Volume de 299 Feuillets
22 Décembre 1875.
ARABE
4298

1

N.º 107

Kenz-ul logah ou le tresor de la langue
dictionnaire arabe et persien in f.º de 297
feuilles qui ne sont pas cotés mais qui ont
la reclame l'écriture en est mediocre
et la relieure qui est en basane rouge
est passable.

A été composé par mohammed fils d'abdul-
khaleik fils de marouf el guilany de la Province
de guilan en perse sur la mer caspienne
et dedié a mirza aly petit fils de tamerlan
qui regnoit aux indes.

Armain.

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی وتوفیقی

ابتداء سخن آن خوبتر از هر مقام کو بود با حمد معبود خدای پاک نام جواهر کنوز لغات حمد و ستایش
بارگاه حضرت منکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانه کردانید وارباب الباب را بتشریف تنزیلا انا
انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانید ودرود موفور وصلوات نامحصور برمورد
اسرار وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ومطلع انوار انا افصح العرب بید انی من قریش یعنی افصح
فصحاء جهان وافضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی علیه صلوات الرحمن وبر آل کرام واتباع عظام او علیهم
السلام باد اما بعد چنین کوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفی
الله تعالی بفضله عن ذنوبهم وضاعف انوار سعادة محبته فی قلوبهم که بر اصحاب معنی وحقیقت واهل
دانش وبصیرت وجویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان
بشرف فصاحت کلمات ایشانست واشرف وافصح هر کلام کلام صانع وهاب وحدیث افضل من اوتی الحکمة
وفصل الخطاب وبهترین کلام مهاء قادر حمید قرآن کریم مجید است که بلغت عرب نازل کشته است وهذا
لسان عربی مبین پس لغت عربی بجمیع جهات لغت عربی اشرف جمیع لغات باشد وچون لغت کلید خزانه معنیست هر آینه
شناختن معانی احادیث شریفه نبوی والفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج مستقیم
مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب ولازمست بنا برین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه
اکثر امهات لغات عربیه وتمام لغات قرآنی ترتیب نموده وانتخاب آن از کتاب صحاح ومجمل ودستور و
مصادر واختیارات بدیعی وشرح نصاب ولغات القران کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایت الله المنا
ن بغایت آسان باشد وچون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی بودن قرآن وعرب بودن منزل الیه علیه
است یعنی اعظم انبیاء کرام علیه صلوات الله العلام پس بالحقیقه مناسب وسزاوار نمود مزین کردانیدن
مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر دعا وحلیه ثنای اکرم اولاد افصح العرب وسید المرسلین
واعلم احفاد اکمل البشر وخاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی بندکان حضرت سلطان سلاطین داد

کستر جهان خواقین فضل پرور اعظم نجبای حکام دودمان آل عبا واکرم خلفاء خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی قدوه نتایج انا فتحنا لک فتحا مبینا زبده اخلاق مورد لو کشف الغطا ما ازددت یقینا
آفتاب برج شرف آسمان مراحم وعطا وچراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها نجا
نشانه بهاء الملک والدین توامان برازنده لوای ان الله یامر بالعدل والاحسان شه دانا دل ریان ما
مه برج کرم خورشید احسان خطاب اصل ولولاک لولاک نشان ملک انا جعلناک ثنایش کفته اندر لغت
زبان ها جمله در مدحش در پاش خدیو تاج کیر تاج داران نظام ملک دین شهریاران بدانش خسرو ملک
ملک معانی به بینش کاشف سبع المثانی سکندر فر ولقمان راه کامل جهان کیر وجهان آرای عادل
معلای ومن کان محمد سرافراز جهان سلطان محمد جهانداری که فهم وعقل آدم زادراکش بود در
خرد چون قاصر است ادراک ذاتش چکونه کویم از کنه صفاتش بقول من نه مدحش می توانیم
ولی قولم بمدحش می ستایم ندانم کفت اکرچه از ثنایش توانم کفت فصلی از دعایش همیشه تا
مصنفان رسایل لغات مصادر سخن پروری دیباچه کتاب بیان ماهیات کلمات بذکر مجلاد عینه
ارباب قبال بنصاب کمال رسانند ومولفان دواوین دستور معانی عبارت کستری عنوان دفتر مقامات
عبارات بشرح اختیارات بدیعیه اثنیه اصحاب عظمت وجلال تشرف ومحلی کردانند آفتاب سماء
سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند سلطان صاحبقران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار
عالم وانقطاع دوران بنی آدم بر روس طوایف اهل جهان عموما وبر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا
تابنده وپاینده باد وحضرت کریم یزدانش چنانچه پناه کافه اسلامیان وروشن دل بنور ایمان ساخته
است بر مقتضای منتهای مراد شرف سلطنت دو جهان وفریق بحار خشنودی جاودانی خود کردانا
بالنبی العربی وآله الامجاد وفرزندان فرخنده نشان ایشانرا شرهم الله تعالی بکمال الاقبال فی ظل الاعلی الی آخر
الزمان در سایه مرحمت بیدریغ خود بذروه افلاک اعلی مطالب برساناد سیما حضرت جنت حضرت سلطان
آفاق وجهانیان علی الاطلاق وولی العهد بالاستحقاق شاهنشاهی که از نیامن اقبال جهان دار شاهزاده
نشانه اسرار واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ظاهر وپیدا وسلیمان نشانی که محاسن اطوار ولی
عهدیش جهانیانرا شاهد ولقیهم نضرة وسرورا لایح وهویدا خلایق را از شادی هر زمانت فرادان

شکر چقدر زبانست که این سلطان داود نشان ولی عهد سلیمان جهانست یعنی زینت دودمان
مصطفوی و آرایش لوای افتخار مرتضوی فخر اولاد بنی هاشم ولی حضرت سلطان دین میرزا محمد علی الله
علیه ذروة العلی بنیرات سلطانه الکریم وجعله فی الدارین غریقا فی بحار رضوانه الجسیم در ظلال خورشید
مثال سلطان ظل الله تعالی المتعال بکمال عز و جمال کامران جهت افتخار عباد بر مقتضای خوشنودی بر
خوبها را داد بحرمة کمل اولیاء الله من الاقطاب والافراد و این کتاب مستمی است بکنز اللغات
و بتوفیق قادر وهاب مرتب است بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل است
بر چندین ابواب والله خیر الموفق بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم اجعلنا بتوفیقک الکریم العظیم
منتفعا بها للناس وزینتها للانتفاع العظیم من فضلک الجسیم باحسن اللباس اکنون بدان پیش از شروع
در مقصود لابد است از دانستن مقدمات چند مقدمه اول آنکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم
گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر
رفته و بعضی بذکر مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی باشد او را در یکی از سه باب
باید جستن یا باب آخر الف یا باب آخر تا یا باب آخر نون همچو دعوی و شترت و عرفان و مراد بمصدر
آنست که معنای پارسی او را چنان ادا کنند که در آخر آن دال و نون یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث
کند و فعل از او مشتق باشد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد و هر لفظی که باشد یا منقول است یا مرتجل
منقول آنست که اول معنی دیگر داشته باشد که از آن معنی نقل کرده شده باشد آورده بمعنی دیگر همچو صلوة
که اول بمعنی دعا بوده و بعد از آن بمعنی نماز شده و مرتجل آنست که از آن معنی اول منقول بمعنی دیگر نشده
است همچون لفظ هیقطان که همیشه بمعنی دراج نر باشد و لفظ مصطلح غیر منقول است چه مصطلح بعرف
خاص است و منقول بعرف عام مقدمه دوم آنکه مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد چه گاه بود
بر حروف اصلیه خود مشتق باشد همچون مصدر ضارب که ضربست و مصدر قاتل که قتل است و گاه باشد که
با تا زاید باشد همچون مصدر شدید که شدة است و مصدر نصیر که نصرت است و گاه با الف و نون زاید آید
در اول و تا زاید در آخر و یا با واو زاید فقط همچو مصدر ستیت که سترة است و سرور مقدمه سوم آنکه در کلام
عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید همچون عین که بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات

مصدر ... و گاه ... و مصدر ... باشد است و گاه ...

(بیاد)

3

بیار همچو بیک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا که بمعنی آفتاب آمده اند مقدمه چهارم آنکه
شاید که یک لغت مصدر و هم غیر مصدر آید چنانکه بذر بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تنک بستن پل و این
غیر مصدر یا آنست که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است
یا لفظی است بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی پارسی مصدری کند که در آخر آن دال و نون یا تا و نون
باشد همچو صیرم که بمعنی در شبانه روزی یکبار خوردن است و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از و
مشتق نباشد و این بسیار است همچو زبخم و نحو اینها الا آنکه و یا در آخر معنی پارسی او دال و نون نباشد همچو
شرح بمعنی آشکاری باشد نه بمعنی آشکار کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر
پس شاید لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر همچو شرح که گذشت و همچو قدرت که بمعنی تنگ شدن و توانا
نایبی هم آمده مقدمه پنجم آنکه شاید یک لفظ بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیادة که بمعنی افزون
شدن و هم افزون کردن آمده مقدمه ششم آنکه شاید که یک لفظ بدو معنی متضاد آن آید همچو شف که بمعنی
کم شدن و هم بمعنی زیاده شدن آمده است و این چنین لغات را لغات الاضداد گویند مقدمه هفتم آنکه شاید
که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب همین مفرد باشد همچو فلک
که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و همین قسم شاید که مفرد مونث و جمع مذکر هم باشد همچو سکری
که مفرد مونث آمده است یعنی زن مست و جمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد یعنی مردان مست
دوم آنکه معنی جمع مناسب همین معنای مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون
جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خله است مقدمه هشتم آنکه شاید که تا که در ملحق به آخر لفظ جنسی شود
افادهٔ معنی وحدت کند همچو تمر تا ره الکلمة و گاه با آخر اسم مفرد ملحق شود افادهٔ معنی جمع کند همچو جمره و نیسابه
مقدمه نهم آنکه شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی جست شدن باشد و معقول که بمعنی
یافتن باشد و محلوف بمعنی سوگند خوردن باشد و اینها را لغات شاذ گویند مقدمه دهم آنکه شاید که لفظ
جمع بعدد حروف کمتر از لفظ مفرد باشد همچو سعف که جمع سعفة است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او
او را مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امرأة است و شاید که لفظ جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچو تعاشیب
که جمع عشب است مقدمه یازدهم آنکه مصدر که بوزن تفعال باشد اکثر بین الفعلین مکرر است ثلاثی مزید فیه

تخم افشاندن و قسطره که بمعنی پل آمده است و هم بمعنی ...

و یا تا و نون ...

و معسول که بمعنی ... شده باشد ...

ادرا آگاهانیدن؛

ادرا اعلام کردن و آموزانیدن ازدا خوار و زبون داشتن ازرا پناه بکسی بردن اسرا بشب رفتن اکرا
واپس انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اسرآء بهمزهٔ آخر هنگام خایه کردن ملخ
شدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن اقسا سخت دل کردن امسا شبانگاه کردن و گردیدن اجها واکشوده شدن
آسمان از ابر و در وقت واکشودگی آسمان در رشدن اقها باز استادن از اشتهای طعام و ناخوش شمردن طعام
انسا فراموش کردانیدن اخشا ترسانیدن اعشا بعین مهمله شبکور کردانیدن و بی پرده پوشانیدن چیزی را
و بپرده کردن افشا آشکارا کردن امشا خداوند چهارپای بسیار شدن و شکم راندن دارو احصا شمردن و
نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن احصا بهمزهٔ آخر سیراب کردن اشذا آزردن اشرا برکردن ظرف
یا حوض از آب اعقا سخت تلخ شدن و از دهن برانداختن چیزی برای تلخی اقفا برگزیدن و بر قفا داشتن
و در پس داشتن و آنچه راست آمدن افشاء بفا و همزهٔ آخر مانده شدن اقشا بقاف برخیار شدن زمین اقرا
حایض شدن زنها و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خوانیدن فرمودن و این از لغات الاضداد
است ارضا خوشنود کردن اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدال غیر منقوط خوشبوی کردانیدن
طعام اعفا خفتن اغزا بغزا کردن فرستادن و مهلت دادن قرض دار را و شتر آبستن شدن شتر ما
ده و دیر زاییدن او اغضا تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن افضا رسیدن و بصحرا
رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زنها مباشرت کردن چنانکه
هر دو فرج زن را یکی کرده شود انجامعت افصا بصاد غیر منقوط برفتن گرما و باز استادن باران امضا بگذا
نیدن و روان کردن فرمان انضا لاغر کردن و چاروای لاغر بکسی دادن و لاغر [illegible] چاروا و کسی و کهنه کردن جامه
اعطا و انطا بخشیدن احصا افزونی نهادن اخذا بهمزهٔ آخر رام کردن چاروا و مطیع کردن آدمی
اصغا گوش فرا داشتن و میل دادن اثنا ستودن اطغا طاغی کردانیدن اعفا از کنه در گذشتن
و بگذاشتن و بسیار کردن پشم و موی الفا یافتن ابقا باقی داشتن و رعایت و مرحمت کردن اسقا
آشامانیدن و آب دادن اشقا بدبخت کردانیدن الغا باطل کردانیدن و انداختن اخفا پنهان کردن و
آشکارا کردن و این از لغات الاضداد است اصفا صافی کردن و وا بریده شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن
احفا بحاء غیر منقوط بپیراستن بروت شارب گرفتن و مبالغه کردن در سوال و پا برهنه شدن چاروا و کسی را

اعشا بغین منقوط کور کردانیدن صح

و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن نیز

ع

برهنه کردانیدن القا افکندن انقا پاک کردن و مغز دار شدن و فربه شدن ارغا بانگ آوردن شتر و
شیر ماده بکسی دادن و کفک کردن شیر خوردن ابکا گریانیدن اذکا روشن کردانیدن چراغ و تیز کردن آتش
و فرستادن اشکا بگله آوردن و شکایت زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابلا کهنه کردانیدن و بخشا
نیدن و آشکار کردن و آزمون جاست قوله تعالی یوم تبلی السرائر و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت
کردن و آزمودن اجلا از خانه و مان بیرون کردن و بیرون شدن و متعدی و لازم آمده است احلا شیرین کردانیدن
اخلا خالی کردانیدن و خالی یافتن و گیاه درویانیدن زمین و در خلوت شدن و در خلوت بردن کسی را
و متعدی و لازم آمده است اسلا اندوه بدر بردن اسنا یکسالا ایستادن در موضعی و بزرگوار شدن
اشلا بهمه راخواندن اصلا در آتش آوردن اعلا بلند کردانیدن و برجای بلند برآمدن و بزرگوار کردن
ادلا فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن دلو اغلا بغین منقوط گران بها کردن و گران
خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن امها فرو گذاشتن عنان اسب و تنک کردانیدن یعنی از غلظت بدر
بردن و آب دادن و چهارپا را با آب رسانیدن و درکند و تند تیز کردانیدن اسب را در رفتار اشعا آتش
برافروختن اسفا بسین غیر منقوط نیست کردانیدن و بدر بردن و درشت شدن اطراف خوشهٔ زرع اشفا
واقف شدن بچیزی و بکنارهٔ چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و
شفا کردانیدن چیزی را اصما لجام کردن اسب و شکار را برابر چشم خود کشتن کقوله علیه السلام کل ما اصمیته ودع
ما انمیته املا بالف تمام ابر کشیدن آسمان و بکام رسیدن و بعلت زکام مبتلا کردن و بالف مقصور دراز
کردن امید کسی در عیش ضلالت کقوله تعالی الشیطان سوّل لهم و املی لهم و مهلت دادن و از یاد چیزی
نوشتن و املا نوشتن فرمودن و دراز کردن مدت و دراز شدن زمان و گشاد کردن بند پای شتر احما
گرم کردن و حمایت و نگهداری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی را ادما خون آلود کردن و خون بر
آوردن اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بغین منقوط بیهوش کردن انما افزون کردن و در غیر برابر
چشم شکار کشتن ابنا بنا کردن فرمودن کسی را اجنا رسیدن میوه چنانکه سخت و مهیا بنا شد اخنا بخاء
منقوط فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن ادنا نزدیک کردن اعنا بعین غیر منقوط رویانیدن
و خوار کردن و فروتن کردانیدن اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده افنا نیست کردن اقنا

بقای خشنود کردانیدن و سرمایه دادن افرا دایم نگاه داشتن اقصا دور کردن و به پایان چیزی رسیدن اقعاء
بهم وا نشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکون وا نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم
باشد و هر دو طرف بُن بر هر دو پاشنه نهادن در میان سجدتین در نماز و این منهی است شرعا اهراء بهمزه
لام کشتن سرما کسی را و در سختی سرما افتادن و به خنکی هوا کاری کردن و بسیار خطا کردن در سخن و
نیک پختن چیزی را الها مشغول کردن انها خبر رسانیدن اتوا هلاک کردن اثوا بثاء سه نقطه
مقیم کردانیدن و مقیم شدن و او متعدی و لازم آمده است ادوا بیمار کردانیدن و او مشتق از دوا بالف
مقصور الالف نه از دواء ممدود الالف اروا سیراب کردن اذوا بذال منقوطه پژمرده کردن اضوا
ضعیف کردانیدن و لاغر کردن اشوا بریان دادن و مقتل خطا کردن یعنی بغیر کاه نرسانیدن تیر یا تیغ
و باقی ماندن چیزی اسوا بسین غیر منقوطه بگذاشتن اغوا اکمراه کردن اقوا خالی شدن جایی و مختلف
کردانیدن قافیه برفع و نصب و جر و نقصان کردن حروف از عروض بیت و در جای خالی شدن و قوی شدن
چاروای کسی یعنی توشه شدن الوا حق کسی بردن و نیست کردانیدن و اشارت کردن و بلواء ریگ
رسیدن یعنی بر پایان ریگستان رسیدن و پژمرده شدن و پژمرده کردانیدن و او متعدی و لازم آ
مده است اهوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن ابها دربدن خانه بی ستون و مثل آن و خالی کردن
و فرو گذاشتن اب را از غزا کردن و آسوده کردانیدن احیا زنده کردن و [illegible] نعمت شدن و در بارا
شدن اغیا بغین منقوطه برافراشتن علم اعیا بعین غیر منقوطه مانده شدن و مانده کردن و درمانده
شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار از فرو تنی [illegible] کردانیدن احفا بخیلی کردن و ستور را سوده
سم کردانیدن و سم ستور بجد آوردن ایحا بحاء غیر منقوطه وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل
انداختن و نوشتن ایدا هلاک شدن و تمام سلاح شدن و یاری کردن و او بمعنی اخیر مشتق از
ادواست و بمعنی اول مشتق از ودی ایسا سوی سر تراشیدن ایصا فرمودن و اندرز کردن و وصی کردا
نیدن ایها دربدن و سست کردانیدن ایعا در ظرف کردن و در دل داشتن ایفا وفا کردن و مشرف
شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایرا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن
ایکاء بالف مقصوره بخیلی کردن و حلق گرفتن و سر مشک بستن و دهن بستن لقوله علیه السلام اوکه

کان یتوکا یکفه ایکاء بهمزة الالام چیزی را تکیه کاه ساختن و برای کسی تکیه کاه نهادن ایلا بهمزه آخر
دادن و نزدیک کردانیدن اینا رنجانیدن و ضعیف کردانیدن اجبا برآمدن ستاره و برآمدن
دندان البا خداوند فلو بسیار شدن و فلو خرد چیزیرا ایبا اشارت کردن و باوردن زمین
و پر و باشدن زمین انبا خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بر چیزی چنانکه مضرت نرساند
ایطا نرم کردن و در رفتار کسی آوردن چیزیرا و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار کردن اهجا گرسنگی
وا نشاندن اهدا آنرا خاموش کردن و آرامیدن اینا بالف مقصوره دور کردن اقطا طعام بخورد کسی
دادن الجا وا گذاشتن و پناه کردانیدن و در پناه کسی بردن و بیچاره کردانیدن ابراء بیزار کر
دن و از بیماری خوش شدن امرا گوارانیدن ایبا بهمزه آخر منقطع کردانیدن کقولهم بحر لا یوبی
ای لا ینقطع ارعا بعین غیر منقوطه گوش بسوی چیزی داشتن و رعایت و رحمت کردن ادنا
بهمزه آخر نزدیک کردن ایشا زمان دادن و واپس افکندن و دور کردن انشا آفریدن و آغاز
کردن و از خود چیزی گفتن و پرورانیدن و بلند کردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی به بادبان
و از این معنی اخیر است قوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی اول است قوله تعالی ءانتم انشأتم
شجرتها ام نحن المنشؤن ابطا کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل شدن چاروای کسی اخطا خطا کردن و خطا
گرفتن بر کسی ادفاء گرم ساختن اوفا نزدیک کردانیدن کشتی بکنار [illegible] و پناه گرفتن اشطا شاخ بیرون
آوردن کشت و کیاه و درخت اطفاء فرو کشتن آتش و چراغ اطفا بغیر همزه لام بر سر آب آوردن چیزیرا انکاء
به نکبت آوردن ایذا رنج کردن ارها دایم داشتن طعام ازها بزاء منقوطه زرد و سرخ شدن خرما و [illegible] کردا
نیدن اضنا بنون کران تن کردن بیماری کسی را و لاغر کردن اضبا بباء و الف مقصوره بریان کردن و مشرف شدن بر ظفر
اضباء بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آنرا و کینه در دل گرفتن اظما تشنه کردانیدن احکاء
استوار کردانیدن اکلا کیاه رویانیدن و کیاه خوردن و طعام نهاری دادن الماء کرد فرو گرفتن و یکبار کی
زمین اقما خرد کردانیدن و خوار کردانیدن و خوش آمدن و فربه شدن شتر کسی اکماء بر کردانیدن و بسیار کیاه کاه
شدن زمین اکفاء کوناکون آوردن قافیه و حرکت روی در شعر و میل دادن و برو قسم کردن شتران تا یک قسم را
یکسال کشن داده شود و قسم دیگر را سالی دیگر و دنباله خیمه کردن ایذا بذال منقوطه آزردن ایلاء بمعنی الغاء

استقیا آمدو حکین شدن استملا روغن تازه گداختن اختشا فرنفیق و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن
از کسی شرمندگی التجا پناه آوردن التما رنگ دزدیدن و دانیدن اکتلا خوردن از چیزی نگاه داشتن و بی
خواب شدن اختسا دور شدن و برابر ایستادن اجتلا دلیر شدن اجتزا بزاء منقوطه پسنده کردن و
ایستادن بچیزی اکتفا همنا شدن امتلا پر شدن اضطنا شرم داشتن اتکا تکیه کردن هر مصدر الانفعال
انحا ستره شدن انقضا بسر آمدن مدت انبرا پیش آمدن انفقا شکافته شدن انسرا واشدن غم انفرا
بالفا شکافته شدن انضما ریخته شدن و فرو افتاده انکما پنهان شدن انبشا واکردیدن و برون آمدن انجلا
واشدن امر و غیر آن انخلا بریده شدن انسلا بانبوه و بعشق شدن انبغا خواسته شدن و سزاوار شدن
کقوله تعالی وما علمناه الشعر و ما ینبغی له انخبا برون آمدن انزوا بیکسو شدن و جمع شدن و فراهم آمدن
انشوا بریان شدن انطوا نوردیده شدن انهوا فرو افتادن و فرو آمدن انسبا از چیزی بیرون آمدن
انخسا دور شدن انذرا فیرپیت شدن و ناگاه بر آمدن ستاره و غیر آن انطفا بهمزه لام فرو مردن چراغ و
آتش انکفا بهمزه لام واگردیدن هر باب الاستفعال استحیا خجه زدن استفتا فتوی خواستن
استنجا کلوخ کشیدن و موضع خروج بول و براشتن پاسخ کردن و درخت و شاخ بریدن و شتافتن و رستگاری
خواستن و جوع کردن استعدا یاری خواستن استجدا عطا خواستن استرخا سست شدن و نرم شدن و
فرو هشته شدن استلقا در پیچیده رفتن و آنرا استاوه نیز گویند استدرا از نرجستن بسایه و بسایه درخت رفتن
و پناه گرفتن استنفا در پیش شدن و بپای آمدن و گمراه شدن بچیزی و رسیدن و پراکنده شدن و آشکار شدن
و مشهور شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا از پی رفتن و جست و جوی کردن
استکرا کرایه گرفتن استرشا رشوت خواستن و شیر خوردن خواستن بچه استغشا جامه بسر در کشیدن
استمشا مسهل خوردن استنشا بوییدن استعصا نافرمان شدن استقصا و دور شدن در مسئله
و غیر آن استصفا تمام مال ستانیدن استسرا ستیره کردن در بقا استفرا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا
خشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن خواستن و از گناه در گذشتن
خواستن استدعا درخواست کردن استرعا نگهبان کردن خواستن استسعا کار کردن خواستن استجفا بجیم
جفا کار آمدن و جفا کار شمردن استخفا پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن

استشلا

8

استشلا رهانیدن استکفا کفایت کردن خواستن استبقا باقی گذاشتن استسقا آب خواستن و علت استسقا یافتن
و علت استسقا کردن استبکا گریانیدن استحلا شیرین آمدن استلقا به پشت واخسپیدن استخلا خالی خواستن
استعلا بزرگوار شدن و بلند شدن استرقا افسون کردن خواستن استملا از یاد چیزی نبشتن خواستن
استثنا بیرون کردن چیزی از طایفه و ان شاء الله گفتن استدنا نزدیک شدن استغنا بی نیاز شدن
استمنا بیرون کردن منی استغوا بیراهی دادن استهوا سرگشته کردن استیلاف شیفته دل گردانیدن استیناه
چشم داشتن استخذا بخاء منقوطه فروتنی کردن استنبا بهمزه لام خبر خواستن کقوله تعالی ویستنبئونک احق
هو استیما برده و اسیر خریدن استیدا یاری خواستن استبرا بدانش کردن رحم پاکی رحم کنیزک به یک حیض
استمرا گوارنده آمدن و نیکو دانستن استهزا خنده کردن استنسا بازپس انداختن خواستن استبطا
کاهل شمردن استدفا گرم شدن خواستن به آتش و مثل آن تابیدن استکلا تا خبر کردن استبطا از هم شمردن
استیبا ناخوش آمدن استیشا بپاشنه راه بر رفتن و داشتن استیصا اندرز پذیرفتن و نیکو داشتن استیفا
تمام فرا گرفتن استیزا بلند شدن و راست ایستادن استیکا بسیار پشت شدن استیلا دست یافتن
هر باب الافعلال ادعوا با زانشستن هر باب الافعنلال اعلنبا بلند شدن خروس
دست بکشیدن اطلنقاء برزمین خسپیدن احبنطا به پشت واخسپیدن چنانکه هر دو پای بر هوا برکند
هر باب الافیعال اعرورا براسب برهنه نشستن احلیلا شیرین شدن ادلیلا شتابیدن
اذلیلا بذال منقوطه پنهان رفتن اقطیطا نرم و شادان رفتن اکیتا مبالغه کردن در صفت خود و
بسخن در ماندن افلیلا پی آنام شدن و بلند شدن و شتابیدن هر باب الافعنلا اکلندی و اعلندی
سخت و سطبر شدن اعرندی و اسرندی غلبه کردن کسی اسلنقا به پشت واخسپیدن ابلندی سخت
و محکم شدن هر غیر المصادر اشیا چیزها اشاد رخت خرما اشطا شاخها و برگهای زرع
بلفظ جمع
و گیاه که از زمین بر آمده باشد احیاء نام کوهی آبا پدران ابنا پسران ابناء السبیل مردم رهگذری
ابناء الجنس همجنسان انبا خبرها ارا فکرها الی تا و بسوی الا بتشدید لام مگر الا بتخفیف لام بهت
و نیک الا بجیم الا بفتح الف بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است ای مرد بزرگ شروین و گوسفند بزرگ
الایا سوگندها و الیه جمع الیه است انا وقتها انا ظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن آنی بتشدید نون

چه وهرچون وکجا وهرکجا انا من اتینا وانا ما اذا چون ووقتی وناکاه واو بمعنی اول اذا عند شرطیت وبمعنی
دوم ظرف وبمعنی سیم اذ است جزا مجهول وبمعنی چهارم برای مفاجات است اذا بفتح الف آنرا روا آنچه ازار یابند
آنرا برابر اینها هیجا ایا کما شما دو کس انتما شما دو کس ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس را ایاها آن
زن را اذ ما واذا ما چون احیا قبیلها وزندکان واو جمع حی است ایامی مردان بی زن وزنان بی شوهر
واو جمع ایم است بتشدید یا کقوله تعالی وانکحوا الایامی منکم اذلا اخلاق کهنها واو فعل ماضی
اذلا دهنایان البا عاقلان اقویا بزرکان ومحکمان اعضا جزوهای بدن ارذا مصیبتها اساری
واساری واسری اسیران وبزرکان واسری فعل ماضی هم آمده است کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده
اشادی بشین منقوطه بغایت شادی وخرمی کنندکان واو جمع اشر است انبیا پیغمبران اولیا
دوستان اصفا سنکها هموار واو جمع صفاة است امکا سوراخ های جانوران وحشی که مسکن ایشان
باشد واو جمع مکو ومکا است اظما جمع ظما است وظا در کتاب ظا مبین است اضحی روز قربان واو
اشهب جمع او اضحاه هم آمده است واو کوسفندیست که در روز قربان کشند اعتی مرد پر سو وکفتار
ن واحمق وکاهل اتی فعل ماضی است یعنی آمد وفانی کرد من الدستور وعذاب کرد وبرنجانید من التفسیر
کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا اعلا اسبان برهنه اعبا بارها واو جمع عباست
اکلا آخور ورتر اصفیا برکزیدکان اتقیا پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا توانکران ادعیا
پسرخواندکان وپسرانی که اولاد الزنا باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا
ادب دارندکان ارجا واو کرانها وکوشها اکفا همسران ارمدا خاکستر اربعا روز چهارشنبه
التیا سختی وحادثه بزرک وآن زنی بود بمعنی اخیر تصغیر التی است اللذیا تصغیر الذی است یعنی آنکه
اوی فعل ماضی است یعنی جای کرفت آوی فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای داد الحی مرد بسیار ریش
وآدمی وشتری که یک زانوی او سطبرتر باشد از آن دیکر الحی بحاء غیر منقوطه مرد بزرک ریش الوحا الوحا
بحاء غیر منقوطه زود زود انضا آهن پارهای لجام انقا استخوانهای پر مغز واو جمع نقی است ادراه
اسب وبزی که کوش او دراز باشد وسه رنک باشد ودیکر اعضا سیاه ومویکه پیش سر او سفید باشد اوبا
جمع وبا است آوینا فعل ماضی است جمع متکلم یعنی جای دادیم کقوله تعالی وآوینا هما الی ربوة ذات قرار ومعین

ادحی

9

ادحی درختیست ادوا دردها واو جمع داست اداوی مطهرهای آب واو جمع اداوه است افلا اسب کرهای ان
شیر باز کرفته واو جمع فلو است اکسا پسهای چیزی الا کا واو حتی اللای بتشدید لام وکسر همزه بالف ولام یعنی
انها الا بفتح همزه اول وتشدید لام دنیه فروش ااع سکانیست از آواز چیزی ونام درختیست احذا بذال منقوطه
نام کوشت فرغیر المصادر اقری بزرک پشت امرا مرد وکرک انثی ماده احسا سرکین هاکا واو جمع حسی است
اخسا آبهای که زمین آنرا در خود چیده باشد واو جمع خسی است اما کنیزکان اما با ایا حرف ندا است یعنی فلان
اولی ایشان ادنی سعتی ایا علف زمین ومیوه درخت خرما احریا بکسر اول وتشدید یا عادت احعلی
ازفلی جماعت وطایفه اد می آهوی ماده سفید وشتر ماده سفید اسی واسی پیشوایان واینها جمع
اسوه است واسوة واسی صبر واهمه کویند اسا بکسر الاول دارو وطبیبان وبمعنی دوم جمع اسات است اسی درمان وعلاج
اعنا جوانب واطراف وکروهی از قبایل مختلفه عنوات اعیا واعیی دشوارتر احری سزاوارتر ادری
بزکوهی ونام زن اطبا پستانهای چارپایان واو جمع طبی است اشفا آنکه بعضی دندان او زاید باشد وانکه دندان
او ناهموار باشد اشلا اعضای پوسیده وپراکنده شده وبقایای چیزی واو جمع شلو است المی ابر سیاه کثیف
ومردی که لب او سیه باشد اثنا میانه احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی وسیاه لب وکندم کون ابان
ابی بزنر که بد بوید اعشی شب کور اعمی نابینا ابری آنکه پشتش بدر رفته باشد وسینه بیرون آمده اجهی
خانه بی سقف افعی ماریست بغایت زهرناک اعلی واسنی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیکتر
اولی صواب تر وسزاوارتر وبمعنی اخیر است قوله تعالی اولی لک فاولی اولا [illegible] الوی مرد سخت خصومت
ومرد تنهای کوشه کیر مجتنب از خلایق وچیزی پیچیده شده اقضی حکم کننده تر ابهی زیباتر اقوی قوت
مند تر اجلی روشن تر اسا غمکین تر ادهی سخت تر وواقعه عظیم تر کاری ادبی زیاد تر ابدا اشکارا تر
اکفا کفایت مند تر اصفی صافی تر وبرکزیده تر ابکی کرینده تر اذکی زیرکتر ازکی پاکتر اطمی سیه لب
اشفی بکسر همزه درمان اشفی بفتح همزه شفا دهنده اشقی بدبخت تر ومراد به اشقیها که در قرآن آمده است که اذ انبعث
اشقیها قذار بن سالف است که ناقه صالح را علیه السلام پی کرده بود احدی یکی ادنی واهدی قریب تر احنی مهربان تر
واو از حنو مشتق است اشهی آرزو کننده تر الغلیها یعنی پایندان که جا بان اسفونا یعنی بر خشم آوردند ما را امر
راه راست نما ما را اطیرنا یعنی تطیر نها است یعنی فال بد کرفتیم اصلوها که در قرآن آمده است فعل امر است یا مفعول

یعنی سوخته شوید بآتش یا بر رو وید بآتش که خطاب بدوزخیان باشد اهجیرا بکسر اول داب و عادت اخزی یسوا از
ایذری بخشنده تر و بر چیز تر احنا جوانب و اطراف باب الالف مع الباء من المصادر الثلاثی المجرد
اوب و ایاب بازگشتن و جستن دست و پا کردن ستور چاروا در رفتار و اوب بمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده است
اتب و ایاب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر ادب مهمان کردن و بمهمان خواندن ادب بفتح دال با ادب شدن
یعنی نیکو ادب شدن اشب ملامت کردن و عیب کردن و بیاء میخ بر چیزی ازب بفتح زا دا زیرک شدن و افتادن و سختی
روزگار و من باب الافعال اتراب توانگر شدن و درخاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین معنی اتراب است
قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اَتْرِبُوا الْكِتَابَ فَإِنَّهُ أَنْجَحُ للحاجة اتعاب برنجانیدن و در رنج انداختن اثقاب
بثاء منقوطه هلاک کردن اثقاب روشن کردن آتش اجداب تنگ سالی یافتن و خشک شدن زمین و بی باران شدن
آسمان اجراب خداوند گوسفندان و شتران گرگین شدن اجناب جنب شدن و بجانب جنوب شدن اطراب
شاد کردانیدن اخراب ویران کردن اخصاب فراخ سالی یافتن و آبادان شدن زمین و فربه کردن اجلاب علیهم بانگ
بر چیزی زدن و فراهم آوردن جراحت و پوستی بر پالان یا بر زین کردن و بچه نر زائیدن شتر اخطاب نزدیک آمدن
و کسی را برای نکاح کردن خواندن و زرد شدن حنظل چنانک بر وی خطهای سبز باشد و حنظل در یکتاب حابیین است
اذناب گناه کردن احلاب بحاء غیر منقوطه دوشیدن و یاری فراهم آوردن احداب مهربان کردانیدن
اضراب دلالت کردن کسی را بر غیبت دشمن احساب پر کردن و بسنده کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن
که بآن خشنود باشد احقاب زهار تنگ بر شتر بستن اذهاب بیرون و زر اندود کردن اذراب
بذال منقوطه تیز کردن ارطاب پخته شدن خرما ارغاب راغب کردانیدن ازغاب بزاء منقوطه موی اول بر آو
ردن جوزه و غبار گونه چیزی بر آوردن ملک زد ارقاب بخشیدن کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات
من از تو باشد ارکاب برنشانیدن و بزین در آمدن اسب ادهاب ترسانیدن اسغاب گرسنه کردن اسقاب
نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن اطناب بسیار گفتن و سخت شدن باد و بمعنی شتر دو
پی بعضی رفتن اشصاب سخت کردانیدن اصعاب دشخوار کردن و دشخوار یافتن و شتر توسن را جهت ایزکی گذاشتن
اصقاب نزدیک آمدن اشراب آمیختن و بهما نیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی خبر است
قوله تعالی وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب یار کردن و رام شدن و خداوند فرزند

بالغ شدن

10

بالغ شدن و بخشم و موی بر پوست گذاشتن و نبریدن و جلب بر سر آب آوردن و جلب در کتاب طامی بین است اضراب
روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت ایزکی پشت تر دادن و کسی را زبان فرمودن اطلاب دور شدن
و محتاج کردن بطلب و مطلوب کسی اعتاب خشنود کردن اعزاب بزاء منقوطه دور شدن اعشاب با گیاه
شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب پاداش دادن و در پی داشتن و فرزند آوردن کسی را از
پس وفات او و از پی در آوردن اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان کردن و
سخن با عراب گفتن و فحش گفتن و صاحب فرزند عرب نژاد شدن اغراب بغین منقوطه و راء غیر منقوطه غریب
آوردن و نیک خندیدن و سفید کردانیدن و سخت گرسنه شدن اغضاب بخشم آوردن اقتاب
پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زه بزائیدن و شمشیر در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن
و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گفتن اکناب
آبله کردن دست العاب بازی کردن الغاب بغین منقوطه مانده ساختن اکلاب شتابیدن و در اضطراب و
جنبش در آوردن و در ریسمان دیگر گشتن دلو کردن الهاب بر افروختن آتش و نیک دویدن اسب انجاب فرزند
نجیب زادن انشاب در بردن ناخن و مثل آن در چیزی انصاب رنجانیدن و کارد را دسته کردن انضاب
بضاد منقوطه کمان را بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهداب شتافتن در تک
و در پریدن و در گفتن اهراب کوشش کردن در رفتار ایثاب جهانیدن ایجاب واجب کردانیدن و بیع ثابت
کردن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن که موجب دخول بهشت باشد یا دوزخ ایصاب رنجور کردن ایباب
باز داشتن از حاجت و کاری کردن که کسی را شرم آید ایعاب از بن برکندن و همه را جمع کردن ایکاب مهیا
شدن مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن ازباب بزاء منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب
احباب دوست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي احباب بمعنی
بمعنی برگزیدنست و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیدیم دوست داشتن خیل را بر ذکر پروردگار خود
اضباب کینه در دل گرفتن و خاموش شدن و بسیار ضباب شدن زمین و ضباب ابریست که بر روی زمین خسپید
و سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بن دندان اعتاب کار را کاه آمدن و یک روز در میان تب آمدن اشباب
برجهانیدن اسب جفا و فرزند جوان شدن و قوی کردانیدن اکباب بر روی در افتادن الباب مقیم شدن

ارباب نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شتر ماده شتر را بجرای دوست داشتن و ایستادن هم

ادیاب نرم داندن اهباب بیدار کردن ایداب بمهان خواندن ایراب فریهی یافتن اصاب رشك
در موی افتادن و رشك در افتادن عضو ایراب رنجانیدن هر باب الافتعال اجتذاب کشیدن
اجتلاب کو سفند و شتر و برده از جای بجای بردن برای فروختن اجتناب دور شدن و جنب شدن
احتجاب در حجاب شدن احتراب با یکدیگر حرب شدن احتساب شمار آوردن و مزد خواستن از کسی احتلاب
دوشیدن اختلاب بخاء منقوطه بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن اختطاب سر و دابزن خواستن
داشتن احتطاب بحاء غیر منقوطه هیمه جمع کردن احتقاب بر داشتن گناه و مثل آن و بر پس گرفتن چیزی و خن
ارتغاب رغبت و اراده کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بچیزی کردن استلاب ربودن
اشتعاب پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سفیدی چیزی چنانکه از سیاهی بود باشد اصطحاب با هم یکدیگر صحبت
داشتن اصطلاب مغز از استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اصطخاب بخاء منقوطه افغان کردن اضطراب
خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بیکدیگر شمشیر زدن و بهم واکفتن
اطراب شاد و خرم شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن و به بیگانگان خویشی کردن اغتصاب
بغین منقوطه بزور گرفتن اعتتاب برگردیدن و راه خوش را گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب
نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن و چاروا نو آموخته سوار شدن ازدغاب بر داشتن
چیزی اعتصاب بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن اعتقاب بیع را از مشتری باز داشتن
و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستانده شود و منع کردن در آخر و عاقبت یافتن چیزی اکتتاب نوشتن
اکتساب طلب کرده روزی بسعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف در کسب التهاب افروخته
شدن آتش انتحاب بحاء غیر منقوطه با آواز بلند گریستن انتجاب و انتخاب بر گزیدن و انتخاب بمعنی ستانیدن
و کشیدن هم آمده انتداب بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی و اخواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب
بچیزی در آویختن انتصاب بر پای خاستن و بکاری قیام نمودن انتقاب رو بند بستن انتهاب غارت کردن
انتهاب هبار عهدیکر قبول کردن ارتیاب بشک در افتادن اجتیاب جیم بشهرها گردیدن و جامه در پوشیدن
انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن اغتیاب غیبت کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن اختباب
پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب استباب دشنام دادن اهتیاب با چیزی در آمدن انتیاب

پیراهن

پیراهن بی آستین پوشیدن انتشاب شرم داشتن ایتیاب باز گشتن ایتساب پوشیده اصل
و نسب شدن و بهم بر آمیختن و بهم پیچیده شدن ازداب بر داشتن چیزی و بشتاب رفتن اکتئاب اندوهگین شدن
هر باب الانفعال انبعاب رفتن آب و خون انجذاب کشیده شده و نیک رفتن انجلاب بر آمدن پشت
انسراب در رفتن و سکن خود رفتن جانور وحشی انسحاب کشیده شدن انسخاب بخاء منقوطه روان شده
شدن خون انزواب در کمین شکار نشستن انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن آب و شتر انشعاب
پراکنده شدن در هم و پیوستن انقصاب بریده شدن انقلاب واگردیدن انقشاب واشدن ابر و بریده شدن
انسیاب رفتن آب و مار و مثل آن و باز گشتن انقیاب جاه کرده شدن زمین و شکافته شدن خایه و بر کنده
شدن انصیاب ریخته شدن انکباب بروی در افتادن انزقاب سوار فرو رفتن موش انسطاب روان شدن
آب و مثل آن هر باب الاستفعال استحقاب گناه بر داشتن و در پس خود گرفتن چیزی را استجلاب
بمعنی اجتلاب است استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خوشنودی خواستن و
خوشنودی کردن استصعاب دشخوار شدن استغراب غریب شدن عسل یعنی غلیظ و سطبر و سفید
شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش
داشتن استغراب چیزی را عرفی کردن استغراب بغین منقوطه غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن
استکتاب چیزی نوشتن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بن بر کندن و همه را فرا رسیدن
استیهاب بخشیدن خواستن استطواب و استصواب صواب شمردن استخباب بخاء منقوطه جامع کردن
استنساب راست و مهیا شدن کار استحباب دوست داشتن و برگزیدن استطباب صفت علاج کردن
و علت خواستن هر الافعلال احسباب برنگ سیاه و سفید و سرخ هر سه شدن اشهباب ه
سپید شدن اسب هر الافعیعال احدیداب فوز پشت شدن احشیشاب و اخشیشاب
غلیظ شدن آب و باگیاه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم هر الافعنلال اتلنباب راست
ایستادن و راست کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن خر احلعباب پراکنده شدن و بسیار شدن
و کشیده شدن و نیک رفتن و خسبیدن ارلغباب دراز شدن جو نوه ازلعباب بعین غیر منقوطه
بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیزی را فراهم آورد اسلحباب راست شدن و راست کشیده شدن راه

خواستن
استحبا
استخبا
استخباب

مرغ الهصاکا اسحوب سخت خورنده وسخت آشامنده اسکوب آب روان وخون روان اَتب جامهٔ که میان
آنرا سوراخ کنند ودر کردن اندازند بی آستین وکریبان اَتوب جمع اشحوب آواز درم که بکسی زنند اقواب بتشدید کنند
و باز کردنده بجانب حق تعالی اَبّ بتشدید با علف است که چهارپا میخورند وکفته اند که اب مر بهایم را همچو میوه است مر آدمی را
اب بتخفیف پدر ابو الابیض شیر خورده ابو الاشبال شیر درنده ابو الافضل اسب ابو برا قنزه مرغ منقش بالوان شود
ابو بشر نقل ابو جامع خان ابو جابر نان ابو جمیل تره ابو جعل کرک ابو جعفر مکس ابو الحصین روباه
ابو الحارث شیر درنده ابو الحمید خر ابو الحیل سوسمار ابو خضیب کوشت ابو خالد سک ابو خراش کربه
ابو عقل پیل ابو دیال کاویز ابو رجا سفر ابو زرعه خوک ابو زنه بوزینه ابو ذناب سوش ابو زیاد خر
ابو سایغ پالوده ابو سلیمان خروس ابو السهی بربط ابو القیحت نای ابو صفوان شتر ابو عون خرما و نمک
ابو عمره کرسنکی ابو عکرمه کبوتر ابو عدی کبک ابو العباب آب ابو الغیاث ابو الفراس شیر درنده
ابو القعقاع کلاغ ابو فشمه ابو قیس میمون ابو قلمون جامهٔ است رومی که برنکهای کوناکون در چشم درآید
ابو لهو طنبور ابو المهنا شراب ابو مساقر پنیر ابو المختار استر ابو مصاف و ابو منقذ اسب ابو مزاحم خر
ابو مره ابلیس ابو محرز کنجشک ابو نافع سرکه ابو ناجع حلوا ابو النجم روباه ابو وثاب کبک ابو الهیثم
الذ ابو الهیصم کلنک ابو الهاشم کنیهٔ شخص اوصاب طایفهٔ متفرقه اصهب اشتر یعنی سرخ وزرد اثلب
سنک ریزه وخاک انیب وانابیب بندهای نی وانبها جمع انبوبة است وانبوب بمعنی مفرد مستعمل میشود اخزاب
کروهها اتراب همزادان انصاب رنجها وبتهای از سنک اکواب کوزهای بی دسته احقاب سالهای هشتاد
ونهانهای راز احباب دوستان اعناب انکورها ارباب خداوندکان و پروردکان اصحاب یاران
وخداوندکان اصاحیب جمع اطناب ریسمانهای خیمه واو جمع طنب است اسب موی دم اسباب سببها
وآلتها ودرها وراهها واطراف آسمان و بمعنی ثالث است قوله تعالی اَسْبَابَ السَّمٰوَاتِ یعنی درهای آسمانها
اقصاب رودها واو جمع قصب است اقطاب قطبها انیاب سک دندانها انساب نسبها اوطب
خیکهایی که درو شیر کنند واو جمع وطب است اکلب و اکالیب سکان القاب نامهای که دلالت بر مدح یا
ذم کند اعقاب فرزندان که از پس مادر وپدر باشند وپاشنها و بینها که برکان نهند احطاب هیمها
اقارب خویشان ونزدیکان اذناب دمها اردب بکسر الهمزه وتشدید الباء کیلک بزرک ازرب بتشدید الباء

کوتاه

کوتاه سطر اجانب بیکانکان اکاذب دروغها اکذب دروغ کوینده تر اَصُبُّ در قران مجید آمده است که
اَصْبُ اِلَیْهِنَّ یعنی میل بکنم واو در اصل اصبو آمده است اسلوب اصل وراه وکونه وکردن شتر اجب بتشدید با
شتر کوهان بریده اقب باریک میان اناب درختی است احقب حمار وحشی نر اخشب کوه بزرک درشت احدب
قوز پشت اجرب کرکین اهلب آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبار کون وسرخ تیره رنک اهاب پوست خام
اهب و اهبت جمع اهب برقها و سازهای حرب و بدین معنی جمع اهبه است و پوستهای خام دباغت نکرده و بدین
معنی جمع اهاب است احب بزرکوار تر باصل و شتری که در دو رنک سفید و سرخ باشد و مردی که موی سر او
سرخ باشد اشیب سپید سر و آنکه موی سر او سفید باشد ارقب بزرک کردن ارکب شتری که یک زانوی او
بزرکتر باشد و آدمی بزرک زانو اشعب آنکه سروهای او از هم یکسو دور باشد ارنب خرکوش ودیک
کشته و نام کیاهی است ارانب جمع ارکوب شتر سواران اشراب رنکی که برنک دیکر آمیخته باشد انکب
آنکه او را تیر و کمان نباشد و شتری که بر دوش او علتی باشد و مردی که در رفتار بیک طرف میل کند ارجاب رودها
و ماههای رجب اوب طرف و ناحیه اوطب بفتح الطا دراز پستان اریب شادی و دشمنی و آب بسیار و آنکه
پدر او معلوم نباشد و بادکش که آنرا انکبا کویند ازب بتشدید با فراخ سال پرکیاه و پر غله و حیوان بسیار موی
و دراز موی اخطب نیکتر خطبه خواننده و خر نری که بر پشت او خط سیاهی کشیده باشد و مرغی که آنرا
شقراق کویند احطب سخت لاغر اشنب آنکه دندانش روشن و آبدار باشد و با تیزی باشد اشهب سیه
سفیده که بیند که سفید بیشتر غالب باشد واسب کبود را هم کویند و روزی که باد سرد باشد اهدب مژه
بسیار دار اعصب مردی که او را نامرد و معین و خصیتا یکسره شکسته اعضب حیوان راست سر اغرب غریبه
و عجیبه تر اعجب عجیبه تر اطیب خوشتر اغلب افزونتر و بیشتر و شخصی سطبر کردن و باغ بردار
درخت سطبر و دراز انسب مناسب تر اخرب شکافته و سوراخ کرده کوش ادیب ادب دارنده
ارغب رغبت کننده تر ارطب تر تر ارب و ارب کار و حاجت و ارب زیرکی را و عضو را هم کویند ارب
دانا اریب زیرک و عاقل اراب و آراب جمع ادیب عجب ادب بمهمان خواننده ادب طریقهٔ که
پسندیده و اصلاح باشد آداب جمع اعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی اَشَدُّ کُفْرًا وَنِفَاقًا باب
الالف مع التاء من المصادر الثلاثی المجرد ایالة سیاست کردن و رعایت کردن و بصلاح آوردن اثاثة

بسیار موشدن و گیاه در هم پیچیده شدن اتاوت خراج و حاصل ملک دادن و رشوت دادن اتوف آمدن
البتة بتشدید تاء اول و تخفیف تاء ثانی مصدریة است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعه
باشد یعنی یکبار بریدن و دراصل بتة بوده است و الف لام درو زائد است که عوض فعل الا عامل باشد امامة
پیشوا کردن اثاوة سخن چینی کردن اذیة و اذات رنج کردن و رنجه شدن امارت امیر شدن ارت
بحرف را گشتن زبان در لکنت امت اندازه کردن و وقت بدیدن کردن چیزی را اکلة و اکلة غیبت و کردن
الت نقصان کردن و باز داشتن و گردانیدن و سوگند دادن اهة و اهة آه کشیدن از اندوه و اندوه
انیت نالیدن و حسد بردن ات غلبه کردن بحجت امالة دراز روی شدن اثالة اصل شدن الفتره
امیختگی گرفتن با چیزی انفة ننگ و عار داشتن امنة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن الهة عادت کردن
ابت سخت گرم شدن احنة سخت کینه گرفتن ایة رحمت ابوت پدر شدن و غذا دادن و پروردن ه
من باب الافعال اثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن اخبات فروتنی کردن اسحات
نیست کردن از بن برکندن و کسب الحرام کردن اسکات خاموش کردن اسبات در شنبه رفتن و خواب کردن و
آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن اسنات در قحط سال افتادن اشمات دشمن را شاد کردن اصلات ه
شمشیر از نیام برکشیدن اصمات خاموش شدن و آگنده میان کردن و یک رنگ کردن اغیات هلاک کردن
و در کار دعا افتادن که از آن بیرون شدن نتواند و شکستن استخوان و ابسته ارکات زائیدن ابیات بیرون
و عزم قطعی بعزیمه کردن کقول النبی علیه السلام لمن لا یبیت باللیل اشتات پراکنده کردن احنات ناکس و زبون
گردانیدن و شرم داشتن افلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن انبات رویانیدن و رویانیدن او متعدی
لازم آمده است ایصات خاموش بودن ایمات کندیده شدن اثابت پاداش دادن و باعتدال مزاج و بدن آ
اجابت جواب دادن و دفع کردن فضلات من قولهم اجابة القی و اجابة الطبیعة اذابة گدازانیدن ارابت کسی
بگمان انداختن و شک آوردن واو متعدی و لازم آمده است اشابت گردانیدن و سفید موی گردانیدن و پیر شدن
اصابت رسیدن و یافتن و خواستن و راست گفتن و صواب یافتن اطابة خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و استنجا
کردن یعنی موضع خروج بول و دبر پاک کردن انابة باز گردیدن بسوی خدای اهابة چهار پای خواندن اهالة
ریختن ابانة شب گذرانیدن اداقة چشانیدن افاقة در گذرانیدن اطاقة توانا شدن و قوت و روزی دادن

(دنگهبان)

دنگهبان کردن و گذرانیدن و گواه شدن و از معنی اول قول حق تعالی و کان الله علی کل شیء مقیتا الایة نقصان کردن
اهاجة خشک گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک یافتن اهاقة تشنه شدن شتر و هم اماتة میرانیدن
و میرانیده داشتن و قوله تعالی امتنا اثنتین بمعنی اول فاماته الله مائة عام بمعنی ثانی اغاثة بفریاد رسیدن
اباحة حلال گردانیدن اناحة بحاء غیر منقوطه تفنیه کردن اراحة آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه
آوردن و بشب چرانیدن چارپا و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی در
یافتن ازاحة دور کردن اشاحة پرهیزیدن افاحة بحاء غیر منقوطه بجوش آوردن دیگ و خون ریختن
افاخة بخاء منقوطه باد از شکم رها کردن اصاخة گوش فرا داشتن و شنفتن اناخة فرو خوابانیدن شتر
ابادة هلاک کردن اجادت نیک کردن و نیک گفتن و چیز نیک دادن و با اسب نیک رفتار بودن ارادت
خواستن اساوة مهتر زائیدن و سیاه زائیدن اشادت بلند کردن نام و بنا و شنا سانیدن و با آواز
بلند خواندن اعادة باز گردانیدن اعاذة و الاذة در پناه گرفتن افادة چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزی
بکسی رسانیدن و چیزی گرفتن از کسی اقادة بقاف قصاص کردن و اسب بکسی دادن تا بکشد براه برد ابارة
هلاک کردن اثارة گرد برانگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد الاکت
رسول و ایلچی فرستادن احارة جواب باز دادن ادارة گردانیدن و گرد کردن ادارة گرم در افتادن
گرم گردانیدن چیزی بر چیزی الاحة ترسیدن و درخشیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن ه
اجازة زینهار دادن و رهانیدن انازة بزیارت بردن اشارة برمز گفتن و فرمودن و مشورت
کردن اصاحة گردانیدن و میل دادن اطارة پرانیدن اعارة عاریت دادن اغارة غارت کردن
و بغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن و شتافتن و نیک دویدن اسب و از این جاست قول حق تعالی فالمغیرات
صبحا و نیک تابیدن ریسمان و بکوه فرو رفتن چشم انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن
اجازة روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت دادن و بریدن و از پس گذشتن و آب دادن برای زمین یا برای
چارپا و دستوری دادن و راه دادن و تمام کردن و مصراعی که دیگر گفته باشد یک قافیه طا و یک قافیه دال
آوردن در شعر افازة هلاک کردن و فیروزی دادن اساسة شپش در افتادن گندم و برنج را و گرم در افتادن
پشم را اکاسة زیرک زائیدن احاشة شکار بر خیزانیدن اطاشة در گذرانیدن چیزی از چیزی

ومیل دادن اعاشة زنده داشتن افاصة بصاد غیر منقوطه نرم کفتن سخن وآشکار کفتن و بکرهیدن واز دست
بجستن افاظة هلاک کردن اراضة آب کرفته شدن بیابان و پوشیده شدن تک حوض به آب و دام کردن و آمیختن
شیر کره واسب کره و پر بوستان شدن زمین و سیراب شدن اخاضة در آب آوردن افاضة بضاد منقوطه بیان
کردن و بغلبکی باز کردیدن مردم از جای و ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و کشاد کردن و در حدیث یا فقه شروع کردن
اغاضة کم کردن آب و قیمت چیزی احاطة کرد فرو کرفتن چیزی و دانستن اشاطة هلاک کردن و خون آلود کردن
و سوزانیدن اماطة دور شدن و دور کردن اباعة چیزی را جهة بیع عرض کردن اثاعة قی کردن اجاعة کرسنه داشتن
اشاعة آشکارا کردن و بخش ناکرده نهادن و بول پاشیدن و باد کردن اذاعة آشکارا کردن و تمام آشامیدن آب حوض
و کونه و مثل آن اصاعة هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی مینهای ملکی اطاحة هلاک کردن و انداختن اطاعة
فرمان بردن و رسیده شدن درخت و رسیدن میوه و کشاده شدن چراگاه ازاعة طلب کردن ازاغة بغین منقوطه
از راه راست بکردیدن و از نیجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة بکلو فرو بردن اجافة در واکردن و باندرون
جراحت چیزی رسانیدن اخافة ترسانیدن و بمعنی خیف [illegible] رفتن اسافة هلاک شدن مال و سوراخ شدن [illegible]
اشافة مطلع شدن بر چیزی اصافة تابستان شدن و بکره انیدن و در پیری فرزند آوردن ارافة فراخ نعمت شدن
زمین و بزمین فراخ نعمت رسیدن ازادة یادی دادن بکسی و روانه چاروا ادارة ضعیف و تنک کردانیدن [illegible]
و غیره اضافة مهمان کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه دیگر و ترسیدن و افزودن کردن بر چیزی و در پناه کسی بردن
و واکذاشتن کار بخدای تعالی و نسبت کردن و کرد فرا کذاشتن اطافة کرد بر چیزی در آمدن و بکسی نزدیک شدن و فرود
فرود آمدن اذاقة چشانیدن اساقة چاروا بکسی دادن برای راندن و راندن فرمودن اراقة ریختن آب و آنچه باب
ماند اضاقة تنکدست شدن یعنی بی مال شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن و فوق [illegible] کمان نهادن اسلعة
فرو کذاشتن و ضایع کردن الاقة نکه داشتن و راست کردن دوات بمداد و چسپانیدن احاکة اثر کردن اجالة کردانیدن
احالة بحاء غیر منقوطه حواله کردن و حیله کردن و محال کفتن و بر اسب نشستن و روی بچیزی کردن و یکساله شدن و یکساله
ایستادن اخالة بخاء منقوطه بکمان افکندن و سزاوار شدن ابر بآنکه امید داشته باشد از و باران را و قابل و سزاوار
کردانیدن ابر برای امید باران ادالة دولت دادن و [illegible] غالب کردانیدن و نصرت دادن اذالة خوار کردن ازالة
دور کردن اسالة روان کردن سیل و مثل آن اطالة دراز کردن و فرزند دراز نایدن اعالة بسیار عیال شدن و درد

اغالة

اغالة در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع را شکافتن امالة دادن اناقة زیاد شدن و بلند شدن انالة
عطا کردن ادامة دایم داشتن و شاد کردانیدن جنبش دیک با آب و مثل اسامة چرانید اعامة ابرناک شدن اقامة
ایستادن و بر پای کردن و راست کردن و مداومت کردن و قامت کفتن و حق چیزی کذاردن و قوله سبحانه و اقام الصلوة
در اصل اقامة بوده است کرنا را از برای خفت حذف کرده اند و اینجا بمعنی مداومت کردن است الامة سزاوار ملامت
شدن احانة هلاک [illegible] انامة خوابانیدن ادانة بچار واشدن ابانة آشکار کردن و آشکار شدن و آشکار
وجدا کردن ادانة قرض دادن و بقرض چیزی فروختن و جزا دادن اعانة یاری کردن الانة نرم کردن و از نیجاست
قوله تعالی والنا له الحدید اهانة خوار کردن اعاهة آفت بمال رسانیدن اماهة باب رسانیدن چاه و آب دادن
و آب بر آوردن زمین و آب چیزی ریختن اباءة قصاص کردن و بماوی باز رسانیدن اناءة انداختن چیزی مثل آن اجاءة
آوردن و پناه کردانیدن و از معنی او لاست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اداءة دردمند کردن
و دردمند شدن و تهمت نهادن اراءة نمودن اساءة بدی کردن اضاءة روشن کردن و روشن شدن اشاءة پناه کردانیدن
افاءة باز کردانیدن و غنیمت کردانیدن اناءة کران بار کردانیدن و خام کردن کوشت الامة ناامید کردانیدن
من باب الافتعال افتیاة بفاء [illegible] عیب باطل کفتن و یکانه شدن برای و تدبیر افتیاة باعتلال یمین سبقت کردن
در کاری بی امر کسی و او مشتق از فوت است افتلات ناکاه مردن و ناکاه چیزی کفتن التفات واپس نکریستن
انتکاث بر سر افتادن اقتیات روزی خود کردن چیزی را و روزی ستانیدن و مشتق از قوت است احتیات
دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا کرفتن سخن و یاد داشتن آنرا و فرو آمدن مرغ از هوا بر شکار و بکاری قیام
کردن بی مدد خواستن از کسی ابتتات بریده شدن من باب الانفعال انصلات بکذشتن و بیش رفتن انفلات
رهیدن انسبات تمام پخته شدن خرما انبتات بریده شدن انفیات رو وا کردن و جواب دادن و راست
قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت و در انفتات جای انفتات خرد خرد شدن من باب الاستفعال
استتباب [illegible] کردن استتابة توبه کردن استثابة ثواب و پاداش خواستن استجابة جواب دادن
استرابة خبر یافتن [illegible] خود بکمان افکندن و چیزی بکمان افکنده دیدن از کسی استصابة صواب شمردن
استطابة خوش آمدن و استنجا کردن استنابة بنیابت داشتن خواستن کسی را استزابة روغن زیتون [illegible]
استقانة قوت و روزی خواستن استقالة بیع را واشکافتن خواستن استراثة کاهل شمردن استغاثة

زیاد خواستن استعانة و استثابة بیرون آوردن استباحة مباح کردن و مباح خواستن و از بیخ برکندن
استراحة آسودن و بوی بردن استماحة عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن استناخة فروختن شتر استخارة
نیک شمردن و نیک آمدن استرادة آوردن خواستن و مقهور شمردن کسی را در کاری استعادة باز گفتن خواستن و باز کردن
استزادة افزون خواستن
خواستن استفادة فایده گرفتن استقادة رام شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن استعاذة وا داشتن خوا
ستن و پناه خواستن استثارة بر انگیختن استجارة زنهار خواستن استخارة بهتری خواستن و مهربانی کردن
خواستن استدارة گرد شدن و بگرد چیزی در آمدن استزارة زیارة کردن خواستن استشارة مشورة کردن ده
خواستن و فربه شدن استطارة پراکنده شدن و فاش شدن و پرانیدن استعارة بعاریت خواستن استنارة
روشن شدن استجازة عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن یا برای زمین یا برای چهارپا استنازة
بزاء منقوطه جدا شدن استجاشة لشکر خواستن استنانة واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از زن
بعد از ایام حیض استراضة مرغزار شدن زمین و گشاده شدن و جمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض خواستن
استفاضة خبر خواستن و پراکنده و فاش شدن خبر و گشاده شدن استلاطة چسپانیدن و سزاوار شدن
استشاطة از خشم سوختن و فربه شدن اشتر استباعة فروختن خواستن چیزی را استجاعة گرسنگی نمودن
استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن خواستن استحالة از حال بگردیدن
استطالة دراز کردن کشی کردن و دراز کردن کشیدن استمالة دل بخوشی دادن و بسوی خود میل دادن استدامة
دوام خواستن استظامة ستم کردن استقامة راست شدن و راست وا ایستادن استنامة خواب کردن و آرام
استهامة دل بچیزی رفتن و شیفته شدن دل استقاءة قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی بیاید استبانة
آشکار شدن و دانستن استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن و زهار تراشیدن استکانة
فروتنی کردن استلانة نرم شدن استهانة خوار داشتن من باب الافعلال ارقنات دیزه شدن اسپ
امکیات کمیت شدن اسپ من غیر المصادر ارضة بفتح الف و را و ضاد کرمکی است چوب خورد و بزبان کیل
پت گویند اجوحة بجیم اول و حاء دوم چیزیست که از ریسمان معلق بر بندند و کودکان را بر آن نشانند و بیان
طرف آن طرف جنبانند و آن را بزبان کیل هلاهین گویند اجرة بتشدید را زمینها است که در میان پشتهای ریگ
باشد و کوهها و آن جزیره است انجرة گیاهیست احذة جادویی و افسون اوبیة جمع وبا آیة نشان

دیدن و جماعتی از حرفهای قرآن آیات جمع آنت تو که مردی آنت تو که زنی ابنوبیة بندیک اباضیة گروهی اند از خوارج که
اصحاب عبدالله بن اباض تمیمی اند امیهة آبلهٔ گوسفند الوقة روغن تازه اذیة و اذات آزار و رنج و آنچه از آن آزار
یابند امهة مادر امهات جمع امات جمع امها و جمع است اتاوة خراج ملک و رشوت اغوبیة بضم الف
سخن بزمانه اجودة تیر رختها که در خانه اندازند اسمیة جمع سماست اسوة و اسوة پیشوا اسطة
و اطمة منزل واد و دیها و میان چیزی ازمولة بر کوهی آواز کننده ارملة بفتح همزه و سکون راء منقوطه بیاد
ارملة براء غیر منقوطه زن بی شوهر و مردم ضعیف و فقیر و محتاج آرنبة سر بینی ارة جای آتش اخیذة زن اسیر کرده شده
ازدبة بتشدید باء جرّ بزرگ اربة اهل میثاق و پیمان آلة حالت و ختان و چیزیکه سبب حصول چیزی شود
و چوبکه خیمه و الاجز بدان نصب کنند آلات جمع اشتات پراکندگان آفة زحمت آفات جمع اشنة دارو
یی است آمة زمین پشتهای خرد و جای بلند و نشتی امة بکسر الف راه و دین و نعمت امة بضم الف جماعت و پیروان
انبیا علیهم السلام و راه و دین و هنگام و مدة کقوله تعالی ادکر بعد امة و بمعنی قد و قامت امة است امة
کنیزک ابیات خانها و شعرها ادات آلت حصول چیزی اخت خواهر و مانند و بدین معنی اخراست قوله تعالی کلما
دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع اسرة خویش و قبیله اسرة جمع سر است آنانیت منی و خود بینی
الیة بفتح الف دنبه گوسفند و دنبه آدمی و گوشت شیب انگشت بزرگین و گوشت بن دندان البانة بفتح لام گوسفند
ماده بزرگ دنبه الیة بکسر لام و تشدید یا سوگند آنقیته دیک پایه اسطوانة ستون ابرة نیش کژدم
نیش تیغ و هر نیشی که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست اکرة چاه و گو زمین اسطارة و اسطورة
سخن باطل و افسانه و چیزی باطل اسکرجة آن کوزه که مقدار پنج مثقال آب گیرد و این پارسی معرب است
الهة خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا اشنحة بخیلان افواة روزیها اثرة
و اثارة بقیه چیزی ازفة روز قیامت اورة زن چست و سبک و مرغابی که بزبان کیل سیکا گویند
اولات خداوندان و برای جمع مونث است و این لفظ را بی تلفظ واو باید گفت اجلت بتشدید جیم یعنی
زمان داده شد و او فعل ماضی مجهول است امنة و امنة مرد بغایة امین امانت زینهار و آنچه بکسی
سپارند تا هرگاه که خواهند باز ستانند ارزیة بکسر همزه و تشدید یا گوبی که بآن چیزها را کوبند اخبیة
الاچقها و جامهٔ پشمین و منزلها و مفرد و جمع آمده است اشکلة حاجت اصمات خشمها و کینها

واوجمع اضم است امنیّة اینی اُمنیت بضم الف اراده و آرزو و دروغ وکتا بعوانی کقوله تعالی الّا اذا تمنّی القی الشیطان فی
امنیته ای فی قرائته امیمة سنگی که بآن سر کسی شکسته شود اورزة درخت استوار شده در زمین و شیرها ده قوی
وشب سره اورزة بفتح همزه وراء درختیست که او نروچه بعصا کیند ارزة بسکون راء درخت صنوبر اکرومة بزرگوار
عظیم العوبة بازی امروحة ستایش اصموخة بصاد غیر منقوطه وخاء منقوطه بلک گیاهی است که آنرا ثمام گویند
ویا البنوهه سه ثمام اصبیة کودکان اصیبیة تصغیر اصبیه است یعنی کودکان اصلت پیشانی که کشاده باشد
شمشیر صیقل زده شده و شمشیر برهنه اصلات کاردها واو جمع صلت است اصبوحة بامداد امسیة شبانه
شبانگاه اساورة سواران و نیز نام قومی است از عجم در بصره و دست ورنجها اشارت رمز و فرمان اشارات
جمع اضحیانة بکسر همزه شب روشن قابرا اربة بکسر الف حاجت اربة بضم الف گره و عقده اضبارة واضمامة
بکسر همزه جماعت وچیزها [illegible] مثل کتابها وغیرآن اضحوکة آنچه مردم را بخنده آورد اعجالة شیر که زود وقت شیر
دوشیده شبانگاه برای کسی و شد اعفت و الفت احمق و چپ دست والفت بزکی شاخرام گویند اغنیة
سرود الّت بتشدید لام وسکون تا یعنی الّتی باشد ابوت پدری اخوت برادری انفحة بحاء غیر منقوطه
پنیرمایه انفقة بفانك و عار آدرت علتی است که در خایه پیدا میشود و بواسطهٔ نزول باد یا رطوبة در کیسهٔ خایه
اجارة واجرة مزد ایاکتر بتشدید یا بشنه [illegible] آخوت آن سرای اسابقة شیر درنده اریکة تخت آراسته
اسکفة آستانهٔ دَر اساکفة کفشگران و صنعتکاران اوقیة مقدار ده درم است و پنج سبع درهم اواقیة
درحدیث آمده است یعنی چهل درم اعقة مو ضعیف دای احنة کینه اخلة چوبها که دندان خلیل ایکة بیشه
اجمة بفتح جیم نیستان اذلة خوار شدها اعزة غالب شدها و بزرگوار داشته شدها و سخنان واوجمع عزیز است
اتیة ابنه ائمة امامان ازقة بهارها اکنة پردها اناة بونه فیاة انتظار و آهستگی و زن آهسته اناة
گوسفندا ده آنیة ظرفهای آب و بدین معنی جمع انا است و بغایت گرم کقوله تعالی تسقی من عین آنیة ابت وابت
ابت روز سخت گرم اوظفة جمع وظیف ست که درکتاب طا مبین است اصدقة پیراهن خرد آهرة متاع خانه
آهرات جمع آهرة بتاء دراز فراغ دهن آمة بمد الف وتشدید میم شکستگی که بدماغ رسیده باشد آماده ماغ [illegible] جراحت
نرسیده باشد آشراوت آنچه کشک برو نهند آذیا بخشک شود ابخرة بخارها ادخنة دودها افتنة نهاده
نها اشربة شرابها و شربتها ازفلة وازفل گروه اسقیة نفیهای آب وابرهای باران و خیکها اکسیة

پوششها

پوششها واوجمع کساست اقبیة جمع قبا انبذة شرابهای خام واوجمع نبیذ است آذیة بتشدید [illegible] وکار
ادبارة واقبالة پارهٔ پوست که از گوش در آویخته باشد اقوعة ظرفی که در ترتیب کنند اداوة ظرف آب که
آنرا مطهره گویند اطریقة بکسر همزه ورا نوعیست از آش آنرا و گویند آش رشته است اطرة پوکه بر فرق چنند خود
وخاکستر که بروی یک مانند برای اصلاح شکست دیک اسقفیّة چیزیست که سرتراشان با خود دارند و با آن آب میکنند
و بعضی لغت فرس آنرا ابرو ده میگویند افوریات حادثهای بزرگ و سختیهای بزرگ اجاصیت آش آلو اجاص ثابت
بتشدید جیم تقادوان مانند نیم خم و نیم کوزه چیزیست که در و آب و مثل آن کنند و مانند آنک چیزها از سنگ و غیر آن که
در و جامه شویند ابابیت جمع بیت آبلة نام شهری و پاره خرما اخبیت جای پست اطعمة طعامها اغذیة
غذاها اغلمة پسران اسلحة سلاحها اسلة سر زبان و سر نیزه و سر مرفق اوعیة ظرفهای چیزها ابنیة بضم الف
کوبی که در و چوب باشد و علتی است ابنیة بناها ابنة بکسر همزه دختر ابت بفتح همزه پدر امة بکسر همزه ننگ
و عار و آنچه از و شرم دارند انغیة ستایشها انملة سر انگشت اهالة چربش گوشت و پیه و دنبه گداخته
اهلة ماهیهای نو اهبیة ساز و جهاز چیزی و یراق ادلة راه نمایان السنة زبانها اکاسرة پادشاهان
عجم واوجمع کسری است اضافة اضافتها و مهمانیها اجنحة بالها و پرها اقمصة پیراهنها واوجمع قمیص است
ایلة موضعی است اجنة بچهای که در شکم مادر باشند و در گور کردها واوجمع جنین است اهوتیة کنده و چاه [illegible]
ابعرة جمع بعیر است اعمدة ستونها واوجمع عمود و عماد است اضحیة واضحیة واضحاة گوسفند و غیر آن که در روز
عید قربان کنند اروبة بزکوهی ماده امروغة زمین آباد و فراخ اغلوطة مسئله که کسی را بدان در غلط اندازند
و نهی الرسول عن الاغلوطات احجیة سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان [illegible] گویند اکمة
پشته زمین بلند آکام جمع اکمة [illegible] سخت و سختی اثلة درخت گز اثلات جمع اکیات زیرکان وا واصلها اکیاء
بوده که سین را یا قلب کرده اند اخبیة طرف بالای دیوار که بلند بر آمده نهاده است ازمنة مقام و آشیان غراب
که از چوب باشد افنة خانه سنگ العفت کرک ماده و میمون ماده اطنابة خانه موی بزرگ و سرنه کان
ابهة بزرگی ارثة سرگین که با خاک آمیزند و بنهند برای احتیاج افیکة دروغ ازیة بضم الف و تشدید یا
اهل بیت کسی از بنی اعمام و کشنده که بشکم پیوسته است الاهة موضعی است در جزیره اروقة علتی است که از غلبه
سرما و رطوبه پیدا شود اتربة خاکها واوجمع تراب است اجربة جمع جریب است اونة وقتها واو جمع اوانست

احقفت طرفها و موکه بر کرداکرد سر باشد قومی که چیزی را کرد فرو کرفته باشند اکلة بضم همزه یک لقمه و یک قرص نان اکلة
خوردن یک بار اکلة بکسر همزه خارش اکیلة خورده شده اکولة کوسفند پرواری ادمة باطن پوست ادمة بضم الف
رنگ سفید در شتر و پیشوا و دستاویز و رنگ کندم کون در آدمی افئدة دلها کقوله تعالی نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة امزجة مزاجها

باب الالف مع الثاء من الثلاثی المجرد

ابث ست شدن از بسیار خوردن شیر من باب الافعال احداث نو کردن و حدث کردن احراث لاغر شدن ستور
در بسیار راندن اخباث پلید کردن و خداوند پلید شدن و یاران خبیث کرفتن و فاسد کردانیدن و خبث آموختن
ادغاث بغین منقوطه شیر دادن ارفاث فحش کفتن اکراث غمکین کردن البات درنکی ساختن یعنی کاهل کردن
و فرمودن درنک ابثاث راز خود نکاه نداشتن و آشکار کردن راز اعثاث تباه شدن سخن و سخن بد کفتن
و لاغر شدن و کوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران ارثاث کهنه شدن جامه
اتناث ماده زادن ایراث میراث کذاشتن ایعاث بریک نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال باسراف
نفقه کردن اقعاث اسراف کردن و تمام عطا کردن من باب الافتعال ابتحاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن
انبعاث برانکیختن اجتداث قبر کردن و برای خود موضع قبر کردن احتراث کشت کردن احتثاث باز کردن
خیک آب باه طرف و از آن طرف خیک آب خوردن اصطباث بکف خود کرفتن چیزی را اکتراث پاک فکر داشتن از چیزی
انتفاث تفاتفتن انتکاث عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان و باز کشتن اکتیاث آمیخته شدن و پیچیده
شدن چیزی و دشخوار شدن کاری بر کسی احتثاث برکندن ارتیاث زخم دار را از جنکاه بدر آوردن من باب
الانفعال انبعاث برانکیخته شدن انخناث شکسته و دوتا شدن انفراث پاره پاره شدن اندلاث
کذشتن و شتابیدن انمیاث و در آب خیسیده شدن و در آب کداخته شدن انبثاث پراکنده شدن انقعاث
از بن برکنده شدن و از بیخ برافتادن من باب الاستفعال استغاثة پیش آمدن بکاری استحداث چیزی نو کردن
و نو آوردن و خبر نو یافتن استخباث برانکیختن من الافعلال اغبثاث خاک رنک شدن اربثاث
پراکنده شدن و ضعیف شدن کار اغبثاث غبار رنک شدن من غیر المصادر ابیث آهن نرم اثاث کالا و رخت
خانه الوث ابله ضعیف سست عضو اشعث برآشفته موی و کرد آلوده موی اعفت سخت برهنه اخبث پلیدتر
اضغاث چندین شتها حشیش و آمیختها اضغاث احلام خوابهای آشفته ابث شادمان اثیث

کیاه

کیاه بسیار و موی بسیار و درهم پیچیده اثایث زنان پرکوشت اخوث مرد فرو هشته شکم ارث میراث و اصل و کار
دیرینه اضبات کفها و چنکها و دستها انکاث ریسمانها که از تاب در افتاده باشند اناث زنان و او جمع انثی
و مراد بانات کرهها اند کریمه آیه مرواست ان یدعون من دونه الا اناثا بتهای عادها است انث جمع اناث است احادیث خبرها
واو جمع حدیث است اجداث واجدات قبرها

باب الالف مع الجیم من الثلاثی المجرد

اجیج بر افروخته
شدن آتش اخ دویدن شتر مرغ و بکناه دلالت کردن اجوج تلخ شدن ارج و اریج خوشبوی شدن و بوی خوش
دادن امج کرم شدن و تشنه شدن من الافعال ابهاج شاد کردن اتلاج بتا کشاده کردن دل اثلاج بثاء
سه نقطه بکل رسیدن در چاه کندن و روز برف شدن احراج در تنکی افکندن و بیچاره کردانیدن و تنک کردن
اهماج کوشش نمودن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب احناج میل دادن چیزی و پیچانیدن سخن اخداج
بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان اخراج بیرون کردن ادراج در بردن و در نوشتن
یعنی درهم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن بجامه چیزی را و محکم کردانیدن و باریک میان
شدن ارتاج و ارتاج در بستن و بسته شدن در و پر از بیضه شدن شکم مرغ ازعاج بزاء منقوطه جنبانیدن
و بر خیزانیدن و بمعنی کلال کردن هم آمده است من الدشتون ادهاج بدال غیر منقوطه برانکیختن کرد اسراج چراغ فرا
کرفتن و زین باسب نهادن افحاج پایها از هم جدا نهادن شتر بوقت دوشیدن ادعاج بدال غیر منقوطه پیاپی
و بی آرام کردن کسی را الفاج مفلس شدن اقراج راه وا دادن افلاج ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن
انتاج آشکار شدن آبستنی سبب شتر و زائیدن و نزدیک بزائیدن شدن انضاج بریان کردن و پزانیدن
انفاج خرکوش را برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و پیاپی نفس کشیدن ایلاج در آوردن و از این جاست قول
حق تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل ایهاج آتش را فروختن احواج نیازمند کردن و محتاج شدن
اخداج بچه [illegible] فرستادن اضجاج بانک کردن و بانک آوردن چیزی را اعجاج در شهرها کردیدن و کرم شدن
اسب برای دویدن ازجاج نیزه در نیزه کردن و زج آهنی که به بن نیزه میکنند من باب الافتعال ابتهاج شاد شدن
اختلاج جهیدن عضو و بچه را از شیر وا کرفتن و کشیدن ادلاج بتشدید دال آخر شب رفتن ارتیاج بسته شدن
ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رعد خانه از آب و پیاپی جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر یکدیکر
زدن موجها در دریا و دراز کیاه شدن زمین انتفاج پر شدن تهیکاه چاروا از پر خوردن انتهاج پیدا آوردن راه

ایتلاج درآمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته شدن و برخیزانیده شدن ادماج در رفتن
چیزها امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن اختجاج کج رفتن ازدواج جفت کردن و با همدیگر جفت
شدن التجاج پناه گرفتن و پیچاره کردانیدن در کاری ارتجاج جنبیدن و لرزیدن ایتجاج افروخته شدن آتش
من الانفعال انبعاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن و از جایی رفتن و برخیزانیده شدن
انسحاج سخت خراشیده شدن اندراج در رفتن و در پیچیده شدن و تمام منقطع النسل شدن اندماج
در رفته شدن در چیزی و درهم شدن انبیاج فرو آمدن سختی و حادثه برکسی انضجاج برافروخته شدن از غضب
انشلاج و انصراج شکافته شدن انفراج اندوه وا رفتن و شاد شدن انعراج کوژپشت شدن و خم شدن
انداج بذال منقوطه در پیچیده شدن خیک انغباج برو درآمدن من باب الاستفعال استخراج بیرون آوردن
استدراج اندک اندک نزدیک کردن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن
استسماج ناخوش آوردن و شمردن و ناخوش و بد طعم آمدن استیتاج تمام شدن و بسیار خواستن مال و بتیا
شدن مال و درهم رفته شدن گیاه استعلاج سطبر و سخت پوست شدن و طلب کردن علاج من باب
الافعلال اخرجاج سیاه و سفید شدن اعوجاج کج شدن و خم شدن من باب الافعنلال
ابلنداج آشفته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر اخرنجاج بمعنی اخرجاجست من الافعنلاء ابلنداج
پهن و دراز شدن اسلنطاج برقفا خفتن افرنباج پر برشته شدن پوست بریان شده اندرون آن
من غیر المصادر اعرج لنگ اشج شکسته سر اهوج احمق شتابکار دراز بالا و مرد آشفته اعوج کج ابلج
روشن و درخشان و آشکار و شخصی ابرو از هم کشاده اتوج بلند بینی ادعج سیاه گونه اشنج آنکه
یک خایه دارد افحج آنکه هر دو طرف بر او بزرگ باشد و بهم نرسد اوج طرف بالایین افحج آنکه هر دو پشت پاها
او و ساقها از همدیگر دور باشد و پاشنها بهم نزدیک اهلیج داروییست انجل فراخ چشم ابرج نیکو چشم
ابریج آلت دوغ و روغن کردن که بزبان گیلان آن را نیره گویند ادنج پوست سیاه افلج کشاده دندان
و آنکه پستانهاش از هم کشاده باشد آزج بزاء منقوطه و تخفیف جیم یکنوع بنا و عمارت است آزج بتشدید
جیم کشیده ابرو و باریک ابرو و شترمرغ فراخ گام انضج پخته تر احوج نیازمندتر اخفج کج پای اجاج تلخ
اجاج بکسر همزه سختیهای گرما و او جمع اجاست اجوج درخشنده ابح بمد الف بغایة کرم اضریح یکنوع
اضریح نحو

جامه است

جامه است و اسب تیزرو ایارج داروییست ارج بوی یعنی دار و بوی خوشبو افواج گروهها امواج
موجها امشاج بهم آمیخته و بهمین معنی جمع مشیج است و آب مرد و زن که بهم آمیخته باشند و او مفرد و جمع
آمده است اوداج جمع ودج است النجج چوب عود خوشبو و داروییست خوشبو ازواج زنان و شوهران
و جفتان باب الالف مع الحاء من الثلاثی المجرد اخ سرفه کردن ازوخ درهم
کرفته شدن و فراهم آمده شدن و خشمناک شدن انوخ اناخ و آنیج بسختی نفس کشیدن چنانکه کسی تنحنح کند اخاح
شاد کردن من الافعال ابلاح فرا آوردن درخت خرما ابراح بزرگ کردانیدن و سختی نهاده برکسی و در عجب
انداختن اتراح غمگین کردن ارباح سودمند کردن اجناح میل کردن ارواح چیزی از عمارت بخانه افزودن
اسجاح نیک عفو کردن اسماح رام شدن اصباح کشتن و در صباح شدن و بامداد کردن اشقاح زشت و سرخ
شدن خرما افضاح بضاد منقوطه انداختن اصفاح سائل را رد کردن و پهن کردن و میل دادن و بمعنی آشتی کردن
هم آمده است کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا فلا جناح ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی آشتی دادن
هم آمده است کقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما افراح شاد کردن و گران
بار کردن قرض کسی اطفاح برجهاندن افصاح تازی زبان شدن و عیان کردن بضادی و بریده شدن لبای که سفید
و خالص شدن شیر از لبا و روشن شدن صبح و بیرون رفتن اکماح لجام چاروا باز کشیدن تا سر بر دارد و سخت
شدن روز برای برآمدن افلاح فیروزی یافتن و رسیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اقباح زشت کردن اقراح
ریش کردن اقماح برداشتن و چشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح نمک بسیار در طعام ریختن
القاح کشن دادن شتر ماده را و آبستن کردن ابناح سگ را بیانگ آوردن انجاح روا شدن حاجت و روا
کردن حاجت اندلاح فراخ شدن شکم انکاح زن را بشوهر دادن و مرد را زن دادن امراح شاد کردانیدن ایتاح
ایباح کرده نهادن و فرو هشتن کردن و فربه شدن شتر و خوشحال شدن و توقف کردن در جستن بر ماده ایضاح
آشکار کردن ارواح گند شدن و بوی چیز دریافتن الجاح کران آمدن و سطبر آواز کردانیدن اصحاح خداوند چهارپایان
تندرست شدن اجحاح آبستن الجاح مبالغه کردن و استادن ابر و دایم بریدن اصحاح کهنه شدن جامه من الافتعال
اجتلاح ترکردن بسویق یعنی پت اجتراح کسب کردن اذباح ذبیحه گرفتن برای خود ارتکاح اکنده شدن و مملو
اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح انداختن اصطلاح با همدیگر صلح کردن اطلاح بیار انداختن اطفاح

٢ و وا ایستادن اخاج تشنه شدن
١٢ ارجاح افزون نهادن
٢ امضاح بضاد منقوطه عیب کردن و ناموس بردن
٤ علیهما

کفا زدیگری فرا گرفتن افتتاح کشودن و اغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتداح عیب کردن و آب بدست برداشتن

اقتراح چیزی از کسی بحکم درخواستن و بی اندیشه فی الحال سخن گفتن یا شعر گفتن اقتحام سر برداشتن شتر از آب خوردن

و و ادو بر بهن افکندن اکتساح بر رفتن و تمام گرفتن مال او غیر آن امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن

انتضاح بضاد منقوطه پاشیده شدن آب و آنچه با آب ماند انتطاح سرزدن کاو و قوچ و مثل آن اقتضاح روشن

و آشکار شدن اجتیاح از بن بر کندن و هلاک کردن ارتیاح شاد شدن و رحمت کردن التیاح تشنه شدن امتیاح

بخشش کردن امتیاح آب بیرون زدن چیزی و بیرون عرق و عرق کردن در الانفعال انسطاح بر پشت و اخسیدن

نهادن انبطاح بر روی و افتادن انسراح روان شدن در رفتن و برهنه شدن انشراح کشاده شدن دل انضباح

بضاد منقوطه سوختن رنگ تا بش گرما و متغیر شدن روی اندجاح فراخ شدن انفساح فراخ شدن و کشاده شدن

دل انسداح بر پشت وا افتادن و یاد روی در افتادن انسباح فراخ شدن انصباح شکافته شدن و روشن شدن

در الاستفعال استصباح چراغ وا گرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن

استفتاح یاری خواستن و کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمتاح بخشش خواستن و شفاعت

خواستن استقباح زشت خواستن و زشت شمردن استیجاح عیبناک شدن و تباه شدن استملاح نمکین

آمدن استیناح بانگ کردن سگ خواستن و به بانگ آوردن را استنجاح روا کردن خواستن حاجت استنصاح

از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن بردن خواستن و شوی کردن خواستن و جماع کردن خواستن

استیضاح دست برابرو نهادن تا چیزی نیک بنگرد بسته شود استیکاح سطبر شدن استرواح آسودن و بوی بردن

در باب الافعلال املحاح برنگ سیاه و سفید شدن گوسفند انجاح فراخ شدن شکم از پر خوردن طعام

در الافعنلال اسلنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن ابلنداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن

جای و ویران شدن حوض و عمارت در غیر المصادر ابطح رفتن کاه آب و سیل که در و سنگ ریزه بسیار باشد و زمین ره

فراخ هموار اباطح جمع ابسج روی خوب افیح دریای فراخ ادابیح بویها اجلح رنگ موی از دو سوی سر او دیر تر

و آنکه موی پیش سر او نباشد و هودجی که سر او بلند بر آورده شده باشد ازیح و اپراسنده از چیزها آنچ بنشنید

و آنچ کسی که او و چیزی خاسته شود تخیح کند از غیلی انح بسختی تقسر کسنده و آنکه او و چیزی خواهند ادسح

آنکه سر و ران او مانند گوسفند بود افطح پهن سر افسح لنگ و نشستن گاه افرح اسبی که بجهد و یک دم پایینش

سفیده

سفیده در پیشانی او باشد آبح آنکه در آواز خود بی کند املاح زمینهای کشاده اصطلاح عرف خاص قوم افلح آنکه

لب زیرین بشکافته باشد اقاح جمع اقحوان است یعنی بابونه ها و در اصل اقاحی بوده است اقلح زرد دندان اصبح

تن درست تر افصح سخن گوی تر و تیز زبان تر اصلح نیکوتر اوضح روشن تر اتراح غمها افراح شادیها الواح

لوحها اصباح بامدادها و او جمع صبح است اصباح بکسر همزه بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها و بخشهای قمار و تیرها

بی پر و پیکان و تیرهای قرعه ارواح خانها و بادها ادیاح بیاد و نقطه تحتانی بادها و بویها اشباح سیاهیها که

از دور دیده شود اطیح و دراز اشاح و اشاح حمایل رضیع بزبون کردن تا ن دو بر انداختن اسلیح کفک و نام گیاهی است

و کرها را از شتر املح سیاه سفید و شیرین تر و نمکین تر اجاج و اجاج و اجاح پرده پوشنده چیزی امدح بدال

منقوطه آنکه ران ها بش بهم و اکو بود در رفتار امسح جای هموار بیگیاه با سنگ ریزه و آنکه رانهایش بهم واکوبد

در رفتار باب الالف مع الخاء من الثلاثی المجرد اقح بنا با قوچ سر زدن و با قوچ وزیدن گاه سر باشد

در باب الافعال ابطاخ بسیار خربزه خوردن کسی اسباخ بزمین شوره در رفتن اصراخ بفریاد رسیدن اصراخ

نرم و تنک کردن خمیر به بسیار آب در و کردن افراخ زائل شدن ترس و جوجه آوردن مرغ افساخ فراموش کردن قرآن

ایساخ چرکن گردانیدن و چرک آوردن کا یقال دامو سخ یعنی چرک آورده ایضاخ اندک آب بر کشیدن اکاخ

بزرگانه نشستن انخاخ آرد تنک سرشتن امخاخ مغز دار شدن و فربه شدن شتر باب الافتعال اصطراخ فریاد

کردن اطباخ چیزی پختن و بریان کردن امتضاخ بیرون کشیدن افتضاخ از غوره خرما شراب ساختن امتلاخ

شمشیر از نیام بر کشیدن و بر کشیدن چیزی انتساخ نسخه کردن انتفاخ بلند شدن روز و باد گرفتن

و آماهیده شدن اتساخ چرکن شدن ایتلاخ آشفته شدن کار التخاخ شوریده و آشفته شدن کار و شوریده

عقل شدن مست و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن امتخاخ مغز استخوان بیرون کردن اصطراخ فریاد

و افغان کردن انسلاخ بیرون آمدن چیزی و گذشتن ماه انشداخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ پخته

انفساخ تباه شدن و از هم واشدن چیزی انفضاخ کوفته شدن غوره خرما در باب الاستفعال استصراخ

فریاد خواستن استفراخ مرغ برای بچه شدن داشتن استنساخ نسخه کردن در غیر المصادر اخ برادر انفخ

دبه خایه اسفاناخ تره است ابوخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه او بیرون آمده اطبخ پزنده تر اصرخ

فریاد کننده تر اصاخ اسم موضعی است ازاخ کوزه امضوخ و امافیخ بلکهای گیاهی است که آنرا تمام گویند

دیا انبوبهای گیاه تمام واین هر دو جمع انبوبات **باب الالف مع الدال فی الثلاثی المجرد** ابود

استادن در رسیدن آند خشم گرفتن و رسیدن آنی بانگ و بازگردانیدن شتر ماده آواز خود را آسد ترسیدن رفتن از

چیزی و مانند شیر شدن آید سخت شدن و قوی شدن آقد نزدیک شدن و شتاب کردن آمد خشم گرفتن آود بیخ

آوردن و گران کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب با آخر روز و میل کردن هر چه باشد من باب الافعال

ابراد بخنکی هوا کار کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک و شربتی خنک دادن و از جنگ کشتن دور کردن ابعاد

دور کردن ابلاد خداوند مال کهن شدن ابجاد اندک چیز شدن و افزایش نکردن گیاه اجهاد رنجانیدن و

کردن احصاد بدرو رسیدن کشت و سخت بافتن رسن احفاد بشتابانیدن احقاد بکینه آوردن احماد

ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسیرا اخلاد میل کردن و اینجا است قوله تعالی ولکنه اخلد الی الارض و ملازم

شدن و مجاور کردن و دیر پیر شدن اخماد آتش فرو نشاندن اخفاد بخا و فا منقوطتین آبستن بود و خود را

آبستن نمودن شتر ماده ارشاد راه بحق نمودن ارصاد ساختن و چشم داشتن و در راه نگهبان داشتن

ارعاد بعین غیر منقوطه لرزانیدن و ترسانیدن ارغاد بغین منقوطه چار وا بچراگاه بگذاشتن و عیش خوش کردن

و خداوند عیش شدن ارقاد بقاف خوابانیدن و خواب آوردن ارفاد بفا بخشیدن و یاری دادن ارماد

محتاج و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و شتر و غیر آن در حین نزدیک بزائیدن شدن

ازباد کفک بر آوردن ازهاد درویش شدن و اندک مال شدن و ازینجا است قول النبی صلعم افضل الناس

مؤمن مزهد اسجاد سر فرو آوردن و پیوسته نگریستن ارثاد بثاء سه نقطه بخاک رسیدن در چاه کندن و استادن

ارجاد لرزانیدن و ترسانیدن اسفاد برانگیزی کردن داشتن اسناد پشت وا گذاشتن و نسبت کردن حدیث

بکسی اسعاد نیک بخت گردانیدن و یاری کردن اسهاد بیخواب کردن اشهاد گواه گردانیدن و حاضر کردن و منی

منفک از مرد جدا شدن و منی بیرون آوردن اصماد شتاب کردن و دور رنگ کردن و این از لغات الاضداد است اصحاد

بکهای آفتاب در آمدن اصواد تیر بر چیزی زدن و از آن در گذرانیدن اصعاد دور شدن در رفتن اصفاد

بخشیدن و سخت بند بر نهادن اطراد راندن فرمودن اعباد به بندگی گرفتن اعتاد ساختن کار اعقاد

غلیظ و سطبر کرده دارو و غیر آن اعماد ستون نهادن اغماد بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن افراد

تنها کردن افساد تباه کردن افناد خوف شدن از رعایت پیری و دروغ گفتن اقواد بقاف آرام گرفتن

اقصاد

اقصاد رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بچیزی و بجای نکشتن آنرا اقعاد بنشاندن و لنگ کردن و دات و اشاندن

پستان دختر اکهاد دوانیدن خر الباد برای زین نمد کردن و برهم نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن

و دم بریدن و کفل زدن اشتر و نمد زین را سخت کردن بستن بر اسب و چیزی بر لبید کردن یعنی برخرجین خود کردن و

رنگ و موی و مو پیدا کردن اشتر و بهار اشناد بشتاب رفتن و شبانه روزی رفتن و شب رفتن الحاد گردیدن و

از حق برگشتن و گور را لحد کردن و در حرم کعبه قتال و ستم کردن الغاد یاری دادن و پیچیده گفتن انشاد

شعر خواندن و تو نیکم شده گردن انقاد نیست کردن و بی مال گشتن اسواد فرزند سفید زائیدن و فرزند سیاه

زائیدن ارواد اندک رفتن و آهسته رفتن انجاد بجهیز فا الفعل قوی گردانیدن ایجاد در وجود آوردن و

و این از لغات الاضداد است

و توانگر گردانیدن ایصاد ایصاد مستعمل الفاء بمعنی القاطبق بر سر چیزی فکندن و در بستن و در دربستن

کقوله تعالی انها علیهم مؤصدة ایراد فرو آوردن و بآب وا بردن ایعاد بیم و ترسانیدن ایساد و ایثاد

سک را بر شکار حریص کردن ایفاد برسالت فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد

استوار کردن ابداد پراکنده کردن و دست کسیرا بر زمین کشیدن اجداد نو کردن و کوشش نمودن در کار و خداوند

بخت گردانیدن و توانگر گردانیدن و هموار شدن زمین و در زمین هموار رفتن و بر راه راست [illegible] رفتن و وقت بریدن

رسیدن خرما ارداد شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زائیدن و غضبناک شدن و بتر شهوت شدن مرد و

بسیار سیم شدن دریا اعداد بعین غیر منقوطه ساختن و آماده کردن اغداد بغین منقوطه غضب کردن و صاحب

غدود شدن و غدد جمع غده است احداد باز ایستادن زن از زینت و تیز نگاه داشتن چیزی را اصداد [illegible] گفتن

بکرانیدن و تر و آب گرفتن جراحت اضداد بضاد منقوطه خشم گرفتن امداد مدد گرفتن و مداد در دوات کردن و

سر قلم مداد دادن بکسی و مدد دادن جراحت و آب دادن چیزی را من باب الافتعال ابتراد خود را بآب سرد بشستن و آب

سرد آشامیدن اجتداد با همدیگر شمشیر زدن اجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن احتشاد جمع شدن و آماده

و مهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدلاد بحلق فرو بردن طعام استناد پشت بچیزی وا داشتن [illegible] بازدادن و پناه بکسی بردن

ارتقاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن ارتشاد کالا و رخت بر سر هم چیدن اضطهاد مقهور کردن اعتضاد یاری گرفتن

کسی را و در بازو بیخود کردن چیزی را اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین ملکی یا مال گرفتن

و سخت محکم شدن اعتماد پشت باز دادن بچیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اغتماد بغین منقوطه در تاریکی رفتن

ودرنا یکی شب پنهان شدن افتصاد راه کشودن افتقاد نایافتن اقتصاد میان چیزی نگاه داشتن ومیانه رفتن
وبراه راست رفتن اقتعاد اشتر را مرکب خود ساختن التباد برهم نشستن الحاد میل کردن وبرگردیدن وپناه بردن
اجتهاد بجهد واشدن انتقاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن ویگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن وباکسی وعده نهادن
اتقاد افروخته شدن آتش ارتباد جستن وطلب جای نرم وجای نشیب کردن برای بول کردن کقول النبی صلعم اذا بال احد
کم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن وافزوده شدن اصطیاد شکار کردن امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن
وعادت گرفتن اقتیاد کشیدن احتداد بتر شدن چیزی وتند شدن از غضب وچاره بردن وازین معنی گویند ما احتدته
محتدا ارتداد برگشتن از مسلمانی وغیره استعداد استوار شدن ابتداد دو چیز از دو جانب یک چیز بر آمدن اشتداد
دویدن وسخت شدن وسخت گرفتن اعتداد باشمار آوردن وشمرده شدن وعده داشتن زن اقتداد تدبیرهای
کار کردن وتمیز کارها کردن التداد داروی لدود در دهن ریختن ولدود داروییست که در یک طرف دهن ریزند
وچاره بردن امتداد کشیدن ارتئاد آهسته کردن فی الانفعال انجراد بجیم گذشتن از چیزی ودر رفتن
ودور ودراز کرده شدن وسیر وساییده وکهنه شدن جامه وپوست واکرده شدن انحراد بحای غیر منقوطه تنها شدن
ویگانه شدن انخضاد برو درآمدن وخورشدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکستن
انقیاد کشیده شدن ورام شدن وفروتنی نمودن انسداد بسته شدن انقداد شکافته شدن انهداد شکسته
شدن انبیاد برو درآمدن وخورشدن فی الاستفعال استسباد شیر شدن ودلیر شدن وقوی گشتن گیاه
وتمام رسیده شدن گیاه استبعاد دور شدن ودوری جستن استحصاد برو آمدن کشت واستوار شدن جمع
شدن استفراد تنهایی خواستن وتنها واشدن بچیزی استرفاد یاری خواستن استسعاد نیکبختی جستن
ونیک بخت شمردن ویاری خواستن استسفاد [illegible] خواستن استشهاد گواهی کردن خواستن وحاضر آمدن خواستن
استطراد برانده خواستن واز پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن ومغلطه دادن استعباد به بندگی
گرفتن استفساد تباه شدن خواستن وتباه شدن استمجاد بزرگی وافزونی کردن وفتن خواستن استنجاد یاری
خواستن وقوی شدن بعد از ضعیف ودلیر شدن استنشاد شعر خواندن خواستن استنقاد تمام توانایی خود راه
کار بستن استیراد فرود آوردن وبسوی آب آوردن استیصاد آشیانه ساختن وشکاه ساختن برای کوسفند
استیفاد بر سر پا نشستن استیقاد بقاف آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن وباکنیزک مباشرت کردن برای

فرزند شدن استبداد تنها بخود بکاری استادن استیجاد نو گرفتن استحداد تیز کردن وزهار تراشیدن استرداد
واداده خواستن استعداد ساختن وساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن فی باب الافعلال ارمداد ورد
بلاد خاکستر گون شدن ارقداد شتافتن اسوداد سیاه شدن اقوداد دراز گردن شدن فی باب الافعیلال
ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ ورقیق وشکست بردن در رای وتدبیر خود که چگونه صدور یابد اسهیداد برآماهیدن
از خشم فی باب الافعوّال فیه واحد اعلیلاد فراهم آمدن ودرهم شدن آن وغلیظ شدن شیر فی باب الافعلال اجلنداد
بر پشت واقتادن نهاده اسمغداد آماسیدن وپر شدن بغضب اصلخداد برپای استادن اسمهداد دراز گردن
شدن شتر اصمعداد واحرنجاد بشتاب رفتن اکوهداد لرزیدن جوجه نزد مادر تا او را چینه دهد [illegible] بقاره
من غیر المصادر امرد پسر بی ریش بی نبات [illegible] ریزه وشاخ درخت بی برگ واسپی که تیبا زهار ونا [illegible] وموی نباشد امارد جمع
املد نو جوان نازک آحاد یکی یکی امداد مددها وجمع مدد هم باشد وآن یکنوع کیل است اسد شیر درنده ونام برجی
از بروج آسمان اسید واسود واسد واساود بادان بزرگ اسادجمع اسود سیاه وعرب مار بزرگ احد یکی آحاد
جیاد وحد یگانه [illegible] قبیله او [illegible] دوستان [illegible] وجمع [illegible] احداد طاقهای [illegible]
افراد تنهایان وطاقان اولاد واحفاد یاران وفرزند زادگان اصفاد [illegible] بخششها وبندها که بر پای نهند
احقاد کینها اعداد شمارها وآبها که آنرا ماده باشد ومنقطع نشود مثل آب چشمه وآب چاه بمعنی اول جمع
عد است وبمعنی دوم عد [illegible] اجداد وامجاد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد کارهای دایم وگاهها وجزوها
ابرد سرد تر انقد خارپشت ونقد ناشد سخت تر اشد بضم شین قوت ودر [illegible] سالگی یا بیست سالگی اصلد بخیل احد
نام کوهی اجد شتر ماده قوی الد والند مرد سخت خصومت اید قوت ایاد خاکی که بر گرد آکرد حوض یا خیمه فرو کنند
برای منع خروج آب یا دخول آب ومیمنه ومیسره لشکر ونام قبیله ونگهدارنده چیزی آفد بفتح همزه وکسر فا شتابنده آبد
زمانه وزمانی که آنرا نهایت نباشد آباد وابود جمع ابد بتشدید دال مرد بزرگ جثه ومردی که هر چوران او
از هم دور باشد از فربهی واسپی که هر دو دست او از هم دور باشد وکشاده سینه باشد آبد بکسر همزه وبا ماده
خر وخرکره وکنیزک زاده آباد دید پراکنده اثمد سنگ سرمه اقلید کلید اقالید جمع اباعد بیگانگان ودوران
ابلد کشاده ابرو ومرد بزرگ جثه اشهاد گواهان ومنبرها امده بها یافته چشم وخاکستر رنگ اقفد آنکه بسینه
پای راه رود وپاشنه بزمین ننهد وچارپای که مرج پایها وبطرف بیرون پیچیده ومیل کرده باشد اکبد سطبر میان

اکلاد نشاندگان و کوشندگان واو جمع کوده است البلد شمن سخت املد و املود نازک امليد صحرای هموار انكد

شوم و نامبارک انکاد مردم کم خیر و بخیل اعتاد شخ واران اجید شخص دراز کردن اصید شخص متکبر و کردن کش و پادشا

اغید مرد نازک و مرد نعاس کننده کرکدن شتر میل بطرفی کرده باشد ازاذ کار سخت و سختی زمانه آذ فنع آد و اوره

سختی زمانه‌ها و جمع اذه است آذ بضم همزه نام قبیله است ازد نام قبیله است اصید میان سر و آستانه آذ بکذار و فعل

او است آمد غایت مدت و نهایت عمر و دور ترجای لید واذ فنع شالا و لین قوله تعالی والسماء بنیناها باید بقوة یا

قوی او عاد جمع دعد انضاد به سر هم چیدها از خشتها و کالاها خانه اجلاد زمین سخت اجلاد و اجالد جمع الجلد

مفرد هم آمده است بمعنی تن اجرد شخص بی موی و اسب کوتاه موی و تنک موی و زمین بی گیاه اخدود شکافته زمین

اخادید جمع ابلاد نشانها واو جمع بلد است او یاد به خلقان واو جمع و بلاست اوابد جانوران وحشی و فا

فتیها ی مشهور اقصد کم در قول خدای تعالی آمده است که واقصد فی مشیک یعنی راه راست برو در رفتن و میانه

برو باب الافعل الذال من الثلاثی المجرد آخذ و اخذ فرا گرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و رفتن اخذ بفتح

خا تخمه پیدا کردن از بسیار خوردن شیر هز باب الافعال انفاذ بفادوان کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی گذرا

نیدن انقاذ بقاف رهانیدن احواذ نیک راندن اشجاذ ضعیف باران شدن آسمان و ضعیف شدن باران ازداد

اندک باریدن ضعیف باریدن اشذاذ تنها کردن اغذاذ زود رفتن اقذاذ بکی زاده کوسفند هز الافتعال اجتباذ

کشیدن افلاذ پاره از مال کسی [illegible] ستاندن انقباذ بکسو شدن اشتباذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن

و شکستن التذاذ مزه یافتن احتذاذ بریدن اتخاذ و اتخاذ فرا گرفتن هز الانفعال انجذاذ بریده شدن هز الا

ستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بقاف رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش

شمردن هز الافعوال اجلواذ نیک رفتن شتر هز غیر المصادر افلاذ جگرهای شتران واو جمع فلذ است اخذ

مرد سبکدست و سبک تن و اسب کم موی دم و مرغی که پر و موی بسیار اندک باشد و اخذ القمیص دزد را گویند اجذه

بریده الذ خوش تر لذیذ خوش مزه و برای آنکه آخیذ باسیری گرفته اخذ بضم همزه و خا درد چشم آخذ درد چشم دارنده اخاذ

پاره از آب سیل که در جای مانده باشد و زمینی که جهة خاصه خود یا جهة پادشاه گرفته شود اخذ جمع اخذ بفتح همزه

و سکون خا طبیعت و سیرت مانند الکذ و اللذ بسکون ذال و کسر آن یعنی الذی است اقذ تیر بی پر باب

الافعل الراء من مصدر الثلاثی المجرد اثر روایت کردن و یاد کردن اجر مزد دادن و مزد و دربند

و باز بستن

باز بسته شدن و خوش شدن استخوان کج و ابسته و استخوان شکسته واسیتن اشر بریدن اشتر سخت فرح و شادی کردن

آزر وا بر جماع کردن آصر بفتح میم بسیار شدن و سخت شدن آمر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول حق تعالی

امرنا مترفیها یعنی بطاعت امر کردیم متنعمان آن قریه را کذا فی الصحاح و در بعض کتب لغات القرآن آبر نیش زدن کژدم و

نیش و سوزن دادن سک را در نان و طعام و درخت خرما کشن دادن آسر اسیر کردن و آفریدن و با سار بستن

یعنی بدوال بستن آسار را اسیر کردن و بدوال بستن چیزی را آسر بفتح الف در بند کردن بول و در بند شدن بول واو

متعدی و لازم آمده است آدر مبتلا بخایه شدن آطر باز داشتن و شکستن و برو در آوردن و خم کردن و پی بر قاف

بر پیچیدن آفر بفتح فا فربه شدن و شادی و خرمی کردن آفور سخت دویدن و جستن نمودن در خدمت اکر چاه کندن

هز الافعال ابتار دم بریدن کردن و دنبال بریده کردن و بی فرزند کردن اعجار در دریا نشستن و شور شدن آب

ابشار شاد شدن ابصار دیدن ابسار استادن در دریا ابکار بامداد کردن و بشتافتن اثمار بسیار خرما شدن

انقا باده بر جا و وا کردن اثمار بر میوه شدن و میوه دار شدن و میوه آوردن اجبار بر ستم بکاری داشتن اجحار

در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی سخت تنک کردن اجماد جمع کردن و زود رفتن اجمار بعیم آماهیدن احصار

شمردن و در حصار کردن و دویدن اسب و آهو و غیر آن احتار محکم کردن اخبار خبر دادن احدار بجای غیر منقوطه

فرو آوردن و فرو فرستادن و آماهیدن از ضرب چیزی و آماهانیدن از بسیار زدن واو متعدی و لازم آمده است

دامن کردن اخدار بخاء منقوطه در پیش رفتن شیر و در جای اقامت کردن و در باران در شدن اخسار کاستن

یافتن اخطار در خطر عینی در تهلکه انداختن اخفار عهد شکستن اخمار در دل داشتن و بسیار خمر شدن جای ادغار

خوار کردانیدن ادبار پشت بر کردن و منهزم شدن در جنگ و پشت اسب ریش کردن و دیسمان چنان تابیدن که دست

تابنده بسوی سینه خود کشیده نشود بلکه بالا برده شود ادکار بیاد دادن و پسر زادن ازهار روشن کردن چراغ

و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحار در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن اسفار روشن شدن و نماز بروشنی

صبح خواندن اسکار مست کردانیدن اسهار بیدار کردانیدن اصبار صبر فرمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را

چندانکه بمیرد اجفار ترک کردن و بریدن از کسی اصغار کوچک کردن اشبار بخشش کردن اشکار بشین منقوطه دو

شتری که پستان او پر شیر باشد اسعار نرخ کردن اشعار خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم کعبه فرستند برای قربان و

آگاه کردن و مشهور کردانیدن و بیم دره لکا شتن و جامه اندرون تن پوشانیدن و شعیره کردن برای کارد و شعیره در

کاب شین مبتی است و باموی کشتن عضو و موی برآوردن و باموی کردن عضو و ازین جاست قول نبی صلعم ذکوة الجنین
ذکوة امها اذا اشعر یعنی وقتی که موی برآورده باشد اشهار برماه کذشتن و در ماه رفتن اصفار درویش شدن
اصحار بصحرا رفتن بیرون آمدن اصلاد بازکردانیدن اضمار در دل کرفتن و ضمیر در کلام آوردن و لاغر کردن انجحار
تنک دل کردانیدن از اندوه اظفار ظفر دادن اظهار آشکار کردن و در وقت نماز پیشین شدن و واقف کردانیدن
و غالب کردن اعثار مطلع کردانیدن بر چیزی اعذار عذر درست آوردن و ختنه کردن و افساد برایت کردن و بسیار
کناه شدن و بسیار عیب شدن و ازینجاست قول نبی صلعم لن یهلك القوم حتی یعذروا من انفسهم اغسار درویش
شدن اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر به باریدن اعمار معمور یافتن و معمور داشتن
و بخشیدن چیزی را بر کسی بدین وجه که تا مدت عمر من است این چیز از آن تو باشد و یا چندانکه مدت عمر تست
از آن تو باشد و بعد از وفات تو از آن من و یا ورثهٔ من باشد افتار آب را نیم کرم کردن افجار در وقت
صبح شدن افخار فزون کردن کسی را بر کسی در فخر افطار روزه کشادن اقفار در جایی خالی رفتن و خالی شدن
جای و بی نان شدن و ازینجاست قول نبی صلعم ما اقفر بیت فیه خل اقفار اسب و اشتر بعاریت دادن
برای سواری و درویش شدن اقبار کور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار درویش شدن
و خشبوی کردن زن خود را بعود اقصار باز استادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه بالا زائیدن و نماز را قصر کردن
و کوتاه دندان شدن چاروا از پیری اقمار در مهتاب واقع شدن و ناشیرین کشتن خرما اقهار مقهور
و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذلیلی رسیدن اکعار فربه کوهان شدن شتر بچه اکبار بزرک داشتن و بزرک
آمدن و بجای غایط رفتن کودک اکثار بسیار کردن و بسیار مال کردانیدن اکفار کافر خواندن امجار چیزی
بلا بچه در شکم شتر آبستن باشد خریدن و این نهایت شرها و لاغر شدن کوسفند در وقت آبستنی کردن
امطار باران بارانیدن امشار بیرون آوردن زمین کیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برک را امعار
درویش شدن امغار بغین منقوطه سرخ شدن شیر کوسفند و مثل آن امقار ترش شدن شیر و سخت تلخ
شدن چیزی امهار کاوین زن دادن انذار ترسانیدن و آکاه کردن انثار خون از بینی آوردن انقار تهی شدن
انشار زنده کردن انداد بدال غیر منقوطه انداختن انغار میوه آوردن درخت انظار زمان دادن انقار رقاق
باز استادن انکار از اقرار باز استادن و باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن

الطهار بطاء غیر منقوطه پاک کردن ا... انهار روان کردن آب و مثل آن فراخ کردن کذرکاه آب و مثل آن اهتار
بیهوده کوی کردانیدن اهجار فحش کفتن اهدار باطل کردن خون اهذار بذال منقوطه بسیار کفتن ایتار بتاء دو
نقطه فوقانی نماز وتر کردن و طاق کردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار بثاء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او وثر
باشد ایغار کرم کردانیدن و بخشم آوردن و بجوش نشانیدن و تمام ستاندن خراج و نهیدن دادن پادشاه بی خراج بکسی ایقار کران
بار کردن و کران بار شدن درخت ایکار دارو بکلو فرو کردن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانکر شدن و او منقلب از
یسار است اعوار برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه آنرا زخم توان زد و بدید آمدن سوراخ در حصار چنانکه بدان توان
در رفتن و تباه کردن ایمار بسیار کردانیدن ایذار بر انکیزانیدن بر چیزی ایتار تیز نکریستن ایشار نیمخورده
کذاشتن ابرار غلبه کردن بر کسی سوکند راست شدن و قبول کردن خدای حج کسی را و در بیابان نشستن ابزار
بریدن و انداختن و دور کردن اجرار بچهٔ شتر را زبان شکافتن تا شیر نخورد و نیزه در تن زده کذاشتن کسی را و
بکذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند و قرض تاخیر کردن و دیر تر ستاندن اخزار بخاء منقوطه انداختن ادرار
شیر و باران و بول فرو کذاشتن و پیوسته بخشش کردن اسرار پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الا
ضداد است و قول حق تعالی وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ بهر دو معنی مفسر است ای اظهروها واخفوها
و بمعنی رسانیدن سخن بکسی بسر هم آمده است اشرار آشکار کردن و نسبت کردن کسی را بشر اصرار بر معصیت
استادن اضرار کزند رسانیدن و با آوسنی شدن زن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بند دادن
کرفتن اسب لجام را و شتاب نمودن اطرار ناز کردن و بر کنار رفتن و بر غیر محل پیدا شدن غضب و بر انکیزانیدن
اعرار باسر کین شدن جای افرار کریزانیدن و بر کریزانیدن داشتن اقرار بقا فی بزبان خود کفتن برای اثبات چیزی
و قرار دادن و بعطا کسی را خشنود کردن و سرد کرفتن و دوش کردانیدن و ثابت شدن آبستنی شتر ماده امرار ره
بکذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد
و سخن تلخ کفتن حرف باب الافتعال ابتدار بدال غیر منقوطه بسوی چیزی شتافتن ابتسار ایغری کردن شتر بیوقت
اشتهای شتر ماده ابتکار بنوباده چیزی کرفتن و بامداد کردن و به بامداد رفتن و شنفتن اول خطبه ابتهار زن بی کناه
بخویشتن آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن اتجار بازرکانی کردن و بدین معنی مشتق از تجارت است و دارو بکلو
فرو بردن و علاج کردن و بدین معنی مشتق از وجور است اثغار دندان برآمده شدن کودک و دندان کودک بدر آمدن

اشتار و اشار کشنده را واکشتن و کینه گرفتن اکشیدن اختبار نیکو شدن حال اجتزاز جز و کشتن و جز و اشتر

کشتن باشد اجتهاد بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن جامه اجتهار جهره ساختن احتضار حاضر کرده

آمدن و دویدن اسب و از بیابان بشهر ده بر آمدن و آمدن از سفر بحضر آمدن و آفت بسیار بشیر خوردن رسیدن احتقار

خوار شمردن احتفار چاه کندن احتظار حظیره کردن و حظیره در کتاب حاسبتین است احتکار نگه داشتن غله و خوردنی

برای روز سختی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و بکوتاه ترین راه رفتن اختضار گیاه را در وقت سبزی

درویدن و جوانی مردن اختمار مقنعه برافکندن و بر آمدن آرد سرشته اذخار ذخیره کردن یعنی پس افکندن چیزی را [بردن پی]

و او مشتق از ذخر بذال منقوطه اذکار بیاد آوردن و او در اصل اذدکار بوده است بدال منقوطه و دال غیر منقوطه

اشکار درخت بار دادن باران و پر شیر شدن پستان ازدجار باز استادن و باز داشتن اعتمار روان شدن آب و جاری

اشتغار بغین منقوطه بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب بر کسی و دور شدن در بیابان اشتهار [illegible] بجای

و بانگ کردن خروس سحر استطار نوشتن اسعار بعین غیر منقوطه افروخته شدن و برانگیخته شدن و پیدا شدن گرد

بر نخل و بر ران شتر اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشتجار دست بزنخدان نهادن از غم و یکسی خلاف

و نزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن اشطفار لاغر شدن اسب و در بر گرفتن اظطفار فیروزی یافتن اعتبار عبرت

گرفتن و قیاس کردن و به اندیشه از چیزی رفتن و نیکو شمردن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک و معجر [اضطرار نیز]

برافکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکارت دختر بردن اعتسار بستم بر کاری داشتن و به دشخوار ستاندن

شدن شتر را پیش از رام کردن و قرض را در وقت تنگدستی چیزی ستاندن اعتصار افشردن و شیره گرفتن و پناه بچیزی بردن

و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن و چیزی بحلق فرو ماندن تا آن فرو رود اعتقار ریش شدن پشت اسب اعتکار

باز گشتن و بسیار شدن باران و در آمیخته شدن تاریکی اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن اغتفار

آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتسار بستم بر کاری دا

شتن اقتصار بسنده کردن بر چیزی و ایستادن اقتفار از پی رفتن چیزی را استخار بهتر بچیزی برگزیدن انتصار [illegible]

و خود را کشتن امتقار رنگ سرخ گرفتن ریش و رنگ سرخ کردن ریش انتثار افشانده شدن و از بینی افشاندن آنچه در

بینی باشد ابتشار بشارت یافتن انتشار پراکنده شدن و برخاستن ابر و ماهیچه دست چارپا و انتصار داد ستاندن

انتظار چشم داشتن انتقاد مهمانی خاص کردن یعنی بعضی را بدعوت خواندن و بعضی را گذاشتن و برگزیدن انتقا

آبله آوردن

آبله آوردن انتهار منع کردن اهتصار شکستن ائتزار گناه کردن و او مشتق از وزر است ائتسار و ایتسار شتر کشتن

و اعضای او را بخش کردن و اینها مشتق از یسر اند ابتدار آزمودن ائتبار ذخیره کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن

اشتبار فربه شدن شتر و فرار فتن انگبین از مشار و مشار جای مکسل است که در آن انگبین کنند اهتوار هلاک شدن

اقتوار کوه بریدن امتیاد [illegible] استیار کشیدن و خوردنی از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن احتزار کشیدن و دشخوار

کردن شتر اصطرار تنگ شدن سم اضطرار بضاد منقوطه بیچاره کردن و بیچاره گردانیدن اعتراء [illegible] بجای

خیر و معروف اغترار فریفته شدن و ناگاه گرفتن اقترار [illegible] آشکار کردن بخنده و غیر آن اقترار خو

را بآب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی در رحم و آنچه در بن دیگ چسبیده باشد گرفتن و نان خورش کردن چیزی که

در بن دیگ چسبیده باشد و فربه شدن شتر ابتیار کسی را پیدا کردن تا بنهای خرما را کشتن [illegible] ابتجار مزد ستاندن

ایتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن و ازار بستن یعنی لنگوته بستن ایتخار با یکدیگر مشورت کردن و فرمان

بردن فی باب الانفعال انتبار دریده شدن انبهار بهر و افتادن و بهر پا [illegible] باشد انبخار وابسته

شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار به نشیب فرو رفتن انحسار وا شدن ابر و مانند آن از چیزی [و غیر آن بود]

و پیدا شدن انحصار شمرده شدن و باز داشته شدن انحجار روان شدن خون و مثل آن انصهار گداخته شدن

انتثار داشتر شدن یعنی پلک چشم در گردیدن شدن انزجار رواتزده شدن و باز داشته شدن انحصار فشرده شدن [انعصار نیز]

انعفار خاک آلوده شدن انعقار ریش شدن انتمار باب فرو شدن انفجار روان شدن آب و مثل آن انفطار شکافته

شدن انفغار دهن وا شدن و واگشوده شدن دهن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن انقعار بر

کنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن

آب و مثل آن انصبار سیل کردن انهیار [illegible] فرو ریزیده شدن و ویران شدن انسدار فرو گذاشته شدن موی

و شتافتن انسفار وا شدن چیزها از چیزی انصفار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن و باحرکت جنبش شدن حرف

انبجار فرو گذاشته شدن موی و به پایین رفتن من باب الاستفعال استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن

استثفار دامن جامه از پیش در هم پیچیدن و از میان هر دو پای بدر بردن و از پس میان فرو زدن و دم در میان

هر دو پا بردن چارپا و مسک و غیر آن استجمار بسنگ استنجا کردن استحجار [illegible] داشتن تا دانسته شود که بول

بکجا می آید و طلب داشتن آمدن گاه باد کردن که از کدام طرف می آید و در حدیث است که اذا اراد احدکم البول فلیستمخر

فلیستمخر

ای فلیعلم ان نجیبها ... کیلا یرد علیه البول استحجار سخت شدن چون سنگ استسخار افسوس داشتن استحسا
بجیم حا غیر منقوطه مانده شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن اسب استحفار فرو کندن
چاه و جوی خواستن و بهنگام کندن آمدن جوی و چاه استخبار خبر خواستن و خبر گرفتن استحقار خوار داشتن استدبار
از پس فرا رفتن و آخر کار را ملاحظه کردن و اندیشه کردن و کار با آخر گرفتن استصغار خرد شمردن و خوار شمردن
استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت قوی کردن استشزار سر بالا تابیدن بعکس تاب اول استشعار
در دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن از چشم استعمار آبادان کردن و آبادان کردن خواستن و
زمین کار با دادن کقوله تعالی انشأکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن
استقدار تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار بذال منقوطه پلید شمردن
و ناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار کردن کشتی کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار
نگاه داشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تعالی ولا تمنن تستکثر استمطار باران خواستن استنسار
قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار پرده افشاندن از بینی آنچه در وی باشد استنظار
مهلت خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن
استنهار فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن استیزار وزارت
خواستن استیعار درشت یافتن استیفار تمام ستاندن و بسیار ستاندن استیکار در آشیانه رفتن خواستن
استیسار آسان شدن و آسان گرفتن استیثار بر گزیدن استیجار مزد ستانیدن استیسار با سیری داد و ستد
واپس رفتن استیمار مشورت کردن خواستن استجرار کشیدن اسجرار بجاء غیر منقوطه سخت شدن جنگ استدرار
بیرون آوردن شیر از پستان و باران ابر و دوی از اسب و برجستن نر ماده استتار پنهان شدن ماه استقرار آرام
گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و سخت دشمن گردانیدن کقولهم فلان بعید المستمر
بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومة فی الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن
اغبرار گرد آلود شدن احورار سفید شدن چیزی و سیاهی چشم سخت سیاه و سفیدی چشم سخت سفید شدن
ازورار میل کردن و بگردیدن از چیزی اعورار یک چشم شدن اقورار در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن
من الافعیلال ابهیرار پشتر شب بگذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اضهیرار درخشید

ازویرار

ازویرار میل کردن و بگردیدن از چیزی اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن فی الافعنلال اقفنجار
رنجیده شدن اسحنفار بشتاب گذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن اصعنفار پراکنده شدن
احنجار در آماهیدن شدن از غضب و سخت غضب کردن ادعنفار بشتاب روبه افکردن سیل اسحنطار دراز
شدن و پهن شدن فی الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار
خود را نازیدن و پهن واشدن و کشیده شدن و به پهلو خفتن اسکرار راست و تمام بالا شدن جوان و به پهلو
خفتن و کشیده شدن اسمقرار و اصمقرار سخت گرم شدن روز اشفترار پراکنده شدن ازبئرار
بر پای خواستن موی از تن و روئیدن گیاه و موی ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن اسجهرار سپید
شدن و سپید نمودن سراب در بیابان اسمدرار سست بینایی شدن اقذعرار واقذحرار مهیا شدن برای
دشنام دادن و بدی کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار موی از تن برخواستن از سرما یا از لرزه یا از
ترس و قشعریره برآوردن پوست و قشعریره دانهای خرد که بر پوست اعضا پیدا می شود یا برخواستن موی
از سرما یا از لرزه اقطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن اذقرار وا بریده شدن شیر و ماست
و خون چنانکه آب جدا باشد و جدا اکفهرار ترش روی شدن و بر هم نشستن ابر و تیره رنگ شدن فی غیر المصادر
اختر ستاره آمر کار و فرمان امور جمع امر است بمعنی اول اوامر جمع امر است بمعنی دوم امر بتشدید ... تو
در ودهای که در سرگین باشد من القصاح امور فرمانیدها آمر کار فرما و فرمان ده امر بکسر همزه عجب و سخت
امیر پادشاه و فرمان فرما آمار وقت و نشانه امره بفتح میم و تخفیف نشانهای راه بیابان واو جمع مرة
امّر بکسر همزه و تشدید میم با فتح مرد ست رای و بره خورد و گوسفند اصغار آواز پشت شتر ماده اکبار
آواز بلند شتر ماده اکسیر کیمیا اسیر شخصی که بغارت گرفته باشند اسر آبگینه و آفرینش و بند اسر بفتح
همزه پایهای تخت اجر مزد کار اجور جمع و اجر بتنوین راسک پنجگان و او جمع اجر است و در اصل اجرو بوده اجیر
مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجر بتشدید را و اجر خشت پخته ادخر گیاهی است که بزبان کیل ستوم گویند انمار
نام قبیله است از قبایل بنی سبا ایر قضیب ... ایر و ایور و ایار جمع وایر باد شمال را هم گویند ایتر بتشدید یا سنگ
سخت ایر بکسر همزه باد شمال و باد گرم اشفار کنارهای پلک چشم و کنارهای هر چه باشد اشعار نقطها و موها اشعر
و داناتر و نام قبیله از قبایل بنی سبا و موی که ... و آنکه بر تن او پر موی باشد اشاعر کسانیکه بدو

ایشان پرستی باشد و اشاعر الناقة جوانب فرج ناقه را گویند ازواژگها اخیار [illegible] نیکان و نیکوکاران و او جمع
خیره خیر بود و باشد برادر نیکوکاران اسرار رخسارها و خطهای بکف دست باشد اسرار ربعها و او جمع سرو سرورست
اثر و جمع دو معنی تازه اثر وجه و نشانه و سنت پیغامبر علیه السلام آثار جمع اثیر بالا و چاروای که از سم و نشانه بزرگ
بر زمین افتد اثر بضم همزه و فتح ثا آنکه خود را بر اقران و امثال و یاران برگزیند خواهد با فعال و صفات
حسنه اثر بکون تا جوهر شمشیر اثر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و گوهر شمشیر را در دو ارکو
دشها احرار آزادها اشیاء رهیتان اوزار گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند اسفار رو جمیعا اسفار سفرها
سفیدهای روز و کتابها و معنی اول جمع سفر است و بمعنی آخر جمع سفر بکسر سین ابصار بیناییها و دیدها انظار دیدها انوار
شکوفهها و روشنیها و بمعنی اول جمع نور است بفتح نون و بمعنی دوم جمع نور است بضم نون همچنان و او جمع [illegible] است اظفار اظفور
اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی کنهای بزرگ که در چار و امی افتد و ستارها خورد هم آمده است امصار دیاری کننده
و او جمع نصیر است انهار جویها اوتار زههای کمان و طاقها و بمعنی اول جمع وتر است بفتح تا و بمعنی دوم جمع وتر بکسر واو و سکون
تا اقطار اقتار کنارها اطوار گونات و مرات و نوعها و طبقها اطار حجتها اکابر بزرگان اکوار پالانهای شتران
و او جمع کور است اصماغ جوبها اسارير خطهای که بر پیشانی می باشد و او جمع اسرار است اسارد وال و بند اشرا شره
اشور بتره حلاه اشیر بفتح همزه و کسر شین سخت شادی و خرمی کننده اطار جنبی که بر کرد چیزی گرفته اند و گرد اگرد چیزی
و هر چیزی که گرد فرو گرفته باشد چیزی را اطر و کناره استار پردها اثمار میوهها اسحار بامدادها و شبها جانوران د
اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطها و او جمع اسطور است و اسطار است بدو معنی اول و جمع اسطار
بدو معنی اخیر و اسطار جمع سطر است اسار نیم خوردهای و او جمع سورست اسوار بفتح الف باروها و او جمع سور است
اسوار بکسر الف سوار دوست و رهین کقوله تعالی یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار بضم الف هم سوار گویند بمعنی [illegible]
را اشادیر جنانها منقوط پارها که مثل قاق وچرخهای که کشک برو نهند و در آفتاب خشک کنند اسمار افسانهها
اسعار نرخها احبار مدادها و نشانها و صورتها و دانایان اخطار خطرها و قدرها و منزلها ابقور گاو [illegible]
اضعار بتشدید سقیهها و او جمع [illegible] ابار کشی در رخت خرما ابور آباز ابار چاهها اسنار بکسر اول چهار عدد
از هر چیزی باشد و چهار مقاصد مثقال و نیم اسایر جمیع اوار گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی ابکار بکسر همزه ابکا
بفتح همزه دختران بکر و بیکبار برنکان ما تنکات ضربات علی ابکار اذا اعتلی قدوا اذا اعترض قطا اعسار کرده
باد

و آن باد سختی است که گرد و غبار را بر انگیزانند و بیجها بر دو مانند دم بریده و دنبال بریده و بی فرزند شده ابجر لنگر الحجر شخصی
بر آمده ناف ابجر کنده دهان ابحر دریاها ابطر آنکه لب بالایین او پیش آمده باشد ابکر جاها و او جمع بکر [illegible] انت ابکار
جاه کن ایسر جانب چپ و آسان تر اشهر ماهها و مراد با شهر معلومات که در قرآن مجید آمده است شوال است و ذی القعده
و ده روز اول ذی الحجه آزر قوت پشت و تهیگاه میان آزار و شلوار و لنگوته و فوطه آزر جمع آخزر مرد کج چشم
و مرد تنگ چشم و خورد چشم ازعر مرد تنگ موی و انظر تنک موی و زمینی که اندک گیاه دارد اسجر مرد سرخ چشم و گرگها
بی موی کالخالص باشد اسمر گندم گون اذفر تند بوی ابزنا بادزیب داروها که در طعام کنند اصابیو دستها
نامه و کتابهای بوهم چیده اشتر آنکه پلک چشم او گردیده باشد اظفر دراز ناخن افزر فوز پشتی که بر پشتش کوه بزرگ
باشد اعجر بزرگ شکم و همیان پر از چیزی و ابنه بزرگ و سطبر قربه امده ابیار اعبر منقوط بزرگ شکم اعذر [illegible] المنقوط
مرد بی خلاف کننده اعصر نام شخصی اغفر بو شانیده تر اغبر خاک رنگ افلر مرد کوتاه و اسپی که پا از دست کندتر
در رفتار اکدر تیره رنگ اغشر مرد سخت و سست اشقر آدمی سرخ روشن و اشتر سخت سرخ و اسب بوره رنگ اصفر
تهی و زرد و سیاه را هم گویند و اسب زرد و بنو الاصفر رومیان را گویند انمر پلنگ رنگ اقر نام موضعی احمر سرخ
و عجم کقوله النبی صلعم بعثت الی الاسود و الاحمر ای الی العرب و العجم و موت الاحمر عبارت است از مرگ سخت احمر سبز و
سیاه را هم گویند و چاروای و آدمی گندم گون اسمر مرد اندک موی و زمین اندک گیاه اهبر شتر بسیار گوشت احوه
نکو چشم و آنکه سیاهی چشم سخت سیاه و سفیدی چشم سخت سفید باشد و کوکبی که آنرا مشتری گویند و عقل
اقر سفیده آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اعور یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت باز مانده اصور
آرزومند و قوز پشت و میل کرده استر بسته تر دامیان تهی و آنکه نافش را علتی رسیده باشد ابهر خانه کان و رگ
دل که به پشت پیوسته است آهن تختها و متاعها و خانه و او جمع [illegible] است اباهر پرهای مرغان اجهار سوراخها
اجهر آنکه در آفتاب چیزی نه بیند یعنی روز کور اعوش آنکه دهان اغر بفتین منقوط سفید و اسب سفید پیشانی را
و مرد بزرگوار را هم گویند اصباحها تا بنها آنها و ابرهای سفید و سرانا و بمعنی اخیر مفرد باشد و بمعنی هم آمده است
اصمار سرانا ازهر روشن و روشنی کننده و ماه و سفیده و گاو نر وحشی ازهار و ازاهیر شکوفها اعذار طعام
عروسی و ختنه اعسر آنکه بدست چپ کار کند ادبر [illegible] ابخر [illegible] انور روشن تر اضر زیانکار تر انکر ناشناسنده تر
و ناشایسته تر و ناخوشتر اجر گرم تر ابر نیکوکارتر ابر بکسر همزه نیشها و سوزنها و او جمع ابره است آخر دیگر اخیر و آخر

پسیں واخر بمعنی پس هم آمده است ابصر ببین وا وفعل امر است و قوله تعالی ابصر به واسمع یعنی عجب چیز بینا
کرده است اورا و شنوا کرده اینده اخطار بوزن افعال دایها وا وجمع خطر است ابغار دهان خرابی زمین اصار ایصر
حنیش و ریسمان کوتاهی که خیمه الاحق وخیمه بمیخ بندد اصر جمع اصار است ایا صر جمع ایصر است اصیر نزدیک شده
اصر عهد و باد و گناه و بمعنی دوم است قوله تعالی ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا
انبار غلها وارتفاعهای بسیار که بیک جایی شده باشد ونام شهر است ودر پیر خوره امغر تغیین منقوطه سرخ
موی و سرخ پوست واسب بوز آنده خورس گاه یعنی جایی که خرمن در و کنند انا در جمع و انداد نام شهریست در شام
ابغبار کیا هی است ادبار پسها و از پس آمدنها و قفاها و مراد بقول حق تعالی وادبار السجود دو رکعت نماز سنت
است بعد از شام و مراد بادبار النجوم دو رکعت سنت است که بعد از نماز فرض صبح کذا رند باب

الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد

ازفام آوردن و بگناه دلالت کردن و آمیختن
آذیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ ابوز دویدن و برجستن آرز و آرز خود را درهم کشیدن و
فراهم آمدن در چیزی و گرفته شدن بجای و پناه بردن و سرد شدن و ثابت شدن من الافعال ابراز بیرون
آوردن اجهاز شتاب نمودن بکشتن مجروح و خسته احداز استوار کردن و جمع کردن اعجاز عاجز کردن و عا
جز یافتن و از پیش رفتن و در گذشتن از عذاب و غیر آن افراز جدا کردن و نزدیک افتادن شکار کسی را انشاز
بی آرام کردن اعمار ازخداوند بسیار شدن انشاز از جای برداشتن و استخوانها را بجای خود نهادن و بعضی را به
بعضی ترتیب کردن انجاز راست کردن وعده انفاذ تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن ایجاز کوتاه
کردن سخن ایغاز اشارت کردن و فرمان دادن اعواز درویش شدن و محتاج شدن و محتاج گردانیدن
و امتعاز لازم آمده است اجراز کشت را درویدن و خوردن و بجد بریدن آمدن ابریشم ادراز بنیم فروبرد
اقواز جنبانیدن و سبل داشتن و برهانیدن اتواز آب راهی شدن یا بی جاری شدن و اضراز بضاد منقوطه و زاء بین سنقوطین
لجام گزیدن اسب اغراز غرز کردن و قوی کردن و تنک شدن سوراخ پستان گوسفند و اشتر شتر خوار را آبستن شدن و درخوار
واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من الافتعال احتجاز بحجاز رفتن و فوطه و شلوار بر میان بستن احتفاز
فراهم آمدن و خود را فراهم گرفتن و بر سر پای نشستن و جنبیدن برای خاستن و بمعنی اول قول النبی اذا صلت
المرأة فلتحتفز ارتکاز گوشه کمان را بر زمین نهادن برای تکیه کردن امتیاز رمیدن و بجنبین احتراز از چیزی پرهیزیدن

اختباز

اختباز نان پختن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و از آنجا شعر گفتن ارتماز پریشان حال بودن از زخم و طپیدن از
زخم اغتناز بکیسه شدن اعتماز کسی را بر کار و عیب طعن کردن اعتراز دور رفتن نزدیک کسی انکناز آکنده شدن استخوان
بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن اجتیاز بجیم گذشتن احتیاز جمع کردن امتیاز جدا و اشدن ابتزاز ربودن احتزاز بجیم
درویدن کشت و بریدن پشم احتزاز بحاء غیر منقوطه بریدن ارتزاز استوار شدن چیزی بجای شدن اعتزاز عزیز شدن
اغتزاز بغین منقوطه خاص شدن احتزاز جنبیدن من الانفعال انحیاز واداشتن شدن و بحجاز رفتن
انحیاز یکسو بودن از چیزی انمیاز جدا شدن اغلاز رسیدن من الاستفعال استنجاز حاجت روا کردن خواستن
استفزاز سبک گردانیدن و سبک داشتن و لغزانیدن من الافعیلال اشمئزاز درهم گرفتن و رمیده شدن
من الافعلال احزنجاز جمع شدن و انبوه و غلبه شدن اقعنفاز بر سر پا نشستن من غیر المصادر ارز و ارز
بتشدید زاء اذ وارز بتخفیف زاء برنج ارز بخیل ارزیز رغایی که بزبان کیل انراسیکا خوانند و مرد چست
ار حوشتری کردان و پایش لنزد و در وقت برخاستن اعجز بزرگ سر د اضعاف انکه هنک اعلی و اسفل بهم نهاده
کوبید اکواز کوزها افیز براء غیر منقوطه بعد از فا سوراخ دیوار کذا سمعنا اشکز جانوریست در روایتی اعزیز نور
و بمعنی هیز هم آمده است کذا فی الصحاح اوفاز شتاب و سفر و شتابها و بمعنی اخیر جمع و فزاست اعوز بزو
رمه آهوان امعز زمین سخت اعجاز بجیم سر و نهاد و دنبالها انباز لقبها ارزیز تکرخورده و لرز باب

الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد

ابس باکسی درشتی کردن و شکستن و خوار کردن السرخیانت
کردن کرهن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن انس و انس خو کرده شدن و آرام گرفتن دل شدن و شاد شدن
اوس چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی آیس نا امید شدن آش گوسفند راندن بگفتن من الافعال ابلاس
نا امید شدن و شکسته شدن و بریده شدن حجت و تمکین انعاس بحث کردن و بر روی در افکندن اجراس
آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز پر مرغ در وقت طیران و آواز کردن زنبور و آواز نرم کردن
هر چیزی و آواز چیزی شنفتن و راندن شتر بنغمه خوش احلاس فشاندن احباس وقف کردن و در بند نگاه داشتن
و در جای به بستن اسب را اخفاء احلاس بحاء غیر منقوطه دایم با دان خورد با ربید و پلاس بر پشت خر
انداختن احراس بیک دهر بجای ایستادن اخراس گنگ و لال کردن اهلاس سخت خندیدن و بسر سخن گفتن

احماش آتش بسیار افروختن بخشم آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سر پستان شتر را تمام
بستن اقواش بغا فی بخوبی کردن و با کسی در افتادن در بدی اعطاش تشنه کردانیدن اغطاش بغین منقوطه
تاریک کردن شب و تاریک شدن شب را و متعدی و لازم آمده است افراش بطا بازاستادن و غیبت کردن کسی
و گستردن افحاش ناسزا گفتن الحاش سوزانیدن انفاش شب چرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان ابیاش
دوانیدن ایحاش رمانیدن و خالی یافتن جای و غمگین کردن و ناخوش کردن و بی توشه شدن و گرسنه شدن ایخا
بخاء منقوطه زبون شدن اجشاش سیر کردن و خورد کردن گندم و مثلاه اطشاش و ارشاش خرد بارانیدن باران
وارشاش بمعنی خون چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است احشاش خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن
اعشاش از جای کردن مردم بفرود آمدن بمنزل که پیشتر ایشان فرود آمده باشند من الافتعال احتماش خشم گرفتن
و جنگ کردن اختراش همدیگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست گفتن چنانکه خون برآید افتراش ذراع
دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان بسخن گویی و گسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش
بلند شدن و نیکو شدن حال برخاستن انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن برون کردن و دست بر زمین
زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیفتد انتفاش شب چرا گذاشتن چاروا بی شبان و موی از تن بر
ستن شدن اهتماش بهم در رفتن و آهسته رفتن امتراش ربودن و ستاندن احتواش در هم رمانیدن صید را گرد
فرو گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را ارتباش نیکو شدن حال انتباش ستاندن انتیاش واپس استاده شدن اعتشا
خوردنی از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن و آشیانه گرفتن مرغ من الانفعال انکماش شتافتن و تجلد
شدن انخیاش رمیده شدن انفشاش سست شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن ورم و آرمیده شدن جراحت
و بیرون آمدن باد از خیک و غیر آن من الاستفعال استیحاش سخت خشمناک شدن استیجاش دژم و ناخوش دل
و غمگین شدن و رمیده شدن استعطاش خواستن و ناراست شدن من الافعلال احرنفاش بحاء غیر منقوطه برای
شتر و غضب ساخته شدن من الافعلال اطرعشاش از بیماری به شدن من غیر المصادر اطروش کر اوشر دیه جراحت
احبوش و احابیش جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه باشند احرش بیم کوفته و سطبر تر او باشر و اوخاش مردم
فرومایه ناکس احرش بحاء غیر منقوطه سوسمار و دینار درشت و هر چه پوست او درشت باشد نه نرم احناش حشرها
مرغ و مارها ابرش دخش اخفش روز کور و تنگ چشم اعمش مرد آب ریزنده چشم و ضعیف بینایی اغطش بغین منقوطه

انکه چشمش

چشمش تاریکی کند برای علتی حشرمه بلند اما نا حمش مرد باریک ساق او دوش بمعنی او دش است انکه چشمش
تاریکی کند باب الالف مع الصاد من الثلاثی المجرد اص سخت شدن من باب الافعال اتراص
استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و چیز را پاک کردن و با کسی دوستی بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن
ارقاص بر جنبانیدن اشخاص بردن کسی را و یا چیز را از جایی بجایی بردن و فرستادن شدن و هنگام رفتن شدن
و غیبت کسی کردن افراص فرصت نگاه داشتن کار را اقراص بقاف سر انگشتان شستن چیز را انشاص بر خیزانیدن
انقاص لحظه بلحظه بول ریختن گوسفند و بسیار کردن چیزها مغاص بدر آوردن و دره ودر پخش آوردن ناف
او غاص کشتن سر را کسی را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن و کوهان بلند آوردن شتر
اقعاص در حال کشتن چیز را املاص بچه انداختن زن بعجلت اشصاص اندک شیر شدن شتر اغصاص در گلو گران شدن
اقصاص گیاه قصیصه رویانیدن زمین و کشنده را وا کشتن فرهنده را وا زدن و آبستن شدن گوسفند و اسب
و مثل آن و برنک نزدیک کردانیدن از بسیار زدن و نزدیک شدن مرگ امصاص کسی را بر مکیدن داشتن
احصاص نصیب دادن کسی من الافتعال ارتخاص ارزان خریدن ارتعاص پیچیدن مار بر خود در وقتی که زخم خورده
باشد و جنبیدن افتحاص وا کاویدن و وا پرسیدن اقتراص وقت چیزی چشم داشتن و فرصت غنیمت شمردن
اقتناص شکار کردن و کسب کردن انتقاص کم کردن و کم شدن اعتیاص دشخوار شدن و بی طاقت شدن اسب ماقیا
و شستن ماده از جماع ارتقاص کاه شدن نرخ اختصاص خاص کردانیدن بچیزی و خاص شدن بچیزی و برگزیدن
و برگزیده شدن من الدستور اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن اعتصاص عصا کردن امتصاص
مکیدن من الانفعال انخفاص فرونشستن آماه انخصاص فرو ریزیدن موی انملاص رهیدن اندلاص افتادن
اندیاص بیرون کشیدن چیز از دست کسی و برانگیخته شدن ببدی انقیاص از بیخ و بن برکنده شدن چیزی
و افتاده شدن من الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن و برای خود خالص کردن چیزی استرخاص ارزان
شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص دادن خواستن من غیر المصادر احقص
شوم و نامبارک و اندک موی آنکه موی بینی ریزیده باشد اخمص باریک میان و میان کف پای که بر زمین نیاید ابرص
و اغمص پیس ابرص ماه دام گویند من المجمل و سام ابرص سوسمار باشد من الدستور سام ابرص و سوام
ابرص جمع اعفص حیوانی که سر وی به پس گوش پیچیده باشد او قصص کوتاه کردن احوص تنگ گوشه چشم و نام

شخصی و جمع او صوص آید اجاوص کسانی که مستمع‌اند یا جوص و فرزندان که مستمع‌اند یا حوص اخوص بخاء منقوطه آنکه چشم او
در مغاک افتاده باشد اشخاص شخص‌ها اخصاص خانه‌ها نی و او جمع خص است ارقص بن و بیخ اصیص کوزه و شکسته خم
وکوزه یعنی خم نیم شکسته وکوزه نیم شکسته که آنرا گل پر کنند و در وی ریاحین کارند اصوص شتر سخت ادصص اندک سو و با
دیک دنبالا برد اجاص آلو انخوص آشیانه مرغی که آنرا قطاة خوانند افاحیص جمع املیص رفتار شتاب و چست
ارصو والصو آنکه دندانها او بهم پیوسته باشد والصو متقارب المنکبین را هم گویند یعنی آنکه هر دو دوش او بهم نزدیک
باشد انقص کمتر و عیب ناکتر امغاص بغین منقوطه شتران برگزیده باب الافعال الفصح الفضاد من الثلاثی المجرد
انقض دست شتر را بر بازو بستن تا دست از زمین بردارد و منقبض شده رگی که آنرا انسا گویند ابیض
منقبض شده گوشت ایفض یعنی صیرورت و رجوع است یعنی گشتن و بازگشتن ارحض بفتح را تباه شده بریم و پاک شدن
ارض بسکون را چوب را خوردن ارضه را و جانوریست بزبان کیل و رایت گویند ابغاض من الافعال ابغاض دشمن داشتن
اجراض خسود در گلو گره ابنده اجهاض و رکردن و شتابانیدن و بچه افکندن شتر احراض بیمار و فاسد و لاغر کردانیدن
عشق کسی را و حاضر یا طلا کردن حجت و غیر آن و بلغزانیدن و متهور کردن و قرعه برافتاده کردانیدن ارباض خوابانیدن
چهارپایه و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب کردانیدن ارکاض جنبانیدن بچه در شکم اسباد ماض سوزانیدن یک
جنبیدن بچه و...
کرم چیزی را و سوزانیدن درد اندوه و غضب کسی را احباض تیر از چیزی در گذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه
کشیدن چندانکه در وی هیچ آب نماند اقباض دسته چیزی ساختن اعراض از چیزی کردانیدن و آشکار شدن و پهنا
و عرض زمین رفتن و بچه پهن زائیدن و پهن کردن و خایه برکندن اغراض تنگدل کردن و تنگ بر شتر بستن اغماض
پلک چشم فراهم گرفتن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر اعراض بجهة زکوة رسیدن مال اقراض وام دادن
اعماض خالص کردن یعنی با غیر نا آمیخته کردن احراض بیمار کردن و نزدیک شدن مرگ یعنی و آفت بمال رسیدن و آفت
رسیده شدن مال کسی انباض کمان را پاره کشیدن و رها کردن تا آواز برآید انغاض جنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون
الیک رؤسهم انقاض بچه زادن شتر بی توشه و بیمال شدن انقاض کمان کردن بوزینه و بانگ کردن چوزه و زانو و بچه
شتر انفاض برانگیختن و بر خیزانیدن ایفاض شتابانیدن و شتابیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض
نرم جستن برق و در دیده نگریستن زن بکسی ارضاض سطبر و فربه شدن شتر و غلیظ شدن شیر و مثل آن اقضاض
درشت کردن خوابگاه و درشت شدن انقضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت عفنی خوردن شتر و بکسترانیدن و ...

درخت غفق

درخت غفق شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا خشم و یا عشق کسی را و بدرد آوردن ایراض بعلت زکام
مبتلا کردانیدن انباض نیم پخته و نیم بریان کردانیدن من الافتعال اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن
بچه در شکم مادر و جنبیدن هر چه باشد ارتماض سوخته شدن از درد اندوه و تباه شدن جگر و غیر آن
اعتراض پیش آمدن مر کسی را و در میان آمدن حایل شدن چیزی او بر کسی در آمدن چیزی اغتماض بر هم آمدن چشم افتراض
وریضه کردن افتراض قرض ستانیدن امتعاض شیر خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انتقاض افشانده شدن انتقاض
شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا جایی و باز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخواستن ابتیاض کلاه خود بر
نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت پذیرفتن اعتیاض عوض ستانیدن اهتیاض شکستن استخوان
بعد از بستن آن اقتضاض بکارت دختر بردن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه و عشق و خشم
کسی را و بدرد آوردن من الانفعال انخفاض پاکسر شدن کلمه و نشیب افتاده شدن انقباض در هم گرفته شدن
و گرفته دل شدن انقراض بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقیاض چاه ویران شدن و شکافته شدن و شکسته شدن
انقضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته
انغاض و انفضاض فراهم گرفته شدن پلک چشم من الاستفعال استعراض بگشتن هر چه در پیش آید و بخشش کردن و
عرضه کردن خواستن و هر چه باید برخواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخواستن خواستن استیفاض
شتابیدن و شتابانیدن و شتافتن خواستن و راندن استخواض جمع شدن آب استفضاض در وقت آمدن من الا
فعلال ارفضاض پراکنده شدن و پاشیده شدن آب و اشک و مثل آن ابیضاض سفید شدن من غیر المصادر
ارض کام و زمین و موضع شیب دست و پای چارپا اریض سزاوار چیز و متواضع و پاک و فربه انیض گوشت تمام نا
انقض درشت اغضغض فعل امر است یعنی فرو بند ... و کم و اکن افیاض فیضها امراض بیماریها و چیزها نو پیدا
که ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر باشد و شهرهای حجاز و دهها آنجا ابیض سفیده شمشیر افرض
واجب تر انواض و اناویض جایهای بلند و میانها سرودن و پشت شتران اضاض پناهگاه اوفاض شتابنده گروهها
آدمیان از قبایل متفرقه احریض یکنیزه و مثل است که آنرا عصفور هم گویند احاض مردم ضعیف که کار نتوان کرد ابغض
دنانه اباض جمع اباض بکسر الف ریسمانی که بآن مرچ دست اشتر را بر بازو که ستن بندند تا دستش از زمین بر داه
شته شود اراض بساطی است کنده و سطبر از موی یا از پشم اغریض بغین منقوطه اول خرما که پیدا شود و هر چه

سفید و تازه باشد باب الالف مع الطاء من الثلاثی المجرد ازط بیرون آوردن زمین درخت از طی راو
دباغت کردن پوست به پوست درخت ازطی و شتر را هم ازطی بحق رو دادن اصیط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن
شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم اقط کشک پختن من الافعال احباط باطل کردن اسخاط بخشم آوردن و نا
خشنود کردن اشراط نشان کردن و آماده کردن اسعاط سعوط در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن ابعاط دور کردن
ابلاط درویش شدن و درویش گردانیدن و مبالغه کردن در چیزی خواستن اشحاط دور کردن افراط به نیزه آوردن
کسی را اغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چاروا اغلاط در غلط افکندن
افراط از حد در گذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن و باران وا گرفتن
اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیدن و گسترده شدن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را ایهاط سخت انداختن
کسی را چنانکه نتواند خواست اسقاط انداختن و خطا کردن در سخن و در کتاب انباط بیرون آوردن آب چاه
و کاویدن به آب رسیدن چاه کن احلاط جهد کردن و سوگند خوردن اخلاط بخاء منقوطه در بردن کسی قضیب
شتر را در فرج ناقه اغباط بگذرانیدن از آنچه بیرون انداخته شده باشد املاط بچه از شکم انداختن شتر
الغاط بانگ کردن انشاط در نشاط آوردن و نشاط کردن چاروای کسی و گره کشادن الطاط یاری کردن و
سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را به انکار کردن حق کسی داشتن اهباط فرو فرستادن ایراط در
هلاکت انداختن و در کار سختی انداختن که از آن بیرون شدن نتواند اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن
و دور کردن و دور دور شدن بجستن کسی من الافتعال احتلاط بحاء غیر منقوطه خشم گرفتن و [illegible]
اختلاط بخاء منقوطه آمیخته شدن و شوریده عقل شدن اختباط نزدیک کسی رفتن تا بی وسیله با نواله
احسانی کند و برگ از درخت فرو کردن برای چارپا اختراط شمشیر از نیام کشیدن ارتباط به بستن
استراط فرو گوارانیدن اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی کردن اعتباط بعین غیر منقوطه شتر را
کشتن بی
بی علتی و در جوانی بی علتی مرگ دادن و دروغ بر کسی بستن بی سببی اغتباط بغین منقوطه شاد شدن و آرزو بردن
بنیکو حالی کسی تا او را مثل آن حالی باشد اهتیاط دشنام دادن و غیبت کردن و عرض و آب روی کسی بردن
اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن و ناگاه بر چیزی رسیدن
امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی و بردن امتشاط موی بشانه

(کردن)

کردن انتشاط بکشیدن ریسمان تا گره کشوده شود احتیاط استوار کردن و فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن
اعتیاط آبستن شدن گوسفند و شتر انتباط دور شدن التیاط چسبیدن و پیوستن اختطاط خط کشیدن
و نشان بنا کشیدن و موی ریش بر آورده شدن اشتطاط از حد در گذشتن و دور کردن من الانفعال انبساط
گستاخ شدن و پهن واشدن و گشاده رو شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخراط سرکشی کردن اسب
ط
ستیزه کردن و بر سر کسی آمدن به بدی و در میان جماعتی در رفتن و باریک شدن تن انعاط بی موی شدن انهباط
بیرون آمدن انحطاط افتادن و شتابیدن و فرو آمدن شدن نرخ چیزی انعطاط شکافته شدن انقضاط
بنون منقوطه با آب فرو رفتن من الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط بمبالغه گریستن
استخلاط بر رفتن شتر از زیر ماده استحطاط از بهای چیزی افکندن و خواستن اشتنباط جای کندن که [illegible]
تنک و شیشه فراخ باشد من الافعلال ادقطاط سیاه و سفید شدن من الافعیلال ادقیطاط بلک بر آ
وردن گیاه انبج من الافعوعال اعلوّاط ملازم شدن و بگردن شتر در آویختن و بی کره بر شتر نشستن و گرفتن و
باز داشتن اخرواط بدرازکشیده شدن من غیر المصادر اقط کشک اشراط نشانها و مردم فرومایه
و بزرگوار و مالهای نجیب و این از لغات الاضداد است احظ فرما افتاده تر اضبط مرد چپ و راست یعنی آنکه بهر دو
دست کار کند ابط بغل و بن بال آباط جمع ادیط مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه و نیک تر و فاضل تر ده
اقسط عادل تر اقط پلنگ و آنچه در وی نقشهای سیاه و سفید باشد امرط و املط ریخته موی و آنکه موی تن او
کم باشد یعنی موی ابرو و تر پرو امرط در تیر را هم گویند امعط آنکه او را موی نباشد اسط کوسج اکظ مرد دندانها ازبیخ
افتاده احوط کرد فرو گیرنده تر ابساط شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واو جمع تسبطا است اطرط مرد بی ابرو اغالیط
شد
غلطها اغواط زمینهای هامون فراخ و او جمع غایطا است اشمط مرد دو موی یعنی نیم پیر اسفنط نوعی از خمر یا
اسباط گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام و بدانکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبائل است در بنی اسمعیل و تسمیه
آنها باسباط و اینها بقبائل برای آنست که تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیهم السلام
اخلاط داروهای خوش بوی و خلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا افراط زمینهای بلند سر بالا اسماط
شلوار بی پنبه و کفش یک چرم اسواط تازیانها اقواط رمهای گوسفند انواط چیزهای در آویخته بچیزی و میان
های پشت و سرین و جمع نوط است اعیط بلند و دراز و مرد دراز گردن باب الالف مع الظاء من الافعال

احفاظ بخشم آوردن وا و منتق از حفظ است وحفیظ اتعاظ آز و منه جماع شدن و خزانیدن و کشادن ناقه فرج
خود را و بعد از آن فراهم آوردن آن اتکاظ شتابانیدن ایقاظ آگاهانیدن و کرد و غبار برانگیختن وانگیختن فتنه و غیر آن
اغلاظ درشت گفتن اشظاظ چوب در گوشه جوال کردن و برجزانیدن الظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و
مبالغه کردن فی الافتعال احتفاظ نگه داشتن التماظ چیزی خوردن اتعاظ پند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن انقطاظ
شکنبه فشردن و آب آن خوردن فی الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن استغلاظ سطبر شدن
استیقاظ بیدار شدن فی الافعلال املظاظ سفید شدن لب زیرین اسب من الافعیلال اجفیظاظ عیم آماه
هیده شدن مرده فی غیر المصادر ایقاظ بیداران احفظ بتشدید ظا و احاظ بفتح الف و تخفیف ظا جمع حظ یعنی
بخشها و نصیبها و اما احاظ بتخفیف ظا جمع غیر قیاسی است باب الالف مع العین من باب الافعال اتباع در پی داشتن
و از پی رفتن ابداع نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی بضاعت دادن یعنی
و چیزی را سرمایه کردن و سیراب کردانیدن و جواب سؤال کردن اترا ع یعنی پر کردن و مملو کردن اتساع نه شدن اتلاع
کردن افراشتن اجداع ببریدانیدن و بیغز کردن اجذاع بذال منقوطه دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار
ساله شدن اشتر اجزاع بر جزع بی صبری کردن و ناری کردن داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و جمع کردن و هیچ پستان
شتر را بستن اخداع پنهان کردن و خزانه کردن اخضاع و اخناع فروتنی کردن او قاع نجاک خسبانیدن کسی را یعنی
خوار و ذلیل کردانیدن اذلاع زبان از دهن بیرون آوردن اذراع طبع نمانه کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن
سخن اربا ع در بهار در رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری استادن و تب
آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در رستن جوانی فرزند شدن ارتاع چرانیدن ارقاع احمق بودن ارضاع شیر دادن
از ماع دل بکاری نهادن و دویدن خرگوش و زود بر آمدن گیاه اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و سبع در میان
چارپای مردم رفتن و سبع بچیزی کسی دادن و فرو گذار کردن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب چارپای شتاب
رفتار شدن اشکاع در غضب افکندن و ملول کردانیدن اشراع بشین منقوطه کشودن در بر راه ابلاع چیزی در حلق
کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن و برای تو سمیع ساختن اشباع سیر کردن کسی را بخوردن و سیر کردن
جامه برنگ اشیاع دور کردن و نعلین را شسع کردن و شسع در کتاب شین مبین است اضجاع و اهجاع خوابانید
و آرامیدن اضواع ذلیل و فروتر کردن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و غیر آن در حینک

نزدیک بزائیدن باشد اشماع درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اطلاع واقف و دیدن و دگر جانیدن وقی کردن و آتل
بر آوردن خرما و انواطلع گوینده اطماع در طمع انداختن افزاع بزاء منقوطه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراغ بزاء
منقوطه از کوه فرود آمدن و بکوه بر شدن و این از لغات الاضداد است و سر اشیب رفتن و کفایت مهم و ما یحتاج کردن
و نزد کسی فرو آمدن و در زمین کردیدن برای بر او نشستن چیزی و شاخ بر آوردن درخت اقطاع دشخوار و شنیع آمدن کار
اقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه چیزی را تمام از خود بریده بکسی دادن و از جهت و ابریشم شدن یعنی از جهت فرو ماندن
و به بریدن چیزی رخصت دادن کسی را اقلاع باز داشتن اقذاع بذال منقوطه فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بیش
مال بکسی دادن و شتر نر با بزی بکسی دادن اقشاع واشدن ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اعاع
خوار و شکسته کردن کسی را انضاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن فصلکار زار کردن و بهره گرفتن شتر ماده از نر
اضلاع میل کردن کران بار اقناع خورسند کردانیدن و خشنود کردن و سر برو چشم را بر چیزی داشتن و گردن دراز
داشتن برای آب خوردن و دست بدعا برداشتن و میل دادن چیزی بسوی چیزی امتاع برخورداری دادن و برخورداری
گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن گیاه و جای فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن انقاع کاغنتن و
خیسانیدن و سیراب کردانیدن و تتبع آواز کسی کردن و پروردن و جمع شدن آب و انگیختن شر اهطاع شتافتن
اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آوردن ایداع بامانت نهادن و بفرمان دادن چیزی را ایزاع
در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه بدفعه بعد از جماع شتر نر با و محبوس داشتن
و منه قوله تعالی فَهُمْ یُوزَعُونَ ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن و از این جاست قوله تعالی
وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ ای لقادرون اینشاع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن شتر بول را و
پراکنده شدن شعاع آفتاب و بیرون آوردن کشت شعاع خوشه را و شعاع تیغ خوشه باشد ایضاع وضیع
و زبون کردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و قادر بر رفتار بودن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع
انداختن و شبخون کردن ایناع رسیده شدن میوه ایفاع بحد بلوغ رسیدن کودک من باب الافتعال ابتداع
چیزی نو آوردن اجتماع فراهم آمدن و بحد بلوغ رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخن
گفتن و شکافتن سخن از سخن اختضاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع و اخریدن زن خود را بمهر اختناع بنون
منقوطه و ابریدن کسی را از قومی یا از چیزی ادتراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن ادتباع در بهار جای بود

وگیاه بهاری خوردن و دو بهی شدن و سنگ برافراشتن ارتجاع شتر و زوختن و به بهای آن چیزی خریدن برای سود و بخشیده را

باز ستاندن و واکردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کاری باز داشته شدن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بفاء

بلند شدن و از جای بر آمدن ارتقاع بقاف پاك و فکر داشتن از چیزی ازدراع تخم کاشتن استماع گوش داشتن اصطراع

کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن و برگزیدن و اینجاست قول حق تعالی وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي اضطناع بضاد منقوطه

ردا از زیر بغل بر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اصطلاع قوی گشتن بر کاری و

اطلاع دیده ور شدن افتضاع تمام فراگرفتن و سراپرکودك ختنه ناکرده پیدا گشتن اکتساع ذرا در میان

گرفتن سگ امتشاع ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن و هیچ در و نگذاشتن افتراع بفا

دختر بردن اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماع شراب و آب از کوزه

و ظرف تمام خوردن و تمام پرورده کردن شراب و آب از ظرف اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتباع سر خود

در دهن گرفتن و آب از آن خوردن التطاع تمام آشامیدن آنچه در حوض و یا در ظرف باشد التذاع بذال منقوطه

سخت دوستی کردن چیزی التفاع چادر در سر گرفتن و سبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن و گونه رو بگردا

نیدن امتقاع و ابتقاع گونه رو بگردانیدن و امتشاع و استادن و قوی گشتن انتضاع التفاع یعنی امتناع

اتداع آسایش کردن و آرامیدن و بناز و تنعم زیستن انتجاع بجشم گیاه و آب جستن و نزدیك کسی رفتن برای طلب نیکویی

انتخاع بخاء منقوطه دور شدن انتقاع گونه رو بگردانیدن و برای مهمان شتر کشتن و کشتن حیوانی که بغنیمت گرفته

باشند پیش از قسمت کردن انتزاع بیرون کشیدن انتقاع سر گرفتن اهتزاع لرزیدن و شتابیدن اتزاع و ایتسا

اتساع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن

دل از اندوه یا از عشق یا از دوستی فی الانفعال انتزاع و انخلاع از جای خود بر آمدن عضو از غایت درد و

برکنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع نیست شدن و بیك رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و در سخن

شروع کردن انسلاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار

شدن و بخانه در رفتن انمیاع حل شدن و روان شدن انطباع دام شدن و نقشها بر دار شدن انخفاع نرم و سست

شدن از گرسنگی انقلاع بیرون آمدن و پیش آمدن شکم انضیاع بضاد منقوطه و اگر یعنی و بشتاب رفتن و پراکنده

شدن انبیاع کشیده شدن انسیاع روان شدن و گداخته شدن من الجمل انشاع بتاء سه نقطه و بروعین بی نقطه ق

آمدن

ق آمده و خوی آمدن فی الاستفعال استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمرده استبشاع ناخوش آمده و ناخوش و بد طعم شمرده

استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع پیرو کردن خواستن استرقاع قبا را پاره در کردن شدن جامه استجماع فراهم

آمدن خواستن استشفاع وا داشتن خواستن استرجاع وا پس گرفتن چیزی بخشیده و باز گشتن خواستن قال انّا لله و

انّا الیه راجعون گفتن خواستن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور کردن خواستن

برخوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب و ایستادن آب در جایی و زرآب فرو رفتن ده رآب خیسانیدن و بلند

شدن آواز استقراع [illegible] خواستن ماده گاو استیداع چیزی بر نهاد یکسی دادن و امانت داشتن خواستن استیراع

دل دادن خواستن استیساع فراخ شدن خواستن استبقاع چشم داشت بودن چیزی را فی الافعلال ه

ابرنذاع بذال منقوطه مهیا شدن برای کاری اجلنقاع سطبر شدن ادرنقاع گریختن اسلنقاع درخشیدن افرنقاع

پراکنده شدن و دور شدن اهینقاع بر سر انگشت پای نشستن اقرنباع در هم کشیده شدن از سرما من تعیر المقصار

اتباع پیروان اطباع خویها واو جمع طبع است بکسر اشیاع یاوران و مانندها و مقدارها و قول حق تعالی کما فُعِلَ

بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ ای باشباههم من الشیع الماضیة اوضاع حالها اوزاع گروههای آدمیان و نام بطنی از

قبیله همدان [illegible] اوزاعی گویند اسجاع و اساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و اینها جمع

سجع اند الشرع التشرع زود زود اسروع نقش و خطی که بر کمان باشد و شاخ زرد و گیاهی که از بیخ درخت و تن

درخت روید و کرمك سرخ که در ترهها افتد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اقطاع پیکانها

پهن و گوشهای زمین ادباع سراها و منزلها ادراع زرهها و پیراهنها اسماع گوشها انواع لونها

اقواع و اقوع جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار افرع کلا سجع دلیرتر و دراز و بیخ انگشت که بکف دست پیوسته

است و یکنوع ماهی و نام قبیله است اکوع باریك ساق [illegible] ادرع موش صحرایی اوکع آنکه انگشتان

پای وی بهم افتاده باشد و بخیل و ناکس و احمق اشاجع بیخهای انگشتان اهرع آخرین تیر که در کیش مانده باشد

اتلع بتاء دو نقطه فوقانی دراز گردن اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست برید و لب بریده اجلع آنکه لبهای

او بهم نیاید و دندانها پیدا شد اصقع آنچه در میان سر او سفید باشد اخدع رگیست در موضع حجامت عنق

دان و آن شعبه ایست از ورید و حیله گر کننده تر ابدع زعفران اصیلع بادبادیك کردن اصبع و اصبع انگشت

و نشانه نیك اصابع جمع اسبوع یك هفته و هفت بار اربع چهار ارصع آنکه گوشت اندك دارد بر کفل و ران

اسطاع دراز کردن اقناع مرد ضعیف را که تابع همه کس شود اصلاع دماغ سر را آنکه موی پیش سر نداشته باشد اصماع خرد گوش و نیز گوش
تمام سرها قطع برید دست اجدع و اکتع و ابتع همه و اتبع احتوا ایم کنند ابقع کلاغ سیاه و سفید و هر مرغ که سیاه و سفید باشد
الطع آنکه اندرون لبش سفید باشد و آن آدم هندی یا زنگی باشد و آنکه دندانش فره و ریزیده باشد انزع آنکه موی پیش سر او
ریزیده باشد اروع نیکوی ارتقاع غله و دانه که از مزارع بر دارند اقرع مرد که بند دستش کج باشد اقدع مرد سرخ که
پوست بینی او داشته باشد اوشع بشین منقوطه آنکه آنرا عجم سمن کوید اوسع فراخ تر اشنع زشت و رشت تر بمعنی او
صفت مشبهه است و بمعنی دوم افعل التفضیل ارفع بلند تر باب الالف مع الغین من باب الافعال ابلاغ رسانیدن
ادناغ تر کردن پاره زمین را و به کلاه رسیدن اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن امراغ آب دهن ریختن و خیر را
سخت نرم کردن و بسیار ناسزا گفتن افراغ ریختن آب و مثل آن و تنگ کردن در چیزی را اصباغ خوابانیدن ایساغ
اندک کردن عطیه ابتاغ هلاک کردن ابزاغ دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن ایلاغ خون و آب
بسیار کردن اصباغ نا رسیدن غوره گفتن من الانفعال انصباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن من الاستفعال
استفراغ تمام توانایی خود را کار بستن و تهی کردن بدن از فضلات و تهی شدن و خواستن از فضلات اند روی استبلاغ
از سر زنش و منت باک نداشتن استصلاغ ضبع از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر ارواغ آدمیان زیون بن
بغلها و کش رانها و جمع شدن کاهها و چرک اوزاغ و زغها اصبغ اسبی که طرف دم او سفید باشد یا پیشانی او سفید باشد
اصابغ رنگها و جمع صبغ است اصیغ فراخی معاش و خوشی حال و سال فراخ بهره الشیخ شکسته زبان و آنکه سین را ثا کوید
و لام را کوید یا غین باب الالف مع الفاء من الثلاثی المجرد اوف آفت رسیده الف الفه دادن
الف بر بینی زدن و به بینی رسیدن چیزها از درد بینی نالیدن انف بفتح نون ننگ و عار داشتن و سیر شدن ازف
ازوف نزدیک شدن و شتابی نمودن انف بثاء سه نقطه پیرو کردن اسف بفتح سین اندوهگین شدن از برای چیز فوت شده
و خشم گرفتن الف عکه شدن من باب افعال اتحاف تحفه دادن اتراف کم اکرام کردن نعمت کسی را و نعمت دادن و از نعمت
قوله تعالی امرنا مترفیها ای منعمیها و مطغوا النعمة فیها اتلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن و کار کسی تنگ
کردن رفتن و بر و نزدیک شدن و با کسی نزدیکی نمودن احواف نیکو مال شدن و افزایش کردن مال اخواف در پای در
رفتن و ده پهار رسانیدن اخطاف خطا کردن و در پی بیهوش شدن روده و مثل آن ازحاف ماندن شتر چاروا ازداف
شتابیدن در رفتار و حوصله کردانیدن اذعاف بزودی کشتن ارهاف براء غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ ازهاف

بزاء منقوطه

34

بزاء منقوطه انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و بردن اسجاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب اسداف
تاریک شدن شب و فرو گذاشتن مقنعه و پرده و غیر آن و روشن شدن و روشن کردن احصاف استوار کردن و دویدن
احلاف بحاء غیر منقوطه سوگند دادن اخلاف بخاء منقوطه وعده دروغ کردن و خلق باز دادن و آب برکشیدن
و بوی دهن متغیر شدن ادناف لاغر شدن و لاغر کردن و نزدیک بغروب رفتن شدن آفتاب و نزدیک شدن بمرگ
از مفارقت محبوب ارجاف خبرهای دروغ افکندن و شروع کردن در چیزی اسناف شتر را بند نهادن و رها کردن
ارداف از پی در آمدن و کسی را بر پس اسب خود نشاندن ارعاف خون از بینی آمدن و بردن و شتابانیدن و مملو کردن
ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف از اندازه درگذشتن و بی اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف
پیش فرستادن و چیزی به بیع و سلم دادن به پیشی اسناف استوار کردن و در پیش شدن اشراف بر سر ایستادن چیزی را
و واقف شدن بچیزی و بلند شدن و به بالای چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفها و مکتوبها در جای اطراف طرفه
و نو آوردن و چیزی نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن اظلاف بظاء منقوطه چیزی را درشتی زمین نزدیک کردانیدن اضعاف
دو بالا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند افزونی شدن و ضعیف چاروا شدن کسی و ضعیف کردن اطناف
بر سر کوه آمدن اقطاف نزدیک بچیدن رسیدن انقاف بسیار خایه کردن ملخ و مثل آن و استخوان بکسیدن
تا مغز او بیرون آورد اعجاف لاغر کردن اغداف پرده فرو گذاشتن انشاف کفک شیر بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن
الفاف سر در پر فرو بردن مرغ اصداف بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و برپای ایستادن بعضی اعضا و یمین و
غیر منقوطتین هلاک و سخت شدن باد و شتابی رفتن اسب و بسیار گشت شدن زمین و پلک او بر زد رفته
اغضاف بغین و ضاد منقوطتین سخت تاریک شدن شب اغلاف غلاف کردن و چیزی بغلاف کردن اقراف
شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکناف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف شکوه کردن و در بردن مرد
شتر را در فرج ناقه انحاف لاغر کردن اعراف دانا شدن عرف یعنی یال اسب انزاف مست شدن و مست کردن کقوله تعالی
لا یصدعون عنها ولا ینزفون و ست کردن رفتن خون کسی را و آب رفتن شدن چاه انصاف داد دادن و مسلم
داشتن چیزی که حق او باشد و به نیمه رسیدن روز ایجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن
در رفتار و کار بستن و از بیجاست قوله تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ای فما اعلمتم و در دل
گرفتن ایکاف و اتکاف بهمزه فاء الفعل و باء ثلاثه آن پالان کردن ایکاف بهمزه فاء الفعل آب چکانیدن خانه هم آمده

اخفاق بغین منقوطه سخت دویدن اخجاف بخاء منقوطه بدست زدن خطمی خیسانیدن چندانکه چسپید شود اخفاق
بخاء منقوطه سبک بازگشتن و سبک حال شدن ادفاف بمرفتن داشتن و شتابانیدن و عروس بخانه شوهر
فرستادن اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بجای فشاندن و تتبع کارها کردن که آن کار دیگر باشد و چیزی
از بلک خرما بافتن و تیز نگریستن اشفاف بشین منقوطه از و بنهادن اعفاف پرهیز کردن کاری کرد این ز احفاف
بحاء غیر منقوطه موی سر را متحقی به وعقی غرق کذاشتن و چندبار بر چادر نهادن که سخت آواز دست کنند و با
در راه رفتن ایساف اندوه کین کردن بخشم آوردن ایلاف خو کرشدن و هزار شدن و هزار کردانیدن هزباب
الافتعال احتراف صاحب پیشه شدن احتجاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن
اختلاف ناموافقی کردن و پیش کسی آمدن و شک کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رانه شدن احتطاف و بودن اختطاف
چیزی چسبانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسب کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک
شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن در رفتن در چیزی اشتراف بلند شدن و برپای خواستن اصطراف
حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن و چیزی نو خریدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف
بی راهی رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن
از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوطه آب برداشتن بکف دست
اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف گرد چیزی در آمدن التحاف چادر بسر در گرفتن و خود را
در جامه پوشید و جامه خواب بر خود انداختن التقاف فرو آوردن و بزودی چیزی یاد کردن انتقاف بر کنده
شدن موی انتخاف بیرون آوردن انتزاف واژده شدن پنبه انتقاف بیرون آوردن انتساف
ربودن و در کوه کردن رنگ روی و برکندن و پوست واکردن انتشاف بشین منقوطه آب از خود چیدن
و کفک شیر آشامیدن انتصاف مکیدن انتصاف نیمه شدن روز و غیر آن و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن
انتظاف باران کذشتن انتعاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اجتیاف در میان چیزی شدن استیاف
بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال و وسوسه
و بقضای حاجت رفتن و گرد کردیدن بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم و سیم مشتق از طواف است
اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف بگیاه روی برکندن و هر چه در دیک باشد تمام خوردن

ازدفاق

ازدفاف زن بخانه شوهر فرستادن استفاف بافتن بلک خرما و داروی سائیده ناخیسانیده و معجون
ناکرده گرفتن اشتفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بصف در جا استادن اعتفاف اندک اندک
خوردن و باندک چیزی معاش کردن التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه ایتلاف بهم یکدیگر آمیختن گرفتن
و جمع شدن ایتناف از نو گرفتن کاری فی الانفعال انجعاف برکنده شدن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن
ماه و آفتاب انعقاف از بیخ برکندن انحراف خم پشت شدن و بشکستن و میل کردن انطراف باز گشتن
انعطاف برو در آمدن و خم شدن انتراف بریده شدن انکشاف واشدن فی الاستفعال استحصاف استوار شدن
و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن خواستن و سوگند خوردن استدفاف
از پی در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن و خون بر آوردن استشراف چشم برداشتن برای نگریستن
بچیزی و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب بچشم نتابد و چشم را خیره نسازد تا چیزی را توان دیدن و چشم کردن چیزی را
استصراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استعراف خود را شناسانیدن
استعطاف مهربانی کردن خواستن استلطاف در بردن شتر قضیب خود را در فرج ناقه استنظاف پاک شمردن و
هویدا ساختن استهداف نشانه شدن استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استیلاف چکانیدن استیصاف صفت
علاج کردن و علاج علت را خواستن استیقاف استادن کسی خواستن و باز داشتن ستور خواستن استخفاف
سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن استدقاف راست استادن کار و ممکن بودن و آسان بودن
استطفاف بر بالا آمدن و ممکن بودن استشفاف دیدن چیزی از پس چیزی شفاف استعفاف پرهیزکاری کردن
استقفاف فراهم آمدن پیر از غایت پیری استکفاف کف دست بر ابرو نهادن تا چیزی دیده شود استیناف از سر گرفتن
چیزی را از نو گرفتن فی الافیعال احریراف میل کردن و برگشتن احقیقاف کج شدن اعریراف صاحب یال
شدن اسب و برای شر و بدی مهیا شدن و بلند موج شدن دریا فی الافعلال اطرهفاف تمام خلقت و نیکو شدن
صورت اذرعفاف بکذشتن و در رفتن و حریص نمودن برای کارزار فی غیر المصادر انف بینی و اول چیزی و پاره
از چیزی که از کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در حین که برمی آید و بزرگ قوم و سخت تر چیزی انف و انوف
و آناف جمع انف بفتحتین همزه و نون بستانی که آنرا نچریده باشند و گیاهی که آنرا نچریده باشند و کاسه که از آن آب نخورده
باشند انف آنکه بینی او درد کند انوف زن که بینی او خوش بوی باشد انف اول وقت و سابق آف و اف و اف

انغاف بغین منقوطه سخت دویدن انجاف بخاء منقوطه بدست زدن خطمی خیسانیدن چندانکه چسبید شود اخفاق

بخاء منقوطه سبک بازگشتن و سبک حال شدن ارفاف برفتن داشتن و شتابانیدن و عروس بخانهٔ شوهر

فرستادن اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم برجای افشاندن و تتبع کار رها کردن که آن کار ریک باشد و چیزی

ابلک خرما بافتن و تیز نگریستن اشفاف بشین منقوطه از وی نهادن اعفاف پرهیز کردن کاری کرد ایندن احفاف

بحاء غیر منقوطه موی سر را متقیه و غفر غن گذاشتن و چند ده بار برچادر وا نهادن که سخت آواز دست و پا کند

و در راه رفتن ایساف اندوه گین کردن و بخشم آوردن ایلاف خو کرشدن و هزار شدن و هزار کردانیدن هزار باب

الافتعال احتراف صاحب پیشه شدن احتجاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن

اختلاف ناموافقی کردن و پیش کسی آمدن و شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رانه شدن احتطاف ربودن اختصاف

بچیزی چسبانیدن ارتداف از پس کسی درآمدن و در پس اسب کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک

شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن در رفتن در چیزی اشتراف بلند شدن و بر پای خواستن اصطراف

حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن و چیزی نو خریدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف

بر بی راهی رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن

از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوطه آب برداشتن بکف دست خود

اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف کرد چیزی درآمدن التحاف چادر بسر درگرفتن و خود را

در جامه پوشید و جامه خواب بر خود انداختن التقاف فرو آوردن و بزودی چیزی یاد کردن انتقاف برکنده

شدن موی انتخاف بیرون آوردن انتداف وازده شدن پنبه انتقاف بیرون آوردن انتساف

ربودن و دگرگون کردن رنگ روی و برکندن و پوست واکردن انتشاف بشین منقوطه آب از خود چیدن

و کفک شیر آشامیدن انتضاف مکیدن انتصاف نیمه شدن روز و غیر آن و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن

انتطاف از باران گذشتن اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اجتیاف در میان چیزی شدن استیاف

بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال و دو

و بقضای حاجت رفتن و گرد کردیدن بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم و سیم مشتق از طوف است

اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف گیاه از روی برکندن و هرچه در دیگ باشد تمام خوردن

ازدفاق

ازدفاق زن بخانهٔ شوهر فرستادن استفاف بافتن بلک خرما و دارو سائیده ناخیسانیده خوردن و مجوده

ناکرده گرفتن اشتفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بصف برجا استادن اعتفاف اندک اندک

خوردن و باندک چیزی معاش کردن التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه ایتلاف بهمدیگر آمیختن کرفتن

و جمع شدن ایتناف از نو گرفتن کار وی فرالانفعال انجعاف برکنده شدن انخساف پوشیده شدن و گرفتن

ماه و آفتاب انقعاف از بیخ برکنده انحراف خم پشت شدن و بشکستن و میل کردن انطلاف باز گشتن

انعطاف برو در آمدن و خم شدن انتزاف بریده شدن انکشاف وا شدن فرالاستفعال استحصاف استوار شدن

و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن خواستن و سوگند خوردن استردا

از پی در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن و خون برآوردن استشراف چشم برداشتن برای نگریستن

چیزی و دست برابر و نهادن تا آفتاب بچشم نتابد و چشم را خیره نسازد تا چیز را از دور دیدن و چشم کردن چیزی را

استصراف کردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استعراف خود را شناسا

استعطاف مهربانی کردن خواستن استلطاف در بردن شتر قضیب خود را در فرج ناقه استنظاف پاک شمردن و

هویدا ساختن استهداف نشانه شدن استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استبداف چکانیدن استیصاف صفت

علاج کردن و علاج علت را خواستن استیقاف استادن کسی خواستن و باز داشتن ستور خواستن استخفاف

سبک داشتن و سبک کردانیدن و خوار داشتن استدفاف راست استادن کار و ممکن بودن و آسان بودن

استطفاف بر بالا آمدن و ممکن بودن استشفاف دیدن چیزی از پس چیزی شفاف استعفاف پرهیزکاری کردن

استقفاف فراهم آمدن پیر از غایت پیری استکفاف کف دست برابرو نهادن تا چیزی دیده شود استیناف از سر گرفتن

چیزی را از نو گرفتن فرالافیعال احریراف میل کردن و برگشتن احقیقاف کج شدن اعریراف صاحب یال

شدن اسب و برای شتر بیره مهیا شدن و بلند موج شدن دریا فرالافعلال اطرهفاف تمام خلقت و نیکو شدن

صورت اذرعفاف بگذشتن و رفتن و حریص نمودن برای کار زار فرغیر المصادر انف بینی و اول چیزی و پاره

از چیزی کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در حینی که بر می آید و بزرگ قوم و سخت تر چیزی انف و انوف

و اناف جمع انف بفتح همزه و نون بستانی که آنرا بخیره باشد و گیاهی که آنرا بخیره باشد و کاسه که از آن آب نخورده

باشند انف انکه بینی او درد کند انوف مردی که بینی او خوشبو باشد انف اول وقت و سابق آف و اُف و اِف

نف ومرداری واینها اسم فعل همی باشند بمعنی اتضجر یعنی تنگ دل می باشم واین لفظ بکسی گویند که از وتنگ
دل وسرگردان شده باشد واو را عیب کنند کقوله تعالی ولا تقل لهما اُفٍّ واف بمعنی هنگام وبمعنی چرك گوش
وتراشهٔ ناخن که افتاده باشد هم آمده الف هزار آلاف والوف جمع اَسِف غضبناك اساف بکسر همزه نام
بتی است از سنگ وزمینی که در و گیاه نروید اسوف آنکه زود اندوهگین شود برای تنگدلی اسیف بنده و
تابع ومزدور وخشمناك وپیر اندوه وآنچه دایم لاغر باشد ومطلقا فربه نشود احنف کج پای اکلف چارپای
کمیت رنگ یعنی سرخ سیاه ازلف مرد خورد بینی که سر بینی او راست وخورد باشد اقنف اسبی که پس سر او
سفید باشد وهرچه سفید قفا باشد ومرد خورد گوش ومرد سطبر گوش واین از لغات الاضداد است
اسقف دراز خمیده اسقف بضم الف وتشدید فا مهتر ترسایان در دین وامام ایشان اعجف لاغر اعرف یال دار
وشناخته تر وشناسنده تر اغضف سست گوش وفروهشته گوش وتر سطبر پر وعیش فراخ اعطف بغین
منقوط عیش فراخ اغلف ختنه ناکرده وهرچه در غلاف باشد وعیش فراخ اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه
بی سپر بجنگ رود وآنکه از دو طرف موی سر او رفته باشد یا موی نباشد اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسبی که
یك چشم او سیاه باشد ویکی کبود واسبی که غلاف ایر او بسیار باشد اخیاف انواع آدمیان وبرادرانیکه از
پدران مختلف واز یك مادر باشند اکاف پالان خر واسب اکف جمع ارف سامانها وحدهای چیزها واو جمع
ارفت است الف والف والیف آنچه با وچیزی خو کرده باشد والف الفت گیرنده رام گویند الاف جمع اجوف
پیچ اندرون وفراخ اخصف سیاه سفید واسبی که سفیدان کرهد وطرف تهیگاه او سفید باشد ارجاف بکسر
همزه خبر دروغ اراجیف جمع اَهیف باریك میان الفّ بتشدید فا گران زبان وکاهل وسطبر ران اعراف نوعی
از خرما وریك وپشتهای بلند وبارویست میان بهشت ودوزخ وبویها اجلاف جمع مردم فرومایه وستم
کار احلاف بحاء غیر منقوط هم عهدان وقومی از قبیلهٔ سقیف الطف آنکه بسیار موی تره دارد ومرد دراز ابرو و
عیش خوش واشتری که موی بر تره او وموی گوش او کوتاه باشد اطراف کنارها احقاف ریك پشتهای کج شده
وسیل کرده ودیار عاد کقوله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف القاف والحاف کنارههای چاه
وکنارههای حوض اجرف جمع جرفت اخراف بکسر همزه مال بسیار اخاسیف زمین نرم اصلف مکان سخت اضعاف
مانندها ومیانها ودو برابرهای چیزها اضیاف مهمانان اصناف نوعها الطاف توفیقها ونوازشها اعطاف مهربانیها

الکاف

اکناف واطراف جوانب الفاف درهم پیچیدهها وبوستانهای درهم رفته ودرختان کقوله تعالی وجنات الفافا انف
پیهها اسیاف شمشیرها وکنارههای جویها وبمعنی دوم جمع سیف است بکسر همزه اوقاف ملکهایی که بر فقرا ومساجد
ومزارات وقف کنند ومباح کنند اسکاف واسکوف کفشگر وصنعت کار اسکف پلك شیبین چشم اخلاف از پس
چیزی بنگاه وسرههای پستان شتر اسلاف پیشینگان اصف کران وصاق صفتها اصداف صدفها اعیف میل کرده
بطرفی اشرف بزرگوارتر اشراف بزرگان وبزرگواران وجاههای بلند انصف داد دهنده تر الطف خوبتر ونازکتر
وپاکیزه تر باب الالف مع القاف من الثلاثی المجرد اباق گریختن وازینجاست قوله تعالی اذ ابق الی الفلك
المشحون اثق دیوانه کردن ارق بفتح بی خواب شدن انق بفتح نون شاد شدن وبغایت خوب شدن وخوش آمدن
شدن ازق تنگ شدن افق بفتح فا دوفتن وبغایت کریم شدن افق بسکون فا دباغت پوست کردن وعطا کردن
بعضی را بیشتر به بعضی المکسر من الافعال ابراق ترسانیدن احداق گرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن
احماق بچه احمق زائیدن وکسی را احمق یافتن احناق کینه ور کردن وبخشم آوردن وباریك میان شدن وکلاه
غرشدن اخراق بخاء منقوط حیران کردانیدن اخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمت وتهی دست ماندن صیاد از صید و
خداوند حاجت از مراد ومهره وبال برهم زدن مرغ ودرخشیدن وفرو رفتن ستاره اذلاق تیز کرده کردن
ارفاق فایده رسانیدن ونرم کردن باکسی ارفاق در آواز در آوردن ترس یا خرمی یا غیر آن کسی را اصلاق سخت
آواز کردن ارناق تیره کردانیدن آب ارهاق در رسانیدن وتاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد وشتا
بانیدن وبر دو شخص ازرح اشتن ازلاق خزانیدن وبچه انداختن شتر وستردن موی ازهاق هلاك کردن وکشتن
اسحاق دور کردن وکهنه شدن جامه وجوشیده شدن پستان ونرم وساییده شدن سم شتر اشراق روشن
شدن ودر روشنایی روز رفتن ودرخشیدن اشفاق مهربانی نمودن وترسیدن اشناق سرخیك بستن
وبجای در آویختن اصداق کاوین کردن اصعاق بمیرانیدن وبیهوش کردن اصفاق موافقت کردن ودر را
تمام فرو کردن اسفاق در تمام فرو کردن اطباق اتفاق کردن وطبق بر سر چیزی افکندن وسر چیزی پوشانیدن
اطراق بعاریت دادن اشتر را برای گشنی فرمودن وخاموش بودن وچشم در پیش افکندن اطلاق وارهانیدن
کردن وروان کردن وکشادن دست اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آوردن درخت وبیخ بر زمین فرا کشیدن درخت
وبرابری کردن وبعراق رفتن وبآب اندك آمیختن شراب اعلاق در چیزی آویختن وناخن خوردن ومثل آن

وشل آن بچیزی فرو بردن وچیزی را علاقه کردن اعناق فراخ رفتن و قلاده در کردن کردن اغراق غرق کردن و از
یاده کشیدن کمان اقلاق در بستن افراق از بیماری به شدن افتاق واشدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب
از زیر آن افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری ابهاق پر کردن یعنی ملو کردن اهزاق بسیار خندیدن اقلاق
بی آرام کردن اهراق ریختن وابن مصدر باب افعال است بغیر قیاس مضارعش یهریق آید الحاق در رسانیدن
و در رسیدن و با چیزی پیوستن و بچیزی وا بستن اماق کر بستن و چشم کردن و در ماق افتادن و ماق مانند
فواق چیزیست که بعد از گریه بر آید ملق قد الزاق و الساق و الصاق چسپانیدن املاق درویش شدن [illegible]
انزاق برجهانیدن انطاق بسخن در آوردن انباق آهسته باد رها کردن از دبر انفاق نفقه کردن و درویش
شدن کقوله تعالی اِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ و رواج گرفتن بازار ایباق هلاک کردن ایساق شتر بار
کردن و بسیار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن ایداق ایغ جستن ماده خر ایراق
بلک آوردن درخت و غنیمت نیافتن غازی و شکار نیافتن شکار یار و بمراد نرسیدن حاجتمند و بسیار ماله
شدن ابقاق بسیار گفتن احقاق برحق داشتن و بحقیقت دانستن ادفاق باریک گرفتن ارفاق تنگ کردن
وشبه گرفتن و بند کر اینون اعقاق آبستن شدن اسب فر الافتعال احتراق سوختن شدن اختراق در ره شدن
و بزودی رو نهادن باد و فرا یافتن دروغ اختلاق فرا یافتن دروغ اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی ستا
ندن ارتفاق برمرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق بر همدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر تیر انداختن کقوله تعالی
اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ استراق دزدیده گوش بچیزی داشتن اصطفاق بهم وا گرفتن و آواز دادن چیزی جنبیده
اطراق برهم پیچیده شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی
آویخته شدن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری اغتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق
از همدیگر جدا شدن افتلاق عجب آوردن و چیزی عجب نمودن التزاق و التساق و التصاق بچیزی چسپیدن امتحاق
نیست شدن امتطاق بکر بستن اتساق فراهم آمدن و تمام شدن اتشاق فاق کردن اتفاق با همدیگر موافقت کردن
و اتفاق افتادن کاری و چیزی استیاق راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتباق باز داشتن اختقاق با
همدیگر خصومت کردن و لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و باندرون چیزی فرو بردن انشقاق شکافته
شدن سخن از سخن و نیمه چیزی را ستاندن ایتراق بخواب شدن ایتلاق درخشیدن امتیاق از خشم گریستن

من الانفعال

فر الانفعال انبثاق ویران شدن بند آب بسیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بد شخواری و ریخته شدن آب
و ناگاه بسر در آمدن چیزی از ان شعوری نباشد و بسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در انسحاق سائیده شدن
انخناق گلو گرفته شدن انحجاق نهط از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت انخراق دریده شدن و کشتن ماده
انزلاق لغزیده شدن انسفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن و درپیش
شدن و بسر در آمدن سیل انزعاق ترسیدن انسفاق فرو کرده شدن در انصفاق از چیزی گردیدن انطباق
عالمسقوط گشاده شدن بازار و کهنه شدن کا جامه انعطاق کاهیده شدن انطلاق رفتن انغراق و انفلاق
شکافته شدن انملاق هموار شدن و خالص یافتن انبیاق فرو آمدن حادثه و سختی بما نه برکسی اندملق ه
بدر آمدن برکسی نیه خصت انغفاق باز گردیدن انفتاق واشدن ابر و شکافته شدن انزراق وا پس رفته
شدن پالان شتر من الصحاح و چکیده شدن انسیاق روان شدن انفباق سوفار تیر شکستن اندقاق گوفته
شدن انعقاق و انشقاق شکافته شدن انفقاق واشدن و بلا رفته شدن فر الاستفعال استحقاق حق شمردن
استطراق شتر ماده بیت خواستن برای گشنی استرزاق روزی خواستن استطلاق گشاده شدن شکم
استغراق همه را فراهم گرفتن و بهره را فرا رسیدن و تمام توانایی خود را کار کردن و غرق شدن استغلاق بسته شدن
در و مشکل شدن سخن استلحاق دعوی فرزند کردن کرا از ان منت استنشاق آب با باد به بینی کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن وا زکسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را استنواق شتر ماده شدن
استیثاق استوار کرده خواستن از کسی و استوار کردن استیداق نرخواستن ماده خر و اسب ماده یابان
فراهم آمدن کار و تمام شدن کار و راست شدن کار استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق
باریک شدن استرقاق تنگ داشتن و بنده گرفتن فر الافعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن یعنی سیاه و
سفید شدن ازرقاق کبود چشم شدن ارمقاق سست شدن فر الافعیلال ارمیقاق سست شدن
ازریقاق کبود چشم شدن ابریقاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادریقاق بشتاب گذشتن اخریقاق
خاموش شدن فر الافعیعال اخلیلاق راست ایستادن ابر و سزاوار باران بار آوردن شدن ابر و کهنه شدن
اخریراق دریده شدن اغریراق ریزان شدن اشک فر غیر المصادر آدَق بی خوابی ارق بکسر الراء بی خوابی
ازرق بزاء منقوطه تنگی الافق بغایت کریم أفیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد و پوست دباغت ناکرده

ناده وخته افق جمع الق کرك نر الق کرکان ماده واو جمع القه است الّق بتشدید لام درخشنده انیق
خوب وخوش آینده انوق وانایق شتران ماده انوق مرغی است افق کناره جهان وگرداگرد کوشه اسب نیك رفتار
آفاق جمع اماعق واماعیق طرفهای بیابان افافیق آبهای که در ابر جمع شده باشند وشیرهای تازه دوشیده
واو جمع فیقه است افرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد واسبی که یکطرف سرین او بر یکدیگر شرف باشد ابریق
لولین وشمشیر سخت درخشنده اباریق جمع است برق دیبا وسطبر اعنق مرد دراز گردن وسگی که در گردن او
قلاده باشد ابق بفتح با قنب ابق بکسر با گریزنده اداق موضعی است ابلق سیاه وسفید ونام قلعه است
احمق بی عقل اخرق در بیره کوشه وانکه جمیع کارها را بخطا کند ازرق کبود چشم وکبود وآب صافی وهرچه صافی وبی
غش باشد املق ساده وهموار اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم وگردنها اعنق
بضم نون بزغالهای ماده واو جمع عناق است اولق دیوانگی اوق موضعی است وبازی بار اورق خاکستر
رنگ وسالی که باران نباشد اهراق بفتح قاف بریخت واو فعل ماضی است ودر اصل اراق بوده است اروق
دراز دندان ابرق زمین که مرکب باشد از سنگ وگل وریگ ابارق جمع وابرق ریسمان دو رنگ وهر چیزی
که در دو رنگ سیاهی باشد هم گویند ادماق ریسمان سست انَاق اطراف ها موی از زمین واو جمع موق است
اسوق ساقها الوق بفتح واو دراز ساق ونیکو ساق امهق سفید انوق تیر سوفار شکسته اشق وامق دراز
اشق بفتح همزه وتخفیف قاف صمغ گیاهی است اخلاق خویها ادق باریکتر اسبق پیشتر احق سزاوارتر
وچارپای که پا بجای دست نهد در رفتار اخفوق بفتح الف وسکون خاء منقوطه شکافته زمین اخافیق
جمع باب الالف مع الکاف من الثلاثی المجرد افك برگردانیدن وبخیر ونیکی نارسیدن ارك خوردن شتر
اراك من الافعال ابراك فرو خسبانیدن شتر احناك آزمایش کردانیدن روزگار مردم را اشواك
پرخار شدن درخت ادراك دریافتن ودر رسیدن کودک ببلوغ ودیدن ورسیده شدن میوه وغیر آن
ارناك شتر را دوانیدن اسلاك در آوردن چیزی درچیزی انواك شخصی را احمق یافتن اشراك انباز آوردن
با خدای تعالی نعوذ بالله وانباز گردانیدن کسی را اضحاك خندانیدن انهاك عقوبت کردن ولاغر وضعیف کردن
امساك وا ایستادن ونگهداشتن وچنگ در زدن املاك زن داده وپادشاه کردن وبنیك سرهم شق آرد
اهلاك نیست وهلاك کردن ایناك زود بودن ایعاك درخاك غلطانیدن وانداختن وسخت انبوه شدن

بر سرهم انکاك باران خورده بالیدن من الافتعال ابتراك فرو خفتن شتر وانداختن کسی را ودر شیب سینه
خود نهادن او را وشتابیدن وکوشیدن ابتشاك دروغ گفتن ابتراك بکناشتن احتباك شلوار ولنگوته
بر میان سخت بستن وفراهم بستن پشت وساق خود بفوطه ودرهم کشیدن بهیئت نشستن ونیك محکم ده
استوار کردن چیزی احتناك خوردن ملخ گیاه را وآزموده واز بن برکندن وغالب شدن واستوار شدن
رسن در دهن کردن وقوله تعالی عن قول الشیطان لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلَّا قَلِیْلًا بمعنی لَاَسْتَاصِلَنَّ است
فرا بمعنی لاستولین ادراك بهم یکدیگر در رسیدن ارتباك آمیخته شدن در کار ودر کار سخت افتادن اشتباك
بهم در رفتن احتراك بزاء منقوطه جامه پوشیدن اشتراك انباز کردن اعتراك انبوهی وغلبکی کردن
اعتناك رفتن شتر در میان ریگ بسیار ریگ امتساك چنگ در زدن انتهاك حرمت کسی بردن اهتتاك
پرده کسی دریدن وحرمتی کسی شکستن امتیاك مسواك کردن احتکاك خود را بچیزی خاریدن وبا کسی را
کوشیدن انفتاك کر شدن وبهم در پیچیده شدن گیاه اصطکاك بهم واکوفته شدن السکاك غلبه وانبوهی
کردن افتکاك خلاصی کردن ابتعاك برگزیدن ایتکاك کرم شدن امتکاك مکیدن ارتکاك سخن نا شگفته
گفتن است چنانکه نتوان فهمیدن من الانفعال انسلاك در آمدن چیزی در چیزی انهماك کوشیدن در
کار ومبالغه کردن در آن انهتاك دریده شدن پرده انفراك سست شدن منکب وبدست مالیدن خوشه
وجامه وغیر آن وبازگشتن انفکاك از هم جدا شدن وآزاد شدن من الاستفعال استدراك دریافتن
استمساك چنگ در زدن استرکاك رکیك شمردن یعنی سست شمردن چیزی را استهلاك نیست کردن استنواك
احمق شمردن کسی را من الافعلال ازمکاك بغایت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد من الافعیلال
اسهیکاك چشم کردن اضمیکاك واضبیکاك گیاه بدر آوردن زمین وسبز وسیراب شدن گیاه من الافعنلال
افعنلال احلنکاك سخت سیاه شدن اعلنکاك فراهم آمدن موی من غیر المصادر اراك درختی است که از او
چوب مسواك کنند اورك شتری که درخت اراك خورد ارك مکانی است افك دروغ افائك دروغها
واو جمع افیکه است افاك دروغگو الوك پیغام ورسالت ارائك تختها وکوشکهای آراسته اولئك
ایشان املاك ملکها وپادشاهان بمعنی اول جمع مُلك است وبمعنی دوم جمع مَلِك آذناك که در قرآن
آمده است بمعنی علمناك ای بنهناك اشتراك انبازان واو جمع شریك است اك والیك بغایت کرم عفك

وانوک احمق اصلک انکه زانوهای خود بهم کوبد در رفتار اسلاک فعل امر است بمعنی در آر بمعنی اول مشتق است
از سلوک و بمعنی دوم مشتق است از سلک وانیجا ست قوله تعالی اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر
سوء ادراک فعل ماضی بمعنی دریافت و در رسید و او مشتق است از تدارک ایاک بفتح کاف ترا که مردی ایاک
بکسر کاف ترا که زنی ایلک پشه پر درخت اسک مرد بی گوش انک سرب باب الالف مع اللام من الثلاثی
فی المجرد اجل برانگیختن و شورش برانگیختن افل فرو رفتن ستاره اکل خوردن و خواریدن و غیبت کردن امل
امید داشتن اهل کدخدا شدن اهل در رفتن در جایی و انس گرفتن ازل در تنگی و سختی افتادن و باز داشتن
اصل بنشاندن نگاه رفتن اول و ایال باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن ال و الال طلیل
نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و حربه زدن و شتابیدن و درخشیدن رنگ و
صافی بودن رنگ ابل استاد شدن در چرانیدن شتر اجل بفتح جیم درد ناک شدن من باب الافعال اجال بخیل
یافتن کسی را و به بخیلی نسبت کردن ابلا ابیل کردن ابسال بجزا رکنا شتن و کره کردن و حرام کردن و سلیم
بسلامت گذاشتن ابطال باطل کردن ابقال باگیاه و تره شدن زمین ابهال شتر را بی بند گذاشتن و بحال
اراده خود گذاشتن چیزی را ابتال فانی کردن و دشمن داشتن و بیمار شدن و فاسد کردن دوستی را اثقال گران
کردن بوزن و گران شدن گرانبار کردن و گرانبار شدن انعال نعل افگندن اثکال بی فرزند کردانیدن ازعال (منقوط) خرم
و در نشاط آوردن اجزال تمام کردن بخشش اجعال مزد جستن به سبب ماده و در شوق و پایمزد دادن
اجفال و سیاه بر شتر مرغ و بشتاب گریختن از چیزی و شتاب کردن و ببه بردن باد چیزی را اجمال جمله کردن و نیکو
کردن و بسیار شتر نهندن کسی را و چربش و پیه گداختن احبال بچیار منقوط آبستن کردن احقال پراکندن
بلا آوردن کنف احکال مشکل شدن اخجال دراز شدن گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و شرمنده کردانیدن ه
احصال ترکردن اخمال کم نام کردن ادخال در آوردن و در بردن ادمال خوش کردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن
جراحت اذبال پژمرده و کاهیده کردانیدن اذکال غرکردن ارهال غافل کردانیدن ارجال پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن
یعنی شتر باری و یا سواری ارعال براء غیر منقوط سخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن
و صاحب شیر شدن مرد از مواشی خود ارقال نوعی از ویدن شتر ارمال حصیر یافتن و بیوه شدن و بی توشه
ماندن و درویش شدن اسبال فروگذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بیرون آوردن

ردن زرع و بیرون آمدن خوشه ذرع اسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم اسهال شکم را نیدن دارو و بیرون
دیگر بر دم دست رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شتر و صبر کردن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند و قوی
بچه شدن شیر ماده اشعال آتش افروختن و پراکندن آب و خون از چیزها ریختن اشکال مشکل شدن و رسیدن
خرما و انگور رسیدن شدن خرما درخت اشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن اقوال قول بکسی منسوب کردن
اعوال یکسان شدن اطوال دراز کردانیدن اطفال با بچه خرد شدن اعوال با آواز بلند گریستن و آواز کردن
ارغال بغین منقوطه گیاه رغل بر آوردن زمین و شیر دادن زمین و کم شدن شیر شتر از چرا گاه اعجال
شتابیدن و بچه افگندن شتر اعقال خرد مند کردن و دریافتن سخن کردن اعمال کار بستن بر چیزی و عمل دادن
کار فرمودن اغزال با غزال شدن آهو و کرانیدن دوک چرخ اغفال غافل کردانیدن و فرو گذاشتن افضال
نیکویی کردن و افزون کردن اقبال پایندانی کردن و روی سوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و به
پیش باز بردن و سعادت مند شدن اغلال غل بکسی دادن یعنی شتر بکسی دادن اقتال بکشتن دادن اقفال
قفل کردن و باز کردانیدن و خشک کردانیدن اکفال پایندانی چیزی کردن اکمال تمام کردن اکسال انزال نکردن
مرد در مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال تباه کردن و به عبث صرف کردن آن و بچه انداختن زن
و تمام شیر پستان دوشیدن امثال مثله کردن یعنی بعضی با گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی را
امحال در قحط سالی و خشک سالی شدن امهال مهلت دادن امخال لاغر کردن انزال فرو آوردن و فرو
فرستادن امغال سخن چینی کردن و یکساله و باردار شدن گوسفند و هر سال زائیدن انسال بچه پاشی برانداختن
حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از تیر و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن انهال اول شربت
دادن و سیراب کردن اهمال فرو گذاشتن و بچرا گذاشتن شتر بی شبان ایجال دروحال فکندن یعنی دکال و توله
انداختن ایصال رسانیدن ایهال کدخدا کردن و در بردن ابغال بشتاب رفتن ابلال از بیماری بر شدن
و باز استادن و غالب شدن انلال بصلاح آوردن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرود
آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و از حرم بیرون شدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن
شیر در پستان گوسفند پیش از زائیدن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیانی و خلل رسانیدن و کیا
شیرین دادن شتر را ادلال ناز کردن اذلال بذال منقوط خوار کردن ازلال لغزانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن

اسلال دزدیدن وعلت سل آوردن وشمشیر وتیغ کشیدن اشلال شل دست کردانیدن وراندن شتر وبشمشیر
راندن گروهی را وجنگ کردن اضلال گم کردن وگم شدن اضلال بیراه کردانیدن وگم کردن وباطل کردن وهلاک کردن
وضایع کردن ومرده را دفن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی وباطل کردن خون اظلال سایه افکندن وسا
دار شدن ونزدیک سایه شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن وخیانت کردن وغله آوردن
وازغنیمت گفتار چیزی دزدیدن وگیاه غال آوردن زمین وبرای عیال غله آوردن وپوست چنان کندن قصاب که
از گوشت چیزی بران پوست چسبیده باشد ونیک نظر کردن وبند برنهادن افلال بزمین بی گیاه وزمین باران
نرسیده درشدن وضایع گشتن مال شدن مال وضایع گشتن مال شدن افلال اندک کردن ودرویش شدن
وبرداشتن اکلال مانده کردن وبکار دیدن وخدا ونستوه مانده شدن املال از بر چیزی نوشتن واز بر چیزی
نوشتن فرمودن وملول کردن اهلال ماه نو را دیدن وآواز برداشتن ونام چیزی برداشتن امسال حاجت
روا کردن ایصال در شبانگاه شدن ایکال بخورانیدن وسخن چینی کردن فرالافتعال ابتذال ناپاک وزبون
داشتن جامه وغیر آن ودایم بکار داشتن جامه وغیر آن ابتقال تره وگیاه خوردن ابتهال زاری کردن و
لعنت کردن اجتلال شاد شدن احتعال کردن احتبال بدام شکار کردن احتمال برداشتن ودام
نهادن احتفال بفا جمع شدن ومملو شدن وآشکار شدن احتبال کم خورد کردن وناقص کردن اختزال
بریدن وپاره از چیزی بریدن اذخال در رفتن ارتجال بی اندیشه بسیار شعر گفتن وخطبه گفتن ونو
گفتن وجمع کردن ملخ برای بریان کردن اخال بخاء منقوطه بار برنهادن وبرداشتن وبرجای شدن ازمال
بزاء منقوطه برداشتن اشتعال افروخته شدن وآشکار شدن سفیدی در موی اشتغال بغین منقوطه بکاری در
شدن اشتمال گرد فرو گرفتن وجامه در خود گرفتن وبر بالای چیزی درآمدن اعتدال راست شدن اعتزال
بیکسو شدن اعتقال بند کردن وبسته کردانیدن زبان ونیزه درمیان ساق ورکاب فرو بردن وچیزی را درمیان
هر دو پای خود گرفتن اعتمال کار کردن اغتسال شستن اغتفال غافل کردن کسی را افتعال دروغ بر بافتن
اقتبال نو گرفتن کار را وازسر گرفتن کار را اقتتال باهم کارزار کردن وکشتن عشق کسی را وکشتن جنی کسی را
اکتحال سرمه درچشم کشیدن اکتهال نیم پیر شدن وتمام عقل شدن وتمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن
فرمان انتبال آگاهی یافتن انتتال ازمیان گروهی بیرون رفتن انتحال سخنی کسی وشعر کسی برخود بستن انتخال

برگزیدن

برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت ومثل آن از دیگ انتصال تیر انداختن باهمدیگر بدعوی وبرگزیدن احتیال حیله
ساختن وحالی پذیرفتن اختیال کردن کشتی وتکبر کردن اشتیال ازجای برخاستن وبرداشتن شتر دم خود را
اغتیال ناگه بکشتن وسطبر وفربه شدن اقتیال گفتن وحکومت نمودن اکتیال بکیل پیمودن وستاندن اهتیال
ترسیدن ابتلال تر شدن وازبیماری به شدن اجتلال جل برچیدن یعنی سرگین شتر برچیدن اختلال زیان شدن
کار وبهم وا دوختن وبنیاد نمند شدن ولاغر شدن استلال برکشیدن شمشیر وتیغ برکشیدن از نیام ودزدی کردن
اعتلال بیمار شدن وبهانه آوردن وبازداشتن وعلت وحجت آوردن اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن
ابر از برق امتلال خمیر زیر آتش کردن وبشتابه رفتن ابتکال خورده شدن دندان ومرد وگاو وگوسفند
ومثل آن انتبال ساختن چیزی واصلاح کردن فرالانفعال انجدال بر زمین افتادن انجفال شتافتن
وبرکنده شدن مردم از مقام اندمال از بیماری به شدن وخوش شدن جراحت انجزال بریده شدن انفعال
شرمنده شدن واثر پذیرفتن از چیزی برگردیدن انعدال برگردیدن انفتال تافته شدن وبازگشتن انفصال جدا
شدن انسحال بجاریدن سخن شدن وساده وهموار شدن الفی انسدال فرو گذاشته شدن انهمال ریخته
شدن آب انزیال جدا شدن انشیال بشین منقوطه سبک از جای برآمدن انحلال گشاده شدن
انحلال گشاده شدن انسلال ازمیان چیزی برآمدن انشلال بشین منقوطه روان شدن انغلال بغین منقوطه
درمیان شدن انفلال شکسته شدن انکلال خندیدن شدن ودرخشیدن ابر از برق انهلال ریخته شدن
فرالاستفعال استبدال بدل گرفتن چیزی را استبسال خود را در هلاکت انداختن استعال بی نیاز شدن درخت
ز باز آب دادن استعجال برانگیختن درآمدن سباع ماده استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن
خواستن استدخال درآمدن خواستن استرجال پیاده شدن خاستن استرعال بی دری رفتن گوسفند وبا اول
دنباله رمه رفتن گوسفند واسب استرسال انسیت گرفتن وگستاخ شدن وفروهشتن موی استعال سخت
بروشت شدن وچو غول شدن استسهال آسان شدن استعجال شتافتن وشتافتن خواستن استعسال
انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن وبکار داشتن چیزی را وکار کردن استغسال شستن خواستن
وبشوی آمدن جامه استغفال بر خواستن شتر ماده وبزرگ شدن کار استفسال ناکس شمردن استقبال پیش
وا زرفتن وپیش آمدن چیزی استقتال مبالغه کردن در حرب وخود را کشتن خواستن استکمال تمام کردن

وتمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی استنثال در پیش شدن
و مهیا شدن برای کاری استحلال بسیار آب زاییدن شدن موضعی و با چشمه شدن جایی استنزال فرود آمدن خواستن
استنقال بخشش و غنیمت خواستن استیمال حیی شدن شتر و غیر آن استیبال ناموافق آمدن و هرچه باشد ناموافق
یافتن و نر طلبیدن گوسفند ماده استبصال موی کسی خود بستن خواستن استیصال [illegible] از بن برکندن استکال
مال کسی ستاندن و خوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن خواستن استحلال حلال داشتن و حلال
خواستن خواستن استدلال دلیل آوردن و دلیل گرفتن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن استذلال
خوار کردن استظلال سایه گرفتن استغلال از جایی غلّه گرفتن استقلال اندک شمردن و بخود بکاری استادن و از
جایی بر خواستن و برداشته شدن استملال غمگین شدن و تنگ دل شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن
کودک و خوب باران ریختن کواکب آسمان و ریخته شدن باران و ریخته شدن اشک و مبیتن و آشکارا شدن
من الافعلال انذلال بزال منقوطه سست شدن و بی حس شدن عضو اشعلال سفید شدن دم اجفلال
ترشدن من مصدر الافعیلال اعضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت من الافعلال اضمیلال نیست شدن
و درهم افتادن شدن گیاه اخضیلال پر شدن شاخها و برگها درخت و با شاخ و برگ شدن درخت
احزیلال بحاء غیر منقوطه و زاء منقوطه بلند شدن و برداشته شدن اعتدال راست شدن و راست ایستادن
و تمام قد شدن و آرامیدن و سست شدن اسبغلال و ازبغلال به آب تر شدن ارمعلال و ارمغلال بعین و غین
منقوطه جریش چکان شدن بریان و آب دهن چکان شدن کودک و روان شدن آب دهن و پیاپی آمدن اشک چشم
و دام و راست یا فتح اشمعلال شتافتن اقعطلال دشخوار شدن اخبنلال خشم کردن و برای کارزار مهیا شدن
و راست استادن و واچیدن مرغ پر و موی خود را اضمحلال نیست شدن اقفعلال باقاف مقدم و فاء آخر از
سختی سرما فراهم آمدن چیزی من غیر المصادر اجل بفتح جیم مرگ و مدت و وقت هر چیزی و کمی بعض چیزی و نهایت
چیزی را گویند آجال وقتها امل امید انامل جمع انمله سرهای انگشتان و او جمع انمله است ابا [illegible] طیل با طلها
اجل اخروت و برانگیزیدن اجّل درد عنق و رمه گاو کوهی جمع آجال آیل اجل بفتح همزه و سکون جیم جهت و سبب
ابل اشتر و شتران آبال جمع ابل و ابل آنکه استاد باشد در شترچرانی آبل آبلی باعلف و فتح باء نیکو و استاد تر در
رعایت شتر ابیل راهب نصاری بول و ابیل گروه مرغان ابابیل جمع کقوله تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل

ترمیم

41

ترمیم انل درخت شوره گز اثال بضم همزه نام کوهی و نام مردی اثیل محکم و شتر بزرگ اثال بفتح همزه بزرگوار اجل
شیر تیر شدن و دور کردن اسیل نرم و دراز موی فروهشته باشد اسل نیزه و خار و درخت خاره ار اثال اثار و نشانها
اسلال و دزدی افیل شتر خرد یکساله افال و افایل جمع [illegible] بدلها و بعضی زبانگاه [illegible] خداوند تعالی
اذیال دامنها و اواخر قوم اراعیل و ابل بادها ارمل بی توشه و مسکین و درویش و کسی سفت که چهار دست
و پای او سفید باشد [illegible] مردی بی زن و سالی کم باران ارامل جمع ازمل بزاء منقوطه [illegible] و بسیار [illegible]
اکلیل تاج و سفیدی چشم و یک نوع ابریشم و منزلیست از منازل قمر اکلیل الملک گیاهی است اصل بیخ و حسب
و بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب و خداوند حسب و نسب
بزرگ اصل و اصائل و اصال شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقبال بزرگان افیال فیلان اثقال
رختها و بارها و وزنها و گرانیها و اثقال الارض دفینهای زمین را گویند مثل اجساد آدمیان کقوله تعالی
و اخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال صورتها اسحل بکسر همزه درخت مسواک اسقیل عنصل یعنی پیاز
برّی و این را بصل الفار هم گویند اجمال شتران نر ازمیل و ازمول و از کنده اسبال لبهای نو و خوشها اسافل
شیبها و شتران خورد اسدال جامها و پردها که بر هودج اندازند اباالظرفی کرده و شیرۀ انگور کشند اهل منکوحه و
جای نشر گرفته شده و طایفه و سزاوار و خاندان و مراد باهل الکتاب که در قرآن آمده است اهل ذمّه اند یعنی یهود
آهال جمع ایل آب غلیظ چرکن و شیر غلیظ ایل و ایّل بضم و کسر همزه و تشدید یا بز کوهی نر و گاو کوهی نر و ایل بضم همزه جمع
ایل هم آمده است ایابیل جمع ابلات اثل بفتح همزه و تشدید لام آنکه دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج اسول آنکه
شکم فروهشته باشد و ابرو فروهشته بر رویی رهین اوکل غنتین و بیشین اواییل جمع ایخل بزرگ شکم و آنکه
پوست شکمش سست و فروهشته باشد انعل آنکه او را دندان زیادتی باشد احجل بجیم کوشک بلند و [illegible] باشد
و بمعنی قوم عجم آمده است احدل بحاء غیر منقوطه آنکه یک دوش او بلند باشد از دوش دیگر اخطال آویخته گوش
اشلال ماندها و قصها و داستانها انفال غنیمتها که از کفار گیرند ارذال ذبولها نان و ناکسان اغلال غلهای آهن
که برگردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختها رود انکال بندها و غلها اجوال بجیم دیوارهای چاه و پهلو
های چاه ها و جمع جول است احوال بحاء غیر منقوطه حالها اهوال ترسها اوعال بزهای کوهی و مردم قوی و امر او اوعال
زمین پشته بلند را گویند امثل برگزیده و راست و فاضلتر اماثل برگزیدگان ارجال ادمی بزرگ پای و چاروایی که در

بلکه پایش سفید باشد آل بکسر همزه و تشدید لام خدای تعالی و پیمان و خویشی و سوگند آلال بفتح همزه و تشدید لام الاول بکسر همزه
حربهای تیز دار و این هر دو جمع الّه اند الاله بفتح همزه نام کوهی است ایل خدای تعالی و از اینجا است جبرائیل و میکائیل یعنی بنده
خدا آل تابعان و خویشان و اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل دین و مثل سراب بیابان چیزی که او در اول و آخر روز دیده
شود و چوبهای که خیمه و آلاچق بران راست کنند و بدین معنی آخر جمع الة است ارذل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر که در
قرآن آمده است یعنی زبون ترین عمر که آن پیری فرتوتی است ارعل و اعزل آنکه او را ختنه نکرده باشند اغرل عیش فراخ
را هم گویند اعدل داد دهنده تر و راست تر اصطبل آخور اجلیل سوراخ ابرو سوراخ پستان اسرائیل یعقوب
پیغمبر ع اجیل بیدل اخیل آنکه بر اندام او خالها باشد و نام مرغیست که آنرا شقراق گویند اخول احول پراکنده و اینها
دو اسم اند که دوم تاکید اول است هو جمیعها التسرع التسرع اطلال نشانهای خانه و سرا و بدینها اشکل سرخ چشم و سرخی که
با سفیدی باشد و نام درختی است و گوسفندی که او سفید و شبیه تر و درشتخوار و خوش شکل تر اشعل آنچه در دم او
سفیدی باشد اکل خورنده و پادشاه اکال و اکل خوردن و میوه و نصیب و روزی و عقل و رای و سختی جامه و استواری جا
اکیل خورنده و خورده شده و هم سفره اشهل مردی میش چشم که سیاهی چشم سفیدی بکبودی آمیخته باشد اغزل مرد
بی سلاح و اسب بی باران و نام ستاره و اسبی که دم وی بیک طرف افتاده باشد اعقل خردمند تر و اشتری که پایش کج
شده باشد چنانکه هر دو زانو به هم واکوبد اقبل آنکه سیاهی چشمش به بینی آمده باشد بنزدیک بینی اقزل بزاء
منقوطه لنگ زشت اشل شل دست ازل بتشدید لام آنکه دندان و سر و پشتش لاغر باشد و گرگ لاغر سرون ازل بفتح الف تنگی
و سختی حالی ابطال و طلل و اطلال پهلوی ترنک کاه میان اطال جمع طلا است ابا طل جمع باطل است اکال بمد الف بهتران قوم اکال
بضم همزه خارش اکال بفتح همزه خورنده ابیل نام کوهی که پهنای آن مقدار یک میل باشد و نام موضعی امیل بسکون یا
و فتح یا مرد بی سلاح و آنکه به پشت اسب وچار و راست نتواند نشست و میل کننده تر اهل جای مردم و اهل و عیال شخصی
باشد ابهل میوه درخت عرعر به پارسی تخم ذهل گویند ابل بتشدید لام بغایت ظالم و شوخ و فاسق و فاجر افل تیغ
لام شمشیر که دمش شکسته باشد افکل لرزه ادحل بحاء غیر منقوط اسب سفید پشت و گوسفند سیاه پشت اکحل آنکه
پلک چشم او سیاه باشد و رگ میان دست که فصد آن میکنند اعصل کج دندان و کج ساق افتل مرفق دست محکم و مرفق
اسب که دور باشد از پهلوها و انجل رگی است که در دست اسب و شتر باشد بجای رگ اکحل آدمی انجل زمین فراخ و مرد
فراخ چشم اهدل آمیخته لب اثول دیوانه احول کج چشم یعنی آنکه یکی را دو بیند و مرد پر حیلت افل فعل ماضی است یعنی

فرو رفت اکمل تمام تر افضل افزون تر و مهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر احلل و احل بزرگ تر اقل کمتر
اضل گمراه تر اوابل جانوران وحشی که بگیاه سبز خورده از آب باز استاده باشند انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی
علیه السلام فرو آمده است ازمیل نشکره که کفشگران البل شب سخت تاریک انگول و انکال خوشه خرما باب
المیم مع الالف من الثلاثی المجرد ام آهنگ کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ کشته
شود و مادر شدن امم نزدیک شدن انام جزای گناه دادن آدام نان خورش دادن و پیدا گرفتن و ریسمان تا
بیدن ایم و ایوم بی زن شدن مرد و بیوه شدن زن و دوری جستن زن از شوهر و شوهر از زن امام دود کردن مگس
کردن برای عسل گرفتن اثم بثاء دو نقطه شکافته شدن دوال کردن و دوخته باشند ازم بزاء منقوطه بدندان
گرفتن و دندان بر هم نهادن و ملازم شدن و بازایستادن و ریسمان تابیدن و سخت شدن زمانه و غیر آن انم و اثم
گناه کار شدن اجم بجیم ناخوش شمردن اضم خشم گرفتن المرو درد مند شدن من الافعال ابرام استوار کردن و تافتن
ریسمان و ملول کردن ابهام پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن ابکام لال شدن و بمعنی
لال گردانیدن هم آمده است در خطبه کشاف ارشام بشین منقوطه اندک درخشیدن اتخام و ایشام ناگوارا
آوردن طعام را اثغام بثاء سه نقطه پیوسته باریدن باران و پوشیدن آب اتهام بتاء دو نقطه تهمت بر نهادن
احجام و انحجام باز استادن از کاری و بددلی کردن ابلام ورم کردن فرج شتر ماده احذام بجیم و ذال منقوط بشتاب
رفتن و باز استادن اجرام جرم کردن احتشام بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی احشام شرمنده گردانیدن و در خشم
افکندن و ایذا کردن احرام بحاء غیر منقوطه حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غلبه
کردن بقمار بازی احکام استوار کردن و باز داشتن و حکمت بر سر اسب کردن و آن آهنی است که گرداگرد بینی اسب
گرد کرده فک اسفل و زنخ گیرد افرام پر کردن ظرف اخدام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهن
اسب کردن و در بردن حرفی در حرفی بکلاه ادغام بتا چیزی در انگشت کسی بستن تا آنچه با او گفته شود بیاد آورد
ازدام بزاء منقوطه مقدم و راء غیر منقوطه موخر منقطع کردن بول بر کسی دوام همیشه بودن ارذام بذال منقوط
زیاد شدن اسجام ریخته شدن و باریدن ادغام خاک کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی اسقام بیمار
کردن اسلام مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و سلم کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن
اسنام بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام قرعه بر انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن اشخام بخاء منقوط

فاسد شدن و متغیر بو شدن شیر و غیر آن اقضام هیچ چار وا دادن اصفام درویش شدن و هنگام بریدن باد خرما
شدن اضرام بضاد منقوطه آتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام
در وقت نماز خفتن رفتن و کار در بر کردن اعجام حرف را نقطه زدن و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن اعدام
نیست کردن و درویش شدن اعصام چنگ در زدن اعظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن
و نشان کردن و جامه را علم کردن در یافتن اغرام در هلاک افکندن و حریص کردانیدن و تاوان کاری کردن
و تاوان پارسی است یعنی گناه و زیان افغام ریحانه کردانیدن و ناشایی یافتن اقصام باز استادن افغام
بغین منقوطه بزرگ کردانیدن اقدام بسوراخ لوله ابریق و کوزه یا چیزی که بر نهادن تا آنچه در وست صافی بیرون
آید و جامه را رنگ سرخ کردن و سیر و پر کردن رنگ انعام پر کردن یعنی مملو کردن آن بچیزی افهام در یافتانیدن
اقهام از اشتهای طعام باز استادن و تنفر کردن از چیزی و وا شدن آسمان از ابر اقعام بتفاف درد بر کسی نشاندن
و کشتن الغام چیزی را بعوض در آوردن در چیزی اقدام در کار پیشی کردن و دلیری کردن شدن و فرا پیش شدن
اقرام پروردن نر برای ابغزی اقسام سوگند خوردن ازغام [illegible] و ازکام بکراهیت بکاری داشتن ازکام
بعلت زکام مبتلا کردانیدن اکرام بزرگوار کردن [illegible] و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکتام پر کردن
ظرف اکهام خیره شدن چشم و کند بینایی شدن آن الجام لجام بر سر زدن اسب الحام گوشت بر آوردن و گوشت
دادن و در ربایند گوشت و پر گوشت داشتن کسی و رخانه و دانه بر آوردن کشت و وا ایستادن چار وا
در راه از رفتن او و بود کردن جامه را در حین بافتن و چسبانیدن و چیزی را طعمه چیزی کردانیدن و تمام کردن
احسان القام لقمه کردن [illegible] الهام در دل انداختن و فهمانیدن الزام لازم کردن و کسی را بر کردن کرانیدن کاری
و کرانیدن سخن کسی را الذام حریص کردانیدن الحام و اشدن ابر از آسمان و وا استادن باران و سرما انعام
نعمت دادن و چشم روشن کردانیدن و کسی را بلی گفتن و نیکویی کردن و زیاد کردن و نازک کردن انظام خایه دار
شدن مرغ خانگی اهرام سخت پیر شدن ایشام از لمعه درخشیدن و نگریستن و ظاهر شدن گیاه زمین ایدام فراخ
کردانیدن ایضام گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن ایلام مهمانی عروسی کردن ایهام در غلط انداختن
و فرو گذاشتن از قران و مثل آن و تمام کردن چیزی اتمام تمام کردن [illegible] و تمام شدن ایام آبستنی زن احجام حرم
کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن احمام بحاء غیر منقوطه تب آوردن و غمناک کردانیدن و نزدیک

شدن

48

شدن و بآب گرم بشستن و سیاه کردن و اندازه کردن ازهام خواره مذموم یافتن و باز استادن و محیق
شدن و زنهار و امان دادن ارهام متوه داشتن و خاموش شدن اشمام بو یانیدن و سر بر داشتن در رفتار و بر
کردانیدن از چیزی اصمام کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و شیشه را صمام کردن یعنی سر بند کردن آن
اعمام خداوند عم بسیار و عم بزرگوار کردانیدن کسی را اغمام ابرناک شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن
درخت و جامه را آستین کردن المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن اهمام غمناک کردن و اثیا
گناه کار کردانیدن ایلام الفت و اتفاق دادن مردم را با هم ایلام درد مند کردن ادغام فراهم و بیکبار
زاییدن به یک شکم ارذام مهربانی کردن و دعا کردن اشتام بشام رفتن افغام فراخ کردن من الافتعال
ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن و
زبانه کشیدن آتش و بر جوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن احتزام بزاء
منقوطه در پوشیدن سلاح و جامه احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن به بزرگی اخترام
بخاء منقوطه بریدن و در بردن و از بن بر کندن اختطام شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام خواب دیدن
و بخواب انزال منی شدن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن ادعام بتشدید دال تکیه کردن بر
برستون ادغام بغین منقوطه و تشدید دال در بردن حرف بحرفی ارتسام فرمان بردن و صورت بسته شدن
در چیزی و دعا کردن و تکبیر کردن ارتشام بشین منقوطه مهر کردن غله را در خرمنگاه ارتطام در گل ماندن
و در کاری سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام و التهام
بحلق فرو بردن و فرو گوارانیدن چیزی را استلام الحجر الاسود کعبه را بوسه دادن یا بسودن بآن یا در بر گر
فتن آن استهام با یکدیگر قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام با خرما از درخت بریدن اصطلام
از بن بر کندن اصطخام راست استادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطعام طعم و مزه یافتن
اظطلام و اظلام و اطلام ظلم و ستم را کردن نهادن اعتزام بزاء منقوطه دل بر کاری نهادن اعتصام
چنگ در زدن و خود را باز داشتن از معصیت اغتنام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتیام
چاه کندن و چون بقرب آب رسیده شود چاهکی خرد کردن در تک چاه تا آب پدید شود و آزموده شود که گر
آب خوب است یکرهه آن چاه بزرگ کنده شود و الا ترک کرده شود ازدرام بحلق فرو برده شدن

اغتلام سخت شهوت شدن بجماع اغتنام غنیمت گرفتن افتحام بجوی در رفتن و خوار و حقیر داشتن اقتسام
بخش کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیده داشتن التثام دهن بند بستن التحام بهتر شدن جراحت و
پیوسته شدن جنگ التطام همدیگر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبان شدن و سینه خود را کوفتن
زدن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری را و در برگرفتن انتظام نیکو بترتیب شدن کار و با هم واهمو
دن مرغ و مثل آن و باهم دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل آن و گو
سفند کشتن اهتشام تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزها کم کردن انهضام ناگوار شدن
انتسام خود را بچیزی نشانه کردن اتهام تهمت نهادن اتیام گوسفند تیمه را کشتن و تیمه گوسفند ماده
است که در خانه نگهدارند و دوشند و بچرا نبرند استیام در بیع مکیس کردن اعتیام بعین غیر منقوطه
برگزیدن اختمام جارو فتن و خانه رفتن ارتمام خوردن اشتمام بوییدن اصطمام فراهم آمدن و کردن
فرو گرفتن اعتمام عمامه بر سر نهادن بستن و تمام رسیدن چیزی اغتمام بغین منقوطه اندوه خوردن
اقتمام برفتن خانه و غیره و خوردن اهتمام تیمار کردن و خواستن و همت داشتن و اندوه خوردن
ایتدام و ایتمام بی پدر کردن کسی را التیام بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن فر الانفعال انثلام
و انخزام رخنه شدن انجدام بریده شدن انحطام و انخصام شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب
و مثل آن انفزام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن بی جدایی انقصام بقاف
شکسته شدن با جدایی انهدام ویران شدن انقحام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته
شدن لشکر انهضام گوارنده شدن انضمام بهم برنهادن انغمام بغین منقوطه غمگین شدن انهمام
گداخته شدن انشیام در رفتن در چیزی و منظور الیه کسی شدن آمیخته از فر الاستفعال استبهام بسته شدن و پو
شیده شدن استحرام با بوی جستن در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خوا
ستن استلام کردن نهادن استجمام بسته شدن و نا توان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ در زدن
و وا ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن خواستن استفرام تنگ کردن زن فرج
خود را بدارویی فم استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن
خواستن استنوام فحل و گشن شدن شتر جوانه استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن

وسوگند

وسوگند خوردن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استیجام بنا ملا
فق آمدن هوا و ناگوار نده یافتن استیشام بنقش جست کننده خواستن بسوزن یا بنوعی دیگر استیضام
ستم کردن استذمام مذموم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی
استجمام بجیم بر آسودن استحمام خود را با آب گرم شستن و عرق کردن استرمام تیمار کردن و مرمت
کردن خواستن عمارت فر الافعلال ادهمام سیاه شدن ارثمام سفید شدن لب بالایین اسب
ادلام سیاه شدن آدمی و غیره فر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از
سیرابی اصحیمام زرد شدن گیاه فر الافعلال اخزنشام بخاء منقوطه لاغر شدن و متغیر شدن بلای
و تکبر نمودن احرنجام و اخرنشام و اغرنزام فراهم آمدن و احرنجام بمعنی غلبه و انبوه شدن بهم آمدن
اخرنظام بخاء منقوطه و طاء غیر منقوطه خشم گرفتن و گردن کشی کردن فر الافعلال ادلهمام سخت
تاریک شدن اصلخمام بخاء منقوطه بر پای ایستادن اجلخمام بجیم مقدم و خاء موخر جمع آمدن و تکبر
کردن ادهمام افتادن از غایت پیری ازدعام غضب کردن ازلیمام زود پشت بر کردن و راست
ایستادن و بلند شدن دوناطرهمام جوان نیکو شدن المحمار تاریک شدن و گردن کشی کردن اسلهمام
متغیر شدن اطرخمام گردن کشی کردن و جوان خوب شدن فر غیر المصادر قال الله تعالی الم بدانکه
حروف هجا که در اوائل بعضی سورتهای قرآنست می باشد که اسماء همین سورتها باشد که افتتاح ایشان بدین کرده
شده است و می شاید که هر یک حرف اشارت بصفتی از صفات الله باشد بر مقتضای مناسب مقام چنانکه الم الف
اشارت بالله و لام اشارت بلطیف و میم اشارت بمجیب باشد تقدیرش چنین باشد الله لطیف مجیب و کهیعص
کاف اشارت بکافی و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق
و شاید که اشارت بدیگر معنیها باشد که آنرا جز خدای تعالی نداند وما یعلم تأویله الا الله انام خلق عالم
ناقص خلقت و بیره کوش اکثم فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام و نام مردی ارام و اصارم خانهای مجتمع
ایتام بی پدران نا بالغ ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین آدم جمع ادیم پوستها و رویهای زمین و اوجمع
ادیم است علی غیر القیاس امّ مادر و اصل و علم که در میان لشکرها دارند و جای و مهتر و ماوی و قبر و مصیر کقوله
تعالی فامه هاویة و ام القری که در قرآن آمده است یعنی اصل القری و مراد بآن مکه معظمه است ام الطریق

شاه راه وگفتار ام الدماغ جایی که مغز سر درو باشد ام مثواک یعنی منکوحهٔ تو ام الشنایف بیابان دورام
البیض شترمرغ ام خنق بتشدید نون گفتار وحادثهٔ زمانه ام الطعام گندم ومعده ام الدهیم وام اللهیم
مرگ ام الطبق سختی ام تلزم ترب ام الکتاب سورهٔ الحمد وآیات محکمات ام الفضائل علم ام الرذائل
جهل ام الهنبر وام عامر گفتار ام قشعم سختی وعنکبوت ام عبید صحرا ام مردین تنگی ام النجوم آسمان وکهکشان
ام القری مکهٔ معظمه ام حفصه وام نافع ماکیان ام طارق شترمرغ ام عقبه وام طلحه شپش ام الرقوق
ام حبوکری سختی زمانه اسقام بیماریها احشام حشمها یعنی خدمتکاران اجرام واجسام تنهای چیزها اعوام
سالها ارقام خطها اقسام بخشها احلام خوابها اخلام بخاء منقوطه یاران ودوستان وخانهای آهوان
ایام روزها بدانکه مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اوائل ماه ذی الحجه است ومراد بایام
معدودات ایام تشریق است وآن پنج روز است یکی روز اضحی باشد ایم بتشدید یا مار ومرد بی زن وزن
بی شوهر ایم بسکون یا مار ایوم جمع ایام روداُیُم جمع اضنام بتها اقوام گروههای آدمیان واو جمع قوم است
اقاوم واقایم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان وگاه باشد که انعام بمعنی نعم
آید کقوله تعالی وَاِنَّ لَكُمْ فِي الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ ای فی بطون الانعام واین در
کشاف منقول است از سیبویه ومی شاید که انعام مراد درآیهٔ کریمه بمعنی جمع کریم وضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق
منه انعام است ولطفها انعام دلالت بران می کند همچو اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وهمچو اَلْمَرْفُوعَاتُ مَا اشْتَمَلَ
عَلَى عَلَمِ الْفَاعِلِيَّةِ انا عیم جمع انعام است اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستارهها اسم واسم نام اطم واطم
حصار مدینه وقلعه وبیار سوی در کعبه اطام جمع اسحم سیاه وشاخ وابرو شب وخون وپهلاه وسیاهی پرستان
وخیک آب اسحم بخاء منقوطه یعنی سیاه اسطم واستم دریا وحق وسزاوار ومیانه ونشیب بفتح وجمع شدن گاه
مکسر انگبین اساطم واساطیر جمع اسطام آنچه بآن خاک بردارند وآنچه بان خمیر ازلاک بردارند اسیلو رگی
است میانهٔ انگشت بنصر وخنصر باشد اشایم شومها وناهموارکان اکاسم اشبا بسیار اضم نام کوهی است
ادهم سیاه وقید ادام جمع جحم بتشدید میم کوسفند بی شاخ ومرد بی نیزه در جنگ وعمارت بی کنگره اعجم کند
زبان اشم بلند بینی وکوه بلند اشیم آنکه نشان مادرزاد دارد اصقر کر وسخت وماه رجب اغم تنگ پیشانی
وتنگ قفا اقدم پیشتر ازلام بخشها ونفیها که در قمار باختن فرض می کنند اعلام کوهها ونشانهای

وعلمهای پادشاهان اکرم بزرگ وارتر وبخشنده تر اعمر فرا رسنده تر اکام آستینها اقلام قلمها انعم
توانگریها وخوش حالیها ونعمتها ارحام خویشیها وزهدانها ابهام انگشت بزرگین ادم وادیم یکی ازم بکسر
وسکون نشانی که در صحرا جمع کنند برای نشانه ارم وارومی جمع ارم بکسر همزه وفتح را نشانه ونام پدر عاد ونام
شهر عاد کقوله تعالی اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ اثم بزه وگناه وخمر کقول الشاعر
شَرِبْتُ الْاِثْمَ حَتَّى ضَلَّ عَقْلِي كَذَالِكَ الْاِثْمُ يَذْهَبُ بِالْعُقُولِ اثام جزای گناه آثم گناه کار ودو روغ گو
اُجُم بضم همزه وجیم نیستانها ونام حصاریست در مدینه وخانهٔ چهار گوشه اجام جمع اجام بمعنی نیستانها
آمده است وبدین معنی جمع اجمات است اجمه بی مد الف واجم نیستانها وابنها جمع اجمه انام خشم انگریدی
نابدا اُمَم گروهها امیم سنگی که بآن سرکسی شکسته شود امایم جمع اَمَم بفتح همزه اندک ومیانه ونزدیک
ودور وبرابر خویش ونزدیکی اصحم سیاه زرد اصلم از بن بریده گوش اَمام بفتح الف پیش امام بکسر همزه پیشوا
وراه روشن وکتاب ولوح محفوظ وگوشه از زمین وچوبکی که بان بنایان بنا راراست کنند اطلم موضعی است
که آن میقات اهل یمن است اشرم شکافته بینی اضاهم کتابهای بیاد بوسر هم چیده وجماعتها واو جمع اضامه
است اَمْ یا اَنْتُمْ شما گروه مردان ایاکم شما را که گروه مرد اینید ایاهم ایشانرا که گروه مرد اند اتم کاهلی
اُکَم بفتح همزه وتا درخت زیتون اتوم زن مفضا یعنی هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت ادم
گندم گون ونام پیغمبری که پدر همه آدمیان است اُدْم بضم همزه وسکون دال آهوان سفید ارام کرمی تنگی بکم
کنک یعنی لال ارقم ماری که بر وی نقطهای سفید باشد اراقم جمع وارقم نام قبیله هم باشد اکم
زمین پشتها واو جمع اکم است اِکام جمع اکم واکم بفتح همزه جمع اکام اکام جمع اکم ازیم حلقهٔ نفره
آهن ومثل آن که در سر کمر کنند وآنرا بزبان گیلا وزین می گویند وحلقهٔ تنگ دام گویند ابازیم جمع
احجل آنکه چشم او سرخ باشد فراغ اقوم شکسته دندان انلو رخنه شده اجذم بریده دست احمر بحاء
غیر منقوطه وتشدید میم سیاه ونزدیک احثم بثاء سه نقطه پهن بینی اخرم دیوار بینی بریده وسوراخ کرده
گوش اضجم کج لب کج دهن وکج بینی وکج دوش اعسم آنکه دست خوشیده باشد اِذَا اُنَمْ که در قرآن
آمده است بمعنی تنا ده تر وفعل ماضی است وبمعنی تنا قلتم یعنی گرانی کردید شما اِعصم بز وآهوی که یک دستش
سفید باشد ویکی سیاه اقعم کج بینی اقوم راست تر ودرست تر اعلم دانا تر وانکه لب بالایین آهو شکافته باشد

اکزم بزاء منقوطه خرد انگشت و بینی که کوتاه باشد و اسب سطبر لب ابرنسم بکسر همزه و را و فتح سین ابریشم
اهتم دندان پیش شکسته اهیم تشنه ایهم کوه دلیر و نام شخصی اهم کار سخت تر و فربه تر اهضم باریک
میان اخزم سطبر میان ادغم و اصم اظخم چاروایی که سر بینی او و بالای بینی او از روی سیاه باشد و آنرا
دیزه هم گویند اغتم مرد غیر فصیح ادمام ریسمان کهنه اقصم آنکه دندان او نیم شکسته باشد و پهنا و آنچه سر وی
شکسته باشد ارمام بکسر همزه مصنوع است اخزم بزاء منقوطه مار نر و نام شخصی اخطم مرد دراز بینی اهدام
جامهای کهنه واحد هِدم است افقم کج دهن و کا دنادارات وکج و آنکه دندانهای زیرینش از دندانهای
بالایین پیشتر آمده باشد ادهم آنکه کعب او پوشیده باشد بگوشت و آنکه دندان او دریده باشد و نام
شخصی دلم مرد سیاه و خر سیاه ارام آهوان سفید و جمع ریم است باب الالف مع النون من
الثلاثی المجرد این تهمت نهادن او ون آسودن و آرمیدن و نرم رفتن اجون واجن واجون از حال
بگردیدن واجن بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده افن وافون کم خورانیدن و کم خورد شدن و کم شیر شدن
شتر و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام شیر خوردن و ناقص شدن اتن استادن اتیان آمدن و مجامعت کردن این
هنگام آمدن چیزی و ماندن شدن انین و انان نالیدن انن جودن و پیدا شدن و بدین معنی است قول عرب لا افعله
ما ان کان فی السماء نجم ای ما کان و ظهر اتنان و اتلان گام نزدیک نهادن در رفتار و اذن بفتح همزه و ذال
گوش داشتن و دانستن و قوله تعالی وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ یعنی گوش داشته امر پروردگار خود را و سزا
وار کرده شد اوّلا این گوش داشتن و فرمان حق بردن اذان آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اِذن بکسر همزه و سکون
ذال دستوری دادن اران نشاط و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن اسن بیهوش شدن از بوی چاه
و متغیر شدن آب اسون متغیر شدن آب امن و امان و امن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و امن بسکون میم یعنی ایمن
کردن و امین کردن هم آمده است و قوله تعالی مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ یعنی لا تامننا است یعنی لا تمکنا
امنا منا فی الافعال اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت کران کردن و
غلبه کردن و از ینجاست قوله تعالی حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ اثمان هشت شدن ابطان کسی را
از خواص خود و صاحب سر خود کردانیدن اجبان بددل یافتن کسی را احزان اندوهگین کردن کسی را احسان
نیکویی کردن و نیکو کردن و دانستن احصان نگهداشتن و شوهر کردن زن و زن خواستن و استوار کردن و پرهیز

کار شدن

46

کار شدن و مستور شدن زن ارجان پیوسته باران شدن و باریدن و پیوسته ابرناک شدن آسمان و استادن حیوان
یک هنگام بجای استادن احضان بضاد منقوطه حقیر داشتن ادران چرکن کردن ادهان پوشیدن و خیانت
کردن و نفاق کردن که قوله تعالی أَفَبِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَنتُم مُّدْهِنُونَ و قوله تعالی وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ ادران
آستین کردن جامه را و تاریک و همیشه بودن شب عزان ارسان سخت بستن برسن اذعان گردن نهادن و رام
شدن اطعان راندن ارصان استوار کردن اذکان آگاهانیدن ادهان دایم کردن و بکوه نهادن و گران خیل
و پیش خواستن و در تهلکه انداختن ازمان دیرینه شدن و او کار کردن اذفان مدد کردن کسی را در چیزی را
شاق از مان دایم داشتن و دایم کردن اسخان گرمان کردن و گرم کردن اسکان آرامانیدن اسمان فربه کردن و
خداوند چیز فربه شد و چیزی فربه بکسی بخشیدن اسهان ضعیف خواستن و حقیر کردن ارغان بغین منقوطه گوش
بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن ارعان بعین غیر منقوطه رعنا گردانیدن اصیان در بن
بغل گرفتن چیزی را اشحان مهیا شدن کودک برای گریستن اعطان فراخ با نیدنه شتر بکنار آب اعلان آشکار
کردن اغصان بغین منقوطه شاخ برآوردن درخت اعضان بضاد منقوطه پیوسته باریدن افتان
بفتنه انداختن اقران طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و سر نیزه برداشتن و بسیار شدن وقت
شکافته گشتن و تل شدن اشدان بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد
البان بسیار شیر شدن امعان دور در رفتن و نیک در رفتن و سیراب شدن و شتافتن امتان محکم کردن
امکان دست دادن و جایز و ممکن شدن انتان گندیده شدن ایقان بیگمان داشتن ایطان وطن کردن ایبان
بدی یاد کردن ایهان سست کردن ابنان استادن اجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن ارنان
بانگ کردن نزادکاوردن و آواز کردن کمان ازمان بزاء منقوطه تهمت نهادن اصنان تکبر کردن و پر شدن بغضب
و گندیده شدن گوشت و کنه بغل شدن اسنان بیرون شدن و برآمدن دندان و روباییدن دندان اطنان
با واز آوردن رویینه و مسنه و غیر آن اعنان بسیار گیاه شدن زمین و پر شدن جنگ اکنان در دل پنهان
داشتن و نگهداشتن ایذان آگاهانیدن ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن و باور داشتن یعنی تصدیق کردن
و امان دادن و بطریق راست رفتن و بطریق دست راست بردن و یمین رفتن من الافتعال احتنان بحاء غیر منقوطه
با یکدیگر راست و برابر آوردن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان به بغل گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن

مرغ خایه را احتضان بغا فراغا کا کرفتن و از بن برکندن اعتشان بفکر و رای خود چیزی کفتن اختتان ختنه کردن
و داماد شدن اختتان علت استسقا یافتن اختشان بغا منقوطه خود را خشن کردن اختزان چیزی بخزینه نها
دن اقطان وطن کرفتن احتجان دختر نابالغ را در بغل کرفتن احضان خود را دو کروه کردن بچیزی ازدهان خود را برد
غن چرب کردن اذقان کریختن بنده و پنهان شدن او نا بنا شسته شدن چاه و غیر آن ارنجان بجیم آشفته شدن کار
و صافی نشدن روغن تازه تا در کداختن و فاسد شدن آن ادنهان بکرو ستاندن اطعان نیزه زدن اصطفان
بغا پشت با برنشستن کاه کسی جز اضطغان بضاد و غین منقوطتین چیزها زیر بغل کرفتن و کینه کرفتن مردم
با هم اضطبان در بغل کرفتن چیزها اعتجان سرشتن آرد و مثل آن افتتان در فتنه افتادن اقتران وابسته شدن
بچیزی امتحان آزمودن و در محنت و بلیت افتادن امتهان دایم بکار داشتن چیزی را و خوار کردن اتزان سنجیده
شدن اختیان خیانت کردن اکتیان پاینداز شدن اقتیان بوام چیزی خریدن اتلان ترشدن ازدیان آراسته
شدن اعتیان بعین غیر منقوطه بنسیه چیزها خریدن و چشم خیری شدن و بچشم کردن چیزی را و مختار و برکزیده ستاندن
ائتمان امین داشتن کسی استنان در دویدن هردو دست بیکبار برداشتن و انداختن اسب یعنی بنشاط دویدن
اسب سنت نهادن و بدندان کرفتن و مسواک کردن دندانها اجتنان پنهان کردن و دفن کردن اضطنان بنضا
وطا و اظنان بظاء منقوطه تهمت نهادن افتنان کوناکون آوردن اقتنان بقاف بر قله سر کوه راست استاده
نخچیر اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و نعمت دادن فر الانفعال انزفان انباشته شدن فر الاستفعال
استبطان درنهان داشتن چیزی را و چیزی بزیر خود برکرفتن استحشاف فربه شدن و روغن کاو و کوسفند خواستن
استعلان آشکار کردن خواستن استعزاز نرم شدن و بسیار شدن خون در رک استلبان شیر خواستن استمکان
دست یافتن استیطان وطن کرفتن استیقان بیکمان شدن و بیکمان دانستن و یقین خواستن استینان
خواستن مال استحنان و استکنان در پرده شدن استتنان کلاغ شدن استیذان دستوری خواستن استینان
ماده خو خریدن استیمان امان خواستن فر الافعلال ادهنان سست و نرم شدن اقیینان و اکیینان در
هم رفته شدن و منقبض شدن ارجحنان میل کردن و یکبار واقع شدن و جنبیدن و کران شدن لشکر اطمینان
آرامیدن اقیینان سخت تاریک شدن دیر بخشم شدن چیزی ارقنان آرامیدن من الافعیلال اعنیزان دراز شدن
موی و دراز موی شدن و سخت سبز شدن کیاه چنانکه بسیاهی زند اخشیشان درشت شدن فر الافعنلال اشعینان

آشفته شدن موی سر و آشفته موی سر شدن فر غیر المصادر ابن پسر ابن التبیل رهگذری ابن اوی شغال ابن لبون
شتر دو ساله ابن الماء مرغ آبی ابن ذکا بضم ذال صبح ابن حتیه نادان ابن الحرب مرد جنگی ابنا سمر شب روز ابن عرس
جانوری است که آنرا راسو خوانند احین آنکه علت استسقا دارد اجهن فرزپشت و کج بینی و چیزی کج شده اسکی
خوشه خرما من المجهول ادهنوا که در قرآن آمده است یعنی بترسیده را و اصل او ادهنوا بوده است یا مهموز کشت
خفته و تقدیر رعایت سجع اهون آسان تر اذقان زنخدانها اعین مرد فراخ چشم اغین بغین منقوطه سبز اقرن پیوسته
ابرو و کوسفند شاخ دار الکن کنک زبان امشن آنکه بول باز نتواند داشت اقرن مرد خمیده پشت و خانه که با
میان فرو شده باشد و چار دیوار نکون اذن آنکه آب بینی و چکک اسن واسن آب متغیر شده از حال خود است بتشدید نون
سال او احسن نیکوتر اسمن فربه تر اسکن آرمیده تر ارعن مرد احمق و لشکر کوهی و لشکر بسیار اعلن آشکار تر ایمن
مبارک تر و دست راست جن واجن آب متغیر شده اِن اکر و نیست و به معنی بیع رنج و ماندکی و هنکام و ما ایون
جمع این آین بفتح نون کو و کجا و هرکجا انین نالیدن و وقت اِنْ بتنوین نون در بابند و بغایت آنَّ آنکه اننی
مرد خوشوقت و آسوده اوان وقت و هنکام الآن اکنون ازمان وقتها اقران همسران اخدان دوستان العیاب
بزرکان و برادران و حشمان انوان ماهیان و او جمع نون است اعوان یاران و یاوران ارکان جمع رکن است
اغصان و اکنان شاخهای درخت است اشران بمعنی شراست یعنی بغت شادی و خرم کننده ارذلون وارذلین
زبون تران و ناکس تران اسحلون آنکه پرخورد اثنیان هردو خایه و هردو کوش اصلان شبان کاهان واحد
اصیل است اُصیلان تصغیر اصلانست یعنی شبانکاهها ایهقان نرد است که آنرا جرجیر کویند بری ابن کرههای
چوب و زسینها و واحد ابنه است ابردان صبح و شام احران کوشت و شراب اسدان جامها و چیزهای که بر موضع
دشمنیها انداز ند انبون کسانی که منسوب اند بشهر انبار از مملکت شام واو جمع انده است ایامن دستهای راست و مبارکیها و
نجستکیها ایمان پیمان و سوکندها و دستهای راست واو مفرد و جمع آمده است الوان رنکها الیان بسکون لام
هرد و طرف دبرو دو دبرها و تثنیه الیه است الیاه بفتح لام کوسفند بزرک دنبه امنین وامنونی ترسان
انسان آدمی و مردمک چشم اکنان نهانها اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم و غلافهای شمشیر و غلافها
اونین یک شتر بار و یک شتر خرجین اونین هرد و شتر بار و هرد و شتر خرجین ایوان و اوان پیشر کوشک و صفه
بزرک اون بفتح هنوز جمع او ان است او اوین جمع ایوانست ادریان بکسر یکنوع ماهی است در بصره اخزکینها و

واو جمع احدات اخن واغن آنکه به بینی سخن گوید و اغن صحرای بسیار گیاه را هم گویند ارغان علتی است که در آدمی پیدا شود
او را برقان هم گویند و آفتی است که در زرع پیدا شود امدان آب سخت شور اهان بیخ خوشهٔ خرما اذن گوش آذن
بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اُذُن بضم همزه و ذال گوش و آنکه سخن هر کسی شنود اخوان برادران و دوستان
و برادر خواندگان اذان بانگ نماز اذین بانگ نماز و پایندانی کننده و جایی که آواز بانگ نماز از هر جایی بآنجا
رسد آذین بمد الف و کسر ذال دربان اولیان دو شخص سزاوارتر اولین پیشینگان ایمن بفتح میم سوگندها و
ستهای راست اصن بتشدید نون کنده بغلا صرمان کرک و زاغ امران درویشی و پیری اقیبان پیلک و کاشش
اتیون کسانی که کتاب بخدا اند نتن شما گروه زنان اتن و اوثان بتهای غیر مصور و اینها جمع تن اند ضغان
کینها و عداوتها اسن خلق و خوی پار بنه اسان جمع اسن وان بلستو البسا ذن این هنگام احضان جوانب
و اطراف چیزها و نواحی زمین آبان بتشدید با و کسر همزه هنگام و وقتها حنیا وقتها اران خانه جانور وحشی و
جنازه چوبین آرن اشتر نشاط کننده ارین و اروین جاهای آتش و این هر دو جمع ارت اند ایان و ایان کی ایاهن
ایشان را گروه زنان اند ایاکن شما را گروه زنان آمین بفتح همزه استوار و کسی که بر و اعتماد باشد و آنچه از و ایمن
باشند و نامیست از نامهای خدای تعالی و مراد از البلد الامین که در قرآن آمده است مکهٔ معظمه است یعنی شهریست
که در و ایمنی بی ترسی ست آمن بتنوین نون یعنی ایمن آمن بسکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان
آورد و بگرو بحق کقوله تعالی وبذلک امرت امّان بفتح همزه و تشدید میم آنکه با و ایمن باشند یعنی امین امون اشتر
ماده محکم امان زینهار و پناه آمین بمد الف و تخفیف میم و آمین بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد و
مستجاب کردان دعا را آمّین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان اساطین ستونها و او جمع ستون است اسطوا
شتر بلند استن نام درختی ست کذا فی المجمل اللغة و در صحاح بیخهای کهنه درخت را هم گویند آبیان بفتح
همزه و با سرکشی کننده و بازاستنده و او مشتق از ابا است اسهران دو رگ اند در سوراخ بینی ارزن درختی است
که از آن چوب عصا کنند آفان بتشدید فا هنگام ابنان و ابانین نام دو کوه است افتن خانهای سنگ و
او جمع افن است ارجوان یک نوع رنگی است بغایت سرخ ارجوان گیاهیست و آن را بوبان کیل کالپر گویند و هان
مردمان کندم گونه و او جمع آدم است ذهران آفتاب و ماه احدان یک یکان و یگانگان بمعنی او جمع واحد است و بعضی
دوم جمع وحد اسرائین اسرائیل اسمعین اسماعیل اقابین ملک توبه کاران ابهمان سیل آب و شتر مست

بالآتش

48

بآتش غلبه و سیل امرتجا بضم همزه و ها شیر روشن یعنی غیر غلیظ اشطان ریسمانها و جمع شطن است اصفران طلا و
زعفران اعمیان سیل آب و شتر مست افعوان مار افعی نر اقحوان گیاه بابونه اثعبان روی بزرگ سفید خوب اللذان
آن دو و جمع الذین واللاون واللائین آنها اقورین حادثها و سختیهای بزرگ اثنجان بنوبه تب و خامیر رسیده
برآمده ارونان سخت و دشوار و آواز اهنعین اکله و شربه و اعجمین عرب اللاتان که در تلفظ اینها
لفظ عجم باشد یعنی غیر عربی کقوله تعالی ولو نزلناه علی بعض الاعجمین اردن بفتح همزه و دال و تخفیف نون کج
سرخ که از کرم ابریشم بهم میشود اردان سرهای آستینها اردن بضم همزه و دال و تشدید نون مقدمهٔ خواب نام رود
خانه ایست در شام احقصان بضاد غیر منقوط مشتقه غلام و خر اسودان خرما و آب و بعضی گویند که شب و سنگ
سیاه است اکندم و آب و بعضی گویند آب و شیر اطیبان اکله و جماع اجردان دو روز و دو ماه ابیضان شیر آب
شیره دو رگ که در شتر می باشد اخدعان دو رگ کنده موضع حجامت اجوفان شکم و فرج اخبثان بول و غایط
اجمعین و اجمعون همه الیاسین که در قرآن مجید آمده یعنی الیاس پیغمبر و اهل دین او و بعضی از مفسران گفته اند
که الیاسین بمعنی الیاس است چو میکائیل که بمعنی میکال است اماکن جاها افانین شاخهای درخت و انواع سخنان
او زیتون جمع اول است افتیمون دارویی ست افسنتین گیاهی است اسا و دار و بی است اجاجین چیزهای
مانند کلاک که در آن جامه شویند و مانند نیم خم و نیم کوزه چیزهای که در و آب و مثل آن کنند و او جمع اجانه است
ادیان دینها و قوله الادیان ستة واحد للرحمن و خمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است و اما
ادیان شیطان یکی دین صابئین است که پرستندهٔ ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس
که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیم دین مشرکین است که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند علیه السلام
پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام اثنان و اثنین دو و دو شنبه اتان ماده خر و سنگ گرد بزرگ که در دریا
اب باشد و سنگی که ایستادن گاه اکثر باشد بر لب چاه اُتُن و اتن ماده خر بتخفیف تا و تشدید آن
تنور حمام که در و آتش کنند اماتین جمع اتون است بتشدید تا

باب الالف مع الواو فی الثلاثی المجرد

اتو آمدن و بخشیدن و بر جا کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و برگ آمدن شتر در سن خود را در رفتار اتو شاه
بی نقطه بدی کسی گفتن نزد حاکم ادو فریفتن اسو اروی جراحت کردن و جراحت دادن دوا کردن الو تقصیر کردن
و توانستن انو بلیه شدن و غذا دادن و پروردن هر غیر المضاعف او یا و بمعنی بلا هم آمده اتو بخشش و روغن تازه

که از مخمصه بیرون آید اُولُو خداوندان و این لفظ را بعد از واو الف مکتوب کنند اما تلفظ باین نکنند اُلاو بمعنی
الذین است و اصلا اللا و دون بوده نون را جهت تخفیف انداختند ادرؤا یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است
ادّارَؤا فعل ماضی است یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و او مشتق از ندار و باشد اِدّارکوا یعنی بهم رسیدند کقوله
تعالی حَتّی اِذَا ادّارکوا فیها جمیعا اِخسَؤا یعنی رانده شوید و دور کرده شوید و خوار شوید اِمتازوا
که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اُوُوا که ایضا در قرآن است یعنی جای دادند واو فعل ماضی است
باب الالف مع الهاء من الثلاثی المجرد أنَّه و أنوه بمعنی نفس کشیدن برای بارگران و مثل آن اَبَه در یافتن
چیزیکه فراموش شده باشد و دانستن اَبَه بفتح با آگاه شدن امه و اَمَه فراموش کردن و اَبْله برآورده کوسفند
من الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجور بکاری داشتن انباه بیدار کردن اشفاه از بیماری بدکردن کسی را الجاء
خدا و نجاه و قدرکردانیدن کسی را و خدا و نجاه و قدر یافتن کسی را ایفاه فرمان بردن و دریافتن ارقا
خود را بهم روغن مالیدن و این نهی است شرعا اشکاه مشکل شدن اعواه آفت بمال رسیدن و آفت بمال رسیده شدن
مرهم افهاه فراموش کردانیدن و کند زبان کردانیدن من الافتعال اشتباه پوشیده شدن کار بر کسی اکتناه
بنهایت چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن انتباه بیدار شدن التجاه متوجه شدن ابتلاه بی عقل شدن و حیران
شدن من الاستفعال استکراه بجبر بکار داشتن استیفاه فهمیدن خواستن استبقاه فرمان برداری کردن و
خواستن از کسی و دریافته شود که خمر خورده است و دریافتن بوی دهن کسی خواستن استیداه فرام آمدن
شتران خواستن و روانه شدن شتران و مقهور شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر اله و الالهة خدا
اُفّاه انده غایندن و آه کننده برای شکایت از مکروهی اوه بکسرها واقه و آوه و آه یعنی آه ایه و ایه اسم
فعل است یعنی زیاده کن کار را یا حدیث یا قصه را و اَیْهًا بفتح همزه و فتح ها مع التنوین یعنی دور شده است
افه بقاف فرمان برداری اشباه مانندان افواه دهنها و داروهای خوش افاویه داروهای خوشبو
افوه فراخ دهن ابله انکه کول و بی عقل باشد در امر معاش و دنیا نه در امر معاد و آخرت و ابله جوان غافل
مغرور و عیش فراخ که نکانی بی غم را نیز گویند اجبه فراخ پیشانی اجله انکه پیش سر او موی نداره اسنه بنون دیر بینه
آیاه او را کدیک مرد است اکمه کور مادرزاد آه بمعنی نفس کشنده أتّه جمع استه بتا بزرگ برانشوه مرد پر ورزیده بدل
خشم کرنده و خشم کند چیزی را اشبه کاو ورنک با بیشترو آنرا بزبان کیل کلاچه کاو گویند باب الالف مع

الباء

الباء من الثلاثی المجرد ای و اوی ما وی کرفتن آن آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن هم آمده است
لقوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا ای انکبین کرده مکسر و بمعنی آمدن دیک از نمی و از ی غذاه
ستور مقبوض شده اوی بضم همزه غلیظ شده آن در یافتن و هنگام شده و بنهایت رسیده کرماه
من غیر المصادر اصلتی مرد که روانه باشد در کار و کار کذار باشد ای انکبین اَوّبی مرحافر است برای واحد
مؤنث یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال اوّبی معه اوی فعل مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی کیرم کقوله تعالی
سآوی الی جبل یعصمنی من الماء ای بلی ای فلان و بمعنی بعنی اول حرف نداست و بمعنی دوم حرف تفسیر ای چه
و کدام و هر کدام ایتای من اتمی فبای آیتها آسی بعد الف بوزن رامی غمناك و طبیب الذی آن مرد و انکه و آنچه
واو بمعنی الذین هم آمده است و نون را از برای خفت حذف کرده اند التی بمعنی و آن زن اللائی آن مردان آن زنان
و او جمع الذی و التی هر دو می آید اللاتی و اللائی و اللواتی آن زنان اذی جامه فراخ و ساز و براق اولی خداوندان
کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع اعادی دشمنان ابی و ابی سرکش و باز استنده انی
آن هنگام اظنی آهوان اوانی ظرفهای آب و او جمع نیه است و انیه جمع اناء افاعی مارهای افعی اشافی درفشها
کفشکران و او جمع شفی است انافی بزرك یعنی عالی بلندان و بلندیها ادانی نزدیکان اقاضی دوران
انسی آدمی و کاری که برابر می باشد و جانب هر چیزی انسی بفتح همزه و نون آدمی اناسی جمع ادبی چستی و خرمی
ورفتار و شباب و دی و کار بزرگی از ادبی جمع انا فی یك پایها امانی آرزوها و مرادها و تلاوتهای قرآن و غیر آن
و دروغها و او جمع منیه است کقوله تعالی و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی امی انکه نوشتن
نداند ایدی دستها و نیکوییها و نعمتها و آنچه در قول حق تعالی آمده که و لما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند
ایادی نیکوییها و نعمتها و دستها و او جمع ایدی و جمع الجمع ید اجنبی بیگانه اساقی خیکها و او جمع سقاء
اصیحی نام تازیانه است اغانی سرودها و او جمع غنیات افانی کیاهی است و عنب الثعلب نام کویند اقیحی تصغیر
اقحوان است یعنی بابونج خورده اقاحی جمع اقحوان است اواعی روان شده کاههای آبها در مزارع ادوی بزنو
وحشی خندی خر وحشی اندری انکه منسوب باشد بشهر اندر شام احنی بتشدید نون یکنوع جاهلیت
اَیادی بضم الف مرد بزرك ایرا آنی شخص بزرك کوشرافی و اتاوی غریب سیل که آب او بنو نرسد و اتی جوی
خورد را هم کویند ادحی جای خایه نهادن و خایه و بچه کردن شترمرغ اهالی جمع اهل است من غیر القیاس اخ ده

سخن چین و عیب کوی و او مشتق از اثاوة است اذی موج دریا او اذی جمع اذی حیوانی که بیکجا قرار نکیرد و
از شوخی او اثی جمع و قیداست و آن کلی است در باب الفتح التابعین شد احاجی سوالهای امتحانی که بسبیل
امتحان از کسی سوال کنند و او جمع احجیه است او اری سفید و نازک احوزی بزاء منقوط و احوذی بذال
منقوط مرد چست چالاک المعی مرد نیک زیرک که بچیزی چنان کمان برد که پندارد دیده است یا شنفته
از غلی مرد کوتاه ناکس زبون ا ذ ذ ی آنچه منسوب باشد با ذن چنان دده

کتاب الباء

باب الباء مع الالف من الثلاثی المجرد بلا بکسر با کهنه شدن و پوسیده شدن بلا فحش کفتن بوا باز
وا قرار کردن و هم تا شدن بقصاص باء نکاح کردن بلا بفتح با آزمودن و کهنه شدن و پوسیده شد
و آشکار کردن و نعمت دادن و ستم کردن و مکروه رسانیدن بزا پشت در کوشدن و سینه بر ون آمدن
بغا بضم با جستن بغا بکسر با زنا کردن بکا و بکا کریستن بکا و بکاء و بکوء اندک شیر شدن بنا بنا
کردن چیزی و زن بخانه آوردن و بی اعرابی کردن لفظ بدأ اغاز کردن و اول آفریدن و اول کار کردن
برؤ بضم با از بیماری به شدن بهاء و بهوء و بساء خو کر شدن با چیزی بقا بقوی بفتح با و بقیا
بضم با بماندن بها نیکو و زیبا شدن و در یوه شدن خانه مویین و مثل آن و خالی شدن خانه بطاء
کاهل شدن من غیر المصادر باقلا معروفست بلا زحمت و بدی و نیکو و نعمت بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی
بوئی بیزاد بید بیابان بیضا آفتاب و سفید بطاء دیر و کاهل بطیء کاهل و دیر بطحا زمین فراخ
و هموار و آب رفتن کاه فراخ کرد و سنگ سنگ ریزها باشد بوحا سختی بتراء بریده دم براکاء نبات
و قرار داشتن در جنگ و این اسم مصدر است برنسا و برنسا و براساء آدمیان بشکی شتر ماده
چست رفتار بخاء بزا و خاء منقوطتین ذنی که پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده بخندی
زن بزرگ تن بداء ذنی بزرگ چشم بداء آغاز و اول و نصیبی از جزو ریعنی شتری که بکشند و چاه آب
که در اسلام کرده باشند بدی بوزن فعیل اول چاه آبی که در اسلام کنده باشند و امر بدیع بلندی
با وجود سختی کرها در قا بستان بصری نام موضعی است در شام بصواء بوزن فعلاء بینکان بکلاء
ابلاله و ایشان بعضی از عباد مخلص صالح حق باشند و او جمع بدیل است بذلاء بذال منقوطه فکر و رای

نیکو بقری بتشدید قاف خاک پشته کل خورد که کودکان میکنند برای بازی با دبا و بیو ریا حصیری که از
نی بافته باشد بوسی بفتم با بدحالی و درویشی باحا بفتح با سختی برشاء کروه آدمیان بلسفی جمع ملصوص
بعیر قیاس بقعاء سالی که در و قحطی و تنکی باشد و نام شهری برقاء زمین بلند مرکب از ریگ و سنگ و کل
بلهاء زن بی عقل بطالة زنی ختنه ناکرده باء بفتح همزه فعل ماضی است یعنی بازگشت و اقرار کرد و هم تا شد
در قصاص بشاء زمین درشت و نرم بحاء قبیله است بجاء بتشدید جیم چشمی که فراخ باشد براء بیزاره
شونده و آخرین شبی از هر ماه براء و براء جمع بری بضم و فتح راخانها که صیادان کرده باشند جهت صید کردن
و او جمع براءة است بنا بنا کنند بنا و بنی بتخفیف نون عمارت و بنیا دچیزی برا بفتح با خاک و برا بضم با جمع بره
است یعنی حلقها که در بینی و سینه و مثل آن بواء یکسان و برابر بوء بوزن زیرک و دانا و اصل خبری بلوی زحمت و بلا
بلایا جمع بقایا باز ماندها بغایا کنیزکان و زنان فاحشه و پیشروان لشکر بهیی کیاهیست بهاء بهمزه لام شتر
ماده که با دوشیدن خوکر باشد بغناء کروهی از قوم متفرق و عامه خلایق و کوسفندی که بر و نقش سیاه و سفید باشد
بزر القطونا تخمی است بغضاء دشمنی تخت بالغا پاچها بقلة الحمقا کیاهیست که خرفه هم کویند بهراء قبیله
برایا خلایق بشرا مژده باب الباء مع الباء فرغیر المصادر باب در بواب دربان باب الباء مع التاء
من المصادر بت بریدن و نیت کردن جزم و طیلسان فروختن و طیلسان بافتن بیات در شب کاری کردن و واقع
کردن بیدن در شب و شب بر کسی زدن و بمعنی صیرورت هم آمده است بیتوتة شب جای بودن و شب کذاشتن
و در شب کاری کردن بحوثة محض و صرف و ویژه شدن برقطة پشت بر کردن باز نکریستن و کامهای نزدیک نهادن
رفتار بینونة جدا شدن بشاشة کشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن
بکارت دختر بودن بصارت و بصیرت بینا شدن و دانا شدن بطالت بیکار شدن و دلیر شدن بطولة دلیر شدن
بغت و بغتتن ناکاه ناکاه در آمدن و ناکاه رفتن بر کعت بر زمین انداختن و بر سر چها ر پای استادن حیوان
برشمة نکه کردن تیز و پیوسته نکه کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه برطمة خشم کرفتن بهسنة
خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت برهمة تیز نکریستن با تخ جماع کردن بلبتة آشکار کردن
بخطلة بر جهیدن مانند و مثل بسملة بسم الله الرحمن الرحیم یا بسم الله فقط کفتن بلة و بلة تر شدن باله و با
لینه باک و فکر داشتن از چیزی اصل باله بالیه بوده یا را برای کثرت استعمال حذف کرده اند بلدمة ترسیدن

وبعد از ترس خاموش شدن بلعمة بگلو فرو بردن بغیته خواستن بصبصة دم جنبانیدن باقیة کقوله تعالی فهل
تری لهم من باقیة واین غیر مصدر هم آمده است بهت ناگاه گرفتن وحیران کردن وبهتان نهادن ودروغ گفتن
بهت بفتح ها دروغ گفتن وحیران شدن بهت بضم با حیران کردن بربرة بانگ کردن ودر غضب سخن گفتن برهة شبا
نروزی بیکار خوردن بقبقة بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن در وی یا وقت آب فرو کردن از وی بلکفة
بی کیفیة بودن بیطرة بزشکی چارپا کردن وشکافتن بیقرة ماندن شدن ومقیم شدن در حضر وگذاشتن قوم خود
وبادیه وشتابیدن در رفتار وعزآن ومردن برقشة برنگهای مختلف رنگ کردن برد نه گران تن شدن و
کاهل شدن بعثرة برانگیختن وبیرون آوردن وویران کردن چیزها زیر وزبر کردن آن وپراگنده کردن برقعة روی ش
بر دو فرو گذاشتن بجحة چیزی کردن که کودک بآن فریفته شود بلدحة خود را بر زمین زدن بلحطة هم بمعنی بلدحة
است بلجة دانستن بلدة وبلادة گشاده بودن ابروها از یکدیگر بحثرة پراگنده کردن وپاره پاره کردن شد
وبیرون آوردن وظاهر گردانیدن بغثرة بغین منقوطه برهم آمدن مردم وبرهم آمدن دل بلاصة بوزن دحرجة
گریختن بجبجة بجای غیر منقوطه بانگ کردن بکرفتنی کلو بخبخة بخای منقوطه بخ بخ گفتن درحین ستودن چیزی بوقت
خنکی کار کردن وبانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از شقشقه وشقشقه رکتاب شین معجم است
بلاهة گول وکم عقل شدن در امور دنیایی ومعاش نه در امر معاد واخروی بلادة کند ذهن شدن بدیهة وبدا
بی اندیشه آمدن سخن وناگاه آمدن بطشة سخت گرفتن وحمله بردن وبطشة الکبری که در قرآن آمده است مراد
بآن واقعه روز بدر است وبعضی گفته اند که واقعه روز قیامت بضاضة وبضوضة نازک پوست شدن بدا
وبداوة در بیابان استادن بغضة وبغاضة دشمن شدن بادرة تیز شدن وبی اندیشه آمدن سخن براعة
تمام شدن در فضل وهنر وفایق شدن بر اقران خود در فضل وهنر بشاعة گلوگیر شدن طعام وبی طعم شدن
خوش آینده بود ونا خوش آینده شدن بلاغة بلیغ شدن یعنی سخن گوی کامل شدن بزاعة بزاء منقوطه زیرک شدن
جوان بسالة دلیر شدن بغبغة شتابیدن وبانگ کردن وسرائیدن بذاذة وبذوذة بدحال شدن وبد شکل
شدن وپشمی گرفتن وکهنه شدن برکة نوعی فروختن شتر برکة افزون شدن براة دور شدن وبیزار شدن
بهجة شاد شدن ونیکو شدن بهاجة نیکو شدن فرغ المصادر بنیة اصل ترکیب وآفرینش بدنة بتشدید یا
کعبه بثوت آبله گونه دانه که بر عضو آدمی بر می آید بدنة شتر ماده یا گاو ماده که جهت قربان ونذر کشند بارقة

ابرو شمیرها

ابرو شمشیرها باطیة ظرفی که در وی شراب کنند وآنرا ناجود هم گویند بالجة سختی بلجة وبلجة روشنی صباح
چشم بطانة صاحب سر دوست واستر جامه بطنة علتی است که آدمی را پیدا میشود از پر شدن شکم بطعام بسطة کشادی
بقبابقة بسیار گوینده بضاعة سرمایه مال که بآن تجارت کنند بضعة بفتح با گوشت پاره باضعة رمه گوسفند وشکسته
ونوعی که پوست را بریده باشد وگوشت را شکافته وخون بر آورده اما خون روان نشده باشد بضاعة بضم
با نام چاهیست برابة آنچه از تراشیده افتاده باشد براقشخانة صیاد که جهت صید کردن ساخته باشد بعلتزد
بعولة شوهران کقوله تعالی وبعولتهن احق بردهن بعلة سوراخ آسیا باعة فروشندگان وله جمع بایع است
بالوعة وبلوعة سوراخی که میان سرا باشد وآب دران ریزند بیتة گواه روشن وحجت آشکار بغلة یک مرغابی
که آنرا بزبان کیل سنگا گویند واین لفظ بر نر وماده اطلاق کنند وتا او برای وحدت است نه برای تانیث بیعة
مسجد نصاری میرة نخیا یعنی چیزی که آنرا پس افکنند وجای نهند بخولة زن که پیر باشد از دنیا بدایة اغاز
بنوة پسری بقعة پاره زمین باقعة سختی زمانه بلقعة زمین خالی بنة بوی چیزی بصرة یکنوبت باران سخت
بادرنجبویه گیاهی است معروف واین پارسی معرب است بیقه احمق کاهل وکنیزک ونام شخصی بت طیلسان
بتوت جمع بتات بتشدید تا در اول آنکه طیلسان فروشد باد لاغر احمق بتات بتخفیف تا بردید
وسرکا مو نزدیک کاد وتوشه وجهاز خانه رخت ومایحتاج خانه وبدین معنی لفظ است حدیث رسول صلعم
لا یحط علیکم البیات ولا یؤخذ منکم عشر البتات بجدة وبجدة اندرون وباطن چیزی بحبرة بفتح با دانش واندرون
وباطن چیزی بخندات زنی که استخوان او قوی باشد وزنی بزرگ تن بذة قوة ناکی وتوانایی ونصیب بردة
بتها وعوضها وجبلیها او جمع بد است بضم با برودة سردی برقة زمین بلند که مرکب از ریگ وسنگ وگل باشد
برمه بضم با دیک سنگ بدعة چیزی که نو در آمده وپرده شده باشد در دینی یا در دستوری که دران دین ودستور
نبوده باشد وحادث شده براده ریزه از سوهان زده که افتاده باشد بردة تخمه کقولهم اصل کل داء البردة
بذة بذال منقوطه یعنی بد بذیة بذال منقوطه مکسوره وتشدید یا زن بد زبان بتریة طایفه از زیدیه
بجرة زمین واشکار بدیهة وبادرة سخن بی اندیشه وبادره تیزی آدمی را هم گویند بریة بتشدید یا صحراه
ابرادیة جمع بیا زرت بازدیان بهتة بهتان بقلة تره ودر کتب طبیه بقله مطلق گویند وبقلة الحمقا
گویند بلة وبلة تری وبلة بضم با بمعنی هم آمده بلة بفتح با غنا کی وخیر ونیکی بصرة سنگ سفید ونام شهری

بورة جایی آتش بدلة جامهٔ که بسیار بکار دارند و جامهٔ زبون و جامه کاذکه ناپاک باشد بید آنه ماده خر بلاهة
ناکاه واقد رفتار اسب بقیة بازمانده از چیزی و قوله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی مانده
نفع است باقی داشته است برای شما از حلال و آنرا حرام نکرده است بهتر است برای شما باقیات بازمانده‌ها
و مراد به باقیات صالحات که در قرآن آمده است پیش بعض مفسران صلوات خمس است و پیش بعض سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و می شاید که مراد بآن هر عملی صالحی باشد که مرضی حق تعالی بود بقیة
شیری که در روغن و چربشی کرده باشند بلطة ناکاه و پشتهٔ زمین بهطة طعام است که از آب و برنج باشد و آن
هریسه است از برنج و در شرح موجز کوید در بحث استسقا که بهطة شیر برنج است که در وی شیر بنی کرده باشند
بلغة آنقدر از روزی که زندگانی را کافی باشد برقات و آن جمع برقا است بطاوت کوشت پارهٔ که بر پشت لب
بالا آمده است و کوشت پارهٔ که در میان فرج می باشد بعرة سرکین شتر و کوسفند بقرة مطلق کاو خواه نر و خواه
ماده و تا او تاء وحدت نه تاء تانیث بقرات جمع باقوره بمعنی بقرات است بقیرة پیراهن بی آستین بزة
بکسر با و سوره و سلاح بسباسة دارویست که آنرا بزباز کویند بیهسة طایفه‌ایست از خوارج بانغة
سرخ رنگ سبز بر خود بهتة بنای سه نقطه نام قبیله و زنیت بهیمة چیزی ... چهارپای بهمة سواره
لشکر بهمة بزه کوسفند بهرة میان چیزی بجة و بجبوحة و باحة میان سرا برتة خلق و یا صحرا باسفاة
درختهای دراز خرما برت تبر و رهنما بکرة چرخی که بآن آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی و شتر
جوان ماده و حلقهٔ دوال شمشیر بکرة بضم با صباح باکرة دختر مهر نشکافته باکوره نوبر میوه برکة سینه
و چاهی که مانند حوض که آب در او استد بنات لعبتها و صورتها که بآن دختر کان بازی کنند و دختران را هم کو
یند بنیات دعاهای خود بنت دختر بنت المنیة مرگ بنت الکرم می بنت الشفة سخن بیت ه
عیال مرد بیت شعر و خانه و آنچه در قرآن آمده است که والبیت المعمور مراد بآن خانه ایست در آسمان برابر
کعبهٔ معظمه و آن مسجد ملائکه است بیوت و بیوت خانها بیت و بیتة بکسر با توشه بادیه بیابان
بیروت موضعی است باسرة کریه اللقا و ترش رو بزات بازان و او جمع باز است بلوة و بلیتة رنج و محنت
بلیات جمع و بلیة شتر ماده را هم می کویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرد در پهلوی کور او می
بسته اند و آب و علف نمی داده اند تا بمیرد بالیة پوسیده و کهنه شده بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی

وکیاه زمین که بربعه زمین باشد بشارت بفتح با نیکو رویی بشارت بضم با و بشارت بکسر با مژده بلق شهری
زمین و منزلی از منازل قمر بردعة پلاس پالان ستور جلی که در زیر پالان شتر بر بالای جلش می اندازند بدرة ده هزار
درم و پوست بره و بز ... غاله و چشم پیشبین و چشم مانند ببه بکیلة و بکالة روغن بدوغ آمیخته و آرد بسویق
و روغن بشیر آمیخته و خرما باسویق آمیخته باله ظرفی که در و دارویی خوشبو کنند بهصلة زن کوتاه بلهینة
زندگانی خوش بحیرة بچه و همین شتر که ده شکم زاده ماده باشد و او گوش بریده شده باشد و آزاد کرده شده و این در زمانها
جاهلیت میکردند و همین شتر را که ده بچه ماده داده است سائبة بغتة ناکاه بغیة و بغیة حاجت و مراد بازغة
طلوع کننده که قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة بهمة مرغیست بررة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بار است
برة حلقهٔ بینی شتر و حلقهٔ که مانند دست و رنجن و خلخال و حلقهٔ کوشواره باشد بنانة سرانگشت بارزة
آشکار بکة مکهٔ معظمه بخت دولت و طالع و این پارسی معرب است بخت بضم تا شتر قوی بزرگ بائت آنچه
شب کذاشته باشد از کوشت و غیر آن و شب باشد بیوت کاری که در شب کنند برای اهتمام آن و آنچه شب کذشته
باشد از نان و غیره بجستة نام بیتیست بجباحة مرد فربه تر و تا برای مبالغه است بخت بحا غیر منقوطه بضم
صرف بحتة بفتح با و تشدید حا سطری آواز بیضة تخم مرغ و کلاه خود و خایهٔ آدمی و میان سر و کنارهٔ چیزی بیضة البلد
ذلیل عاجز و خایهٔ شتر مرغ سپید بیضة ... دختر بکر بیضة بکسر با نام شهری بصرة بینا بیع چیز بینا و پارهٔ چون خوب تر
و سپر و زره برقة ... من المؤمن بحیرة شتر مادهٔ بزرگ برذونة اسب ماده یا سواری غیر عربی باصرة بیننده
بعوضة پشه بارحة شب کذشته و شب و باد کرم بوطقة بوته زرکران بوقة یکدفعه باران بائیة حادثهٔ ز
مانه و بلیه باقة دستهٔ تره بنکتا قل شب تا ربع شب و پارهٔ چیزی بطیخة خربزه بطیحة بحای غیر منقوطه رفتن کاه
آب که در و سنک ریزه باشد من الفتحاح و زمین هامون بلوفة بیابان بنیقة کریبان پیراهن برلة بفتح با مرغ آبی
سفید بطاقة و صلهٔ کوچک یا کاغذی که بجامه چسپانند و رقمها بجامه در آن نویسند برالة بفتح با نوعی
از کشتی دریا بحکوکة جمع شده کافه آدمیان بادلة کوشتی که با بن پستان و بغل می باشد بیتلة درختهای خرما
خرما که از درخت بزرگ جدا باشد هر عضوی که با کوشت باشد بجیلة قبیله ایست از بنی تمیم سلیم بانیة
کانی که از او جدا شده باشد و در چاه فراخ تر شده باشد کانی که نزدیک بزه باشد بازلة چیزی که یکی و عضو شکسته
که خون از آن روان شده باشد بسلة مزد کار افسون کران برجمة مفصل انگشت که نزدیک سر انگشت است

بثينة زمين بثنية كنديست كه درشام مي باشد بخته نام نيست بجوبة بفتح باخيك فراخ بهكنة زن جوان
وتازه بهنانة زن نيكوبوي قصير جهرهة زن فربه ترا نبارى كه لرزد از پرانبارى بود هوت بضم تا و فتح با جايست
در حضرموت بعثة باران ضعيف بلقة سفيدى وسياهى باهم بجمه بضم با وجيم مفصل ميان انگشت
كه ميانه انجمع واجباست باب الباء مع الثاء فر المصادر بث پراكنده كردن وآشكار كردن بعث برانگيختن
وبيدا كردن ومرده زنده كردن وفرستادن بحث واكاويدن سخن وزمين را كاويدن وطلب چيزى كردن در خاك
بوث بحث كردن از چيزى يعنى كاويدن آن وتفتيش آن كردن فر غير المصادر بغاث وبغاث وبغاث مرغى كه شكار نكند
ومرغ بد وزبون وضعيف وبغاث بكسر با بمعنى جمع هم آمده است كما جاء في المثل ان البغاث بارضنا تستنسر برغوث
كيك براغيث جمع بث حال واندوه سخت كقوله تعالى انما اشكو بثي وحزني الى الله وبث بمعنى پراكنده هم آمده
بروث زمين هموار ونرم براث وبروث جمع بعث لشكر بعوث جمع باب الباء مع الجيم فر المصادر
بج شكافتن جراحت ونيزه زدن برج سفيدى چشم نيكو ديدن وتمامى سياهى آن در آمدن بعج شكم شكافتن
بلوج وبلج درخشيدن وروشن شدن بهج شاد شدن ونيكو شدن فر غير المصادر برج ركن قلعه وخانه
ستاره بروج جمع بابونج گياهيست معروف واين پارسى معربست باج نوع ونهك بجباج مرد فربه تو
انبار كه گوشتش از فربهى لرزد بجزج بجاء غير منقوطه وزاء منقوطه گوساله بردج برده يعنى آنچه
بغارت آورده شده باشد واين پارسى معربست بعيج شكم شكافته بعج مرد سست رفتار بواج كارها
هاى سخت وسختيها بنج بچه ميش بهرج باطل وزبون بهيج نيكو وشاد [illegible] مان بادروج
ريحانست ودر كتاب اختيارات بديعى مبين كه بادروج نوعى است از ريحان وآن ريحان كوهيست كه در
دامنه ان كوه رويد وآن تره خراسانيست زيرا كه تره خراسانى در كتابها مذكور بيبان غلط خراسانى
ذكر ميكنند وآن را طيبى ديگر ميگويند باب الباء مع الحاء فر المصادر بوح آشكارا كردن راز بوح
در بغل گرفتن بروح بيدا آمدن شكار از طرف چپ چنانكه از طرف راست فرود آمد وبطرف چپ رود وباين
طور شكار عرب تشاوم كنند واو ضد سنوح است بطح بر روى درافكندن بجح شاد شدن بذح بذال منقوطه
شكافتن [illegible] بجح وبراح از جاى خود بان سو رفتن ونيست شدن وسخت شدن وآشكارا شدن بلح
خشك شدن بدح انداختن وچوب زدن وآشكار كردن وگران كردن كار كسى را وكسى را كارى بيش آوردن

وعاجز شدن

وعاجز شدن فر غير المصادر بياح وبياح نوعى است از ماهى وبطاح وبطائح جاهاى فراخ كه در فتن گلها
آب وسيل باشد ودرآن سنگ ريزه بسيار بود من صحاح وزمينهاى هامون وبطايح جمع ابطح است بغير قياس
وبطايح جمع بطيحه است بلح غوره خرما بلدح موضعيست بلندح فربه كوتاه بحابح ميان سرها واو جمع بحبوحه است
بوح ابروتن وميان سرها وبدين معنى آخر جمع باحه است بح بخشها وبضعها وكسانى كه در آواز خورده
بجج كنند بدح آشكار براح زمين فراخ بلح جمع بلج بكسرها فضاى فراخ بلساح جمع بلوح بذال المنقوطه شكا
فها بوح سختى بزح شتران ماده نيك واو جمع برحه است بارح سخت وباد گرم ونخجير كه از طرف چپ او
پيدا شود چنانكه از طرف راست شخصى در آيد وبطرف چپ او رود از ان تشاوم كنند عرب واو ضد سانح است
براح روشن وزمين فراخ بى كشته وبه رخت باب الباء مع الخاء فر المصادر بذخ وبذخ كردن
كشى كردن بذخ بلند شدن بلخ تكبر كردن بوخ ساكن شدن گرما وغضب وآتش وتبان وماندن شدن بزخ
در رفتن پشت وبيرون آمدن سينه فر غير المصادر بطيخ خربزه وبطيخ هندى هندوانه ودر كتب طبيه
بطيخ مستطيل حامض خيار ترش را گويند وبطيخ هندى هندوانه را من الموجز برزخ چيزى كه ميان دو چيز حايل
باشد وآنچه ميان دنيا وآخرت باشد وآن از وقت موت است تا وقت نشور وآنچه در قرآن آمده است
كه ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون مراد به برزخ اينجا قبرست زيرا كه واقع شده است ميان دنيا و
آخرت بربخ نك بن دان كه از كرده تا بن دان كشيده است وآن مجرى بولهاست برابخ جمع بربخ است آميختگى
كار وآشفتگى آن بخ بافزار خا وتخفيف خا در حين پسنديدن چيزى يا راضى بودن از چيزى گويند بخنبلخ
شتر آواز كننده كه دهانش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ كوههاى بلند بيذخ زن فربه سطبر
باب الباء مع الدال فر المصادر بجود استادن بود سرد كشتن وسرد كرده شدن وتكرار باد
كشتن وثابت شدن وواجب شدن وسرمه در چشم كشيدن وبسوهان ساييدن وهميشه بودن وخفتن
برود خفتن ومردن بكاد بفتح با براى جنگ كسى بيرون آمدن بداد بكسر با بمعاوضه بيع كردن بعد دور شدن
هر دو ان از يكديگر از بسيارى گوشت وبمعاوضه بيع كردن بد دور كردن وپراكنده كردن وجدا كردن
بلود مقيم شدن بعد دور شدن وهلاك شدن بعاد از كسى دور شدن وكسى را دور كردن بعد بفتح عين
هلاك شدن بيود وبيد هلاك شدن فر غير المصادر بلد شهر ونشانه وشترمرغ وجاى بخايه نهادن شترمرغ

بلاد شهرها بلید کند ذهن بعُدُ بضم دال هستی بعیده و بعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیرهم آمده بلد طاقت
باد که در قرآن آمده است مراد بآن اهل بدو است یعنی بیابان نشین بید بکسر با بیابانها و جمع بیدا است بیدخ
غیر برد سرما و خواب بَرَد تگرگ بَرِد سرد و تگرگ بارنده و ابر بارد سرد و ثابت بوارد کشندگان که قولهم با
لمرهفات البوارد بُرد یکنوع جامه است مخطط من الفصاح و کلیم من الدستور بداد بکسر و الی پراکنده و جدا جدا
بداد بکسر با زین کوه است بادی بتشدید دال المدون راه بیدد زمین کوه است و بیابان فراخ و یك خالی خرجین
بدّ عوض دیت و کریز و آنچه گویند کلابد منه است که گزیر است از وی کانه قیل لا فراق منه برود بفتح با سرد و سرما
سرد دارو بیست سرد و سائید که بر جای افشانند برید سوی که بجای فرستند و مقدار د دوازده میل راه و چار
نوری کرد رسیدن پیش شیر میرود برجد جامه بیست سطبر از آن عذاب بدبیچ و جان با عد خوار شده و
خوار شدگان و بدین معنی لفظ غیر جمع با عداست بالد جایا یستند بند علم بزرك بنود جمع باب

الباء مع الذال فی المصادر بذ غلبه کردن من غیر المصادر بذ و باذی بد باب

الباء مع الراء فی المصادر بثر بریدن بثر بفتح ثا ریش شدن عضو و مانند آبله دانه بر آوردن عضو
بثر و بثور مانند آبله چیزها از تن بر آوردن بذر پیش گرفتن و شتاب کردن بذر تخم افشاندن بر
و بور روی ترش کردن و کونه و بکر ایستادن و محل حاجت خواستن و پوست از قتل و جراحت
وا کردن پیش از پختن آن و جماع کردن شتر نر شتر ماده را در وقتی که شتر ماده اشتهای جماع دارد و حرمای
با غیر پیش مختلط ساختن بثر و بثور بثور دادن و دوری پوست تراشیدن و خوردن ملخ کیاه زمین را و جماع
کردن بشر شاد شدن بطر و زخم شکافتن بطل بکسر با باطل شدن خون بطر بفتح با حیران و سرگشته شدن و شادی تمام
کذرانیدن و شادی با فراط کردن و بنا سپاسی کذرانیدن در توانگری با ریختنی دخیره کردن و چاه کندن و جای
آبش کندن بزر بعصا زدن بکور با مداد کردن و با مداد بر خواستن بود بوییدن شتر نر شتر ماده را و عرض
کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه و آزمودن بوار هلاك شدن و باطل شدن
و فاسد شدن و کاسد شدن متاع بخر بخا منقوط بوی کند کردن دهان بجر بجیم بیرون آمدن ناف و بزرك
سطبر شدن آن بحر کوش شتر شکافتن بحر بحا غیر منقوطه مفتوحه سخت تشنه شدن و متحیر شدن از ترس
بعو سرگین افکندن شتر و گوسفند بهر غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن و بپا نفس زدن بوا افکندن و باکردن

بعد

64

باحرکت سخت کسیل و تمام شدن ماه بر زکی و جمال و فضل بتر نیکویی کردن و بخشنودی پدر و مادر و زن کافی کردن و راست
شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و راندن گوسفند بصر بفتح صاد بینا شدن
و دانا شدن بصر بسکون صاد پوست بر روی پوست دوختن بغور افتادن ستاره که ثریا است و باران بر
انگیختن آن بنظر بظاء منقوط ختنه ناکرده شدن زن بغر بغین منقوط سخت تشنه شدن بغر بسکون غین منقوط
نرم کردن باران زمین را من غیر المصادر بر بجه مردباه و نیکویی و طاعت و نیکو شمرده بر بفتح با نیکوکار شدن
و بیابان بُر بضم با گندم بنصر انگشت چهارم که به پهلوی انگشت کوچك است بنا صر جمع بشیر مرد نیکو
روی و مژده دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست آدمی بثر و بثیر بسیار و بثر آبی را هم گویند که زمین ریگستان و در خود
چیده باشد در م خورد و دانه که مانند آبله بر عضو بر آید بثور جمع بثر سب بیر جا نوری ست بیور جمع بحر
بفتح خا بوی کنده دهن بیر چاه بیار جمع بذر و بزر و بزر تخم بحتر کوتاه و دو هم دسته بدر ماه تمام
یعنی ماه شب چهاردهم و نام موضعی است بدور و ماههای تمام بیدر خرمن گاه که در و غله خورد کنند بیادر جمع بعور
گوسفند ماده که بر دوشنده خود رید بعر سرگین شتر و گوسفند بعیر شتر نر را هم گویند و ماده را هم بعر علتی
است که شتر را پیدا شود که چندانکه آب خورد سیر نشود بصر چشم و دانش و عقل و بینایی بصائر حجتهای روشن
و بیناییهای دل و خونها با تر نیکوکار و پرهیزکار بر بر نام یك صنف است از آدمیان برابر جمع بر باد فرزند خشم
کنند بر بر میوه درخت اراك بربود حشیش کندم بیزار با زادی باز و مرد شك آرنده بیذ رجوب جامه
کوب بیاذر عصاهای بزرك بسر آب تازه و غوره خرما که نیم رسیده باشد بسار آبهای تازه بور زمین خراب
و هلاك شده و تباه شدن و هلاك شدگان و تباه شدگان کقوله تعالی و کانوا قوماً بوراً و این مفرد آمده و جمع آمده
که مفرد شر باشد بهتر کوتاه بالا و دم دسته بهاتر جمع بهر هلاك و عجب بهر بفتح با و اقفی نفس سابق
باد کردن و مثل آن بلعنبر یعنی بنو العنبر به پارسی پسران عنبر بخار غبار که از جای نمناك بر آید بخور بوی
خوش بوادر رکشتها که میان دوش و کردن باشد بیطر بکسر ها بیرون از حق شادی کننده بیطار و بیطر کسی
بزشکی چاروا کند بکور درخت خرما که اول خرما آورده و این اسم مصدر است نه مصدر بکور دختر مرد نشکافته و
زنی که یکنوبت زائیده باشد و بچه اولین و بیکاد یوز بکر بکرو انکه با مداد کار کننده بکر شتر جوان
بکار جمع بذور انکه ستهد و فاش کند بذر جمع بذر نهاه آبی است بصر بفتح با جانب و کناره و مسیر و بعیبی

اخیر است حدیث رسول م بصرکل سما و میسرة کذا و یعنی سنگ سفید هم آمده بهار بفتح با سه قسطار زر و سیم و
ظرفی که بار آن چیزها بخشند و آن مقدار سیصد رطل است بهار شکوفه گیاهیست صحرایی و آن را عین البقر خوانند بجر
بکون جیم جنبیدن کاری بزرگ و سختی زمانه و کسانی که نامهای ایشان بزرگ باشد و لفظ مفرد و جمع آید بجر
بفتح جیم عیبها و احوال دزدی و رکهای درون شکم که بهم در رفته باشند و بجره و بجر که باهم گویند جمع اخوانها
صند بحور دریا و اسب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم بحور و بحار جمع و بنات البحار ابرهای سفید تنک را
گویند و بنات البخراء منقوطه بهمین معنی است با حر خون سرخ و احمق باحور سختی گرمای در تابستان
باسور علتیست که در مقعد بهم پیدا میشود بواسیر جمع بسر بکسر با نام کوهیست در جزیره و نام آبیست
از آن بنی تغلب بهاد رشترا ماده بزرگ و او جمع بهرزه است بظر گوشت پاره که بر در فرج باشد با فقر
مرد بسیار علم و بسیار مال و جماعت کاوان و بابا کالشان و در دستور اللغة گاو فقط گویند بقار نام بیابانیست
و گویند که موضع جنیان است بقر و بقور گاو و بقیر جماعت گاوان و در دستور بمعنی گاو آمده و پیراهن بی آستین
و آنچه شکمش شکافته شده باشد باب الباء مع الزاء من المصادر بروز بیرون آمدن براز باکسر در
جنگ بیرون آمدن بزر دبودن جامه فروختن بغز به پا زدن یا بعصا زدن بهوز و دور کردن بهوز دفع کردن
من غیر المصادر بارز آشکار و بیرون آمده براز بکسر با سرگین آدمی براز بفتح با زمین فراخ بزغاله و پر
برغز بفتح با و غین منقوطه بچه گاو کوهی بزاز جامه فروش بز جامه و سلاح بلز زن سطبر باز معروفست
باب الباء مع السین من المصادر بجس روان کردن آب و روان شدن آب بوس بوسه دادن بس نرم ساختن
و نرم راندن و آمیختن و ترک کردن آرد بشت بروغن و کوشش کردن بیلس و بوس سختی عین الفعل درویش
شدن و حاجت مند شدن بخس نقصان کردن و نقصان شدن باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن
من غیر المصادر بهسش شیر دو نوع بلش و بیش و بطیش بمعنی دلیر هم آمده است بجسر ابرهای آب ریزنده
بخس ناقص کم کقوله تعالی وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ و زمینی که بی آب دادن درو گیاه و تره روید برس بکسر با
پنبه برنس کلاه دراز و روی پوش برجیس شتر ماده بسیار شیر و ستاره ایست که آنرا مشتری گویند من الصحاح
برحاس هوفیست که بر آن تیر اندازند بو عیس و بو عس شتر ماده بسیار شیر بستر بکسر با و سین لقبیست
که برای شکیبن شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست که خاله جساس بن مره شیبانی بوده آست

وهمین

وهمین بسوس را شتر ماده بوده که کلیب وائل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده است که در آمده و تخم مرغ
او را شکسته و کلیب را قهر گرفته تیری بر پستان آن شتر زده پس جساس که خواهرزاده بسوس است بجنگ کلیب
برخاسته و کلیب را کشته و از آن سبب هر چیز را که در و شامتی باشد بضرب المثل حرب بسوس گویند و بسوس
شتر ماده را هم گویند که بالفقط بس بس گویند شیر زهد بسبس زمینی خالی بسباس سخنهای باطل و جاهای خالی
بلس بفتح لام چیزیست مانند انجیر و در یمن بسیار میباشد بلاس پلاسی که بر چادر و انداختن و این پارسی معربست
بلس خ اوها ای پلاس که کاه درو کنند بلبوس پیاز صحرایی بلعس شتر ماده بزرگ بئس فعل ذم است یعنی
بد شد بوس درویشی و بدحالی و سختی بردن مرد بدهیئت و کره منظر بایس مرد بدحال از غایت فقر بأس
دلیری و سختی و عذاب باب الباء مع الشین من المصادر بطش سخت گرفتن و حمله بردن بغش باران اندک
باریدن بهش آرزو مند کردن و به پیش کشیدن و شادی نمودن من غیر المصادر بغش باران ضعیف برش علتیست
که در آدمی پیدا میشود و نقطهای سفید که بر اندام اسب باشد و نقطها که برنگ مخالف رنگ سایر اعضا
باشد و ابرش از اینجا مأخوذ است برقش مرغیست مانند گنجشک براقش نام سگی است و ابو براقش نام
مرغیست که بچندین لون ملون میشود بوش گروه آدمی که از هر جا بهم آمیخته باشند بشر گیاهیست در هند ستاره
و آن خاصیت زهر دارد بشر خرم و گشاده رویی بشاش خرمی کننده بهش درخت مقل باب الباء مع القاف
من المصادر بوص در گذشتن و گریختن و بیشی گرفتن و پیشدستی کردن و از بیشی برکی رفتن بوص پیش شدن
من غیر المصادر بصیص درخشیدن بخص چشم بر کندن بخص بفتح حا پشت چشم بر آمده شدن بخص بفتح خاء
منقوطه گوشت کف پا و گوشت ستم شتر و گوشت چشم که بر آمده باشد و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد
بصباص شتر چست و چالاک بوص سرین زن و رنگ برص علتی است و آن سفیدیست که در پوست پیدا میشود
و آن را پیسی میگویند نعوذ بالله منه بایس شتا بنده و پیشی گیرنده و بیص بفتح صاد کلمه است که مرکب ساختند با حیص
و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شدة بلصوص نام مرغیست باب الباء مع الضاد من المصادر
بیض خایه کردن و در هم آمیختن و سخت شدن گرما بضض جنبانیدن بضیض رفتن آب ناک اندک بغض دشمنی
و دشمن شدن بضیض رفتن آب اندک و اندک بخشیدن من غیر المصادر بیاض سفیدی بض شخصی باریک
پوست و فربه و مرد نازک بعوض پشه بعض پاره از چیزی بغیض بغین منقوطه دشمنی براض و برض و برص

اندك براض بكسر با و بروض جمع بارض گیاهیست كه اول از زمین برآید براض بتشدید را نام شخصی بضض آب
اندك بضوض چاه اندك آب بیض بفتح تخم مرغ و خود آهنین بودمی كه بر دست اسب پیدا میشود بیوض جمع بیوض
بفتح با مرغی كه بسیار خایه كند بیض جمع بیض بكسر با مرغی كه بسیار خایه كند و بدین جمع بیوض باشد و شمشیرها و سفیدها
و بدین معنی جمع ابیض باشد و بیض مكنون كه در قرآن آمده است یعنی سفیدها نهان داشته شده و مراد بآن
زنان نیكوست و بیض مكنون هم خوانده كه تخم مرغ است تا تشبیه كنیزك باشد بتخم مرغ در سفیدی باب الباء
مع الطاء من المصادر بسط گستردن و فراخ كردن و قبول كردن بط شكافتن جراحت بلطسك در جای
فرش كردن من غیر المصادر بطیط عجیب و دروغ بط مرغ آبی كه بزبان كیل سیكا گویند و این لفظ بر واده و نرا طلاق
می كنند بساط آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن بسط جمع بسیط است غیر مركب و جای
فراخ و چیزی فراخ و چیزها از شعر بسایط غیر مركبات بسط بكسر با ماده كه با بچه رها كرده باشند و بجدا
از و باز بگیرند و دست گشوده یعنی غیر مقیده در قول حق تعالی بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ قرا عبد الله بل یداه
بسطان بساط جمع بسط است بمعنی اول بعنط و بعنوط ناف بیابان بهبط بتشدید طا نوعی است از طعام
یعنی شیر برنج بساط زمین فراخ و هموار مبسوط شتر با بچه بلاط سنگی كه بآن فرش كنند سرا را بلوط دار و بیست
باب الباء مع الظاء من المصادر بهظ گران شدن بوزن و گران شدن بار بر چیزی من غیر المصادر بیظ
آب منی حیوان نر من الجبل باهظ كار بوزن و دشخوار باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن و بهتان
و سخن زشت گفتن كسی را بقع بفتح قاف بنفش سیاه و سفید شدن مرغ و سگ بدع نو آوردن بوع بمقدار كشش
هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی باع نمودن چیزی را و فراخ گام نهادن اسب و شتر و رفتار بیع فروختن
و خریدن بخع كشتن و هلاك كردن بغم و از بیجاست قول حق تعالی بَاخِعٌ نَفْسَكَ ای مهلك و قاتل بخوع اقرار كردن
و كردن نهادن بضع گوشت بریدن و شكافتن جراحت و سیر شدن از آب بضاع جماع كردن بلع بفتح لام بحلق فرو
بردن طعام و غیر آن و ببلع شدن طعام و غیر آن و گلوگیر شدن بلع تمام بخشیدن و رفتن و پیاپی زدن كسی را و بعلات
خاموش كردن و پیش آوردن كسی را چیزی كه ناخوش آید او را بتع دراز شدن گردن بصع رفتن و فراهم آوردن
من غیر المصادر بعاع جهاز و رخت و اسباب خانه و پاره ابر از باران بتع بكسر تا مرد استوار مفصل و
در از كردن بتع و بتع شراب عسل بدیع نو آورنده و بی ماده وحدت كننده و نو از نو شده و حادثه نو و خیله بضع

میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا ده و این قول اصمعی است و بعضی گفته اند میانه یكی تا ده و قول اول معتبر تر است
و همچنین است در تفسیر قول حق تعالی سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ زیرا كه قول اول منقول است از حضرت مصطفی علیه السلام كذا
منقول فی الكشاف و بضع بفتح با گوشت پارها و او جمع بضعه است بقیع موضعی است كه گورستان مدینه است بضیع
بفتح با و فتح ضاد موضعی است بلع سوراخهای آسیا و او جمع بلعه است بلالیع سوراخهای سرزها و سوراخها
جهای میان سرای را و جمع بلوعه است باع مقدار كشش هر دو دست با سینه و بزرگواری بواضیع جماعت كه سقفها
بضع فرج زن و نكاح باضع شمشیر برنده گوشت بضیع گوشت و عرق و جزیره در دریا باجع كشنده و اقرار كننده
براع جوان زیرك بزیع جوان زیرك و پسری فصیح و بزرگ و بیشرم بلع منزلیست از منازل قمر یا درع فایق شده
در فضل و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع بكسر شین ناخوش و بدطعم و گلوگیر برقع بكسر با و قاف آسمان هفتم
برقع و برقع و برقوع روپوش براقع پارهای زمین را و جمع بقعه است بیع بكسر با و یا مسجدهای نصاری را و جمع
بیعه است بدع نو آمده كقوله تعالی قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ بروع نام شخصی و نام زنی و نام ماده شتری بوشاع
بكسر با مرد احمق شتاب كار در باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن و بحد
مردی آمدن كودك بزوغ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره و خون را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن و كافی شدن من غیر
المصادر بلغ و بلغ رسیده و نیكو بغبیغ چاهی كه قعر آن نزدیك باشد باغ بتنوین طلب كننده و ستم كننده
بزاغ و بزدغ و بزوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع كننده باب الباء مع القاف من المصادر بثق
ویران كردن سیل بند بروق و برق و بریق درخشیدن و ترسانیدن و خود را آرایش كردن زن و برداشتن
شتر ماده دم خود را و خود را آبستن نمودن او بی آبستنی برق بفتح را خیره شدن چشم و حیران شدن آن و بی آمدن شكم
گوسفند از خوردن گیاه بروق بزوق و بسق و بصق خرما فكندن بسوق دراز شدن درخت خرما و فایق شدن
بر تختی و مكروهی بكسی رسیدن بحق كور كردانیدن بحق بفتح حا بچشم شدن بلق گشادن در بق پشه و پشه‌ها
بمعنی دوم جمع بقاست بقباق و بقباق مرد بسیار گوی برق روشنی كه از ابر بیرون جهد برق ابریست بی باران
بروق شتر ماده كه دم خود بالا دارد و خود را آبستن نماید تا اشتر نر نزود برانق شترهای كه در آن چربش باشد
باشد بروق بسكون را و فتح واو گیاهیست برق و براق زمینهای با سنگ و گل و ریگ و این هر دو جمع برقه اند
بارق ابری كه از او ابر جهد و نام موضعی و نام قبیله است برق بره گوسفند و این پارسی معربست براق

وبرازیق گروها بطریق نام قایدیست از قواد روم یعنی لشکرکش روم بیدق پیادهٔ شطرنج بلعق یکنوع خرما
نیست بلالیق بیابانها واحد بلوقه است بوق سخن بد بوایق جمع کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا
یومن جاره بوایقه بندق گلوله گروهه وچوزک خورد وکرد یعنی فندق معنی خیر پارسی معرب بنادق جمع براق
نام اسپی که رسول صلعم در وقت معراج رفتن بر وسوار شده بود بزاق وبساق وبصاق خیو وبصاق
یکنوع خرما را هم گویند باسق درخت دراز خرما بوستق پیوسته واین پارسی معرب بعاق باران که سخت بارد
بخنق نیکی که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا آنرا روغن وسیاهی ومثل آن نگیرد وکرده بند کودک که بزبان
کیلانی اکوله بند گویند بلق سیاهی وسفیدی باهم وخانهٔ مویین سراپرده بهق رنگ سفید وباریک سیاه
که بر پوست آدمی پیدا آید ومخالف رنگ اصلی پوست باشد واو غیر برص است باب الباء مع الکاف من
المصادر بتك بریدن بتك بنوا استادن بروك فرخفتن شتر واستادن وثابت شدن بشك دو تو
بخیه زدن جامه را ودروغ گفتن وبشتاب رفتن شتر بوك بر رفتن ایغر بر مادیان بك کوفتن وکردن
شکستن وانبوهی وغلو کردن من غیر المصادر بریك طعام برکت برك جمع برکت بضم با است وآن
یکنوع مرغ آبی است سفید برك جمع بروك بکسر با یعنی اکثرها برك بکسر با موضعی ست در یمن بنك بضم با
بیخ وبن چیزی دار وبیست خشبو برك بسنه وشتران بسیار برك جمع بشتاك دروغ گوی بوك چیزی
بابك شتران مادهٔ خوب جوان بوائك جمع بنك بکسر با وفتح نا پادهای چیزی واو جمع بنکه است بروك بفتح با
زنی که پسر بزرگ بالغ داشته باشد شوهر کند بلعك شتران مادهٔ پیر سست ونوعیست از خرما که
آنرا بلعوم گویند بنادك کرباسهای پر اهن باب الباء مع اللام من المصادر بذل بخشش
کردن بزل شکافتن وصافی کردن شراب یعنی پالاییدن بزول بر آمدن دندان پیشین شتر بطول وبطل
نادرست وناچیز شدن بقل وبقول موی ریش بر آمدن وبر آمدن دندان شتر بلل آشفته سخن گفتن
وآمیختن بلبسال چیز را با چیزی بل کردن بدل بوجع بل مبتلا شدن بول چامین کردن بل از بیماری به شدن
وترکردن وپیوستن خویشی وطوایف متفرق شدن واز همدیگر جدا شدن بلا ستم کردن وفسق کردن وغناك
شدن وظفر یافتن بتل بریدن وجدا کردن چیزی از چیزی بعال تنك دستی زنها و شوهر با هم بازی کردن
زن وشوهر با هم بعل شوهری کردن مرد وشوهر شدن بعل بفتح عین حیران شدن بهل نفرین کردن بخل وبخل

وبغل نابخشنده شدن من غیر المصادر بقل تره بقول و باذل بخشنده بادل گوشهای که ما بین پشت و
بن بغل بود باشد واحد وجمع بادلها است بذل وبذل وبواذل جمع با قل نام مرد است که بغایت کند زبان بود
باشد در زمین کرد روتره باشد بتول زن برید شده از دنیا وبریده شده از شوهر ودرخت جوز خرما
که از درخت بزرگ که مادر اوست جدا شده باشد بتائل عضوهای با گوشت باشد بجیله شخصی بجیل الجحیم نام
بر ایل مویی که در گردن مرغ باشد بعکل زن تازه وجوان بعل شوهر وزن ونام بتی است ودر دیار عراق
قوم الیاس پیغمبر آنرا می پرستیدند خداوند ودرخت خرمایی که از ریشهٔ خود آب خورد واحتیاج با آب داشتن نباشد
شده باشد وزمین بلند بجیل نام قبیله است بلال بفتح با نم وخیر وبیکی بلال بکسر با آبی شیر وهر چه که حلق را تر کند وگیا
مؤذن رسول صلعم وبیند خویشی وجمع بلة هم آمده یعنی تریها وخیرها بلل نم بلیل هوای نمناك وباد سرد نمناك بل نمناك
بلبال اندوه ووسواس دل بل بکسر با مباح وحلال بلبل مرغ معروف ومرد چست بهل امناك ولعنت بهلول خوش روی
وبغایت خندان ونام شخصی باهل شتر مادهٔ که سر پستان او را برکوبی بسته باشند وشتر مادهٔ بی نشان و شترها
که چیه وبینی کرده باشند بهل جمع بقال تره فروش بیصل سطر بل حروف اضراب یعنی بلکه بال دل وحال وخوش دلی
وماهی بزرگ وبدین معنی خیر مستعمل نیست بجیل مرد بزرگ تن ومرد بزرگ سطر بجال مرد سطر فربه ومرد بزرگ تن
ومهتر وشتر فربه بجل بمعنی چیست باشد یعنی کفایت کند بخیل و باخل وبخال نابخشنده بجل بهتان عظیم بدل و
بدله وبدیل چیزی که بجای دیگر باشد وبدله جمع را هم گویند که در دست پیدا میشود وبدیل یکی از بدلا را هم گویند که عبّاد
خلص حمت اند بصل پیاز بصل الفار وبصل العنصل پیاز صحرایی باطل نادرست جنود شیطان بطل و باسل دلیر
بطال بغایت بیکار بغل استر بغال جمع بغال بتشدید باستر وصاحب استر بول جا بیزن وعدد بسیار بوال علتی است
که چون پیدا شود چامین بسیار آرد بر طیل سنگ دراز براطیل جمع بوطل نام کلاهیست بابل موضعی است در عراق
که سحر را بدان نسبت می کنند برغیل قریه که ما بین سبزه زار وبیابان خشک وزمینی باشد براغیل جمع بسل حرام
بسل بفتح بادلیران واحد وجمع باسل است بسیل بن شکل وبقیهٔ شراب که در ظرف مانده باشد باب الباء مع المیم من
المصادر بغام بانگ کردن بز کوهی وآهو وشتر مادهٔ وسخن غیر واضح گفتن تبسم نرم خندیدن بشم بفتح شین منقوط
ملول شدن وناگوار شدن وتخم پیدا کردن بکم گنگ شدن یعنی لال شدن برشام تیز نگریستن بزم برید دندان
گزیدن وشیر وشیلانه با نگشت سبابه ووسطی من غیر المصادر بهم میان انگشت بنصر پهلوی انگشت خنصر بکم

مردمان کنک یعنی کال بیرمر کرده برنجاد که آنرا به پارسی اسکنه گویند و آنچه سراج چرم را بآن سوراخ کند بجادم بضم
سختیهای زمانه بُذَم بفتح با و سکون ذال رای و عقل و نفس و فربهی برسام بفتح با علتی است معروف برمر میوهٔ درخت
اعصار و آنکه داخل باران شود بر بیسمر بیمان دو لوبیاد و رتان و لشکر و طعام بی گوشت برام بکسر با دیگهای
از سنگ و او جمع برمه است براعر بفتح با جانور کیست براجم بضم جیم مفاصل میانین انگشتان که میان رواجب و اشاجع
می باشد و او جمع برجمه است و نام قومی است از بنی تمیم بُرعوم و بُرعُم غنچهٔ نا شکفته براعیم جمع برطام مرد سطبر لب
بر بیمر براء غیر منقوط جکر و کوهان شتر برام گویند بزیم بزاء منقوطه رشتهٔ قلاده و بوتهٔ زیاد ماننده دو سنه
و اول بار خرما که آنرا طلع گویند بَوَا گمرکره در قرآن آمده است یعنی فرود آورده شی را و جای داد بهایم چهار پایان
و او جمع بهیمه است بیطمر درخت حبة الخضرا یکنوع فرجدیست که در ساق پیدا میشود بقم درنگ سرخ معروف
بشم تخمه بشام بشین منقوطه مخففه نام درختی است که از آن چوب مسواک کنند بغام آواز شتر ماده و آهو برکوهی
بغوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی بکیم لال بلدم و بلذم حلقوم است آنجا که بجنبد بلندم کران تو ما رزان تر بلعوم
بلعم مجرای طعام که آنرا مری گویند بلعم مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده طعام بتم زه سطر عود بهم بزهای کوه سفند
و او جمع بهمه است و بهمه بره نره ماده را اطلاق کنند بُهُم بفتح با و فتحها سواران سخت جنگ و لشکرها و مرد
مانی که ایشان راچیزی نباشد کقول الرسول ص یحشر الناس حفاة عراة بهما و او جمع بهمه است بهیم یک رنگ بغیم ج
بوم مرغیست معروف باسم تبسم کنند بتام بتشدید سین غیر منقوط مرد بسیار تبسم کننده باب الباء
مع النون من المصادر بُطلان ناچیز و نادرست شدن بَطَن بفتح طا بزرگ شکم شدن و بزرگ شکم شدن از پر خوردن
بطن بسکون طا بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزها شناختن و از خواص کسی شدن بَدَن و بُدن فربه شدن و
بیر شدن برقان درخشیدن بودن افزون آمدن در فضل برکان بفتح زاء منقوطه یعنی برزوان است یعنی برجستن
بغیان طلب کردن بیان آشکار اشدن و ونفیح شدن بین جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است
و فایق شدن من غیر المصادر بحران تغییر عظیم که بیمار میشود بیمار را و او لفظ یونانی معرب است بحارین جمع بحرین
نام شهری و دو دریا بیوان جمع یار بیقعان بندگان و خدمت کاران بیعان تثنیهٔ بیع است خریدن و فروختن
بُلَعین بضم با و فتح لام سختی بین میانه بین بین بتکرار یعنی میانه نیک و بد و میانهٔ سخت و نرم و میانهٔ دراز و
کوتاه و میانهٔ ثقل و خفت و مثل اینها بوان ستون خیمه بوان جمع بان یکنوع درختی است بهکی یعنی بیم کلات

یعنی تازه

یعنی تازه و جوان بئون چاه ژرف و فراخ بوابن جمع بون بکسر با مقدار یک حق بصر از زمین بلیان بکسر با و لام و
تشدید یا پراکندگی آدمیان و امام و مصری و کوشه نشین بنون جمع بن پسر او مخفف ابن بحون بجاء
غیر منقوطه مرد بزرگ شکم بعوان شتران و او جمع بعیر است برقان برهای کوسفند ماکه و او جمع برق است بینقان
دو دانه است که در شیب کردن اسپ می باشد بلسن عدس مانند دانه ایست ترکمن نام قبیله ایست و انکشت
سباع و طیور را بنخلب نیست بلکه مخلب ناخنهای انگشتان ایشان است براثن جمع بطن بکسر طا مرد بزرگ شکم
زمین نشیب فرو نشسته باطن درون نهان و داننده نهان و بدین معنی خبر است قوله تعالی هو الظاهر
و الباطن بطین مرد بزرگ شکم بطان تنک و پالان شتر بطین بضم با منزلی از منازل قمر بطن شکم و قبیله
و جانب و دراز ترین پر مرغ بطان جمع و بطنان زمینهای نشیب فرو نشسته و بوستان را گویند یعنی اول
جمع بطن است بکسر طا بطائن جمع بطانه یعنی آستر جامه ها و او جمع بطانه است بطان بضم با و فتح نون تخم است یعنی کاهل کرد
و بفتح با مرد بیست بنان سرهای انگشتان و او جمع بنانه است بنیان بنیاد و دیوار با شرو هن که در قرآن آمده است
یعنی صحبت کنید با زنان بنین و بنون پسران بین آشکار بودن و بین بمعنی فرق و فصل است کما یقال بینهما بون بعید
و بین بعید برهان حجت براهین جمع بدن بسکون دال شتران قربانی و او جمع بدنه است بدیدان هرم و طرف زمین
و هر دو خانهٔ خرچین بزدان بکسر با هرم و طرف زمین کو بیضان آدمیان سفید بادنجان معروف است بوزندان دارو
و او بیخ گیاهیست بزوان بسکون زاء منقوطه نام شخصی بزد و دو اسب سواری فربهای برادین جمع برذین مشهور است
از پوست طلع خرما بزیون جامهٔ سندس بقلان قبیله ایست بربن جمع بره است و حلقه ایست مانند حلقه گوشوار
و خلخال برنکان یکنوع جامه ایست بذجان بکسر با برهای کوسفند و او جمع بذج است بردان صباح و شام برجان
نام شخصی که بغایت دزد بوده است برجین و برجین سختیها بادن و بدین زن و مرد سطبر بازان بستن پای
مرغ و باطن هر دو ران بزون بکسر با الموم برهیسهان جاییست در خاشام بعلان دو ران و او جمع بعید است باقین
باز پس ماندگان و مرد پیر و بز کوهی بر بهتان دروغ بنان بکسر با بهای چیزها و او جمع بنه است بردان بفتح با و دال و
ضی است بدن تن و زره کوتاه باب الباء مع الواو من المصادر بَدُوّ پیدا آمدن بَعُو جرم و جنایت کردن بروا آفریدن
برو بزاء منقوطه نکبر کردن و قهر کردن بلو آزمودن بدو بیابان رفتن با و تکبر کردن و نازیدن من غیر المصادر بخو نجاء
منقوطه خرمای زبون بزو بزاء منقوطه مانند بلو شتر ماده که او را سفر پژمرده کرده باشد بو پوست بچهٔ شیر که آکند

بهو خانه که در پیش خانها کرده شده باشد بدع بیابان باو واو فعل ماضی است برای بیان جمع مذکر یعنی باز
گشتند کقوله تعالی فَبَاؤُا بِغَضَبٍ باب الباء مع الهاء من المصادر بده ناگاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکاری
بله کول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد بوده در یافتن باه جماع کردن
من غیر المصادر بَلْهَ بفتح ها بگذار و بدین معنی اسم فعل است و بمعنی غیر هم آمده کما فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بله ما اطلعتم علیه بُلْه ابلهان یعنی کم عقلان
در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم اکثر اهل الجنة البُلْه بُوه بضم
با مرغیست بهباه شتر آواز کننده که دهن او پر از شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر
بری تراشیدن و ستم کردن و سخت باران شدن آسمان و آماهیدن جراحت و بیم بجراحت در آمدن و خریدن
اسب بقی چشم داشتن و نگریستن بنی بنا کردن و زن بخانه آوردن بهی بضم با و تشدید ها زیبا و خوب شدن
من غیر المصادر بَرِیّ بیزار و اصل بَرِیْء بوده بهمزه لام الفعل بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره و کنیزک
باغی ستم کار و خواهنده بادی باز بانی بنا کننده بهی نیکو باهی خانه خالی بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزی
بادی الرأی یعنی ظاهر فکر اگر بادی الرای خوانی بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر و چون بتشدید یا بکنی گفته
است بادی آفریننده بکی بسیار گریه بلی بکسر با و تشدید یا بمعنی بلیات است بلی بفتح با و کسر لام قبیله ایست
و منسوب بقبیله بلوی بلی گویند باقی باز پس مانده از چیزی باکی گرینده بکی جمع برنی نوعی خرما بیست بحرانی
بجا و غیر منقوط خونه سرخ و آنچه منسوب باشد بنهر بحرین بتی بتشدید با و تا آنکه طیلسان بافد یا فروشد
بنی پسرک من کقوله تعالی یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیَاکَ عَلَی اِخْوَتِکَ بَنِیّ بفتح با و کسر نون پسران من کقوله تعالی
و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد بواکی نان گرینده واو جمع باکیه است بدوی بیابانی بالی کهن
بلی شترماده که آن را بر سر قبر مرده کرده باشد باقلانی باقلا فروش بکالی نام مردی علی بن ابی طالب علیه السلام بختی شتر قوی
بخاتی جمع بردی گیاهیست که آن را بزبان کیل ستوم گویند بُردی بضم با نوعیست از خرمای لطیف بدی نام بیابانیست
و اول چاه آب که در اسلام کنده شده باشد بنک بنا لا منقوط غشی که بجای جیم مخفیها نهاده زمانه برادی صحراها
و او جمع بریه است بتشدید یا و یا بادی و بوری بتشدید یا بوریا بوسی مرد فقیر بسیار عیال بهیمی مرد بزرگ تن دلیر
بشنی مجوسیست بزرجی [illegible] مجوسیست

کتاب التاء

باب التاء

باب التاء مع الالف من مصادر الثلاثی المجرد تقی و تقوی پرهیزیدن و ترسیدن تلقاء دیدن و [illegible]
مسدن هم آمده توی بجای مقیم شدن توا هلاک شدن تخسا خاک پاشیدن تقحا جهل کردن من التفعل تنبؤ
دعوای پیغمبری کردن تنبق ابتدا کردن تلمع پوشانیدن تکتش پوست واشدن تخشن گوارش بر آوردن تقشع
پراکنده شدن تفتق بسین غیر منقوط کهنه شدن آن تهتق و تهتم کهنه شدن تبرؤ بیزار شدن تجزؤ در اجزاء
کردن تجزؤ بزاء منقوط پاره پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی تمرؤ مروی جستن تقرؤ خدا پرستیدن تکمؤ
گیاه کاه چیدن آن را بپارسی سماروغ گویند تقشؤ فراهم آوردن تهزؤ افسوس داشتن تهنؤ برای خبر
نیک بخت شدن و شکافته شدن و فاسد شدن جراحت تخطؤ بر صواب بوده خطا نمودن و خطا کردن
خطا بر کسی گرفتن تدفؤ تابیدن و گرم شدن بچیزی تلفؤ باین طرف و آن طرف خمیدن زنه در رفتار و
جنبیدن ابر برای باران باریدن و برای جوجه نشستن حرکت کردن تورؤ پر شدن و سیراب شدن تفقؤ فاسد
جراحت و پاره و شکافته شدن آن تفقؤ شکافته شدن تشنؤ شیر از پستان ریختن تشرّیه و شیدن تلکؤ
باز استادن از کار تملؤ پر شدن چیزی از چیزی تهتؤ گوارنده شدن توجؤ دست زدن کسی را توطؤ پایمال
کردن چیزی را و نرم شدن توضؤ دست و روی شستن توکؤ تکیه کردن و از اینجاست قوله تعالی اتوکؤ علیها
تبوء جای گرفتن تفیؤ واگشتن سایه تفیؤ فی کردن تودّؤ هلاک کردن تهیؤ ساخته شدن من التفاعل
تجاجؤ کاهلی کردن در رفتار تخاسؤ بر یکدیگر سنگ انداختن ترافؤ هم پشت شدن با همدیگر موافقت کردن
تدارؤ با یکدیگر خلاف کردن تباطؤ کاهلی کردن در رفتار و باز استادن از کار تخاطؤ خطا کار بوده خطا بر خود
گرفتن و خطا کردن تکافؤ با یکدیگر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکؤ انبوه شدن
تشانؤ یکدیگر را دشمن داشتن تواطؤ با همدیگر موافقت کردن من التفعل اتزاء زن خواری نمودن و ترسیدن
تکاکؤ فراهم آمدن و بدل شدن و واپس استادن از چیزی و کوتاه بالا شدن و بمعنی اول است قول عیسی بن عمر نحوی که
از خر افتاده بوده است و مردم بر وجمع شده مالکم تکاکأتم علی کتکاکئکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی یعنی بروید
باین طرف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری بعد از قصد کردن آن کار تنانؤ سست شدن
و ناتوان شدن تثاثؤ ترسیدن تلألؤ درخشیدن من غیر المصادر تأتاء بوزن فعلال مردی که در سخن گفتن حرف تا را
تردد کند تخلیء پوستی که بکارد خراشیده و بر کنده شده باشد چرک درون پوست تیهاء بیابان تیما بیابان

ونام موضوعی تسنی یعنی مقید شدن واو فعل ماضی است و در اصل تسنن بوده است که نون دوم را قلب بیا کرده اند

تتر ا یك یك در پی یکدیگر و در اصل وتری بوده است که واو را بتا قلب کرده اند تأنّی ایستادن تناء بوزن فعلا

جمع ترباخاك و زمین تدرأ قوت و توانایی تمام تکاء مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بران تکیه کنند تلقی فعل او

مضارع مجهول است از باب تفعیل یعنی پیش آورده شود تا این زبه تدلّی فرو هشته شدن و نزدیك شدن

او فعل ماضی است از باب تفعل تقوی ترس و پرهیزکاری تلقاء جهت و برابر تفضّی فعل مضارع مخاطب ستیهی

ای که بیش آفتاب بود باب التاء مع الباء فی الثلاثی المجرد تعب رنجور شدن تبّ بغین منقوط هلاك شدن

توب از گناه باز گشتن و توبه ارزانی کردن کسی را ترب خاك برچیزی کردن ترب بفتح را درویش شدن و خاك آلود

شدن تبّ و تباب زیان کار شدن و زیان کردن و هلاك شدن تغاب آواز کردن زاغ و شتاب رفتن شراب

آشامیدن خراب و ویران شدن کذاب بدروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تطیاب پاك شدن تلعاب بازی کردن

ضرب باب التفعیل تتریب خاك آلود کردن تثریب سرزنش کردن و ملامت کردن تثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب

آزمودن تغلیب بانگ کردن و فراهم آوردن تخنیب بحاء غیر منقوط خم شدن پشت اسب و دست اسب تجنیب بجیم دور

کردن و خم شدن تخریب بخشم آوردن و مردم را یا سگان را در هم انداختن تحصیب بصاد غیر منقوط فربه کردن

من شرح الموجز تخضیب بضاد منقوط موی را رنگ کردن تذریب تیز کردن تذهیب زراندود کردن تذنیب

دنبال کردن ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب بزیر درخت زدن تا شکسته نشود از بار

بار و بزرگ داشتن و در رجب کشتن چارپا را تدریب بدال غیر منقوط آزمودن و صید آموختن باز را ترحیب مرحبا

گفتن تخدیب بلند برآوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز یا بیشتر بهم یکی کردن در نشاندن

چیزی در چیزی تشریب آب در خیك خوکردن تا درزهای آن استوار کردد و فرستادن پی در پی و جوق جوق و از چیزها است

چاه را کندن چاه کن تعریب مال بخورد کسی دادن و آب و گل در خیك نو کردن تا خوش طعم کردد تشعیب سخت پرا

کنده شدن و شاخ کردن درخت تصلیب سخت کردانیدن و خشك شدن خرما و رطب و بردار کردن کسی را

کقوله تعالی وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ و نقش مانند صلیب برچیزی کردن و تیز کردن سر نیزه و غیر آن به صلبیة

و صلبیة سنك مسن است تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن شاخها بدست تا آزاد شود

و بهت وا کردن تقضیب کوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان با آتش تطریب آواز خوش آینده کردن تقریب

ابکر بدی کردن

60

ابکر بدی کردن میان مردم و مردم را بر هم انداختن بخصومت و جنك و دوختن تعجیب در عجب انداختن کسی را

تعذیب عذاب کردن تعریب سخن کردن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی با نکار و سخن غیر عربی را عربی کردن

و پاك کردانیدن سخن از خطا در اعراب و پیراستن تا درخت آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن

و در پی داشتن وا نپی چیزها آمدن و بنشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیك بخشك شدن میوه و آمد و شد

بسیار کردن در طلب کاری و استثنا کردن تغریب بغین منقوط دور بردن بجا و دور کردانیدن و بیرون کردن و عجائب

موی رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن از گرسنگی و تاج بر سر نهادن و عصابه بر سر بستن و عصابه یعنی

بعنی کوست تعقیب بانگ بر آوردن کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب

نزدیك کردانیدن و هر دو دست و هر دو پای بیکبار بر داشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن و تکبیر کردن و قرابا

و شمشیر را با غلاف در غلاف دان کردن تقصیب جعد کردانیدن موی و بر آمدن بانگ کشت تقضیب بریدن

رز تأدیب ادب کردن تأنیب سرزنش کردن و ملامت کردن تألیب جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تقعیب در میان

سخن رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب روی درهم کشیدن تقلیب بکردانیدن تکتیب کروه کروه کردانیدن لشکر

و جامه را بکار کردن و حلقه در فرج شتر کردن تکذیب دروغ شمردن و بدروغ داشتن و بد دلی کردن تکعیب نار پستان

شدن دختر تکلیب سك را شکار آموختن و اسیر را مقید کردن تلحیب اندك شیر شدن کوسفند تلحیب بحاء

غیر منقوط پاره پاره کردن کوشت و تن تلقیب لقب دادن تحجیب کو شیدن و نزدیك شدن آب تنصیب برپای

کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها کردیدن تنکیب کره بردن و کردانیدن تقشیب

رنجانیدن و آمیختن تهدیب جامه را ریشه کردن تهذیب بذال منقوط پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز

بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن تأویب تسبیح کردن و همه روزه رفتن و شب توقف

کردن و بعضی اقلات قول حق تعالی یا جبال أوّبي معه توثیب بر بالش نهادن نشاندن تودیب بو ریب کردن تخبیب

مانده شدن شتر و غیر آن و افکندن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار نوشیدن تبویب باب باب کردن تثویب

ثواب و مزد دادن و پیاپی خواندن و در اذان الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب چاه کردن کندن تذویب کدازانیدن

تخویب بحاء غیر منقوط بانگ بر شتر زدن تا برود ترویب شیر را ماست کردانیدن و ماست شدن شیر تصویب

صواب شمردن و صواب کردن و به نشیب فرود آوردن و کسی را نصبوا منصوب کردن و سر فرود آوردن و اسب را بر زمان

تثیب از بکارت افتادن زن تجییب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن تسییب رها کردن
و پاک کردن و خوش کردن تشییب سفید موی کردن تطییب خوش بوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعییب
معیوب کردن تغییب غایب کردن تنیب سیر شدن شتر و چیزی را بدندان فشار کردن تتبیب هلاک کردن تجبیب
از جنگ گریختن و سفید شدن تا زانو تحبیب دوست گردانیدن تخبیب بخاء منقوطه فریب دادن و غلام کسی را
فریفتن کسی را بد راه وا دادن و نماز پیشین بخنکی کردن و پناه کردن تذبیب بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج
کشیدن در رفتار تربیب پروردن تزبیب مویز کردن و کف در دهن آوردن تسبیب سبب ساختن
تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب چسپانیدن آهن پاره پهن بر در برای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب
کردن و حال خود در عشق گفتن تکبیب کباب کردن و نگون سار کردن تطبیب دوال در میان در زخیک گرفتن
و آویختن خیک پر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن پیدا شود تعنیب تقصیر کردن تلبیب گریبان
کسی گرفتن و کشیدن و با مغز شدن دانه از باب التفعل تترب خاک آلود شدن تثقب سوراخ کردن تجنب
بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنب بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تجدب خشک سالی رسیدن یعنی
بی بر شدن زمین و بی [illegible] باران شدن آسمان تحدب بحاء غیر منقوطه مهربانی کردن تذنب دنباله دستار
گذاشتن تحزب بزاء منقوطه گروه گروه شدن تحلب روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقب چشم داشتن ترکب
استوار شدن و بر هم نشستن ترهب عبادت کردن و عابد نصرانی شدن تشرب در خود چیدن و آشامیدن
تسلب باز استادن از زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن تطلب جستن تعتب عبادت کردن و خشم
گرفتن تعجب عجب گرفتن تعرب عرب بیابانی شدن تعزب بزاء منقوطه عزب شدن تعصب عصبیت کردن و
کسی را بعضی پیشی کردن تعقب از عقب آمدن و عاقبت نیک افتادن و بگناه گرفتن کسی را و خبر پرسیدن و عاقبت
چیزی دیدن تغرب غریب شدن و دور شدن تغضب خشم گرفتن تغلب غالب شدن تقرب نزدیک شدن
و نزدیکی جستن تقلب برگردیدن تکتب گروه گروه شدن لشکر تکذب دروغ گفتن تکسب کسب کردن تلعب
بازی کردن تلقب بلقب گرفتن تلهب زبانه کشیدن آتش تنسب دعوی خویشاوندی کردن تنصب برپای خاستن
تنکب بیکسوی شدن و کناره دور انداختن تحوب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن تصوب به نشیب
فرو شدن و از بالا فرود آمدن تقوب پوست وا شدن و شکافته شدن جامه و از بیخ برکنده شدن چیزی

(نقلیت)

تطیب خود را به بوی خوش گرفتن و خوشبوی کردن تعیب عیب کردن تغیب غایب شدن تهیب ترسیدن و ترسناک
داشتن کسی را چنانکه دیگری در ترس افتد تقیب کهنه شدن جامه تحبب دوستی نمودن و پر آب شدن شکم ترتب
پرده تقصیب ریخته شدن تضبب بضاد منقوطه فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود تطبب بزشکی کردن
و بزشکی نمودن تکبب بر هم نشستن تلبب سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تأدب ادب گرفتن تأرب
سخت شدن و کردن کشتی کردن و خردمند شدن تأشب بغایت انبوه شدن و آمیخته و در پیچیده شدن بچیزی تألب
جمع شدن تأهب ساخته شدن تأوب باز گشتن تذأب بذال منقوطه از این طرف و از آن طرف جستن باد
و مهربانی نمودن شتر ماده را بر بچه غیر او و او را بصورت گرگ [illegible] از باب التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن
تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب با همدیگر شمشیر زدن تراکب بر هم نشستن
تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن تقارب به همدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر
نامه نوشتن تکاذب بهمدیگر دروغ گفتن تناسب با همدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب با همدیگر بر جستن
تواهب همدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیگر غایب شدن
تحابب همدیگر را دوست داشتن تسابب همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن تضابت بضاد منقوطه
آشامیدن بقیه آب که در ظرف باشد من الجمل تذاوب گاه از این طرف و گاه از آن طرف باد جستن و بصورت گرگ
ساختن شتر ماده را و مهربان کردن شتر ماده را برای بچه غیر تشاوب بهمزه عین دهن در کردن و تثاوب
غلطست کذا فی الصحاح از باب التفعلل تذعلب پنهان شدن و چست رفتار شدن شتر تجورب جورب پوشیدن
تجعب گوشت را قدید کردن تذبذب جنبیدن تقبصب ریخته شدن و کاهیده شدن و سخت شدن گرما و غیر آن
تطبطب جنبیدن خیک و پستان زن تصهصب جنبیدن [illegible] ترتب [illegible] ترائب
و نوراب خاک تعاجیب عجبها را واحد نباشد تذنوب غوره خرما که دنباله او پخته باشد ترب دوست
تحبب بفتح تا و خاء و یا باطل کما یقولون [illegible] تخیب ثواب توبه کننده و توبه باز [illegible] بر کسی
باز کردنده بسوی حق و باز ایستنده از گناه تریب سینه و استخوان سینه ترائب جمع تریب است یعنی استخوانهای
سینه کقوله تعالی من بین الصلب والترائب ترکیب [illegible] چیزی ترتیب [illegible] تعاشیب گیاههای پراکنده تغلب نام
شخصی است که بدو قبیله است تنضب بضاد منقوطه نام درختیست که از آن چوب تیر کنند تولب خر کره ترتب [illegible]

باب التاء مع التاء من الثلاثی المجرد تجارت بازرکانی کردن تارة پرکوشت وفربه شدن ونازک بوت
شدن ترة کینه خواستن وکم کردن واو در اصل وتر بوده است عجوعة ودعة تباعة پیروی کردن نبات
ونبوک شدن تقاة وتقیة ترسیدن وپرهیزکردن تخمة ترش شدن خمیر تقمة روغ برسبتن واو دراصل
وجه بوده است تهلکة هلاک شدن واین از مصادر شاذه است تؤدة نرمی وآهستگی نمودن تکلة توکل کردن
توفة سستی کردن درکار تلاوة قرآن وکتاب خواندن تتاءة بجای ایستادن توبة ازگناه باز ایستادن وتوبه
ارزانی کردن برکسی من التفعیل تبکیة بملامت خاموش کردن وغلبه کردن برکسی بحجت تثبیت برجای داشتن
تربیت وتربیة پروردن ماضی اول ربّت وماضی دوم ربّی تجربة آزمودن تذکرة پند دادن ویاد آوردن
تبصرة بینا کردانیدن تقدمة در پیش کردن ودر پیش شدن تفرقة جدا کردن وپراکنده کردن تشمیت وتسمیت
دعا کردن عطسه کننده را ودعای بخیر کردن کسی را تزکیت مملوکردن تسمیة بمعنی نام خدای تعالی برچیزی
بردن هم آمده است تصمیت خاموش کردن وخاموش شدن واو متعدی ولازم آمده تنبیت رو
یانیدن ودرخت نشانیدن توقیت وتأقیت وقت نهادن وپیدا کردن وقت تصویت آواز کردن تبییت
شبیخون کردن وشب کاری ساختن وشب کفتن وشب اندیشه وتقریر کردن چیزی را تهییت بیانک خواندن
تکبیت آسان کردانیدن جهاز تزییت روغن زیتون دادن کسی را تسنیت زیره در طعام کردن توکیت نقطهای
رنگ بخنگی پدید آوردن غوره خرما توخیة ترسانیدن توریة پوشانیدن خبر را ودو کین کردن وزشتی جراحت مردار و
درجراحت کننده را وآتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیة بسیار نقش ونگار کردن جامه را توصیة اندرز کردن
وفرمودن وکسی را وصی کردن توفیة بفا تمام دادن وبنیک وفا کردن توقیة بقاف سخت نکه داشتن تولیة والی کردا
نیدن وروی بچیزی کردن وپشت بکردانیدن وچیزرا بآنکه خریده باشی بکسی فروختن تثنیة دوکردانیدن چیزها
ومثنی کردن کلمه را وثنا کردن کسی را تحنیة بصورت رکوع کننده استادن تحیة وتعبیة لشکر ترتیب داشتن
برای جنگ وساختن وبوی خوش انگیختن تکبیة نیک ساختن چیزی به بوی خوش تکنیة کنیه کسی را نهادن وکنیه
کسی کفتن تلبیة وتلبئة لبیک کفتن درجواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن تلهیة مشغول کردانیدن بچیزی تشنیتی
پسندیده بودن چیزی برای زنان تعنیة دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نرود وبا کودکان بازی نکند و دا
شتن دختر ترجیة بجیم امید داشتن وکسی را امیدوار کردانیدن ترجیة براء منقوطه دون کذاشتن وراندن تنجیة

کسی

کسی را در جامه پیچیدن تنجیة رهانیدن وبر موضع بلند افکندن وبدین معنی اخبار است قوله تعالی ننجیک ببدنک
تهجیة حرف را هجا کردن تضحیة قربان کردن ودر روز ضحی چاشتکاه چرانیدن کوسفند وچاشتکاه سر بریدن
کاو وشتر آن ونرمی وآهستگی نمودن درکار تدنیة نزدیک کردن تنحیة دور کردانیدن چیزی را ومیل کردن تودیة ودا
برکسی افکندن تعدیة درگذشتن رانیدن وفعل لازم را متعدی کردانیدن تغذیة غذا دادن تفدیة فدا کردن تندیة
ترو نمناک ساختن واز آب خورد نکاه بچراکاه آمدن شتر تسدیة تان در جامه کردن جولاه تغذیة بذال منقوطه طعا
دادن وپرورده وبول کردن سک ودیگر سباع ودوا بریدن تقذیة بذال منقوطه از چشم بیرون رفتن تشریة ترکردن
تصلیة دست برهم زدن تصریة کوسفند وگاو وناقه وشیر نادوشیدن تا شیر پستان بسیار شود تذریة خاک معلفه وزر را
کاوبه برای طلب زر وافشاندن تخم ومثل آن وبریدن پشم کوسفند وچیزی از پشم بر پشت آن کذاشتن
تا بآن شناخته شود وستودن حسب ونسب کسی تزنیة زانی خواندن کسی را تضریة برانگیختن وخو کردن کسی را
تعریة برهنه کردن تعرية صبر پیش چسبانیدن وصبر پیش کردن تعزیة صبر فرمودن تنزیة برجهانیدن تنسیة
پنهان کردن وکم نام کردن تطلیة معالجة طلا کردن وطلا چیدن سینه از پهلو از غایت تشنگی تقصیة رهانیدن
وجدا کردن کوشت از استخوان تقضیة بقاف وضاد منقوطه قاضی کردن وتمام کذاردن حاجت تمسیة بشبانکا
آوردن چیزی تنسیة فراموش کردانیدن تحشیة حاشیه کردن جامه را وحاشیه نوشتن کتاب را تغشیة ترسانیدن
تعفیة بسخت نیست کردن ونا پیدا کردن وبصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیة تیر بر هوا انداختن وبلند
رفتن مرغ در هوا تعشیة بعین غیر منقوطه کسی را طعام شام دادن تغشیة پوشانیدن تمشیة رفتن وبر رفتن
در آوردن وکار کذاردن واو متعدی ولازم آمده ترضیة خشنود کردن تعضیة عضو عضو کردن وپراکنده کردن
وآنچه در حدیث است که لا تعضیة فی المیراث مراد بدین عضو عضو کردن چیزیست که جهت قسمت زیان باشد
مثل کاره وشمشیر وحیوان وغیر آن تخطیة بدی از کسی دور کردن واو مشتق از خطی است نه از خطا تغطیة پوشانیدن
تنقیة دیک بر دیک پایه نهادن تصفیة صافی وپاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن ترقیة بلند
کردانیدن وبر بالا بردن تسقیة نیک آب دادن تنکیة ریخ ونکا تر رسانیدن من شرح الموجز تنقیة پاک کردن تذکیة
کربستن وکویا نیدن تذکیة کلو بریدن وتیز کردن آتش وپیر شدن آدمی وچاروا وشش ساله وبا هفت ساله شدن
ستور تزکیة زکوة دادن از مال وزکوة ستاندن وپاک کردن کقوله تعالی وتزکیهم بها ای تطهرهم بها فلا تزکوا

انفسکم اکالنه وحوهتی تبلیة کماه کردن و پوشانیدن تجلیة آشکارا کردن و صاف و پاک کردن و تیز نگه کردن تخفیة
جفا نمودن تحلیة شیرین کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة رها کردن و خالی کردن
تتمیة رسانیدن خبر و سخن بر وجه شر و افشا گفتن و هیمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته گردد و افروخته شود و تر غنیة
کف کردن آب و شیر و مثل آن تدنیة کار دهان خسیس و زبون را از پی رفتن و اطراف دیگ خود و چیزی خوردن و ضعیف شدن
تدلیة کسی را بحیلة در کار در داشتن و چیزی بجای فرو گذاشتن تسلیة عیش خوش دادن و عیش خوش فرمودن و دل
خوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی و بیرون کشیدن سلا شتر ماده و سلا در کتاب سین میآید است تفشیة
نهاد و پوست واکردن تصلیة نماز کردن و بر مصطفی صلعم درود کردن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب بر آتش
تطلیة بیمار پرستی کردن و دارو مالیدن بر جای تعلیة بلند کردانیدن تصلیة بسیار ملازمت برخورداری دادن
تدمیة خون آلود کردن و خون بر آوردن و خونین رنگ کردن چیزی را تسمیة نام کردن تسنیة بلند کردانیدن و کشودن
تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تغمیة خانه را سقف کردن و چیزی بالای چیزی پوشانیدن تبنیة بنک بنا کردن
تغنیة بغنانیدن تغنیة بغین منقوطه سرود گفتن تقنیة کاریز کندن تقنیة [illegible] رزدی چیزی را نداختن کسی را
تشهیة دا اشتها آوردن و کسی را گفتن که تو را چه آرزو میکند تا بتو دهم تخویة روی بر زمین خفتن چنانکه شکم
بر او نهاده نشود و بهمین طریق سجود کردن و فرو هشتن مرغ هر دو پر خود را و خویة ساختن برای زن در ولادت
وخویة یکنوع طعامیست تدویة تو بر سر آوردن شیر آتش و آواز کردن شتر بر ترویة سیراب کردن و در کاری
اندیشه کردن تسویة تمام آفریدن و برابر کردن تشویة بریان کردن و بریان دادن تصویة بر ودن شتر برای
ابتری و خوشانیدن شیر که سفنده [illegible] تا شیر که دو شیده نشود تا فربه گردد تلویة بنک بپیچانیدن تنویة
کسی را با نیت او گذاشتن تبنیة خندانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن به پادشاهی و بجای دادن و ماضی او بنی
یبنی تعنیة برافراشتن علم تانیة در رنگ کردن تحلة حلال کردن و راست کردن سوگند و قول عرب که فعلت
هذا تحلة القسم یعنی کردم این کار را مگر بقدر ما حللت به یمینی و قال النبی صلعم لا یموت لمؤمن ثلثة اولاد
فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن و زنده گردانیدن و سلام کردن بر کسی ترقیة چیزی را لباس خری
کردانیدن تشتیت پراکنده کردانیدن تفتیت بناخن مرد کردن تقتیت بقاف روغن را بریاحین و عطریات
خوشبو کردانیدن تانیة راه آب باز دادن تاخیة برای ستور اخیة ساختن و اخیة جایی است که اسب را در بندند

تادیة

63

تادیة تو سانیدن و فرض گذارانیدن تادیة آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت افکندن تالیة
تقصیر کردن تاسیة صبر فرمودن تمانت نشانه کردن را آگاهانیدن تلجیة بجیم بر ستم بر کاری داشتن تطریة و تطرئة
پروردن و تازه کردن تفسیة کشیدن چیزی چندانکه گسیخته شود تنشئة آفریدن و نهادن و پروردن و افزایش
کردن بیدن تبرئة بیزار کردن تجزئة دلیر کردانیدن تهرئة گوشت را نیک پختن تجزئة پاره پاره کردن ترزئة
بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار خیرمند کردانیدن و نفع و خیر گرفتن تبطئة کاهل کردن چیزی را
تخطئة بخطا منسوب کردن تلبئة راندن شتر تونئة کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن تنشئة کسی را بر کاری
داشتن تطوئة تشنه کردانیدن تکشئة کفک کردن شیر و روییدن گیاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر و بر بالای
آب استادن شیر تکدئة پژمرده کردانیدن سر گیاه را تخلئة موقوف داشتن کسی را در کنار آب و طعام دادن
و گیاه خوردن شتر تخنئة بحنا رنگ کردن ترفئة کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح کردن و رفا
بمعنی التقاء است که بعد ازین بیان میرود تخلیة از آب وا آمدن شتر و غیر آن تقنئة سخت سرخ کردانیدن
تهنئة مبارک باد گفتن و بگوارانیدن توضئة کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطئة گسترانیدن و پای
مال کردن و نرم کردن تقدئة هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن تقذئة انداختن شتر را و پر کردن ظرف
و خیار و مثل آن بچیزی تولیة والی کردانیدن و روی وا کردن و پشت بر کردانیدن و چیزی را بانچه خریده باشد بکسی
وا گذاشتن تبوئة جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجای فرود آوردن و راست کردن نیزه بسوی چیزی
تزدختی کع
تسوئة کسی را گفتن که بد کردی تن بئة گوشت را متزاید پختن تصدئة نشستن تقیئة قی آوردن تهیئة
ساختن و زیاب التفعل تثبت درنگ کردن و بجای آوردن تعنت خطا و سهو کسی جستن تزنت آراستن
عروس تفلت بوستن و ناگاه شدن کاری تلفت التفات کردن یعنی وا پس نگریستن تموت بخاء منقوطه کم
کردن تموت بمعنی غم است و واو و تا دوم در وزیاده است تشتت پراکنده خواستن مرد فرومایه
بر مال زنان بزرگ اندک مال را کو بند تفوت در گذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن
و زیاب التفاعل تخافت پنهان با یکدیگر را گفتن تهافت پیاپی افتادن تفاوت دور افتادن چیزی را با چیزی
تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از مناهی جهة پارسایی نمودن بدروغ و در یاغات بتشدید تا
فرو ریزیدن و پاشیده شدن و زیاب التفعللة تمتمة زبان در پیچیدن بگفتن تا یعنی گفتن تا تکرار کردن

تفجرة آب راندن ترترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن یعنی لغتی دیگر تعتعة کند سخن شدن و بجور کشیدن
کسی را و بی آرام کردن و در گل ماندن چار وا تکتکة پای مال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود توبلة توابل دیگ
طعام کردن تفتقة انکوهر وا فتادن تأتأة تردد کردن در گفتن تحنحة حکایتیست من غیر المصادر تبعة
چهل گوسفند کما جاء فی الحدیث فی التبعة شاة تئدة بکسر تا و فتح دال غیر منقوط کشنیز تقوالة مرد بسیار
گوی تسعة نه تلاذة شاگردان تبابعة پادشاهان یمن واحد تبع تقرة بکسر تا جائی که زیر پیش بینی
بر لب بالایین باشد تکة بند شلوار تکاة آنکه بسیار تکیه کند و آنچه برو تکیه کنند تولة بکسر تا
رفق و لطف و دلفریبی تولة سختی زمانه ترغیبة پارة از کهان شتر ترذیة جامه ایست منسوب به ترذ
که نام شخصیست ترئدیات جمع ترئدیة چوبیکه بر سر پستان شتر بندند تا بچه او شیر نخورد ترعة درو
بوستان و درچه و دهنهای جویهای خورد که در میان مزارع باشد و او مفرد و جمع آمده است و بمعنی اول است
قول النبی ع ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة تركة بازگذاشته مرد تنهیة جمع شدن گاه آب ترجما
ترجمة لغتی که بیان لغت دیگر باشد تفضرة حاجت و مزورت تامورة ابریق و غلاف دل و صومعة تنوفة
و تنوفیة بیابان تخت زیر تبغة زره که در دامن کلاه خود باشد تبعة و تباعة بکسر تا و فتح با عقوبت
تخوت حقیران و ضعیفان و مردمان فرومایه تخذت که در قران آمده است بمعنی اتخذت است ترهة
راه خورد غیر جاده و خبر باطل ترهات جمع تالیات خوانندگان و پی روان تهامة و تهامة شهریست در عربستان
تغایت کرم تیمة بکسر تا گوسفند ماده که در خانه نگه دارند و دوشند و بچرا برند توت درختی است
که از برگ آن کرم ابریشم پرورند توریة روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی ع فرود آمد تهمة دروغ تهلکة
هلاک شدن تکاه تکلة عاجز و کار خود بکسی واگذارنده تخمة طعام ناگواریده تخمات جمع ترة کینه و خشم
تراث جمع تارة یکبار تارات جمع ترنوت شتر رام شده تبت نام ولایتی است من وجز تابوت جنازه
تلقامة مرد بسیار لقمه فرو برنده ترعیة و ترعیة و ترعایة آنکه شتر را نیکو چراند تربرة خط و کتابه
تورسه سپرها تقصارة یکنوع گردن بند و قلاده است تلعابة مرد پر بازی تلعة جوی آب که از بالا به نشیب
آورده باشند و زمین بلند و زمین نشیب و این از لغات الاضداد است ترقوة چنبر گردن تربیة سرگشت
و بادی که نا جای آمده و نام گیاهیست تربات جمع تربة خاک تربیة بوزن همزه نام بیابانیست تلثة

و تلثة و تلونة حاجت و درنگ تلیة بفتح تا و تلاوة بضم تا بقیه قرض توفة عیب تومة دانه
که از نقره ساخته باشند مانند در تولة کلاه خود ترمکة خایه شترمرغ که شترمرغ گذاشته باشد آنرا و
بوستانی که گذارند و رعایت نکنند و دوزن که او را گذاشته باشند و هیچ کس نکاح نکند باب الثاء
مع الثاء من الثلاثی المجرد تفث در مکه شاربین گرفتن و سر تراشیدن و موی بن بغل گرفتن و پیش زهار
تراشیدن و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و کشتن شتر من باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن و سه گفتن
و سه یکی کردن و معجون از عطر کردن که آنرا مثلث گویند تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن تدمیث نرم کردن
تربیث باز داشتن از حاجت و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن تعریث گرسنه کردن تلبیث درنگی کردن
تنقیث شتافتن تخبیث بآن طرف گردانیدن خیک آب و از آن طرف آب خوردن توریث میراث دادن
تغویث بفریاد برسیدن گفتن مردم تلویث تر کردن آب و آلوده کردن تدنیث رام کردن تعبیث بدست
چیزی را نادیده جستن تبثیث و تثلیث حدیث آشکارا کردن تحثیث سخت بر انگیختن تاریث نفاق انگیختن
میان مردم و آتش افروختن تانیث ماده گردانیدن و کلمه را مونث کردن من التفعل تبعث بر انگیخته شدن
تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن تربث درنگ کردن و باز ایستادن تحنث عبادت کردن و از گناه پرهیز کردن
تغثث غبار منقوطه نرم کردن ترعث گوشواره در گوش کردن تشبث چنگ در زدن تشعث پراکنده شدن
و شاخ شاخ شدن موی تلبث تمکث درنگ کردن من التفاعل تحادث با همدیگر حدیث گفتن توارث از همدیگر
میراث گرفتن تحاث همدیگر را در حرص انداختن و همدیگر را بر خیرها انگیختن من التفعلل تلثلث متردد خاطر
بودن و در کار و باز ایستادن از چیزی من غیر المصادر تراث میراث کقوله تعالی و تاکلون التراث اکلا لما و او در اصل
وراث بوده است واو را بتا قلب کرده اند برای خفت باب الثاء مع الجیم من التفعیل تلهیج طعام نهاری نهادن
تهجیج شاد کردن تفجیج بگلو فرو رفتن تبشیج کار آشفته کردن و عصا بر پشت گرفتن شبان تفریج تنگ گرفتن
کار بر کسی تحریج ادب کردن و بعضی چراگاه را چرانیدن و بعضی را گذاشتن تدریج اندک بکار در داشتن تکریج
فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن از نم یافتن تحمیج بتیز نگریستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته شدن
کردن خبر و پوشیده گفتن آن تسجیج نیک خراشیدن و بر نان گرفتن خرگوش ان همدیگر را تفریج تمام رنگ
نا کردن و خون آلود کردن تهییج استادن تفریج غم وا بردن تفلیج آماهانیدن تهریج بانگ بر سباع زدن تفریج

تتویج بر سر کسی تاج نهادن ترویج روان کردن و روائی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن
و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تفهیج برانگیختن تنفیج یکسال ازا زائیدن شتر تبعیج شکافتن تزلیج
املا کردن و خود را بطائفه وابستن تشریج دو دو بخیه زدن و آمیختن تشنیج درهم کشیدن چیزی تفجیج خام
کردانیدن تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیده شدن بسلاح تسجیج سخت شکستن سر تلجیج
در ژرف دریا شدن کشتی و غیر آن تاجیج آتش افروختن فی التفعل تفرج خود را برآراستن تبلج روشن شدن
صبح تبهج شادی نمودن تحرج از گناه باز استادن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تخرج بعلم رسیدن و ادب
یافتن تزلج حزیدن پای تفتج آماهیدن تهدج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز در لرزه
تهدج بمعنی آواز کشیدن تکرج فاسد شدن نان و کوه گرفته شدن آن تبوج درخشیدن برق تشنج درهم
کفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند پوست عضو مار تقفج بنیاد موها بی کسی عرق کردن
تفرج وا کشوده شدن و خون آلوده شدن تشحج درهم رفتن تزجج کند ذهن شدن تسبج بسبجه پوشیدن
وان یکنوع جامه است تخرج استادن تعجج بر خود پیچیدن تغنج کرشمه کردن تفلج ستم کردن تلجج زبان بکرهه
در آوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تفحج پاها را از همدیگر دور نهادن در رفتن تفحج بمعنی تفحج است
تفرج آرامیده شدن و انسرخستن و غم وا برده شدن تلزج چسپیده شدن و چرک بر سر ماندن شدن تمعج
شستن آن تتوج تاج بر سر نهادن تزوج زن بردن و شوهر کردن تعوج کوژ پشت شدن و کج شدن تهیج
برخواستن باد و گرد و غبار و امثال آن تدبج تمام سلاح درپوشیدن تاجج برافروخته شدن فی التفاعل
تخالج در دل آمدن شک تدابج با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هریکی از همراهان و یاران بقدر
یک دیگر تزاوج شوهر کردن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن تواشج بهم در رفتن تهایج بر همدیگر برجستن با
جنگ تحاج با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفاج پاها از هم جدا نهادن تلاج با همدیگر ستیزه کردن فی التفعلل
تدحرج در گردیدن تلهوج تمام ناپخته شدن گوشت و تمام بیان ناکردن و نا استوار کردن ترجرج جنبیدن
و آمدورفت کردن تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه مبین نباشد تخنج بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت
من غیر المصادر درج نام موضعی است تاج افسر تعلیج خانه آهو دیکرجا نوراه وحشی تعاریج بلندیها ترنج و ازان
تدبیج تو ترنک تخریج فراخ سال کلیجه تنک سالی باب الحاء مع الحاء من الثلاثی المجرد نیح مقدر شدن چیزی

تزج اندوهگین شدن فی التفعیل تبجیج شاد کردن تحریج سخت رنجانیدن تبلیج مانده شدن تزیج اندوهناک
کردن تجلیج نیک خوردن و بقوت بکند شتن در گشتن و در کار دیر کردن تحدیج نظر کردن آرده تدبیج از دو سو نهاد آوردن
در رکوع و پشت خم کردن در رکوع چنانکه سر از پشت فروتر باشد کما قال النبی صلعم انه نهی ان یدبج الرجل فی الرکوع
کاید بج الحمار تدبیج بدال منقوط بسیار کشتن حیوانات را ترجیج افزونی نهادن ترشیج پروردن ترقیج بنا و اصلاح آوردن
ترنیج بیهوش کردن و سرکشته کردن و ضعیف و سست کردن تسبیح خدای تعالی را بپاکی یاد کردن و نماز کردن
تشبیح بشین منقوط پهن کردانیدن تسریح رها کردن زن را و آسان کردن و سعه فراخ کشادن و موی کشودن
الفصاح و موی را شانه کردن من الدستور تشریح بشین منقوط نیک شرح کردن سخن را و گوشت را شرحه کردن
تسطیح پهن کردانیدن تسمیح آسان کردن و دایت کردن تصفیح دست بر هم زدن و پهن کردانیدن تشقیح ناک آوردن
خرما تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاک و صافی شدن
تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض و ظرف به آب و مثل آن تذریح اندکی از چیزی در آب کردن و ذراریح در طعام
کردن و آن جانوری است مانند سرخ نقطه‌های سیاه بر ایشان است و از جمله سموم است تفتیح کشوده کردانیدن و شکوفا
تفریح شاد کردن تفقیح شکفتن و چشم وا کردن سگ بچه و غیر آن تقبیح زشت کردن تقدیح بدال غیر منقوط باریک
بیان ساختن استنا ورد کوا فتادن چشم تکویح غالب شدن تفریح بقاف و فا منقوط حوایج و توابل در دیگ
کردن تکذیح نیک خراشیدن تطمیح بر هوا انداختن بول تفتیح کشوده دو بقتاحه و فتاحه کلید است تملیح بسیار
شور تنقیح پاک کردن و مغز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد کردد تلقیح بزو باد
ماده را آبستن دادن درخت خرما را ترویح راحت دادن و خوشبوی کردانیدن تصویح و تصلیح خشک کردن
آفتاب کیاه زمین را و خشک شدن کیاه بکرها تطویح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن
و با آتش گرم کردن و سیاه کردن با آتش گونه چیزی را توضیح روشن کردن توتیح اندک کردن بخشش و غیر آن توشیح
حمایل در کردن و آراستن تقییح ریم کردن جراحت و ریش تسییح خط در جامه انداختن دد با فتح تفضیح
آمیخته کردن شیر به آب تا نیک روشن کردد و شیر با آب و شیر با آب آمیخته بکسی آشامانیدن تصحیح درست کردن تمجیح
تکن شده فی التفعل تجنح بریک طرف افتادن تبحح شاد کردن تبطح بر هواری پهن واشدن ترجح فزون شدن
و خود را چسپانیدن در آرجوجه و بر آرجوجه نشستن و خود را باین طرف و آن طرف میل دادن و آرجوحه را بزبان کیل

هلوجین گویند ترنّج باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن ترشّح تراویدن آب از جایی تسلّح سلاح پوشیدن
ترفّح کسب کردن تصبّح بامداد بخفتن و بامداد شراب خوردن تصفّح نیک نگریستن تفتّح شکفته شدن تفتّح واه
کشودن و شکفته شدن تفسّح فراخ نشستن تفصّح خود را فصیح نمودن تقمّح سر بر داشتن تلقّح آبستن
نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر بوی نزدیک شود تنقّح کم شدن پلهٔ شتر و پاک شدن
تلمّح پی پی جستن برق تمدّح خود را ستودن تمسّح خود را بچیزی مالیدن تنقّح پاک و اشدن گوسفندان
در چرا کردن تنفّح دوختن و نیک اخواهی کردن توشّح حمایل در کردن انداختن توضّح روشن شدن و بجایی
انداختن توقّح اندک چیزی آشامیدن تروّح در شب رفتن و بروجه باد زدن و روا ز شدن گیاه و بوی خوش
گرفتن تفتّح خوش شدن گیاه و شکافته شدن موی تقبیح بمعنی تفسّح است تطوّح و تطیّح هلاک کردن و سس
کسته شدن تقیّح ریم کردن جراحت و ریش من التفاعل تداکح بچوب چیزی را باهم با تقا برداشتن تذابح یکدیگر را
گلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست بهم یکد گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ
نشستن تفاصح در مجلس خود را فصیح تر زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح
یکدیگر را نصیحت کردن تناطح یکدیگر را کوفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح باین طرف و آن طرف میل کردن
مست و غیر آن تواطح شر انگیختن و کار زار کردن تطارح بهمدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تناوح
روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاحّ حریصی نمودن من التفعلل تنحنح خوی سرفه
تفحفح جنبیدن سراب و درخشیدن سراب تزحلح پهن شدن تلحلح بیکجا استادن ترحرح
کشادن اسب پایهای خود را جهت چامین کردن تکروح? در کردیدن تزحزح دور شدن من غیر المصادر
تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تقافیح نوالی که در یک طعام کنند و جمع قرح است تنابیح
سختیها باب التاء مع الخاء من الثلاثی المجرد توخ و توخ بچیزی توم فرو رفتن و این هم و لغت بحرف ثا
هم منقولست تیخ بجای ماستادن من التفعیل تسبیخ سبک کردانیدن و سبک شدن و پشم و پنبه را از همدیگر
جدا کردن و واچیدن و سخت خفتن تدبیخ پشت بر آوردن و سر فرو افکندن در رکوع تدبیخ بیکجا ایستادن
و سست شدن بینایی چشم و خوار شدن و سر پیش افکندن و ملا شدن خربزه و مثل آن و کوشت پس مرد شتر
و این لغة از مجمل اللغة میباشد تشییخ شیخ خواندن کسی را و پیر شدن و پیر کردانیدن هذا المعنی اخذت من الصحاح

فی تغیق

فی تحقیق هذا اللفظ الاکا تشدیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن تذنیخ دام کردن
تمریخ آلودن و روغن مالیدن تفریخ بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی بدید کردن
توسیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها کردیدن و رام کردن و مقهور کردن تنویخ رام کردن من التفعل تبذّخ کردن
کشی کردن و بلند شدن تبلّخ تکبر کردن تصرّخ بتکلف آواز سخت کردن و افغان کردن تنوّخ جنبانیدن شتر نر
شتر ماده را تا با او جماع کند تضمّخ آلوده شدن تفسّخ از هم ریزیده شدن تلخ تلطّخ آلوده شدن تمرّخ
خود را بروغن آلودن توسّخ چرکن شدن تشیّخ پیری نمودن تمخّخ مغز از استخوان بیرون کردن من التفاعل
تبادخ باز استادن و ظاهر کردن زرست خود را تراضخ با همدیگر سنگ و یا تیر انداختن تناسخ متغیر نهاد
بهمدیگر
زمان و مبدل شدن صورت آدمی بصورت دیگر و مردن ورثه از پی یکدیگر خوف میراث وا بخشیده ماندن
من التفعلل تجخجخ آرامیدن شده کرما تنخنخ فرو خفتن شتر من غیر المصادر تخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله
باب التاء مع الدال من الثلاثی المجرد تلود کهن شدن مال یعنی قدیمی شدن آن و استادن
در میان قومی من التفعیل تبرید خنک کردن تبلید خود را بزمین زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن
و شمشیر از نیام برکشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب پوست
کردن و پوست را از شتر وا کردن تجنید لشکر را جمع کردن تحرید بحاء غیر منقوط در غضب آوردن دیگ کردن و بلند
کردن خانه و طاق عمارت ساختن تحمید نیک ستودن تحصید بضاد منقوط سخت بریدن تخلید جاوید
کردن و دست و بغن در دست کردن و گوشواره در گوش کردن ترمید در خاکستر کردن و خاکستر آلود کردن
شیر از پستان چکانیدن چاروا در حین نزدیک بزائیدن تزبید پنبه را وازدن و واچیدن و کفک کردن ترنید
ناکسی کردن و بخیلی کردن و بستن سرهای شتر ماده بچوبهای خود بعد از ولادت او و وا افتادن زهدان شتر و تنک
پهنا کردن جامه را ترفید بزرگ کردانیدن و مهتر کردانیدن ترهید زاهد کردانیدن ترغیب رغبت کردانید
تسبید ستردن موی و برآمدن موی و موی کسی پس خود بستن زن و چرب ناکردن موی تسمید موی کسی
بپوستن و سرکین و خاکستر در زمین زدن تسرید زره را تیز بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ کردن
و مشک دوختن و نیک سخت راندن تسنید چوب بر دیوار برافراشتن تسهید بی خواب کردانیدن تشرید راندن
و پراکنده کردن ناکرده کقوله تعالی فشرد بهم تصعید بر کوه رفتن و به نشیبه رفتن تصفید بند کردن و سخت بستن

تقصید قصد کردن و استوار کردن و آکنده کردن تقضید بخیلاند ستار چیزی یکر منثل کرکی و جامه بر سر بستن
و دارو بر جراحت نهادن تعبید ذلیل کردن و رام کردن و پامال کردن تصرید اندک کردن و اندک دادن و آب
بکسی آن قدر دادن که سیراب نشود تلهید بوده داشتن چیزی را بعذابی و خواری و تمتید ساختن و مهیا
کردن تغرید بغین منقوطه آواز کردانیدن تفنید کسی را به دروغ یا بضعف یا بکم عقلی و یا بعجز و یا بمثل آن نسبت
کردن و ملامت کردن تقرید خوار کردن و قراد از تن شتر جدا کردن و انداختن و انداختن و قراد جانوری است
که بفارسی کنه گویند و فریب دادن تقلید در پی کردن و پیروی کردن تلبید بر هم نشاندن تکمید کرم کردن عضو
بر کوی کرم و مثل آن تمجید بزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن بنا و بی برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن
و نیک گسترانیدن و درست ساختن کار و بصلاح آوردن آن تملید نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تنجید
دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید بر هم نهادن تنجید نزد شدن و آماهیدن تهجید در خواب کردن
توقید میخ زدن توحید و تاحید یکی گفتن توکید و تاکید استوار کردن توقید آتش افروختن تولید کلکونه کردن
و کلیره آوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید بر جای داشتن و استوار کردن [illegible] از
گوسفند بچه گرفتن و چیزی را از اصل پیدا آوردن تجمید [illegible] نیک کردن و نیک گفتن تخرید
بخاء منقوطه بشتاب رفتن چارو اتدعید کرم در طعام و در دعکا افتادن تذوید بذال منقوطه نیک دور راندن
تزوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید عادت فرمودن و پیر شدن شتر و خو کردن
و حریص کردانیدن سگ را بشکار تقوید نیک کشیدن تهوید جهود کردانیدن و نرم رفتن کقوله صلی الله علیه
وآله وسلم اَسرِعوا المشيَ فی الجنازةِ ولا تُهَوِّدوا کما تُهَوِّدُ الیهودُ والنصاری و خسپیدن و مست کردن
شراب کسی را و آواز مبرم سخن گفتن تهیید جنبانیدن و منع کردن تشئید بلند کردن بنا تعیید عید کردن و
عید [illegible] شدن تقیید بند کردن و کتاب نقطه زدن و اعراب زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن
و پستان شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن در بافتن تحدید تیز کردن و حدهای چیزی آشکار کردن
تحدید لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست تردید و ترداد بسیار کردانیدن چیزی را تسدید راست کردن
و توفیق دادن برای راستی و صواب تنضید نسبت بضعف کردن چیزی را و بسازی ملاطفت بنده عشق خود کردن
کسی را تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را مشدد کردن تعدید مال بسیار عدد جمع کردن چیزی را

تا به پایان

تا به پایان شمردن تقدید گوشت را قاق کردن و جامه دریدن تمدید کشیدن تندید آواز کردن و شهرت دادن
بچیزی عیب کردن و پرده دریدن تهدید ترسانیدن تایید قوت دادن تابید جاودان کردن و رمانیدن
فی التفعل تبرد خود را بآب سرد بستن تبلد دست بر هم زدن از پشیمانی و حیرانی و متردد خاطر شدن تجرد
برهنه شدن تجسد صاحب تن شدن چیزی تجعد جعد شدن موی تجلد جلد کردن و جلدی نمودن تحشد [illegible]
غیر منقوطه و شین منقوطه جمع شدن تخمد خود را ستودن [illegible] بر ناک شدن هوا و ترش روی شدن و تغیر
شدن روی از غضب تصید صید گرفتن و صید [illegible] ترصد چشم داشتن ترهد زهد نمودن
و عبادت کردن [illegible] سخن تشهد تحیات خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن تعود
برنجانیدن و بر بالا بر شدن تقمد [illegible] بهم و دارو بر جراحت خود بستن تعبد به بندگی گرفتن و عبادت کردن
تلبد غلیظ شدن شیر بمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقد بنفاق بسته شدن [illegible] کنک کردن چیزی [illegible]
تعمد بقصد چیزی کردن تعهد پایندانی کردن و نکه داشتن تغرد آواز کردانیدن تغمد بغین منقوطه گیاه [illegible]
شاییدن تفرد یکانه شدن تفقد واجستن و وا پرسیدن تقصد کشته شدن و پاره پاره شدن نیزه تقعد
باز داشتن و باز استادن و تقصیر کردن تقلد [illegible] کردن [illegible] کاری و کردن بند در کردن انداختن
تلبد بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرد سرکشی کردن و [illegible] مانند کسی تمهد راست شدن حال
کار و جای گرفتن و جایی یافتن تهجد خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است توجد
بیم غم خوردن توحد یکانه شدن تورد بسوی آب آمدن و کلکون شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی توسد
بالش کردن چیزی را توطد استادن توعد ترسانیدن و وعید کردن توقد افروخته شدن توکد و تاکد استوار شدن
تردد [illegible] از غایت نازکی و فربهی تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن [illegible] بر کرفتن تعود
عادت کرفتن و خوکر شدن تهود جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تعید خرامیدن تزید افزون کردن
و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده براه رفتن تصید [illegible] کردن تقید خود را بند کردن
تبدد پراکنده شدن تجدد نو شدن تخدد بخاء منقوطه در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردد
شد و آمد کردن تشدد سخت شدن و بخیل شدن تقدد [illegible] شدن و پراکنده شدن تلدد بسوی چپ [illegible] راست
خود وا پس نکر بستن تمدد خرامیدن و خود را نازیدن تهدد ترسانیدن تود آهسته رفتن تابد [illegible] کردن

و وحشت جستن و خالی شدن جای و مقام تآبد فوت ناك شدن من التفاعل تباعد دور یکدیگر شدن تجالد
با همدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر را یاری دادن
تعاقد همدیگر را نا یافتن تساقد بر همدیگر جستن حیوانات چارپا برای جماع تساند پشت بچیزی واکذاشتن تقاعد
از کاری باز ایستادن تعاقد با همدیگر عهد کردن تعاهد با یکدیگر عهد کردن و عهد کردن و نکاه
داشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یك از همراهان و یاران بقدر نفقه یکدیگر تناشد با یکدیگر شعر گفتن توارد
باهم بآب آمدن و باهم در آمدن بجای تواعد با یکدیگر وعده کردن توافد باهم دیگر بجای رفتن توالد با یکدیگر زاده و زه و
زاد کردن توالد افزون شدن تناکد باهم دیگر سختی کردن تخالف با یکدیگر خلاف کردن تزاید با یکدیگر زیاد کردن چیزها
تضاد با یکدیگر دشمنی کردن و ناهمتایی کردن تباعد بهم خود را وانمودن در کاری تناد از همدیگر رمیدن تنادِ
بتخفیف و کسر دال کرد در قرآن آمده است یوم التنادِ در اصل تنادی بوده است یا را برای خفت و دلالت کسره بر یاء
حذف کرده اند و بعضی قرا تنادّ بتشدید دال خوانده اند من باب الانفعال انعقاد دور شدن و سطبر شدن کودك و بر عیش
ناخوش صبر کردن من غیر المصادر تجالید تن و تلاد مال کهن و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده
تلید مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد و نزد او بزرگ شده تزید نام قبیله ایست باب التاء
مع الذال من مصدر الثلاثی تخذ و تاخذ گرفتن و ستاندن من التفعیل تعویذ تعویذ کردن برای دفع بلا و محنت تنبیذ
انداختن و شراب خرما کردن کما نبیذ کویند تنجیذ محکم کردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان تشحیذ
تیز کردن تقذیذ سبك هیأة و میانه بالا کردانیدن من التفعل تنقذ رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن تشوذ
دستار بر سر بستن تعوذ اعوذ بالله گفتن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن تلمیذ شاگرد تعویذ معروفست و
باب التاء مع الراء من الثلاثی المجرد تجر بازرکانی کردن تور ورود شدن و افتادن تبار هلاك کردن
تمر خرما من غیر المصادر تیسیار یعنی بیارت یعنی فتن بسیر تیسور جست دست و پا بودن داشتن چارپا و در قیاس
و فربه شدن تهدار جوش زدن من التفعیل تبذیر بی اندازه خرج کردن و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر
بینا کردانیدن و شناسانیدن و روشن کردانیدن و به بصره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کردن و پیشی
گرفتن بکاری تبقیر بازکردن کودکان به بقری بقری در کتاب یا مبتی است تبتیر هلاك کردن تمتیر بسیار مال
و مسکه خیك ماست برآوردن تجمیر شکر را بریکذاشتن در جای دشمن و خشبوی کردانیدن چیزی به بخور دیه

(درخت)

درخت خرما بر بریدن و سنك انداختن و موی سر را جمع کردن زن و بر پس سر بستن من تحجیر فرسانیدن و پچ ... هنر
تحجیر داغ کردن بر کرد اکرد چشم و خطی کرد ماه بر آمدن شدن تحجیر فراخ کردانیدن چاه تحسین نیکو کردن و شکسته
باز بستن تحقیر خوار و خرد کردانیدن و تصغیر کلمه کردن چنانکه بعد از این در بیان تصغیر تبیین می شود
تخسیر برانداختن مرغ و در حسرت افکندن تخسیر بخا و سین منقوطه هلاك کردن و زیان کار کردن تخدیر زن را
در پرده داشتن و سست کردانیدن عضو بی حس کردانیدن آن تخصیر باریك میان کردانیدن تخضیر
سبز کردن تخفیر شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن تدبیر تیمار کردن مرغ آشیانه را
تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرکین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد
و حدیث از کسی روایت کردن تدمیر هلاك کردن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردانیدن تستیر
در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیز باطل نمودن تسجیر پر کردن و کرم کردن تسخیر مسخر کردانیدن
بطعام و شراب فریب دادن و بسیار جادویی کردن تسخیر رام کردن و بیکار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن
و آتش تیز افروختن تسکیر چشم بستن و خیره کردن چشم و خمار زده کردن و کلو گرفتن چیزی را تشبیر ...
و تشنیع عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بصورت درختها تشجیر امور بر پیچیدن و چست شدن در
کار کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کردانیدن و مقدم کردانیدن و سخت سینه کردانیدن و چیزی را به
ساختن در سینه ظاهر کردن تصعیر روی بکردانیدن از غایت تکبر تصغیر خوار کردانیدن و مصغر ساختن کلمه را
یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح کردن و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن همچو رُجَیل تصغیر
رَجُل تصفیر زرد کردن تصقیر نرم کردن خرمای خشك ببه شاب تضبیر بضاد منقوطه استوار خلق کر
دانیدن تضمیر ستور را لاغر کردن و علف دادن تا فربه شود تضفیر بضاد و فاء منقوطتین نیك تابیدن رسن
و کیسو و از موی و غیر آن چیزی بافتن تطهیر پاك کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن
کیاه مقدار ناخن تسمیر روش ... پای بکذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تعبیر بخار انکیختن تعبیر
عبارت جستن و از چیزی سخن گفتن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و بسرکین آلودن تعزیر یاری کردن
و کسی را حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و یا رکان نهادن تعشیر ده کردانیدن و تمام کردن و نشان
عشر در مصحف کردن و ده بانك کردن خر به یك نوبت و عشر اشدن شتر ماده و عشرا شتر ماده است که از

و قت ابزبر ور فتن ده ماه کذشته باشد تعسیر دشخوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن و سفید
کردانیدن و خشک کردانیدن کوشت هبر دیک کرم در آفتاب و خاک مالیدن سرپستان خود تا بچه
شیر نخورد تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر دراز کردانیدن تفتیر سست کردانیدن تفجیر آب روان کردن
تفخیر حکم کردن بغالبیة کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن
و مهره در پشت شمشیر نهادن تقتیر آشکار کردن تقطیر روزه کسی کشودن تفکیر اندیشه کردن تقتیر
نفقه بر کسی تنک کردانیدن و برانکیختن بوی کوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن و مهیا کردن
تقشیر پوست وا کردن تقصیر فرو کذاردن کار و کم کردن موی و نیک جامه کرفتن و شستن و باز ماندن
از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر دور شدن در سخن
تکبیر خدای تعالی را به بزرکی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردن تکسیر نیک شکستن و کلمه را
جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بنای واحد آن بسلامت نباشد تتمیر خشک کردن خرما و کوشت
تکفیر از دود سر فرو آوردن جهت خدمت کسی و از کناه در کذشتن و کفارة دادن و کافر خواندن تنشیر
پراکنده کردن و بلک و شاخ بر آوردن درخت و کیاه بر آوردن زمین تنثیر نیک نثار کردن تنشیر
بشین منقوطه نیک پراکنده کردن و وا کردن نامه و جامه و تعوید نوشتن و افسون کردن و نیک زنده کردن
تخنیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و بنا را مهمانی کردن تدنیر دست در فرج شتر فرو بردن
تا دانسته شود که بچه را او خواست یا ماده تنصیر کسی را نصرانی کردانیدن تنضیر بضاد منقوطه تازه روی
کردانیدن و بنا زو نعمت پروردن رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنفیر وا کاویدن از چیزی
و آواز کردن مانند مرغ تنکیر از حال وا کردانیدن و اسم را نکره کردن تنهیر در نغفه نهادن که سخن کرم باشد
بجای رفتن تهدیر بانک کردن شتر نر توتیر زه بر کمان کردن تو بیر در زمین در شت و سکستان رفتن و بسیار
ایستادن در جایی توشیر نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توذیر پاره پاره کردن کوشت و غیر آن توعیر بغین
منقوطه سخت کرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرکی داشتن و آز موده کردن و آرمیده
کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن از چیزها تیسیر
آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و کوسفند و بسیار شدن شیر کوسفند و شتر تیویر

برانگیختن

69

برانگیختن جنک و فتنه و کره بر خیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن تجویر بجور نسبت کردن و انداختن تحویر بحاء
غیر منقوطه سفید کردن نان و سفید کردن جامه و غیر آن و کرد اکرد چشم شتر داغ کردن تدویر کرد کردن تزویر
بیاراستن دروغ و نیکو کردانیدن چیزی و راست کردن کذا فی الصحاح تسویر دست و رنجن در دست کسی کردن
تشنیع تعمال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم و انباشتن
چشمه و بر کردن و بر کردانیدن تغویر بغین منقوطه بغور در رفتن و خواب چاشت کردن تقویر کرد بریدن و شکله
بر کشیدن از جامه و خربزه و غیر آن و سرای سرخ و سفید کردن تکویر بر هم نهادن اسباب و رختها و فراهم آوردن
و انداختن و افزون کردن و نوعی از چیزها بر بردن و منه قوله تعالی اذا الشمس کورت و دستار بر سر بستن تنویر
روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن درخت تهویر و تهییر و بیران کردن تحییر سر کشته کردن تخییر
اختیار دادن تذبیر سرکین تر بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان تسییر از شهر بیرون کردن
و جل زینت اسب بر داشتن و خانه مخطط بافتن بچهو والو دانیدن تطییر پرانیدن تعبیر بعین غیر منقوطه عار
کردن تغییر بغین منقوطه از حال کردانیدن تقییر بقیر اندودن تلبیر علم بر جامه انداختن تجحیر بجیم نیک کشیدن
تحریر بحاء غیر منقوطه آزاد کردن و فرزند بعبادت خدا کذاشتن و پاکیزه کفتن سخن و نیک نوشتن تشریر چیزها
بآفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرکین در زمین زدن تا قوت یابد تعریر در خطر و هلاک انداختن
و دندان پیشین کودک بر آمدن تقریر سخن کفتن و قرار دادن و بسا قرار در آوردن تکریر و تکرار بسیار و اکرار
بندن تأثیر اثر کردن تأخیر وا پس انداختن و وا پس بودن تأمیر امیر کردن تأزیر آزار بر کسی بستن تأشیر تیز کردن دندان
تأبیر نر دادن درخت خرما من التفعل تبحر و تبقر بسیار علم شدن و تبقر یعنی بسیار مال شدن هم آمده است تبصر
نیک نکریستن و شناختن تبأثر بثره و آبله آوردن تجبر تکبر کردن کشی کردن و بر آمدن کیاه بعد از آنکه خورده و چریده
باشد تخدر آماهیدن و بنشیب فرو آمدن تحسر اندوه خوردن کسی برای چیزی که با و نرسیده باشد و افتادن پشم
شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و چارپا و غیر آن و باز دکر باز رفتن تحجر سنک شدن تخبر خبر خواستن تخدر و تستر
در پرده شدن تخفر شرم داشتن چیزی را تدبر اندیشه کردن چیزی را و بر اندیشه کار کردن تدثر جامه بر خود کرفتن
و بر رفتن چارپای نر بر ماده و بر ستور نشستن بطریق بر جستن تذکر یاد کردن و با یاد آوردن تذمر هلاک شدن
تزخر سخت نفس کشیدن و کشادن شکم تزکر پر شدن شکم از چیزی تسحر سحر خوردن تنجر افسوس داشتن و دام شدن

و بیهوده کار و بیهوده بی مزه تشدّد برای جنگ ساخته شدن و دور دراز کشیدن جنگ و شتاب نمودن و حرص کردن و بر
سانیدن و بر پس اسب کسی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان پای بر بردن و پشت فرو زدن و دم
بمیان هر دو پا بردن سگ و غیر آن تشکّر سپاس داری نمودن تشمّر مهیا شدن برای کاری تصبّر شکیبایی نمودن تصدّر
بالانشین شدن تطهّر پاک شدن و سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن تضجّر تنگ دل شدن و از روی
له شدن تعثّر بر سر چیزی در آمدن تعطّر خود را به بوها خوشبو کردن تعقّر و تعسّر دشخوار شدن تغمّر آب اندک شد
تفجّر روان شدن آب تفرّر کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطّر شکافته
شدن تفکّر اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن و با اندازه شدن و قرار گرفتن تقذّر بذال منقوطه ناخوش شمردن چیزی را
تشغّر بغین منقوطه کوشش کردن شتر در رفتار تقشّر پوست وا شدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا
شدن برای کارزار تقنّع مهیا شدن برای کارزار تمخّر جهیدن گاه باد ملاحظه کردن که از کدام طرف میجهد تقشّر
کر شدن تقعّر دور رفتن و در تک چیزی افتادن رفتن تقفّر از پی چیزی رفتن تقمّر طلب کردن شیر و دنده شکار را
در مهتاب تلبّس کردن کشتی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکثّر بسیار جستن تکدّر تیره شدن تکسّر
خرد و مرد شدن تکفّر پوشیده شدن در سلاح تمزّر مکیدن و اندک اندک آشامیدن تمدّر بنفس شدن
تمطّر شتافتن در رفتار تمضّر بقبیله مضر مانند شدن تمهّر استادی نمودن در کاری و زیرک شدن تمعّر
بعین غیر منقوطه ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنصّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن چیزی تنکّر از حال گشتن
و مکروه و ناخوش شمردن تنفّر رمیدن و دور جستن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجّر بگاه گرمای روز
که میانه روز باشد بجای رفتن و مانند شدن بمهاجرین توغّر درشت شدن توفّر تمام دادن حق کسی را توقّر
آرامیدگی نمودن تیسّر آسان شدن تحوّز بر پهلو افتادن تسوّر بر دیوار و بر بارو در رفتن تعوّر بعاریه گرفتن
تموّر حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از حیوان توکّر پر طعام شدن حوصله مرغ و پر شدن معده
و شکم از طعام و شراب تشوّر شرمسار شدن و انفعال خوردن تثوّر برجهیدن تصوّر صورت چیزی در عقل در آ
وردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکوّر افتادن و مهیا شدن برای کاری تضوّر بضاد منقوطه
بر خویشتن پیچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان کردن تنوّر از دور به آتش نگاه کردن و نوره یعنی آهک بکار داشتن
تهوّر و تهیّر خراب شدن و شکسته شدن و بی باک شدن و بی باکانه بجنگ یا بکاری رفتن و پیشتر شکستن

و شکسته

70

و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر رفتن از آن و گذشتن و شکفته شدن سرمای زمستان تحیّر سرگشته شدن و جمع
شدن آب و گرد کردن آب تخیّر برگزیدن تدیّر صحرای گرفتن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تقیّر بجوش شدن
و زحمت یافتن تقرّر آرام گرفتن تکبّر بسیار و اکردیدن شدن تأبّر قبول کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن
و لنگوته بر خود بستن و لنگوته پوشیدن و بهم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی بعضی آخر
منتوان اراده است که بعضی فوت است تأطّر مقیم شدن زن در خانه و دوتو شدن و خم شدن تأخّر واپس رفتن
و واپس افتادن تأکّر چاه کندن برای نشاندن درخت و غیره تأمّر امیری کردن من التفاعل تبادر با هم شتافتن
و پیشی گرفتن در کاری تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر بر همدیگر دلیری کردن تخازر پلکهای چشم را در هم کشیدن
و چشم را تنگ کردن تا چیزی را نیکو دیده شود تخاصر بخاء منقوطه و صاد غیر منقوطه دست بر همدیگر را
گرفتن در وقت رفتن تدابر پشت بر همدیگر کردن تذاکر با هم یاد کردن تذامر همدیگر را بر جنگ انگیختن تساکر
خود را بمستی نهادن بی مستی تشاجر با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن و سر درخت خوردن چاروا
تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر با همدیگر صبر کردن تصاغر بغین منقوطه خوار و زبون آمدن
بچشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با یکدیگر دشخوار گرفتن
تعاشر با هم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت کردن و همدیگر چهارپا را پی بریدن تفاخر با یکدیگر
فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن و بهم چکیدن تقامر با همدیگر قمار کردن تکابر با همدیگر نزد یکی شدن
در جنگ تکاثر با همدیگر معاوضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر با هم پاشیده شدن تناحر بحاء غیر
منقوطه همدیگر را کشتن تنادر یکدیگر را نگریستن بگوشه چشم از غضب تنادر همدیگر را ترسانیدن تناصر
همدیگر را یاری کردن تناظر همدیگر را نگریستن تنافر با همدیگر نزد حاکم رفتن برای دعوی زیادتی اصالت
و از همدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریدن
تهاتر دعوای باطل بر همدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور
با همدیگر همسایگی کردن تحاور بحاء غیر منقوطه با همدیگر جواب گفتن تزاور با همدیگر زیارت کردن و برگردیدن
تساور بر هم بر جستن تشاور با هم مشورت کردن تعاور با همدیگر فرا گرفتن چیزی را و گرد چیزی فرو گرفتن و نوبت
با دنشانه چیزی را تغاور بغین منقوطه همدیگر غارت کردن تسایر با همدیگر سیر کردن تطایر با هم پریده شدن

وپراکنده شدن و دراز شدن تغایر غیر هم دیگر شدن تبایر با همدیگر نکوهی کردن تسایر با همدیگر راز گفتن تعاز
بعین غیر منقوطه شب بیدار شدن تفادر از همدیگر عیب کردن تقاعر با همدیگر قرار گرفتن من التفعّل تغرغر جنبیدن چشم
بزرگ تغرغر کردن آواز در گلو تمر صبر کردن برتن از نازکی تخثّر بخاء منقوطه خرامیدن تقصعر کردن و مانده
شدن تبعثر بعین غیر منقوطه پراکنده شدن تبغثر دل بهم بر آمدن تعیهر فاسق و فاجر شدن تقشمر مقهور کردن
و بر پای رفتن من غیر المصادر تمر خرما تمر جمع تامر خداوند خرما تمار خرما فروش تبر زر تعار نام کوهی است
تشویر انفعال و شرمساری چنانکه گویند فلان را تشویر داد و فلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد تسخیر نرم کردن تاجر
بازرگان و شراب فروش تجر و تجار و تجّار جمع ترّ بفتح تا و تشدید را دیسمانی که بدان اندازه بنا نهند تارّ
بتشدید را فربه باریک پوست تنکار نوعی از بوره زرگران تقتضیر بضاد منقوطه زنگ کاسه چینی تراتر کارها
تو برتو تیار موج دریا و ریگ تیک چهنده تیر جمع بارها و جمع تاره است تعشار نام موضعی تقصد بر سینه
بند پالان شتر و آن نوعیست از تنگ پالان شتر تصاویر صورتها که بر دیوارها و غیر آن کشیده باشند
تقصار یکنوع قلاده ایست و گردن بند تنگ تقاصیر جمع تور ابلیچی و نام ظرفی که در آن آب خورند تنور تنور
نان بختن تامور یکی چیزی و جان و خون و نفس تیهور ریگ پشتهٔ بلند تیاهر جمع تیقور آرامیدگی
تباشیر اول صبح و اوائل هر چیز و نشانها تبشیر نام مرغیست باب التاء مع الزاء من الثلاثی المجرد
تیز نشستن تیر در بوته و جنبیدن در و ترز سخت شدن و قوی شدن من التفعیل تبریز بیرون آوردن و
ظاهر کردن و بیان کردن و از همسران خود در گذشتن بفضل و هنر تربیز پر کردن خیک بچیزی تعجیز عاجز
دیدن تملیز رهانیدن تجهیز ساز کردن تطریز جامه را کشته کردن و علم و بر جامه انداختن در بافتن
تعجیز پیر شدن زن و عجز نسبت کردن کسی را و خوار کردن و باز داشتن از کاری تغریز دنبال بزمین فرو بردن
ملخ تنقیز تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن تنقیز بقاف برجهانیدن تنبیز لقب نهادن توعیز اشارت کردن و فرمان
دادن تجویز روا داشتن تقویز به پایان بردن و مردن ترجیز موزون کردن سخن و از بحر رجز شعر گفتن تمییز
جدا کردن تحویز بحاء غیر منقوطه راندن شتر بسوی آب تخریز دخنها کردن سر ندانها چنانکه سر ندانهای
جوانست تا دندانها تیز باشد ترزیز کاغذ را مهره زدن و چیزی را صیقل زدن تعزیز عزیز کردن و قوی کردن
تلزیز سخت سطبر کردن و در هم دسته خلقت گردانیدن کسی را تمریز ترش شیرین گردانیدن تهزیز نیک جنبانیدن

من التفعّل

من التفعّل تبرّز برای غایط کردن بیرون رفتن تحلّز و تخلّز مهیا شدن برای کاری تجهّز ساختن تحرّز
پرهیز بودن تعزّز تکبر کردن و بزرگی بر خود گرفتن تومّز جنبیدن تعجّز بر پس اسب یا شتر نشستن تقفّز دست
را رنگ کردن بحنا یا آرایش کردن تملّز رهیدن تنجّز حاجت روا کردن خواستن تجوّز آواز انسان فرا گرفتن
و در گذشتن و سخن بمجاز گفتن تحوّز و تحیّز فراهم آمدن و جایی گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از
طرفی بطرفی یکردیدن تمیّز از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره [illegible] شدن از خشم تحزّز دخنه شدن
سر ندان و مثل آن و پاره پاره شدن تعزّز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر
تلدّز بهم در رفتن شدن عضو و در خلقت تقزّز پرهیز کار شدن و رمیدن طبع شدن از مرداری و بدی تخزّز
مکیدن من التفاعل تبارز برای یکدیگر بیرون آمدن بجنگ تخاخز با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم
اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن من غیر
المصادر تارز قوی و سخت و خشک تیاز مرد کوتاه در هم رسته تجاوز نوعی از جامه برد باب
التاء مع السین من المصادر الثلاثی تعس هلاک شدن تنس [illegible] سخت رفتن من التفعیل تتریس با سپر کردن
کسی را یعنی سپر در پوشانیدن و بمعنی سپر در خود گرفتن هم آمده است تحریس محکم رای کردن و آزموده تحریس
بخاء منقوطه برای زن که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تقضیس آزموده کردانیدن
و محکم گردانیدن و بدندانه گرفتن و ناهموار و درشت کردن زمین و چاه چنانکه گویند دندانه دارد
تدلیس عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکین کردن و بدرشت چیزها آلوده کردن تربیس ملق ساختن
تشمیس در آفتاب چیزی کردن تنجیس کم شدن و کاهیدن تدمیس پنهان کردن و فلوس فلوس مانند فلوس
ماهی پیدا شدن در چیزی تفلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال حاکم کردن باد ف و چنگ [illegible] مثل
آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و پاکی صفت کردن و پاک خواندن تبلیس
عیب فروختن بر خریدار و پوشانیدن و آشفته کردن کاری و حیلت کاری کردن تجنیس [illegible] بچیزی مجوسی
کردن تقلیس نیک بهموار کردن و رهانیدن تنجیس پلید کردانیدن تنبیس سخن گفتن تنفیس مراد در دو آورده
تنفیس غم وا بردن و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن تودیس بود [illegible] رنگ کردن چیزی را و ورس گیاهیست که
بر غفران ماند تیبیس خشک گردانیدن تقویس خم شدن بچوگان و خمیده گردانیدن تسویس مالک و حاکم گردانیدن و [illegible]

در افتادن در غله و پشم تکویس در افکندن تخنیس رام کردن تکبیس زیرک کردانیدن تانیس خو کردا
نیدن تاسیس بنیاد نهادن تربیس مهر کردن تابیس با یک نقطه تحتانی رام کردن و خوار کردن و
شکستن تابلیس نومید کردانیدن من باب التفعل تجبس روان شدن آب تترس سپر دار شدن و سپر در خود
گرفتن تخرس سخن گفتن و بناز و نعمت زیستن تخبس بجیم حرام [illegible] براه رفتن تخنس بخاء منقوط
گرفتن غنیمت و غیر آن تحبس نگه داشتن بر چیزی تحرس خود را از چیزی نگاه داشتن تخلس ربودن تدنس
چرکین شدن تشمس در آفتاب ایستادن تطمس نیست شدن و سترده شدن تعبس روی ترش کردن تقعس
تکبر کردن تفرس فراست بردن یعنی در اول حالت دریافتن چیزها با [illegible] و علامات تقدس پاک شدن تقلس
کلاه بر سر نهادن تکنس بجای خود رفتن آهو تکدس کاهلانه رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلبس جسته و جوی [illegible]
تمجس مجوسی شدن یعنی گبر شدن تمرس خود را بچیزی خاریدن تملس رهیدن و هموار شدن تحدب جست
و جو کردن خبر تنجس بجیم پلید شدن تنطس نیک پاکی کردن و نیک از [illegible] و نیک نظر کردن در کارها
پراکنده شدن نور صبح توجس ترسیدن و آواز نرم را گوش کردن تقوس و تقوس خم شدن مانند کمان تکبس [illegible]
نمودن تانس متغیر شدن تحوس دلیری نمودن و باراده سفر از سفر باز ایستادن برای مانعی تجسس جست و جوی تحسس
و جوی کردن تفستس شنفتن آواز و طلب کردن و پیروی کردن من التفاعل تجالس با هم نشستن تقاعس
باز ایستادن از کاری تشاوس دشمنی کردن تضادس ناهموار شدن بنا و غیر آن تکاوس بر هم [illegible] نشستن از
بسیاری تدارس باهم درس خواندن تناخس با پیش شدن در دندان و تباه شدن تناکس باهم بخوبی کردن
تقاعس [illegible] غیر منقوط غافلی بر خود گرفتن تنافس رغبت کردن تشاوس بگوشه چشم نگریستن از خشم یا از تکبر
تماتر باهم یکدیگر بسودن من التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس نام کلاهی است دراز تبهنس خرا
میدن تکردس فراهم آمدن و در هم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن خانه تقرطس پیدا کردن
و کردن کشتی که [illegible] در پیش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس بوی کردن و طلب شکار کردن در شب
من غیر المضاعف تبنس [illegible] جمع تاسیس حرف الفی است در قافیه که میان او و [illegible] حرف روی حرفی دیگر باشد
ترس سپر [illegible] جمع [illegible] با فلاء شامخ مصرعهای [illegible] و خلق واصل باب التاء مع الشین من
من المصادر الثلاثی المجرد ترش بدخو شدن و سبک شدن من التفعیل تجیش [illegible] کردن [illegible] و تحرش [illegible]

بر هم دیگر انداختن مردم را بجنگ و بر هم انداختن سگان را بجنگ تحدیش [illegible] تر عیش لرزانیدن
تخبیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن و تلبیس کردن و سخن چینی کردن و نقطهای سیاه و سفید زدن [illegible]
جفته کردن برای [illegible] بر تخت بردن و [illegible] و [illegible] بردن و بر سقف بودن و سر پوشیدن و دهن باز کردن
خرد بعد از آن حمل بردن او بردن خود تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن تعریش
سنگ یا خشت در هوا فرش کردن و بر سر زمین پریدن مرغ تقریش بر یکدیگر انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن
تکمیش شتابانیدن تنغیش چشم با پنبه [illegible] تنقیش نقش کردن تفتیش جست و جو کردن تشویش شوریده
کردن تنویش خبر دادن تعشیش [illegible] شدن درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و کره
گرفتن تاریش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن توحیش جامه [illegible] سلاح انداختن از
تربیش آمیخته شدن بگروههای مختلف توطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن [illegible]
فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمنی من التفعل تحتش [illegible] تعرش کسب کردن تکمش شتاب
کردن تکرش در هم گرفتن روی شدن یعنی مقبوض شدن تنفش [illegible] و [illegible] بر پا خواسته شدن گربه یعنی مقبوض
شدن توحش خالی شدن از زمین و جای [illegible] تهی شکم شدن از گرسنگی و [illegible] شدن [illegible] جنبیدن تحلش جمع شدن
تخوش [illegible] شدن تشوش شوریده شدن [illegible] تعیش [illegible] کردن ترشش چکیدن آب یا مانند
آن بر چیزی تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز خوردن من التفاعل تناجش در قیمت چیزی بالا بردن و
افزودن بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است لا تناجشوا [illegible] در هم دیگر افتادن سگان بجنگ
تناوش [illegible] فرا گرفتن فایده و غیر آن و بر داشتن تناوش [illegible] یعنی واپس ایستادن و دور شدن تعایش با هم
زندگانی کردن من التفعلل تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک یا مثل آن
تقشقش از بیماری به شدن و [illegible] تخترش جمع شدن باب الثاء مع الصاد من المصادر التفعیل
ترصیص استوار کردن و راست کردن تخلیص خلاص [illegible] و خالص کردانیدن تلییص درخشان کردانیدن [illegible] ترخیص
دستوری دادن تحریص حریص کردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص جهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن
کسی را تعریص [illegible] انگشتان چیزها شستن تعریص گوشت در میان سرا با آفتاب [illegible] انداختن تا خشک شود
تقلیص بر جسته شدن و لب فراهم آمدن و ببالا بر کشیده جامه و بلند شدن تنقیص آواز کردن مرغ و سنگ

را خواندن منا المجمل تلخیص بیان کردن و آشکارا کردن تحمیص بحاء غیر منقوطه بریان کردن نخود و دانه چیزی و مثل آن
تلحیص آن موره کرا بیدن و بی کاه کردن تنغیص ناخوش کردانیدن عیش توقیص هیمها خورد بر آتش نهادن
توبیص چشم باز کشودن سک بچه تجصیص و تقصیص عمارت را بگچ کار کردن و تجبیص بمعنی چشم باز کشودن
سک بچه هم آمده است توصیص نیک در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشم ننماید تخفیص خام کردا
نیدن ترصیص و تلصیص نیک استوار برآوردن عمارت و ترصیص بمعنی نیک در نقاب شدن زن هم آمده
است تنمیص موی از روی برکندن تحویص پیوند آوردن کنت بلک خوشه را من التفعل تخرص دروغ گفتن
تخلص تخلص رهیده شدن تربص چشم داشتن چیزی را و غله نگاه داشتن برای روز گرانی و در دستور بمعنی توقف
کردن هم آمده است تفحص جست و جو کردن و واکاویدن ترخص آسان فرا گرفتن چیزی را تقمص پیراهن پوشانیدن
تقنص شکار کردن تلمص رهیدن تقلص بربالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و درهم کشیده شدن تنغص
بغین منقوطه ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی از روی برکندن تعوص
بخشیده را واستاندن و برهنه آمدن بلک از خوشه گشت تقصص از پی رفتن تلقص و زدی کردن تمحص
اندک اندک مکیدن من التفاعل تقارص نوبت کاری کردن تخاوص بدنبال چشم نگریستن تخاص بهمدیگر را
بخشیدن چیزها تراص نیک در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاص از همدیگر قصاص ستانیدن من التفعلل
تبعصص جنبیدن تبصبص هم جنبانیدن سک و جاب لوس کردن باب التاء مع الضاد من المصادر
من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن کردانیدن تخضیض اندک آب ریختن که ناشتی
تعریض پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپختن گوشت را و کتابت آشفته کردن چنانکه
نتوان خواندن و متعرض کردانیدن کسی را برای کاری و طعام را آورده بکسی دادن و نشان پهن بر چادر و کردن
تحریض بر جنگ و غیر آن برانگیختن کسی را و حریص کردن بر چیزی تغمیض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله
و سخن را مشکل کردانیدن تفریض نیک سوراخ کردن و رخنه کردن سرچ دندانها مانند سرچ دندانهای جوانان
تقبیض فراهم آوردن و درهم کشیدن و دادن مال بکسی که قابض مال باشد تخفیض اندک اندک چیزی تمریض
تقصیر کردن در کار و بیمار پرستی کردن و تیمار کردن چیزی را تنفیض سخت جنبانیدن تودیض یکنوبت کار
تمام کردن و یکنوبت سرکین بسیار انداختن ترمیض چیزی را چشم داشتن تقریض مدح کردن تحویض

خوض کردن

خوض کردن و کرد چیزها برکشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن بستان و کره شتر و غیر آن آموختن
تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی واگذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض رخنه در عمارت کردن و خیمه
برکندن تبییض سفید کردن تقییض مقیم شدن شیر در بیشه و کم کردن تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن
تحضیض برانگیختن کسی را بر جنگ و غیر آن تغضیض سخت بر اندام گرفتن ترضیض نیک کوفتن و بسیار
خورد کردن تقضیض پراکنده کردن و شکستن و بنوم گرفتن چیزها و نقرم کار کردن چیزها را من التفعل
ترمض شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض باندک چیزی روزگار گذرا
نیدن بمعیشت و اندک چیزها گرفتن تبعض بعض بعض شدن تبغض بغض و دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن
و چپ و راست بکوه رفتن و بچیزها و اپیچ احتقن و تباه شدن و این معنی از مجمل اللغة منقول است تقبض از هم
در کشیده شدن و رمیده شدن و درهم جسته شدن پوست و در کاری فرو ایستادن تقوض از هم جدا شدن و
شکافته شدن تحیض از نماز باز ایستادن زن در ایام حیض تقیض شکسته شدن و شکافته شدن و مانند
شدن تابض درهم کشیده شدن دلی که آنرا دساکمیند و مرج شتر بدست او بستن تا دست از زمین بردارد
و مرج شتر بدست او بسته شدن تبضض اندک اندک سخن بر گرفتن از کسی یعنی استنطاق کردن از کسی ترضض
کوفته شدن تمخض جنبیدن و آبستن شدن و درد زه پیدا شدن تاهرض قابل درو دن شدن علف و
درنک کردن و پیش آمدن چیزها را من التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض با هم اسب دوانیدن
تعارض همدیگر را پیش آمدن و برابر هم شدن تمارض بیمار نمودن بی بیماری تناقض همدیگر شدن تفاوض
با همدیگر مشورت کردن تفاوض انباز شدن و با همدیگر مشورت کردن تخاضع همدیگر را در حرص چیزها انداختن
و همدیگر را بر چیزی برانگیختن تعاضض همدیگر را بدندان گرفتن من التفعلل تخضخض جنبیدن آب و مثل آن
ترضرض شکسته شدن سنگ من غیر المصادر ضبع تعضوض سیاه و شیرین باب التاء مع الطاء من المصادر من
باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین را بسنگ و مانند آن نرم شدن در رفتار تحنیط مرده را بداروی خوشبو
آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و مخول کردانیدن و سست رغبت کردانیدن و معنی اخیر
از لغات القرآن منقول است تخلیط آمیخته کردن و افساد کردن در کار تسلیط بر گماشتن تسمیط شعر گفتن
چنانکه در هر بیتی چهار یا سه قافیه متماثل آورده شود و بعد از آن بوسر قافیه شعر که آن مخالف آن قافیها باشد

دفته شود و چیزی برد و الزین آویختن تشحیط خون الود کردن تشبیط خود را بطاری آبستن نمودن شترماده

و بچه انداختن کوسفند تغلیط مهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر سر شتر نهادن تغلیط در غلط انداختن

و غلط منسوب کردن کسی را تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن

تفرنیط بر کسی تیزی کردن و افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش کردن کسی را ولجام بر سر اسب کردن

کسی را و سوختن سر فتیله چراغ را گرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط کودک را بقماط بستن و قماط

در کتاب قاف مسطور است تنشیط بنشاط داوردن تنقیط بنک نقطه زدن تسفیط بی‌نوری

ملق کردن سر و غیر آن و انیجا گویند اسر مسفط توهیط در هلاک انداختن توسیط در میان انداختن

و چیزی بمیان دو نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرد اگرد چیزی کردیدن تسویط آمیختن و به تازیانه زدن

تشویط چیزی با آتش داشتن تا موی او بسوزد تشییط بمعنی تشویط است و بمعنی وعده دادن کوشت بی

بختن آن هم آمده است تغطیط ببراز شکافتن جامه تخییط جامه دوختن و پیری در چیزی پیدا شدن

تخطیط جامه را مخطط بافتن و نیک نوشتن خط من التفعل تبسط کستاخ وار رفتن بهر طرف تخبط

حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بدارو خوشبو آراستن تخبط تباه کردن و ناقص کردن عقل و بر بصرف

رفتن تخمط کرد کشتی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر نر تسخط اندک شمردن

ناخوش شدن و خشم گرفتن فته شدن تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع ربودن و خطا جستن

تسقط وا بخشیدن چیزها تلقط هر دو دست در از انداختن اسب در دویدن تسلط بر کسی دست یافتن

یعنی غالب شدن تشحط در خون خود گردیدن مقتول تنبط از کاری وا استادن تقرط گوشوار در گوش

خود کردن و گوشوار در گوش کرده شدن تلقط از هر جای برچیدن تمخط تمخط بینی پاک کردن تمرط

و تمعط ریخته شدن موی تنشط نشاط کردن و سخت رفتن شتر تنقط آبله بر آوردن توسط در میان

چیزی رفتن و میانجی کردن تغوط جهت غایط دور کردن رفتن تمطط خود را نازیدن و خرامیدن تابط

در بغل گرفتن من التفاعل تبالط بهمدیگر را شمشیر زدن تساقط افتادن تمایط از هم جدا شدن تهابط فرام

آمدن تهارط همدیگر را دشنام دادن تغاطّ همدیگر را باب سر فرو بردن تهابط نقص و عیب کردن فرماب

التفاعل التفعلل تغطمط بانگ گرفتن با گرفتگی گلو من غیر المصادر تخلیط کارهای ناصواب و ناحق تبوط

بتخزرهره

آنچه بر صورت آورند برای آرایش تنبوط و تنوط مرغیست که او را به پارسی قرچه گویند و بکیلی ایل

باب التاء مع الظاء من المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریظ ستودن

تنکیظ شتابانیدن تقییظ پسندیده بودن چیزی برای گرمای تابستان تیقیظ بیدار کردن من التفعل

تحفظ یاد کردن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن تلفظ بزبان سخن آوردن و از دهن انداختن

تلمظ زبان بگرد دهن در آوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تغیظ خشم گرفتن و بانگ کردن

خشمناک با گرفتگی گلو تیقظ بیدار بودن تقیظ بکاری اقامت نمودن در گرمای تابستان من التفاعل

تحافظ زیاده از حد دشمنی کردن با همدیگر تقارض همدیگر را ستودن تلاحظ در همدیگر نگریستن

من التفعلل تغظغظ پیچیده شدن تیر و غیر آن و پند دادن باب التاء مع العین من الثلاثی المجرد

تبع نه شدن و نیک ستاندن تبع بفتحتین از پی روی کردن ترع پر شدن ظرف و شتابانیدن بسوی شر و

غضب تضع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن تجاع خفتن تلع دراز کردن شدن

و بلند شدن روز و دراز شدن آدمی ترع نادر قلیه یا در روغن یا مثل آن انجیدن تبع روان شدن

آب یا مثل آن بروی زمین و برون آمدن قی از دهن و برون آمدن هر چه باشد من التفعیل تبدیع

کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت نهنده خواندن تبلیع بپدید آمدن موی سفید در موی تبیع از پی رفتن

و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلو فرو کردن اندوه و آب و غیر آن

تجزیع بیشتر خرما پخته شدن و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمعه آمدن

تجدیع نیک فریفتن تجزیع از رفتار باز داشتن تهجیع در خواب کردن کسی را تخضیع فروتن کردانیدن

تخلیع انجای برکندن و از هم جدا کردن هر دو طرف و بر زحاف قطع کردن در مستفعلن در عروض بحر بسیط و

در ضرب او هر دو جا کردن تا مستفعلن مستفعل شود و در تقطیع مفعولن بجای او بنهند و همین جزو محذوف را

مخلع گویند تدریع زره پوشانیدن تدریع سخت رفتن اشک از چشم تذریع بذال المنقوط گلو گرفتن چیزی و دستها

جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده تربیع چهار گوشه کردن ترجیع آواز در حلق

گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن تزییع تباه شدن چشم و تباه شدن آدمی ترضیع در نشاندن

جواهر و غیر آن بکره یا بتاج و یا بغیر آن ترقیع نیک دانستن شتر ترقیع پاره پاره کردن و دوز زدن جامه را تولیع

بزاء منقوطه پاره پاره شدن تخذّع قسمت کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطّع در انداختن سخن در رفتن
و در در سخن گفتن رفتن تنخّع بلغم از حلق بیرون افکندن بزور تهزّع لرزیدن و پاره پاره شدن و
شتافتن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تورّع پرهیزکاری نمودن تزرّع بزاء منقوطه و اخشیدن
چیزی میان گروهی و واخشیده شدن توسّع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن تقنّع چشم
داشتن تخبّع گرسنه شدن و داشتن تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تقیّح خشک شدن
گیاه تصوّع و تضوّع بضاد منقوطه بوی خوش دادن تطوّع چیزی که نه فرض باشد و نه سنت کردن و فرمان بردن
تنوّع نوع نوع شدن تهقّع قی کردن تشیّع دعوای مذهب شیعه کردن تربّع جنبیدن سراب بیابان من التفاعل
تتابع پیاپی شدن تدافع از همدیگر دفع نمودن تنازع دشمنی کردن تراجع باهم باز گشتن ترافع باهم عرضه کردن
چیزی را پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردانیدن تسارع باهم شتافتن تقارع باهم افتادن و پی در پی شدن
و پی در پی مردن و پیاپی افتادن و باهم نیزه زدن و بمعنی اول است حدیث رسول صلعم یحمل الناس علی الصراط یوم
القیامة فتتقادع بهم الصراط تقادع الفراش علی النار تقارع باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر
بریده شدن و همدیگر را بریدن توادع با همدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون شدن تبایع
با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تتابع پیاپی افتادن بدی و شر و پیاپی افتادن باد با نداختن گیاه خشک
و پیاپی افتادن مست و دوش جنبانیدن شتر در رفتار تشایع با همدیگر رفتن من التفعلل تبرکع بر زمین افتادن
چنانکه کون بر زمین آید تدعدع پراکنده شدن تفرقع آواز کردن انگشت در چیدن کرا انگشت بر انگشت زده شود
تبرقع برقع بر روی پوشیدن تزعزع بزاء منقوطه جنبیدن تشعشع پیر شدن و بیشتر وقت گذشتن و فرو افتاده
تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران
شدن تکعکع شکسته شدن استخوان و غیر آن و از گرسنگی پیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جع تعنعع
دو دو شدن بخود کشته شدن تنعنع دور شدن من غیر المصادر تقدّع بتخفیف نام موضعی تضارع بفتح تا نام
نام کوهیست در نجد تبیع بچهٔ گاو یکساله که در پی مادر رود و زن در پی دود و آنکه مال کسی نزد او باشد که خواه
تبع سایه و یکنوع مرغی و پادشاه یمن و چهار دست و پای چارپا و تابع پی رو تبع و توابع جمع و تبع مفرد هم آمده هست
بمعنی تابع تباع و توابع جمع تبیع نه بمعنی بچهٔ گاو یکساله نوع شتاب کننده بالا یعنی و آنکه غضب کند پیش از

سخن گفتن

سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی ترثّغ بفتحتین و دال و جیم نوعی باشد تعاتغ کارگاههای ناحق سخن گو
اراجیف تلغ آنکه بر کرد اگر چه خود بسیار نگرد و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاغ جویهای که از بلندی بزیر فرود آینده
باشند و او و جمع تلغهاست تراغ بشدید را در باده تلغ در از فقع سخت فقیع نشان کرد و مکتوب کنند
باب التاء مع الغین من الثلاثی المجرد تلداغ گزیدن من التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان
اسب تا خوش تر برود تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ شدن و ریختن تمریغ پر اغر فرمودن ستور را تدویغ
صورت کردن بچه را در شکم مادر تسبیغ بچه انداختن شتر تسویغ روا داشتن تصویغ نیک زرگری کردن
و آفریدن من التفعل تبلّغ روزگار بکفایت بدانک چیز و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و غیر آن
تملّغ احمقی نمودن ترفّغ فراخ عیش کردن تفرّغ واپرداختن تفشّغ بسیار شدن سفیدی موی و غلبه شدن
چیزی و در رفتن در چیزی تمرّغ در خاک غلطیدن تبوّغ و تبیّغ پر شدن خون در جوش آمدن کما قال النبی
صلعم علیکم بالحجامة لا یتبیّغ باحدکم الدم فیقتله تزیّغ خود را آراستن زن من التفاعل تراوغ با همدیگر
ست بود نمودن ترایغ میل کردن من التفعلل تشغشغ در خاک و زمین در رفتن باب التاء مع الفاء
من المصادر الثلاثی تلف هلاک شدن تطواف طواف کردن یعنی گرد بر آمدن توکاف آب چکانیدن خانه
تردافی از پی در آمدن من التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجریف نیک رنجیدن و تمام بر بردن تخلیف مال
کسی را هلاک کردن و نیک رنجیدن تجدیف بجیم کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدا داده باشد کقوله لا
تجدّفوا بنعمة الله عز و جل تحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن
تحذیف ساختن و مهیا کردن تحشیف بخا سخت شکستن تحریف حرف خواندن یعنی بی فرقت فاسد
عقل خواندن تخصیف نیک بهم چسپانیدن و بهم برنهادن و بند و ختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف بر پس وا
گذاشتن تذریف بذال منقوطه افزودن تردیف از پی در آمدن ترصیف نیک پی بر پی پیچیدن و نیک نیک
سخن بسخن پیوستن و نیک بر هم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن تزعیف خون از بینی آمدن و بردن تسجیف
پرده فرو گذاشتن تسخیف بخاء منقوطه تنگ کردانیدن و نرم کردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف
پیش فرستادن و طعام نهار داده تشریف بزرگوار کردانیدن تشنیف بنوعی گوشوار در گوش کردن تصحیف
خطا کردن در صحیفه تصریف سخن کردانیدن و خرج صرف خود کردن و شروع دادن کسی را در کاری تضعیف تصنیف

از خود کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن
و ضعیف خواندن تجحیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی بر گرفتن برای کسی تعریف
شناسانیدن و خشبوی کردن و بعرفات استادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک برو در آوردن یعنی
نیک خم کردن تعقیف کمه پشت کردن و خم کردن تعنیف سخت سرزنش کردن و ملامت کردن تغلیف
چیزی را نیک در غلاف کردن و بغالیه بر آمیختن چیزی تا خشبوی شود و غالیه در کتاب بعینه مبین میشود تقلیف
سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکشیف نیک وا بردن و تمام پرده بر
داشتن تکلیف رنج نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف در کنارهای چاه چاه کندن
تنتیف موی بر کندن تنشیف کفک بر آوردن و کفک بر آورنده شدن شیر شتر تندیف پنبه زدن تنصیف
بنیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنطیف گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن
تنظیف پاک کردن توحیف بحاء غیر منقوط لاغر کردن شتر را و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن توظیف
وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و بموقف حج استادن و بجای داشتن و دسته ز عاج در دست
کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار وا پس انداختن و کسی را مالک کار خود گردانیدن
تفویف جامه برد با خطهای سفید بافتن و تنک و باریک بافتن برد تشویف نیک زدودن و جلی کردن
تطویف طوف کردن و بسیار طوف نمودن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف بحاء غیر منقوط
از کناره چیزی گرفتن و کم کردن تزییف زیف بودن و ناچیز کردن تضییف کسی را فرود آوردن برای مهمانی
کردن تغییف میل کردن از حرب بیدل شدن تجفیف خشک کردن و اسب را برگستوان پوشانیدن تخفیف
سبک کردن تذفیف و تذفیف زود کشتن مجروح و خسته را تطفیف کم پیمودن بکیل تلفیف نیک بهم
پیچیدن تافیف اف گفتن تأثیف دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگ پایه نهادن تالیف جمع کردن
و آ[illegible] میخنکی دادن و هزار کردن تانیف کناره کردن هذا التفعل تحرف چیزی را به بیل فرا وا روفتن
تحشف جامه کهنه پوشیدن تحنف میل کردن و بهترین دین ورزیدن و به بهترین استادن و خود را ختنه کردن
تخطف ربودن تخلف وا پس استادن تزحف رفتن و خزیدن تدلف نرم و آهسته رفتن و [illegible] نزدیک
شدن تسترف مکیدن و خوردن تسلف بسلف ستاندن چیزی در بیع تشرف بزرگواری جستن و بر بالای

جری شدن

77

جری شدن تشنف در در گوش خود کردن تصدف شروع کردن در کاری و ستاندن و حیله نمودن تصلف لاف
زدن تطرف بر گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بکنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تطرف طریفی نمودن
تعرف معروفکاری کردن و شناسیدن و پرسیدن تعسف بی راهی رفتن تعطف مهربانی کردن و خم شدن
و ردا بر خود افکندن تعضف بضاد منقوط شکسته شدن و خم شدن و میل کردن تعصف بصاد غیر منقوط شکسته
شدن تغلف غالیه بکار داشتن تقرف بدال غیر منقوط پوست وا کرده شدن جراحت تقشف بقوت اندک معیّشت
درشت و زشت بسر بردن تکشف برهنه شدن تکلف برنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که دیگری آن نباشد
تکنف گرد چیزی در گرفتن تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن و لطیف چیزی آوردن و چابکی کردن و باریک شدن
کقوله تعالی و لیتلطف تلقف زود فرا گرفتن سخن و زود فرو کواریدن و این معنی از مصادر ماخوذ است
تلهف اندوه خوردن و دردمندی و اندوه نمودن تنشف در چیدن تلحف دواج کشیدن و جامه خواب بر خود
گرفتن تلجف بجیم پوشیده و ناپدید شدن چاه تنصف بنیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن
تنطف بطاء غیر منقوط گوشوار در گوش کردن خود تنظف بظاء منقوط پاکی نمودن توذف آهسته خرامیدن
و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتابیدن توسف پوست وا شدن توقف وا ایستادن توکف چشم داشتن تکوف
گرد و مستدیر شدن و جمع شدن و مانند شدن باهل کوفه تجوف در میان چیزی در شدن و میان تهی شدن
تخوف و تحیف از کناره چیزی نقصان کردن تخوف ترسیدن و نقصان کردن کقوله تعالی او یأخذهم علی
تخوف یعنی کم کم تشوف واستن زن خود را و سر را بلند بوده [illegible] شده و بچیزی نگریستن و چشم داشتن تطوف
گردیدن تلیف میل کردن درخت بچپ و راست و میل کردن چیزی بطرفی تقیف تابستان کردن تقیف میل
کردن و مصاحب کردن کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن و معنی اخیر از مجمل اللغة منقول است تعفف
پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکفف کف کف از طعام خواستن
تلفف خود را در جامه پیچیدن تانق کرد چیزی در آمدن و بجای استادن تاسف اندوه خوردن تالف دل
بدست آوردن و با هم پیوستن و آ[illegible] شدن هذا التفاعل تجانف میل میل کردن تحالف با هم سوگند
خوردن تخالف با همدیگر خلاف کردن ترادف پیاپی شدن و در پی همدیگر نشستن و هم پشت شدن
تراصف نیک بهم در بودن و نیک بهم در نهادن و درجه بدرجه استادن تعارف همدیگر را شناختن

تعاطف باهم دیگر مهربانی نمودن تقاذف بهم انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن و تیز دویدن اسب
و همدیگر را دشنام دادن تناسف باهمدیگر را زکفتن تکاثف درشت و سطبر شدن و درهم رفته شدن
تکالف عیب همدیگر ظاهر کردن تهانف آهسته خندیدن تناصف باهمدیگر انصاف دادن تواصف باهمدیگر
وصف کردن تواقف باهم استادن تسایف باهمدیگر شمشیر زدن تشاف آنچه در ظرف باشد و مثل آن تمام خوردن
تصافق باهمدیگر وصف زدن تذاق بر پشت همدیگر نشستن تضافق مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تضایق
تنگ شدن رودخانه و از هر دو طرف رودخانه آمدن و از دو طرف صید آمدن سگان و نزدیک به پهلوی
چیزی شدن من التفعل تخلف در کرم بودن و خیر بودن تعجرف بی باکی نمودن شتر از جستن و تیز رفتاری
تجفیف نیم خشک شدن تعطرف و تعترف تکبر کردن من غیر المصادر تجاه تجفاف برک استوار کمر اسپ
اندازند تجافیف جمع تشریف کنار قف چرک ناخن و گاه باشد که بجهت اهانت تف گویند بکسر کاف ازو تلع
دل شکسته باشد و با نون بمعنی مرحبا باشد و با اسم فعل باشد بمعنی تضجر یعنی تنک دل باشم باب
التاء مع القاف من الثلاثی المجرد توق آرزومند شدن تاق بدخوی شدن و پر خشم شدن و پر شدن خیک
از چیزی تصعاق بیهوش شدن توفاق و تیفاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن و خر بانگ کردن
من التفعیل تحدیق و تشریق تیز نگریستن تخریق سخت سوختن تخلیق دور بر هوا شدن مرغ و سر [illegible]
تحمیق احمق خواندن تخریق نیک دیدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن و هموار کردن و سخن
وار کردانیدن و بخلوق آمیختن چیزی را خلوق داروی است خشبو تدبیق سریش استوار کردن تدقیق
نیک پختن تدنیق دور در رفتن و دایم بچیزی نگریستن و کو فرو رفتن چشم و بیابانک شمار کردن
چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن تدلیق تیز کردن کنار چیزی را ترمیق دایم نگریستن ترعیق
چشم باز کشودن و تیز نگریستن ترعیق شکافتن و کشتن شتر و خوردن ریختن ازو ترنیق براء بزغاله
کردن بند ساختن ترنیق ایستادن و تیز کردن و دایم بچیزی نگریستن و سست شدن در کار یا در بینایی
یا به بدن و خوب بچشم در آمدن و ناپیدن بزرا چشم داشتن ترهیق بسیار شدن مهمانان نزد کسی و
تهمت نهادن و کمان بد بکسی بردن تزلیق موی سر تراشیدن تزنیق چکانیدن و واپس بردن شتر پالان را
از پشت خود توسیق کسی را بدزدی نسبت کردن تذریق آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن با قتاب

و بطرف

و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست کو داشتن و باور داشتن و راست کردانیدن و اینجا راست گوینده صدق
رجا یعنی صدقه ستاندن تشفیق اندک بخشش کردن تصفیق چیزها را زدن چنانکه آواز کند و دست بر دست
زدن چنانکه آواز کند و پایها بر هم زدن چنانکه آواز کند و پایها و بالها بر هم زدن مرغ و جنبانیدن
باد درخت را و مثل آن را و شراب با آب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن شراب و شتر را از چراگاه دیگر بردن
تطبیق بر بندگاه عضو آمدن شمشیر و موافق کردن چیزی بچیزی و دو دست بر هم نهادن در میان دو ران بوقت رکوع
و رسانیدن ابر باران را بهمه زمین و هر دو دست و هر دو پا بیک بار برداشتن و بیکبار نهادن دزد و
اسب تطریق نزدیک شدن بچه بخایه کردن و نزدیک شدن بزاییدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد و باز داشتن
شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را اولا و پس از آن اقرار کردن و سرگین انداختن تطلیق طلاق
دادن تعتیق کهنه کردن تعریق در شدن و شراب با آب اندک آمیختن و عضو را بی گوشت کردن و دلو را پر آب نکردن
غرق کردن تعلیق در آویختن و عاشق کردانیدن تعمیق ژرف کردانیدن با ستسقا نگریستن تغریق غرقه
کردن و کشتن تعلیق در خانه بر بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن تفنیق [illegible] بناز
و نعمت پروردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تلبیق چرب کردن ثرید تلفیق بهم آوردن و مطابق
کردن و دروغ و باطل گفتن تمزیق دریدن و پراکنده کردن تنزیق نا استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ
کردن و بشتاب نوشتن و بشتاب خوردن یا نیزه زدن و مثل آن تنزیق اسب بر جهانیدن تنفیق در [illegible] نا
فقار فتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنسیق بنظم آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی تنطیق کمر در میان
کسی بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تنبیق نوشتن و آهسته باد [illegible] رها کردن از دبر و هموار کردن و بیک
رجه درخت نشاندن توثیق استوار کردن و استوار شمردن و کسی را ثقه گفتن تودیق بلک برآوردن درخت
نوشیق بسیار گوشت قاق کردن توفیق سزاوار کردانیدن و موافق کردانیدن اسباب ترویق صاف کردن
شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن و پرده از بوریا یا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن چنانکه
سقف پوشیده شود تزویق نقش کردن بسیماب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن تسویق نیک راندن
تشویق آرزومند کردانیدن تطویق توانا کردانیدن و طوق در کردن کردن و تکلیف کردن و فرمان
بردار کردانیدن تعویق سست کاری کردن و از کار وا داشتن و از کاری وا استادن تحیق منقطع

مختلف رای شدن و آشفته رای شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر بزه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دا
دن در مابین حلبتین تا قدر یکساعة و آن اندک زمانی است تلویق چرب کردن و نرم کردن طعام
تسویق دام کردن ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه تضییق تنگ کردن و کار برکسی تنگ گرفتن تحقیق
حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار یافتن جامه ترقیق نزار و سقوط از طرف
سر پوست کردن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن ترقیق تنک کردن و نیکو کردن سخن تاو توکالی
مکروه و مشقت برکسی نهادن تاریق بیخواب کردن من التفعل تبعق سخت ریخته شدن آب تحمق
احمقی نمودن تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه نشستن مردم تخرق دریده شدن و رخنه و سوراخ
کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تخلق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلق بخود کردن و آن
داروییست خوشبو ترفق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن تدفق سخت ریخته شدن آب تزلق خزیدن
تسلق بدیوار برشدن تشدق لب پیچیدن در سخن گفتن تشرق در روی آفتاب نشستن تعفق تمام روز
از صبح تا شام شراب خوردن تصدق صدقه دادن تصلق آواز سخت کردن زن در وقت پیدا شدن
درد زه تطرق راه گرفتن و خشک کردن خوردن و نقص و عیب کردن کسی را تعرق گوشت از استخوان
بریدن تعشق عشق نمودن و عاشق شدن تعلق چنگ زدن و بچیزی در آویختن تعمق ژرف در رفتن در
چیزی تفتق گشاده شدن و شکفته شدن تفرق جدا شدن و پراکنده شدن تفلق شکافته شدن تنفق
بناز و نعمت زیستن تارق تنک شدن تابق در پرده شدن و وا داشته شدن تالق درخشیدن تانق
نیکو نگریستن در کاری تا آنرا به نیکویی کرده شود و تعجب نگریستن تمزق دریده شدن و پراکنده شدن
تمطق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهق ساعة بساعة آشامیدن شراب و غیر آن تملق و تملاق بتشدید
لام چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن تنطق کمر بستن و سخن گفتن توثق استوار شدن تذوق
چشیدن تسوق بازار جستن و خرید و فروخت کردن تشوق آرزومندی نمودن تواق باز ایستادن
تطوق در کردن طوق کردن تنوق نیک نگریستن در کاری تفوق بالا نشینی جستن و برتری جستن برکسی
تضیق تنگ شدن تحقق درست شدن ترفق رحم و بخشایش نمودن تشقق شکافته شدن تلقق جای
نرم سخت را جاییدن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن چیزهای نازک اندک اندک و کرند شامیدن

من التفاعل

من التفاعل تحامق احمقی برخود کردن یا احمقی نمودن ترافق همراهی و یاری کردن و با هم یار بودن تسابق بر یکدیگر پیشی
گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق با همدیگر بیعت کردن تساحق با همدیگر سایید
تلاقی که در قرآن آمده است بکسر قاف اصلا تلاقی بوده است یا جهت خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده شده است
تطابق اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق با همدیگر رسیدن تواثق با همدیگر استواری کردن در چیزی
تواحق با همدیگر رفتن توافق با همدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن و بتنگ آمدن تحاق با همدیگر
دشمنی کردن تشادق با همدیگر خلاف کردن من التفعلل الخلاق استادی و زیرکی نمودن کسی زیاده از
آنچه در وی باشد تقرطق کوته پوشیدن تفیهق فراخ دهن کردن در سخن و دور رفتن در سخن تلهوق
سخاوت نمودن کسی که در وی سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن و گردیدن اشک در چشم و جنبیدن
آب و سراب تزندق ملحد شدن و بیدین شدن تمرفق تکیه بالش ساختن و بر مرفق دست تکیه کردن
تلقلق جنبیدن من غیر المصادر تریاق مشهورست تبوق بغو و غضبناک تواق سخت آرزومند ترنوق
گلیست که در متن سیل و در جوی آب مجتمع باشد ترویق نقش تراویق جمع باب الکاف من المصادر
الثلاثی تکرک احمق شدن ترک گذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من التفعیل تبتیک بریدن
و پاره پاره کردن تبریک دعا برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن
و کام کودک مالیدن تشبیک در هم بردن تشریک کسی را انباز گردانیدن و نعلین را شراک کردن و شراک دوال
نعلین باشد تفلیک گرد و مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن
تمسیک چنگ در زدن و خداوند مشک کردن و مشک رنگ کردن و مشک آلود کردن تعریک بمالیدن
و گوشمال دادن تمعیک ستور را مراغه فرمودن تهلیک هلاک کردن توریک گناه برکسی نهادن و
بر سرون ستور نشستن و سرون خود را بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک
خار در جای کردن و با خار شدن چیزی و دراز دندان شدن شتر و موی برآوردن سر و روییده شدن
کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن پستان دختر تحکیک نیک خاریدن تشکیک
در شک انداختن تفکیک از هم جدا شدن و از هم جدا کردن من التفعل تبرک برکت داشتن مبارک بودن
تحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک چنگ در زدن تمعک در خاک غلطیدن تنبک استادن

تملّك پادشاه شدن وخداوند شدن تنسّك خدایرا پرستیدن تهمّك کوشیدن ومبالغه کردن در
تفلّك کرده مدوّر شدن تحنّك دستار با تحت الحنك بستن تلمّك زبان بگرد دهن درآوردن تا از
طعام پاك کرده شود وجگن پیچانیدن شتر تهتّك رسوا شدن وپرده دریدن توتّك برسرون ستور
نشستن وسرون خود برچیزی نهادن وتوتّك در نماز نهاده الیه است برسرپای درحین تشهّد تسوّك
مسواك بدندان مالیدن تشوّك باخار شدن تهوّك سرگشته شدن ودر واقعه افتادن به بی باکی
تحلّك باکسی درآکوشیدن تفكّك ازهم جدا شدن تفلّك از استخوان آنچه نرم باشد جاییدن ومغزه
استخوان بیرون کردن وسخت گرفتن بر غرما فی التفاعل تدارك دریافتن وباهمدیگر رسیدن و[illegible]
آوردن تباءك انبوه شدن تبارك برکت دادن وخجسته شدن وبه بلندی رفتن وبلند شدن و
پاك شدن لقوله تعالی فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ تضاحك خندیدن تناسك وتمالك توانستن
تداعك باهمدیگر کوشش نمودن درجنگ تداوك بتنك آمدن درحرب تساوك باین طرف وآن
طرف میل کردن از ضعف تماحك باهمدیگر لجاج کردن تهالك بچیزی درافتادن وبرهم تمام
درافتادن فی التفعلل تصعلك درویش شدن ودرویشی نمودن وموی انداختن شتر تسهوك پشت
برکردن وهلاك کرده شدن ترهوك نیك رفتن وخود را جنبانیدن در رفتار فی غیر المصادر
تُرُك کلاه خودهای آهنین واو جمع ترکه است تُرْك طایفهٔ معروف از آدمی تُهْلُك بفتح تا وها
وتشدید لام یا ضم باطل تبوك نام غزاییست که حضرت مصطفی صلعم کرده است تبرّك
نام موضعیست تامك کوهان دراز شتر تكّك بتشدید کاف احمق تكك بندهای شلوار واو جمع
تكه است تیك وتاك وتلك این زن واینها هرسه اسماء اشارتند تاك وتانك ایشان دو زن
تراك بگذار واین اسم فعل است باب التاء مع اللام المصدر الثلاثی تبل فانی کردن و
تباه کردن تفل خیو افکندن تل بروی درافکندن تهتال وتهطال باریدن باران واشك تجوال
طوف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح فا ناخوش بوی شدن تن بجهت بکار ناداشتن عطر
فی التفعل تبتّل دل از دنیا بریدن وتمام کرده خلقت شدن زن تبجّل بزرگ داشتن تجمّل
تخیّل خانه تبدیل بدل کردن وتغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بر زمین

انداختن

انداختن تحجیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست وپای اسب سفید کردن تحصیل ستاندن
وفایده گرفتن وآشکارا کردن وبمعنی اخبرات قوله تعالی وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ تخصیل بخا غیر منقوطه
تقصیر کردن وناکسی نمودن تخفیل نادوشیده گوسفند ماندن تا شیر در پستان او جمع شود تخیّل
عیب کردن وضعیف خواندن وضعیف شدن درخت خرما تدجیل شتر را قطران مالیدن وپوشانیدن
تحمیل بار بر نهادن وشغلی از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن
تخذیل برخواری کسی را فرو گذاشتن وخوار گردانیدن ترتیل آشکارا خواندن ترحیل برفتن داشتن
ترجیل جعد کردن موی وفرو گذاشتن موی وبشانه کردن موی ترجیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل
بزرگ گردانیدن وپر کردن چاه ترقیل به پای یا ستم کوفتن چیزی را ترمیل خون آلود کردن ترمیل بزای
منقوطه جامه بپیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی واگذاشتن در راه خدای تعالی تسفیل زیر وفرو
بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب به فرو رفتن و واکردن تاریکی شب وچیزی را
طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عادل خواندن وعادل خواندن وراست کردن تعذیل بذال منقوطه
بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن وچیزی را بانگبین پروردن تغسیل شستن تعضیل
تنگ گردانیدن وتنگ شدن جای از بسیاری مردم واستوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتوا
ند آمدن تعطیل بیکار کردن وفرو گذاشتن وبی زیور کردن وچیزی را تعهد نکردن وخراب ساختن
تعقیل عقال بسیار به پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن واحمق گردانیدن تفتیل نیک بتافتن
تفسیل بدل وناکس خواندن کسی را تفصیل آشکارا کردن وجدا کردن وپاره پاره کردن تفضیل
افزونی نهادن ما فزونی گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک [illegible] کردن ومبالغه کردن در کشتن
تقفیل در را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در کشیدن تکفیل به پایندان دادن چیزی را کسی
تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن وصورت چیزی نمودن تنحیل
بدل بخشیدن تنزیل فرو فرستادن وبه ترتیب داشتن تنسیل پر وموی وپشم انداختن حیوان تنصیل
پیکان را بد کردن وپیکان بر تیر نهادن واین از لغات الاضداد است تنعیل نعل بستن تنبیل پیالی را
تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن شاخ ولبه زیرین تهویل کسی را گفتن

کفتن که هبلتك امك یعنی کم کرده بود ترا مادر تو و کوشت بسیار جمع شده بر بدن کسی تهجیل دشنام
دادن و سخن زشت شنوانیدن و انداختن تیر و چوب و مثل آن بکسی ترسیل نزد بالای یکدیگر جستن تفصیل برک
سپوستن توکیل وکیل کردن کسی را بر چیزی کاشتن و کار بکسی واکذاشتن تخویل کردانیدن تخویل بسیار کر
دانیدن و بسیار کردن تخویل خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن بر چیزی و بخشیدن و بمعنی
اجابت قوله تعالی ثم اذا خولناه نعمة منا ای اعطیناه ترویل چوب و نرم کردن طعام بروغن و فرو هشتن
اسب ابر خود را برای بول کردن تسویل آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل
اعتماد کردن و ببانک بلند کریستن تقویل سخن بر کسی بستن تأویل تفسیر کردن تمویل مال دار کردن تنویل
عطا دادن تخییل و خیال انداختن کسی را تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا کردن تسییل روان کردن آب
و مثل آن تعییل بد غذا شدن و رها کردن چارپا را تا هر جا که خواهد برود تعییل ضعیف را ی خواندن تقییل
در نیم روز شراب دادن تخییل در میان و کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیک تر کردن تجلیل
جل بر ستور [illegible] انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرود آمدن و وفا کردن و بکتن
و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و راست کردن سوکند تخلیل خلال کردن دندان را
و سرکه کردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و پایمال کردن راه و راست کردن و فرو کذاشتن کقوله تعالی و
ذللت قطوفها تذلیلا تصلیل پوست در چیزی کردن و کندیده شدن کوشت تضلیل کمراه خواندن و هلاک
و ضایع کردن تظلیل بظاء منقوطه سایبانی کردن و چیزی را در سایه بردن تعلیل بهبار نو داشتن کسی را
و چیزی را علت نهادن و علت کفتن و پیاپی شراب و آب دادن و پیاپی میوه چیدن و علت زایل کردن تغلیل
بغالیه آلودن و غالیه نوعی است از داروی خوشبو تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن
تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک کوشیدن در جنک و بد دل شدن تألیل سخت تر کردن
چیزی را و این از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله کفتن و باز ایستادن و بر کشتن و بد دل شدن
تألیل سخت تر کردن چیزی را تأثیل و تأصیل اصل کردن چیزی را و اصلی خواندن تابیل یک کله شتر بدست
آوردن تأجیل بجیم زمان دادن و در کردن کسی را معالجه کردن تأسیل سر چیزی را تیز کردن تأکیل مال
مال بکسی دادن تا بخورد تأمیل امید داشتن و در امید انداختن تأهیل سزاوار کردانیدن و ارزانی داشتن

من التفعل

من التفعل تبتل با خدای کرویدن و کاری خالص برای حق تعالی کردن و ترک نکاح کردن تبجل غنیمت شمردن
و تغالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن و آشفته شدن و آمیخته سخن کفتن تبدل بدل کرفتن تبزل
شکافته شدن تبقل کیاه خوردن تجمل نیکو حالی نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه کداخته خوردن تحمل از جایی بردا
شتن و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی بشکیبایی تحقل زبون شدن تخمل زبون نمودن تبذل بذال
منقوطه خود را بجامه کهنه نکه داشتن تربل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن
ترجل بجیم پیاده شدن و روز بوقت چاشتکاه رسیدن و بچاه فرو رفتن ترمل خون آلوده شدن ترهل
نرم کوشت شدن و نرم شدن کوشت عضو ترحل بحاء غیر منقوطه بار برداشتن و بر نهادن بار و رفتن و سفر کردن
ترتل باهستکی خواندن و رسالها انشا کردن تزمل خود را در جامه پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن
تسهل آسان شدن تعجل بشتاب ستاندن تعزل بیکسو شدن تعطل بیکار شدن و بی زیور شدن آلات
بنون و زاء منقوطتین عشق نمودن تفضل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن برای کار ترکل پای بچیزی
زدن و پای بر بیل زدن تا بزمین فرو رود تشکل خوب صورت شدن و نیم رس انکور تقبل پذیرفتن
تکلل خود را بزرک و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه نا دادن جهة کمال عزت و شرف خود
و نازیدن تدخل اندک اندک در رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن
تقتل روان شدن آب تفتل خرامیدن در رفتار و آهستکی و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقهل
بدحال شدن و بد لباس شدن تکحل سرمه در چشم کردن تکفل پایندانی کردن تمثل مثل زدن و مثال چیزی شدن
تحیل حیلت کردن تمهل درنک کردن تنبل مردن و چیزی را از میان چیزی کزیدن تنخل بخاء منقوطه بر کزیدن
تنعل ستاره بر سر بستن تنزل فرود آمدن تنصل از کناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعل نعلین در
پا کردن تنفل بخشش که نه فرض باشد و نه سنت کردن و سنت رسول م کردن تنقل از جایی بجایی رفتن
و چیزی را بجایی نقل کردن و نقل خوردن تهلل از وهشته شدن تهول مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر
او و را بلباس کرک نمودن توسل نزدیکی جستن و دزدی توصل بچیزی پیوستن و رسیدن توغل دور
در شدن در کوهها یا در زمین توقل در بر شدن بر کوه توکل اعتماد کردن تحول از جایی بجایی رفتن
تخول بخاء منقوطه بعهده چیزی ایستادن تطول انعام کردن و منت نهادن تعول ازحال کردیدن و از رنک کردیدن

تقوّل سخن برکسی بستن تموّل مالدار شدن تخیّل خیال بستن وابرناک شدن آسمان برای باران باریدن
ومستعد شدن ابر باران را وبرگزیدن کسی را ودریافتن چیزا دو مانند کردن تزیّل جدا شدن وپراکنده
شدن تقیّل اقتدا کردن بکسی وخود را بکسی مانند کردن ودر چاشتگاه آشامیدن شراب تغیّل انبوه
شدن درختان تبلّل تر شدن تجلّل برابر نشستن وبر بالای چیزی شدن وچیزی بزرگ گرفتن
تحلّل استثنا کردن در سوگند وفانی شدن چیزی بگداختن تخلّل دندان را خلال کردن ودر گذشتن چیزی
ودرمیان گروهی یا چیزی شدن تملّل بیقرار شدن برجامه خواب از غایت درد تدلّل نازیدن وکرشمه کردن وخواری
تذلّل بذال منقوطه رام شدن تسلّل در پس مردم پنهان شدن وخود را وا دزدیدن در میان مردم بر
ن آمدن تعلّل بهانه کردن تغلّل بغین منقوطه غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تفلّل رخنه
شدن در تیغ تکلّل تاج برسر نهادن تهلّل گشاده روی شدن وریزان آب واشک شدن تأثّل خود را اصیل
گرفتن ویا چیزها اصیل گرفتن وجمع کردن تأصّل اصل گرفتن تأزّل تنگ شدن تأجّل عجیم کلمه شدن کار دکو
سفندها شل آن تأکّل خورده شدن تأمّل نیک نگریستن تأهّل زن بردن تأوّل بیان وتفسیر کردن تفأّل
فال نیک گرفتن من التفاعل تبادل باهمدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن وکاهلی کردن ودرنگ کردن تجادل با
همدیگر جدل وخصومت کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل برکسی میل نمودن در خصومت ومثل آن
وبرکسی زور کردن ورنج چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن
ودرپس شدن وضعیف شدن تداخل باهم درفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تزاکل باهمدیگر زدن
تسائل پیاپی شدن وپیوسته شدن تساهل آسان فرو گرفتن وفرو گذار کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن
تشاکل باهمدیگر مانند شدن تعادل باهمدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تغازل باهمدیگر
عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل باهمدیگر افزون آمدن تماحل باهمدیگر افزوده آمدن
بحاء غیر منقوطه دراز شدن ودور شدن اطراف بیابان ودور ودراز شدن کار تقابل باهمدیگر برابر شدن
وباهم در افتادن تقاتل وتناتل باهمدیگر کارزار شدن تکاسل کاهلی برخود گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن
تماثل از بیماری به شدن ومانند همدیگر شدن تماقل همدیگر را بآب فرو بردن تمایل فرو ریختن تناسل زه وزاد
کردن وازهمدیگر زائیده شدن تناضل بضاد منقوطه باهمدیگر تیر انداختن بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن

تناول

82

تناول ازهمدیگر فرا گرفتن تزاول بهم درآویختن تصاول باهم حمله بردن درجنگ تطاول دراز شدن وگر
دن کشی کردن وگردن دراز کردن برای دیدن چیزی تقاول باهمدیگر سخن گفتن تشاول همدیگر را به نیزه
گرفتن در حرب تناول فرا هم گرفتن وبرداشتن تزایل جدا شدن وپراکنده شدن تسایل باهمدیگر روان شدن
لشکرها وغیر آن از هر طرفی تمایل میل کردن تخامل همدیگر را دوست داشتن تطاول برجای بلند بر رفتن تا چیزی دیده
شود وگردن دراز کردن جهت دیدن چیزی تضاول خورد وباریک ولاغر شدن تساءل ازهمدیگر پرسیدن وازهمدیگر
چیزی خواستن من التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تمندل بمعنی تندل است تشخلب هم در رفتن خوشه خرما تسرول
شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن وپی در پی خوردن شتر گیاه را چنانکه هیچ فرو نگذارد تسلسل چکیده شدن
بول تقلقل سیاه شدن سر پستان زن تجحفل جمع شدن تجلجل بزمین فرو رفتن ودر زمین گشتن تخلخل جنبیده
وجدا شدن تزبل غارت کردن ومانند شیر افغان نمودن تقلقل جنبیدن تخلخل ازهم وا شدن وخلخال در پای کردن
تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن وروان شدن تصلصل بانگ کردن آهن وآنچه
بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن برشتر از سختی درد من غیر المصادر تأمل پشته زمین تمثال صورت
تماثیل جمع توابل داروها واخلاط که در طعام کنند واو جمع تابل است بفتح الموحدة بلمفرد توابل است تأنبول وتنبل
بلک درختیست در هندوستان مانند بلک نارنج واین معربیست تنبال کوتاه بالا توبال پوستکی که از
مس یا از آهن بریزد تهاویل رنگهای گوناگون وآنچه از چیزها افتاده باشد تحجیل سفیدی دست وپای اسب
واین لفظ مصدر وغیر مصدر آمده است تتفل وتتفل بفتحه روباه تعال بفتح لام امر است از تعالی یعنی بیا
تهلیل لا اله الا الله گفتن وهمچنین دارند تبرکند ودشمنی تلاتل سختیها تبلیل کردن باب التاء مع المیم من المصادر الثلاثی
سختیها و
تمام آخر شدن تهمم سخت شدن گرما وبازایستادن وفاسد شدن طعام تلوام کردن من التفعیل
تکلیم زشت کردن تجثیم سینه خط یا بیدن وحبوس کردن مرغ چنانکه بمیرد تجزیم بجیم وزاء منقوطه عاجز شدن
وپر کردن ظرف تجسیم جسم گردانیدن چیزی را تجشیم رنجانیدن وتکلیف کردن تحمیم بحاء غیر منقوطه غضب کردن
تخشیم بخاء منقوطه سخت سست گردانیدن تحریم حرام کردن وسخت بستن تا دیانه وتمام نا کردن دباغت پوست
ومحترم گردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم گردانیدن ومنع کردن تحلیم بردباری کردن تخشیم نیک
کردن تختیم مهار برکردن وخطها ونگها بر غوره خرما افکندن تدسیم اندک ترکردن باران زمین را

دادن کسی را ترجیم نیک سنگسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن ترزیم جامها را پشته
پشته بر هم بستن ترذیم جامه را پاره دادن ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم
خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم آواز کردن ترلیم تراشیدن و بیغذا کردانیدن و کم کردن و سبک کردن ترثیم با نشان
کردانیدن و کسی را بقومی وا بستن که از آن قوم نباشد و اندکی از گوشت شتر و غیر آن بریدن تشحیم و تسخیم سیاه کردن تسنیم
بلند کردن قبر تسمیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن
و بسلم دادن در بیع تشعیم جامه را نقش کردن تشجیم فاسد کردانیدن طعام تشریم پاره کردن شکاف جراحت یافته و سخت
شکافته تصلیم تمام کردن و استوار کردانیدن تصدیم بسخت بهم وا کوفتن تضفیم بریدن ریسمان و بی‌بها کردن شیر از پستان
چنانکه از وی هیچ شیر بیرون نیاید تصلیم از بن بریدن گوش و غیر آن تضریم افروختن آتش بضرام تطهیم تمام خلقت کردانیدن مرد
و اسب کره رو کردانیدن تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن و باز استادن از کار و دیر داشتن
و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حروف را نقطه برزدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن
تعکیم بر واز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه را وصله زدن تفخیم
بزرگ کردانیدن و اماله نادادن حرف را تفدیم فدام بر دهن کوزه ابریق بستن تا آب و مثل آن چیزی که در وی باشد مصفی
بیرون آید و فدام سربند ابریق باشد و یا چیزی که در دهن ابریق نهند تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف درآوردن و بروی
درآوردن و انداختن اسب سوار را بخود را تقحیم حاء غیر منقوط سیاه کردانیدن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن تقدم در
تقسیم جدا کردن و وا بخشیدن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن تکدیم سخت بدندان
کزیدن تکریم بزرگوار کردن و بنواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تجزیم جزو
جزو کردن چیزها و بنجوم حکم کردن و بچند مدت باز کردانیدن کار و بچند بار دها بادادن مال و غیر آن تنشیم در شدن در
کار بد و کنندیدن شدن گوشت و متغیر شدن آن تهکیم سرود گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و بنظم کردن سخن
تنعیم باز و نعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن توجیم حاء غیر منقوط آنچه آرزو کرد فا ما بستی با و نیست داد
از طعام و کشتار کردن توذیم آماهانیدن توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ نهادن توشیم بسوزن نقش بست کردن توصیم
درد کردن اندام و بدرد آوردن و سست و شکسته کردانیدن توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن توذیم قلاده
در گردن سگ کردن و علاج ورم ناقه کردن و بعضی زیاده کردن هم آمده است تیتیم کسی را یتیم فرمودن و برای بیمار تیمم

کردن

کردن و قصد چیزی کردن تیتیم یتیم کردانیدن تدویم کرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب با سمان و بسر پیچیدن و آوردن شراب مرد را
دگر کردن و ساکن کردانیدن جوش دیگ را با آب و تر کردن و خیسانیدن و زبان را بگرد دهن بر آوردن تا خشک نشود
و سخت دور کردن سگ تسویم بچرا فرستادن اسب بچرا کردانیدن اسبان و نشان کردن و مرد را بگذاشتن با آنچه ارادت
او باشد و نیکو چیزی کردانیدن اسب را و غارت کردن و مرد را فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود
تقویم نام کتابی [illegible] و پختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن و توده کردن آن تلویم سخت
ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی را بر طلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن
در [illegible] نعاس تختیم کسی را بنده کردن بهشتی تخییم مقیم شدن و چیزی را همچون خیمه کردن تدییم پیوسته
کردن و پیوسته شدن باران تدییم ایستادن و دایم شدن تعنیم برناک شدن تغمیم غام کردن تحمیم سیاه
شدن سر موی و بیرون آوردن جوش و زن را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را بزغال سیاه کردن تدمیم کوهیدن
یعنی بیکفتن کسی را ترمیم مهار بکردن تصمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر چیزی که بدان آید و کزیدن چیزی
و دندان فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و بعهد را فرا رسیدن و مهتر کردن کسی را و سفید کردن هر دو گوش
اسب و سر گوسفند و کفک بر دل کردن شیر خوردنی تنعیم نیک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بیرون آورده
درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تسمیم استخوان و ابسته را شکستن تاثیم به بزه و گناه نسبت کردن تادیم
فربه کردانیدن تأمیم قصد کردن تأنیم زدن را بسیه کردن تفخیم فراخ کردن فی التفعّل تبرّم سیر بر آمدن یعنی تنگدل
و ملول شدن تبسّم آهسته خندیدن تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم تجسّم
بزرگ جسم شدن و کار بزرگ و تکبر پیش گرفتن و برگزیدن و قصد چیزی کردن تجشّم رنج چیزی کشیدن تخشّم
بخاء منقوطه متغیر شدن گوشت تجهّم روی ترش کردن تحزّم بزاء منقوطه سلاح پوشیدن و میان خود را بر ریسمان
بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تحتّم بحاء غیر منقوطه واجب شدن
و نرم شدن نان و طعام تختّم انگشتری در انگشت کردن ترحّم مهربانی نمودن و بخشایدن ترثّم به نشان چیزی
نگریستن ترمّم کهنه شدن جامه و پاره دوختن آن و پاره دوز کردن جامه را و اینها متعدی و لازم آمده اند
ترنّم سرایدن ترغّم و ترغّم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره تسلّم ستاندن تسنّم بر بالای چیزی
شدن تلقّم لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن تضرّم زبانه زدن آتش و خشم گرفتن

تبرّم دریده شدن و شکافته شدن تقرّم سست چیزی خوردن تطعّم چشیدن تقذّم ناخوش شمردن تظلّم از
بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تعقّم چاه کندن و شده آمد کردن
تغنّم غنیمت گرفتن تفصّم شکسته شدن بی جدایی تفقّم در یافتن تقحّم بجور در رفتن و در قحطی افتادن تقلّم
فرا پیش شدن تقسّم پراکنده شدن و پراکنده کردن تقصّم بناف شکسته شدن با جدایی تکرّم بزرگواری و بزرگی
نمودن تکلّم سخن گفتن تلثّم دهن بند بر دهن بستن تلقّم لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت کردن
حایضه لجام را و لجام دکویی است که زن حایضه در میان ران خود بندد تهشّم شکسته شدن و مهربان شدن تنعّم
زیستن
بلغم انداختن تندّم پشیمانی نمودن تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم و خبر پرسیدن تنعّم بناز و نعمت پرورده شده
تنغّم بغنّه منقوط سخن کردن تهدّم ویران شدن تهزّم شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکّم استهزاء و سخریه کردن
و تکبّر کردن و غضب کردن و سرود گفتن و ویران شدن چاه و بی نیازی نمودن تهضّم ستم و بیداد کردن تهقّم
لقمه های بزرگ بحلق فرو بردن تیقّم شکسته شدن توخّم ناگوار شدن و ناگوار یافتن و کینه گرفتن توسّم
در یافتن توهّم گمان بردن تیمّم قصد کردن و تیمّم ساختن و قصد کردن تسوّم خود را نشان کردن در وقت کارزار
شتافتن
تلوّم درنگ کردن و چشم داشتن تخیّم خیمه زدن تغیّم ابرناک شدن هوا تشیّم در رفتن تذمّم ننگ و عار
از چیزی داشتن تشمّم بوییدن تعمّم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تأثّم از گناه پرهیزیدن تألّم درد مندی نمودن
تأیّم بی زن شدن و بی شوهر شدن تأمّم قصد کردن تدأّم بالای چیزی بر آمدن آب و بر رفتن نر بر ماده و متراکم شدن
کار بر کسی تشأّم شوم داشتن و شومی گرفتن بچیزی تعهّم خواستن من التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم
نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بر یکدیگر سنگ انداختن تراحم بر همدیگر رحم کردن تراکم بر هم نشستن
تزاحم انبوهی و غلبه کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم
با هم واکوفتن تصادم از همدیگر بر ... تصاجم کج دهن شدن و کج دوش شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار
تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم دانستن تفاخم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه
شدن تقاسم با هم وا بخشیدن و با هم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تکالم با هم سخن گفتن تلاحم سخت
تابیدن ریسمان و بهم پیوستن و نیک اندام شدن زن تلاطم با همدیگر تپانچه زدن موجهای دریا تلاکم با همدیگر
مشت زدن تنادم با همدیگر ندیمی کردن تداوم گرد بر آمدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم با همدیگر مکیس

کردن و در خرید و فروخت کردن تقاوم با همدیگر بپای استادن در جنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن تناوم خود را
خفته ساختن تتام با همدیگر تمام شدن تشاوم با همدیگر بیهوده چیزی را تصامم خود را کر ساختن تضامم
فراهم آمدن من التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم جمع شدن تلعثم در کاری پیچیدن و درنگ کردن در کار تخجخم
و تغمغم آشکارا نگفتن تخبعثم منقبض شدن تحرجم آرام گرفتن جانور وحشی در مسکن خود تجهضم بزرگ
دهن
نمودن و تکبر کردن تلهجم حریص شدن تجحجم بانگ کردن اسب برای طلب علف ترمرم خاموش بودن در سخن و د
جنبانیدن تلملم کلاه بر سر کلاه نهادن تدهلم در آمدن در چیزی کذا فی الجمل و الصحاح ترهکم مسطور است بکاف
من غیر المصادر تمیم سخت و استوار و نام قبیله است تمتام آنکه در گفتن تا در تجید و تردد و تکرار کند در آن
تمام کامل تِمام بکسر تا ماه تمام یعنی ماه بدر و لیل التمام دراز ترین شب را از شبهای سال گویند تیم بنده تیم الله
بکسر تا
بنده خدای تعالی و نام قبیله هم باشد تسلم فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشی تو زن
و آنچه عرب گویند لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا والله الذی یسلمک ما کان کذا و کذا و برای تثنیه گویند لا بذی تسلما
یعنی لا والله الذی یسلمکما و برای جمع گویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم و آنچه عرب گویند اذهب
تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخوم و تخوم نشانه زمین و حد شهر و ده قول النبی صلعم ملعون من غیر تخوم
الارض تخم بضم تا و خا جمع تخوم است و تخوم جمع تخم است تخم بفتح تا و فتح خا طعامهای ناگوار را در معده و ا جمع تخمه است
تلام شاگردان را و در اصل تلامیذ بوده است که یا و ذال بجهت خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمان است تؤزهم
کرد رقرآن آمده است یعنی در حرص عصیان اندازد ایشان را و بگناه ضلالت کند ایشان را و او مشتق از از است
تسنیم شراب بهشتیان و گویند چشمه آبی است در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم توآم قصب است در عمان
که مروارید بدان نسبت می کنند و دومین از سهام میسر و آنکه با دیگری بیک شکم زائیده باشد توائم و تؤام جمع
توأم دانه است که از نقره سازند مانند در باب التاء مع النون من المصادر الثلاثی المجرد تبن کاه دا
دن و کاه فروختن تبن بفتح زیرک شدن تکلان توکل و اعتماد کردن تهتان باریدن اشک و باران تانان نالیدن
توقان آرزو کردن تبیان آشکارا کردن من التفعیل تبدین سیر شدن تبطین جامه را آستر کردن تثمین هشت
ستبر
گوشه کردن تخشین چرکونت کردانیدن ترتین بادافراه بی باراسیدن و باران ضعیف باریدن ترهین
شمردن
آمیخته کردن تجبین بددل کردن و بددل خواندن تحزین بزاشیدن و آواز کردن تحسین نیکو کردن و نیکو

تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن تطجین بتابه وا برشتن تخمین بگمان سخنی گفتن تدخین
دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهدین کاهلی نمودن و آرامیدن مادر بچه را تبتین نیک نگریستن در کاری
یا در چیزی ترفین جامه را آستین کردن توزین آرامیده کردانیدن من الفصاح تسخین گرم کردن تسکین آرام
دادن تسمین فربه کردن و خشک کردن و روغن بخور کسی دادن تقصین چیزی را بقصان دادن و چیزی در میان
چیزی نهادن و شوی کسی در میان شهر خود آوردن تغضین نو تو کردن چیزی را و در هم کشیدن خود را بطلق آبستن شدن
شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تقرین با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین
بجیم حسنه کردن و بستر کردن تلحین بحاء غیر منقوط منسوب کردن و خویشتن خواندن تلسین چیزی را زبانه کردن
تلهین طعام نهاری دادن تهجین زشت کردانیدن و سجین کردن کسی را و سجین آنست که مادر او کنیزک و
پدر آزاد باشد تفنین کندیده کردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهرها ساختن تمرین نرم ساختن کردن تمکین
جای دادن و دست دادن کاری تخنین دود آلود کردن جامه توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین
سست کردن توجین پر گوشت کردانیدن روی و بزرگ کردانیدن تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در
دیوار نوشتن تغوین کد بانو شدن تکوین در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه
تنوین تنوین کردن کلیمه یعنی نون ساکن در آخر کلیمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن
تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحیین هلاک کردن و هنگامی پیدا کردن برای دوشیدن شیر تدیین کسیرا
بادیانت او کذاشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندودن و گلکاری نمودن عمارت را تعیین خبر دادن
از بدی کسی و برابر او و عیب چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن و آب در مشک ریختن تا درز
های آن استوار کرده و سوراخ کرده تغیین زن را آرایش کردن تلیین نرم کردن تزنین گمان بد بکسی بردن و [تهمت]
نهادن تعنیین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عنان لجام کردن تفنین نوع نوع کردن و [جدا]
نیدن تاذین بانگ نماز داده کفتن و آواز دادن تابین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و
مرده را ستودن تامین آمین کفتن بعد از دعا تیمین بیمین آمدن و بطرف راست آمدن تاوین سیر علف و آب خوردن
ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شده باشد مانند دو کدو هز التفعل تبطن کسی را در زیر خود آوردن و بمیانه
رسیدن و باطنی کشتن و در میانه کیاه کردیدن تبنن چیزی را در ظرف نهادن و ظرف را بهر دو دست بر گرفتن و یا

چیزی را

چیزی را در دامن نهادن و دامن را بهر دو دست گرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار گرفتن و
ایمن شدن از آسیب تسحن صورت چیزی مشاهده کردن تعتن نشانه چیزی جستن و بکاویدن چیزی طلب کردن و خود را
بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن خوار و ضعیف شدن و بیچاره شدن تشزن
بدشمنی برخواستن تضمن در میان خود گرفتن تعکن شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تغضن
در هم کشیده شدن پوست عضو تفکن پشیمانی نمودن تکهن فال گویی کردن بنجوم یا برمل یا بچیزی دیگر تلجن
بهم چسپیده شدن و چرک سرماندن بعد از شستن و برگ را با سنگ کوبیدن خرما کوفتن و بشتر دادن تلقن
بتلقین فرا گرفتن تلهن طعام نهاری خوردن ترخن کاهلی کردن و بکراهت کاری کردن ترقن بحنا رنگ کردن
تمکن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی تمرن قوی و سخت و نرم شدن و این از لغات ا
ضداد است تمزن بزاء منقوط سخاوت کردن توطن وطن گرفتن توهن سست شدن توقن نیک فربه
شدن تولی جای گرفتن تخون بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تکون سبب شدن تلون رنگ گرفتن ه
تحین هنگام جستن تدین دین دار شدن تیمن به برکت داشتن تزین و تقین خود را بر آراستن و آراسته
شدن تعین بچشم کردن چیزی را و به نسیه ستاندن و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی چیزی لازم شدن بعینه
تلین نرم کردن تحفن مهربانی کردن تشنن کهن شدن پوست و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک
شدن پوست تغنن گونه گونه شدن تافن کسی را نقص دادن تسمن بسین غیر منقوط متغیر شدن تا رذن
آگاهانیدن تاشن تغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی برگرفتن و کاهلی کردن
و بهانه آوردن تقمن طلب کردن هز التفاعل تدافن یکدیگر را دفن کردن و از همدیگر چیزی پنهان داشتن
تراطن لوترایی گفتن بلغت عرب تصافن بخش کردن آب بحصه هر کسی تراهن باهم گرو کردن تضاغن باهم
یکدیگر کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن آوردن تهادن راست شدن کار تماجن مسخرگی نمودن و بی باکی
کردن تواطن بهم سنگ آمدن تعاون بهم پشت [و نیازمند] شدن تصاون در صوان داشتن جامه یعنی به بقچه و جامه دا
شتن جامه را تهاون خوار داشتن تباین از یکدیگر جدا شدن تیامن از سوی راست رفتن تداین بهمدیگر
بقرض چیزی فروختن تماین دروغ شدن تجانن خود را دیوانه ساختن هز التفعل تبجهن خدمت کردن و طعام
پختن تمسکن بیچاره [illegible] شدن و خوار و ضعیف شدن تطامن فرو نشسته شدن تقرعن سخت تکبر [شدن]

من غير المصادر تبن کاه و قدح بزرگ تبین اجیره نام کوهیست در شام تنین اژدها و موضعی است در آسما
تو ماننده همسر تُنان دو چیز مانند همدیگر تشعرون بجادوی فریفته میشوند تخرصون دروغ می‌گویند
تورون که در قرآن آمده است یعنی برون می‌آرید آتش را در آتش زنه و آتش می‌زنید تلان یعنی الآن است
یعنی اکنون توأمان دو بچه یک شکمی تواما نیان هر دو سرپستان تربان جمع ترابت تاروفان ایشان
دو زنان اند نساخین موز [illegible] ها و این لفظ را معرّب نیامده است تمران خرماها و او جمع تمر است
تیجان افسرها و او جمع تاج است تبن بکسر با زیرک تهتان باران بی رعد و برق تلوون که در قرآن آمده
است یعنی زبان بپیچانند او مشتق از لی است تهجرون دوری می‌شوند و بیهوده می‌گویند تبان شلوا
کوتاه و خورد که آنرا تنبان گویند تبان بفتح تا کاه فروش تخنثون بار نمی‌کنند ترجمان و ترجمان و
ترجمان لغتی که معنی لغتی دیگر باشد تقن بکسر نام مرد استادکار و نام تیرانداز یست که بغایت استاد
بود در تیراندازی و کل ولای و طبیعت باب التاء مع الواو من المصادر تلوّ از پی رفتن و بگذاشتن
و خوار ساختن من غیر المصادر توتوز تلو پی رو و بچه شتر که از پی مادر رود باب
التاء مع الهاء من المصادر الثلاثی تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه کند بو شدن روغن و زبا
ن شدن خورد تخه رو بسوی چیزی کردن تفه بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن من التفعیل
تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب فرو آمدن مسافر و بجای استاد
تجبیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر همدیگر کرده باشند تفقیه زیرک و دانا کردانیدن و
فقیه کردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن و دلالت بر چیزی که از آن غافل باشند کردن تنزیه
دور کردن از صفات زشت و از مرداری و کسی را بنزدیک کسی با کاری فرستادن و نیک بیان کردن تولیه
شیفته و حیران کردانیدن و چشم کردن چیزی را تا ناقص شود و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث است
که لا تولّه والدة بولدها توجیه رو بسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی با کاری فرستادن و نیک بیان کردن
تنویه و تنبیه سرگشته کردن تربیه سراب بیابان تشویه زشت کردانیدن تفویه فراخ دهن کردانیدن
و نیک سخن گو کردانیدن تمویه آب دار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن تنویه بلند نام کردانیدن
و بلند کردن تفهیه کند کردانیدن کسی را از سخن تاویه آه گفتن تابیه شتر را خواندن من التفعل تسفه

نادانی کردن

86

نادانی کردن و کم عقلی نمودن و تندیه بی حلمی کردن و نزیبه دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تسنّه
بسالی زاده شدن و فاسد شدن نان و غیره و سبز شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی به رور سالها و بسیار
سالی شدن تشبّه خود را با چیزی را بچیزی مانند کردن تنبّه باز داشتن تمدّح خود را ستودن تعته دیوانگی
نمودن و حمقی نمودن و حیران شدن تلهّه سرگشته شدن تفقّه فقه آموختن از کسی تفکّه تعجب نمودن و برخوردا
ری گرفتن و پشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن تنزّه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و به بوستان
رفتن توجّه رو بچیزی کردن و بقضاء حاجت رفتن توقّه حق چیزی تمام گذاردن من التفعّل تریّه جنبیدن سراب
تفوّه سخن گفتن و از حال کردیدن چنانکه بچه شناخته نشود و تشکار کوسفند کردن تاتبه کردن کشتی کردن
تأله عبادت حق کردن تماته کم عقلی و احمقی نمودن تاوّه آه گفتن و غمگین شدن من التفاعل تشابه بهم ماندن
تباله ابلهی نمودن بی ابلهی من التفعلل تدهده دور کردن گردانیدن تهنهنه [illegible] و تجهجه باز ایستادن من غیر
المصادر تجاه و تجاه برابر تهٔ و تهٔ این زن و این هر دو اسماء اشارت اند تیّه یعنی باک و فکر داری
او مضارع وتیه است که در اصل تیه بوده است تا را کسره دادند واو را حذف کرده است و منقلب یا
شده برای سکون او و انکسار ما قبل تیه بیابان تباله نام شهریست ترّه باطل و اصل ترهه بوده است
که تا را حذف کرده اند ترادیه جمع تفه بکسر فا بی مزه و زبون تافه اندک و بی مزه و زبون باب
التاء مع الیاء من باب التفعل تعنّی [illegible] والاحق زدن تربّی پرورده ترتّی در ذبیه رفتن صیاد تا آنجا
پنهان شود برای صید کردن و در صحاح معنی زبیه یعنی چاه کندن برای صید شیر هم آمده است تقبّی قبا پوشیدن
تصبّی کودکی نمودن و کودک شدن تشتّی زمستان کردن [illegible] تعتّی از حق در گذشتن و بنهایت رسیدن
تفتّی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن تدجّی تاریک شدن شب ترجّی امید داشتن ترخّی با ملک چیزی
دور نگاه کردانیدن و با ملک چیز اکتفا کردن تهجّی بر هجا کردن حرف ترخّی کرد شدن تلحّی دستار بستن با تحت
الحنک تضحّی طعام چاشت خوردن تنحّی دور شدن تسخّی و تندّی بخشش کردن تبدّی به بیابان مقیم شدن و
پدید آمدن تحدّی از کسی درخواستن کسی که با او برابری کند در کاری و یا معترف شود به عجز خود تردّی ردا بردوش
خود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن ترقّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی و تعرّی پیش آمدن
تلقّی روی فرو گذاشتن و با بزرگترین قومی ترویج کردن تنقّی بنیاد منقوط لا غر کردن تنزّی بر جستن ع

وشتابیدن تزری عتاب کردن تعزی از حد درگذشتن و افزونی جستن تعذی غذای چاشت خوردن تعری
صواب جستن و فصد کردن و ونک کردن و طلب آنچه بغالب الظن بهتر باشد کردن تذریه فرو نفتن و موی کشیدن
و فرو گذاشتن موی تعری برهنه شدن تذری بلند داشتن و با بزرگتری قومی تزویج کردن تعفی نیست شدن و
ویران شدن تمتی بخت کشیدن کمان تفری بفا واشدن و شکافته شدن تقری بقاف در شهرها گردیدن و از پی
چیزها رفتن تهری بعصا زدن تغری صبر کردن و نسبت کردن تحشی آشامیدن تکسی گلیم بر خود انداختن تغشی
شام خوردن تعشی بغین منقوط خود را بجامه و غیره پوشیدن و جماع کردن کقوله تعالی فَلَمَّا تَغَشَّيْهَا حَمَلَتْ
حَمْلًا خَفِيفًا تفشی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تمشی رفتن و کار گذارده شدن تقفی از
تنگی و دشواری بیرون آمدن و دشخوار کردن تقصی دور شدن تمضی روان شدن و گذشتن ترضی خشنود
کردن تقضی از هوا در آمدن جانور و بسر آمدن مدت و تمام شدن تخطی در گذشتن تغطی فرو پوشیده شدن
تمطی خود را نازیدن و خرامیدن تشظی بظاء منقوط تو تو از هم برخاسته شدن چوب و نی و مثل آن تلظی
زبانه زدن آتش و تبغ طپیدن تظلی [illegible] و بر جای مالیدن تحفی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی
و از حال کسی پرسیدن تشفی شفا جستن و دل خوش کردن تقفی از پی رفتن تبقی باقی داشتن ترقی به بالا بر شدن
تلقی پیش فرا رفتن و چیزی از کسی ستاندن تنقی برگزیدن تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکی شکوه
و گله کردن تحلی زیور بر کردن بستن و آراسته شدن تجلی آشکار [illegible] کردن تخلی خالی شدن تدلی فرو هشته شدن
و سخت نزدیک شدن و آنچه در قرآن آمده است که دَنٰی فَتَدَلّٰی در صحاح گوید که اصل تدلل بوده است لام
دوم را قلب بیا کرده اند و بعضی گویند که بمعنی خود است یعنی سخت نزدیک شد تسلی دل خوشی یافتن و خوش عیش
شدن و واشدن ابر و غم و تاریکی و مثل آن تصلی بگرما تابیدن و با آتش تابیدن تعلی بلند شدن و پاک شدن
زن از نفاس و سالم شدن از علت تغلی غالیه بکار داشتن و غالیه نوعیست از داروی خوشبو تملی چشم خاریدن
اسب بزانوی دست خود تحمی بچوما دافعی شدن در شتر تلقی بسته شدن انگبین و بدین معنی ناقص است و گیاه
لعاب بدست گرفتن و بدین معنی اخیر مضاعف است و در اصل تلعع بوده است که عین اخیر را قلب بیا کرده اند
تلقی [illegible] نمودن تملی بسیار روزگار برخورداری گرفتن تسمی خود را نام نهادن تکمی پنهان شدن در سلاح
و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را تکنی خود را کنیت گردانیدن به بخور تبخی پسر خواندن تبنی

دو تا شدن

دو تا شدن و برود در آمدن تجنی جنابت بر کسی نهادن و بهانه جستن تحنی بحاء غیر منقوط مهربانی کردن
و بروه در آمدن تمنی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنی نزدیک آمدن تظنی گمان
بردن تغنی برنج بردن تغنی سرائیدن و بی نیاز شدن تکنی کنیت پیدا کردن تشهی آرزو کردن تلهی بروزگار
گذاشتن و بازی کردن و بچیزی مشغول شدن تابی کردن کشتی کردن تاتی حاصل شدن و مهیا شدن و پیش آمدن
برای احسان کسی و پیش آمدن کار و نرمی و خوشی نمودن تاخی برادری کردن تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن
تاری ایستادن تاسی صبر کردن و اقتدا و پیروی کردن تاعی گشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تاقی درنگ
کردن تاقه فراهم آمدن مرغان و غیر آن توخی لباس پوشیدن و او مشتق از زی است تالی سوگند خوردن تامی
کنیزک خریدن تانی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توقی تمام ستاندن و جان برداشتن توقی پرهیزیدن
و خود را نگاه داشتن از چیزی توکی بر گشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکاری کسی قیام نمودن
توجی بجیم دردناک شدن ستور توحی شتابیدن توخی بخاء منقوط جستن و قصد کردن تطوی و تحوی
گرد شدن تروی سیراب شدن تسوی راست شدن تقوی زورمند شدن تلوی بر خود پیچیدن من التفاعل
تصابی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی بجیم با همدیگر راز گفتن تلاحی بحاء غیر منقوط
همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی همدیگر را
واخریدن و از چیزها رهائی جستن و نیکو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در نهایت بی راهی در شدن تبادی
با هم معاوضه نمودن در کاری تبازی بزاء منقوط جنبانیدن دبر در رفتار تنادی همدیگر را آواز دادن و
با هم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و همدیگر را هدیه دادن و فرستادن تبالی آزمودن تجاری با هم رفتن
تداری بکرایه رفتن تماری در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و با هم ستیزه کردن تجازی بزاء منقوط تقا
ضی کردن تجاسی با هم آشامیدن تناسی فراموش کردن تحاشی یکسو شدن تحاجی با همدیگر احجیه گفتن تعاشی
شب کوری نمودن تماشی با هم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر افتادن تراضی از
همدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناقی با هم یاد کردن چیزها را تناطی خود را بچیزها خواندن تعاطی فرا
گرفتن تباعی بعین منقوط با همدیگر بانگ کردن شتر را اتحاقی بر یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تشاعی
تشابی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تقاسی دبر خود را بیرون کردن برای باد نرم بیرون دادن تصافی

باهمدیگر دوستی پاک داشتن تلافی دریافتن وبدست آوردن تعافی عافیت ودستکاری یافتن تنافی همدیگررا
نیست کردن تباقی باهم باقی ماندن تساقی همدیگررا ساقی گری کردن تلاقی بهم رسیدن وهمدیگررا دیدن تباکی همدیگررا
گریستن نمودن تشاکی باهمدیگر گله کردن آمدن وبلند شدن تعالی باهم تیر انداختن وبلند شدن گیاه وغیر گیاه ودیرتر
شدن گوشت تقاضی تادیک شد تفالی بفلا از سر همدیگر شپش واچیدن تقالی تعاقف همدیگررا دشمن داشتن ترامی
بایکدیگر تیر یا سنگ انداختن وانداخته شدن وهمدیگررا دشنام دادن تساهی باهم معاوضه کردن به بزرگی تعامی
کور درمحوه کرفتن تدانی بهمدیگر نزدیک شدن تباهی باهمدیگر مفاخرت نمودن ومعاوضه کردن به بزرگی تلاشی نیست شدن
تلاهی باهم بازی کردن تناهی استادن آب درجایی وبه پایان رسیدن وبازاستادن وخبر رسیدن تواری پنهان شدن تواصی
همدیگررا اندرز کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن وتقصیر کردن تداوی خودرا بچیزی دارو
ودرمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم آمدن برای بدی وفتنه تهاوی از پی همدیگر افتادن تآخی باهمدیگر برا
درکردن تادی همدیگررا یاری دادن وتهنیة کار کردن تاسی همدیگررا صبر فرمودن ترائی همدیگررا دیدن
ودربرابر همدیگر افتادن باب التفعلل تدغلی پنهان رفتن تدهدی درگردیدن واو اصلا تدهده بوده است که ها
اخیررا با یا قلب کرده اند من غیر المصادر تقی پرهیزکار وترسنده تجزی فعل مضارع است یعنی بگذارد وجزا دهد وبی
نیاز کند اگر برای غایب باشد ویا بگذار وجزا ده وبی نیاز گردان اگر برای مخاطب باشد تعالی تالی از پی آینده تدهری پوشش
کوتاه وخورد ترافی چیزهایی که برد نهاده واحد جمع ترقوة است تناهی موضعها که آبهای جوی در آن جمع شود واحد جمع تنهیة است
توادی چوب پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد واحد جمع تودیة است تهامی منسوب بشهر تهامه است تودی
دارو بیت تقوی خدا دوست تومری یکی وآفرین وچیز ٠٠٠٠٠

کتاب الثاء

باب الثاء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد ثری بسیار شدن وشاد شدن ثراء توانگر شدن وبسیار شدن
ثغاء در روغن انداختن چیزرا وتربیت کردن وچربی دادن وطعام چرب دادن وشکستن ثغاء آواز کردن بره وگوسفند
وآهو ومثل آن ثاو وثوا استادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلی از منازل القمر ونام ستاره ونام زنی
ثرواء زن پرمال ثواء بسیار مال ثریا زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند ومثل آن ثناء بکسر اول ومد الف ریسمانی که
پای بند شتر میکنند ثلداء نام گیاهی است که آنرا حب الرشا گویند وبعضی گویند خردل است ثلاثا روز سه شنبه ثنایا

دندانهای

دندانهای پیشین ودو بهای سرا بالا وکارهای بلند ثنی کاری که دوم بار کرده شود کما قال النبی صلعم لا ثنی فی الصدقة ای لا توخذ
السنة مرتین واکر دوم بهتر قوم باشد ثنا سخن نیک وستایش ثنی بضم ثا دوم مهتر قوم باشد در مرتبة ثکلی زنی که فرزند
او ناپدید یا فوت شده باشد ثوء باد بین ودره ثولاء گوسفند دیوانه ثجلاء زن فراخ شکم وچیز بزرگ ثمراء درخت میوه
دار ثنیا وثنیا وثنوی شتر سخت وبرگزیده باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب
افروخته شدن وروشنی کردن وپر شیر شدن شتر ماده ثلب نقص کردن کسی را وعیب ورخنه کردن ثلب رخنه در
افتادن شدن وشکافته شدن ثوب سرزنش کردن ثبت سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز
گشتن ثوب باز آمدن وجمع شدن آدمیان وپر شدن حوض وچاه وظرف از آب ومثل آن من غیر المصادر ثواب مزد
طاعت وعمل ونام مردیست که بغایت فرمانبردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بتشدید واو صاحب جامه
ثیب زن نابکر ومرد نابکر ثائب باد سخت که با باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند وغیره می باشد وبرگرد روده
وشکنبه پیچیده است ثعب مترآب در بیابان ثعب آب خوش که در کوههای باشد ثعاب جمع ثغب بفتح غین منقوطه آبگیری
که در کوه در موضع سایه باشد ودرو آب چکیده باشد ثقب وثقب سوراخها وانها جمع ثقبات ثقوب بفتح ثا
هیمه خورد که بآن آتش افروزند ثاقب افروخته وروشن کننده وشتر ماده پرشیر ثلب بکسر ثا شتر پیر دندان افتاده
ثقب سوراخ ثقوب جمع ثلب چرک ثلب بکسر لام وفتح ثا رخنه در افتاده وچرکین ثعلب روباه ویک طرف نیزه ثغب
ونرمها واحد جمع ثغبات که بزبان کیل چپر گویند باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات وثبوت استادن ثرت
شکافتن زمین ثختانه سطبر شدن وسخت واستوار شدن ثقافة زیرک واستاد وچست شدن ثقة
استوار شدن ثبوة کشنده راکشتن ثرملة مرجری خوردن تعتعة درجین سخن دندان جنبانیدن مرد و
بوره آمدن او چنانکه سخن او نا فهمیده نشود ثروة بسیار مال شدن وبسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شکم شدن
ثنت گندیده شدن گوشت ثاثاة بدور داشتن وسیراب کردن شتر را ثوثرة بسیار گفتن ووا گفتن من غیر
المصادر ثبوت گروه ثنت بکسر نون گوشت گندیده وچرکین ثکنة جماعت کبوتران ومرغان ثلة بضم ثا گروه
ثلة بفتح ثا گوسفند بسیار وپشم وخاک چاه ثمیلة بقیة آب وغیره که درجای مانده باشد ثمغة سرکوه ثبرة
زمین وچاه وگوضعی ثلمة رخنه ثرطبة بکسر ثا مرد احمق ضعیف ثرمطة گلابه ثجلة بزرگ شکم ثقلة بفتح
قاف گرانی ثمالة کفک وبقیه آب وغیر آن که درو رنگ چیز مانده باشد ثملة ثملة چیزی که در تنگ ظرف مانده باشد

ثملة كلانك چاه را كويند ثمانية هشت ثبة جماعت و ميانۀ حوض ثبات جمع ثوية جاى كوسفند ثوبة بفتح ثاء
و فتح واو نام مكانيست ثاية جاى كوسفند و شتر و سنكى كه شبان برافرازد براى نشانۀ راه ثروة بسيارى مال
و بسيارى ثغرة چاه سينه كه در حلق مى باشد ثجرة ميانۀ رودخانه و موضع فراخ و ميانۀ سينه ثالطة كالولاى
ثغامت كياهيست كه او را درمنه كويند ثفية بر سوراخ ثفنة عضو شتر كه در وقت فرو خوابانيدن در زمين نهد
ثفنات جمع ثنة موى كه در فرج و در دست و پاى چارپا باشد و ميانۀ ناف و زهار ثاغية كوسفند ثقينة خوار تر و زبون تر
چيزى و جمع ثنيات نيز آمده است ثنية بتشديد يا زمين بلند و آدمى مقدم بر بعضى آدميان باشد و دندان پيش
و راه سر بالا و بچۀ كوسفند كه يكساله شده باشد و پاى در سال دوم نهاده و ماده باشد ثنائية دو جبهان موى بين
و پشمين ثويلة كروهى كه در جاهاى متفرقه باشند ثندوة و ثندؤة موضع پستان زن و مرد و بن پستان
ثرقبة جامهاى كتان ثعلبة نام شخصى است و دو باه ماده ثعلبية موضعى است در مكه ثبت مرد ثابت
دل و ثابت زبان ثبت بفتح با حجت و اثبات ثبت مرد ثابت عقل ثلا ثاوات سه شنبها ثقة استوار
ثقات جمع ثخبة و زغ كه بزبان كيل چيچو كويند ثرملة روباه ماده و نام شخصى ثليوث نام موضعيست ثعالة
روباه باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث سه يك ستاندن و سيم شدن و سه كردانيدن چيزى را من غير
المصادر ثلث سه ثلث سه سه ثلث و ثلث و تثليث سه يك ثالث سيم و سه كننده باب الثاء مع الجيم
من المصادر ثجج و تثجيج خون ريختن بذبح و آب ريختن و فرو ريختن آب بر چيزى و روان شدن آب و خون و مثل آن
ثلج بسكون لام برف باريدن و كند كردانيدن ثلج بفتح لام و ثلوج آرام كرفتن و شاد شدن ثاج بانك كردن
كوسفند من غير المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفيست ثجاج فرو ريزنده و روان شونده ثبج ميان هر دو
شانه و ميانۀ پشت و ميانۀ هر چيزى باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ فرو رفتن بچيزى نرم فرو رفتن دست
و پاى و غير آن باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان در كاسه شكستن و تريد كردن ثرد بفتح را شكافته شدن
هر دو لب ثمد بسيار رسوا كردن كسى و بسيار در خواستن زن جماع را از مرد چنانكه آب مرد تمام فا بريده شود من غير
المصادر ثاد نم و سرما ثاد بكسر همزه نمناك و سرما رسيده ثمد و ثمد آب اندك كه او را آب نباشد ثمود نام
قبيله است و ايشان قوم صالح پيغمبر اند ثوهد جوان نو خاسته فربه كه نزديك به بلوغ باشد ثهمد موضعيست
ثعد نرم و تازه ثريد تريت ثرد بفتح ها شكافته كه در لب باشد باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز

باز داشتن و هلاك و زيان رسانيدن ثبور زيان كشيدن و هلاك شدن و واهلاكا كفتن و اين معنى اخير از نقير
منقولاست ثور برانكيخته شدن و بر جوشيده شدن و بر جستن بغضب براى زدن كسى ثرة بسيار شير شدن شتر
ماده و كوسفند و تر كردن زمين تمر آميختن ثفل خرما با چيزى ديكر ثغر دندان و ترسيدن كاه ثغور جمع ثغر
چاه سينها كه در بن حلق مى باشد و او جمع ثغرها است ثجير ثفل چيزى كه بيفشارند ثجر بلك پهن ثجر بضم ثا تيرهاى
سطبر ثائر كينه كشنده و قصاص كننده و غضب ثامر درخت كه ميوه اش رسيده باشد ثرثار بسيار آب ثرود
شتر ماده پر شير ثغر و درچيزى مانند سرستاره كه بر غلاف ابو اسب مى باشد و مانند آبله چيزى كه بر عضو بر مى آيد
و آنرا بزبان كيل حسسك كويند و ميوه طرثوث ثغادير جمع ثرثار بسيار كو و نام جوبى است بزرك
ثور كاو باب الثاء مع الشين من غير المصادر ثمنش كياه ضعيف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثلط و
ثلط سركين انداختن و ريغ زدن ثغط كنديدن كوشت و آب ثطط كوسه شدن من غير المصادر ثط مرد كوسه
ثطاط جمع ثلط بضم ثا كوسكان و او جمع ثط است ثاط كلها و لايها و او جمع ثاطا است ثلط سركين تر ثرط
سركين و سر ريش كفشكران ثغط كل ثوار رقيق و روشن باب الثاء مع العين من المصادر ثطع آشكار كردن
و ذكام كرفتن كسى را ثغ قى كردن ثلغ سر شكستن باب الثاء مع الغين من المصادر ثلغ سر شكستن باب
الثاء مع القاف من المصادر ثقف يافتن و راست كردن نيزه ثقف بفتح قاف استاد شدن و زيرك شدن من غير
المصادر ثقف و ثقف و ثقفف مرد استاد و زيرك و چست ثقاف چيزى كه بدان راست كنند نيزه را ثقيف نام
قبيله و سركۀ كهنه و هر چه تيزى دارد بطعم باب الثاء مع القاف من المصادر ثدق روان شدن آب و غير آن من غير
المصادر ثفروق چوب خوشۀ خرما و چوب خوشۀ انكور كه دنبالۀ خرما و انكور بدان پيوسته است و بعضى كويند كه
دنبالۀ خرما و انكور است بچوب خوشه متصل مى باشد ثفاديق جمع نادق روان و نام اسمى هم باشد باب الثاء
مع اللام من المصادر ثلل هلاك شدن و ويران شدن ثلل هلاك در چاه ريختن و زر ريختن و هلاك كردن و ويران
كردن و سركين انداختن چارپا ثول ديوانه شدن كوسفند ثهل كسترده شدن زمين ثكل و ثكلى فرزند شدن
و كم كردن شتر ماده فرزند را ثمل مست شدن ثمل موقر داشتن شراب و طعام ثقل بفتح قاف مست و كاهل شدن و كران
شدن بوزن ثقل بفتح ثا و سكون قاف كران كردن بوزن و بدست سنجيدن چيزى را تا دانسته شود كه كرانست يا سبك
من غير المصادر ثفل درشت پس افتاده ثقال شتر كاهل ثفال پوستى كه از چيزى فشرده و سركين و دانه در شيب

آسیا اندازند تا آرد بر سر آن پوست افتد و سنک شیبین آسیا را هم کویند ثقال کرانان و مرد آرمیده و کران
شبان ثقل کرانی بار و وزن ثقل متاع مسافر ثقال زن آرمیده فربه بزرک سرون ثاقل بنا و درست ثواقل جمع
ثمیل سبیها که در رود خانه و ابکیرها مانده باشد و ا جمع ثمیله است ثمال بضم ثا سوراخ و کفکها و شیر و آب
و بدین معنی اخیر جمع ثماله است ثمال بکسر ثا فریاد رس مردم و کار کننده مردم ثعل بضم ثا سر پستانی که زیاده
باشد ثعول جمع ثیل غلاف ابو شتر است ثیتل نام کیاهیست ثول جماعت مکسان انکبین ثعل بفتحتین ثا و فتح عین
نام شخصی ثعالد نان نهاده ثکول زنی که فرزندش نایاب شده باشد یا فوت شده ثهلل باطل ثلل بکسر ثا کوه
سفتدان بسیار و ا جمع ثلة است همچون بدره که جمع بدره است ثنتل مرد سردار و عاجز ثیتل نام
کوهی و بز کوهی پیر ثولول مانند آبله است که بر عضو می آید و آنرا بزبان جیل چنسل کویند ثالیل جمع باب
الثاء مع المیم من المصادر ثمر جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن و رفتن خانه و جایی
و بر کندن کوسفند چیزی را بدهن ثلم استادن و ملازم شدن ثلم رخنه کردن ثوم دندان افتادن و افتاده شدن
و بر دهن زدن چنانکه دندان بیفتد و دندان کسی فکندن ثم کشیدن ثمتمر بناه کردن من غیر المصادر ثوم
سیر ثور ثمر بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثمر درخت و اسباب خانه ثمر پس ثغر بفتحتین ثاالبحا ثمثام انکه چیزها را
بکیرد بشکند ثغام کیاهیست که آنرا درمنه کویند ثمام کیاهیست ثغم سک خوکر ثکم و ثکم میانه مرد و میان
نرا باب الثاء مع النون من المصادر ثبان و ثبن بر کردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی در دامن
نهادن و بهره دوست دامن را کرفتن و پاره ظرفی نهادن و بهره دوست آن ظرف را کرفتن ثفن زده شدن کسی
بثفنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین ثفن بفتح فا درشت شدن دست و غیر آن ثمن هشتم شدن و
یك ستاندن ثوبان باز کشتن ثودان بر خواستن که و غیر آن ثنن کندیده شدن کوشت ثدن تغیر یافتن کوشت
و بر کوشت شدن من غیر المصادر ثخن سطبر ثخین سطبر و مرد تمام سلاح ثمن بها ثمین هشت یك و چیزی قیمتی
ثمن هشت یك ثکن جماعت کبوتران و مرغان و غیر آن و ا جمع ثکنه است ثکن بسکون کاف راه راست و شاه راه
ثکن بفتح ثا و کاف نام کوهیست ثفن اطراف خیك که دوخته شده باشد ثن حشیش خشك ثعبان اژدها ثعابین
جمع ثعبان سرهای آب در بیابان را لعبه کویند و ا جمع ثعبا است ثعلبان روباه نر ثغبان بکسر ثا و سکون غین
منقوطه ابکیرهای که در کوه پایه باشد و آب روان سرد و ا جمع ثغب بفتح ثا باشد ثعروان مانند دو سر پستان

چیزی که بر

چیزی که بر دو طرف غلاف ابراسب می باشد ثبون و ثبون جماعت متفرقه و ا جمع ثبة است ثنتان دو ثمانین و ثمانون
هشتاد ثروان مرد پر مال ثقلان انس و جن کقوله تعالی ایها الثقلان و بمعنی دو کروه نیز آمده کقول النبی صلعم
انی تارك فیکم الثقلان کتاب الله و عترتی ثنن جمع ثنه است ثبان انبان و زنبیل و هر وعایی که در و چیزی
کنند و بجای برند ثنیان انکه دوم کسی باشد در مهتری و فضیلت ثیران کاوان و ا جمع ثور است ثدن فربه
باب الثاء مع الواو من المصادر ثوو بسیار عدد کردانیدن چیزی را باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی
مقیم شدن ثنی دو تا کردن و دوم شدن و واکردانیدن و باز داشتن من غیر المصادر ثدی جای که سفند ثدی
پستان ثدی و ثدی جمع ثنی زنی که دو بچه یکبار زاییده شده باشد و دیسمان و همچنین شتری که دو بچه بیکبار زاییده
باشد و دو بچه بیکبار زاییده شده باشد و دیسمان دلو کردشکاه آب رود خانه و کردشکاه دیسمان ثانی دوم
و دو تا کننده و بر کردانند ثوی بفتح ثا مهمان ثنی کاو و کوسفند دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و شتر پنج
ساله که پا در ششم نهاده باشد و آهوی شش ساله را هم کویند ثری بسیار ثوقبی یك نوع جامه سفید که در مصر بافند

کتاب الجیم

باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن و دور شدن زین اسب و دور شدن چیزی از چیزی و قرار
نا کرفتن چیزی بر جای خود جلا از وطن و جای پرون رفتن و بیرون کردن از وطن و بدر بردن غم و بخشیدن
و منور شدن و آشکار شدن و آشکار کردن و روان و روشن شدن [illegible] از پس سر جلا بکسر جیم زدودن و جلوه
نمودن عروس را جزا پاداش دادن و کذاردن و بی نیاز کردانیدن و غالب شدن جنا چیدن جنا سرخ و سیاه
شدن اسب جزا پاره کردن و وا بخشیدن و قناعت کردن جزو پر کردن بچه ها از چیزی جراء کودك بودن جسوء
و جساء سخت و درشت شدن دست جشاء جشو دل از جای برخواستن از اندوه جفاء انداختن و کفك
انداختن دیك و کفك و خاشاك بر کنار انداختن آب و میل دادن دیك تا کفك بریزد جوی تباه شدن و کندیده
شدن و سوزش کرفتن دل از عشق یا از اندوه و غیر آن و کرفته شدن دل از چیزی جبوء و جباء پنهان شدن
و واپس ایستادن و بد دل کردن و بیرون آمدن و دور شدن جناء کوژ پشت شدن و بر روی در افتادن جها
آشکارا شدن من غیر المصادر جلا زمین درشت سخت جهراء زنی که در آفتاب چیزی نه بیند و چشمی که در
آفتاب چیزی نه بیند جمزی چست و تیز رفتار جرشی نفس جماء تن چیزی جما کوسفند بی شاخ و جماعت

آدمیان جراء سك بچگان واو جمع جرو است جراو جرا جهت جراءه گواه كی و جهة جوی درد دل و سوز دل
جربا ء آسمان و نرد کرکن و زمین قحط رسیده جواء زمین فراخ وظرفی که دیگ درو مینهند و نام موضعی
جا مه لشکر جیاء ظرفی که دیگ درو نهند جرعا ریگستانی که گیاه درو نروید جفاء گیاه و خاشاکی که
آنرا سیل آورد وآنچه در قرآن آمده است فَیَذْهَبُ جُفَاءً بمعنی باطلا تفسیر کرده جداء عند زنها واو بدیه
معرب جمع جدیه است و بمعنی باران و بخشش نیز آمده است جدایا خونها که برتن چسپیده باشد و غده
زینها واو جمع جدیة است بتشدید یا جدوی بخشش و فایده جوذا گوسفند سفید میان و نام ستاره ایست
و نام برجی از بروج آسمان جزی دلیر جزوه پاره چیزی جنا میوه جنا خاك چاه جثا كان سبك وشاخ
درختی که از و کمان کنند جذا جمع جاذی است جزا جمع جزیه است جهوی آشکارا جلنذی نام پادشاه
عمان است جُلساء هم نشینان جلواء بالف مقصوره نام شخصی جوجو سینه مرغ و سینه کشتی جیا ی ملح جبا
گیاه جُبا بضم جیم و تشدید با بدل جلداء بز غالها نر و او جمع جدا است جدی وجدی و جدی نیز
آتش و اینها جمع جذوه اند جنشا کوادر جنطنا یا دار و بیست جسا ء سختی جر بیاء باد نکبا و آن باد
که میان شمال و دبور جهد جمع شراب جعلبا مرد سخت خشم و از ینجا گویند فلان جعلبی العین جلی کار
کار بزرگ باب الجیم مع البآء فی المصادر جلب و جلیب گوسفند و شتر و برده و مثل آن حالی بجالی
بردن برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانك داشتن و بانك بر زدن و بیامدن صدقه ستان
برای صدقه ستاندن تا صدقه را پیش او برند و جلب بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جنوب دور
کردن و پهلو شکستن جنب ذات الجنب گرفتن کسی را جاب کسب کردن جوب و جیب بریدن و شکافتن
و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جیاب خایه کندن و بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود
جبب کوهان شتر بریدن جبت بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن
جدب عیب کردن جدَب بفتح دال خشك سالی و قحط رسیدن جذب کشیدن و بودن و کم شیر شدن
شتر و جدا کردن بچه از مادر جذاب با هم بکر کشیدن چیزی را و نزاع کردن با هم یکدیگر و کشیدن چیزی را
جلوب پیوسته بر آوردن جراحت جعب بر کندن و انداختن جعب جمع کردن جشب درشت شدن
طعام و بی خورش بودن طعام جنب بفتح نون پهلو درهم کشیدن شتر از غایت تشنگی و به پهلو لنگیدن و بام

جنوب و زیدن و چادر واو اسیر برده و غیر آن کشیدن و بردن بجایی جباب بکسر جیم دوری کردن از اهل آن
و غیر آن جواب باسخ دادن سخن را جَرَب گرکن شدن فی غیر المصادر جَرَب گر جراب انبان وانبان چار
و کرکان واو جمع اجرا است جنب پهلو و نام قبیله بیت و مراد بصاحب بالجنب که در قرآن آمده است یار و
مصاحب است جُنُب مرد غریب و مرد بی غسل و دور کقوله تعالی فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ ای عن بعید و او مشتق از
جنابت است و جنابت بمعنی بُعد است و مراد به الجار الجُنُب که در قرآن آمده است همسایه بیگانه است که از
قوم دیگر باشد جانب غریب و کنار و طرف و آنچه در قرآن آمده است که وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ مراد بجانب
الغربی طرفیست از کوه طور بجانب غرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جنیب غریب و فرمان بر
دار جناب جمع جنوب طرف دست راست کسی که روی بمشرق باشد و بادی که از زمین طرف آید جنایب جنیبها
از اسبان که در پیش بیشتر کشند و برند جانب کوتاه چسپ دراز جخادب و جخدب شتر سطبر
و ملخ سطبر دراز یا جخادب بفتح جیم جمع جندب ملخ جاب خر کوه سطبر جنب شتری که بر پهلو لنگد و شتری که
خود را فراهم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب ربایند و کشنده و شتر کم شیر جذاب و جواذب جمع جذب
پیه درخت خرما جریب مقدار از زمین معلوم معروف و مقدار معین از غله و ارتفاعات جراجیب شتران
شتران بزرگ جنیب جامه سطبر درشت جشب طعام درشت و طعام بی نان خورش جنب پوست ناپدید جبوب
روی زمین و زمین درشت جباب چیزهاست مانند کفك که بر شیر شتر می افتد جلب آوازهای چیزها جُبَب
چاه جباب جمع و جباب جمع جبه هم آمده است همچو قباب جمع قبه جبجاب و جباجب آب بسیار جباب
زنبیلهای از پوست که بآن خاك و کلا بجای برند و شکنبهای که در آن گوشت با پیه یا غیر آن نهند واو جمع جبجبه است
جعلب اسم موضعی است جلعب نام کوهی در مدینه جعبوب مرد زبون و کوتاه جخب مرد شرانگیز جُلُب و جلب
ابر تنك بی باران و چوبهای پالان چوبین جلباب سخت بر جناب کرها کوه سر و کنار و گوشه جناب
بکسر جیم ریسمانی که در کردن و سر چار و اکنند و کشند جنب قومیست از عرب جواب که در قرآن آمده است
وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ در اصل جوابی بوده است یعنی جفنهای بزرگ واو جمع جابیه است یا را حذف کرده انداز
برای خفت جوب سپر و پیراهن بی آستین که زنان می پوشند جدیب و جدب زمین خراب و سال تنك و جدب بمعنی
تنگی و قحط هم آمده جیب گریبان پیراهن جوراب آنچه بپای پوشند و این معروف جوارب جمع جعواب کیسه دار

نیز داوجی جعبه است باب الجیم مع التاء فی المفتاح جودة بضم جیم نیک رفتار شدن جوادة تشنه شدن جهالة نادان شدن جنة توسن شدن جدة بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن جرمزة جمع شدن جریرة کوتر شدن جفصة بوکردین جحمظة استوار کردن و سخت کردن جعلة انداختن جودمة بسیار کفتن و دست بر طعام کشیدن تا کسی دیگر نخورد جومة یکبار خوردن جنایة فراهم آوردن آب و خراج و غیر آن جبة فرو رفتن آب جونة سیاه رنگ بودن اسب شتر جعودة لوچ شدن موی جلادة چست و چالاک شدن جلة بتازیانه زدن جسارة دلیر شدن جنابة دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جهانة بلند آواز شدن جبروت و جبورة و جبروة و جبریة تکبر کردن جرودیة دست در پیش طعام نهادن که پیش تو نهاده است تا کسی دیگر نخورد جثالة و جثولة بسیار شدن موی جلالة بزرگی و بزرگ شدن و پیر شدن جزالة تمام محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح و سره شدن سخن جمالة خوب شدن جاوجاة شتر را بآب خواندن جریرة خیانت کردن جندرة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش کردن کهنه جامه را نو کردن جوبة جورب در پوشیدن جرشبة و جوشمة در تن بر آوردن شدن بعد از لاغری و بیماری و جوشمة بمعنی کریستن هم آمده است جسامة بزرگ تن شدن جهامة و جهومة سخت ترش روی شدن جهافنة و جهوضة زیرک شدن جفوة جور کردن جیبة جواب دادن جلوة خرامیدن جحجحة کسی را خوانده و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و جواب کردن جباة و جیاءة آمدن جراة و جرة دلیری نمودن جمعیة فراهم آمدن و سازکاری نمودن جحفلة و جحملة و جحلة انداختن جزلفة کرداییدن چشم جرجرة آواز کردن جعجعة بانگ کردن اسپان و کسی را حبس کردن بجای بد و بانگ کردن شتر و مضایقه کردن با قرض خواه در اداء قرض و فرو خوابانیدن شتر و برخیزانیدن شتر و فرو خفتن شتر و متعدی و لازم آمده است جهجهة بانگ بر زدن جیلتة آفریدن جنتة دیوانه شدن جباوة فراهم آمدن مال و خراج و آب و غیر آن جلبة چادر پوشیدن جهدمة شتاب کردن جثومة جمع کردن جمهرة جمع کردن خاک بر سر کور و بعضی چیزی را پنهان داشتن و بعضی آن آشکار گفتن جمعرة گزیدن خواستن خو جمجمة آشکارا ناکفتن جلبة آواز و غوغا کردن جلمطة سر تراشیدن جلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگ و درای و مثال آن فی غیر المصادر جلهة کناره رود خانه جمانة گوی نقره جراشة نیم کوفته از گندم و غیر آن که افتاده باشد جحاظة سیاهی چشم جزعة آب اندک

و مال اندک

و مال اندک و بعضی از شب جلنفعة شتر ماده بزرگ سطر جفتة گروه و جماعة جحفة زمین بلند جالفة شکسته زخم رسیده که پوست و گوشت آن مرده و شکافته شده باشد و سال تنگی و قحط و زخم تیز که باندرون رسیده باشد جلیفة سال تنگی و قحطی جبلة کوهان شتر جثلة موی که سخت دراز و بسیار نباشد و مو بچه سیاه و درخت بسیار بزرگ جدالة زمین جدیلة قبیله و ناحیه و شتی کاه ستبا جزلة پاره خرما جرلة پاره چیزی و زنبیک داجی جلتة ظرفی که در و خرما کنند جلبة بفتح جیم سر کاین شتر جحرمة تنگی و بدخلقی جذمة تازیانه و پاره از چیزی جذامة بقیه ذرع که بعد از درودن مانده باشد جذیمة نام پادشاهیست جلمة تمام گوشت خرد و همه جهینة قبیله است جهلمة نام شخصی جمرة سنگ ریزه جذوة آتش و گروه و هزار سوار و قرحه و پژانی که در عضو پیدا میشود که به پارسی آتشک گویند جعة شرابی که از جو سازند جیزة کوشه کناره جعلة و جوالة نه کم جیای نخش گوی جامعة غلی که بر گردن و دست نهند جادة زمین خواب جلسة بسیار نشیننده جحرة بکسر جیم و فتح حا سوراخها جحمرة بفتح جیم و سکون حا سال سخت جنبة نام گیاهیست که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز میشود و پوست پهلوی شتر و کناره زمین و غیر آن جوبة بفتح تا کلیم است که بان شتر را ... جرة مهره و سبوی جرة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جرة بضم جیم چوبی که در سر او دام نهند و در میان او ریسمان کنند و بآن صید آهو کنند جرة حوصله جزازة آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد جزیزة کنده پشم جزجزة پشم کنده که بر هودج نهند جزوزة گوسفند پشم بریده جرجة ظرفیت مانند خرجین جوجوة شاه راه جلجلة کاسه سر جاجة مهره ایست جارودیة طایفه از زیدیة منسوب بجارود ابن ابی یاجردة زمین هموار جدا کانه جرادة تراشه چیزی جردة زمین بی گیاه جعدة گیاه که بر کناره جوی و چاه بر آید جمسة خرمای نیم پخته جنبدة چیزی بلند و گرد مانند قبه جدیدة سوی جتلة جام جعطارة مرد درشت خوی جاعرة حلقه دبر و طرفهای ران که متصل بزانو است و طرف بر چار و اجیدة مرد کوتاه و گوسفند زبون جاذبة کشنده و رباینده جابیة حوض جاریة روان و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جاریات جمع جنة بهشت و بوستان جمجمة کاسه سر و کشکول چوبین و چاه زمین شور جریدة تنها و شاخ درخت خرمای بی برگ جلذیة شتر ماده قوی جذوة و جذوة و جذوة آتش پاره و انگشت آتش دار جاثیة بزانو نشسته جلة بتشدید لام شتران بزرگ سال دار و شتر ماده فربه جرعة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن جرارة

نوعی از کژدم که دم بزمین کشد جحصا صحت جای کج جهلة نادان جادة راه دات جامدة استاده وفسرده
جرثومة اصل وخانه مور جنازه تخته که مرده برآن نهند جحفلة لب اسب خر جعجعة آواز آسیا وآواز شتر
جثوة وجثوة وجثوة سنگ چند که جمع کرده شده باشد جبتة سولاخ آهن سرنیزه که سرنیزه درآن کنند در سیاق
چادو اگر بسم پیوسته باشد جایزة صله وبخشش جُفنة بضم جیم چاه خورد جَفنة بفتح جیم کاسه چوبین
وشاخ رز جارحة دست واندام آدمی وجراحة کننده ومرغ شکاری وبعضی هیچ شکاری را هم گویند جبانة
دشت وصحرا جنیبة اسپ چارده که در پیش سوار برکشند وبرند جراحة بکسر جیم ریش وزخم
جبیرة وجبارة دست ورنجن ودست بند وچوبکهایی که بر استخوان شکسته بندند جیفة جثه مرده ومردار
جِنة بکسر جیم پریان جَنة بفتح جیم سپر جحشة خرکره ماده وپشمی که شبان برد سخوه پیچیده باشد
دیسه جذابة وجذانة آهو بره جلبة خبر یقین ودوشنایی کا رجالیة جزیة وکسانی که جلاد رو
طن گرده هم باشند جالة جلای وطن کرده کان جالوت نام شخصی جوفة پوست پاره کرده خیک وصله کنند
وپارهٔ از زمین ورنگ گندم گون جبلة آفرینش ومی آمده جلبة [illegible] زمانه وپوست باریک که بر سر جراحت
رویده ابتداء خوش شدن وپوستکه در بالاه شدنی باشد جعبة کیش تیر جبروت بزرگی جهمة اوله
شب تا ربع شب وبعضی میانه شب را گویند جحمة چشم جهرة آشکار جفرة میان واندرون وزمین پاره
کره جفوة بفتح جیم بزغاله ماده جملة همه جُرَیفة بضم جیم وفتح راء وکسر جیم سطر جیغمة جودر وکودکی
جماعت کرده جُثة تن جواذبة نحو دآب شرح الموجز جایحة آفت وسختی جبهة پیشانی وگروه آدمیان و
گروه اسبان ومنزلی از منازل قمر جبجبة زنبیل ات از پوست که خاک وریگ درآن کنند واز حال مجالی بند
ومطلق زنبیل را هم گویند وشکنبهٔ پیه که داخته تا گوشت درآن کنند جدة راه وخطی سیاه که بر پشت
خر باشد جِبت ساحر وفالگیر ومعبودی که حاشا غیر خدا باشد وکافر معاند جزیة خراجی که بر یهودی نهاده
باشند جراهیة وجهیة آواز بلند وسخن بلند جزة پشم گوسفند که بریده شده باشد جزازة ستم شتر
جزة گوسفند فربه جزة دسته دفش جزوره گوسفند پشم بریده جمالة وجمالات شتران نو جمالیة شتر
بزرگ قوی جُمالة وجِمالة وجعیلة پایمزد ورشوت وجلد جهیزة نام زنی که بغایت حمق بوده است
جبابرة گردن کشان جمازة شتر تیز رفتار جلالة شتر ماده بزرگ جلالة بتشدید لام اول گاوی که سرگین خورد

(جریمة)

جریمة وجریرة گناه جلبة آوازهای مردم وغیر آن جُوبة بضم جیم شیشه دان جوبة فرجه هست که در بریدن راه
شود ومیانهٔ دوکوه وموضعی از سنگستان که ابر از دور رسیده باشد فضا جبوة وجبوة رنگ اسب که سیاه وسرخ باشد
جاوة وجباوة طرقی که دیگ در آن نهند جیة بتخفیف یا جایی که در وآب جمع شده باشد جیات جمع کنده کان خراج
واو جمع جابیت جماعة تخته کفش گران جبوة وجباوة آبی که جمع کرده شده باشد دیجایی برای شتر جعابة احمق
بیخبر جزیرة موضع خشک که در میان دریا باشد جسرة شتر ماده قوی جرینة فرزند جرینة ومنخرکود
وجماعت مردمان قوی که گرد هم باشند جمة گروه بسیار موضعی که در و آب جمع شود جمة بضم جیم جمع
شدن گاه موی پیشانی که موی سر جماعتی که مطالبه دیة کنند وقبة گیاه که شکوفه از آن بر آید جمعة آدینه و
یک مشت از چیزی جمادیة شتر کاوش قوی جروة نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جث از بن برکندن
جاث ترسانیدن ودفاتن شتر رکراره بارد من غیر المصادر جث زمین بلند جث موم ومگس مرده ومگس وغیر آن
بعسل آمیخته باشد جدث قبر جنیث درخت خرد خرما جثجاث گیاه بسیار درهم رفته وشتر بر جثجاث
گیا هیست جِنث اصل جریث ماهی باب الجیم مع الحاء من المصادر جرح زمین سنگستان وزمین درشت
جنح بکسر [illegible] بی آرام وجنبنده جلح سفیده اول [illegible] صبح وسرها وکاسهاء سرها وبدین معنی اخیر جمع جلجة آمده
باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل کرده وشتابه رفتن شتر ودرآمدن شب جنح بالجنب ابنیده مرغ
وپر بال مرغ زدن وجوانح شتر شکستن جدح ترکردن پشت و دارو وغیر آن محدح ومجدح چوبکیست
مانند کچه جحح گستردن وکشیدن جرح زخم وریش کردن وخسته کردن وساختن وطعن کردن در حق کسی
وباز دادن گواهی ورونجای آمدن جزح بریدن جلح ریختن موی پیش سر وخوردن حیوان سر درخت را
جماح وجموح انداختن وسرکشی کردن وشتابه رفتن ورفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جحح
از بن برکندن وهلاک کردن من غیر المصادر جزح عطیه وبخشش جناح بال وپر مرغ ودست آدمی جناح گناه
جنح وجِنح بعضی از شب جنح پناه گاه وآرام گاه مردم را هم گویند جبح موضع مگس انگبین در کوه جنح بزرگ جرح
بضم جیم ریش وزخم جروح جمع جراح جراحت جلاح سیل عظیم جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند
وجانوران شکاری وجراحت کننده کان جحجاح مهتر قوم جحاجح وجحاجیج جمع جانح برنده جامح انکه سوار باشد
بر هوای نفس خود وآنکه از آن باز نتوان داشت جموح اسب سرکش جماح بتشدید میم تیری پیکان که در بال [illegible]

ونداه کوه که تیر اندازی کند و آنرا بپارسی سک زه گویند جوانح ضلعهای که در پهلوی سینهٔ شتر و شیب ترائب
آدمی باشد جلیح کاه میان شاخ باب الجیم مع الحاء من المصادر جنیح و جموح فخر و تکبر کردن جنح بر پهلو خفتن و انداختن
بول و غیر آن جلح بردن سیل زمین را و پر کردن زمین را از آب جوخ بردن سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ
زمین فراخ پر آب جلاخ کوشی که چاه و نقب کند و سیلی که برنده زمین باشد باب الجیم مع الدال من المصادر
جرد پوست وا کردن و برگ از درخت وا کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و ملخ چیزی را خوردن جرد بفتح را
بی موی شدن و آبله بر آوردن از خوردن حرا جمد و جمود فسردن و ایستادن جود نیک باریدن باران جود
بخشش کردن و گرسنه شدن معنی دوم از مجهول منقول است جید دراز شدن کردن جواد تشنه شدن جود
جان دادن و نفس زدن در حین جان کندن جد کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی
زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن جحد و جحود و جحدا انکار کردن و کم خیر شدن جهد کوشیدن
و دشخواری بر خود گرفتن و دشخواری بر کسی نهادن و بیرون آوردن کفک از شیر و دوغ جنبانیدن و بسیار خوردن و
آرزوی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد سخت شدن جحد اندک لقم شدن
و اندک چیز شدن و اقرابیش نکردن گیاه و اندک شدن گیاه جسد خشک شدن خون و چسبیدن خون جد بریده
و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و منه انکره شدن و قوله رسول صلعم در دعا آمده که یوم لا ینفع ذا الجد منک
الجد یعنی لا ینفع الغناء منک غنائه بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جند کردن جند لشکر و شهر
شام و باران جنود جمع جند نیکو محکم جیاد و جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلند ناتوان جلند نام
بتی است جلعد سخت جدید نو بریده و روی زمین و زمینی که بی آب باشد جدد جمع جمد یخ و فسرده یخ
دوم جمع جامد است جرد جامهٔ کهنه جراد ملخ و جخرو نام کوهیست جلد و جلید چست و جلید نیز
هم گویند که مانند برف بر زمین افتد و یخ را هم گویند جلاعد شتر سخت جلاعد بفتح جیم جمع جمد جای سخت
و بلند جماد جمع جماد بفتح جیم زمینی که در وی باران نباشد و سالی که باران و چیزی که او را نشو و نما نباشد
جمد چشم بی گریه جاهد کوشنده و آرزوی طعام کننده جهد بضم جیم طاقت جهد بفتح جیم سختی و طاقت
و غایت کار جود باران بسیار جود بخشندگان و او جمع جواد است و دراز کردن نان و بدین معنی جمع جیدات
و جمع جائد هم آمده است و جائد باران بسیار باشد جرید نام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برگ

ازو رست

و پوست او باز کرده باشند جرد موضعی که در وی گیاه نباشد جارود مردم شوم و نحس و نام یکی از صحابه جواد بخشنده
و سر بالای و در اسب تک رفتار و تک و جیاد جمع جسد جاسد خون خشک چسپنده جساد زعفران
جعد مرغول و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را گویند جلد و
جلمود سنگ جلمد شتر بسیار دام گویند جد پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای
تعالی جدود جمع جدا بضم جیم و تشدید دال کشتهای خیمه و جامهای کهنه و شاخهای درخت بهم در رفته
و رشتهای که در جامه مانده باشد بعد از بافتن آن و درختهای خورد خرما و غیر آن جدود گوسفند مادهٔ
کم شیر جدائد جمع و جدود نام موضعی هم باشد جد جامهٔ کهنه جد راهها و جمع جدد است جلد زمین
سخت هموار جد جد بسیار آب و نام مرغیست که آنرا صرار اللیل گویند و بعضی گویند آن بوم است جداجد
جمع جدجد بفتح جیم زمین هموار جحد درویش محتاج و مردم کم چیز و سال اندک باران جلاد شتران مادهٔ
بی شیر و بی بچه و گوسفند مادهٔ بی شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما را و جمع جلدات جلد زمین سخت و
شتران مادهٔ بزرگ که ایشان را بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شترکرهٔ که کنده شد باشد جابد باران
بسیار جامد فسرده جند زمین و دشت سنگستان که در وی سنگهای سفید باشد و نام شهریست در یمن جلعد
زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر جذ بریدن و شکستن جبذ ربودن و کشیدن من غیر المصادر
جرذ موش صحرایی جرذ بفتح جیم آنچه بر زانوی چارپا پیدا شود از زیادتی و آماس و مثل آن جذاذ و جذاذه
سنگ طلا و فرقه ای و ریزه و خورده چیزی باب الجیم مع الراء من المصادر جبر شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی
و توانگر گردانیدن و بریانیدن استخوان جبور شکسته وا بسته شدن جزر شتر کشتن و بریدن و واپس رفتن
آب دریا و رود خانه و کم شدن آن و بعد بکردن حروف و خواندن جشور و نشر و پیدا شدن صبح جثر درست
و سخت شدن حصر جشر بر جا باز گذاشتن اسب شتر و غیر آن و سفر کردن کسی را جفور سست شدن نر از
شهوت از بسیار جماع کردن و باز استادن از جماع و فراغ شدن جفر شتاب کردن جفر بهم کردن و از راه
گردیدن جوار و جوار همسایگی کردن و همسایه شدن و در زنهار کسی شدن جز کشیدن و بجفض کردن کلمه
و جنایت کردن جهر دیدن جهر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و زمین نا معروف رفتن و بزرگ دیدن
چیزی را و جنبانیدن خیک برای روغن کردن ماست جهر بفتح ها روز کور شدن جوار بانگ کردن گاو و زاری کردن

دره عا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجأرون جدور وجد ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار
شده جحر بکو درفتن چشم و وا پس استادن جخر بخاء منقوطه تغییر یافتن بوی گوشت جخر بفتح خا فراخ
شده چاه جبا ر هرزه ریخته شده خون در غیر المصادر جبر ساز کرده و خوسیها و سفالها و سبوها
و بمعنی دوم جمع جلهت جتی راستی که بکشیده نیاید وچاه ژرف جزور باشنده درجبذ رکوتاه بالا جوا جر
در فتگان پنهان درخانها جمهور بسیر و بزرگتران قوم و پشته بلند از ریک جعر سرگین مرغ و سبع
جعار بکسر راکفتار جعار بکسر جیم ریسمانی که در میان بندند وبچاه فرو برند جعفر جوی خورد و نام شخصی
جزار بسیر خود کشنده و لشکر بسیار جار و رچاهی که از سیل شده باشد جزایر جمع ایتها جزایر
جزیرها در یا جابر ستم کننده و کرم سینه از غضب یا گرسنگی و راهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت
کقوله تعالی وعلی الله قصد السبیل ومنها جائر جریر ریسمانی که افسار شتر کنند جحر سوراخ جانور
و مقام او جدار وجدر دیوار جذر بیخ جذار وجذر نام گیاهی جدر نشان کزیدن که در گردن شتر باشد و
ریشها و دملها که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع جدره است وجدر نام شهری هم باشد جدیر سزاوار
و مکانی که برگرد او دیوار کرده باشد جذر اصل هر چیز جزور سرکشی جذور جمع جذر گزر و کوشتی که طعمه
سباع باشد و کوسفند فربه و آنچه که گذاشته شده باشد براطعمه سباع جسر وجسر پل جسور جمع وجسر شتر
بزرگ را هم کویند جسور دلیر جفار موضعی است در نجد و زمینهای فراخ و بمعنی دوم جمع جفره است جفر
چاه فراخ و شتر پنج ساله و بزغاله و بره چهار ماهه و فراخ شکم جفیر کیش تیر جهر آشکار و آواز بلند جمره
آتش پارها و انگشتهای آتش دار و جمع جمره است جبر بکسر را یعنی باد و بمعنی جفا هم آمده است جرجر باقلا
جوجر تره است سرو کنکر هم کویند جار شریک و همسایه و نگهبان و زنهار داده شده و بمعنی نگهبان
است و انی جار لکم که در قرآن آمده است جابر نان و باز بندنده استخوان شکسته جبار خود هرزه که خدا
کسی برا لازم نیاید و روز سه شنبه جبار بفتح الجیم و تشدید الباء بزرگ و بزرگوار و تکبر کننده و کسی
که هیچ کس را بر وحقی نباشد و مرد مسلط و مرد کشنده بغضب و درخت خرمای دراز و اسب بلند جبیر
سخت تکبر کند جبابر دست بندها و رگوها و جوبکهای که بر جراحت بندند جبور باران بسیار جمعدر کوتاه
و نام شخصی جوذر بچه کوزن جادر جمع جدار میر جیدمور وجدار پنج شاخ درخت خرما که بریده برتن درخت

مانده باشد جرار خوسیها سفالین جوادها یکی جحا مور نان و پیر و او جمع جمهور است جمیر تصغیر جمار
است جزار شتر کش جند بید ستر خایه جهیر شکل و هیئة جهیر شخص بلند آواز و نیک منظر جوهر دانه
قیمتی جیار جار و آهک و گرمی دل از غضب یا از تشنگی باشد جرجور وجراجر سپاه بزرگ جرجار
گیاهیست خوشبو و شتران آواز کننده جشر کسانیکه با شتران در بیابان استند و بمسکن خود نیایند و چادر
وای که بصحرا کاه خود چرا کنند و بخانه صاحب خود نرود وچرک خیک را هم کویند جشیر جوال بزرگ و کیش تیر
جشر خیک چرکن جعرور یکنوع خرما یست بغایت زبون جمار سلک کور جمار درخت خرما جمیر جمع شلنه
کاه مردم و انبا جمیر شب و روز باشد و ابن الجمیر شب تاریک را کویند جور بفتح واو و تشدید را شتر
سخت بلند آواز و مار ان بسیار که با رعد با رعد سخت باشند جعبر مرد درشت و در بعل بمعنی کوتاه
بالا است باب الجیم مع الزاء فی المصادر جواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن جزور زخشک
شده جزاز بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درو و کشت جمز دویدن جرز بریدن
جرز سطبر و درشت شدن جاز آب در گلو ماندن شده و غصه در دل مانده شدن جهاز رسیدن
اسب جهز کشتن فی غیر المصادر جلغوز نه سخت پر جراز بفتح جیم نیک خورنده جراز بضم جیم تیغ
سخت برنده جرموز حوض خورد جرامیز جمع وجرامیز عصا را هم کویند جرز وجرز وجرز وجراز
زمینی که بی گیاه باشد وجرز بمعنی سال سخت هم آمده است جروز آنکه طعام چنان خورد که بر خوان
هیچ نگذارد و شتر ماده سخت خورنده جارذ سرفه سخت و زنی که آبستن نشود جرز عمود آهنین
که آنرا بپارسی گرز کویند و زمین بی گیاه جهاز وجهاز رخت و ما یحتاج وجهاز بفتح جیم فرج زن را
هم کویند جوز میانه و کردکان وجوز الطیب جوز بویا باشد جماز نیک دونده جاز غصه و اندوه
که در دل مانده از غضب و آبی که در گلو ماند جوایز صلها و بخششها و او جمع جایزه است جوارز زمینهای
خشک و درشت ریکستان و او جمع جارزه است جرز بکسر جیم پوستین ستبر سطبر و درشت جرینرد
کرینده فریبنده جروز خشکی جنایز جنازها جهیز اسب نیک دونده جایز روان تر و درخت کر در
خانه انداز ند جیز گوشها و کنارها و او جمع جیزه است جزاجز گندهای پشم و او جمع جزیزه است جواز
خطر راه و آبی که بمال و ملک دهند جنبر بکسر جیم جبل جنبر نان خشک جمز درو انجیر جلوز چیزیست مانند دوام با

كوهاست وبعضي كويند فندق است وآن سهو است كذا في الاختيارات البديعي جلول از علل ارو خرج كرهت باب

الجيم مع السين فر المصادر جسوس فسره ن جوس خبر جستن ودرميان مرا كشتن براي غارت جس بسودن ورك

ماليدن طبيب براكاه شتن نبض وجست جوي كردن از خبر جرس آهسته آواز كردن وآهسته سخن كفتن و

خوردن مكس انكبين چيزها را جلوس نشستن جلس بزمين بلند آمدن جمس ريلنه سك ومثل آن جماس و

جمس كاه زار كردن وخراشيدن جفس تخم پيدا كردن وناكوار شدن طعام فر غير المصادر جرس آواز نرم وبعضي

از شب جرس نوعي از زنكله بزرك كه بر كردن استر وشتر بندد وآنرا بپارسي دراي كويند جوارس مكسهاي انكبين

جرجس كل سياه و پشه جاسوس جستجو كننده احوال واخبار جديس نام قبيله است جرجيس نام پيغمبر است ع

جعسوس كوتاه زشت جعاسيس جمع جعس وجعوس سركين جعاميس جمع جموس است جوفا سر ودرشت سطبر

وزني كه با مطرب نشيند جليس همنشين جلس زمين درشت وزمين بلند وچيز غليظ ومحكم وسطبر وزني

كه با مطرب نشيند جليس همنشين جالس نشسته جلوس جمع جاموس فسره جاميس كاوميش جواميس جمع

جنس نوعي از چيزي جساس نام شخصي وآن ابن مرة شيباني است جبس ناكس وبددل وكران زبان باب

الجيم مع الشين فر المصادر جبش كوفتن وشكستن وخورد كردن چيزي با آسيا وزدن ورفتن چاه و

پاك كردن آن جيشان جوش آمدن ديك وموج زدن رود ودريا وافزون شدن آن ودل بهم برآمدن جاش

همديكر را خراشيدن وكارزار كردن وهمديكر را دفع كردن جحش خراشيده شدن جاش رميدن دل از ترس جهش

آغاز كردن كريستن وبرخواستن جرش خورد ونيم كوفته كردن كندم وغير آن وبشانه كردن موي سر جمش

تراشيدن وبسر انكشتان دوشيدن فر غير المصادر جش كوه جريش نيم كوفته ونمك زشت بوي جوش بعضي از

شب جرش بضم جيم وفتح را موضعي است در يمن جشيش كوفته وخورد كرده وسويق جيش زميني كه در و

كياه نباشد جيش لشكر جيوش جمع جرنفش اسب جرافش بزرك پهلو جحمرش زن پير ومار افعي وزن جحش

خركره جحاش جمع جعيش ودر شونده از مردم جحوش كودك نابالغ جحش آواز جموش سالي كه كياه بديد

نيايد جوش سينه وبعضي از شب جاش دل ونفس جوش دل وسينه چيز جعنوش مرد كوتاه بالاي زبون

باب الجيم مع الصاد فر غير المصادر جص وجصن كچ كه از سنك مي باشد باب الجيم مع الضاد فر

المصادر جوض خيو در كلو كرفته شدن از اندوه وغمكين شدن جهض دور شدن وشتابيدن

وغالب

وغالب شدن وبچه از شكم افتاده شدن شتر جيض بركرديدن جفض حمله بردن بركسي بودن فر غير المصادر

جريض غمناك واندوه وآنچه در كلو كيرد وبر خوردن جرض بفتح را خيو كه بر كلو كرفته شود از اندوه جرواض

وجرماض وجريض وجرائض سطبر بزرك شكم جاهض زيرك جيض بوزينه جحيف رفتار متكبر

جهيض بچه ناتمام كه از شكم شتر ماده افتاده باشد باب الجيم مع الطاء من المصادر جلط سر تراشيدن

وشمشير از نيام بيرون كشيدن فر غير المصادر جحرط زن پير باب الجيم مع الظاء فر المصادر جحوظ

بيرون خزيدن شدن چشم جعظ باز داشتن جفظ نكاه كردن جوظ بتكبر رفتن فر غير المصادر جعظ بسكون

مرد سطبر جيعاظ وجعظ بكسر عين بد خلق من الجمل جواظ مرد سطبر متكبر در رفتار كقول النبي صلعم

اهل النار كل جعظري جواظ جاحظ آنكه كاوه چشم او بيش آمده باشد ونام شخصي جلعاظ آنكه

بسيار موي بر تن او باشد باب الجيم مع العين فر المصادر جوع كرسنه شدن جدع بدال غير

منقوط بريدن لب وكوش وبيني ونيست كردن مال وحبس وبند كردن جدع بفتح دال بي غذا شدن جذع

بذال منقوط ستور را بي علف وا داشتن وبند وحبس كردن جزع بزاء منقوط قطع مسافة كردن و

بريدن جزع بفتح زا ناشكيبائي كردن جرع وجرم جرعه خوردن آب وشراب جشع حريص شدن

جلع بفتح لام كشاده شدن لبها از هم چنانكه دندان پيدا شود وكم حيا شدن وفحش كفتن او جلع بسكون

لام جامه بركندن جماع مجامعت كردن جمع فراهم آمدن فر غير المصادر جباع زن كوتاه وتيري كه بودا

ره وپيكان ندارد جذع ساق درخت جذوع جمع جشع حريص جماع جمع چيزها چنانكه كويند جماع

البناء الاجنبية وديك بزرك وجمع كننده چنانكه كويند الخمر جماع الاثم جامعه جمع كرده وخوما

ماي بودن بهم آميخته جمع بضم جيم همه ومشت دست وآنچه كويند ماتت المرأة بجمع اي ماتت وولدها

في بطنها وماتت ولم يمسها رجل جميع همه ولشكر وفراهم آورنده جماع كروهي كه از قبايل متفرقه باشند

جذع بفتح جيم وذال كوشنده دكادي وشتري كه چهار ساله باشد ويا در پنج نهاده جذاع جمع جاذع

كرسنه جياع وجيوع جمع جلع وجالع مرد كم حيا وفحش كوي جرشع چارواي بزرك سينه وبزرك شكم

وشتر بزرك جلنفع سطبر جنادع اوايل هر چيزي وشكاركاه وحشرات زمين مثل سوسمار وموش ومار

وامثال ايشان وذات الجنادع سختي مانند باشد جانع چيغي كه در زير انكور مي زنند جوع مهرابت

سیاه و سفید جزع کردن شکاف رود آنجا که رود دیگر شاخ شود جعجاع موضع درشت تنگ و زمین سخت و شتر سخت
آواز جامع فراهم آرنده و ماده خری که در وی کلان آبستنی باشد جزوع بی صبر جادع بدال غیر منقوطه برنده بینی باب
باکوشش باب الجیم مع الفاء من المصادر جلف پوست کندن و کلاه بیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف میل
کردن جفوف و جفاف خشک شدن جعف برکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو بلب چاه و در وقت آب از و
ریخته شود جعف شاخین و بیم بردن و نقصان کردن تخفیف نازیدن مرد زیاده از مرتبه خود جخف بخاء منقوطه
تکبر کردن جنوف بشتاب بریدن و بشتاب رفتن مرد و باز پس گردانیدن مال شدن مرغ جزف بسیار ستاندن
و تمام بدر بردن و تمام گرفتن خیره را و کلبه بیل از زمین فرا رفتن جزف بزاء منقوطه گزاف ستاندن و بسیار ستاندن
جزاف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن جاف ترسانیدن و گرسنه کردانیدن و انداختن جف بمرد گروه مردم
و غلاف گل بار خرما و دلوی که از نصف خیک باشد جنادف بضم جیم کوتاه سطبر جحجف باد سخت
زمین بلند جدف قبر و گیاهی است و نوعی از شراب جارف طاعون و سیل که برنده زمین باشد جرف و جرف
مکانی که از آن سیل شکافته باشد و کرده جرف بضم جیم نشافه بست بردار شتر جحاف سیل بزرگ و مردی
کننده هم
که بهر طعام حاضر شود و چیزها خورد و نوعی است از کلک بزرگ جراف بکسر جیم هم نام کیلی است جزاف و جزاف
یعنی گزاف فی نصاد جلف ظرف خیره و پوست کنده شده بی دست و پا و ختم خالی و مرد جفا کنند جلوف جمع
جالون ... عام یعنی پا و برکننده چیزی جاف بتشدید فا خشک جوف اندرون و زمین دست و شکم و نام
موضعی است جفیف گیاه خشک جواف یکنوع ماهی جوف فراخان و بیخ اندرون واو جمع جوف است جیف
جثه‌های مردگان و او جمع جیفه است باب الجیم مع القاف من غیر المصادر جرموق نوعی است از کفش
که بر سر موزه پوشند و به پارسی سر موزه گویند جوسق کوشک جوزق غوزه جلاهق گلوله کروهه جلق
بتشدید لام نام موضعی است در شام جوالیق بضم جیم جبین خوزجین و این پارسی معرب یعنی جوالها جوالق
و جوالیق جمع جلنسق آواز در بزرگ در حین گشودن و بستن و این نیز پارسی معرب باب الجیم مع اللام
من المصادر جبل آفریدن جلاد و جدل با کسی داوری بدشمنی و دشمنی کردن و جدل یعنی قوی شدن و بهانه کردن
هم آمده است جذل بسکون دال المحکم تافتن ریسمان جمل پیه و چربش گداختن جزال بریدن بار درخت خرما
جذل بریدن جزل بفتح زاء منقوطه ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جمل اندا

(جمل)

جمل نشا بیدن جول گشت و طوف کردن و گرد بدن جل سرگین شتر برچیدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرگ شدن
جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَٰنِ إِنَاثًا ای
سموا و بمعنی آفریدن هم آمده کقوله تعالی وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ای خلق جذل بذال منقوطه مفتوحه
شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ و نام گیاهیست که آنرا
ثمام گویند جل بزرگ ترین و کل جلل کار بزرگ و دشخوار و کار خورد و آسان جلال بفتح جیم کارهای بزرگ
واو جمع جلل است جندل سنگ بزرگ جحم بزرگ قد جحنفل سطبر لب جحال بفتح جیم و حاء غیر منقوطه زهر
قاتل جحشل سبک خیز جزل بسیار و محکم و بزرگ و سخن دان و فصیح و جزل هیمه خشک برگ را هم گویند جمیل
نیکو و پیه گداخته جمال شتربان جمالی بفتح جیم بغایت نیکو جدل و جرول بفتح جیم سنگ جرل بکسر را زمین سنگستان
جوال با خم و رنگ سرخ جوزل بزاء منقوطه زهر و بچه کبوتر و نوجوان جرو حل شتر سطبر جفل ابر بی آب
جفال پشم بسیار و آنچه او را سیل برده باشد جافل سبک و زود رفتار و موی کرده آمده بر سر جبرئیل و
جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل و جبرعیل و جبرعیل نام فرشته معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبر ... رجل
باد بان کشتی جلول جمع جل بکسر جیم بزرگ و ساق گندم و برنج که بریده باشند جلال بزرگ جلال بکسر جیم جلهای
چار پایان جلال بفتح جیم جهت و بزرگی جنبل کشکول بزرگ باشد چوبین و قدح بزرگ جحل چنگ زدن
و مگس انگبین بزرگ و هر چه بزرگ باشد و جعل را هم گویند یعنی گوکال را یعنی جانور معروف را
و بعضی گویند که جعل به هاست جعدل فربه و قوی جیال الغوره خرما جادل شتر کره که در پی مادر تواند رفت و
بسر بالغ شده جدیل بهانه که از پوست تابیده باشد جذل بذال منقوطه بیخ درخت که بر هیمه کنند و انگه
نرم سیاست باشد با مال ناطق جعال رکوبی که بآن دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جعل جمع جعل
کودکان جعل بفتح جیم درختهای کوتاه خرما را گویند جعل بفتح جیم پای مرد و رشوت جل و جیل و جیل و جیل
گروه خلق را گویند و جیل بسیار را هم گویند جیل بفتح جیم و کسر یا مرد درشت خوی جفا کار جاهل نادان جهال جمع جهول سخت
جمل شتر نر جمائل و جمالات جمع جامل رمه شتر جلجل زنگها جلاجل جمع آنجا است در جرم دوخته که بر سر اسب استر آویزند
جلا جمع و نام موضعی جلاجل بضم جیم اقل خری گنا ... او از نرم و صاف باشد جمل بتشدید میم ریسمان کشتی و
ریسمان سطبر جمل بتخفیف میم جملها جندل سنگ جندل بفتح نون و کسره ال سنگستان جبل کیل و صنفی از آدمی و غیر آن

کما یقال جبل من الناس ای صنف منهم کاروان را هم گویند جبیل و جبل کفتار جثل موی بسیار و نرم جدل
عضوی جدول جمع جدل بفتح دال قوت جدول جوی خورد جدا جمع جدی جذل بذال منقوطه کوشت از کوه که پیاده
بود جاذل بر پای داشته جول عقل و رای و پهلوی چاه و دیوار چاه جال پهلوی چاه باب الجیم مع المیم جثوم
بر سینه خفتن مرغ و آدمی و بر جای استادن جمجمه کردن پیمانه و ترك ابزی کردن اسب و از ماندگی بر آمدن آب
و ترك سواری کردن اسب جمام بکسر جیم کرد آمدن آب و پر شدن پیمانه و ظرف بسیار کردن جموم بسیار شدن
آب در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیك شدن جمام بفتح جیم آسوده شدن و غیر آن و از ماندگی بر آمدن آب
و ترك ابزی کردن اسب جمام بضم جیم پر شدن کل جذم بفتح ذال العلت جذام پیدا کردن آدمی و بریده دست شدن
جذم بسکون ذال علت جذام کرفتن کسی را و بریدن جلم بریدن و کوشت از استخوان تمام کرفتن جمجمه هر و چشم
را کشودن جرم برین و کناه کردن جرم کسب کردن و ازینجاست قول حق تعالی لا یجرمنکم شنئان قوم
و بر داشتن و بریدن و کرفتن و شکافتن جرام بریدن بار درخت خرما جزم بریدن و ساکن کردن حرف
و پر کردن ظرف و خرما را جزم کردن جعم طمع کردن و آرزوی کوشت کردن و آرزوی میوه کردن آدمی
و آرزوی کیاه شدن کردن شتر و سطبر سخن شدن مرد و طعام آرزو نکردن جتم ریخ کاری کشیدن
فر غیر المصادر جسم تن جثم بتشدید میم بسیار و آب چاه جمع شده و نام پادشاهی جاجم قبلها جرسام
علت برسام جزم قبیله جراهم شتر سطبر قوی جسم و جسام بزرك و بزرك تن جسام بکسر جیم جمع جسیم است
جعشم مرد کوتاه سطبر و قوی جلم آنچه بآن چیزی را سرند جموم چاه پر آب و اسب بسیار دونده جمیم کیا
هی که تمام بالا نکرده باشد جهم نام موضعی است جراضم و جراضم سخت خورنده جحشم شتری که هر دو پهلوی
او بر آماسیده باشد جعثم شاه سه نقطه شخص خورد بدن لاغر جخوم مرد بدخلق جحظم بزرك چشم و بزرك
کعب انکشت هر دو پهلوی او بر آماسیده باشد جمام بکسر جیم آبکیرهای پر آب جمام بفتح جیم آنچه بر سر کیل
بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جهضم مرد بزرك سر کرد روی شیر درنده جهم زشت روی و ترش روی جهام ابری
آب جهور ناتوان جهنم دوزخ و آتش دوزخ جهنام چاه ژرف جاحم جای سخت کرم جحام نوعی از درد چشم جحیم
دوزخ و آتش عظیم جیهم موضعی است جاثوم کابوس و کابوس در کتاب کاف مبین است جذم مردان کوتاه و کو
سفندان زبون جرم چاره و کریز و لا جرم بمعنی ناچار بی شبهه و بی مثال باشد جرثوم کرم یعنی این سر و ف

موجب

موجب جرو ورجا ها که رم سیر جریم بکسر جیم ریك و آواز جذام علتی است و نام قبیله بیت جدیم بنیاد و بیخ
جرم کناه جریم بزرك و استخوان خرما و خرمای خشك جرام جمع جرائم کناهان و او جمع جریمه است جشم بفتح
جیم و فتح شین منقوطه سینه اشتر و نام قبیله و کران بوزن و باد و نام شخصی باب الجیم مع النون فر المصادر
جنون و جنین بودن شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن کیاه و بسیار شدن آواز مکسان و نشاط کردن
مکسان به آواز بیا دافشان و شب در آمدن و تاریك شدن شب جنان در آمدن شب جنن بضم جیم دیوانه شدن
جن دفن کردن جوسان خرجستن و در میان سر کردیدن و شب کردیدن جوطان خرامان و متکبرانه رفتن جولان کردیدن
و سیر کردن جریان روان شدن جحن بد غذا شدن جوعن غادت کردن و بر کاری استادن و نرم سائیده شدن خامه
فر غیر المصادر جنن و جنن پنیر بد دل جبن قبر جنین کور کردن و بچه که در شکم مادر باشد جحران سوراخ جانور
و مقام چیزی جولان بسکون واو نام کوهیست در شام جوزان تیره درختها که در رخانها اندازند و او جمع جایز است
جحشان خر کرتها از وا و جمع جحش است جذعان جمع جذع است جن پری و دل و اول و نوی جان پری و ابلیس و دیو
جنان دل و بزرك تر قوم و جامه جنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بهشتها و بوستانها و او جمع جنه است جرن
جرین و جرن موضعی که خرما در آنجا خشك کنند و جرین خرمن را هم کویند جحجن استخوان سینه جنان جمع
جبان صحرا جرد بان آنکه دست بر طعام نهد تا نخورد کسی جارد جامه سائیده نرم و بچه ماد و او کهنه خراب
جفن پلك چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی است جلجلان بضم جیم دانه خردل و دانه کنجد
و دانه کشنیز جوعان کرسنه جیحون رود خانه است در بلخ جیحان رود خانه است در شام جحن شخص
بدغذا جامرتان هر دو طرف سر و چارواجماطان هر دو سیاهی چشمان جیان بد دل جرن زمین درشت و سنکستان
جبین کچ که در عمارت بکار کنند جران درون کردن شتر و غیر آن و پیش کردن جرن جمع جوشن زره و دل شب و نیا
زپ سینه جواشن جمع جمان کوبهای نقره و مرواریدها و او جمع جمانه است جنن سپرها و او جمع جنه جون سپید و
سیاه هم آمده است جون بضم جیم جمع جلبان دانه بیت بزرکتر از ماش که آنرا جلزم کویند بتشدید لام جلان
شاه جسمان و جثمان جانثمین بر سینه خفتکان و بر جای استادکان و هلاك شدکان جفان کاسهای چوبین
و شاخهای درخت جیران همسایکان و انبازان جمزان بزا معجمه نوعیست از خرما جردان بضم جیم و دال قبیر منقوط
ابراسب و اشتر جرذان بجیم مکسوره و ذال منقوطه موشان دشتی و او جمع جرذ ست جریدان دو ور زیادو ماه

جریان جمع جریب جُربان بفتح جیم و را وجِربان بکسر جیم و را ظرفیت که شمشیر را با غلاف در آنجا نهند و گریبان جیبین
بود و پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جثو بزانو نشستن جدو از کسی چیزی خواستن فرغیر المصادر
جَوّ هوا جرو و جرو و جرو بچه سگ و بچهٔ سبع و هر چیز خرد باشد و جرو خیار خرد را هم گویند باب
الجیم مع الهاء من المصادر جبه نزد آب آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را بنا خوشی و درشتی از کار رو باز
داشتن جبه بفتحتین با بزرگ پیشانی شدن من غیر المصادر جباه پیشانی و گروههای آدمیان و گروههای
اسبان جاه بکسرها اسمیست مستعمل برای شتر راندن باب الجیم مع الیاء من المصادر جری روان
شدن و مثل زدن و رفتن اسب و جای گزیدن بندان و نگه داشتن جثی بزانو نشستن واو غیر مصدر هم
آمده است من غیر المصادر جافی جور کننده جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و نیم جنوبیه و ذکر هم را گویند جاد کَ
دهان جلی آشکار و خبر یقین جدری آبله جدی بزغاله و برج نام برجی از بروج آسمان جلدی کار سخت
و شتر نر قوی و رفتار بشتاب و چست جوابی حوضها کقوله تعالی وجفان کالجواب جلاذی درختهای
خرد جوفی فراخ اندرون جُوی بفتح جیم و تخفیف یا یک نوع ماهی است جهنی مرد پری و آنرا جزان گو
یند جاذی بذال منقوط و تخفیف یا آنکه بر طرفهای انگشت پا استد و پاشنه بر زمین ننهد و مرد کو
تاه دست جاجی سینهامهان و سینهای کشتیها و جمع جوجو است جعظری مرد درشت سطبر جهوری
مرد بلند آواز جمهوری شیرهٔ انگور پخته که نصفی بطبخ رفته و نصفی مانده باشد جنّی بتشدید یا و نون
پری جنی ذره و زره باف جثّی و جُثی بزانو نشستگاه جبری یک نوع ماهی است جریّه وکیل و رسول جواری
کشتیها و کنیزکان و دختران جادی بتشدید یا و بدال غیر منقوط زعفران جادی بتخفیف یا سوال
کننده که اسیر باشد جاسی سخت و او در اصل جاسیٔ بوده است مهموز اللام بمعنی قادر جمالی مرد
بزرگ هیکل جانی گناه کننده کار و چیننده میوه

کتاب الحاء

باب الحاء مع الالف من المصادر حثی در حوض انداختن چیزی آتشی کردن حبا و حبا
بخشیدن و بزانو و دست رفتن کودک حداء راندن شتر بنغمه حیاء شرم داشتن حطا کف بر چیزی
زدن و انداختن و دفع کردن و انداختن چیزی و تیز دادن و جماع کردن حلاء نگاه کردن و پوست وا کردن و بنا
زیانه زدن و بشمشیر زدن و بخشیدن و چیزی را بسنگ سائیدن حلاء بفتح لام خراشیدن و پوست

کردن

کردن و برآوردن پوست حِماء حمایت کردن حذاء بفتح دال چسبیدن حذاء بسکون دال کرها بندن و پناه بردن
و یاری کردن حجی حریص شدن و ملازم شدن حجاء بهمزه لام الفعل حریص شدن و شاد شدن و استادن و
بخیلی کردن حشا غیر مهموز معلول بجلت زبون شدن حشاء بهمزه لام الفعل در اندرون کردن زخم و تیغ بر چیزی
زدن و مجامعت کردن حفا سوده سم شدن ستور و پا برهنه شدن حمی گرم شدن حوی سزاوار شدن
حصا سیرآب شدن حزا ابر آوردن گل سیاه از چاه من غیر المصادر حیا شرم و فرج و زهدان شتر حیا با الف
مقصوره باران و فراخی سال حواء خانهٔ پشمین عرب صحرا نشین حُوّا بضم حا و تشدید واو
زن آدم کون لب حمو پدر شوهر زن حصی و حصبا سنگ ریزه و حصا شمار در ام گویند حمراء سرخ و
عجم و نو و سال سخت حماء گل سیاه حشا دل و ناحیه و آلات شکم حباری نام مرغیست حسناء زن خوب
صورت حسنی خوب ترین خوبها و بهشت حذاء برابر و کفش و کیل که در پا کنند و سم شتر و سم اسب
حجی عقل حجا ناحیه حبا بها حجا سوال که برسبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان کیل بلاه و بلکی
گویند حمی تب حسنی نیکو حاشا پناه کقوله تعالی حاش لله ای معاذ الله و منکر و دور شده و نام داروی
بیاست حوبا تن حبی کا کنند که در چاروا می افتد و مرد دراز پشت کوتاه پای حشو از زمین پر خاک حدوا
باد شمال حشا کاه ریزه حوا گرد اگرد چیزی حسا شلبا از دنبه و آنچه بیاشامند حفیا خرگوش ماده
حفیا بنزن فعلی مرد کوتاه فربه حونا جگر و ماحول آن حوجا حاجت حزی بتشدید را زن تشنه و شتر
ماده تشنه حمزی گیاهیست حفصا کوتاه بالای سطبر حرشا مار درشت پوست و کرم درشت دانه دانه
و نوعی از گیاه زمین حور زن سفید پوست و زن سیاه و سفید چشم که سیاهی و سفیدی در غایه کمال باشد
حوفا اسب صحرایی حمادی غایت و نصاری حواری بتشدید نان سفید و طعام سفید حملو و برادری
حما ما در و بیاست حبطی مرد کوتاه فربه بزرگ حلفا گیاهی در آب حُدثی واقعهٔ زمانه که بدید آید
حوکری سختی مانده و ریگ بسیار و نام جنوبی حادثهٔ عظیمه باشد حبلی زن آبستن حبالی جمع حبلی کیکان
حولا پوستکی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه بیرون آید حا نام قبیله ست و نام حرف حاء
بکسر همزه کلمه است که برای راندن شتر گویند حمقی و حماقی حمقا حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حنّاء بتشدید
نون و مد الف آنچه بآن دست را یا چیزی دیگر رنگ کنند و آن معروف است حرباء میخهای زره و جوشن و جانوریست

که با رسنی آن قناب پرست گویند و بزبان کیل چیچر حزباء بزاء منقوطه زمین درشت حوصلان تنگ چشم حدا
جمع حده است حلوا معروفست حلوی بضم حا شیرین حسبنا بس شوند ما را حلوا یا چرب رود هاوان شد
جمع حوبه است حنفا مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و ختنه کرده شده حیاری سرگشتگان واو جمع حیران
است حلاوی بضم حا گیاهیست حسفا بیخ گیاهی است حظا تیرهای خرد بی پیکان واو جمع حظوه حتی تا
چشم هر جا باب الحاء مع الباء فرالمصادر حظوب فربه شدن حسب شمردن و بس شدن حسا نیز

سفید که میخورند حزاو حزا گیاهی است م

حصب سنگ انداختن و رفتن حصب وحصبه یعنی سرخچه برآوردن حطب هیمه جمع کردن و هیمه آوردن حبا
بکسر حا با کسی دوستی داشتن حب وحبه وحب بفتح حا دوستی داشتن حدب مهربان شدن و بلند شدن
و بلند آمدن چیزی و قوزپشت شدن و قوز شدن پشت حقب وابسته بول شدن شتر بجای نهاده شلنگ
یعنی نهار تنگ او بر غلاف ابرا و وابسته بادان شدن سال حزب رسیدن حلب بر انگشت دوشیدن حلب بفتح
لام دوشیدن حوب گناه کردن فرغرالمصادر حب دانه حبوب جمع حب الغمام تگرگ را گویند حب العصفر
کاجیله و حب السنبل هم گویند که کاجیلا است حب الزلم دارویی است حب القنو بود دارویی است
حبیب وحب دوست حباحب نام مردیست که بغایت بخیل بوده و آتش ضعیف حبحاب کوه خورده
کوتاه بالا حباحب جمع حباب بضم دوستی و مار و مانند کفک کوزه چیزی که بر سر آب می افتد حباب بکسر حا
جمع حزاب کزدوم و شخص کوتاه سطبر دست حسیب بزرگوار حسب بکسر حا مرد هیمه های کلان واو
جمع حسب است حساب شمار و بس کننده و بدین معنی اخیر است قوله تعالی عطاء حسابا حسب بس
کننده و پاینداری کنند و حساب کننده حسب شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و دین و مال
حدب زمین بلند حداب جمع کقوله تعالی وهم من کل حدب ینسلون حطب پیر زن حطب جمع
حصب آواز کمان و مار نر حزب طایفه و یاران حوتب بزرگ شکم و فرج و دست و پا چار واحاصب
بادی که سنگ ریزه پاشاند کقوله تعالی یرسل علیکم حاصبا حطب هیمه حطب بکسر طا مرد سخت لاغر
حطب بسکون طا کار بزرگ حطیب جای بسیار هیمه حصب وحصب هیمه و هر چه بآن آتش فروزند حقاب
یکنوع میان بند زنان و نام کوهی زهار تنگ شتر حقب وحقب زمان دراز و هشتاد سال حقب بکسر حا سالها
هشتاد هشتاد و او جمع حقبه است حالب رگیست در بن ران و دوشنده حلوب آنچه او را بدوشند از حیوان

(حلب)

حلب وحلیب شیر تازه حوب وحاب گناه حواب نام آبی است که در راه بصره می باشد و جای فراخ حوب وحوب
حوب برای راندن شتر گویند حوب بضم حا و فتح واو مرد ضعیف و درشتیها و سختیها واو جمع حوبه است
حجاب پرده حجاب که در قرآن آمده است حتی توارت بالحجاب مراد بآن نباست حروب جنگ و دشمن
حروب جمع حاجب ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان حجاب دربانان حراب جمع حربه است
باب الحاء مع التاء فرالمصادر حیوة زنده شدن حت تراشیدن و فرو ریزیدن برگ و غیر آن و
شتابانیدن حلاوة شیرین شدن حزامة نیک رای شدن و چست و محکم استادن برای کاری و هشیار
شدن حفاة خوار و زبون شدن حرمة معزز و ارجمند شدن و حرام شدن حرمة بکسر حا نیز شهوة شدن
کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة یبعث علیهم الحرمة ویسلبون الحیاء حکومة داوری کردن
حکمة دانستن حجامة وحجامة کوه نهادن بر عضوی برای خون گرفتن حیاکة جامه بافتن حداثة
نو و تازه شدن و جوان شد حکایة سخن گفتن و مانند شدن و نقل کردن سخن از جایی حبایة گناه کردن
حوت مالیدن حوت کرد صید کرد بدنه مرغ در هوا حدجة همواره کردن و محکم تابیدن ریسمان حبرة
یکبار شیر خوردن حمضة آرزوی چیزی کردن حناطة گندم فروشی کردن حصافة قوی عقل شدن حسرة
اندوه بردن کسی بر چیز فوت شده از و حشنة کینه داشتن حمیة و حموة پرهیز فرمودن بیماران را از چیزی
که زیان دارد حمستة ننگ و عار داشتن حمایة وحیاطة نگهبانی کردن و رعایه کردن حراسة نگهبانی
کردن حلت بخشیدن و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست برکندن و قرض گذاردن حصانة پرهیزه
کار شدن زن و در پرده شدن و استوار شدن حصار حضانة بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن
حشمة خشم گرفتن و شرمنده شدن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حوایة فراهم آوردن و گرد فرو گرفتن
بر چیزی حفاوة وحفاوة مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن حفوة وحفوة وحفیة و حفا
سوده سم شدن و برهنه پا شدن حملقة نیک نگریستن حزرقة در بند کردن و تنگ کردن جای بر چیزی
حفظة وحفیظة خشم گرفتن و ننگ و عار برداشتن حشرجة خرخر کردن آدمی در حین جان دادن
و آواز در حلق گردانیدن حرجمة بجای مقدم و جیم مؤخر فراهم آوردن حوزمة از راه برگردیدن حفت
گرفتن حملحة سخت تافتن ریسمان حضرمة بضاد منقوطه خطا گفتن اعراب در سخن حضرمة

بصاد غیر منقوط کانرا سخت بزه کردن حنحنة حریص کردن و برانگیختن حجحجة تنبك رفتن و با اول شب رفتن
حولقة لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حرقة سوخته شدن حرا
رة گرم شدن حرة بکسر حا تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة و حیدودة برگشتن حدة بتخفیف ال
یکانه شدن و تنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن و تند خو بودن حاجة نیازمند شدن حجة یکبار حج
کردن و سوگند خوردن عرب گویند و حجة الله افعل کذا حجة بکسر اول بمعنی حجة آمده است خلاف قیاس است
زیرا که قیاس مصدر عددی آنست که اولش مفتوح باشد حدلقة گردانیدن چشم تا چیزی دیده شود حذلقة
بذال منقوط استادی بسیار نمودن و زیاد استادی بر خود گرفتن حولقة سخت پیر شدن حلقة فرود آمدن
حنطلة شتابیدن حنة دیوانه شدن چنانکه جنة حکلة کند زبان شدن حبرة شاد شدن و شاد کردن
حسابة و حسبة شمردن حردقة بزرگ شدن حلقمة حلقوم بریدن حفلة مبالغه کردن در کار حظرة
سخت بزه کردن کان و سخت خلقة گردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حیحاة بکسر حا خواندن بز و شتر و
و خود حملة در رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن حکرة نگاه داشتن خوردنی تا چون گران شود فروخته
شود حصارة در حصر افتادن حمت فاسد شدن گردکان و مثل آن حموة گرم شدن حلقمة نیم پخته شدن
خرما حزونة درشت شدن زمین و سنگناک شدن آن حراقة تیز طعم شدن و گزنده شدن بطعم حرفة پیشه
کار شدن و کم حظ و کم نصیب شدن حذاقة زیرک شدن و استاد شدن حماقة احمق و بی عقل شدن حیرة
سرگشته شدن و گره کردن آب حزازة درد کردن دل حمارة سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن
حصحصة بشتاب رفتن و زانو بر زمین نهادن شتر برای برخاستن و آشکارا شدن کقوله تعالی الآن حصحص
الحق و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار گیرد در آن حظوة و حظوة و حظة دولتی شدن زن از شوهر
بزرگوار شدن و ظفر یافتن فرغ المصا در حوت ماهی و نام برجی از بروج آسمان حیة مار و گردم دراز
حیات جمع حیوت مار حبة دانه حنطة گندم حت شتابیدن حیلة مکر حجارة سنگها واو جمع حجر است
کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل حرة بفتح حا سنگستانی که در وی سنگ سیاه باشد حرات جمع حرة
پیشه حرة بضم حا زن آزاد و بزرگوار و ابر بسیار باران حرة بکسر حا تشنگی حجلة بفتح جیم حجله که
بر و عروس نشانند و خانه آرایش کرده برای عروس و کبک ماده و شتر کره خوبرو ماده حلیلة زن منکوحه

حبیکه

حبیکة راه حدیقة باغ حومة وسط ده و چربی که در روده باشد و پلاس کهنه چیزی که بر چیزی آگنده کرده و بر زیر
پالان بر کوهان شتر نهند حماة بکسون میم کل حصبة مانند آبله دانه سرخ که در عضو بیرون آید و او را
بزبان کیل سرخجه گویند حصبة بکسر صاد زمینی که در وی سنگ ریزه باشد و بادیی و جایی که با سنگ ریزه آید
حشنه کنه حشرهت چاهکی که میان لب بالایی و نشیب بینی می باشد حطمة سال سخت حطمة بضم حا و
فتح طا آتش حبالة دام حبالة هنگام حراکة جنبش و جنبیدن و اسم مصدر است و از سلاح فعل ثلا
ثی مشتق است حلانة اول چیزی و تازگی و نو حکاکة آنچه از سابیدن چیزی افتاده باشد لا نیاز حلقة
سوگند حملقة سیاهی چشم که بزرگ باشد حقنة دارویی مسهل که در محقنه کنند و برد و بر استعمال کنند
برای اسهال حجرة گوشه سرا حجرة خانه واحد شتر حجرات جمع حفظة نگهبانان و یاد داران و فرشته
نگارنده که اعمال بنی آدم را نویسند حصرة تنگ دلها ضلت یعنی تنگ شد کقوله تعالی حصرت صدورهم
حصرصة و حارصة شکسته که پوست شکافته باشد و حارصة ابری که با باران سخت باشد حرارة و
حرارة و حرة گرمی حلاذت آواز چیزی و غوغای مردم و میانه سرای و گوشه زمین حاشیة طرف و کناره
و شتران خرده و مردم فرومایه حشرجة چاه آب در جای یکتا حظوة تیر خورد حنظلة تیر بی پیکان
حنات فرو ریزنده از چیزی حرستة برخورنده حرقة با آتش سوخته حلیة صمغ گیاه اخذان حمارة سنگهایی
که بر گرد حوض نهند تا آب روان نشود و مادهٔ خر و حمارة القدم لت پای باشد حمرة موعی است
حمارة بتشدید میم صاحب خران حمارة بتخفیف میم و تشدید را سختی گرما حلمة سر پستان و نوعی
گیاهی است و کنه بزرگ و کرمکی که در پوست گوسفندان افتد حواریات زنان سفید رنگ حزمة دسته علف
و دسته هیمه حمیمة آب گرم حمة بتخفیف میم زهر کژدم حمرة سرخی و نام مرضی است حمة بضم حا و تشدید
میم سیاهی و گرمای سخت حمة الفراق قضا و قدر فراق و فراق مقله حبلة بضم حا یک نوع زیور است که در قلاده
نشر کنند و میوه درخت عضاة حبلة شاخ رز و حبل الحبلة شاخ نتاج را گویند حادیة ما افنی پر شود
حترة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حکرة غله و ارتفاعات که نگاه دارند برای روز گرانی
حفظة بکسر حا و سکون فا و حفظة غضب و تنگ و عار حلقة بفتح لام تیز تراشگان و او جمع حالق است
حلقة بسکون لام و این محرف حنجرة و حنجورة نای حلق حطة که در قول حق تعالی آمده که و قولوا حطة

وبمعنی حط باشد و بدین معنی اسم فعلا مراست یعنی فرود آرید از ما گناهان ما را و گویند حطة کلمه است که بنی
اسرائیل مامور بودند بگفتن آن هرگاه این کلمه گفتندی گناهان ایشان فرو انداخته شدی و گویند حطة
بمعنی لا اله الا الله است حرقدة گره حلقوم حافرة راه و اول حال و اول کار کقوله تعالی ائنا لمردودون
فی الحافرة ای فی اول الحال الحفنة و حفرة جای گوی حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و چیز اندک حثالة
ثفل بار کشنده حسانة بیز خورده و بالش خورده حجزة موضع شلوار که بند شلوار در کنند و بندگاه شلوار
و بندگاه کمر حجزات جمع حجرة بفتح زا ستمکاران حطامة خورده و ریزه حلیة زیور حسرات اندوهها
بر چیزهای فوت شده حضورة بضاد اندک از گروه که غزا کنند و چرکی که در جراحت جمع شده باشد و آب
زردی که با بچه از شکم برون آید رحمین ولادت حظیرة [لشکرگاه] بظاء منقوطه محوطه که برای چارپا و
غیر آن کنند و دیواریست محکم و دانش درست و کار درست و سخن درست حکمة بفتح حا و کاف حلقه آهنین
که در دهن لجام کنند و وقت گوسفند حانة کاره خیره جانب چیزی حانة شراب داده حصة ده منکوحه
و بالک شتر حانوت دکان حوانیت جمع حاملات آبستن و بردارندگان و ابرهای که بردارندگان آبند
کقوله تعالی فالحاملات وقرا حملة بردارندگان حیرمة گاو حمیة ننگ و عار حمیت سخت و خیلی [illegible] حمة
بضم حا و غال حمة و حامیة بغایت گرم حمة بکسر میم چشمه آب گرم حجفة سپر از پوست حزانة اهل و عیال
آنکه برای وعمو خواری کنند حرجة شتر و رمه شتر حصاة سنگ ریزه و عقل و مشک [illegible] که در درون
نافه مشک می باشد حصیات جمع حضیرة نزدیکی و کرانه کرم سرا حولة بضم حا و فتح واو سخت حیلت [illegible] حوکة
بکون واو سختی حفدة یاران و فرزند زادگان ولفظ مستعمل در معنی موضوع له و آنچه واجب باشد حمایت
پادشاه حوولة وحوقلة شیشه خورده و فراخ سر حوقلة [illegible] را گویند حقیبة توشه دان و انبان و
خرجین حقلة زمین پاک و درست در شکم حفتة ظرفیت حفوة [illegible] درد شکم حذوة برابر و بخشش از [غنیمت]
حذیت بخشش از غنیمت حدیة گوشت پاره حسبة مزد کار حداحة باد و موج حسدة حسد برندگان
حقة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حاکة بتشدید کاف دندان حاکة بتخفیف کاف و حوکة جولاهان [حدجة]
حوکلا حنظل حشاشة باقی جان که در حین مردن مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن از آب مثل آن
حاصرة شهرودیه حوصلة چینه دان مرغ حلجة مسافت حدقة بند شاخ بزکوهی حمرة و حدمة آواز شعله

آتش

آتش حدمة بضم حا دیگی که زود بجوش آید حدودة خر مکاران و [illegible] دامادان و پدران زنان و برادران واقع
حاولات حقیقت درستی حزورة زمین خورد حزورات جمع حجة [illegible] حجة سال و حجة گوشت [illegible]
کوه [illegible] حاجت آید و مراد و نیاز مند حاجات جمع حبلة درشکاف حلقة بسکون لام اسبان جمع کرده شده
برای دویدن حلما نو نشسته مادة شیر و ادخلیة بضم حا اردی است و آن گیاه معروف حمدة بضم حا بسیار
ستایش کننده چیزی را حثالة و حثارة پوست جو و گندم و غیر آن که افتاده باشد حثالة ثفل و درد و غیر آن را هم
گویند حبرة جامه ابریشم و آردی که با شیر پخته شده باشد حزرة بهتر چیزی دوست داشته شده و برگزیده
حزرات جمع حزة یک پهلو و پاره و سوراخ بندگاه شلوار و گره و آدمی و گوشت پارچه [دراز] دراز حزقة کو
تاه بالا حزقة بکسر حا و سکون زا گروه چیزی حضرت بفتح ضاد حاضر شدن حبانة چیز و گروهی که از قبایل
متفرقه باشند حروسة آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن حسکة بمعنی حسک است حضرموت نام [illegible]
و نام قبیله حصدة درو ده شده حوباقا تنهای مردم و غیر آن و اوجع حوبا حوبة [illegible] حیث
اندوه و حاجت و حوبة عیالان ضعیف را هم گویند حافشة رفتگاه آب حافشات جمع حشمة خشم
و شرم حشفة حویرة [illegible] حشمه زمین سخ حدیبة نام [illegible] حدمة زنی کوتاه بالا احمیة
چشمه آب گرم که بعضی علت را فائده دهد حمامة یک کبوتر یا یک قمری یا یک فاخته و تای او برای وحدت
است نه برای تانیث حاضنة دایه حاصنة سرگین و دیگ کهن و چاهی که در جنس کردن و [illegible] حلق [illegible]
حمنانة کنه که در چارپای افتد حرمانة جای درشت حریمة طمع کرده که فوت شده باشد و بان رسیده باشد
حفنة چوبی که جولاه جامه بدان پیچد بافندی کار جوب حفانة جوزه شتر مرغ حیرة کمان [illegible] و عقد [illegible]
عمارت حمرة نام شهریست بنزدیک کوفه حزقمة کوتاه بالای زشت حزازة درد بست که در دل پیدا
میشود [illegible] غضب جلدة [illegible] بتشدید لام زن بخیل و زن کوتاه حمزة [illegible] حریسة
گوسفند که جهت دزدیده شده باشد حریسة [illegible] نگاه داشته شده و گوسفندی که او را راه بکوه در افتاده باشد
پیش از آمدن بجایگاه خود حوبة گناه و مردی که از وی خیر آید نه شد و عیال [illegible] ضعیف و غم و سختی و درویشی
و حاجت مندی حو بصیصة [illegible] حاجتی [illegible] است که موی بر نیاید حقة [illegible] حصنة بکسرها [illegible] که زده
حایضه ریم [illegible] تا مهار نشود حدامة [illegible] شده و چیزی از طعام حرقفة و حرکلة

وحجمه استخوان سر بود حسافة خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حارقة سرما که بزد سرو است
و مانند آن است در سرو وزیدن که درویش و محتاج باشد حزافة بتشدید الکشی دریا حصحصة دشخوار ترین سیر و سفر
وسپری که در اول شب باشد حوافة آنچه از خانه رفته باشد مثل غال و خاشاک و غیر آن حسیکة خار پشته و کینه
و دشمنی حساکة کینه و دشمنی حنیفة نام شخصی حسیفة کینه و دشمنی حفالة ناکس و بدخیر و زبون حفلة مهره
کوشش حلة جامه بهشته برد یمانی و شلوار و رده احنامته بقیة طعام کرد و خوان مانده باشد و ناره ریزه کوشت
حاجاحکی که در میان لب بالایی باشد پیش بینی حمولة شتر بارکش و هر چارپای که بارکش باشد حمولة چارپایان
را بارها حاقة محقق که نوپیدا آید حرکیة افادمردی حوزة ناحیه و میانه مملکت و فراهم آورده گاه و طبیعة
آدمی حاشیة دریا بنده حاقة سزاوار شده و قیامت حاقة کنار و طرف حمالة بند شمشیر حقیبة هشتاد سال
وبعضی از زمانه حرمات حرمتها و حرمت داشتها حسنة نیکی و حسنات جمع حومة کارزار بزرگ و معظم هر چیز
حدقة و حندوة و حندیرة سیاهی چشم حیدرة شیر زند کقوله علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدرة
باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث شوم بسیار شدن حنث سوکند را خلاف کردن حرث کشت کردن
و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب مال کردن و بهم بر آوردن آتش تا افروخته شود و لاغر کردن ستور
بسیار راندن حث و حثوث برانگیختن و شتابیدن من غیر المصادر حدیث خبر و نو حنث بزه و گناه و معصیت
و طاعت حرث کشت زار کقوله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم و بمعنی کشت هم آمده کقوله تعالی
والخیل المسومة والانعام والحرث حارث شیر درنده و جمع کننده مال و برزیگر و نام شخصی و قلة از قلهای
کوه جلاد در شام حثیث و حثحاث شتابکننده و حریص حثاث و حثاث خواب در سرمه مثل الحتو حث نمک
سخت و درشت و رنگ خسک و کاه ریزه و ناره تهی خوث و حدث بضم و کسر الیاء حدیث کو بعادت سخنها
و نوپیدا شده ها حدث مرد نوخواسته و چیزی نوپیدا شده و بی وضو حدث بکسر حاء و تشدید دال آنکه بسیار حدیث
و خبر کوید حدث خبرکوی و افسانه کوی حوادث برزکر حرث بضم حاو یا کیاهیست حفاث نام دیهی است حرث
روییده روده شکنبه حیث و حوث هر جا و آنجا باب الحاء مع الجیم من المصادر حوج حاجت مند شدن حج
و حج حاجت مند شدن زیارت کعبه کردن و غالب شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قدم در نهادن و مدت
بسیار اختلاف کردن با کسی و مجادله کردن و میل فرو بردن در جراحت حجاج حجت آوردن و آن مصدر باب

مفاعلة است حجح نیکو چشم کاشتن برای نگریستن چیزی حجیج چوب زدن حیج بکسر بایتزدادن حجیج بفتح با آماه
هیدن و بکسی تیز کردن و چیزی بکسی انداختن و کناه کسی برد یکر انداختن نهادن حضج بفتح جوانو ختن وجامه را
چوبه زدن در حین شستن حلج پنبه دانه از تخم جدا کردن و قتن و نان داغ بعجلة پهن و کرد کردن
حرج تنک دل شدن و تنک شدن چیزی و خیره شدن چشم و در کناه افتادن و حرام شدن حنج بیشتر دا
و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حرج تنک و تنکی و کناه و تابوت مرده و محفة و شتر ماده لاغر و بیشهای درخت
و ما مفرد و جمع آمده است حرج تنک و حرج بکسر جا آنقدر کوشت شکار که نصیب سگ باشد و کناه و مهره ایست
سفید که آنرا بزبانه کیل کلاچاک کویند حجج سالها وا و جمع حجة است حاج حج کننده و جمع حاجی هم آمده پیچیده بود
که جمع بهودکامده است حجج و حجج و حجاج جمع حاج اند حدج حنظل خشک حداوج جمع حدج بار و هودج
که زنان در آن نشینند حدایج بارهای اشتران و چارواها و هودجها وا جمع حداجة است حرج و حرج
و حرجوج شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر حراجیج جمع حفیج آبی که در حوض مانده باشد بعد از خوردن شتر حلیج
بفتح حا صورة زبونه ناکس حلج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا شده باشد یعنی لوکه حنج
اصل چیزی حاج بتخفیف جیم و جوج و حوایج جمع حاجت اند و حاج یکنوع خار مرا هم کویند حنلج نام شخصی حجاج
و حجاج استخوانی که کرداکرد چشم است و یک طرف از دو شیب ابرو حجج جمعها حملج شاخ کاو و دم خیال کرزد
کران مارند حشنج کوزه خورد و چاهک آبی که در ریکستان می باشد حفلج مردی که زانوها را وانهم دور
باشد و پاها نزدیک باب الحاء مع الدال من المصادر حسد و حسود بد خواهی کردن کسی را حصاد و حصاد
درودن حد کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بکسی راندن و باز داشتن و تندی و تیزی کردن و سخت شدن
در حرب و باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حداد باز ایستادن شکم شتر از خوردن و ربیج حد پالا بر
شتر نهادن و بار بر شتر بستن سخت حشد فراهم آمدن حقد شتافتن در خدمت و غیر آن و شتابه رفتن و
حقد کینه کرفتن حید و حیود بر کردیدن و میل کردن حرد آهنک کردن و غضب کردن و باز داشتن حرد
بفتح را غضب کردن و سست شدن دست شتر حرود دور شدن از قوم خود حرد کم شیر شدن شتر و کم باران
شدن سال واین از باب مفاعلة است حمد ستودن من غیر المصادر حرید دور شده از قوم خود حید آن طرف
کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ بز کوهی حیود جمع حید بندهای شاخ بز کوهی و جمع حید است و حیود

از لهو ولعب و مناهی حصور بخیل و آنکه نفس خود را بازدارد از مناهی و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسائی
کند و شترماده که سر پستانش تنگ باشد حصر بکسر صاد را زبون شدن و حصار قلعه و بارو و پالان شتر حظیره
حظیره جای بود مجلس و استان حزور پشته زمین خورد و پسری که نزدیک بحد بلوغ رسیده باشد و قابل خدمت
باشد حزاوره جمع حزور بتشدید واو و فتح را هم بمعنی حزور است حبار نشانه حسر جامه نو و ابرو کفک
دهن شتر حبیره انا حبر صورت و رنگ و دانا و نشانه و زرد که بدندان و مداد که بآن کتابت کنند حبور
جمع حبر بردهای یمانی حبیر بکسر حا و با و تشدید [illegible] و انام شهری حسر بخشش و بچه که بر دانه خیمه و خرگاه کرده
باشند حبتا آنچه چیزها کرد و فرو گرفته باشد و گرد اگرد چیزها حتر جمع حتر کوتاه حشر کوش خورد و نازک
و کوشهای خورد و نازک و سر پیکان تیز و نازک و پر نازک تیر و تیر باریک حاشر نامی است از نامهای پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم کقوله ع لی خمسة اسماء انا احمد و محمد و الماحی یمحو الله بی الکفر و الحاشر الذی یحشر
الناس علی قدمی حشور چاروایی که مرد و زن کاه او پر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حضر مسکن آدمی
و غیر بیابان حاضر بحضور آینده و استاده و قبیله بزرگ حضار جمع حضایر بضاد جمع حضیره است بضاد خطای
بظا جمع خطیره حضار بضاد منقوطه شتران سفید و شتر ماده بنیک رفتار حضار بکسر نام ستاره است حفیر
مردی که سفر نکند حضر بسکون ضاد قلعه است و گویند نام شهری است حضر حاضر شدگان حضور بفتح حا نام شهری است
در یمن حجر سنگ جمعه احجار جمع و حجر نام مردی هم باشد حاجر و حاجور بندی که نگاه دارد آب را از روان شدن و حاجور
دیوار لب رودخانه را هم گویند حجر عقل و خوشی و اسب ماده یان و حرام و دیار ثمود که در میان مدینه و شام
واقع است و بندی که آب را نگاه دارد از روان شدن و نام دیواریست در حرم کعبه حجر قبرها حجر کنار و جانب
کنار فی التستور و کوشهای سرا و بدین معنی جمع حجره است و آبی را هم گویند که از جانب یمامه ولایت بود برآید حجور نام موضعی
و جمع حجر و حجود و آمده است باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز بود اشتق و در میان دو چیز آمدن
حوز جمع کردن و نرم راندن شتر و اسب حزیر بن حفو فتح کردن و نرم راندن و جنبانیدن و شتابانیدن و برزه
حمز کزیدن چیزی تیز زبان را و سخت شدن و استوار شدن حوز استوار شدن من الصفات حز مکان و سرای
حزاز و حراز بتخفیف را سوسه سرودره که هست که در دل پیدا میشود و خراشنده و از وه و غضب حزیز
جای درشت حلز بشدید لام مرد بخیل و کوتاه حامز و حمیز زیرک و سخت استوار حومان قبیلة از تمیم حاجز

بازدارنده در میان دو چیز را آمده حجاز شهر مکه و بعضی یک شهرها که نزدیک مکه است و در بسیاری کرد شهای
شتر بآن بندند حفز افراط کننده حنبز کوتاه حرز پناه گاه و جای استوار و تعوید حرز زمین سخت و کرده کاه
پوست و اکره که کاکان بان بازی کنند حیز و حیز مکان حوز کاد باب الحاء مع السین من المصادر حوس
در میان سرای گشتن برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و هزیمت دادن لشکر را و پراکنده گردانیدن و دادن حس
بفتح حا سوزانیدن سرما گیاه را و افشاندن گرد و غبار از چیزی و بآتش نهادن چیزی و باز گردانیدن آهن چوب
و کشتن و شانه کردن یال ستور را و از بن کندن حبس بکسر حا بخشانیدن و مهربان شدن و کوچ کردن و آواز
نرم کردن و بانگ خوردن و تعیین کردن خبر و دریافتن حیس آواز نرم کردن حدس گمان بردن و زود دریافتن
و پای مال کردن چیزی را و بکار داری خود چیزی گفتن و چیره در سوراخ بینی شتر کردن و براه نامعروف رفتن و
شتاب کردن در رفتار و انداختن حرس دزدیدن حمس دلیر شدن در سختی استوار شدن در دین حبس باز
داشتن و در زندان کردن و وقف کردن حبس گرفتن خرمای بروغن و دوغ آمیخته و آمیختن و تابیدن ریسمان
من غیر المصادر حلس و لبد و حریص حلس نمد زین و مانند نمدی که در پشت پالان شتر باشد بر پشت شتر نهند و
بر زمین سرای اندازند حساس دیابه حرس زمانه حارس پاسبان حرس و حراس جمع حراس کوسفندی که دزد
دزدیده شده باشد حوس حوادث و مشغلهای زمانه که مرد را پیش آید حبس خرمایی که بدوغ و روغن آمیخته
باشد حلبس و حلابس و حلبس مرد دلیر حبیس و حبس وقف کرده شده حبس بکسر حا چوب یا سنگ یا گل که در پیش
خر آب نهند تا آب باستد حادس سخت حندس تاریکی شب حندلس شتر کاهل رفتار حواس پنجگانه بدین
دریابندگانها و جمع حاسه است حواس الارض پنج است و آن سرما است و ملخ و مار و ملخ و مواشی مثل گوسفند
و گاو و شتر و امثال آن حواس بتشدید یاء او و تخفیف سین انگبرو ادیلا سوراخ کنند و بعضی در شب چیزها جوینده هم
آمده است حبس بفتح با و کسرها کوتاه بالای سطبر حسیس کشته و آواز نرم حساس شوخی و بدخلقی و ماهی خورد حس
دردی که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا میشود و بعضی گویند دردی است که در حین وضع حمل پیدا شود و سرما
گیاه را بسوزاند حسحاس مرد سخی باب الحاء مع الشین من المصادر حش برافروختن آتش و ستور را
گیاه دادن و گیاه درودن و خشک شدن و بر برین چسپانیدن حبش نگار کردن و بر گردانیدن حبش جمع کردن حوش
بکره جانب مرد آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن حرش دشمنی در میان مردم افکندن

ونشکار سوسمار کردن و خراشیدن حَرَش بفتح را درشت پوست شدن حفش درآمدن سیل و جای بجای روان شدن
بلان سیل و چیزی را دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن اسب حمش باریک شدن حمش بسکون میم
جمع کردن فرغیرالمصادر حشیش گیاه خشک حشایش جمع حوش فشاندن و درشتی جایش و رنده حنش مار و
شکار حنش حبس حُبْش بضم حا و فتح با مرغ است حسرو شر کرنقاه بالاحجار شر حرکات حبیش مایه که بر وی
او نقطهای سیاه و سفید باشد و جانوریست که آنرا بزبان فرس کره گویند و نام قبیله است حَش و حُش
باغ و بستان حشوش جمع حفش خانه خورد و ظرفی که دوک چرخ در آن نهند حمش جای دوای باریک ساق
حایش درختهای خرما و این جمع بی مفردات حوش چارپای وحشی و جنس حسک و تیر حوش القول در تیر خاطر
باب الحاء مع الصاد فرالمصادر حموص فرو نشستن آماه و جوش و آرامیدن حوص دوختن
و تنگ کردانیدن حوص تنگ شدن گوشه چشم حفق فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و حقه دادن کسی را
کلاه بدل
حصص کم موی سر شد و کم شدن موی حرص سر شکستن و شکافته کردن جامه در وقت کوفتن و شکافتن
پوست و غیر آن حرص سخت نیازمند شدن بچیزی حیص و حیوص برگردیدن حیص سخت دویدن حفق جمع
کردن حصاص دویدن و تیز دادن فرغیرالمصادر حمص بتشدید میم نخود حمص بسکون میم نام شهری حوص تنگ
چشمان و او جمع احوص است حرقوص جانوریست مانند برغوث حص گیاهیست چون زعفران و بعضی گویند
زعفران باشد حصحص رفتار بشتاب و جست و نام موضعی حابص شتر ماده که فرج او در دم رسته باشد
چنانکه قضیب فحل درو نرود حمصیص تره ایست حفص بچه شیر و زنبیل از پوست حصحص خاک و سنگ حبص
کلیه است کر مرکب سازند بالفظ بیص و گویند وقعوا فی حیص و بیص ای فی شدة باب الحاء مع الضاد فرالمصادر
حمض ترش شدن و چریدن گاه حض برانگیختن اهل خود را و طعام دادن مسکین و برانگیختن بر هر چیز
برافژولیدن من المصادر ح
حرض تباه شدن و حریص شدن حرض بسکون را شیر پستان دوشیدن و برانگیختن حفض پیچانیدن
چوب و غیر آن و انداختن حیض بی نماز شدن حبض جنبیدن و دراز کردن و افتادن تیر از دست تیر
انداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه فرغیرالمصادر حضیض طرف نشستن چیزی در زمین نشیب
کوه حُرُض و حرض اشنان که بدان جامه شویند حراض براء غیر منقوط کچ پز و آهک پز و قلیاو پز حفض
و حضض دارو پیست حمض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ باشد یا شور حموض جمع حماض گیاهی که بوبان

کیدا صحیح گویند

کیدا صحیح گویند حوامض شتران که گیاه حمض خورند حَرَض کسی که در وی خیری و نفعی نباشد و کسی که او را
صلاح نباشد و کار زاری نکند و آنکه نزدیک بهلاکت باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا غیر آن لقوله
تعالی حتی تکون حرضا حفض رخت و اسباب خانه و شتری که رختهای خانه بر وی بار کنند حایض زن
بی نماز شده از آمدن خون حیض حوایض و حیض نان حایض حوض چاه گونه که برای آب استاده کرده
باشد حیاض جمع حابض تیری که از دست تیرانداز بیفتد حامض ترش باب الحاء مع الطاء فرالمصادر
حط فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا به نشیب حبط و حبوط باطل شدن و ناچیز
شدن و بی ثواب شدن حبط آماهیدن شکم چارپا از پر خوردن و عود کردن جراحت حنط سرخ شدن
و رسیدن میوه حفط سبک شدن تن فرغیرالمصادر حایط دیوار حنوط داروی خوشبو که بر چیزی پاشند
حیط و حیط و حیط مرد کوتاه بالای بزرگ شکم حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست خشک که آنرا
فانی گویند و کرمی که در گیاه می باشد حنط جمع حنطا ست یعنی کندمها احتاط کندم فروش حانط بغایت سرخ
حوط نوعی از زیور نقره خطاط بفتح حا کفک شیره دانه که برو پیدا شده باشد یا برکرد آکرد سبزه کرده باشد
خطایط بضم حا مرد خورد باب الحاء مع الظاء فرالمصادر حفظ نگاه داشتن و یاد گرفتن حفاظ نگهبانی
کردن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حظ بهره مند شدن فرغیرالمصادر حظ بخش و بخت و نصیب
نگهبان بود
حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت و نصیب حنظل و حظظ دارو پیست و اینها بمعنی حضض بضاد ند حافظ
و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ حافظان باب الحاء مع الفاء فرالمصادر حفد و حفوف
و شتاب کردن و خدمت کردن و مهربانی کردن و کرد چیزی در آمدن و کرد چیزی در آوردن و موی از روی بر کندن
و پژمرده شدن موی از بی روغنی حفیف آواز دست و پای کردن اسب و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن
بال مرغ در طیران حفف و حفوف بدخواری تنگدستی کردن حفاف موی از رو برکندن حذف انداختن و
گرفتن و زدن چیزی را بچوب و غیر آن و خرگوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و پیوستن
چیزی را بچیزی حلف و حلف سوگند خوردن حیف ستم و جور کردن حصف گر خشک بر آوردن عضو حنف کج شدن
پای و مسلمان شدن و ختنه کردن حِلف بکسر حا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بکر و ابتلا حسف
پاک کردن خرما و حسافه آن بد کردن و حسافة خرمای که زبون باشد فرغیرالمصادر حنیف مسلمان و میل کننده

بدین راست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقة و ختنه کرده شده حلف عهد و پیمان حلیف هم عهد
پاره تیز زبان حصف گر خشک و دانهای خورد که بر اعضا در آید حوایف استخوانهای سرینها ی سرو نهاو
او جمع حویفه است حتف هلاک حتوف جمع و آنچه گویند مات فلان حتف انفه یعنی فلان مات بلا قتل ولا
ضرب حوقوف چادر و ای لاغر حریف بادسره حرشف فلوس ماهی که آنرا بزبان کیل سیم ماهی گویند و مانند
دینا دمیخهای نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی که به پارسی کنگر گویند حفف بکسر چاریک پشته کج
شده و میل کرده حوقف لنگوته پوست کرده حایض بنده حشف بفتح شین خرمای زبون و پستان درهم
کشیده کهن دوش و چیزه لاغر و خشک حشف جامه کهن حصف استواری عقل حاقف جانوری که
سر و پای خود را درهم کشیده باشد خفته حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حروف تهجی و راه
و دو جانب و بالای کوه و شترماده لاغر حریف هم صحبت و معامل حریف تیز و تلخ یعنی تند
حرف بضم حا دانه است که آنرا حب الرشاد گویند و بپارسی تخم اسپیذان گویند حرف
پیشها و او جمع حرفه است حذف بذال منقوطه گوسفندان خورد و سیاه و نام مرغی حفف کناره
و اثر دروی نشسته کانی بد شخوار حقاف بکسر حا طرة موی و جانب حاق کرد آینده حف چوبی که
بر آن جامه بافند و آنرا به پارسی کار چوب گویند و زمین کوهه باب الحاء مع القاف فی المصادر
حرق سوختن سائیدن و دندان بدندان سائیدن از غضب حرق سوخته شدن جامه و سخت جهیدن برق و فرود آمدن
موی حق آمدن و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و درست کردن
و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حبق و حق تیز زدن حدق بدال غیر منقوط بر دیده
کرد فرو گرفتن حدوق ترش شدن و گزیدن حزق و حذق و حذاق استاد شدن و زیرک شدن کار و حذق
بمعنی قرآن ختم کردن و بریدن هم آمده است حزق سخت بستن و سخت کردن حلق موی تراشیدن و بر گلو زدن
حلق انگیزه کردن اسب خرچنانکه فسادی در قضیب پیدا شود حیق فرود آمدن و گرد فرو گرفتن حلق کینه گرفتن
و خشم گرفتن فی غیر المصادر حق خدا و سزاوار و درست و ملک و دشمنی حقوق جمع حرق آتش حریق با آتش سوخته
و آتش زبانه زننده حرق ابر سخت برق حراق اسب بغایت سوز و اسب نیک رونده و آنچه آتش در افتاده باشد
حدایق باغها حماق علتی است مانند آبله که آدمی را طاری شود حلق مال بسیار و انگشتری ملک حلق و حلق

مو و جمع حلقه اند حلایق موی تراشیده و پیشانی بر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت پیچیده باشد
خلق و حوالق جمع حوقوق و حقاق جمع حقه و حقه هم و باشند حاق میانه حق چاهکی و گوی که در استخوان باشد حرق
و حداق سیاهی چشم و اینها جمع حدقه اند حندقوق گیاهی است حاذق استاد و برنده حذیق بریده شده حزق و حزیق
گروه حزقی گروهها و جمع حزقه است حمقا جمع حنق کینه حناق جمع حنق چشم دارو یی کنند در حلق کلو و آنرا نای
هم گویند حلق جمع حلاق و جمع که در کردن پیدا شود حلیق تراشیده موی حلاق بفتح حا و کسر قاف مرد که حملاق اندرونه
پلک چشم و سفیدی چشم حمالیق بفتح حا جمع حبق بفتح با درد و بیخ حبق بکسر با بادی که از دبر بیرون آید حطلق
آواز پای حزق مرد کوتاه حاذق آنکه موزه بپای سخت تنگ باشد حازوق و حزاق نام شخصی حق شتر سه
ساله که پا در چهارم گذاشته باشد حقوق سرخ کر حبلق گوسفندان خورد باب الحاء مع الکاف فی المصادر
حبک کارگر شدن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل حزک سخت کردن سخن در دل و سخت بستن
حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن در حنک اسب کردن و ور رفا فتق و استوار کردن حوک جامه بافتن
حک تراشیدن و خاریدن و چیزی در دل حاطر در آمدن حسک کینه گرفتن حتک نزدیک نهادن کام در رفتار
و شتابی رفتن حیک نیک بافتن جامه حراک جنبیدن حرک بر پهلو شانه زدن حشک ترک کردن و دوشیدن
شیر تا شیر در پستان جمع شود و باران باریدن آسمان و فراهم آمدن حشوک پر شدن پستان از شیر و پر باد
شدن درخت خرما و ضعیف شدن و مختلف شدن جهیدن باد فی غیر المصادر حنک کام درون دهن آدمی
شب [illegible] و منقار مرغ و سیاهی حلک سیاهی حلکوک و حالک و حامک سیاهها حشاک نام رود خانه است
حواشک بادهای مختلف حسک سر جعد و روده و لاهیها [?] که از آن پیدا شود آنرا ابر و [illegible]
ماهی که در آب استاده و ریک پیدا شود از سرو باد حریک آنکه جستان جستان براه رود حایک جولاه حوالک
و حوالیک سرهای سرو نهاها تشابه استران و غیر آن حارک پهلوی شانه اسب و میان هر دو شانه حرک زیرک و
جیهالک زود بیا حسک خار گیاهی است که آن گیاه را سعدان گویند حوتک کوتاه لاغر حوالک بچه های شترمرغ
حبایک جمع حبیکه بمعنی حباک است حشوک شترماده که در پستان او شیر جمع شده باشد حاشک درخت خرمای
بر میوه حشاک چوبکه بر دهن بزغاله بندد که شیر نخورد حالک سنگ نرم و سفید حکیک سم تراشیده و کعب
خراشیده حواک گیاهی است و آن ریحان کوهی است و آنرا بادروج هم گویند حمک شپشها و چیزهای خورد

وادجمع الحماة است باب الحاء مع اللام فرالمصادر حل جایی افکندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن و
دلیرومند شدن و حیلت نمودن حوَل بفتح حا و واو کج بینی شدن یعنی یکی را دو دیدن حوَل گردیدن و رفتن از جایی بجای
حول یکساله شدن و گذشتن و برجستن جهت بر اسپ نشستن حولا آبستن نا شدن مادیان و شتر ماده و خر
ماده حیال بزبر نیامده شدن و آبستن شدن مادیان حل برون آمدن زن از عدت و گشودن گره و مثل آن و فرو
آمدن و واجب شدن حق و روا بودن و حلال شدن حلول فرود آمدن حلال روزی شدن و برون آمدن از احرام
و تحرم و برون آمدن زن از عدت و واجب شدن عقوبت حظل بظا و منقوطه باز داشتن از تصرف چیزی
حظل بفتح زا حظل خوردن شتر حیفال بکسر جا و حوفال سخت پرون شدن مرد چنانکه از جماع در افتد حلل سست
شدن زانوی پای شتر حیل مکر نمودن و قوت یافتن حبل آبستن شدن حبل عهد کردن و بدام کردن شکار و دام نهادن
برای شکار و دام یافتن حجل رفتن مقید براه و برجستن بجستن بیک پای رفتن و رفتن چون کلاغ حمل برداشتن
و باردار شدن زن و بر نهادن و حمله بردن کسی را به ستور خود نشاندن و قول حق تعالی اِن تَحمِل عَلَیهِ یَلهَث یعنی
اگر حمله کنی برو زبان از دهن بدر می‌کند [illegible] از غایت تشنگی حذل ریزیدن مژه چشم و دانه بر آوردن
چشم حمل نا کسی شمردن و خوار گردانیدن حتل بخشیدن و جلا دادن و روشن کردن و پاک داشتن یعنی [illegible]
لا [illegible] کردن حصَل تباه شدن بیخ درخت خرما حصول بدر آمدن و پیدا شدن حصل بیرون آمدن شکم [illegible]
خوردن خاک حقل [illegible] شکم پیدا کردن و [illegible] درد [illegible] قت رفتن حدل ستم کردن
حواصل من غیر المصادر حواصل جمع حوصلاست و نام جانوریست حوتل پسری که نزدیک بلوغ باشد حول قوة
و کره اکرده چیزی و سال حیل قوت و کره حایل باز دارنده و بچه ماده شتر حیال برابر و شتری که آبستن نشود حال
بتشدید لام فرود آینده حبل ریسمان و عهد و امان و دیک پشته دراز و کار پیوسته و [illegible] حبال جمع حبل
بکسر جا سختی زمانه حبول جمع حبل الورید رگی است در گردن حبل الذراع رگی است در دست حبل الحبله بچه بچه
که در شکم باشد حال بتخفیف لام ثیاب است و زمانی که در وی باشیم و گل سیاه و پیک بسته جامه که بکول برد
رند حلال روزی کشته حنظل مانند کدوی خوردنی چیزی که در صحرا می‌باشد و [illegible] درخت و مانند [illegible] درخت
هندوانه است حاصل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل و حمال بردارنده حمیل بکسر جا باری
که بر سر بار پشت گیرند حمل بفتح با بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حمل بره و نام برجی از بروج آسمان

(حمیل)

حمیل مانند [illegible] کننده و ولد الزنا و گیاه و خاشاکی که سیل بر داشته برد حمایل آنچه در بر اندازند حکل آنچه اورا
گویایی نباشد همه آنچه آواز او شنفتن نتوان حنجل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه پوستین و نام شخصی حابل
آنکه برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند حیثیل نام درختی است و مرد کوتاه جحل و جعل
خلخال و قید که بر پا نهند حجل بفتح جیم شتر کرتها و کبکها و کبک ماده جمع و مفرد آمده حصائل بقیتها و او جمع حصیلة آست
حصل [illegible] لغو و غیره [illegible] حصید [illegible] حقل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که بلکها [illegible] پراکنده شده
باشد حنشل الجادو [illegible] اسم فعل یعنی حرمل دانه سپند که برای چیزی میسوزانند حلائل زنان
نکاح کرده شده و او جمع حلیله است حل حلا [illegible] فرود آمده و ساکن شده حسکل بفتح [illegible] سوسمار جمع حیل [illegible] کاو حول جمع
حظا حنظل درویشی که محاسبه کند با عمال آنچیزی راکه نفقه کرده است و حظل شتری را هم گویند که حنظل خورد
حفل جماعت حل بفتح حا کنجد حلال رخت و پالان شتر و فرود آیندگان حلل بردهای یمانی و حلتهای بهشت
حمول شتران که بر ایشان هودجها باشد حذل دانه خورده که بر پلک چشم شود و دامن جامه و کناره [illegible]
حول شتر بچگان ماده و او جمع حامل است و سختیهای نهان و بین معنی جمع حول است حلال کشاینده حلیل شوهر
و م سر حلا حل مهتر قوم حلاحل بفتح حا او الجمع باب الحاء مع المیم من المصادر حجم دهن بستن و کره را
نیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند [illegible] دهن اشتر کردن حکم باز داشتن حکم لجام
در دهن اسپ کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن و واجب
کردن و حکم کردن قاضی حلم و حلم خواب دیدن حمّ گرم کردن آب و گداختن دنبه و شتابانیدن و تعاقب کردن و
کردن حمم گرم شدن حذم بریدن و شتاب کردن و چست رفتن حرم و حرم بی بهره و بی روزی کردن حشم
بخشیدن و پالیدن حزم استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسب بستن و بیدار بودن در کار حزم بفتح زا
در سینه مانده چیزی و سطبر [illegible] شدن حسم بریدن و پیوسته داغ کردن حشم بخشم آوردن و شرمنده کردن حطم
شکستن حوم گرد چیزی در آمدن حلم دیر کردن غضب [illegible] و خردمند شدن و نرمی و آهستگی کردن نمودن
در عقوبت کسی حلم کرم خورده شدن پوست حزم احرام حج کردن و بستن حصم شکستن و سزا دادن
من غیر المصادر حمیم آب گرم و بارانی که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان و گرما و خویشاوند و [illegible]
بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا حتوم جمع [illegible] کالهای سرخ و او جمع

حرجمه است حدم حت وسنك حذام بكسر ميم نام زني حام نام پسر نوح است عم كه پدر اهل هند است حمّام گرمابه حمام
كبوتران و مالهاي پسنديده و آبهاي گرم بمعني اول جمع حامه و بمعني اخير جمع حميم است حام كه در قرآن آمده است
كه ولا وصيلة ولا حام مراد اصل حامي بوده است و آن شتر نري است كه ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان
شتر را در زمان جاهليت گفتندي قد حمى ظهره عن الحمل و ازين جهت حامي گفتندي حمر دو غال و خاكستر نرم
حتر گرز دو رهاي آدمي و بدين معني آخر جمع حما باشد حمر دبه گداخته و آنچه بعد از گداختن در ديه ماند
حاتم قاضي و حاكم و زاغ و واجب گردانند و نام شخصي بخشنده حمحم بغايت سياه حصرم غوره و مرد بخيل
حمام كبوتران و قريان و او جمع حمامه است و بمعني مفرد هم آمده است يعني كبوتر و قري حُمام بضم حا حامي كه شتر را
گيرند حلم حريص حِمام بكسر حا يعني مرگ حرام گوسفندان ماده كه از وي نر را بسته باشند حسرم كاوين واو
جمع حرمه است حسام شمشير تيز و طرف تيز شمشير حمر نام موضعي است حسوم پياپي و مثل قوله تعالى ثمانية ايام حسوما
وشوم حشم خدمتكاران حشيم مرد بحشم يعني بزرگ بسيار تبع و خدم حُلم آنچه در خواب بيند حواميم سور
قرآن كه ستم حا ميم اند حلقوم گلو و آنرا بتازي ناي هم گويند حزام تنگ اسب و استر و اشتران حكم داننده و
كننده و تميز كنند نيك از بد و حكم كنند و نام شخصي حيزيم و حيزوم سينه و تنگ گاه اسب و حيزوم اين از
اسماء ملائكه هم باشد حوم زمين پشته درشت و سخت حزوم جمع حزم پشتهاي هيمه و غله و غير آن و او جمع
حزمه است حازم آگاه حريم گرد اگرد چيزي كه فوق سه باشد و جامه كه لبس او حرام باشد و جامه كسي كه
احرام بسته باشد حرم گستن كافه و حرمت داشتنها و ماههاي حرام و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب است
احرام بستگان جمع
حرام احرام بسته و حرمت داشته و ناروا كشته حرم ناروا كشته حاكم حكم كننده و فرمان دهنده حكام جمع
حكم حكمتها حطام خورد و شكسته شده و ريزه شده حطيم ديوار حجر كعبه يعني ديوار محوط كعبه حطم مردم
و چار پاي پر حطم و درهم شكسته و اسب غاية پير حكم دانا و استوار كرده و حكم حكم فرمان حرم مشكوه و
سرا و خانه كعبه و روزي شده حُرم بضم حا و فتح را حرمتها حنتم سياه و سفال سبز و خم سبز حنا نوحم جمع
حلام بتشديد لام بزغاله از شكم مادر بيرون گرفته باشند كه گوسفندان خورند حلم كنفهاي بزرگ كه در چار پاي افتد
حالوم دله شير حليم شتر فربه و مرد دير غضب حقم كبوتر حجم مقدار تن و برابر كسي حجامه چيزي است كه در بيني
شتر و دهن بندند تا نگزد حوم رمه بزرگ شتر باب الحاء مع النون من المصادر حجون كم شدن حرون تند

زياده

109

نه زياده و نه نقصان كم كردن و ربع حرون نافرمان شدن اسب و كاه گيري كردن او حتكان بتاء قرشت گام نزديك نهادن
در رفتار و بشتاب رفتن و توجه نمودن بطرفي حيكان بياء حطي رفتن كوته براه و پاها از هم جدا نهادن و دوشها
جنبانيدن در رفتار حجلان بيك پاي بر جسته رفتن و رفتن مقيد براه و بر جسته جستن رفتن و پا حولان
بگذشتن سال و غير آن حفدان شتابيدن حزن بفتح حا و سكون زا اندوهگين شدن حصن بصاد غير منقوطه
در پرده بودن زن و پرهيزگار شدن زن حرمان بي بهره كردن و نا اميد شدن حوشان گرد صيد كردن مرغ و غير آن حضن
كننده شدن حبن زردآب گرفتن و علت استسقا معلول شدن حيصان بكرديدن از چيزي حرقان هر دو
واكوفتن در رفتار حطلان بكسر حا رفتن غضبناك براه و باز داشتن حظلان بكسر حا كرد كردن فقير نفقه خود را
براي عيال خود حلوان بخشش كردن در مقابل كاري و مرد فرستادن حسبان شمار كردن حسبان بكسر حا كار بردن حقن
بازداشتن و واداشتن بول و واداشتن خون از ريختن و حقنه كردن و شير در ظرف كردن و پاره ماست بر و ريختن تا
شير ماست شود حفن كسي را كافي چيزي واداون و اندك چيزي واداون و بهره و كف دست بركرفتن حين هنگام شدن
و نزديك شدن هنگام چيزي و هلاك شدن حنين آرزومند گشتن و با ناز كردن شيرده براي بچه حنان رحمت كردن
حسن نيكو شدن حصان بكسر حا و پستان گوسفند را زشدت حين سخت شدن كرما حشان و حيشان و
حدثان نو و نازك حُفّان بضم حا بچهاي شتر مرغ حدثان و حيثان و اقد بيايد حدثان بفتح حا و دال و زا
حزن خارك خورده است كه برهم گوسفندان خسبيده باشد حرانين جمع حشان باغها حرسان ضعيفان و ناتوانان
نان كه كار نتوانند كردن حيفطان دتاج حسطبان بيهوده گوي خلقان حجلان كبكان حيدبان جماعت و
حديان هرزه گوي حردون سوسمار حصين نام شخصي حصان بكسر حا اسب نر و استوار و نيك حقنا نام شهري حضوي
بضاد منقوطه گوسفندي كه طرف پستان او دراز باشد حفن چاهها حَلَزون بفتح حا و لام حروف تهجي
بر كوه باشد و اسب نافرمان و كاه گير و نام شخصي حلزون بكسر حا مانند داغ چيزي است حزون و حزن اندوه حَزن بفتح
حا و سكون زا درشت و سخت و شهرهاي غريبه و نام قبيله است حزن بكسر زا و حزين غمگين حزن كوههاي سخت
حزون گوسفند بدخلق حصن قلعه حصون جمع حصنا بفتح حا و حاصن زن هرزه كار حواصين حصين زندان و جاي
محكم حقان بفتح حا و تشديد فا جوف ها حطا شتر كره ها حيطان ديوارها و او جمع حايط است حشايشون حشايش
نثا حيثان ماهيها و او جمع حيون است حاشرين برانگيزندگان و فراهم آرندگان حسن نيكو و نام كوهي و شخصي

حسین نیکو و نام شخصی حسنا نیکوان حسان و حسان بغایت نیکو حاسن ماه حاقن باز دارندهٔ بول و آنکه اورا بول رسیده باشد حقین ماست حسکان بسکون تاچست رفتار حافتان هر دو جانب حفوت باد سخت آواز کننده حنان بخشاینده و راه روشن حنان آوز شتر ماده حُنین نام موضعی است کقوله تعالی وَیَوْمَ حُنَیْنٍ اذ یوم
حرب حنین حدان قبیلهٔ حسن قبیلهٔ اسلام حوامین جاهلها های درشت و سنگستانها و اوجمع حومانه است
حصن عاج و نام کوهی حصن شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه و خانهٔ کفتار حالبان حدود الان انداند هر دو و بین را
که از کرده آمده اند نبانه محملان بضم حا بزهای کوسفندان و او جمع حمل است حلان بزغالهٔ خورد که از شکم مادر
کرفته باشند و کوسفند خورد را و بمعنی حلام است حین هنگام و مدت شش ماه کقوله تعالی تُؤْتِی أُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ
ای ساعة اشهر حسن مانند و مثل چیزی که در هر عضوی بر آید حتن و حتانه حتن مثل و هم سر حتان مثلان حاق روی
سخت کرم محخون دو در دو دان و نام کوهی است بمکه حرون زن پر حسنین که در قران آمده است مراد بآن نفر تیا فتن
و شهید شده است حجوان جمع حاجر است یعنی دیوارها و لبها رودها که باز دارد آب را از رفتن حدرجان مرد
کوته حودان کیاهی است حاذان دو طرف دامن صاد ماکدم او بر آن واقع شود حواریون یاران و یاری کنندکان
و برکزیدکان انبیا تصدیق ایشان تصدیق کنند کازران ایشان و کازران حیتان ماهی و شمار و شمارها و عذابها و جمع
مفرد آمده است حَیَوان سرکشته زنده کقوله تعالی لَهِیَ الْحَیَوَانُ ای حیوة الباقی بلا زوال و قوت حجوان تیز و طلا
حذریان سخت ترسنده حافین کرد در آیندکان کقوله تعالی وَتَرَی الْمَلَائِکَةَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ حزن
بتشدید زا سنکستانها و او جمع حزن است حزان بتشدید زاء منقوطه مرد تشنه و نام شهریست در بحرین حوذان
شتر کردها و برین معنی جمع حوذان و جمع شده کاه آب و کردابها و بدین معنی جمع حائر اند باب الحاء مع الواو
من المصادر حنو خاک پاشیدن حجو وا استادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بچیزی و برسیدن و اندازه کردن
و کمان بردن حبو با کونه حیره رفتن کودک و نزدیک کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن
بر اول و بعد از آن خیزیدن و بر حرف آمدن حدو بر انکیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن را هم کویند
حذو برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر رفتن حسو آشامیدن حنو آکندن حبو خم کردن
و کج کردن حنو مهربانی کردن و آرزومند توشدن کوسفند ماده حضو باز داشتن از چیزی حصو باد از شکم رها کردن
حصو بصاد غیر منقوط برافروختن آتش من غیر المصادر حو سیاهها و سیاه و سیاه لبا غلان و کندم کونان و کندم کون

واوجع احول مرد است حنو حنا و جانب چیزی و کوشهٔ کوه و نام شخصی و چوب پالان و کجی حقو تهکاه و میان آدمی
شلوار و طرف باد یك و هر که نزدیك برموی باشد حسو هرچه در آب امیزند و بیاشامند و شوربا حمو پدر شوهر
خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حشو در میان افتاده و شتران خرد حفو مردم فرومایه حلو شیرین حلو بفتح حاء و فتیله
و او سنگی که بآن دارو در چشم سایند باب الحاء مع الیاء من المصادر حثی خاک پاشیدن حبی جمع کردن و کرد فرو
کرفتن و او در اصل حوی بوده است حلی زیور برکردن حمی سخت کرم شدن حری نقصان شدن حزی براء منقوطه
تخمین کردن و حذر کردن از فعل و برداشتن حدی بریدن و کزیدن شراب و سرکه و غیر آن زبان را حفی مبالغه کردن و معروف
کرده شدن و دانستن و نیك پرسیدن حجی رها کردن باد کشتی راحی خمر کردن من غیر المصادر حری کوهیست در مکه حشی
سخت فربه حجی بفتح یا اسم فعل است یعنی بیا کما یقال حی علی الفلاح حفی مهربان و دانا و سوال کننده و برهنه پای و
سوده سم و جای نزدیك و تیرکه اول بر زمین آید و از زمین خیزد و ببوی هدف رود حبی ابر حظی مرد صاحب دولت
و بزرکوار حاوی کرد کننده و کرد فرو کیرنده حزابی مرد سطبر کوتاه و لاغر و زمینهای درشت و سخت حی زنده و میان ده
و قبیله حی ترسناك حذاقی فصیح زبان حویکی کوتاه و لاغر حواری کاذر و یار و یاری کننده و تصدیق کننده پیغمبر
و از یخجات قول رسول صلعم الزبیر بن عم حواری امتی حسی آنکه او را دهر و کسان در خود چیده باشد حنی بجا مثل
خنثی است بجا حواوی روده و او جمع حاویات است حامی نکاه دارنده و بغایت کرم و شتر نری که ده بچه از پشت او حاصل
شده باشد و او را آزاد کرده باشند ازبار برده حالی بزیور آراسته حلی زیور حلی جمع و این مانند ظبی است و ظبی حلی کیا بیت
حولی کوره یکساله و بره یکساله حزی سزاوار حزی بتشدید دا و یا شریك و دیکستان خورد

کتاب الخاء

باب الخاء مع الالف من المصادر خصی خصی خام شدن خطی
زن خواستن خوزی و خرزی و خزلی نوعی رفتن خیسری هلاك شدن و کمراه شدن حلیقی بمقام کسی ستادن
و بعد از او پادشاهی کردن خفقی نوعی رفتن خلی خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن و کذشتن کقوله تعالی
وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِی خلا و خلا کاه کریه کرده شد خفی ال خصا خایه کندن خوی خالی شدن شکم و میل بجوی کاه
ساده خواه بعد الف خالی شدن و افتادن خشاء باز داشتن خبلا تکبر کردن جبا پنهان شدن خذاء و خذوه
فروتنی کردن خفا پنهان شدن خذا سست شدن خسی ناسزا و فحش کفتن حسا دور شدن و دور کردن و این لازم
و متعدی آمده است و خیره شدن چشم خسو دور شدن و خیره شدن چشم خطا ناحق کردن خجاء جماع کردن

فرغ المضا خلیطی کار نا روا و آشفته خلطا انبازان در مال کقوله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی خیط اشتر
مرغ و دراز کردن حنیطی همه شترمرغ خصی خایه ها و جمع خصیا است خلصا گیاهی که در دو چشمه آبی باشد خلیصا
اسم موضع است خفنا زن بزرگ شکم و فرو هشته شکم خبرا بیابان است که در پس درخت سدر و موی نرم خباکی
جمع خشرا آمیزندگان خصما دشمنان خفقا دری بتشدید ضاد کشت سبز خباری گیاهیست خسا لشکریکه آ
واز ایشان نشنوند و ابر بی رعد و برق خرشا پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار و کره خشا بتشدید شین
استخوان پس گوش خشاء بفتح خا رفتن مرکب در سنگ و گل و موضع مکسر انگبین خلاء بالف ممدوده متوضی و جای
خالی و برازخلا بالف مقصوره غیر گیاه تر خفا پنها نها خرخا گوسفند سیاه و سفید جنبی پنهان خواجهای خالی
هر دو پای خطبا خطبان خضبار سبز و سیاه و لشکریکه سیاه نماید از انبیاری سلاح و زره که در پوشند و آه
آسمان و گیاه سبز خضا الدار علف سبزی که در میان سرگین زار برآمده باشد و زن خوب شکل بد اصل را هم گویند
خوضا بیابان فراخ و جای فراخ و شترماده گرگین خیطا و خطا گناه خطا بسیار گام نهادن و جمع خطوه است خطایا
گناهها و جمع خطیه است خوجی هر دو از پای خنفسا بفتح خا جانوریست که او را بزبان کیل شلک بول گویند خلفاء
پادشاهان و جمع خلیفه است خیفاء شترماده که پوست پستان او فراخ باشد و یا یک چشمش سیاه و یکی کبود باشد
و همچنین مادیان خبسا و یاران و گیاه خسا الاجتی پلاس پشمین یا موی خرگاه که در صحرا زنند و آن خانه
صحرا نشین است خزیا زن شرم دار خزایا مردم شرمناک خزایا گیاهیست خسا فرد یعنی طاق ضد جفت خاسی
دور کننده و دور شده و جرم خرده کقوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر خطا گوشتی که بهم در سینه
باشد خفا پرده و روپوش خصر قا باد سخت و گوسفندیکه در گوشش سوراخ باشد و نام زنی خلاخل فر
ساق خنثی کسی که آلت مرد و آلت زن هر دو داشته باشد خناثا جمع خنثی سر پیش کفشگران را هم گویند خطبا ماده خری
که بر پشت او خط سیاه باشد خشبا درشت و زشت خسبا زن ترسنده خزو سرگین خروز جمع خذوا گوش نرم
فرو افتاده و ماده خرگوش فرو افتاده خدبا و زن نرم و زنا ستاینده و زن دراز بالا خلعا هوار و آسمان
و زن خنسا سخن فاش و بیهوده باب الخاء مع الباء فی المصادر خبب و خبیب نوعی رفتن و کابر بلک
پای ستادن است خبب بکسر خا فریب دادن و کر برخوردن خب بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه
برین پا و گاه بران پا استادن اسب خشب بفتح و ترتراشیدن اول بار و شکوفتن نوع کار آید و شمشیر را صیقل زده

خدب

خدب زده و شکافتن پوست یا گوشت خذب گوبیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و ستاییدن خضب و خضاب رنگ
کردن موی و سطر شدن درخت خرما خطاب با کسی سخن گفتن خرب شکافته شدن و سوراخ کرده شدن و درچیز خضب فراخ
شدن و فراخ سال شدن خنب سست شدن پا و هلاک شدن خزب بزای منقوط آماهیده پستان شدن شتر و گو سفند
و آماهیدن پستان چنانکه سوراخش تنگ شود فی غیر المصادر خب موج دریا و مرد گربز و فریب دهنده و رشته باریک
خنب نام شخصی است خب بر وزن فریب دهنده گربز خشب چوب خشب و خشب جمع خشاب نام مردی خشب بکسر
شین درشت خشب شمشیر صیقل زده و شتر سطبر و چوبیتر که اول بار تراشیده باشد خندب راه راست خطب
خواندن خطابه سخن خطب حال و کار و ستیزه کار خطبه آنکه خطبه خواند برای نکاح زنها خرب ویران خضب
و خضیب آب دار و فراخ و خضب فراخ راه را هم گویند خضاب بضاد منقوط آنچه بدان ریش رنگ کنند
خروب دراز و ترشده خرب نام مرغی است آنرا بهاره ار گویند خاب خوشی خواب جمع خرب بکسر را پرده دل
خایب بی بهره خاب که در قرآن آمده است که وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شده خرب ابرنی باران و برق
که باران بنا شد خلب گل سیاه و شیخ زده و درخت خرما خدیب سطبر خرب بضم خا آخر و پایین دیگ و سوراخ
دبر و هر سوراخ کرده که باشد خارب دزد خراب جمع خربوب و خربوب گیاهیست خزب بکسر زا منقوط گو
نرم و نازک خضب فراخ دهان خاضب شترمرغ نرکه استخوان پاهای او سرخ شده باشد خضب خضاب رنگ کرده
و کف خضیب نام ستاره است خلابه فریب دهنده و دروغ گوینده خباب بکسر خا مرد دراز خبائب جامه بریده
باب الخاء مع التاء فی المصادر خطبه زن خواستن خطا بتر بفتح خا خطیب شدن خلاشه فریفتن بزبان خبره
آزموده و دانستن خشیه و خشیت ترسیدن خیبت بی بهره شدن و نا امید شدن خیره بسکون یا نیکی کردن و
نیک داده خیره بفتح یا برگزیدن خریعت بسیار بچه خرگوش شدن و پر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه
خرگوش خزیمت بزای منقوط استادن خسورت غلیظ شدن آب و شیر و آنچه با آب ندارند بالعاب و آمیخته شدن نفس
کسی تعلیم شدن بجای خیاطت دوختن خرقت و خرقت شکافتن جامه بریدن آن و فاش کردن ایندن کار خشنت
خساست ناکس و بخیل و زبون شدن خدعت و خدیعت فریفتن خفت سبک شدن و چست شدن و سبک قدر شدن خلوقت
کهنه شدن و نا داده شدن خشنت و خشونت درشت شدن خاطیت گناه کردن خسارة زیان کشیدن و گمراه شدن
هلاک شدن خطاوة و خطوة با قدر و جاه شدن خلافت قایم مقام کسی شدن و بعد از آن کسی پادشاهی کردن

خلفة مخالفت همدیگر شدن شب و روز خلقة آفریدن خیفة ترسیدن خرارة غایط کردن و خدمت کاری برای
رضای کسی کردن بفروتنی خصوصیت و خصوصیة خاص کردن و فتح خا افصح است خراسة شرمنده شدن خصاصة
درویش و محتاج شدن خرق بی راه رفتن شتر مانند شتر مرغ خنثی و ختان نه سرد کردن فرج بریدن آنقدر که لسته
باشد خیانت با کسی ناراستی کردن خواة آواز کردن پر و بال عقاب در حین فرو آمدن از هوا خوت فرو آمدن
مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و برشدن خورة سست شدن و فرو شکسته شدن خفوت مردن
و فرو افتادن آواز خفت آهسته کردن سخن و آواز خفاة ناگاه مردن خفارة زینهار دادن خجالة
شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین خلة و خلولة دوست داشتن خلت درویش و محتاج شدن خجمة
فراهم گرفتن خود را از ترس و پنهان داشتن از اندیشه و غیر آن و سخت وزیدن باد خرفجة فراخ کردن انفاق عیش
و پاچه شلوار بر پشت پا انداختن کما جاء فی الحدیث انه کره السراویل المخرفجة و هی علی ظهور القدمین خنجة
در وقتی که نماز نشین کردن و نرم گردن و جنبیدن خرابة دزدیدن خزنت راه شناس شدن و جای پنهان
شدن خراعة فاسق و فاجر شدن و بدکار شدن و فراخ شدن چیزها از نرمی خلاعة بدکار شدن و فاسق شدن
و نوخان شدن خلبة در فتنه انداختن دل کسی و دل بردن خندفة بفا پاها از هم کشاده نهادن در رفتار
خلالة خلالت دوست داشتن خیلولة پنداشتن خردلة و خردلة خوب خوردن و پاره پاره کردن گوشت
خیموقة بددل شدن خلعة طلاق دادن زن را در مقابل مهر خمصة گرسنه شدن خلطة بکسر خا ازدکان
خوش کردن خلطة بفتح خا انبازی کردن خطرفة و خدرفة بشتاب رفتن چارپا و گام فراخ نهادن اسب خطریة
کام سخت برکردن و سخت خلفت کردن ایشان و سخت تافتن ریسمان خطوة یکبار گام نهادن خصرمة بند
کردن و بدو نیم کردن روز کار کسی را و شکافتن گوش شتر و مشتبه کردن گوشت را چنانکه کسی نداند که از آن نر است
یا از آن ماده و ترد را آختن کردن و زمان جاهلیت و زمان اسلام هر دو را یافتن خرخرة بانگ کردن پلنگ
و غیر آن در خواب یعنی خواب خانه کردن و شکافتن آب زمین را خشخشة آواز کردن جامه و سلاح و گیاه خشک
و کاغذ و امثال آن خفخفة جنبانیدن آب و مثال آن خمخمة زشت خوردن و سخت منکر آنکه کردن و در بینی
گفتن خلیصة کشیدن خنث و خنخنة به بینی سخن گفتن چنانکه بینک در سنوان یا فت فرفرا المضا خرارة
بتشدید راء اول آواز کننده خزارات جمع خریطة ظرفی است از پوست و غیر آن که در وی چیزی نهند خطولة

بیاد کام نهادن و جمع خطوة است خطوة گام خطوات و خطوات جمع خفیة پنهان خیفة ترس خلیفة
پادشاه و از پی درآینده و قایم مقام خلیفة طبیعت و آفرینش خلقة آفرینش خصاصة سوراخ و رخنه و درز
خالعة مرد بسیار طلاق کننده و مرد بی چیز و زن طلاق کننده و ستون الاچق و خیمه خلفة خلاف کنندگان و
مخالف همدیگر و از پی همدیگر آیندگان و گیاهی که از پس گیاه بروید و میوه که از پس میوه پیدا شود و گونه‌ای از علت اسهال
که خلطهای گوناگون بیرون آید خلیفة بکلام شتران آبستن خلة بکسر خا آنچه در میان باشد و بطانه و غلاف و پوست که
بر کشته کمان پیچند خلالة آنچه طعام که در میان دندان مانده باشد خلة بفتح خا گیاهی که شیرین طبع باشد و دوستی
دوستی خلة و خلصة بفتح خا و بکون صاد غیر منقوطه خوی خلة شراب بر شده رویش و نیک شتر که سالکرکا
در دوم نهاده باشد هم گویند خامیة طبیعة خوی و از خشر و اثات کبرها خشته خوار و زبون خدنجة
بند یلام نذی که با زوها و ساقها از آن باشد خرعة حادثه و سختی زمانه خبة بخش و نصیب خشارة
بقیة چیزی خدادیة عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریک خرینة دردیست که در مهره پشت پیدا شود خزرات
جمع خبر دانه سنگان کشتی خشارة چیزی زبون و آنچه برخوان مانده باشد از طعام زبون خضرة سبزی و خضره
در اسب و شتر سیاه نیک و بره را هم گویند و در آدمی رنگ گندم گونه را خضیرة درخت خرما که خرمای او غوره
سبز بوده باشد فرو ریزد خضروات سبزها خضرة و خفارة و خفادرة زنهار و امان خمرة خار خورده خمیرة
آنچه نهاده است که از شاخ درخت خرما سازند خمرة بوی خوش خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیر مایه خنزرة
ناک که در شب پوشند خوعنة از کار و حامه بازدارنده خنبسة سالهای شتر ماده که شیر آن شب شیر باشد و ناکس
و زبون خلاصة پاکترین چیزی و خوبتر آن خمیصة جامه سیاه و علم انداخته اگر بی علم باشد خمیصه نگویند خنطة
حال و کار و خصلت و حاجت و مقصد خطة و نام برئی است خطیطة زمینی که در وی باران نبارد خنعة پوست
پاره که تیرها را در انگشت بیندند که کمانجای انگشت باشد خضعة بسیار فروتنی کننده خلعة جامه دوخته خلوة
مال بر گزیده و طلاق در مقابل مهر خرافات افسانه و سخنهای غریب که از آن خنده آید و جمع خرفه است
خمعة خلخال و درایه که بر پای اسب بندند و حلقه کرده خالة خواهر مادر خصیة خایه خسروانة تکبر کردن
و این اسم مصدر است و مفرد خسروانات است خشعة جنبش و آواز و در یافتن خشعة تواضع و فروتنی کردن خوزعة
ریگ پشته بزرگ خضرت سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تیر و مثل آن خربت رهنما استاد خرقة

میو یاری و بغلت الحمقا خصومة شغبی خصمة بیکاری و بدکاری و دقت و بهتان خواتت بتشدید واو بی باکی و
و نام شخصی است انصاری خبت بیابان و زمین درشت و دیگ [illegible] خیطه ریسمان و میخ داکونه خلبوت دروغ گوی
و فریبنده خریدة زن شوهردار و دختری که سوراخ ناکرده خجادة مرد پرگوشت گران تن و شتر ماده که بسیار
جماعت کند و مرد پرنکاح کننده خطیئة گناه خرعبة و خرعوبة زن نازک و باریک استخوان و شاخ سبز درخت
خشبة چوب خلیة زن فریبنده بزبان خسانة طرفی یعنی خوبت زمین که در وی باران نبارد و زمین زبون بی گیاه
و کرسنگی خشلق مابین ناف و زهار خمسة پنج خرسة طعام زنی که در نفاس باشد خرعبلة قول و فعلی که مردرا
بدان خنده آید و سخن باطل خرعبلات جمع خصمة [illegible] خفیصة آواز شکم اسب خامة گیاه تازه و تر و
کنت تازه و سبز خرقة پاره جامه و جامه که از پارها جامه دوخته باشند خفبة زنی که موی خود را بیا
خضاب کند خابیة و خابئة خمی که روی و شاب و سرکه و مثل آن کنند خنبلة زن قوی استخوان خلت
فعل ماضی یعنی گذشته خمیلة درختهای بهم رفته و ریگ نرم که درخت رویاند خرشة یکنوع مکس است خیرة
بفتح یا و خیرة بسکون یا برگزیده خلیة رها کرده و گذاشته و کشتی بزرگ و کندوی مکس انگبین و شتر ماده که با شتران
دیگر جفت کرده مهربان شده باشد خوبطة سربینی خوصة برگ درخت خرما خلوقة داد و بی است خوشبو خطبة
شیرابه و آب اندک و بعضی از چیزها خربة سوراخ دبر و دسته خیک و هر سوراخ گردی که باشد خرامة حلقه
از موی که در بینی شتر کنند خزایة و خرابة سوراخ دبر خنشة [illegible] که خود را آشکارا کند بمردم
و بعد از آن پنهان کند خاتمة پایان خشعة زمینی که پاره نرم و پشته زمین فروخته نباشد خاشعة فروخته
و فروتنی کننده و کرد آلوده و خراب شده و آرام گرفته خصلة پاره موی در هم پیچیده و آونگ انگور خافضة برنده
و فرو آرنده و تنک و ختنه زنان کنند خمطة شراب ترش و شراب نزدیک بو سیده باشد خیمة خانه از جامه
خربصیصة چیزی از زیور و غیر آن خدمة [illegible] خشعة شتر ماده [illegible] خباث [illegible] آنجا [illegible]
بیغل خود بر جادر خشبات انگه کاهی اصلاح کند و گاهی افساد کند خاصرة تهیگاه مخاطبه مقامی که در وعمارت
باشد و زمین که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت کردن خطبة سخن خطیب که در ستایش خدای تعالی
و مدح مصطفی ص باشد خلود گوشواره کقوله تعالی ولدان مخلدون و بعضی مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشواره
در گوش کرده خاویة افتاده و خالی خبیثات پلیدان خیرات نیکها و زنان پسندیده خزانة بکسر خا خانه

کرد و دو سالا

کرد و دو سال نهند و نگاه دارند خزانة خزینه [illegible] خافیة پنهان شده و جنی که بدان آدمی پنهان و پرهای کوتاه
مرغ غیر از تیز پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک بتنه خرما در درخت باشد خفت سخن نرم و آهسته خرزة بفتح
را و [illegible] استخوان کردن و خرز دارات الملک جواهرهاست که بر تاج پادشاهی نشانند بوده است برای آنکه
سالهای پادشاهی که در هر سال خرزهٔ می نشاندند خرزة بضم خا دردی که در شتک و دوال باشد خفیة پنهان
شده و چاه و دیوانگی خفیات جمع خلوت جای خالی خبثة و خبثة واهی که در دیک تا باد آید پیدا شود
و پاره جامه و خبثة بضم خا دار و دامی گویند خبثة پشم شتر و ساله و پاره جامه و گوشت پاره و بمعنی اول
خبنه هم آمده است خسقة سخت و سطبر خنظولة دم شتر و دم گاو خنظیانة زن بسیار خنده
باب الخاء مع الثاء فر المصادر خثث ست شدن و خمیده شدن و در و ترش حوث بزرگ شکم شدن
و زود هشته شکم شد خبث پلید شدن و بکسی گفتن و ناخوش شدن فر غیر المصادر خناث بکسر نا
زن [illegible] خبیث و خبائث پلیدیها و دیوان خبث بضم خا و با و خبث پلید و خبث الحدید نقل آهن
و وی آنرا گویند که از کوره بیرون آید خنث سست و فروشکسته و دو نوشده باب الخاء مع الجیم
فر المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج کشیدن و ربودن و مشغول کردن و چشم و ابرو اشارت
کردن و از نیرها ذکر فتق کودک و نیزه زدن تا از چپ و راست خلج بفتح لام بدرآمدن استخوان از کار و سخت یا از
رفتار و تباه شدن خدنج و خناج زدن و تیز دادن خنج لرزیدن پای شتر پیش از وقت زائیدن خجج سست
شدن فر غیر المصادر خریج یکنوع بازی است خجوج بادی در پیچ جستن در هم پیچیده باد سخت خراج
در هم و شتی و مثل که در بدن پیدا شود و با ریم باشد خراج حاصل ملک که بپادشاه دهد خرج خرجین خرج
ابر آسمان که در اول پیدا شود و مالی که بیرون بود و در وی که گذرگاه هشتنا باشد و نام موضعی خرج بفتح را [illegible] بیا
و سفید که درهم باشد خنفج و خناج   خارج بیرون خزرج باد جنوب و قبیله است خلج
جوی که از [illegible] دریا پر شده باشد و شرف ترین موضع دریا و ظرفی و ریسمان و کاسه و کشتی خرد خلنج
و نام قومی باشد از عرب خلنج نام درختی است خلابج جمع خدلج تن نازک خدیج شتر کره که پیش از وقت
ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج ناقص ناتمام کما قال النبی صلی کل صلوة لا یقرء فیها
بام الکتاب القرآن فهی خداج باب الخاء مع الدال فر المصادر خلود و خلد جاودان بودن خمود

و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش و کم بودن و آرام گرفتن خشم همین کنند خضد خار از درخت باز کردن و بریدن خار
و بریدن میوه در وقت تری او خوردن و چیدن انگور و رطب خوشه فرا گرفتن و پوست از درخت باز کردن و درهم شکستن چوب
و دو تو کردن آن بی شکستن و بدست باک از شاخ درخت ریزانیدن خفد شتاب رفتن شتر مرغ فی غیر المصادر
خفود شتر ماده که بچه از شکم اندازد بیش از ظاهر شدن خلقت او و حقیقه شتر مرغ جسته رفتار خدا و بیش کردن
صحرا بی خمود بتشدید میم جایی که درو آتش پنهان کنند و نگهدارند خدارج و راه شگافته زمین خور بفتح خا زن
نازک خور بضم خا جمع خوره خر زن بالای زنان شرم ... او اینها جمع خوریه است خضید درختی که پاک کرده شده
باشد از خار و یا از برگ خضاد درخت نرم بی خار خضد و در غیر است خلد و اخالد جاودان باشنده خامد
و آرمیده و فرو نشسته باب الخاء مع الذال من غیر المصادر خواذ آمدن شبه در وقت غیر معلوم خنذید
خایه بر کنده و تر ده سر کوه بلند خنا ذیذ جمع خذ فعل امر است یعنی بگیر باب الخاء مع الراء فی المصادر خنور
غدر کردن خور ضعیف شدن خطر و هم بر داشتن شتر دم بر ران خود زدن و نیزه زدن و خرامیدن و خرامان رفتن
و جنبیدن نیزه و غیر آن خبر دانستن خبر و خبر آزمودن و دانستن خسر زیان کردن و نقصان کردن خسر
خسار گمراه شدن و هلاک شدن و زیانی یافتن خور بسکون واو بر حلقه در زدن نیزه و تیغ خطور در دل
در آمدن خمر پنهان شدن و پوشیده شدن خمر خمیر مایه در آوردن و گاهی پوشیدن و خمر پوشیدن و ستر دادن
و خمر خوردن خوار بانگ کردن بچه گاو کما قال الله تعالی عجلا جسدا له خوار خطر نزدیک شدن بهلاک خیر
بیع سه طرف کردن ... و آب مرغ در هوا و این معنی در صحاح در بیان عرب مبتنی است خفر امان دادن و زنهار
دادن خفر بفتح خا شرم داشتن خیر بهتر بودن و بهتر خودی برگزیدن خیار برگزیدن خریر بانگ کردن آب و ...
بانگ کردن خفته خر در افتادن و اینجا است قوله تعالی وخر موسی صعقا خدر در پرده شدن دختر خدر سست
شدن پا و عضوی و جنبیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن و نمناک شدن و از رمه در افتادن آهو خفر سبز
فی غیر المصادر خیر نیک و نیکو و مال بدین معنی خیر است قوله تعالی ان ترک خیرا خیر بکسر خا کرم و ...
مرد بغایت نیکو و نیکو کار خیار نیکان و برگزیدگان خدر پرده خدور جمع خدر باران خدر نمناک و سست ...
حیران و سست و کاهل و بشر ... خدر قدر جاه و منزلت و تهلکه و آنچه بدان کنند و مانند چیزی در قدر و
مانند چیزی در قدر و منزلت خطیر بزرگ و مانند خطر چیزی در قدر و منزلت خضر سبز و سبزه خضر سبزه

واد جمع

114

ماده جمع خضرات خضر بعباد غیر منقوط سر خضم بسکون ضاد شبا آدمی خاسر زیان کار و گمراه خنسر زیاده
کار خناصر انگشت کوچکترین خنزیر خوک خنازیر خوکان و یکنوع علتی است خنجور شتر ماده پر شیر خناجر
جمع خنجر کارد بزرگ خنیعور کرک و دنیا و هر چه دایم بر یک حال نباشد مثل سراب بیابان و غول بیابان
بیابان و سختی زمانه و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا میشود در سختی گرما خسطیر و دسته خمر شراب
خمور جمع و خمر بی داحم گویند کما یقال ما عنده خل و لا خمر ای لا خیر و بمعنی انگور هم آمده کقوله
تعالی انی ارانی اعصر خمرا و این لغت عمان است و بنا برین قراءة ابن مسعود اعصر عنبا باشد کذا فی الکشاف
خمار معجر زنان خمر و خمر جمع خمیر شخصی که دایم خمر خورد خمار بقیه مستی و علتی که از میان ... خمیر
بکسر میم جای بلند آنکه در عقب خمار باشد خمیر خمیر که برشته باشند برای نان کردن و پوشیده خور زمین دشت که
در میان دو کوه کرو باشد خور شتران ماده پر شیر و جمع خواره است و ضعیفان را هم گویند و بدین معنی جمع
خوارست خفر شرم و حیا خبیر دانا و گیاه و پشم تر و چاه کن خبر حکایت و قصه خبر بسکون با خیک بزرگ
خبور جمع خبار زمین نرم خابور نام موضعی است در شام خیبر نام موضعی است در شام حجاز خنار بفتح عطا
دو خاره و سفره مانند خنثر بفتح نون و کسر تا چیزی زبون از متاع خاثر غلیظ خزیر آب و زمین دشت که در میان
دو پشته یا دو کوه باشد خوار ضعیف ختار عهد کننده یعنی بیوفایی کننده خلر بتشدید لام دانه اسپ سما
عسل خیره که آن را بزبان کیل خلر گویند بتخفیف لام خرد هن آسیا که گندم در اول در آن فرو رود خزر تنگ چشم
و تنگی چشم است از آدمی خیر آشر است که او را بزبان کیلا رد له گویند و گوشت و پیه در آن کرده باشند خیار زرد
جمع خیر است خنا سور هلاک شدگان و این را واحد نیامده است خضار تره است که اول پیدا شود و بیشتر که
در آب بسیار باشد خضر نام پیغمبری علیه السلام و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد و بوجه اخیر افصح است
خطر شتر بسیار و گیاهی است که بر و خضاب کنند خطار نیزه زننده خاطر در دل در آینده خنصر زنهار دهنده
و امان دهنده خافور گیاهیست خشکار آرد نابیخته باب الخاء مع الزاء فی المصادر خز
موزه و کفش خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار نتوانند رفتن و نیزه زدن و تیر زدن چیزی را چنانکه
دوخته شود خبز نان پختن و نان دادن و خداوند نان شدن و سخت راندن و زدن شتر دست خود را بر زمین
خنز گنده شدن گوشت فی غیر المصادر خبز نان خباز گیاهیست که او را خبازی هم گویند خباز کننده خابز صاحب نان

خا مزنیم پخته خزکچی و ابریشم خاز باز و خزباز مکس و آواز مکس و نام گیاهی است و دردی که در حلق پیدا شود
خزاز نام کوهی است خزر بهرها خُزز بفتح خا درزها خشك و داخر از موزه دوز خُرز بضم خا و زاء منقوطه
خرکوش نر خزز و خززی خوز صنفی است از آدمی باب الخاء مع السین فی المصادر خنوس پنهان شدن و واپس
و واپس استادن خرس خم سفالین کردن خلس ربودن خَمس بفتح خا پنج یک گرفتن و پنج گردانیدن و پنج شدن
واپس شدن بینی و پهن بینی شدن خنس عذر به بدعهدی کردن و فاسد شدن و گندیده شدن خرس لال شدن خبس گرفتن
فی غیر المصادر خُرس بضم لالان و طعامی که در وقت عروس و ولادت مهیا سازند خراس جمع خلاس پراکنده شدن
خُلاس بضم خا دروغ خا مس پنج خستن است که بپارسی کاهو گویند خُس بضم خا نام شخصی است خنفس بفتح خا جانوری
است که بزبان کیل شد بکول گویند خلیس سرد و سبزه گیاه خشك خمیس جامه که درازی او پنج ذرع باشد و روز پنجشنبه
و لشکر خمس پنج یك خِمس بکسر خا نوعی است از جامه و نام شخصی است و سه روزه ملات آب خوردن شتر چنانکه از
روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر پنج روز باشد و همین شتر را خمس گویند خیس بیشه و جای شیر و دام خسیس
ناکس و زبون خبوس بغایت گزنده خنباس بغایت غنیمت گیرنده خُنَّس مطلق کواکب بعضی کواکب سیاره را گویند و بعضی
کواکب خمسه جمع شونده را گویند که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است و بدین معنی اخیر قوله تعالی
بالخنس الجوار الکنس باب الخاء مع الشین فی المصادر خشن و خدش و خموش و خدوش و خرش
خراشیدن و خرش یعنی کسب روز بعد آمده است خشن حلقه چوبین در بینی شتر کردن و در وقتی و در چیزی خیش
جمع کردن خفش ضعیف شدن چشم و خورد چشم و در روز کور شدن فی غیر المصادر خشاش حلقه چوبین در
بینی شتر کننده خَشاش بفتح خا و کسر خا مرد خورد سر و خفیه کار خشخاش گروهی که با سلاح و جوشن و زره
باشند و گیاهی است معروف خُفاش بضم خا شب پران خفافیش جمع خشوش بقیه مال و بعضی از شتران خوش
تهی گاه مثلاً آدمی و سایر حیوانات خیش جامهای نبوده کتان خوش ... و این لغت حدیل است باب
الخاء مع الصاد فی المصادر خرص و خرص عذر کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن خرص بفتح
دا گرسنه و سرمازده شدن بام خباص آمیختن چیزی بچیزی خمص لاغر میان شدن و آرسیدن دیم
خمص لاغر میان شدن خمص بسکون میم لاغر میان کردن کسی را بکود سنك خصوص خاص کردن خصاص درویش
و محتاج شدن خوص بکور فرو رفتن و بکو در رفتن شدن چشم خیص اندك شدن خلاص و خلوص پاك و پاکیزه

شدن

شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن خِلاص بکسر خا برجستن از چیزی و بی کس شدن کقوله تعالی خلصوا
نجیا فی غیر المصادر خلاص و خلوص و دو چیزها که در تك چیزی مانده باشد خبیص روغن و خرما بهم آمیخته
و چیزی چنگال کرده خیص اندك خُص بضم خا خانه نی خرص و خرص چیزها که زنبیل و سرنیزه و حلقه زره و نقره
و چوبك سر تیز که در جنگ کاه زنند و درخت خرما که برگ از و باز کرده شده باشد خمص و خامص
مرد لاغر میان خماص جمع خمیص است خنوص بچه خوك خنایص جمع خراص دروغ گوی خرص که بمعنی سرما زده
خوص برگ درخت خرما خرص نیزه و آب سرد خواص بتشدید یاء و بتخفیف صاد اندك برگ درخت
خرما خصاص میانهای پای و یکپایه و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و رخنه باب الخاء مع الضاد فی المصادر
خوض و خیاض در رفتن در چیزی باطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن
شمشیر در شمشیر زدن و بهم بر زدن شراب بجنبض مخوض چوب سراب آسوده باشد خفض آسودن و فرود آشتن
آواز و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کره دادن فی غیر المصادر خفض
مهرهای خورده که زنان در دست بندند خضاخض جایی که بسیار آب و بسیار درخت باشد خفخاض قطران
خضاض احمق و زیور اندك و خضاض یعنی ملاکه در دوات کنند هم آمده و او را خضاض بکسر گویند باب
الخاء مع الطاء فی المصادر خط نوشتن و بانگشت خط کشیدن فال گیر در ریك خلط آمیختن خبط
دست بر زمین در کوفتن شتر و چوب بر درخت زدن تا برگهای آن فرو ریزد و خود را بهر جایی که باشد انداختن
برای خواب و انعام کردن با کسی که ترا با او معرفتی نباشد و بر داه نشان کردن خلاط آمیختن با کسی خبط
پوست کرده بریان کردن خرط فرو ریزیدن برگ و غیر آن و پوست وا کردن و شکم راندن و دراز کردن آهن
و غیر آن و نکاح کردن زن و خراشیدن و سوزن آبکینه کردن خراط سرکشی کردن فی غیر المصادر خیط رشته
خیوط جمع خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خیاط سوزن
خیاط درزی مخیط بکسر خا رشته خنجر و درختی خار دار و گویند نوعی است از درخت اراك که میوه خورده نی
آرد من الصحاح و زجاج گوید که خط هر گیاهی است که میوه تلخ دارد و آنرا نتوان خورد کذا فی الکشاف خط
نوشته خطوط جمع خطاط نیك خط نویسنده خلط چیزی که اصلاح شده باشد و دارویی خوشبویی و یکی از
اخلاط اربعه که آن خون و صفرا و بلغم و سوداست خلوط آمیزنده خلیط همسایه و آمیخته و انباز

وکاه و سیب بر هم آمیخته و او بمعنی مفرد و جمع آمده است خلط جمع خلیط است خرط علتی است که در پستان
شتر پیدا میشود خوط شاخ نازک درخت خامط شیر ترش خمیط بریان گوسفند پوست کنده و شیر ترش خبط
برگهاست که از درخت افتاده باشد خبط بکسر خا نشانی که بر راه باشد خباط بضم خا مانند دیوانگی چیزهاست
که آدمی را پیدا شود خراط حقه تراش خروط اسب سرکش خطوط گاو وحشی که بیک سم بر زمین کشد خطط کو
شهای زمین عمارت کرده و یا نشان کرده برای عمارت کردن و او جمع خطه است خطایط زمینهایی که در آن باران
نبارد و او جمع خطیطه است خطط بفتح خا کادها و قصبها و مقصودها و او جمع خطه است باب الخاء مع العین
فی المصادر خداع و خدع فریب دادن خدع در رفتن سوسمار در سوراخ و فریفتن و در رفتن در چیزی و خشک شدن
آب دهن و کسا شدن بازار و بخیلی کردن و متلون مزاج شدن و ناقص شدن انچه خذع بذال منقوطه گوشت ببرید
و بریدن خشوع فروتنی نمودن و دست فرو خفته بودن بزمین و آرام گرفتن و خیف از واماختن و فرو چیدن چشم
و ویران شدن جای خضوع و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده است و خنوع بمعنی
بکار بی سامانی کردن هم آمده است خلع بدر کشیدن و از جای بیرون آمدن و فرو گذاشتن و عزل کردن و خلعت
دادن و بزرگ ایر شدن و شکار کردن و علف بر آوردن خوشه خلع و افروختن زده بکاوین خیع خموع لنگ وار
براه رفتن خزوع نرم شدن و ضعیف شدن خبع پنهان کردن خیوع استادن و گریستن کودک چندانکه آوازش
بریده شود خنع و ختوع براه رفتن و راه نمایی رفتار یکی خزاع دیوانه شدن شتر ماده خضع بر کپه در آمدن [illegible]
شدن و افتادن و شمشیر زدن و قتل آوردن خواع حیران شدن خزوع بزاء منقوطه باز پس استادن از چیزی خرع
براء غیر منقوطه شکافتن فی غیر المصادر خوع کوه سفید میل گردن گاه رود خانه بطرف راست و چپ خیع [illegible]
فریبنده خروع نرم و سست خریع لب شتر که فرو هشته باشد و چیزی نرم خاشع جای ویران و فروتنی کننده و آدا
منده کقوله تعالی تری الارض خاشعة خاضع و خضوع فروتنی کننده خضوع جمع خضوع است خیلع فساد
و فسق کننده و گرگ و غول بیابان و ترخان کرده شده خالع فسق و فجور کننده و شک آرنده خنع بر کادیها
خنع بکسر نون ذلیل و خوار خولع و خیلع ترس خنیع و خنع دهنهای استاد و خوتع بچه خرگوش را هم گویند
خادع فریبنده و چیزها متغیر و متلون و واقعه ناقص خروع گیاهی است که او را بپارسی بیدانجیر گویند و بیت
کیک که چلک گویند خیدع راه ناراست و سراب بیابان را هم گویند خدع سخت فریبنده خضاع بخیلی خالع

خرمای خام پخته

خرمای تمام پخته و نیک که او را طلاق و خلع داده باشد خلع گوشت قاق بریان کرده و گوشت پخته که در شکنبه
نهاده باشد خِنع بکسر خا کرک و دزد خُشّع فرو خفتگان و آرام گرفتگان باب الخاء مع الفاء فی المصادر
خرف میوه چیدن در پاییز و باران پاییز رسیدن خلفه و خلوف از جای بگشتن و بوی دهن و تباه شدن نبید
و آب بر کشیدن و از پس آمدن و بدل چیزی باز دادن خلف خلاف وعده کردن خشف در یافتن و جنبیدن و شکستن
خشوف در فتن خفاف در ماه بچه انداختن شتر خضف بضاد منقوطه تیز بیدن خسف بزمین فرو رفتن و زمین فرو
بردن و نقصان شدن و بمعنی دوم است قول حق تعالی فخسفنا به و بداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر
شدن هم آمده خسوف گرفته شدن ماه و بزمین شدن و بکو فرو رفتن چشم خصف بصاد غیر منقوطه بهم چسبانید
و برهم نهادن و پی و ستن و در پی آمدن چیزی را و نعلین و موزه و مثل آن فروختن و برگ ریختن خفوف بزودی رفتن
و اندک شنیدن و چستی کردن و رحمت خرف فاش شدن عقل از غایت پیری خطف ربودن خزف انداختن
سنگ بانگشت خزف بفتح زاء منقوطه کشیدن خزف بسکون زاء منقوطه خرامیدن در رفتار خنف نرم شدن
پای شتر و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار و کردن پیچیدن شتر [illegible] در وقت کشیدن مهار و گردانیدن شتر سم خود را
بسوی بیرون در رفتار خلاف دیگری کردن و ناسازگاری کردن و او از باب مفاعله است خوف ترسیدن خیف
یک چشم کبود و یک چشم سیه رنگ بودن اسب فراخ شدن پوست پستان شتر و فراخ غلاف شدن فی غیر
المصادر خلیف هم جامه اندرون کهف که کهنه را بیرون کرده باشند و درهم پیچیده و راهی که در میان دو کوه باشد
و بن بغل شتر خلوف غایب شدگان و حاضر شدگان که تخلف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است خانف
آنکه بینی خود را از تکبر خافی بکسر فا و تنوین پنهان خنیف جامه سفید کتان سطر خنف بیرون آمدن کاه آب
چاه و گرسنه و خواری خنف جمع خاسف عز خسیف چاه پر آب خسف جمع خشیف برف خشوفه و چست
در رفتار و شتر سطر خشف جمع خشاف بضم خا و تشدید شین جانوریست که او را خفاش هم گویند و بپا
رسی شب پره گویند خسف کفش [illegible] کند پا خصفه خصاف ظرفهای خرما که از برگ خرما کنند خصوف
شتر ماده که ده ماه بچه انداخته باشد خصیفه چیزی که دو رنگ باشد و شیری که ماست در او کرده باشند خضف
جزیرهای خورد خِف بکسر خا کروه و مانند و سبک و چست خُف بضم خا موزه و سم شتر خفاف موزها و سبکان
و چستان بمعنی اول جمع خفاست و بمعنی دوم خفیفا است خفیفه خفاف و خفه خف چست و سبک و سبک قدم

وسبک لنگر خَلَف فرزندان که باز پس آیند و گروه و بد لخلف پسر و فرزند سر چیزی و سخن زبون و زمانی که بعد
زمان آید و قومی که آید بعد از قومی بستن کاه چهار پا فا از پس آیندگان و از پس آینده خِلف بکسر خا کوتاه ترین تختها
پهلوی سرپستان شتر خلو و جمع خِلف بکسر لام شتر آبستن خوالف زنان کقوله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوا
لف وستونها وخیمها خالف آب کش و باز پس مانده و مرد بی خیر و خلاف کننده خِلاف پس چیزی و دیگر کون و در
بید و آنچه در قول خدای تعالی است لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف
از طرف راست دست بریده شود و از طرف چپ پای او را و یا بر عکس چنانه بر خلاف یکدیگر خشف آهو بره
وخفف نرسند کاه و مانها جمع خایفانند خذوف چهار پایی که چست رفتار و پاره چیزی چو به مثل آنچه
که کودکان رشته در آن کنند و گرد گردانند تا آواز دهد خذاریف جمع خذراف کیاهیست خطیف چست رفتار
خروف ماده خوف به چست رفتار خزف خزف خریره و سفال وگل برشته خرِف بکسر راء مهمله پیری که عقلش
فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره گوسفند و اسب کره شش ساله و یا هفت ساله خوارق جمع
خارف قبیله است خلایف جانشینان مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است خفاف سبکباران را گویند
و آنچه در قرآن مجید آمده است که انفروا خفافا و ثقالا خفافا و ثقالا یعنی سبکباران و جوانان و درویشان
تعبیر کرده اند و ثقالا را یعنی گرانان و توانگران و پیران خیف پوست پستان و پشته زمین و برادر مادری
خریف پاییز و باران پاییز و میوه چیده خنوف شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه ستم او پدید
در رفتار خُطّاف بضم خا و تشدید طا مرغیست که به پارسی پرستوک گویند و آهنگ هر و سر محور چرخ آب
کشی و دلوی باشد خطالیف چنگالهای کرک و پلنگ و امثال او و خطاف بفتح خا شیطان خالفی ربایند
خالف بطا نام مرغی است باب الخاء مع القاف من المصادر خوباق تیز داده خفق سر جنبانیدن در خواب
و جنبانیدن علم و دل و سراب و برق و چیزی را بچیزی پهن زدن و درخشیدن برق و آواز کردن باد و چست
زدن چیزی را و پریدن مرغ خفوق غایب شدن ستاره خفقیق آواز کردن فرج و غلاف ایرست از لاغری خلق
بفتح لام خوار شدن خناق گلو گرفتن خوق فراخ شدن و کرکین شدن خلق آفریدن و فراز رفتن سخن و
سخن کسی یکسو یکر بستن و دروغ گفتن و اندازه کردن کسی را خِنق بکسر نون گلو گرفتن چیزی را خنذف سگ باه
افکندن مرغ خرق فراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و گذر کردن باد و وزیدن باد و غیرآن خزق و خسق

تیر بجای نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و نیزه زدن حَرق بفتح راء غیر منقوط حیران شدن از ترس و فروماندگی
در کاری و خود را بر زمین افکندن از ترس و دهشت غفلت نا باکسی فرعیر المصادر خلق خُلقه خو و عادت خلق ساده
و کهنه خناق دُممی است که در گلو پیدا شود و خلق بکره خوانیق خناقها او جمع خانقه است که بمعنی خناق آمده
و جمع خناق هم آمده است بغیر قیاس خودنق نام کوشکی است که او را نعمان اکبر بنا فرموده است خارق و خاسق
تیری که بنشانه رسیده باشد سرهنگ خفاق پهن پای خیفق بیابان فراخ و اسب چست رفتار و شتر مرغ چست
رفتار خنفقیق سخنی ناهار و زن چست و دلیر خافق لرزنده و جنبنده و کناره عالم و آنکه سر جنبانید در خواب
خفوق بدو قاف ماده خری که فرج او آواز کند از غایت لاغری بیچنین غلاف ایر است که آواز کند خلیق کهنه
خلایق طبیعتها و آفریدها و او جمع خلیقه است خِلق بکسر لام آفریننده و رساننده خلوق دارویست خوشبو
خِناق بکسر خا ریسمان که در حلق چیزی کنند و باز حلق او بکر بند خانق دره کوه بغایت تنگ و کوچه تنگ خوق
بفتح واو و چوب خِرق حلقه گوشوار خبق و خبق بتشدید قاف مرد دراز و اسب و اسب تیز رفتار خذریق عنکبوت
خرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرباق نام یکی از اصحاب است خذق سرگین مرغ خریق کریم پربخشش خربق دار
و بیست خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار و مرد تمام خلقت معتدل الاعضا خلاق نصیب
خلاق بتشدید لام نیک آفریننده خق آبگیر زمین که جوشیده باشد خریق باد سخت سرد و زمین هموار
خرق جمع خرق بکسر خا برادر خرق بسکون را درشتی باب الخاء مع اللام من المصادر خذل فرو گذا
یاری و جدا شدن و سست شدن خمول بی نام شدن خلّ استوار کردن جامه بخلال و خلال چوبی است که در
میان نهند و لاغر کردن و لاغر شدن و شکافتن و درویش شدن خبل ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن
و بریدن دست و پا و فاسد شدن خلال با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است خلل تباه شدن
کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خمال لنگ شدن خول نگاه داشتن و نیک رعایت کردن
ختل فریفتن خجل شرمنده شدن و شاد شدن و پر آواز مکسر شدن صحر خَبل بفتح با دیوانه شدن و تباه
خبول دست و پا بریدن و ناقص شکسته کردن عضو خبال تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است خضل
تر شدن خدل پر گوشت شدن ساق و بازو و پرزه خزال لنگیدن خَلَ ناکس شد و زبون و ضعیف شده
خصل غلبه کردن بر کشتی تیر انداختن خصال تیر انداختن با کسی به بوی خطل خطا شدن و بی آرام شدن

وفروهشته شده کوشت بیهوده کفتن خیسل پنداشتن خزله بریده مزغ المصادر خسل وختال ضعیفان وزبونان
خصل آنچه برو کرو کنند خصل شاخهای درختان که درهم رفته باشند یا فروهشته شده باشد وموی درهم
پیچیده خصل چیزی تر و کیاه تازه و نازک خنظول ایرو دراز و شاخ دراز خناظیل راههای کاوان وراههای شتران
واوجمع خنظول است خلخال پای و دیفن خلاخیل جمع خلخل بمعنی خلخال است خملازن بالشر وپرده چشم ودیشه جامه
ودیشه هرچه باشد خایل نکهدارنده وخدمت کار و خیال کننده و متکبر خول خدمتکاران و بمعنی مفرد هم آمده است
خیل سواران واسبان بمعنی اول قوله تعالی وَاَجْلِبْ عَلَیْهِم بِخَیْلِكَ وَرَجِلِكَ و بمعنی دوم است قوله تعالی وَالْخَیْلَ
وَالْبِغَالَ خیول اسبان خلد دوست خلیل دوست ودرویش ومحتاج خل خیر وسرکه ومرد ضعیف ولاغر وجامه کهنه
ورکی است در کردن که بسر پیوسته است ورکی که در ثنیا دیه باشد خیال پندار و شخص چوبی که در میان باغ وغله
زار راست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش ترسد خبل بسکون با تباه خبول جمع خبل حسن و تباه خبال
فساد وریم وخون وتن دوزخیان و نام اسبی است خرغسل سخنهای باطل و کارهای باطل خلال نشان که بر عضو
باشد ابرو برادر مادر وکوه سیاه و شتر سیاه نر و علم و لشکر و نکهدارنده و معتقد و یکنوع جامه است
بزرکواری و تکبر خنفل فرو کذاردن ماری خلل رخنه و میانه چیزی و فساد خلال و خلال طعامی که در بن دندان
مانده باشد خلال چوبی که درمیان جامه نهند سخت درهم پیچیده و میانه چیزی و دوستیها و خاصیتها و جوب
دندان خلال خلال نوعیست از خرما خصال و خصایل خویها وخاصیتها خردل اسپندان خدل
وخرمل زن حمقا خیعل پیراهن بی آستین خنشلیل کذشته خفیجل کذشته خفیجل کران بوز خجل شرمسار
و زمین پر کیاه خامل افتاده و بی نام خطل بفتح خا و طا سخن زشت خطل بکسر طا جنبیده و مرد مضطرب و بی
جنبیده بد
آرام ومرد احمق و مرد زود بخشش خطل بفتم خا وسکون طا آویخته کوشان واو جمع اخطل است خنطل کر خنثل
زبون و مقل خشک خنثل بفتح شین مقل خشک و بعضی کویند خامه مقل است و آن یکنوع میوه است خنشل و
خنشل سرهای دست و بنجها و سرهای پا و پنجهای دام کویند باب الخاء مع المیم فی المصادر خموم
جاه پاک کردن و فرار رفتن خانه و متغیر شدن کوشت پخته و کنده شدن آن ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و
با آخر رسانیدن خثم بفتح تا پهن شدن بینی خرم بریدن و کم کردن و از راه برکشتن خرم سوراخ کردن کوش شدن
خرم و خطم مهار بر کردن خرم سوراخ کردن و راه نمودن مهره و مرها ریدن هم کویند خصم غالب شدن بر کسی

بخصومت خصام و خصام دشمنی کردن خضم بخوردن دندانها چیزی خاییدن خشم استخوان بینی شکستن خشم
بفتح شین از بوی افتاده شدن بینی برای علتی و متغیر شدن کوشت خذم بریدن خدم بفتح دال بشتاب رفتن و
خدمت کردن عطا کردن خیم پای برداشتن و خیمه دوختن و بد شدن مزغ المصادر ختعم نام شخصی است
خدلم پای و پنجها خرم بینی کوه خودم سنکی است کرد سوراخها باشد خوم درختی است که از پوست آن رسن
سازند خیشوم بینی و استخوان بینی و بالا میان آن بینی خسم خیاشیم جمع خشام مرد بزرک بینی خشم علتی
است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوی بد نشاید خشوم مکس انکبین و زنبور و خانه زنبور و سنکچه
و نام شخصی است خشام بفتح خا آوازها خصم دشمن سخت خصم جانب تا بار خواد و کوشه تا بار و جانب
و کوشه چیزی خضم بفتح خا و ضاد بلا نقطه و تشدید میم نام شخصی است خضم بضاد منقوط و تشدید میم
دکس خام و بسیار بخشش و جماعت کثیره و مهتر و شتر پرخلم دوست و یار و خانه آهو خیم کیاهیست خیم
رفتار
بفتح یا جمع خیام خیمه و زخادم خدمتکار خدم بفتح دال و خدام جمع خذم بذال منقوط مرد بخشنده چست
خصم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن و کینه کش خدلم بدال غیر منقوط آنکه ساق او پر کوشت باشد خطم
منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن چارپا خطام مهار خاتم بتشدید میم کوشت پخته و کندیده خلجم دراز خضرم
دریای پر آب و چیزی بزرک و فراخ و مرد بزرک بسیار بخشش خضرم بفتح سوسمار خشادم فال بد کیرنده
خرطوم بینی و شراب مهتر قوم خراطیم جمع خیام خیمها خیم طبیعت و خلق و نام کوهی خیم خیمها و جمع
خیمه است خایم بدل خاتام و خیتام و خاتم انکشتری خواتم جمع خاتم آخر چیزی را کویند ختام کلی که بر آن
چیزی مهر کنند باب الخاء مع النون فی المصادر خنق و خناق سر کرو فرج بریدن خناه بمعنی عوض کردن
برای بوی سوخته هم آمده است خزن نکه داشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن چیزی و پنهان داشتن راز خزن
بفتح زا کندیده شدن کوشت خسران زیان کشته کردن و زیان کار شده شدن خذلان بکسر خا فرو کذاشتن
یاری وجدا شدن خون ناراستی بی وفایی کردن خبن وخیان بکنار خود چیزی برداشتن و پنهان کردن
چیزی برای روز سخت و پاره از دامن جامه باز کردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر
بران زدن و جنبانیدن خرامیدن و نیزه زدن خنین بینی کریستن و بینی خندیدن خدیان بشتاب رفتن چارپا
خلجان بخاطر در آمدن و جستن عضو خفقان جستن دل و باد جنبیدن شراب و علم و مثل آن مزغ المصادر

خزاین خزینها خشن درشت و علتی که در آدمی پیدا شود ختن داماد و پدر زن و برادر زن و عروس پسر خشیتا
ترسند خطبان حنظل زردی که بر و لختهای سبز خطبین ن حمقا خیزران درخت نی و درخت مورد بری خزان
خطهای بر باشد و م
بکسر خا و تشدید زا خرگوشان نر خرفان بچهای گوسفندان و او جمع خروف است خبفان بلخ منقش که بر و خطهای
سفید و زرد باشد خز میان بز او خاء منقوطتین داروی است که او را جندبیدستر گویند خوان شیر درنده
خدین و خدن دوست خبعثن سطبر و سخت خشن درشتان و او جمع اخشن است خشان علتی است که در بینی پیدا
شود و دردیست که در حلق مرغی پیدا شود خان کاروان سرا خوان خانه که طعام بر و نهند خون جمع او در آل
خون بوده بضم واو خمان و خمان مردم زبون و ناکس و بیزه سست خنطیان و خندیا مرد بکاره بکفاد خشان
جو نکان سرد کرو فرج در وقت ختنه کردن خدلان عنکبوتان و او جمع خدرنق که قاف را حذف کرده اند و جمع کرده
خودان سوراخ دبر و دبر چهارپا خلقان کنها خفیتا خایه کنها و او جمع خصی است چنانکه صبیا جمع صبی
خلصان دوست و دوستان خمصان مرد باریک میان خافقان افق مشرق و افق مغرب هر دو در سخود
بمعنی هر دو جانب [illegible] و دخانه هم آمده است خصیتین تبر خورد خسران زیان خاسئین چشمهای خیره شده
و دور کنندگان و دور شوندگان خائبین بی بهره شدگان خالفون و اپس استادها خالدین و خالدون
جاوید باشندگان خامدون آرامیدگان و مردگان خراصون دروغ گویندگان خرصان حلقهای زر و نقره
و نیزها و درختها خرمای نیک برای خصان خاصه است خصمون یعنی دشمنی کنندگان خایضین در رو
در باطل و بازی و شروع در کاری کنندگان خشبان جمع خشب است خراطین کرم سرخ که در زمین نمناک می باشد
و این مفرد است جمع خشافان دو استخوان که در پس هر دو گوش می باشد و مفرد او خشا است بتشدید شین
خزیان شرمناکان خرمان دروغ خنن به بینی سخن گویندگان و او جمع اخن است خرسان لالان و او جمع اخرس است
باب الخاء مع الواو فر المصادر خبو فرو مردن آتش خشو زبون شدن خرما خطو بطاء منقوط در هوا
بسته شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوط گام نهادن خلو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس
داشتن خفو ناله و درخشیدن برق خذو بذال منقوط سست شدن و فروهشته شدن خزو بزاء
منقوط سیاست کردن یعنی جزاء کار دادن و قهر کردن من غیر المصادر خشو خرمای زبون خرو سرگین خلو خالی
باب الخاء مع الیاء فر المصادر خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلا افتادن خنی سرگین انداختن گاو

خذی بذال

خذی بذال منقوط سست شدن و فروهشته شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکار کردن و ابر از درخشیدن
برق و پرده کرده باران موشی را از سوراخ خلی گیاه درودن و ستوران را گیاه دادن خنی و خوی استادن ستاره
و غیر آن و میل کردن ستاره بزود فتن و خالی شدن فر غیر المصادر خلی و خالی تهی و خلی بی غم را م گویند و بی زن را هم
گویند و خالی گذشته و مرد بی زن را هم گویند خثی سرگین گاو خلی خشک خدری و خداری شب تاریک و ابر سیاه و
هر چه بغایت سیاه باشد خراشی بلغمها و او جمع خرشاة است خضاری بضم خا مرغی است که او را اخیل گویند خامی
یعنی خام کسی که پس قلب بیا کرده اند خیری گیاهی است که او را بزبان گیلانی [illegible] گویند خرسی و خراسی خرا
سانی خزی رسوا خوافی جنیان که در میان باشند پنهان و شاخهای درخت خرما که نزدیک به سر خرما باشد
و پنهان شدها و او جمع خافیه است خماسی لفظ پنج حرفی خفافی آهنگر من الدستور خفی پنهان خطمی بکسر خا گیاهی
معروف خثری علتی است که در آدمی پیدا شود خری بی بخت و ما یحتاج خانه خوی زمین درشت و هامون خفی خایه
کنده کان

کتاب الدال

باب الدال مع الالف فر المصادر دقا بسیار خوردن شتر گیاه
چنانکه گویی تخمه پیدا کند دوا مداوا کردن داء دوا بیمار شدن و داء بمعنی تهمت پنهان هم آمده دیدا سخت
دویدن شتر دهدا درکردانیدن دعا خواندن دفاء بهمزه لام گرم شدن دفا با عتلال لام منحنی شدن و قوز
پشت شدن و دراز شاخ شدن بز کوهی دمی خون آلود شدن دجی تاریک درا پا زداشتن و کج شدن چیزی و عوک
بنسب واخواندن کسی را دفقی بتشدید قاف بشتاب رفتن ددو ناگاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن
و رفتن ستاره از جای خود و ورم کرده پشت شتر دهاء زیرک شدن فر غیر المصادر دوا دارو و درمان
دماخونها دآما دریا و سوراخ موش دعوی خواسته شدن دجا تاریک و خانهای [illegible] دادن [illegible] دوجیع
دوجیه است دباکدو دبا ملخ که بر نپرید [illegible] دنیا مرد باشد [illegible] شتر نر و سطبر و محکم و سخت دبوقا سرگین
دنیا این جهان و نزدیک تر داء درد دخلا صاحبان تر و معتمدان و خاصان و جمع دخلل است دکاء زمین
پشتهٔ فروخفته و کوه پست و شترها [illegible] بچهٔ اشتر و شیر شتر و پشم شتر و آنچه از آن نفع توان گرفت
که از شتر و گوسفند حاصل شود دگری چیزی که کرم دارد مثل جامه پوستین و غیر آن دعاء گوسفند ماده و اب
ماده که سر آن سیاه باشد و دیگر اعضا سفید دعا آنچه خدای تعالی را بآن خوانند در حاجات دقوی شتر بچه کره که
تخمه پیدا کرده باشد از بسیاری خوردن شیر دقا بتشدید نون خوابیدن دلاء جمع دلو است دعصی زمین نرم کرم سی

دفعاء خاك دراوكچي چيزي دُنار بفتح دال جاي دود دهناء نام موضعي است ديدادا دا آخرماه ددا بازي دقي
بان دادجمع دقين است وآن بتي است كه از عاج ومثل آن باشد دناء موضعي است در باديه دوا بالف مقصوره
مرد احمق وبيمار دوا دواتهاي كتابت دانا كنيزك دعجي چشم سياه وفراخ دپشته زمين وشب بيست هشتم ماه دردا
شتر ماده پيرريخته دندان وزن پيرريخته دندان وتشكر دباسامانچ ماده دفلي كياهيست تلخ كه اورا خرزهره كويند وادفو
وجع آمدن آنست دودصي كياهيست تلخ باشو وخركوش وزفي كه كعب پايها اورا كوشت پوشاننده باشد دهمي ديك وكرو
آدميان وشتر ماده سياه وكوسفند سياه ومحفي زمانه وعدد بسيار دهلا آدميان دفوا شاخ باب
الثامن عشر في الصاد ديبب نرم رفتن داب وداوب پيوسته رفتن وكوشيدن دكار وديغ كشيده
ودبجور شدن ودرب عادت كردن دعبه فرج كرده ونكاح كردن من التفتيش في غير الصاد داب عادت وشان
دجوب ظرف است دبت خرس وابه ونكاه درزمين دبيبه دقيق كشنده وديغ كشنده دبوب سخن چيني
كا جاء في الحديث لا يدخلون الجنة دبوب الافلاع دبوب عار وشتري كه از فاريت فربهي نتواند رفت دبب موي روي
درب رفتن كاه تنك دعابه مزاح كننده ومشتق از دعابيب است دولاب چرخ كه با آن آب ازچاه كشند دوالب جمع
دعوب سره ضعيف واسب دراز وراه وچيزي زشت وكوتاه وزمين دشت ودانايست مخصوص وبكنوع مورچه است
دلب درخت چنار باب الثامن عشر في الصاد دراست علم خواندن وكتاب خواندن ومزاح كردن دعت است
وآناميدن ديت خون بها دادن ديانت دين داري كردن دبرت كه گفتن لشكر از كارزار دمنت كشنده رشدن
حيران شدن وترسيدن دباغت ودباغت پوست را ازمو بازكردن دولت غالب شدن احد فريقين بر ان ديگر در حرب
وگرداوردن احد فريقين آن ديگررا دولت بي نيازي ومالداري وگرد كرداينده مردم مال را درميانه خود دهقو
لقمه بزرگ كردن وجمع كرده چيزها در راه انداختن اوراد وقت باريك شدن دعوت خواندن بسوي طعام وغيره
دعوت بكسر دال النسبت ودروغ خواندن كسي را در رفعت كريختن وشتابيدن دعنوت انداختن وويران كردن
دعكست دست بهمديكر را كرفتن دروقت پاي كوفتن براي طرب بازي دنوت سخن كفتن چنانكه شنوند ودر
نيابند دنات ودنوت ناكس ونابوده بودن ودن چيز بودن شدن دلالت ودلالت راه نمودن دلامت زبان ازده
هن برون آمدن وزبان ازدهن برون آوردن واو متعدي ولازم آمده است دُريت ودُريت ودِرايت دانستن
وفريفتن وپنهان شدن دجدجه سخت تاريك شدن شب ومرغ خانگي را خواندن دملقت ودملكت كردن دد

كرده وجهي ازكرده

كرده وهموار كردن دخدخت رام كردن وخوار كردن ومانده كردن چيزها را دغدغه تشويش دادن دعلعت جنبا
نيدن كيل تا مكيل در وپيشتر رود وپر كردن ظرف چيزي وكوسفند وبز را خواندن دآهسته ودين كسي كه پخته عقد
برخيز برخيز گفتن دقدقه آواز دادن ستم ستوررا فتادن دآدآه سخت دودين شتر دلدلت جنبانيدن چيزي
آويخته دكلت نوعي رفتن دهدهت كردن دوكوشت پاره بزرك درميان آب ديك كردن وسخت خنديدن و
پاره پاره كردن وشكستن دياست خرمن خورد كردن وروش كردن شمشير وفتال آن دعلجت شدوآمد كردن دحوجت
دركرديدن دمدمت هلاك كردن وزمين جنبانيدن وخشم كرفتن بعضي اولاد معني آنست قوله تعالى فدمدم عليهم
ربهم بذنبهم ددرت خاييدن دغففت آب ريختن دكت يكبار خوردن ومرد كردن وكفتن وزدن دردت دلا
شدن شير وفرو شدن شير از پستان وريختن آب با زانو وبسيار شدن شير دعادت فسق وفجور كردن وعيب كسي كردن
دنفت دنفنت فساد انكيختن ودنفنت بمعني بكوشه چشم نكريستن هم آمده است دملقت هموار كردن كرد
دمامت زشت شدن دمومت هميشه بودن دوفعت خوار شدن وفقير شدن دبخت فروتني كردن وفرمان بردن
ودكوع پشت هموار داشتن وسر فرو افكندن دست بچيزي دلير شدن بچنك درست بچيزي نهادن كردن وخوار كردن
بچيزي وفروتني كردن وخوار شدن دلجت ودلجت دراول شب رفتن دهمجت چسته رفتن شتر چنانكه پاها
نزديك هم نهند رفتن تيز راه دغرت دردبودن دهيعت بروكردن دغمرت پوشانيدن چيزي وآميخته
كردن وآشفته كردن دهدهت ودهدلت دركردانيدن في غير الصاد درجايت مردسطبر وكوتاه دبياجه روي
اول كتاب دبدبه آواز دغوة ودغدية ضعي بن دغوات ودغيات جمع دغت نام زني است كه بغايت احمق
باشد داعصه استخوان سر زانو در بيت بياء مخففه وهمزه حيواني كه شكار را بايد در پس او پنهان شود تا شكار را
تير زنند وحلقه كه حذف نيزه مي سازند دريئت بياء مشدده دغيم موز بمعني آخر دربتاست دخميات ددهيهاي
كه بدان چيزي سنجند دشت وصحرا واين پارسي معرب دولت بخت دَولت بفتح دال وفتح واو سختي زمانه دُولت
بسكون واو كرد فرو گرفته ومال كه آن را بدست از هم ستانند كردآرند دِيمت بكسر دال وثا موش كذا في المجمل دوية
راه مخوف ماده دآيته برزمين روند وچارداي سوارى دانيت نزديك داهيت سختي زمانه وكار بزرگ دهاة
زيركان دجمت سختي دجنت بفتح جيم وتشديد نون ابر سياه وروز ابرناك دجنه ودجنت بسكون جيم وفتح نون
تاريكي دجنت سياه رنكي وشتر را هم كويند دوات آنچه در او سياهي كنند براي كتابت دوات ودوايه نوعي شيرخ

که بر سر شیر بسته می شود و نیزه که بر سر آتش می بندند دو بیة زنگ که او را علق رسیلة باشد دوکتی و دوکته بدی و ثمینی
درجة مرتبه و منزلت و منزل بهشت و نردبان و پایهٔ بالایین پله نردبان درجات جمع دُرَجة بضم دال و
فتح را پلهٔ نردبان و نام مرغی است درکة منزل و زنخ و پایهٔ شیبین و حلقهٔ زه کمان اقلید درکات
جمع دخنة کاودس و رنگ نستن دخلة باطن چیزی درمکة نان سفید دجاجة مرد کوتاه و فربه بزرگ دلنظا
شتر مادهٔ سطبر محکم دنابتة و دبتة و دنامة و دنخة کوتاه بالا دُبیلة بضم دال و فتح با و یای نقطه ورم
بزرگ و سختی زمانه دهمة زمین نرم دنابنة دربانان و این پارسی معرب است دجنة تاریکی سخت سخت
دجوجیة بتشدید یا شتر ماده بغایت سیاه دجیة خانهٔ صیاد و جای عکس انگبین دجاجة یک مرغ
خانگی و یکی کنده ریسمان و عیال و تاء او برای وحدة است نه برای تأنیث دراجة مرغیست دیخة بفتح یا
خوشهای خرما و جمع دیخ است دودة کرم دقرارة سخن چین و سختی زمانه و دروغ و بیهوده
و شلوار کوتاه که آنرا به پارسی تنبان گویند دارة خط گردی که بر گرد ماه می باشد و آنرا هاله هم گویند
و سرای دارات جمع دتارت دولک که بآن ابریشم ریسند دعامة سختی زمانه داجیة تاریک دساسة
ماریست که در زیر خاک پنهان می شود دشة چیزی که کودکان عرب بان بازی می کنند دعکسة نوعی است از بازی
مجوس در صنع بچهها و موش را و جمع دوصلات داصة دردان و او جمع داعیلات دوحلة زنبیل از درخت
خرما من الدستور دخوبة مرد کوتاه بزرگ شکم خبیث فریبنده دهندة دبلة یک کنده جمع شده از صمغ و غیر آن
دراعة فوطه که برود و شر انداز نده سیعت بخشش و طبیعت و خلق دامیة شکستگی که ازو خون پیدا
شود اما روان نشود دویة بیابان دکلة بکسر دال نوعی است از رقص دامعة شکسته که ازو خون پیدا شود
دمعة علتی است که در چشم پیدا شود و متصل اشک ریزد و قطرهٔ اشک را هم گویند دامغة بغین منقوطه
شکستهٔ که اثر جراحت آن بدماغ رسیده باشد دحدحة کوتاه بالا داقة لشکری که نرم نرم بسوی خصم رود
دفقة پهلو دعکة و دعقة سرهٔ شتر دعشوقة جانوریست دقة خاک نرم دکة دکان درامة
زن کوتاه دسمة مرد ناکس و چیزی دسمة موریچه دمة راه و سوراخ یربوع و آن چیزی است که بآن بازی کنند
دیمومة بیابان بی آب دمنة کینه و جای که سرگین جمع شده باشد و یا خاک در آنجا جمع کرده باشند و جایی که
مردم گروه گروه باشند دیمة همیشه و باران دایم و بعضی اوکلا است قول رسول الله صلعم خیر الاعمال ما کان

دیمة

دیمة و ان قلّ دیة خون بها دیات جمع دوحة درخت بزرگ دجلة رودخانهٔ بغداد دجالة گروه
عظیم و همراهان بسیار دیکة خروسان دخلة گوشتی که در عضوی جمع شده باشد دفعة و دفعة و دفعة
خون و زخم و آب را هم گویند داعیة خواهش داعیة اللبن بقیهٔ شیر که در پستان گذاشته باشد
درقة و درقة سپری که از پوست حقظ باشد دریکة سکار دا خبیثا بری که با باران باشد و گوسفند
اهلی و وحشی دبرة مزرعة که بپارسی کرد گویند دفینة آنچه در زیر خاک باشد دوقعة درویشی و خواری
دی درة مروارید درة بکسر دال نام های دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند دناوة خویش دهمة
خویشی دایرة صحیفهٔ گرد و گرد ندة و گردش زمانه و سختی و بعضی اخبار است قول حق تعالی علیهم دائرة السوء
داحضة حجت باطل دالة زن دالة زن نما و ناز کننده دکلة بفتح کاف گل نرم و درو شی و قومی بزرگ
و شریفیکه پادشاه را جواب نگویند برای کمال عزت خود و شرف وا و مفرد ندارد جمع آمده است دیاة ملخی که به
پرینه نرسیده باشد باب الدال مع الثاء فی المصادر دغث سستی پیدا کردن و قشعریره پیدا کردن
در اول سیهه تب دمث نرم شدن داث خوردن دلث گام خورد نهادن در رفتار فی غیر المصادر
دعث و دیث کینه و دعث اول بیماری را هم گویند دمشة دمث جای نرم از ریگ زار دماث جمع
دلاث شتر چست رفتار دلث جمع دلهاث شیر و زن و مرد دلیر دُلاهث بضم دال مرد دلیر دث دقاث
باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم فی المصادر دعج سخت سیاه و فراخ بودن چشم
دلوج بر سر چاه رفتن و آب برداشتن و بردن و در حوض کردن دموج در رفتن چیزی و محکم شدن دران
دروج در نوردیدن چیزی دروج گذشتن و رفتن و مردن دحراج و دکرهانیدن دجیج نرم و آهسته
رفتن دلج در اول شب رفتن فی غیر المصادر داج یاران حاجیان و پیروان ایشان مثل تجار و مکاریان
و غیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء الداج و لیسوا بالحاج و بعضی تاریکی بلاء هم آمده است دیبج طوماری که
کردان خط اخطا نوشته باشد دروج باد سخت و باد تیز درج راه و نورد با نها و بعضی دوم
جمع درجات است درج ظرفی که زنان دولت دران نهند و صندوقچه که دران در و مروارید و مثل آن کنند
دالج آنکه دلو را گیرد و بر سر چاه رود و آب برکشد و به برد بحوضها و نخلستان فرو ریزد دیلج خانهٔ جانور
وحشی و نیو زمین داج شب تاریک دجاج مرغ خانگی و بر نر و ماده اطلاق میکنند دجاریج کنه ها

سرگین که جعل بر گرداند و ادحج جمع دحرج است دَدّاج بر غیبت دَدّاج بفتح دال نام موضعی است دَعْلَج نام اسب عامر بن طفیل
دملوج و دملج بازو بند دهانج شتر نر دو کوهان دهنج بفتح دال جوهریست مانند زمرد باب الدال مع الحاء
فر المضاء دح دو در زیر خاک پنهان کردن دلوح گران بار بودن ابر از رفتن و گران شدن فر غیر المضاء دحداح کوتاه
دردح پیر سست دراح بنازش رودن دوح بفتح دال درختان بزرگ دا دوحه واحد است دلوح و دوالح ابر پر آب
دلح جمع دلوح است دلح جمع دالح دوفلح نام زنی است داح نقشی که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و گیاه
بوستان افروز باب الدال مع الخاء فر المضاء دوخ خوار شدن و خوار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن
و در شهرها گردیدن فر غیر المضاء دخ دود دیخ نام کوهی است داخ کوهی مانند رعد دخ خوشه خرما باب
الدال مع الدال من المضاء دود کرم دداقتادن شدن و شیشه در غلط افتادن فر غیر المضاء دود کرم واد بمعنی
است که واحد او دوده باشد دعد نام زنی است دعود جمع یعنی زنانی که مستمند بعدان دد بازی و نام جایی است
و بمعنی اولاد است قول رسول صلعم ما أنا من دَدٍ ولا الدَّدُ مِنّي باب الدال مع الراء فر المضاء دبار پیش شدن
است دبور رفتن و پشت بر کردن آدمی و پیر شدن و پشت بر کردن شب و روز و روی واکردن شب و روز از شتا
گذشتن تیر [illegible] پیروی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت آن کس و باد دبور گردیدن باد دبور باد دبور
دبار و دمار هلاک شدن دثور ناپدید شدن نشان دهور فرو آمدن دوار سرگیجیدن دجر حیران شدن و سخن
شادی کردن دسر دفع کردن دفر گندیده شدن دبیه ستودی در سرای کسی رفتن دور گرد گشتن در شیر باران
فرو گذاشتن و بسیار شدن شیر باران و آب و مثل آن و بسیار شیر شدن شتر و گوسفند فرو آمدن شیر و آب و مثل آن
درود حتلی شدن و فرو آمدن شیر باران دحور دحور دور کردن دخور دخوار بخای منقوطه خوار شدن دعور بود
وا فشردن حلق برای علاذه برداشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دغر بفتح غین منقوطه ناچیز شدن و فاسد شدن
و پیر و دکردن بیمه و غیر آن و فاسق شدن و عیب گوی شدن فر غیر المضاء دُرّ مروارید بزرگ دُرر مرواریدها و او
دَرّ است دَرّ بفتح دال شیر و خوره و جز و عمل و ازین جاست گویند دَرّ قائل یعنی عمله و آنچه در قول عرب است که
لا دَرّ دَرّه یعنی لا کثر خیره در درختهای ندان گویند درا درجمع درهار و درخیست و آنرا بزبان گیلانی لیه دار
گویند بعربی شجرة البق هم گویند درد دو دگر در آمدن بیکر در و غرقه شدن دا خو غوغا باشد دریواب شتاب رفتن
دار و دود شتر ماده بسیار دَرّ جمع دار است درو فرو ریختنها دا دوحه دره در راه راست و وزید نکاه یام

دعوود دعو

دَعْوُود عُرِ چوب زیون پره و دکننده دفر نتن و گند و سختی زمانه دقادیر دو و فیها و باطلها و سختیها و
ادجح دقرادت داد سال دیار دودیو جمع دوار بمعنی قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع او دور است کقول النبی صلعم
الا اخبرکم بخیر دار الانصار ای بخیر قبائلهم و آنچه در قرآن آمده است که لهم دار السلام یعنی برای خدا
که آن بهشت است دعفار نهاده دعثور حوض و بیران دعاثر جمع دوسر شتر نر سطبر و لشکر نهاده بن منذر و قاد
که کرده بود دوار سرگیجیدن و نام بتی است دیر مسیحیان معبد و صومعه دهقان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار
الجد دیو زمانه سخت دیار و دیتو دخر دیعه کی دقوه مرد نام فرو افتاده و مرد پر خواب دیجور تاریکی و تاریک
دبر وه بر پس و آخر و پشت و ما بعد آدمی و ابر آخر و تابع و باقی از نسل و رفته و پشت کرده و بخشش و نصیب آخر
و نرمی که از حرف گذشته باشد دبیر بفتح دال و فتح با قبیله است دبیره دبیر دبیر دشته [illegible] که در حین تابیدن او دست
او بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف سینه او برده شود و او بعکس قبیله است دبرو دشتر که بر پشت چار و اشود
دباد پسای و فتحه چه باشد و قطعها مزرعه و بمعنی اخیر جمع دباره است دبر مکتبا انکلبین و زنبوران و او
واحد نیست همچو لفظ قوم دبور جمع دبوره بر مال بسیار و در واقراد و تثنیه و جمع یکسان است دبور بادی که
از جانب غرب وزد دبار روز چهارشنبه داهر همیشه دهر زمان و همیشه و عادت و همت دهور جمع اما
قول رسول صلعم که لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است که بعض از عرب دهریه
بودند که چون بر ایشان حادثه رسیدی گفتندی منزل حادثه دهر است یعنی زمان و دهر را دشنام دادندی
پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که منزل حادثه را که شما دهر گویید و دشنام میدهید آن منزل حادثه
خدای تعالی است نه دهر و دهر خدا دحار جامه است سفید خوب که او را صاحب بخت گویند و او را اصل بخت
دارست و به پارسی موهبت داخن خو کر دوایر کرد کردنگاه و سختیها و گردشهای زمانه و مصحفهای کرده و او
جمع دایره است و آنچه در قرآن آمده است که یتربص بکم الدوایر مراد بآن دوایر سوء است یعنی گردش زمانه به بدی و سختیهای
بد و هلاکت و نکبت و محنت و امثال آن دثور مال بسیار دثر بفتح ثا بسیار دثار جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند
دستار میخ و ریسمان که تختهای کشتی بآن بندند دستور جمع دستور کتابی که در و ما یحتاج خرجها نوشته باشند باب
الدال مع الزاء فر المضاء دعز دفع کردن و جماع کردن فر غیر المضاء [illegible] دلز و دامز قوی محکم و کلامز
بفتح الجیم درز درز جامه و این موهبت دروز جمع دهلیز ما بین در و در و ازها و اندرون سرای دهالیز جمع

مرغ که بر سر زمین بپرد داقف تیری که بنزدیک نشانه رسد و از آنجا بازجهد مردی که با بار گران براه رود دلف
جمع دف و دف سازیکه مینوازند و آن معروفست و دَف بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیماری که ایمن دنِف
بکسر نون بیماریها یعنی یاف موضعی است در جزیره باب الدال مع القاف فی المصادر دبق چسبیدن
داق و دوق و احمق شدن دعق بسیار پایمال کردن راه و دست بر زمین کوفتن شتر و نشانه پاک کردن
چاه و جای را و رمانیدن و برانگیختن دموقه در رفتن در جایی بی رخصت و در رفتن صیاد در خانه جهت
شکار کردن دمق دندان شکستن دهق بسکون ها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن دفق
ریزانیدن و جان برداشتن دفوق بفتح فا از دهن بیرون آمدن دندان شتر دق کوفتن دحق بدور داشتن
و زاییدن و بینداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آو آنرا دحاق بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زاییدن
او چنانکه بحالت نیاید و بمیرد من غیر المصادر دانق و دانق و دوناق دانگ و آن ششیک درم باشد و دانق
لاغر وا فتاده را هم گویند دبق چیزیست چسپنده مانند سریشم که بآن شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح و در
اختیارات بدیعی گویند دبق را بعضی عجم افسوس خوانند و بشیرازی مویزج عسلی و آن چیزیست مانند زشک
و دانه موز دابق نام شهریست دحوق شتر ماده که زهدان بیرون آید بعد از زاییدن دیسق خوان طعام
و سفیدی سراب بیابان و درخشیدن آن و راه دراز و حوض پر آب دروق و درق سپرهای از پوست
و اینها جمع درقه است دعقوق سال فراخ و زندگانی فراخ دفاق شتر ماده چست رفتار دُقاق بضم دال سیل
که پر کند رود خانه را از آب دریاق تریاق دِفق بکسر دال و تشدید قاف شتر چست رفتار دقوق خاکهای
نرم را و جمع دقاست مالق و دلوق شمشیر که آسان از نیام بدر آید دمشق شتر ماده چست رفتار
دِمَشق بکسر دال و فتح میم شتر چست و نام شهری دهق بفتح ها شکنجه دافق آب ریخته شده و این فاعل است
بمعنی مفعول دقیق آرد باریک و کم خیر دقیق دقاق باریک و دردق حیوانات خورد و طفلان و چیزی خورد
و نام میاناست درادق جمع دحیق دور دلق دله و آن جانوریست مانند گربه که بزبان گیلانی شیت
گویند و از پوست او پوستین سازند داهق پر کرده و فاعل است بمعنی مفعول باب الدال مع
الکاف فی المصادر دعک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دلک خورد کردن و مود
کردن و کوفتن و زدن و بجای انباشتن چاه دراک پیاپی کردن دهک ساییدن و خورد کردن و شکستن و شکستن

دموک هموار شدن دملک سخت شتاب دویدن مرکوب درک خورد کردن و ساویدن و بهم آمیخته شدن مردم من غیر
المصادر دکداک ریگ بهم نشسته که مرتفع و بلند نشده باشد دکادک و دکادیک جمع دموک چرخ تیر گرد و چرخ
تیز رفتار باشد دملک سخت و محکم و آسیابی که سخت خورد کند غله را دوامک سختیهای زمانه و او جمع دامکه
است درمک نان سفید و آرد سفید دلوک آنچه باندام بمالند مثل خطمی و روغن و داروی خوشبو و غیر آن دعک
بضم دال الضعیف دعِک بفتح دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده دلیک خاکی که باد برداشته باشد و بود
و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و یا نان و روغن بهم آغشته کرده که آنرا عجم چنگال گویند دملک شتر
ماده سطبر دونک اسم فعلاست یعنی نزدیک تو دملوک سنگ گرد دیک خروس دیوک جمع دکیک حالتها
دلک بسکون لام عقوبت و دیانت و بمعنی آخر اسم مصدر است درک بفتح دامن از نشیبی دوزخ و ریسمان
پاره کرده در دلو می بندند و عقوبت و پارهٔ زمین درک بکسر کاف اسم فعلاست بمعنی ادراک یعنی دریاب
دراک بیک دریابنده درفک یکنوع بساطی است ریشه دار مانند قطیفه درانیک جمع درک خورده و مرده شده
دهوار شده دکوک جمع دُک بضم دال کوهیست و اسبان پهن پشت و شتران ماده بی کوهان باب
الدال مع اللام فی المصادر دخول در رفتن دخل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن دخل بفتح
خا خام کردن و خیانت کردن و عیب کردن دخال یکبار دیگر آب دادن شتر را بعد از آن که یکبار نخورده باشد
دالان بفتحتین و آهسته براه رفتن و بنشاط راه رفتن دجل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن
و پوشیدن حق دغل تباه شدن دول کهنه شدن جامه و گرد گردیدن دلدال جنبیدن و بی آرام شدن دمل
سرکین در زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم دلو و دلال کرشمه کردن دجل در کنده زمین و در رفتن
در کنارهٔ چاه را کندن دبل جمع کردن و فرو آمدن کار نیک بر کسی و سرکین در زمین زدن و نیک واکردن چیزی
دبل بفتح با فربه شدن من غیر المصادر دحل مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم دحل بسکون حا کنده زمین و کاواکی که
در رود خانه یا در تک چاه باشد دخول و دخال جمع دحول چاهی که آب گرد کنارهٔ او را کنده باشد مرد جا بلوس
و زبینده و خبیث دحل بمعنی دحول هم آمده است دخل نیکی است خورد دخاخیل جمع دخول نام موضعی است
دروتل یکنوع جامه است دواغیل سختیهای زمانه دلیل و دال و دلالا راه نما و حجت را هم گویند دلایل
حجتها و نشانها و راه نمایان داخل درون و دانا درون رفتند دخیل و دخلل صاحب نزد معتمد و خا

دخل و آمد و عیب دخل تبه و تبه کاری و مکر و خیانت و عیب دحب و کسی که او را از طایفه خارج کرده باشند و از ایشان
نباشد و پرمرغی که در پا بپر دراز تر می باشد داحول چوبی که صیاد بر زمین نشاند جهت صید کردن
دجال تلبیس کننده و فرو نشاننده حق و دروغ گو و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و گروه بزرگ و شخص
چاره ساز هم آمده سوا الاسود دمل سرگین دمال سرگین و خرمای پوسیده دمل گرهی آماسیده که در عضو
برآید دمامیل جمع دوبل کیاهیست که یکسال بر و گذشته باشد دقل خرمای زبون و درخت خرما و بادوبی کشتی
دلدل نام جانوریست و نام استر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دولول بفتحتین نام دالیل جمع دبل عیل
شهزاده پرو نام شاعریست دعفل عیش فراخ و بچهٔ فیل و نام شخصی دیل خرخوره و بعضی بچهٔ خوک دانم
گویند دبول چشمهای خورد دبل بفتحتین نام دبل بکسر جانوریست مانند راسو و نام قبیله است
از کنانه دیل نام شخصی است دهل بعضی از شب دغل بیشه پر درخت باب الدال
مع المیم مع المضاد دوام دوم همیشه بودن و آرمیدن دجم غمگین شدن دحم بفتح جماع کردن
و سخت دفع کردن دعم ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت دهم ناگاه آمدن دقم دندان شکستن
دسم استوار بستن گوشت و جراحات بدسام دسم بفتح سین چرب شدن و مانند تر شدن زمین از باران
و ناپدید شدن اثر و نشان دمر رنگ کردن جامه و سرخ کردن و دارو مالیدن چیزی را و گلاه باد کردن دغم
درون شکستن بینی تا سخن بلند نباشد بیهوش گردانیدن دغم بفتح غین منقوطه دیر رنگ شدن
اسب عیرآن دم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دکم بفتح را پوشانیدن گوشت کعب را و فرو بردن
دندان دام بلند ساختن دیوار عمارت مع غیر المضاد دلهم نام شخصی است دغم گرگان و اسبان و یوز و داو
جیاد غم است دخشم نام شخصی دمیم زشت روی و مالیده شده برنگ و نیاز دیامیم بیابانهای بی آب
و او جمع دیمومه است دم مرقعهای پرگوشت و کعبها که در گوشت پوشیده شده باشد درم نام شخصی
است و درهم که کشته شده باشد و قاتل او را قصاص کرده نشده حادم نام شخصی است دسم جامهای چرکین و دسام
بکسر آنچه بآن جراحات را بندند دم خون و او در اصل دمو بوده است و دم الاخوین خون سیاه وشان باشد
دم بتشدید میم سوراخ موش و شیخ دیام چیزی که او را طلا کرده باشند بهر رنگ که باشد و دارویی که بآن چیزی
طلا کنند و درم شهزادهٔ پرده مرایها و روشنها را و وجه داقه است دم سرگینهای شتران و او جمع دمات است

دمادم

129

دمادم زمین پشتهای نرم دواتم بتشدید میم سوراخهای یربوع و آن جمع دتم است دوام بفتح دال و
تخفیف میم مرکیجه دایم همیشه و آرمیده دوم همیشه و درختی است که میوهٔ او را مقل گویند دوم آبیست
مانند خون که از درخت بیرون آید دهیم بفتحتین نام و نام شتر ماده عمرو بن الزبان الذهلی که او را و
برادران او کشتند و بهمان شتر ماده سرهای ایشان را بار کردند و از آن باز مثل گویند من حمل الدهیم اشام
من الدهیم یعنی شوم تر هم مرد خوش خلق دهکم مرد بغایت پیر دیم بارانهایی که بی رعد و برق و باد باشد
دایم و او جمع دیمه است دسم چرب دسیم گیاهیست که او را بوستان افروز گویند و بچهٔ خرس و بچهٔ گرازی که
از سگ حاصل شده باشد دهم عدد بسیار دهوم جمع دقم خاک دلقم شتر مادهٔ پیر که دندان او از پیری ریخته
شده باشد درهم و درهام اقچه و درهم مقدار شش دانگ سنگ را که بآن چیزی سنجند هم گویند دیلم
مکان و دشمنان و جمع شدگان گاه مورچه و دراج نر و مرد سیاه درا ز و طایفه اند از مردمان و سختی زمانه
دجم تاریکیها و او جمع دجمه است باب الدال مع النون مع المضاد دجن فربه بزرگ شکم و کوتاه
بالا شدن و خبیث و فربه دهنده شدن دکن بفتح کاف سیاه رنگ شدن دنن نکون و کوتاه دست بودن
چهارپا دون خوار و زبون شدن دجان نرم و آهسته رفتن دحون و دجن ابرناک شدن و استاده
دوران کرده کردن دیصان پنهان بسوی چیزی رفتن و برگردیدن و جنبیدن و دزدی کردن دخن دود
کردن و تیره رنگ شدن و بوی دود گرفتن دخن بسکون خا بلند دود شدن آتش دهن روغن زدن
و بروغن چرب کردن و مانند تر کردن باران زمین را دفن در زیر خاک کردن دین وام دادن و
وام ستاندن دهان گامهای نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فرمان بردار گشتن و مالک
و پادشاه شدن و کسی را بر کار مکروه داشتن و مقهور کردن و خوار کرده ایستادن و جزا دادن درن چرکن
شدن دمن سرگین در زمین زدن دمن کینه در شدن و دایم شدن دلان بنشاط رفتن و آهسته رفتن
و نزدیک قدم مع غیر المضاد دخان دود دواخن جمع دخن دو رنگ سبز و سیاه و نام شخصی دجوان
سخت نشاط کننده و حیران دیباجتان هر دو روی دحشان دحشمان آدمی فربه دردسان جامهای کهنه
و او جمع درسان است دحشان نام شخصی است دن خم دنان جمع دون زبون و بخیل و شبیه و نزدیک و چنانکه گویند
هذا دون ذلک ای قریب من هذا دین وام دیون جمع دیان جزا دهنده دین کیش و عادت و نشان و شمار

وجزاو جزا دهنکان وداه ورد و شرع پادشاهی و خاصیت وحال و کار داه نزدیک کقوله تعالی وجنا الجنتین دان

دان دان و دانستن عمر و پهلوی چیزی و عرو وطرف جلد کتاب و عرو و طرف چوب زین اسب که بر پهلوی زین

نهاده باشند دغمان مرد سیاه رنگ دقوان شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از پرخوردن شیر دلقین

دحشر باشد که در باب الدال مع الشین مذکور شد دحمین سختی زمانه داخورت خوارشکان دجن

تاریکیها و سیاهیها و رنگ شترها وجمع دجیاست دخن مرد خبیث چاپلوس فریبنده و مرد کوتاه فربه

بزرگ شکم دخن کاو درس دفین دزمین خاک کرده وچاه انباشته و دردی که پنهان باشد دفاین در زیر

خاک کرده واوجمع دفینه است دفاه چاه انباشته دفن جمع دفوت شتر نهاده که دایم در میان شتران باشد

وبنده که از خواجه غایب شده باشد دائبین که در قرآن آمده است یعنی پیوسته روندکان کقوله تعالی

سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَدائبين شب و روز دائم کویند دمون بتشدید میم

موضعی است دمنه کیاه کهنه سیاه شده دهدریج دروغ و باطل دیوان کتاب حساب و کتاب شعره

دواوین جمع دهقان کدخدای دیه دهدان شتران دکان بتشدید کاف دکان بقال و بزاز دکاکین

جمع واو پاشی مرهبت دهدنة بضم دال و تشدید نون باطل درن چرک درن بکسر را چرکن ددین

نام موضعی است دبحرین دهن روغن و نام قبیله است و باران ضعیف دهان پوست سرخ و روغنها

و بارانهای ضعیف و دردی که روغن زیتون دهین شتر کم شیر دهن چرب دمن سرکین شتر و غیر آن که جمع شده

باشد و خار و خاشاک دود آورده دمان عفونتی که بدرخت خرما رسد دمن سرکین زارها و جاهای

که خاک و سرکین آنجا ریزند و نشانهای سراها و جایهای که مردم کنده باشند و کینها و اوجمع دمنه است

دبران منزلیست از منازل قمر دجن باران بسیار و نوم دجون روز ابرناک دواجن جمع داجنه داجن

کوسفند و مرغ که با خانه الفت داشته باشد یعنی کوسفند و مرغ اهلی نه وحشی ددن و ددن بود بازی

دادان مرد بی نفع و بی کفایت و شمشیر کند دیدان و دیدان عادت و شان

باب الدال مع الواو

من المصادر دو سوانک شدن و سخت پنهان شدن دخو تاریک شدن و قوی شدن اسلام و غیر آن

دلو از چاه برکشیدن کوزه و نرم راندن و شفاعت خواستن و نرم کردن با کسی و مدارا کردن دنو

نزدیک شدن دحو بچار غیر منقوط انداختن و دور کردن و بکسترانیدن و اندک بر داشتن آب خود را در رفتار

فرغير المصادر دو بیابان و نام موضعی است دلو کوزه و ظرفی است که با آن آب از چاه برکشند و برجی است از برج

آسمان و سختی زمانه و نشانه که در شتر باشد دو قو تخم جزد صحرایی

باب الدال مع الهاء

من المصادر دره باز داشتن و برون داشتن دره بفتح را سخن گفتن من الجهل دوه حیران شدن

دلوه بسکون لام باطل و هرزه شدن خوه دلوه دور داشتن شتر از بچه خود و اناو که خود فر غیر المصادر

دهداه شتران خورد دهیده تصغیر دهداه است

باب الدال مع الیاء

من المصادر

دری فریفتن و دانستن و در پرده شدن صیاد دوی بتخفیف واو و تشدید یا آواز کوشت و آواز کرده

مکس و باد و مرغ وا و غیر مصدر هم آمده است دای فریفتن دهی بسکون ها زیرک شدن و سختی رسید

فر غیر المصادر دهدی بفتح دال مهمله دهدی بفتح دال پر ساله اردو دوی بتخفیف واو و تشدید یا

بیابان و تخفیف یا بیابانی دوی بتشدید یا و تخفیف واو آواز مکس و آواز مرغ و آواز کوشت دوی بفتح دال

دوانها واو جمع دویاست و دوا جمع دوات دوی بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون برای علتی دوای

موضعی پشت شتر که پالان نهاده که باشد دای جمع دادی بمد الف سر شب آخر ماه دادی بی مد الف

دارویی است دعوی یکمره داعی خواننده دلی بفتح دال و تشدید یا جمع دلوست دلیلی

دهنماه و سیری و دواسری شتر بزرک و مرد قوی و سطبر دبسی مرغی است که بزبان کیلانی سبته کویند

دانی و دنی نزدیک دنی نا کس و نزدیک و بمعنی اقل مشتق است از دنایه است و بمعنی دوم دنواست

دناقصه یافی اشتر بزرک و منسوب بموضعی یافی دجوجی سخت سیاه و تاریک داهی زیرک دواهی

خوشیها و کرشمهای زمانه دعمی پسر خوانده و ولد الزنی دمی خونها واو جمع دم است دواری بتشدید واو و یا

زمانه دری و دری ستاره منسوب کرده شده در بکلاهی خشک و صفا دادای جمع دفی و دفی بچه که بزنی بوده

عجم باران آخر بهار و پیش از تابستان و بچه شتر و غیره که در هیچ موسم زاییده باشد دفی یکنوع جامه است

غلط دوالی علتی است که در پای آدمی پیدا شود دار صینی دارچینی و آن داروی است معروف دابن معهبت

دودری کنیزک کوتاه بالا داری عطار و منسوب بیکجا بوده و سفر کننده و عطارانا بجا بوده از بیضا است قول حضرت

رسول صلعم مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الْعَطَّارِ إِنْ لَمْ يُحْذِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ دودی یکی و داوی از رواة

ابو عمرو قاری دواهی سختیهای زمانه واو جمع داهیه است

کتاب الذال

باب الذال مع الالف من المصادر ذکا افروخته شدن آتش و زیرک و سخت بوی دادن و تیزشدن و دندان
برآمدن ذکری یاد کردن و یا با یاد کسی آوردن و پند دادن ذماء جنبیدن مقتول ذرا آفریدن و افشاندن ذرای نفخ
را ... سدن موی پیش سر من غیر المصادر ذا این مرد خداوند ذکا دندان ذکا حصیر ذکا آفتاب و این ذکا بامداد هم
گویند ذفری موضع پس پشت که عرق کند ذفا دی جمع ذکری یاد آوردن و پند دادن ذرا پنهان شدن گاه و پناه
گاه و اشکی که ریخته شده باشد و چیزی که او را باد برده باشد ذری بالاترها و جنبها واو جمع ذروه است ذری
افشانده ذما بقیه روح که در مقتول باشد ذنابی دم مرغ و پی رهان و مانند آن ذناب بینی چیزی است که از جانب
بینی پشت برون آید ذربا سختی بماند ذفوا گیاهیست ذنت ذلفا زن خورد بینی ذفا ذنی که دایم آب از بینی
او آید و ذنی که حیض او منقطع نشود باب الذال مع الباء من المصادر ذبب پژمرده شدن و خو
شیده شدن و لاغر شدن ذب واراندن و باز داشتن ذوب گداخته شدن و واجب و ثابت شدن
حق و سخت شدن کار را آفتاب ذهاب ذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زر ذاب آواز کرد
و راندن و کرک در میان گوسفندان انداختن ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه
گاهی رود و گاهی باز استد و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دوا را من غیر المصادر ذهب زر
ذهوب جمع ذهب نام کیلی هم می باشد ذئب و ذیب گرگ ذیاب جمع ذئاب گرو سرو ندان شتر و دم شمشیر و ذباب
العین مردم چشم را گویند و نام کوهیست در مدینه ذب گاو وحشی و ذب ایر ذبا ذب جمع و ذباذب چیزها
با هم گویند که بر هودج آویزند ذرب بغایت تیز ذوب عسل صاف که در چشمهای شان عسل می باشد
ذنوب دلو بزرگ پر آب و گوشت خوالیت و نیب و اسب دراز دم ذوایب گیسوهای موی و کلاهها
و ربسان و مهاران و دوالها و رسن های شمشیر واو جمع ذوابه است ذعلب شتر ماده چست رفتار
ذعلوب کاره جامه و پاره جامه ذعالیب جمع ذاب عیب ذنب گناه ذنوب جمع ذناب
پاشنه هر چیزی و دنباله ذانب پی رو ذنابیب موضعی است ذهاب بارانهای بسیار واو جمع ذهبة است
باب الذال مع التاء من المصادر ذعت پراکنده کردن و فاش کردن راز ذیعوعة فاش کردن
و پراکنده شدن ذأبة مانند گرگ شدن در خیانت و مثل آن ذلاقة تیز زبان شدن ذلة خوار شدن
ذبذبة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را میان دو کار ذوابة

تیزشدن

تیزشدن ذکرة یاد کردن ذات و ذعت خلق چیزی گرفتن من غیر المصادر ذمة که چاهی که در وی آب اندک
باشد ذبعة دست آویز و شترها ده که در پس آن روند برای آنکه صید را بترسانند ذمة عهد و امان ذکارة
نران ها واو جمع ذکر است همچو حجارة که جمع حجر است ذعاعة گروه ذکوة گلو بریدن و او اسم مصدر است ذریة
فرزندان و فرزندزادگان واو جمع و مفرد آمده است ذریات جمع ذوابة گیسو و کاکل و بهتر و والا
دسته شمشیر و کرک ذبالة فتیله ذات حقیقت و خداوند نفس و آنچه در قرآن آمده است فاصلحوا
ذات بینکم بعضی گفته اند احوال بینکم و بعضی گفته اند ای خصومة بینکم و می شاید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد
ای اصلحوا انفس بینکم چنانچه میگویند انیة ذات لیلة ای نفس لیلة ذرأت سفیدی موی از پیری ذرة مخفف
دانه کاورس ... ذروة و ذروة بالاترین موضع چیزی ذریرة نمک ساییده و دارویی ساییده که بر چیزی
افشانند ذرة مورچه خرد ذعلبة شتر ماده چست رفتار و شتر مرغ ذبابة یک مگس و بقیه هرچه باشد
ذایعة چشنده ذاقبة طرف حلقوم که بلند بر آمده است ذکوة آنچه آتش بدان افروزند ذخیرة یعنی چیزی که پیش افگن
کنند و برای روز پسین گذارند ذاریات بادها و بعد برندگان و جست کنندگان ذیت و ذیت چنین و چنین
ذکوة تیزی ذهبة باران بسیار ذبیحة چارپای گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذبحة بوره هم
نوعیست از علت خناق و ذبحة بوزن قرحة گفتارها نروا و جمع ذبح است همچو قرده که جمع قرد است ذبحة
پشته زمین باب الذال مع الحاء من المصادر ذاح در دمیدن خیک و در دمیدن در خیک و پر کرد
خیک و مملو کردن آن ... مانند انداخوردن آب و شراب من غیر المصادر ذبح بکسر ذال آنچه واو که برای ذبح
باشد کقوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم ذبیح گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذبیح نام شتری است
و پشته زمین ذباح بتشدید با شکافها که بانگشتان پا پیدا شود ذبح گیاهیست که او را شترمرغ می خورد
ذراح و ذروح و ذرحرح جانوریست سرخ زهرناک بر و نقطهای سیاه می باشد ذراریح جمع ذراح
زمین پشتها واو جمع ذبحه است باب الذال مع الخاء من المصادر ذبخ گفتار ذبوخ جمع باب الذال
مع الدال من غیر المصادر ذود جماعت شتران که بعدد زیاده از سه تا ده باشد و او را واحد نیامده است
ذاید واد راننده و دفع کننده ذود و ذیاد راندن و وا راندن باب الذال مع الراء من المصادر
ذار بدخلق شدن شتر ماده و در و بکر دانیدن در حین غضب ذر دانه نشاندن و نمک سودن و دارو بر چیزی

افشاندن ذرو و بر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن ذکر یاد کردن و یاد آوردن ذخر چیزی را برای روز پسین نهادن
ذعر بفتح ذال ترسانیدن ذعر بضم ذال ترسیدن ذفر تیز بوی شدن و تیز گند شدن ذمر بانگ کردن شتر و بر کار
زار شدن و غیر آن انگیختن کسی را و حریص کردن ابندن بر چیزی ذهر سیاه شدن دندان ذمر گریختن از چیزی و رمیدن
و خو کردن و بچیزی عادت کردن و ناخوش شمردن و دلیر شدن و بمعنی اخیر قول رسول ص ذمر النساء علی ازواجهن
ای اجترئن علیهم ذبر نوشتن فرغیر المصادر ذکر نار و این بمعنی الفعل امر است ذرّ بتشدید را مورچهای خورد
ما و جمع ذرّه است ذرو درّ سائیدن و نمک سائیدن که بر چیزها فشانند ذکر یاد ذکر قرآن و آوازه و ثنا و زیرکی
دمار در نهاد و آنکه حمایت کردن او واجب باشد بر کسی و نام پیران و از اینجا گویند فلان حامی الذمار ذمر و ذمر
و ذمروف مر تب شدید را آنچه میر دلیر شده ذیار سرگین تراشتن ذفر شتریکه پس سر او قوی باشد ذفر بوی تیز
از هر بوی و بوی بغل ذکر ابیر و پولاد و شمشیر آبدار ذکور جمع ذکر نبات و ذکور بقل گیاهها و سبزیهای تر تها
سبز و بزرگ را هم گویند ذکر نیک یاد کرده و یاد دارنده ذاکر یاد کننده باب الذال مع الطاء فرالمصادر ذقط بر
مرغ نر بر ماده ذاط گلو گرفتن ذعط زود گلو گرفتن و بریدن و کشتن باب الذال مع العین من المصادر
ذرع باز دست پیمودن و غلبه کردن قی بر کسی و چیت شدن و دست دراز کردن و بمعنی اول قوله تعالی فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا ذرع بفتح را طمع بستن ذیوع و ذیع فاش شدن فرغیر المصادر ذراع ارش و بازو
و طاقت و منزلی از منازل ماه و نشانه که در بازوی اشتر باشد ذارع خمک خورد و قی بسیار ذراع خیکها
خمر و شراب ذرع دل و طاقت و ضیق الطاقة کنایت از بی طاقتی ذرع بفتح را بچه گاو وحشی ذایع
فاش و پراکنده ذ راع ذراع چپ دست در رسیدن دیسماه ذریع زود و چیت و فاش ذعاع گروهها
ذعاذع پراکنده شدها باب الذال مع الفاء من المصادر ذفف و ذفاف شتاب بودن بکشتن و جستن
و شتابیدن ذرف رسیدن و روان شدن اشک از چشم ذروف و ذریف اشک از چشم رفتن ذعف زهر آلود
کردن و زهر بخورد کسی دادن ذلف خورد بودن بینی ذفیف شتاب کننده و چیت ذلف بضم ذال و سکون لام
خورد بینیان ذوادفا آبهای روان کما قال السید الشریف فی حاشیة شرح المطالع فی توضیح قیاس ذوارف العوارف
الذواد فمن ذرف الماء ای سال ذفاف آب اندک ذعاف زهر قاتل و زود جان برآرنده باب الذال
مع القاف من المصادر ذعق آواز کردن ذحق پوست انداخته شدن زبان برای مرضی ذرق سرگین انداختن مرغ

ذوق

128

ذوق چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سخت است یا نه ذواق چشیدن ذلق
تیز زبان شدن و بی آرام شدن فرغیر المصادر ذعاق آب شور و تلخ واژ ذعلوق گیاهیست ذولق و ذلق طرف
زبان و ذلق کناره هر چیزی و تیزی هر چیزی را هم گویند و سوراخ چرخ را که سر محور در آن رود هم گویند ذرق بفتح
ذال گیاهیست که او را چند قوق گویند ذلق و ذلیق تیز زبان و زبان تیز ذواق ملوک ذواق بتخفیف واو
چیز چشیدن باب الذال مع الکاف فرغیر المصادر ذالک و ذاک این ذانک و ذانک ایشان دو ورد
و این هر چهار اسماء اشارت اند باب الذال مع اللام من المصادر ذل خوار شدن ذل بکسر ذال
رام شدن و نرم شدن و آهسته شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن و ذبل بمعنی لاغر شدن هم آمده است
ذیل دامن بر زمین کشیدن و خرامیدن ذمیل نوعی رفتن شتر و خرامیدن ذهول و ذهل غافل شدن و فرا
موش کردن ذال چپ رفتن فرغیر المصادر ذبال فتیلها و او جمع است ذبالة مفرد او و بمعنی مفرد هم آمده است
ذبل سنگ پشت و پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذاهل غافل ذهل بعضی از پشت
و نام قبیله است ذمالک دراز دم و زه دراز دامن ذلول رام شده ذلل جمع ذحل کینه و دشمنی و خون خواستن
ذلذل دامن جامه ذلاذل جمع ذلذل ذلک بمعنی ولا فراست کرالف را جهت تخفیف حذف کرده اند ذا الکفل شخصی
بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من
المصادر ذم صفت بد کردن کسی را ذیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و بدی صفت کردن فرغیر المصادر ذمیم
دانه که به بینی بر آید مانند خایه مورچه و آب بینی و آب ناخوش و بوی که از قضیب بز نر بدر آید و نکوهیده ذام و ذیم
عیب ذمام خدمت و حق و زینهار و چاههای اندک آب و بدین معنی جمع ذمة است باب الذال مع
النون فرالمصادر ذقن بر ذقن زدن و مشت بر حلق و پشت کسی زدن ذینا فاش بودن و پراکنده شدن
ذنین آب چکانیدن بینی شدن کسی و آب چکان شدن بینی ذرفان روان شدن اشک از چشم و سست رفتن
ذن سست شدن و هلاک شدن ذمیثا شتابیدن و برداشته شدن ذویان گداخته شدن و سخت شدن
گرمای آفتاب فرغیر ذهن و ذهن زیرک بودن و یاد داشتن ذکاه بشتاب رفتن فرغیر المصادر ذهین زیرک ذقن
زنخدان ذکران نران و جمع ذکر است ذواقن طرفهای حلقوم و شیب شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را
نرم فرو هشته باشد در رفتار و دلو بزرگ کران ذنیان نام شخصی است ذان و ذان بکسر نون ایشان

دو مرد واین هر دو اسم اشارت اند ذکوان نام شخصی و یاران کرکان و مفلسان عرب که دزدی کنندی یا
کرکان و مویهای کرده و لب شتر و بقایا و چشم ذبان مکسا ذنبان بفتح نون کیاهیست ذانین جمع ودزدان
ذنین مع
آب بینی ذنین دامن ذنان جمع ذوین وذون خداوندان واین هر دو جمع ذو باشند ذاعان دو ستاره اند
ودو زمین پشته ذهو باب الذال مع الواو فر المصادر ذاو سخت داندن وپژمرده شدن کیاه و غیر آن
ذو پرده وپراکندن و چست کنشتن وافتادن و ترسانیدن کسی را که از او داعیه ابخواهند کرد فر غیر
المصادر ذو خداوند باب الذال مع الهاء فر المصادر ذمه حیران شدن فر غیر المصادر ذه وذه این مرد
باب الذال مع الیاء فر المصادر ذوی پژمرده شدن فر غیر المصادر ذکی زیرک ذمی یهودی ذرنیه
بگذار مرا این هنگام است با فاعل و مفعول ذرادی جمع ذریة است ذراق وذراق بسکون راء وبفتح راء اول
ثانی نمک سفید ذی خداوند را گویند

کتاب الراء

باب الراء مع الالف فر المصادر رزاء بکی و چیز رسانیدن و کم کردن و زیان کردن رجا امید داشتن و ترسیدن رفا چشم را
وبخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود بعد از وفات من فلان چیز از تو باشد رما و رموا استادن رمیا تیر
انداختن رماء با همدیگر تیر انداختن واین از باب مفاعلات روی سیراب شدن رذیک باز کرد اینده رهاء
شدن رنا آمیختن وآشفته کردن ومرثیه کردن مرده را و دوشیدن شیر در کاسه ترشی تا غلیظ شود رمق را استا
اشک و خون رطاء احمق شدن رخاء فراخ شدن رباو رباء کار برای روی مردم کردن واین از باب مفاعلات رویا
خواب دیدن رفا اتفاق کردن رفاء آرام دادن رعی نگه داشتن و چریدن و چرانیدن رغاء آواز کردن اشتر رباکان
بردن و دانستن وچشم داشتن و بیمالای منقل آمدن برای چیز بان رجعی بازگشتن رعوی باز استادن از بدیت رضا
خشنود شدن و پسندیدن فر غیر المصادر رقطاء مرغ و رقطعهای سیاه و سفید باشد رطی بوزن فعیل مرد احمق
رحی آسیا رهو کار دبزرک و پشته زمین کرد و دایره که بر سینه شتر است و مهتر قوم و دندان و شتر فراوان فراهم آمده
رداء جامه که بر سر و کسرید رجا امید و ترس رجا بالف مقصور کناره آسیا و کاکوشه زمین وکناره چاه رضی خشنود
رکی گوسفند و بزیکه نوزاییده باشد رماد برباد رفاق و دبیع ربا بفتح راء و مد الف بغت رفاه بوزن حلاج رفا
ربلا جانوریست که آنرا بعضی از عجم ریل گویند رزاء مصیبت رزایا مصیبتها و جمع رزیه است رخاء باد نرم
رخا بفتح را فراخی و خوشحالی رقی افسونها و نام موضعی است و بمعنی اول جمع رقیه است و آنچه نهند بر موضع که خون آید

تا خون باز استد و قوله علیه السلام لا تسبوا الدلایل فانه فیها رقی الدم یعنی انها تقطع فی الدیات فتحقن بها الدماء رعا
عکورها ونکهبانان انتها باشد کان رعاة شبانان و حاکمان رعاوا ورعاوی شتران که آنها را کار فرمایند رفقایا را
و همراهان در رزیه رد رغامی نای شتر و بینی را هطا سوراخ بر بوع رؤیا آنچه در خواب بینند رؤیاء جمع رجا بستید
جیم شترماده بزرک کوهان و او مشتق از رجی است رذی شتر لاغر سخت و او جمع رداء است رذایا جمع رذیه است
بنی شتران ماده لاغر شده از بسیاری سفر رکایا چاهها و او جمع رکیه است رکی کفها شیر و غیره و او جمع رغوه است
رغا ابید الفاف اشتر و حاکاسه که پر شیر نباشد روا یا خوشدلی رواء سیراب شدها و رسنی که بان بار شتر
بندند ربیا برادر از یک پدر رُواء بضم راء بیداد و خوبی منظر رعلا گوسفندان دراز گوش و گوسفندی که از گوش او
در فرو هشته باشد رحا ذات که سرون او بغایت لاغر باشد رزحی و رزاحی شتران بغایت لاغر رتقاء زنی که سوراخ
فرج بسته باشد رنا بتخفیف نون آنچه بدو عنکرند رنا بتشدید نون مردی که دایم نگرنده زنان باشد رؤسا
مهتران و او جمع رئیس است رُنا بضم راء و بتخفیف نون آواز و سرود رشا بکسر را ریسمان رشا بفتح را آهو بره و منزلی
از منازل قمر رمدا بفتح را اشترمرغ رمدا بکسر را خاکستر رغنا رکاست در پستان که شیر از او آید رشی و رشی که
رشی آنچه ازکار رحیه بازدادده رَ اساکو سفند ماده سیاه که سر و روی او سیاه باشد رعنایان این لفظ در بیان
مراعات ذکر رفته است رعنا زن احمق و خویشتن آرا رها بکسر را کوچها و بازار و محله که آب سیل از آن روان شود
و او جمع رهو است رَهاء بفتح را زمین فراخ رُها بضم را نام قبیله است رداء یار رقشا ماری که بر و نقطهای سیاه
و سفید باشد و چیزی است مانند شش که شتر از دهن بیرون اندازد و آنرا شقشقه هم گویند رخصاء عرفات
رمضاء ریگ گرم و در بکستان کرم رعاء رخا خوش نگار آینده و شتر ماده بزرگ و مادیان بزرگ رحا فایادان که
ازیم داینده یاری خواهند رحلی و رحالی پیادها و رحلی زن پیاده را هم گویند و بدین معنی مرد است رجلاء بقد
الف زمین بیابان سنگ رکی بضم کاف و او و تشدید کاف پیهی که نمود کداز د باب الراء مع الباء فر المصادر
ربت خداوندی کردن و مهتری کردن و پروردن و آفریدن و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن
رباب نزدیک شدن گوسفند به زاییدن رکب بزانو چیزی را زدن وچیزی بزانو زدن رکوب سوار شدن رُعب
ورُعب ترسیدن رعب ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن رحب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن دیبکها را
رُحب بضم را فراخ شکم شدن و بسیار شدن رغبه رغابه و رغب بچیزی رغبت کردن یعنی را دادن و از چیزی رغبت

کردانیدن یعنی سیر شدن ازان رسب و رسوب در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در مضروب و چشم بکو رفتن
وا ستادن رهب و رهب ترسیدن رأب جمع کردن متفرقات و قدح شکسته وا بستن و بصلاح آوردن کار رقوب
چشم داشتن روب و روب ماست شیر سطبر شده شوریده عقل شدن ربب برخاستن و ساخته شدن رتب و رتوب ثابت
شدن و دایم شدن رحب و رحب فراخ شدن فرس رحب المضاد رحاب و رحب فراخ و سخت خورنده رحبه میان سرا
مسجدها و اوجمع رحبه رب خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آورنده و یار ربب بسیار رب پرورده
مثیرا انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ کننده ربوب جمع رباب کوسفندان که نو زاییده باشند و اوجمع
ربی است رباب بکسر با پنج قبیله اند که باهم جمع شده اند و آن ضبه حصیه است و ثور و عقل و عکل و تیم و عدی
الرباب رضیه الرباب و علی هذا القیاس و ربابه جمع ربح آمده است رباب بفتح را ابر سفید ربیب پسر زن
و پرورده راب پسر زن و شوهر مادر ربرب رمه گاو وحشی و باد ریب زیب بفتح را آب بسیار و آبخور ریب
چیزی که در شک اندازد و گمان و حاجت و سختی حوادث و آنچه در قرآن آمده که ریب المنون یعنی حوادث
روزگار و سختی زمانه و یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و مرگ هر دو آمده است رکاب آنچه بر زین
اسب بندند تا پای بر و نهند و شتر سواری و شتر بارکش رکب جمع رکاب و رکب هم آمده است رکاب جمع رکب
اشتر سواران رسوب شمشیر برنده و دردی آب و خون که در میان آب و خون باشد و بمعنی دوم رسوب بضم را هم
گویند اما فصیح نیست رضاب آب دهن راضب نوعی است از درخت سدر و باران رعیب فربه رقب و رقاب
گردنها و این هر دو جمع رقبه اند رهب پیکان باریک رهاب جمع رایب ماست و دوغ و مرد شوریده عقل رب
کانها و تنها و اوجمع ربیه است راکب بر کشتی نشسته و سوار شتر علت ورد دره که بر پشت گوسفندان پیدا شود
و درخت خرما خرما که از تنه درخت خرما بهم رسیده باشد نه از زمین راکوب درخت خورد خرما که از تنه درخت
خرما روییده باشد رکیب مرده که در ثیا و چوب واقع شده باشد و چیزی که بچیزی در نشانده باشد رکب
زهار شکم رکوب آنچه بر و سوار شوند از شتر کقوله تعالی فمنها رکوبهم و منها یاکلون رطب تر رطب خرما تر رطاب
جمع رطب بضم را و سکون طا گیاه سبز رطیب تر و تازه و نازک رغیب فراخ اندرون رعاب زمین نرم رغایب
عطا بسیار و اوجمع رغیبه است راتب دایم و ثابت رواجب اصل انگشتها که در پهلوی سرهای انگشتهاست و اوجمع
راجبه است رجوبه ضعیف بودن رتب میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی و پشته زمین و سختی رقیب نگهبان

دیگی

دیگر نوع مار و انتظار کشنده و نگهدارنده رقوب زنی که فرزندان او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک
رود بحوض برای آب خوردن جهت کرم خود نرود تا اول دیگران آب بخورند و بعد از آن او بخورد و زنی که انتظار موت
شوهر کشد تا میراث ببرد رباییب دختران زن و گوسفندان ماده که در خانه نگهدارند برای شیر و دایه‌ها راهب خدا
پرست و قوم نصاری و ترسنده ریب گیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد و اوجمع ربه است

باب الراء مع التاء من المصادر رعونة خویشتن آرا شدن و احمق شدن و نرم و پست شدن رجفة
لرزیدن زمین و غیر آن ربة بشتاب سخن گفتن چنانکه میان سخن و گنگ زبان رحابة فراخ شدن رحامة نرم شدن
و باریک شدن آواز رحمة مهربانی نمودن و دوستی نمودن رطوبة تر شدن رخوصة و رخاصة نازک بدن شدن
رخصة دستوری دادن رفت خرد و مرد کردن رجاوة امید داشتن و ترسیدن رسوسة قادر شدن شتر برای رجوا
رمادة هلاک شدن رفعة بلند شدن و زیرک شدن رفاعة و رفاعة بلند شدن آواز ریاسة مهتر شدن رکاکة
باز رکانی کردن و کسب کردن رقیة افسون کردن رزانة آرمیده شدن و گران شدن بوزن رحلت رفتن رحالة
بفتح را پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رجعة باز آمدن و رجعة بفتح و کسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را اما
فتح را افصح است رقبة چشم داشتن روئیة دیدن و دانستن رغبة ارادت داشتن رحمة و رأفة مهربانی
کردن رثاثة کهنه شدن و بد شکل شدن رباحة کند ذهن شدن رقة مرتفع شدن و پر از شیر شدن پستان رضعة
جو بر تن نهادن و چهار پای کرة را رام کردن و آموختن رجلة مرد شدن و پیاده شدن و پیاده رفتن و راحیل
شدن چهار پا رجلة و رجولیة مردی نمودن و مرد شدن راحة آسودن و ابغر شدن اسب و سبک دست شدن
رقاعة احمق شدن رمة پوسیده شدن رمایة تیر انداختن رقلة یکبار جنبیدن رغلة شیر خوردن رقاعة
فراخ شدن روایة خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی و آب برکشیدن روئیة اندیشه کردن رهبة ترسیدن و راهب
شدن یعنی ترسا عابد شدن و ارادت باز گرفتن رهبانیة ترسا شدن رذالة و رذولة ناکس و فرومایه شدن
رعایة نگهداشتن رعیة چرانیدن رداءة فاسد شدن رفاهة و رفاهیة و رفهنیة خوش شدن و خوش
عیش شدن و آسودگی داشتن رقبة چشم داشتن رعشة لرزیدن رضاعة و رضاعة شیر خوردن رجرجة لرزیدن
و جنبیدن رکاکة ضعیف و سست شدن رقة تنک شدن و رحم کردن رکانة آرامیدن رفرفة حرکت دادن
مرغ هر دو بال خود را و بر گرد چیزی پریدن تا بر آن فرود آید رغرغة فراخ شدن عیش و در فتن شتر هر روز در آب

خوردن هرکه کرخواهد رعت دویا بیند و درخشیدن آب رزه سبزه زدن رعبلة پاره پاره کردن رهبلة نوعی فتق

رهباءة سست شدن و ناتوان شدن و یک شتی بادکران شدن وآن دیگر سبک شدن و مهیا شدن ابر برای

باران رقرقة جنبانیدن آب رشاقة نیکوقد شدن رنایة ازکسی خبر و نقل حدیث نقل کردن رثیة بهم آمیختن چیز

توشی رضیحی ردة یعنی نوعی ردا پوشید رعة نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن روغة بغین منقوطه حیله کردن

رعة پرهیزگاری کارکردن ربحة سخت دیدن اشتر عن المصادر رشحة قطرة آب که ازجایی بیرون زده باشد یا برجای

افتاده باشد رحبة میان سرا و مسجد رحاب جمع رحبة که واین لغة در صحاح در فصل الرابع التاء سطو بیت

رخمة نام مرغیست مانند کرکس که آنرا انوق هم گویند رعاة شبانان و نکاد رندکان ردة زشتی روی باید اخفی

ربقة کردن بند ردغة وردغة آب و گل و وحل یعنی گل با آب آمیخته رویبضة مرد زبون و حقیر راحة کف دست

وآسایش رابحة بو راغبة اشتر ماده رحیة آسایش رغایة ورغاوة کف که چیزی را ضیة خشنود بمعنی مرضیة هم آمده

است کقوله تعالی فی جنة راضیة یعنی راضی شده و پسندیده ربذة و ربذة سخن غلیظ و رکوبی که بآن زر کران

زر را جلاء دهند و رکوبی که زن حایض باخود دارد و پشم پاره که بآن قطران بر اشتر مالند و رندة بفتح را پشم ریک

کرده را هم گویند که بر گردن اشتر آویزند و برین معنی مفرد ربذ است و نام قریه هم باشد ربابة بدی ربیلة

ورهالة فربهی ربلة و ربلة گوشت بن ران ربدة ورادة وریدانة باد نرم رغیفة شیری که در وی اندک آرد

کنند و جوشانند و بزه زاییده دهند رعلة زه سطبر و امة سر پیش رزمة آواز سخت رعد و اواز سباع و

آواز اشتر ماده ربذاة سخنان سهو و غلط ریة شش ربیقة آب دهن رنة بتشدید نا رخت و ملحفه

خانه که کهنه شده باشد و زن حمقا و مردم فرومایه زبون رتمة ورتیمة رشته که بر انگشت بندند تا چیزی یاد

ود تمة بتحریک نا درختی است رمة استخوان پوسیده رمة بضم را ریسمان کهنه و هیمه رمیة آنچه تیر را

افکنند رافضة جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند و گروهی از شیعه را هم گویند و این گروه شیعه را

رافضه برای آن گویند که ترک زید بن علی کرده اند و رافضیة نیز همین طایفه را گویند ربغة رنگ تیره مانند رنگ

خاک ربطة چادری که یک تخته باشد و نام زنی است ربیئة مانع کارخیر رعة زمین بلند رباعة کشتی کا

دیده پرداشتن را کوتاه و شتر ماده ضعیف رعدة لرزه رتبة منزلت ردیة فاسد و زبون ردیات

بکسر الجیم صفت کالتروکلای و سنگ سبک سیاه پوچ و مسکه روغن رقیق رحالة بکسر را زین راحلة شتر

و شتر بادی

وشتر بادی و ماده شتری که لایق پالان بر نهادن و یا بار کردن باشد رجلة تره است که آنرا بقلة گویند و رفتن کاه

رجالة بتشدید بجیم پیادگان و او جمع راجل است رحمة بحاء غیر منقوطه نهان خانه که در پیچ خانه کرده باشند

و یا پاره از عمارت که بروا فزوده باشند رجمة قبر و سنگی که در قبر چینند و سوراخ کفتار رهیدة گندم کوفته

که بر و شیر ریخته باشند ریلیت بکسر را بی سامانی و تهمت و شک رقة ورق روضة بوستان و مرغزار و روضة

آب اندک را هم گویند که در حوض باشد چندانکه حوض ناپیدا باشد رفعة بلندی و بزرگی بی عقل و بعضی از

شب و کار و حاجت رخیة مایه ماست که در شیر کنند تا ماست شود و آب بینی اسب رحی جماع او رقعة

بهمزه قطعه چوب که بآن اصلاح و مرمت ظرف کنند رویة اندیشه کردن و بقیه هرچه باشد و حاجت راویة بکسر را و

روایت کرده کننده شوهر زن و چاروایی که بآن آب کشند و خیک آب کشی رحمة بکسر را باران خورد رفقة ورفقة

گروه همراهان رقبة گردن و بنده رزیة مصیبت رهینة بگرو نهاده رکبة زانو رقطة نقطه سیاه که با نقطه

سفید آمیخته باشد رقة بتخفیف قاف رقبة نازک و افسوس کار و باریک مانند رقیقة کنیزک

رهطة سوراخ موش رخصة زن نازک اندام رافعة بردارنده و بلند کننده رهابة استخوان سینه

رهوة مکان بلند و مکان شیب را هم گویند و موضعی قوم که از آن آب سیل روان باشد رافقة دبر و

دبر رمکة رنگ سیاه و سرخ اشتر رمکة اسب ماده مادیان رکانة اشتر ماده که سوار شدن را شاید رمانة یک

انار و علف دادن چاروا و رمانیة انار با رهوبة ترس رحموت بخشایش و مهربانی رکوبة چاروای سواری رکیة

چاه رمکة کل جمع کرده شده رقعة پاره جامه و پاره کاغذ که نامه نویسند رتبة گیاهی است که در آخر تابستان

بر زمین مانده باشد و عنز ترس رهضة آب که در سم چاروا آید رجعة جواب سخن ردهة جا هلک بکیر که در

کوه و سنگلاخ مهیا شد و پشته زمین بسیار سنگ رواة جمع راوی نقل کنندگان سخن از کسی و او جمع راوی است رفقة

واحد رفقا ست روفة نیکوان رحیلة شتر ماده قوی رقادة بندق هندی رثیة شیر غلیظ و کوزه

ماست رثیة درد زانو و درد مفاصل رثیات جمع رداة سنگ سخت ردیة شتر ماده لاغر شده از

کثرت سفر رغیبة بخشش بسیار و مال رونة سرگین و طرف بینی ربوة و ربوة و ربوة پشته زمین و جای بلند

رقلة درخت دراز خرما ربیعة زمین کشت زار و فراخ و نعمت و زمین سبزه زار پر علف رجلة زده

رابیة زمین بلند و افزوده و زاینده رفضة آنکه چیزها زود فراموش کند رعلة بسیار شتر مرغ و جماعت

اسبان و درخت دراز خرما و پارهٔ گوشت که ببرند و فروهشته باشد رطبة سست تر رطوبة تری رطابة سخنی که
نتواند دریافتن رماعة بتشدید میم میان سر کودک آنجا که بجنبد و دبور دابة علم رایات جمع رضمة سنگ بزرگ
که در بنیاد دیوار نهند رصفة استخوان سرزانو رصفة بفتح صاد سنگهای که بر سر هم چیده شود رضفة [illegible]
سنگ گرم رزقة یکنوبت روزی و علوفهٔ لشکر رزقات جمع راجفة لرزنده و نفخهٔ اول در وقت حشر رادفة
در پی درآینده و نفخهٔ ثانیه در وقت حشر رجراجة زنی که اندام او بلرزد از فربهی رجوجة بقیهٔ آبی که در حوض باشد
و بگل آمیخته و تریب چرب و نرم رجاجة گوسفند مادهٔ لاغر رت خوک و مهتر ربوت جمع ربابة بفتح را ابر ربابة
بکسر را عهد و پیمان و دستهٔ تیر و ترکش ربیبة دختر زن و گوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایهٔ کودک
رکواکة زن که ران و دبر او بزرگ باشد رشوة و رشوة چیزی که بکسی دهند برای کارسازی رجیبة بجیم و بای
یک نقطه بنای که برای گرفتن کرانکرده باشند راجبة بجیم مفصل انگشت که پهلوی سرانگشت باشد رکوة حوض آب
رکوات جمع رابطة جماعتی اسبان که بجای بسته باشند و جماعتی لشکری سخت دل پا برجا که باشند و بند
که ایشان را بسته اند بآنجا که روی قرار ندارند و آنچه بآن چیزی را باز بندند رزة بتشدید زا حلقهٔ که آستانه در
بران باشد و قفل را بران کنند رمازة دبر و زن زناکننده ربعة کلاه خود و سنگ برافراشته و نام زنی
و نام مردی هم باشد ربعة مرد چهارخویه یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه که عطاران دران داروها کنند ربعة
بفتح با نام قبیله است رباعیات چهار دندان پیشین ربعة و ربعة آبدکل رذیقة کلتر راعوفة سنگی که
بر سر چاه می نهند رازقیة جامهای سفید کتان رکاکة با اصل خود و خویش خود نرسانیدن کما جاء فی الحدیث
انه لعن الرکاکة رهمة باران ضعیف رافتة مهربان رافات جمع رفاعة چیزی که زنان بر سرین خود بندند
تا بزرگ نماید و در بیمانی که مقیده رقیب خود کند و بلت گیرد رعثة و رعثة گوشوار رفاعة بکسر را نام شخصی
رقیة بنفک زادة ورد و رة زن جوان خوب و زاده زنی که بسیار آمد و شد کند در خانهٔ همسایگان ربة نعلها
ضماست بعضی آماهید راسیة کوه استوار و چیز استوار راسیات جمع کقوله تعالی و قدور راسیات رایشة [illegible]
رابلة بچهٔ مادهٔ شترمرغ رفات خورد شده و از هم ریزیده رضاضة ریزه برگشت رصاصة بصاد غیر منقوطه
سخت روناقة دایم و آرمیده رغیدة شیری که بر و بعضی آرد فشانده شده باشد و جوشانیده و روغن تازه
رحازة بکسر را مانند هودج چیزیست و بشکی بر هودج اندازند برای زینت و نام موضعی و جامه پاره که رو بعضی سنگ

نهند

نهند و بر پهلوی هودج آویزند وقتی که یکطرف او میل کند رنبیکة طعامی است از خرما و دوغ و روغن بهم آمیخته
رسالة پیغام و کتاب رعادة یکنوع ماهی است رفادة آنچه از پس قربوس زین نهند و دکویی که بر جراحت بندند
باب الراء مع الثاء من المصادر ربیث درنگ کردن و کاهل کردن روث سرگین افکندن رغث شیر خوردن
رفث جماع کردن و در حین جماع سخن گفتن و سخن زشت گفتن رثث اصلاح کردن و دست بچیزی سودن [illegible]
روث خوردن رمث بفتح میم درد ناک و بیمار شدن شتر از خوردن رمث ربث باز داشتن از حاجت و از کار
خیر من غیر المصادر رث کهن رثاث جمع رثث رختها و همه اسباب کهنه رغوث حیوان مادهٔ شیر دهنده و کرهٔ
هفت روزه روث سرگین رفث سخن زشت رعث پشم رعاث تاج سر و گوشوار و بدین معنی اخیر جمع رعثة آمده است
اما بمعنی اول در نصاب مذکور است و در صحاح و مجمل مذکور نیست ربایث چیزهای که از حاجت و از کار خیر
باز دارند کما قال النبی صلعم اذا کان یوم الجمعة بعث جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربایث رمث
بقیهٔ شیر که در پستان باشد رمث بفتح میم چوبهای که برهم بندند و بر نشینند و بدریا روند رمث
بکسر را گیاهی که اشتر می خورد ریث بکسر و تشدید یا کاهلی ریث نام شخص است باب الراء مع الجیم من
المصادر رج گرفته زبان شدن در وقت سخن گفتن رتج ستودن سطر کتاب و ناپدید کردن نشانه رتج
درخشیدن برق پی در پی و بی آرام کردن رج جنبانیدن و لرزانیدن رواج روان یافتن من غیر المصادر
رجرج لرزنده و جنبنده رجرج گیاهیست رجاج گوسفندان لاغر و مرد ضعیف و شتران ضعیف ردج سرگین
بچهٔ گوسفند و اشتر و سرگین برهٔ گوسفند که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد رتاج در بزرگ که در
خوردی دیگر در میان او باشد و بمعنی دری که بسته باشند هم آمده است رازیانج دارویی است و پارسی
رازیج صمغ درخت صنوبر رخج در بزرگ رانج جوز هندی رهج غبار رهج راهوار رایج روان باب
الراء مع الحاء من المصادر ربح و رباح سود کردن رحح کشاده سم بودن چارپا و کشاده بودن سم و فراخ بودن
سینه و پا رشح بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن آب و مثل آن از چیزی رضح شکستن و کوفتن و انداختن
بخشش کردن رواح شبانگاه کردن و شبانگاه رفتن و در شبانگاه باز گشتن و بدین معنی اخیر قوله سرعة الملا
شهرها بالغداة ورواحه بالعشی روح و روح بویی یافتن و فراغ شدن و رحمة کردن و آسوده کردن و سخت جستن
باد و چست و سبک دست شدن و پاها از هم کشاده نهادن ریح بوی چیزی دریافتن رشاد شدن رمح نیزه زدن

ولکد زدن حیوان ریو زوج وزواج افتاده چاروا الا از عایت لاغری و لاغر شده چاروا و رجال شله و مانده
شده دیح اندک کوشت شده سرون ودان دکوح میل کردن ردح پاره از عمارت که بر خانه فزوده باشند
وخانه را کلابیا زدن فی غیر المصادر دحواح فراخ و باریک و تنک داح شراب و کفهای دست ها و بعضی اخبر جمع داحه
و روزی که باد سخت باشد دیح بفتح واو و تشدید یا روزی که باد خوش باشد و وزه وجایی که باد خوش درو زد
دشح ودشح عرق ردح تیز رماح جمع رامح تیر دان و نیزه زن و خداوند نیزه ریح بوی و باد و قوت و دولت
کری کقوله تعالی و تذهب ریحکم ای قوتکم رجاح زن بزرک سرون رجح جمع رکح کوشه کوه و جانب اقوی کوه
و میان سو دکوح جمع راذح شتری که نزدیک بهلاک باشد از لاغری رذح جمع رضح استخوان شکسته خرما روح
جان و رحمت و قرآن کریم و عیسی علیه السلام و جبرئیل علیه السلام و کفته اند که روح نوعی از فرشتگانند که ایشان را فرشتگان نیز
نمی بینند مکر در شب قدر کذا فی الکشاف روح باد خشک خوش آینده و روز خوش و رحمت رواح شبانگاه و از
پس نماز پیشین و شام را هم رواح کویند و بعضی آسانی و خوشی هم آمده است رابح شبانکاه کننده و بوی کننده و
کاو وحشی ربح و ربح سود و بچه و اشتر و اسپی که برای فروختن بوند ربح بفتح را و فتح با نام مرغی است ربح
اشتر رتاح بتشدید با میمون رداح زن بزرک سرون و کاسه بزرک و لشکری که آهسته رود ردح جمع
رباح سود و ساق جانوری است مانند کربه و نام شهری و نام غلامی از غلامان حضرت رسول صلعم رماح
نیزه دار و نیزه زن ریاح جمع ریح است و نام قبیله هم باشد دیاح بفتح را خمر و شبانگاه روح بفتح وا و فراخی و بوی
پر کنده و کفته اند مرغهای که شب بوضع خود روند و بدین معنی جمع رواح است رموح چار وایی که لکد زند راجح افزون
باب الرا مع الخاء فی المصادر دخاخ خوش زندکانی کردن رخ آمیختن شراب با آب ربخ سست و بیهوش
شدن زن در حین جماع رسوخ استوار گشتن رضخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن سنک و بر چیزها انداختن
ربخ خوار شدن و شکسته شدن و جد کردن و مانده شدن رفخ تنک شدن و رقیق شدن کلاه دخ شکستن چیزی
میان پوچ فی غیر المصادر رسخ استوار و ثابت رمخ درختی که شاخهای آن در هم شده باشد و غوره خرما ربخ
مرد بزرک جثه و نرم کوشت ربوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ زمین نرم و عیش فراخ رخیخ کلاه تر
رخ کیاه باب الرا مع الدال فی المصادر رد جواب دادن و باز دادن چیزی و باز کردانیدن و بکردانیدن
وزن را طلاق دادن و اندک بستگی در زبان شدن و از پیش خود بر ورده داشتن چیزی رقاد و رقود و رقد خواب کردن

(دکو)

دکه و دکود آرام کرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست استادن ترازو رهد سخت ساییدن رعد آواز کردن
ابر و ترسانیدن و آراسته شدن و نیکو روی شدن زن داد چاشتگاه بلند شدن رود و دبیاد آمد و شد کردن و فرا د کرفتن
و طلب کردن آب و کیاه رود بثانی و آهسته کی رفتن رمد هلاک شدن و آمدن رشد رشد و رشاد راه راست کرفتن
ربود استادن رمد چشم بر آشفتن و درد پیدا کردن چشم رود بدآهسته رفتن و او تصغیر رود است و او
غیر مصدر هم آمده است رغد بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش رصد رصد و رصود چشم داشتن
و راه نگاه داشتن رند بر سر هم چیدن ریح و در پهلوی هم چیدن رخت و کالا فی غیر المصادر رعید و رغد
زندگانی بسیار و فراخ رفد بخشش و قدح بزرک رفود شترهای که یکبار دوشیده یک قدح بزرک را پر کنند
رمد هلاک کننده رمد خاکستر رماد چشمه دار و جمع ارمد هم باشد یعنی خاکستر رنگان رافد یاری کننده روافد چوبهای
سقف رفاد دکوبی که بر جراحت بندند رخود بتشدید دال نام شخصی نرم استخوان بسیار کوشت و نازک بدن
راقود خم بزرک رواقد جمع راکد آرام کرفتن کرینده رواکد جمع رشید و راشد راه راست یا فتنه رشاد اسپند
و تره تیز که را هم کویند رکود پوشیده رعد آواز ابر و کویند آواز فرشته هم باشد که ابر را برانگیزاند و قوله صلی الله علیه وسلم
ان الله ینشئ السحاب فتنطق احسن النطق وتضحک احسن الضحک فمنطقه الرعد وضحکه البرق رمد درد چشم
رند درخت پاک و خوب از درختهای بادیه و درخت مورد و بعضی درخت عود را هم کویند رید بغداد
شمشیر و کوهه شمشیر و همتا داد و رقود و بهره عین زن جوان خوش شکل و بیخ استخوان ریش رقع فاسد و تباه
رصود شتری که منتظر صدا آب باشد با خود یک شتر دیکر تا بعد از و آب بخورد رعدید لرزنده و پر دلی و ذن
نازک اندام رعادید جمع راصد چشم دارنده بچیزی رقاد یکنوع ماهی و ابر رعد انکیز و مرد بسیار کوید وقود و قود
خوشکار رقد کوهی است از آن سنگ آسیا برکیرند و تراشند رمید بکسر میم آب متغیر و آنکه چشمش علت رمد دارد
داید دسته آسیا خانکی و آنکه او را بطلب آب یا کیاه فرستاده شده باشد و خاشاک که در چشم افتاده باشد
رویدا آهسته همچو ساد القوم رویدا و بدین معنی مبنی بر فتح نیست و اسم فعل هم باشد بمعنی امهل و این زمان مبنی
بر فتح باشد همچو روید زیدا و مصدر هم می باشد بمعنی آهسته رفتن کروید عمرو و با ضافه کرتقدیرش رویت
روید عمرو باشد رمد خاکستر نید و رند متاع و کالا خانه که بر سر هم چیده باشند و رئد مردم ضعیف
ناتوان را هم کویند ریدکوشه کوه که بیرون آمده باشد ریود جمع رود زن جوان خوب شکل راد آنکه او را بطلب آب

يا كياه فرستاده باشند رصيد چشم دارنده بچيزي رسيبي كه منتظر متصد آن باشد كه بجهد رصد اول باران وبكمال كيها

داه واو معنوذ جمع آمده است وبمعني جستن هم آمده من التفسير في قوله تعالى شهابا رصدا وكياه اندك وباران باب

الراء مع الذال من المصادر ريذ بسكون باجست وسبك شدن من غير المصادر رذاذ باران ضعيف رديذ بكسر

چادري كه چست وسست باي بردارد ودر قناد ربل من فرشهها كه بر كردن شتر آويزند براي زينت واو جمع ربذه

باب الراء مع الراء من غير المصادر ديروديو ولاد مغز تنك كه ترو سست باشد ومحكم شده باشد

باب الراء مع الزاء من المصادر رز كار دبزمين فرو بردن وچيزي درزمين فرو بردن ثابت كردن ورزه

در را نيك محكم كردن ورزه بر در زدن ورزه حلقه است كه قفل برو كنند و دم بزمين فرو بردن ملخ تا خايه بنهد

ونيزه زدن رجز بحر بحر شعر كفتن ركز بزمين فرو بردن وبزمين فرو زدن رمز اشارت كردن بر چشم و يا لب يا ابرو

رهز جنبيدن رونا آنمودن من غير المصادر ركز بكسر آواز نهان وآهسته رجز ورجز عذاب وبت وپليدي كند برده

وبمعني كيد ديو هم آمده است در دستور اللغة رجز يكنوع شعر بيت ونام بحري از بحور شعر وبكنيز علتي كه در كفل

ودران پيدا شود رجاز موضعي است رز آواز ودرد رز ورز برنج واين هر دو در اصل رز بوده اند ريز محكم

محكم كوشت واكنده كوشت رزيز كاهيت كه بان چيزي دنك كنند داموزه رياز كاذ كنج وملخي كه در زمين پنهان

كرده شده باشد باب الراء مع السين من المصادر رس اصلاح كردن ميان مردم وافساد كردن ميان

ميان مردم ودر كور كردن وچاه كندن وباخود انديشه كردن وباخود سخن كفتن وثابت شدن وصاحب تب

حاله ورم شدن رغس بخشيدن وبسيار عطا كردانيدن وبابركت كردن رخس آواز كردن آسمان يعني رعد كردن

ركس باز كونه كردانيدن وسرنكون كردن رمس سنك انداختن ودر خاك پنهان كردن وپوشانيدن رعس بعين

غير منقوط لرزيدن وافشانده شدن رفس پاي زدن چيزي را رس هم وودست زدن واكنده كوشت ومحكم كرده

شده كوشت شدن دايش وسر زدن كسي را ويا چيزي را درس انداختن دبر كسي سنك انداختن من غير المصادر

رس چيزها از خبر وحكايت وابتداء تام ونام رود خانه است وچاه رسيس ثابت واستوار ونام آبيست

در عربستان وابتداء تب رمس خاك كور دوامس باد هاي خاك افشان رياس قبضه شمشير وسر كار دعوس

شتر ماده كه سر او لرزد از غايت پيري روس شتري كه بجز دسر او بكر درهيچ عضو او قوت نمانده باشد دكس

ورق تاس كلاه فروش داس سر ومهتر روس جمع در سر المال مايه تجارت دير ودئيس مهتر رسن فربه آكنده كوشت

ودلي

وديره سختي مانده دبر جمع رد يبس نمك انداز نيك رغس نيكو وافزوني دكس عجس مردم بسيار داكس نام رود

خانه است يا بيا باني وكاوي كه درميان خرمن كاه دارند ودبكر كاوان را بر كرد آن كرد انند براي خورد كردن خرمن

رجس نجس وغضب وعقوبت كقوله تعالى ويجعل الرجس على الذين لا يعقلون رجس بفتح را آواز رعد و

آواز شتر بجاس ابر رعد آرنده واشتر آواز كننده باب الراء مع الشين من المصادر رش آب زدن

وآب اندك باريدن ريش باصلاح آوردن حال كسي خير بكسي سانيدن ودبر بر تر نهادن رمش اندك چريدن كو

وسنك انداختن رقش نقش كردن ونوشتن رعش لرزيدن من غير المصادر ريش ودياش پر مرغان وجامه فاخر ومال

ومعاش وفراخ معاش ونيكي وخير رشا ش سست وضعيف رشح باران اندك رشاش جمع رشاش بفتح را خون

باشك يا آبي كه بر چيزي چكيده باشد رعش لرزه رعش ورعشيش بعيشين بلند رعوش شتر ماده كه سر او لرزد

از غايت پيري رقاش نام زني است رهشوش اشتر بسيار شير رهيش شتر ماده كه پشت او كم كوشت باشد

دكاني كرا ورا كشاده بن كرده باشند وپيكان تنك وچون هچين ضعيف رمش سرخي كه در پلك چشم باشد شوش

استخوان نرم دايش آنكه ميان رشوه دهنده ورشوه ستاننده سعي كند كما في الحديث لعن الله الراشي والمرتشي

والرايش باب الراء مع الصاد من المصادر رص نيك درهم افتاده واستوار آوردن بنا رعص

جنبيدن رقص جنبيدن وبرجهيدن ورقص كردن رخوش آمدن رهص بنياد ديوار نهادن وسخت كرفتن و

فشردن وسم چهاريا در كوفتن چهارپا وآب در چشم آوردن چهارپا رمص بحالي كسي را بخوش حال كردانيدن واصلاح

كردن ميان مردم وسركين انداختن وزاييدن رخص بضم را ارزان شدن من غير المصادر رصاص بفتح را قلعي و

بكسر را كويند رخص نازك بدن وبنا زپرورده رخيص ارزان رهص بكسر را چينه شيبين ديوار روا هص سنكي

كه برجه نهاده باشند رمص چركي كه در كنج چشم باشد رقاص رقص كننده باب الراء مع الضاد من المصادر

رفض ورفض كار رها كردن ويتر انداختن وتنكه داشتن ركض پاي جنبانيدن كقوله تعالى اركض برجلك وبه پا زدن چيزي

دوانيدن اسب وشيدن وبال جنبانيدن مرغ رض كوفتن وخوردن ومرد كردن دبوض بسينه فرو خفتن كوسفند وسك

ودنبال آن و بكذاشتن فوج جماع كردن رفوض تنها چريدن وپركنده شدن رخض جامه شستن ودر عرق آوردن تب

بدن را رمض سوخته شدن وتيز شدن ودر كرما سخت حميدن چهارپا وكرم شدن ريك وسنك از كرماء سخت آفتاب

رباض دام كردن چهارپا وجدا كسي نهادن براي تعليم روض اصلاح كردن رمض كوشت پختن بر ريك كرم وتيز كردن

دیتر کردن چیزی را و بر سنگ کوفتن و پاره کردن چیزها از غیر المصادر رضع میانه چیزی و رضع کوشها و طرفهای چیزی
رضح خرمای در شیر آغشته را فضح و رفضح چیزی و آب اندک و کروه بسیار و دام کویند رفاض خورد و مرد شده و پراکنده
شده و کیاهها رضراض سنگ ریزه و حیوان پر گوشت رهیف بغایت تیزی رفوض گروههای پراکنده نخله که بر زمین
کذاشته باشد رفاض دابهای مختلف روافض لشکری که سردار خود را کذاشته باشند رکوض کالی که تیر او تیز جهد
و ریاض بوستانها و مرغزارها روامض بقیه را و نشدید و او کره آموزندگان ریض کره نیاموخته و پسر تعلیم نا کرده رضاض
خورد و مرد ربض شیری که بر سر شیر دوشیده شده باشد ربض را آنکاه و بار و برخانه و اهل و عیال مرد و زن مسکوی که مردود
کافی و ریسمانها در کردن کاو ربیض کرد بند کوسفند ربوض فراخ و بزرگ و سطبر رحیض جامه و شسته باب
الراء مع الطاء من المصادر ربط بستن رباط پیوسته در کذرکاه دشمن و جای ترسناک مقیم بودن و بستن اسب
در راه خدا کقوله تعالی رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده رطیط غوغا و افغان کردن رمط عیب کردن رقط منقش
شدن بنقطهای سیاه و سفید من غیر المصادر رباط سخت و چیزی که با و چیزی را بندند و سر بند خیک و دام و مقدار پنج بیر
ربط جمع ربیط خرمای خشک که آب بر وزده باشد و چیزی سخت ربیط الجیش سخت دل و آرمیده دل رطیط احمق رها
ط جمع رهط خویش و قبیله و کروه و لنکوته که زنان حایض بندند و پوست و مقدار کمتر از ده کس که رنج با ایشان نباشد کقو
له تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض رهاط پوستها و چرمها که ازان دوال کنند ریط و ریاط
چادرها بر یک تخته و این هر دو جمع ریطه اند باب الراء مع الظاء من المصادر رعظ دنباله تیر شکستن
من غیر المصادر رعظ دنباله تیر که پیکان در و کنند رعظ تیری که دنباله او که موضع پیکان است شکسته باشد
باب الراء مع العین من المصادر روع ترسانیدن و ترسیدن روع خوش آمدن رجع باز آمدن و باز
کردانیدن و قلم بر سر خط بردن و جواب باز دادن و دست و پا برداشتن چهارپا در رفتار رجوع باز آمدن
رضاع و ارضاع و رضع و رضع شیر خوردن ربع زیاده شدن و افزایش کردن و باز کشتن و بسیار بچه دادن شتر
ربع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و چهار تو کردن و رسن چهار تو بافتن و باران بهاری بارانیدن و سنگ بر
افراشتن و بجای ایستادن و تب روز چهارم آمدن رنع طمع داشتن و حریص بودن رجع خود را بطلاق آبستن نمودن
شتر ماده و خر ماده و اکرم سیر سیر آمدن مرغ رمع فساد یافتن پلک چشم رصع بچیزی چسبیدن و تمام در
بودن نیزه در چیزی رقوع جدا کردن ردع باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن ردع عود کردن بیماری رفاع و رفاع

کشت

کشت در وی بجز من کاه بردن رفع برداشتن و نزدیک کردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه بلند کردن و بلند
آواز شدن و بفهم کردن کلمه و بردن کشت در وی بجز من کاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رقع پاره در جامه کردن و
بخود کردن رکوع پشت خم کردن برای تواضع و پشت دو تو کردن بیرون و غیر آن رماع و رمع زاییدن و متغیر شدن
رو و لرزیدن رطع نکاه کردن من غیر المصادر ربع منزل و سرا و محله رباع و ربوع جمع بهار و جوی خورد و کیاه بادی
و باران بهاری رابع چهارم ربع چهار یک رباع چهار چهار کقوله تعالی مثنی وثلاث ورباع ربع دو روزه میان آب
خوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر چهار روز باشد و تب و روز در میان چنانکه از روز
نوبت تب تا دیگر چهار روز باشد و ربع نام شخصی هم باشد رتاع چریدن کاه رداع نام آبی است ردیع تیری که
پیکان افتاده باشد رضیع بچه های شیرخوار مکسل انکبین راضع رضعات و رضاع شیر خوردن رضع و رعاع جوان
خوب رعایع جمع رعاع آدمیان دون و مرد بیدل رقاع رکوها و رقعها که بجای نویسند رضیع هم شیره کسی را جمع
بازگرده نده و زنی که شوهر او مرده باشد و او بخویشان خود عود کرده و شتر ماده که خود را بطلاق آبستن نماید و نما شد
رجع پاره آب و باران و سیل که جای ایستاده باشد و سرکین بیع و زبرشانه رجیع سرکین و چهارپای که از
سفر باز کردیده باشد و بسفر یکرده و نشخوار چهارپا و خطی که دو بار قلم بر سر او برده شده باشد رافع بردا
رنده و بلند کرداننده و ... کننده کلمه رفیع بلند و بزرگوار رقیع کم عقل و ریشها و بنا و سطوح آسمان را هم
کویند کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رایع خوش آینده و اسب تیز رفتار و باز کردنده و زاید رائع چرنده
ریع زمین بلند و راه و بمعنی ... قوله تعالی اتبنون بکل ریع آیة ریاع جمع ریع دخل که از ذرع پیدا شود روع
دل و عقل روع کار دزار و ترس راکع رکوع کننده رکع جمع باب الراء مع الغین من المصادر رسغ
دست و پای چهارپا روغ حیلت کردن راغ پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و کریختن و دو بچیزی کردن
قوله تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای مقصد علیهم او مال او اقبل علیهم رفغ فراخ شدن عیش و غیر آن رتغ سیری
نا کفتن و رسغ ورا غیر من غیر المصادر رفیغ و رافغ زندگانی فراخ رفغ و رفغ ... بغل و بیخ ران و جمع
شدن کاه چرک رزغ درگل ماندن ردغ کلها و تر او جمع ردغات ردیغ احمق رایغ میل کننده و قصد کننده رسغ
در رسغ سر ساعد که متصل است بکردن رداغ کلهای تر که باد در و زرد او جمع رزغه است رساغ ریسمانی که دو پای
چهارپا کنند رواغ روباه بازی باب الراء مع الفاء من المصادر رجف لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف

مکیدن رصف سزاوار شدن و سنگ بر سنگ نهادن در بنا و پی بر بناله تیر پیچیدن در بنا و سخن بسختن پیچ
و پا بر سر آن بار دیگر نهادن رخف نرم شدن خمیر رنف زمین کشته زار یا زمین مرغزار چریدن رعاف خون از بینی
آوردن رعف پیش رفتن رف نگه داشتن و مزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن و مکیدن و درخشیدن رفیف
درخشیدن رضف بضاد منقوطه بسنگ گرم داغ کردن و بسنگ گرم بریان کردن و بسنگ گرم طعام پختن ردف رادف
پی آمدن رادف مهربان شدن من غیر المصادر ردف آنکه در پس سوار بر اسب نشیند و سرین هر چیزی و پی رو و جانشین پادشا
ردیف پی رو و آنکه در پس اسب کسی نشیند و نام ستارهٔ است رادف و ردف مهربان رضیف شیری که بسنگ گرم جوشانیده
شده باشد رعاف خونی که از بینی آید رو یاف نیزه ها راعف سر پیش و بینی کوه رف طاقی که در عمارت زده باشند
و گروه رفوف جمع راف بتشدید فا نگهدارنده رفیف درخشنده رفیف زمینی که در وغله باشد روانف اطراف دود
رضف سنگ گرم کرده رصیف بصاد غیر منقوطه محکم و استوار و هم پیشه کسی که معارضه کند با او در کار او رصوف
زن تنگ فرج و خود فرج رجاف بتشدید جیم دریا رصف سنگ که بر سر هم چیده باشند رضاف پی که در بنالهٔ تیر پیچیده
باشند رغیف قرص نان رغف جمع رشف بقیهٔ آب که در حوض باشد رفرف بالشها و بساطهای گرانمایه و جامهٔ
سبز و دریچهٔ خیمه و اطراف زره و او مفرد و جمع آمده است رفارف جمع رفراف نام مرغی است که او را خطاف گویند
و نام شتر مرغ هم باشد رحف تنک و نرم از خمر و سکر و غیر آن و یکنوعی است از زنان رشوف زن نیکو [illegible] باب
الراء مع القاف فی المصادر رتق بستن و دوختن رتق رسته شدن سوراخ فرج زن رزق و رزق روزی دادن و
بخشیدن رشق و رشق تیر باران کردن و تیر انداختن رفق نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن رموق و رمق بچشم
نگریستن روق نیکو آمدن و خوش آمدن و صافی شدن چیزی روق دراز شدن دندان ربق استوار بستن و در کار درماندا ختن
کسی را رنق درخشیدن رهوق نفس زدن در وقت جان کندن و جان دادن رهق ضعیف شدن اسفرایر رنق تیره شدن
آب و شراب رهق نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن بچیزی و شتابیدن و نادانستن و گواه شدن و دروغ گفتن و ستم
کردن و عیب کردن و برداشتن چیزی رمق نگریستن مرفق از پهلو رقراق درخشیدن سراب من غیر المصادر رقاق بفتح
نرم و باریک دقیق گوی و زمین بی ریگ رقاق بضم نان تنک رقیق تنک و بندگان واو واحد و جمع آمده است و بمعنی نرم و
هم باشد راق افسون کننده رشانق یک طایفه از سپاها رتق آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد رقراق درخشنده
رمق باقی جان [illegible] رماق چیزی اندک رمق بکسر میم آن قدر روزی که سد رمق کند رنق و رنق تیره [illegible]

رونق خوبی رواق بکسر را سقف پیش خانه و پردهٔ که شیب سقف خانه می بندد و خانهٔ که بر سر یک ستون ساخته باشند
روق جمع رهاق قدر رهاق مقدار رزق باران و روزی هر چه از او نفع توان کرد قوله تعالی وتجعلون رزقکم انکم تکذبون
بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رق بنده و تنک و نرم و زمین نرم رق بفتح را نامه و سنگ پشت نر رقوق جمع
رازقی و زازقی [illegible] ربق کردن [illegible] ربق کردن بندها [illegible] جمع ربقها است و دوم جمع ربق رناق دو
جامه که کنارهٔ ایشان بهم دوخته باشند رزداق و رستاق رزدق صفها و میان صف درختهای خرما رائق خوش آیند
رتق جمع رتق بسته شده قوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رشق بکسر را طرفی که با آن طرفه تیر اندازند رشیق نیکو قد
رفیق یار و همراه و یاران را واحد و جمع آمده است و رفیق آن را گویند که در [illegible] کار شروع داشته باشد رفاق
ریسمانی که با آن مرفق اشتر را بر [illegible] ببندند تا نگریزد و یاران و همراهان رحیق نیکوترین شراب و خالص روق
شاخ گاو و گوسفند و غیر آن و سقف پیش خانه و بعضی از شیب [illegible] هر چیزی و خیمه راووق نام ظرفی است که او را باطیه
هم گویند و آنچه بآن چیزها را پالایند و صافی کنند ریق آب دهن و ناشتا ریق و اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردی که
ناشتا باشد و چیزی نخورده باب الراء مع الکاف فی المصادر ربک اصلاح کردن طعام را بزیت و آمیختن رموک
استادن رتک [illegible] رک تنک شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم کردن ایستادن من غیر المصادر راعک احمق
رک باران سست رکاک جمع رکیک سست [illegible] اسبان ماده [illegible] است سیاه باب الراء مع
اللام فی المصادر رفل خرامیدن رکل پای بسر کین زدن رمل حصیر بافتن رمل [illegible] باران شدن سال رحل
بار بر نهادن و از منزل برداشتن و پالان بر شتر نهادن و بصبر داشتن نفس در رنج و بلا رحیل رفتن رتل کشاده
شدن دندان رجل پیاده شدن رجید موی کشودن و شیر خوردن و گذاشتن کره و بره با مادر خود شان هر گاه که خواهد
شیر خورد رجل بسکون جیم بند بر پا نهادن رهل سست و نرم شدن گوشت [illegible] آن رعل بسخت نیزه زدن رغل
شیر خوردن بچه رمل بسیار شدن و افزون شدن رسول پیغام بردن و او غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر رفل احمق
[illegible] رفل بتشدید لام چاه دراز و چهار پایه را [illegible] قول [illegible] که بآن بر درخت خرما روند رسل موی که
فروهشته باشد و اشتر نرم رفتار رسل بکسر را نرمی و خوشی شیر خوردن رسل بفتح را گوسفندها و اشتر رسال چهار دست
و پای اشتر رغل گیاهیست که او را حمض گویند رغول گوسفندی که شیر خورد و آنکه همه چیز را غنیمت گیرد و خورد رجل
مرد رجال جمع و رجال پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجلان است و زنان پیاده را هم گویند بدین معنی جمع رجلات

رِجْل پای و جماعت ملخ است و عصر و زبان رجل القوس خانه نشستن کمان وقت تیر انداختن رو آل و راول آب

دهن رِهل لرزنده و سست رحیل حیوانی که بقوت براه رود رعل بعضی از گوش بریده گوسفند که فروهشته باشد

و جدا نشده رعل گوسفندانی که بعضی گوشهای آنها را بریده باشند و فروگذاشته و جدا نشده و گوسفندان دراز گوش

و او جمع رعلا است رجل آنکه موی او جعد باشد رِجَل رفتن کاه آب و او جمع رجلاست رتل دندان گشاده کرده و مرد

دندان هموار رسته و دندان سفید و روشن ربل گیاهیست در پاییز وقتی سردی هوا پیدا شود بی باران و درختی

که در همین وقت برگ سبز بر آرد ربول جمع ربل رهل مرد پر گشت فربه را علم خرمای زبون رعل قبیله ایست رعولة است

کاو و اطراف خون کویند رعابیل جامهای کهنه رعبل بفتح با نام شخصی رمل ریک رمال جمع رمل خطها که بر پای کاو وحشی

بود باشند و باران اندک رمّال بفتح را و تشدید میم آنکه علم رمل داند رجعل و رجعل سطبر اندام رعیل جماعت و خنثهای

دراز و او جمع رعلاست رطل نیم من که بآن چیزها بسنجند رَطل بفتح را مرد سست و نرم رسول پیغام برنده و او

مصدر هم آمده است بمعنی رسالت و بمعنی جمع هم می باشد کقوله تعالی اِنّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ زیرا که فعول در

واحد و جمع مستویست رُسُل جمع رسایل کتابها و نامها و قول و قال درختهای دراز خرما و این هم و جمع

رقلا اند رخل بره گوسفند که ماده باشد رِخال و رُخال جمع رال و رئال بچه شترمرغ رئال ستاره و بچهای شتر

مرغ رئبال شیر درنده و دلیر رآبیل جمع رحل منزل و مسکن و رخت و اسباب و شتربان و اسباب شتر رحال جمع رحول

شتر ماده بادی رحایل زینهای از پوست فقط و او جمع رحاله است رحیل الشتر نیک رو رفتار رذل و رذال

زبون و ناکس رذول جمع باب الراء مع المیم رجم الفصحا رجم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ

بزرگ بر سر قبر نهادن و پندار سخن گفتن کقوله تعالی رَجْمًا بِالْغَیْبِ و کشتن و نفرین و دشنام کردن و جستن

و نوم دیدن رسم نوشتن و نشان کردن و فرمودن و تعریف کردن رسیم نوعی رفتن اشتر رقم نوشتن حروف

را نقطه زدن رکم بر سرهم چیدن رَوم جستن رتم بفتح را مرمت کردن خانه رادم بصلاح آوردن چیزی را زخود

دیگر از جای فرا نور رفتن و بریدن رزم جمع کردن و زاییدن و بپای استادن شتر لاغر و جمعی که جنبیدن نتواند از لاغری

سستی و مانده شدن رقوم و رزام به پا استادن شتر لاغر رصم نشانه کردن زمین را برای زرع کردن رجم

زمین انداختن و بر زمین زدن خود را و بسنگ بر آوردن بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن رطام مقید کهنه خشت

چیزی را در طمره در کلا انداختن و نکاح کردن رغم فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی گوسفند مدن

وبهم کردن

و بهم کردن غله در خرمن گاه رشم بفتح شین پوسیدن طعام و حریص بآن رغم و رغم مقهور شدن و قدرة

نداشتن بداده و ستاننده رثم شکستن و سخن گفتن و رشده بر انگشت خود بستن تا چیزی بیاد او باشد

رثم شکستن و خون بر آوردن از عضو و از روی خوشبو به بینی و بعضو آلودن رحم و رُحم مهربانی کردن

و تنگ دلی کردن و دل نرم کردن بر کسی و بخشودن رزم بانگ کردن اشتر و رعد و غیر آن رسیدن ردم بستن در

و بستن رخنه و پاره در جامه زدن و دامر تیز دادن ردم روان شدن آب و آتش و مثل آن از ظرفی و ریخته

شدن آن به یرون فرغ المصطفی رجوم جمع رجم است یعنی انداختن ختمها و بدین معنی در کشاف مذکور است در

تفسیر آیه کریمه وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّیَاطِینِ رخم جمع رخمه است و آن مرغیست که آنرا نوق کویند رخام

سنگ سفید و نرم و نام موضعیست ردیم جامه کهنه و جامه پاره زده ردوم کاسه پر آب و یا آتش

که نزدیک ریختن باشد رذم و رذم جمع رمم استخوانهای پوسیده و او جمع رمه است رم مرکوب رمرم چیزها

رعام یکنوع درختیست رام یکنوع درختیست روم فرزندان روم بن عیص رمیم پوسیده و کهنه رمام

استخوانهای کهنه و ریسمانهای کهنه و او جمع رمه آمده است رم خاک و مغز و مال بسیار رسم نشانه رسوم

جمع رسم نوشته شده و چیزی که بآن خرمن را مهر کنند و چیزی که قبچه را جلا کند و نشانه رسم اولین کیاهی که از زمین بر آید

روشم بشین منقوطه آنچه مهر کنند بآن غله را در خرمن گاه رضام و رضم سنگهای که در بنیاد دیوار نهند

ردم بند و حصار محکم رثم سفیدی که بر لب بالایین اسب باشد رطوم لازم شونده رطوم احمق و زن فراخ

رغم رعوم گوسفندی که از بینی او بواسطه علتی آب بیرون آید رغام ذاکر رعام و رعام آب بینی رقم خط رقم بسکون

قاف جامه که در و خطها بافته باشند رقیم بکسر قاف بمعنی مانند رقیم کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است

أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِیمِ بعضی گویند که نام سگ اصحاب کهف است و بعضی گویند که لوحی است که در و

خبر اصحاب کهف نوشته بود و یا بیابانی که در آن کهف باشد و بعضی گویند که کوه همان کهف است رهم و رهام

بارانهای خورد قطره رهیم قبر را استخوانی که بعد از قسمت گوشت اشتر باز مانده باشد رهم و درجه و آقروره و ساعد رهم

بکسر را آهوی سفید رتایم رشتهای که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیمه آ رثم شکسته رتم بفتح

تا درختهایست مخصوص رحیم و راحم آمرزنده و مهربان و نرم دل رحم و رحم رحم و رحمدان که بچه در آن می

باشد رکام ابر بر هم نشسته رخیم بخا منقوطه نرم و آهسته سخن و مهربان و دوست رجیم بجیم منقوطه سنگسار

کرده شده ونغزین کرده شده رجم بفتم دا سنکهای بزرک رجم بفتح را وجیم منقوطه قبر رجام بکسرا سنک که بران کو بند تا نیك در آب فرو رود و سنکهای بزرک و او مفرد رجم آمده است و رجام نام موضعی است رُذْم مهربان دام بچه و پوست بچهٔ شتر که در وچیزها اکنده باشند تا بان تسلّی اشتر ماده بچه مرده کند رازم استاده که جنبیدن نتواند از غایت بیری لاغری رذم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین باب الرای مع النون فی المصادر

رزن برو دست بر سنجیدن و برداشتن تا دانسته شود که کران است یا سبك رشن بوسن بستن چیزها رصن تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن رذیان تیز براه رفتن اسب خرو نرم دویدن ایشان رعجان طلب روزی کردن رفلان از شادی بر جستن رودان بسیار شدن و آمد کردن زن بخانهٔ همسایکان خود رعسان سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رمعان لوزیدن از خشم و جنبیدن رملان تیز رفتن و دویدن آدمی و شتر و عزآن روعان حیلت کردن روباه و بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن رکون بچیزی آرام کرفتن و نرم رفتن بسوی چیزی و میل کردن رنین نالیدن و بانك کردن رون ریشتن دیسمان و آواز کردن سلاح و درم کشیدن پوست رون بسکون دال دختها بر سر هم چیدن رتن آمیختن ریعان درخشیدن و افزاین نمودن دیباه جراموں رعسان رفتن مقیّد براه رنکان دویدن اشتر رُهبان بفتح را ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است دهن ورهان کرو کردن و ثابت کرده شدن و دایم شدن رهزان جنبیدن ریمان اصلاح کردن و دوست داشتن و مهربان شدن و درمان آوردن جراحت رفعان نزدیك کردانیدن و به پادشاه و حاکم رسانیدن حال قصه رشن ناخوانده بطعام عروسی رفتن و خوردن و سر در بردن در سك در کاسه و دیك و مثل آن رفتن نوشتن و فتنه کردن و با حنا رنك کردن رجحان افزون آمدن و میل کردن رجعان جواب بازدادن و او غیر مصدر هم آمده است رعن احمق شدن و سست شدن و خود آرا بی‌بودن رعن بسکون عین سست کردانیدن آفتاب چیزی را رقبان انتظار داشتن رضوان و رضوان خشنود شدن و پسندیدن رغن بغین منقوط ساکن شدن و کوش فرا داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن رین و ریون پر کردن و چرکن شدن و زنك کرفته شدن دمرداد شدن نفس و غالب شدن کقوله تعالی بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ رجفان لرزیدن و سخت جنبیدن رجن و رجون استادن و اشتر را بستن تا علف کمتر بخورد و لاغر شود فی غیر المصادر رذن قز و ابریشم و پوست تنك که بچه پوشیده بود وبا بچه از شکم مادر بیرون آید ردن سرایین دادن زعفران رثان باران‌های پیاپی پرد فحه بفحه رعان بسکون

اوله بعضی رعن بینی کوتاه که پیش آمده باشد رعون و رعان جمع رعن بتشدید اسب دراز دم رقون و رقان حنا و در مجمل بمعنی زعفران آمده است رقون و رقین انفها و انبهاجمع رقمان رکن جز و چیزی و جانب اقوی و رکنها وارجمندی کقوله تعالی اَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ ای عز شدید رمان انار رتیان سیر آب رکبان سواران ربتون خدا شناسان واو جمع ربی است کقوله تعالی وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ ای قاتل بنصرته ربتون رهبان عابدان نصاری واو جمع راهب است رهبان بفتح را ترسا کذا فی الکشاف فی موضع التفسیر معنی الترسا الرهبانیة رحمن مهربان راهن کرو کننده و دایم و ثابت و اشتر لاغر و آدمی لاغر رهن کرو رهن ورهن ورهان جمع رهین در کرو کرده رهان جمع رهن است یعنی کرو نهاده رجلان پیاده رجلیون پیاده رونکان رغفان قرصهای نان واو جمع رغیف رصین استوار و ثابت و مهربان و دردناك رضیان دوا ستخوان کرد دو طرف استخوان سر زانو که اسب پیوسته است رعین نام حصاری است رحرحان نام کوهی است رافدان دجله و فرات رعیان شبانان راهشان دو رکنند هردو ذراع و ست ردفان شب و روز را ضففا دو دنباله پیشین کودك که بان شیر خوردن ریحان رودی کقوله تعالی فروح وریحان و قوله تعالی وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ رجعان جواب سخن و آبهای سیل که در آبکیرها استاده باشد و بدین معنی آخر جمع رجع است ربلان بچکان شتر مرغ رنن چیزی که در آب آواز کند بتابستان رخنین مایهٔ منعقد شیر که بان دیلم پنیر کویند رین پرده ربهقان زعفران رهون نام رغیبت رهادن جمع رس مهوفا ست راتن زعیت از دار چینی که او را قرفه کویند عشن حیوانی است لرزنده ربانیون خداشناسان روشن دیحه راتن آنکه ناخوانده بطعام عروسی خورده رود رتیان همکی و همه و نازك رعون راعون نکهبانان و نکهداران کان و شبانان و رعایت کنندکان رزنه زمین بلند رزون ورزان جمع ورزان استادنکاه آب را م کویند و بدین معنی جمع رزنه است رذین آرامیده و کران بودن رزان وزن و آرمیده باب الرای مع الواو من المصادر ربو زیاده شدن و بالای چیزی رفتن و در باخوردن و علت دم با فتن و آن علتی است مخصوص رتو سخت کردن و سست فرو کذاشتن و سست کردانیدن و آهسته آب بر دلو کرفتن و بر کشیدن و تقویه کردن رجا امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو آسان رفتن و آهسته رفتن و پاها از هم کشادن و آرمیدن رکو باز کردن و سخت کردن چیزها اصلاح کردن و کار بر کسی نهادن و برکار ایستادن رسو و رسو استوار شدن و ثابت شدن و وا استادن رسو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث و خبر از کسی هم آمده است رغو و رغوا زبری باز آمدن رفو آرام دادن و جامه را رفو کردن رنو

پیوسته نگریستن دحو آسیا کردانیدن و کرد ... حلقه شدن مار فرغر المصادر دثو یعنی میراث دهنده

دهو زمین نشیب و زمین بلند و این از لغات الاضداد است و آرمیده و زن فراخ فرج و مرغ است که آنرا

بپارسی کلنگ گویند و جوی کوچک که در محله و میان دیه باشد و آبها ی روان از آن روان شود دنو بفتح را دام

بچیزی نگریدن دخو و دخو نرم و سست ربو نفس بلند و زمین بلند و علتی است مخصوص باب الزاء مع

الهاء فر المصادر روه جنبیدن آب بروی زمین رفه و رفه و رفوه با آب خوردن رفتن اشتر هر روز

هرگاه که خواهد و آرام گرفتن فر غیر المصادر داه و رده آبگیرها که در کوه و سنگ می باشد و این هر دو جمع

اند ورافه آرام گرفته باب الزاء مع الیاء فر المصادر رثی مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و حکم

و خبر از کسی نقل نمودن رمی چیزی انداختن و چشم داشتن بچیزی ردی رفتن و نرم رفتن چهار پا و غیر آن و افزون

و سخت زدن چیزی بچیزی تا شکسته شود و انداختن و یک پا برداشته جستن کودک و غیر آن و شکستن و در چاه

افتادن و از بلندی افتادن و از بلندی افتادن دای باحتیاط چیزی گفتن و نگریستن و تدبیر کردن و از شنید

رحی آسیا کردانیدن و گرد حلقه شدن مار رمی چون فصیل دیوانه شدن ری سیراب شدن و نیکو شدن دی

بفتح را سیراب شدن رمی انداختن و زیاد کردن و دشنام دادن رقی و رقی بالا رفتن فر غیر المصادر رای اندر

و تدبیر رکی بتشدید یا چاه راضی و رضی خشنود ردی شتر بزی که از بسیاری سفر لاغر شده باشد راکب

رکاب دار قاضی ازدکان راعی همیشه راعی نگهبان و نگهبان و حاکم رعی و راقی افسون کنند و افسون

کنندگان و این را برد کوه و اناث اطلاق کنند رحی فراخ راجی امیدوار نده و ترسنده راعبی نوعی کبوترات

رباعی اسب که او چهار ساله که پا در پنجم نهاده باشد و گوسفند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر

شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رباعی بضم را لفظ چهار حرفی و هر شعر چهار مصراعی را فضی آنکه زید

بن علی را گذاشته باشند رامی انداز نده تیر و سنگ و غیر آن و دشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی روی

حرف قافیه شعر که در هر بیت آورند رابی که باران بزرگ قطره آرد راسی ثابت و استوار و رواسی جمع

راسیات یعنی کوهها استوار ربانی خداشناس رابی بر بالای چیزی بر آینده ربی خداشناس و صدیک راه

دار دجلی آنکه پیاده رود راشی رشوه دهنده رای و ری صورت و منظر رائی بیننده رهی ابو بزرگ

بزرگ باران رواسی بضم را مرد بزرگ سر

کتاب الزاء باب الزاء مع الالف

فر المصادر

فر المصادر زجاء بالف ممدوده آسان حصول شدن خراج و مال و آسان شدن چیزی زجا بالف مقصوره روان شدن

حکم و فرمان و بریده شدن خنده زقا بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن زکا نفقه دادن مال و زود دادن آن و انداختن شتر

ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زنا کوتاه شدن و تنگ شدن و به بالا رفتن و نزدیک شدن زنو پیاده

و باز داشته شدن بول من کتاب مصادر و باز داشتن بول من الصحاح و بالا رفتن زلفی نزدیک شدن زکیلی بوزن حجیضا

لزیدن و او غیر مصدر هم آمده است زکا بمعنی الف زیاده شدن و افزایش کردن گوشت و بصلاح آمدن و لایق شدن زنا

و زنا با غیر حلال جماع کردن فر غیر المصادر زبانا شاخ کژدم و منزلی از منازل قمر زمجی و زمکی دنبه مرغ زبی زمین

پشتهای بلند که آب سیل بآنها نرسد و او جمع زبیه است و در مثل گویند که بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زیجری بکسر اول

بد خلق و مردی که روی او بزرگ و پرمو باشد زوفا داروییست و این معرب زوفا چاه ژرف و مقام دور و دکان قبیح

جبین و جلد بغداد و قبر زهراء زن سفید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی زو دیزه زوری مرد زیرک

زباذن که انام او پرمو باشد و اد سخت و نام زنی که پادشاه جزیره بوده است زیزاء بالفتح و مد اطراف و جوانب

برز و زمین درشت ناهموار و زمین پشته بلند زلفی مرتبه و منزلت و نزدیکی زوایا کنجها زکا جفت زها مقدار

زناء بمد الف کوتاه و تنگ و باز دارنده بول که جاء فی الحدیث لا یصلی الرجل و هو زناء باب الزاء مع الباء

فر المصادر زأب بار بر داشتن و آنکه تواند چست رفتن و سخت آشامیدن زدب جهت گوسفند حظیره کردن زلب ملازم

بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ کردن موش را زقب در سوراخ رفتن موش زعب بعضی این طرف و بعضی آن طرف

رفتن سیل و بعض از چیزی بکسی دادن و فح کردن و جماع کردن زبب دراز شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک شدن

آفتاب بغروب فر غیر المصادر زرب حظیره که گوسفند در و ایستد و خانه که صیاد در و پنهان شود برای شکار کردن

زبب ابرو و ریش آدمی زباب بفتح زا موشان کر و جمع زبابه است زرنب یکنوع گیاه آخرت بضم و ...ش تشدید با

نوی زقب راه تنگ زقب جمع زغب پرها و لین که در جانور می آید و غبار کونه چیزی که بر برگ نشیند و موها زرد

که بر جوجه می باشد زغب جوجهای مرغ و او جمع از غبا است زعرب بزا منقوطه اول و را غیر منقوطه ثانی و عین منقوط

آب بسیار و بود بسیار زغبوب بضم زا و بعین غیر منقوطه مرد کوتاه بالا زاعب بعین غیر منقوطه مرد جهان گرد و مرد سفر

سفر کرده زرنب گیاهی است خوشبوی زبیب مویز باب الزاء مع التاء فر المصادر زأبرة بزد بر آوردن عفرة

زعفران رنگ کردن زمجرة آواز کرده و او غیر مصدر هم آمده زمهرة سرخ چشم شدن از غضب زورة دور شدن و ذیا

زمنعة بیا داشتن زحلقة دور کردانیدن و دفع کردن و خرامیدن زفرفقة آواز کردن باد زندقة بی دین شدن و ملحد
ملحد شدن و سخن بکسی گفتن که نداند که باطل است یا حق و برو ترسانیدن زوزات خوار داشتن و دانستن یقال ازدرته
مزوزات ای استحقرته و حطوته زوزاعة بضم یعنی شتابیدن زنخجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن و یا انگشت ابهام بر
وسطی زدن زبرقة زبر کردن زهوقة بجوزا منقوطه نیک خزیدن زوزرة بانگ کردن سار زقزقة بر جهانیدن مادر
کودک را زنت عروس آراستن زخرفة آراستن دروغ و آراستن هرچه باشد و تلبیس کردن زحمة دیخه کردن و تشویش دادن
وانبوه کردن زلفة نزدیک شدن و او غیر مصدر هم آمده است زکت پر کردن ظرف زیادة دریافتن مقام متبرکه و یا شخص
عزیز را زنة سنجیدن زفرفة جنبانیدن باد گیاه خشک را و آواز کردن باد درخت را زعامة پایندانی کردن
و مهربان شدن زماتة بتاء و نقطه آرامیدن شدن زمانة بنون افگار شدن زکانة دانستن و گمان بردن زدایة
عتاب کردن و عیب کردن زوبرة دور شدن و یکبار زیارت کردن زهومة چرب شدن و فربه شدن و گندیدن بوی غذا
زخمة خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن زنترة تنگ شدن زبرجة زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن زعفقة بد خلق
شدن زیادة بکسر زا افزودن و زوادة بضم زا افزون شدن و افزون کردن و رغبت کردانیدن و عبادت کردن زعزعة
جنبانیدن زغزغة بغین منقوط افسون داشتن و پوشانیدن من غیر المصادر زیت و زبدة روغن تازه و خلاصه
هرچیزی زوجنة زخته کینه و خشم زلحلحة کاسه پهن زلحلیات جمع زعقوة نیزه های باریک و دراز وزن زایله
زنجوة آواز و افغان زنقة کوچه تنگ زرافة بتخفیف و تشدید فا جانوریست که بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند
زبرة بضم واسپه و منزلی از منازل قمر و آهن پاره و پاره هرچه باشد و میانه هر دو شانه زبیة کشتی بزرگ
زبیة خانه صیاد که پنهان شود برای صید کردن و چاهی که برای صید شیر کنند و پشته و زمینی که آب سیل بار نرسد
زورنة زوادیة بضم زا دیگ بزرگ زوازیة بفتح زا و اول مرد کوتاه سطبر و او جمع هم آمده است زورة روزنی
جبة پشمین زهرة بضم زا نام قبیله است و سفیده زهرة بفتح ها نام ستاره است کذا فی الصحاح و مقوال العلوم بسکونها
زیرة مردان که ایشان را با زنان مکالمه خوش آید و او جمع زیره است زکرة بضم زا خیک خورد زعنفقة کوتاه زبیتة
حظیرة گوسفند و خانه صیاد زعبة و زعبة قدری از مال زاعبیة نیزها زفت بکسر زا مانند قیر چیزی است که در زمین
پیدا شود و از درخت هم پیدا شود زجاجة آبگینه زایدة افزون و زایدة الکبد چیزهاست در پهلوی جگر که از جگر جدا
شده است کذا جا فی الصحاح زعفة زره نرم و فراخ زعارة بتشدید را عین منقوط بدخویی و لخت بودن زقبرة خرد

کوه کان

کوه کان خود را از آن خیزانند به بازی زهرة بفتح ها شکوفه زهرة بفتح ها و سکون ها نیکویی و آرایش کقوله تعالی
زهرة الحیوة الدنیا زجرة افغان سخت و آواز جغد زنمة حلق و درست و پوست خودی مانند سر پستان که در زیر
حلق بر آویخته باشد و پاره از گوش شتر که بریده باشد زبانیة مالکان دوزخ و مردم او باش زبنیة واحد زبانیة
زبرقیة بتشدید یا انگشت زاجرات بادها و ابرها و مراد زاجرات که در قرآن آمده است فرشتگانند زنمة و زنمة
بضم زا حلق و درست زکوة بخشش مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع زکاة و نبوت سماء قی نام مهتری
از مهتران و کره باد زفرافة باد سخت زنادقة ملاحده دیده بناه و او جمع زندیق است زاغت فعل ماضی است یعنی
میل کرد زمرة گروه زنمارة و زانیة زن زنا کننده کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة زامورة زفی کد نی نوازنده
زمارة باین معنی بنا مرد است زاملة شتر ضعیف که با او اندک چیزی و رخت خانه بار کنند زعامة سلاح زبانة
موش که زحلوفة و زحلوقة چیچلد یعنی سنگ پاره و سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ خیزانند و آنها خیزاک کودکان
که خود را در آنجا خیزانند بلندی نشیب جای بازی زلفة درجه و منزلت و نزدیکی و بعضی از شب زلفة حوض پر آب
زحلة طایفه از آدمیان زحمة یک سخن چین زکمة فرزند آخرین زکمة حق و درست زهمة بوی کنده زیتونة درخت
زیتون کقوله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة زمیت مرد آرامیده زمیت بکسر زا و تشدید میم سخت آرمیده
زمزمة آواز رعد زمزمة بکسر زا گروه آدمیان زلة خطا زامنا آواز سخت زمعة انگلها چیزهاست زاید در کاوو
گوسفند و مثل آن زاغنة میل کننده از حق و او جمع زاغیات زینة آرایش و آنچه بان چیزی را آرایش کنند مثل
لباس خوب و زیور و غیر آن و قوله تعالی است که یوم الزینة روز عیدات زقیة آواز زمانقة جبة پشمین زونة
بکسر زا و تشدید نون کوتاه زاکیة و زکیة پاک زاکیات جمع زاکیات زاویة کنج و گوشه و فراهم آمده زفوفر میان
اسبق الصحاح زافرة یاران و یاوران و کار سازان مردم بنزد سلطان و وزیر و بر پیرزاد نبالة ز مانند دبر و آفتی
که در حیوانات پیدا میشود باب الزاء مع الجیم فی المصادر زج آهن نیزه بر کسی زدن و گام نهادن در
رفتار زجج خشم کردن زجج فراخ گام نهادن در راه و باریک شدن ابرو زجج تشنه شدن من غیر المصادر زبرج آرایش
و زر و ابر تنک که اندک سرخی داشته باشد زلج و زلیج جای آخرین زمج مرغیست که آن را بپارسی دوپه برادان گویند زالج
و زالج هم زجج رسته بنا که بآن طرح عمارت بنا کنند زنج و زنج زنجی زنوج جمع زاج معروفست زوج جفت و شوهر
و صنف و قرین و رنگ گیاه و جامه که بر هودج اندازند قوله تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرنا

زجاج آبگینه و آنچه بکنیها ازان جام لوزینه زُجّ بضم زا آهن بن نیزه و طرف مرفق و ست زِجاج بکسر زا جمع زج و جمع زجاجات

باب الزاء مع الحاء المهملة فرالمصادر زیح دور شدن و رفتن و نیست شدن زقح در مجمل اللغة بمعنی دیح آمده است زحّ دور کردن

فرغیر المصادر زحزح دوری زحزح بکسر زا و دوم فعل امر است یعنی دور کردن زوح پشته زمین پهن خورد زوارح

جمع زمّح بضم زا و تشدید میم مرد کوتاه و زبون و ناکس زمح شخص سیاه کوتاه زشت من الجمل زمّاح بفتح زا و تشدید میم

مرغیست زلحلح مرد چست و دود خانه که ازرق نباشد من الجمل باب الزاء مع الدال فرالمصادر

زرد بلق فرو بردن طعام و در بردن حلقهای زره بیکدیگر و کلو گرفتن زبد روغن تازه بکسی دادن و مشک جبا یند

برای مشک ساختن و کفک کردن روغن و غیر آن زود و زاد بترسانیدن زید زیادة و زیاد کردن زهد بفتح زا خرزه

تقدیر کردن خرما و غله و غیر آن زعد افشردن و سخت بانگ کردن شتر نر فرغیر المصادر زند کعبه ست و کعبی که بطرف

انگشت بزرگین است زند علی گویند و آنکه بطرف انگشت خورد است زند اسفل و زند ستخوان اسفل و چوب آتش زنه را هم

گویند عرب چون خواهند که آتش بزنند دو چوب را بهم بیسایند تا آتش ازان بیرون آید چوب بالایین را زند گویند و چوب

شیبین را زنده زناد جمع زناد دار و بیست خوشبوی زرنباد دار و بیست زبد کف زبد بسکون عطش کما جاء في

الحديث لا نقبل زبد المشركين زُبد بضم زا روغن تازه زعیل فشرده زبرجد جوهریست معروف زرد بفتح زا و را

زره زراد بکسر زا ریسمانی که در حلق شتر کنند تا نشخوار از دهن خود بیرون نیارد زراد زرکر زباد بضم زا

و تشدید با خوشبویی بویست که از آن نفع خواه کرده [illegible] و کاهیست [illegible] خصوص زبید بضم زا و فتح با نام قبیله

است زبید شهریست در یمن زهد مقدار زهاد زمین خوشیده طرفیست که به باران اندک از آن سیل روان شود کذا

في الصحاح و الدستور زهاد زمین را گویند که از و باندک باران سیل روان شود لصلابتها زوائد فرونها و اوجع

زیادة است زید و زیده زاید شدنها و زیاد شدنها کقول الشاعر و انتم معشر زید على مائة و در مصرع زید بکسر زا و فتح

زا هم مرویست زاد توشه راه زایده زیادتی زهید اندک زاهد بی رغبت و رغبت کرده و عابد باب

الزاء مع الراء فرالمصادر زجر مرغ فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور و گوسفند و شتر زدن

تا برود زبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن و انباشتن چاه بسنگ زیر بود و شر خشم شدن

زرد راندن و بستن تکمه و گریبان زمار آواز کردن شترمرغ زمر بفتح میم اندک موی شدن و اندک مروت شدن زبیر و زار

بانگ کردن شیر زدن زور بسکون واو زیارت کردن زور بفتح واو میل کردن و دخول و خروج کردن سر سینه است

دوش

روشن شدن آتش و غیر آن و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش زفیر بر داشتن زفیر دم فرو بردن آدمی و غیر آن و بانگ

کردن آواز خر و نالیدن زحیر و زحار پیچیدن شکم و بشکم رفتن و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زخور بخار منقطع موج

بر آوردن آب و بسیار شدن آب در دریا و رود چنانکه اطراف پراکنده می شود و بسیار دریا و رود زعر اندک موی شدن

و اندک شدن موی فرغیر المصادر زبیر نام کوهیست که حق تعالی با موسی علیه السلام در آن کوه سخن گفت و سختی مانند زبور

و زبر لوح المحفوظ و کتابها و آهن پارها و پارهای هر چیز بدین معنی آخر است قوله تعالی فتقطعوا امرهم بينهم

زبرا ای قطعا و بمعنی اوکانست و کل شیء فعلوه في الزبر زبور نوشته شده و کتاب و کلام خدا که بر داود پیغمبر علیه السلام

فرود آمده زبر عقل زبر بکسر زا کتاب و عقل زبر جمع زبر بکسر زا و تشدید با یعنی قوی زعر بدخلق زهر شکوفه

زمهریر سرمای سخت و باد سرد زنبر چون زمخر نیهای باریک دراز و گیاه بسیار دم شده زیر و زابر و زابر دو غیر

بغیر منقوط تمام و همه زعفر بغیر منقوط مرغ سفید من الدستور زیر زیر باریک و مردی که او دایم حکایت زنان خوش آید

زور عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر از خدای کریم و رحیم باشد زائر زیارة کننده زور و زوار و زور جمع

زور و بالای سینه را هم گویند زور بکسر زا و تشدید را قوی زنار آنچه کافران و ترسایان بر میان بندند زنابیر

سنگریزها و نام موضعی زمر گروهها و جمع زمره است زمر اندک موی و اندک مروت زامر و زماری زن

زنبور زنباد مکسیست شبیه به مکس انگبین دارد و بفارسی زنبور گویند بفتح اول زنابیر جمع زرزور

مرغیست که بپارسی سار گویند و بزبان گیل سیاه سرت زعرور حبهایست که عجم دانه کنار سرخ گویند زعر مرد بد خلق

زعافر جمع زعفران زبیر و زبیر بکسر زا رشته و تار جامه که از جامه بیرون آمده باشد زنجفر شنجرف زماجر

زماجیر آوازها و این هر دو جمع زمجره است اند زنجیر آوازها که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی

پدید آید زواد ریسمانی که تا سینه بندد زهار تنگ اشتر باشد زیار آنچه بر لب چهار پا و آنچه کسان

بپیچانند تا نا فرمانی نکند زفر خنک و باد و درخت مسافر زفر جوی بزرگ و مهتر زاخر و زخار دریای پر آب

از ساحل و پراکنده شود و غلبکی عرق زاخر کنایت است از کرم یقال فلان عرق زاخر ای هو ذو الکرم و این بر سبیل

تشبیه است بجوی زاخر زِر بکسر زا دو کمه و آنکه شتر را بینک جوانه زیر زالود غنچه گل که شکفته باشد باب

الزاء مع الزاء زز داد و بیلست که آن را بصل الفار و بصل العنصل گویند باب الزاء مع الطاء زط ه

صنفی است از آدمی زخمط آب بینی گوسفند و شتر و غیر آن زرد اط راه باب الزاء مع العين فرالمصادر

زقی سخت تیز ریدن خر ذرع درو پاییدن عصفر تخم افشاییدن و بمعنی اولست قوله تعالی ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
ذوبع مهار شتر جنباییدن تا اینک براه برود زمع حیران شدن و شتافتن زماع شتافتن زلع فاشد شدن جراحت و شگافته
شدن دست و پا و پوست شگافته شدن فر غیر المصادر ذرع کشت ذوبع جمع زعزع بفتح زا باد سخت زادع اسم فاعل ذرع
است زوبع کوتاه و حقیر زلیع شگافته اکر در دست و پا شده باشد زبوع خرگوش روبنده و مرد شتابنده و چست و مرد دلیر
زمع مرد فرومایه و چیزهای زاید که در پس سم گاو و گوسفند بر آمده باشد و او جمع زمعه است زماع جمع زمع است زناع
نام مخصوص است باب الزاء مع الغین زیغ میل کردن آفتاب بمیل کردن از حق یعنی بکردیدن از حق و ضعف بینایی کقوله تعالی
ما زاغ البصر باب الزاء مع الفاء فر المصادر زدف بفتح زا و دال برجستن و شتافتن بیلهو در رفتار و شگافته
شدن جراحات بعد از خوش شدن زحف خزیدن و با غلبگی لشکر جنگ رفتن زحاف کم و زیاد شدن خیر و شتر زلف نزدیک
و پیش شدن زعف کشتن زفو و زفیف بشتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس بخانه رفتن و عروس بخانه شوهر رسانیدن
زغف بغین منقوطه زیاده کردن خبری و سخن ذهف بفتح زا چست شدن و شتابیدن زیف خرامیدن در رفتار
و شتابیدن و زبون و نادرست شدن ذرد و غیر آن فر غیر المصادر زورف شتر ماده دراز پای فراخ گام زلف ساعتها و جمع
زلفه است زلف بفتح زا درجه و منزلت و او جمع زلفه هم باشد یعنی حوضهای پر آب زلوف پیشنده زمین دراز ناف
و زیف زر نادرست زاحف تیری که پیشتر از هدف بزمین آید و بخیزد و در هدف زحف لشکری که بیکبار بر سر دشمن رود
زخوف شتری که پای خود را بر روی زمین کشد در وقت رفتار زحالف خزیدنگاه کودکان که بازی کنند او جمع زحلوفه
است زروف اشتر چست در رفتار زعاف نهر قاتل و مرگ زود زعاف مرگ زود من المجمل زعایف کنارهای پوست
زعف و زعف زرههای نرم و فراخ و او جمع زعفه است زفیف چست در رفتار زف بکسر زا پرهای خورد مرغ زفرف باد سخت
زخرف آرایش و زر و باطل و تزویر و گروه و دامی که در آب باشد زخارف جمع باب الزاء مع القاف
فر المصادر زلق خزیدن زلقه بسکون لام تراشیدن زنق چهار دست و پای اسب را شکال نهادن من المجمل زعوق افتاده
و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن زبق و زمق برکندن موی زهق درگذشتن تیر از نشانه و رفتن
کما یقال زهق الباطل ای ذهب و جان بدر رفتن و اگنده مغز شدن استخوان و هلاک و باطل شدن قوله تعالی و تزهق
انفسهم وهم کافرون ای تخرج انفسهم اذا و اجهم زعق بفتح عین از غایت نشاط آواز کردن زعق جنبانیدن مرغ
بچه را بمنقار زرق کبود شدن چشم چنانکه سفیدی او پیدا نشود و صافی شدن چیزی زرق انداختن و بیرون انداختن

شتر پالان را

شتر پالان را و چکانیدن و سرگین افکندن مرغ فر غیر المصادر زلق و زملق بتخفیف میم و زملق بتشدید لام یکنوع
شفتالو زناق زیور کردن بند و شکالی که بر پای اسب مینهند زنا و وقه زیبق زیق گریبان پیراهن و نام مخصوص زنبق
سوسن سفید و روغن یاسمین زحالیق لغزیدن گاهها کودکان برای بازی زنادیق ملحدان و بیدین زعق خرمی کننده
از غایت خرمی آواز کنند زعاق آب شور زعفوق بیخلق زعافق جمع زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد
زق خیک زقاق جمع زقاق بضم زا کوچه شهر و بازار زلق بمعنی زود خشم هم آمده است زلقه بفتح لام سرون چهارپا
و آنچه پا در و لغزد و زمین هموار بی گیاه فتصبح صعیدا زلقا زهق زمین دشت و هامون زهق بکسر ها مرد
چست تیز رفتار زاهق دونده و نیست شونده و چهارپای فربه زهق جمع زهوق باطل و هلاک شده و چاهی که
قعر آن دور باشد زرق قی که بر جامه چکاند زورق یکنوع کشتی است زهلوق فربه زهالق جمع زیبق جیوه و
موی بت زرق کبود چشمان لقوله تعالی و نحشر المجرمین یومئذ زرقا زرق باز سفید کذا فی الصحاح و زرق
دستور بمعنی باشد کوچک است زرادیق جمع باب الزاء مع الکاف فر المصادر زهک سخت جستن
باد من المجمل زکیک خرامیدن مرغ در رفتار و خورد گام نهادن در رفتار زحک مانده شدن فر غیر المصادر
زونک و زوزک مرد کوتاه و زبون زعکوک مرد کوتاه و ناکس و شتر فربه زعالک و زعالیک جمع زک لاغر زکیک
رفتار خورد گام زکا زک مرد زبون باب الزاء مع اللام فر المصادر زلول نقصان شدن الحجر در وزن
زیال دور شدن از همدیگر و این از باب مفاعله است زیل بفتح یا دور شدن را از همدیگر زیل بسکون یا جدا کردن
و نیست کردن زلل و زلیل لغزیدن زغل نشاط کردن زغل شیر خوردن بره غاله ذول و زوال نیست شدن و بکریه بدن
زبل سرگین در زمین نهادن زجل انداختن و کبوتر فرستادن و بجای بیرون جماع کردن شتر نر زجل بفتح جیم بانگ کردن زجول دور شدن
زلزال لرزانیدن و جنبانیدن فر غیر المصادر زلال آب خوش زلزل درخت و کالا زغل نشاط کننده زغل بکسر زا آنکه بسنگی
شکمش پر شده زغلول بغین منقوطه کودک چست و مرد چست و سبک زند و نکل کوتاه زمیل و زمیل و زمال مرد ضعیف
بد دل زعبل کودک که شکمش بزرگ باشد و کردنش باریک و غذا نکوارد زلال و زلال لغزیدنگاه زلال نقصان شده در وزن
زلزال الوزه زلازل سختیها و جنبشها بر زمین زبیل پیه زهلول هموار و نام کوهی زایل تلف شده و نیست
شده زول عجب مرد چست و زیرک و آنکه در رفتار خود را بسیار جنباند زیال حسن و آنچه مورچه بدهان بر دارد
زبل مرد کوتاه زبیل بفتح زا و زبیل بکسر زا و تشدید با زنبیل معروف زبل سرگین زنجبیل داروی گرم معروفه شراب

زنجیل و زنجیل بمعنی مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقهٔ که در سر ریسمان بار بندی باشد و زده و مغز مرغ و
دهن شتر مرغ زحل ستارهٔ است از سیارهٔ زحلیل و زحل آنکه از مقام خود دور شده باشد زجل بجیم طایفهٔ از
آدمیان زاجل بکسر جیم چوبکی که در ظرف می بندند و سرخیک بدان استوار کنند زواجل جمع باب الزاء مع المیم
فی المصادر زعم و زعم و زعم دعوی کردن و پایندانی کردن و گفتن زعم بفتح زا و عین طمع کردن زدم مهار بر
و بکر کردن و بلند بر داشتن و بیشتر رفتن زهم قصد کردن زحم و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زجر سخن
گفتن زهم چرب شدن و فربه شدن و گندیده شدن زرم باز استادن اشک و بول و زاییدن و بخیل شدن زام
بمعنی زانه است زلم اندک کردانیدن و پرکردن حوض آب زقم خوردن زقوم فی غیر المصادر زنیم ولد الزنا و زیاده
درخشیدن زیاده که خلق بجزی باشد و ان خیز باشد زنمهٔ بز که در شیب حلق او آویخته است کقوله تعالی عتل بعد
ذلک زنیم زرم بخیل و مضیق علیه یعنی آنکه کار بر و تنک آمده باشد زجوم کاری که بزم آواز کنند زمزم چاه آیست
در مکهٔ معظمه می باشد زمزم و زمزوم شتران بزرگ ساله ارو زمزم جماعت آدمیان را هم گویند زقوم نام درختی
است در دوزخ که میوه بهیچ سرهای شیاطین دارد کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه
رؤس الشیاطین و حساماست از خرما و روغن که بهم آمیخته باشند زکموم حلقوم زرقوم سخت کبود زعیم
زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زعموم آنکه بسخن درماند زعوم اشتر و گوسفند که در فربهی او شک
کنند و دست بر و نهند تا بدانند که فربه است یا نه زوم مرگ سخت زام بتشدید میم متکبر و بلند دارنده سر و بینی
زهم جمع زهم جهت زهلام چرخ و باز و نام اسبی است زهم بضم زا و کسرها فربه و گندیده بوی زهم بضم زا بیه
زلم و زلم قسم و نصیب که در هم قمار کنند زلیم راست شده و قسمت کرده زلم چیزی زاید را هم گویند که در پس سم
اسب کاو و گوسفند باشد زنمو بمعنی زنمه است زکام درخت هوازده کی زمام مهار زمام النعل گوشه
کفش و چوتی را گویند که بند در آن کنند باب الزاء مع النون فی المصادر زنن الکد زدن شتر و دفع کرده زفن
پای کوفتن و رقص کردن زمعاد کاهلاند و فتن عن ابن السکیت زفیان سخت جهیده باد و راندن زجن انرا
زکن و زکن دانستن و کاه بودن زمان افکار شدن زفن پاره بر نهادن و بار برداشتن زهن کاهل شدن
فی غیر المصادر زین تاج خروس و آرایش و خوبی زبرقان ماه و نام شخصی زرنوقان دو مناره است یا دو ستون یا دو
ستون که بر سر چاه راست کرده باشند برای چرخ آبکشی زقاق خیکها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زقاق است

و بمعنی دوم

143

و بمعنی دوم جمع زقاق زوان بواو و زوان بهمزه دانهٔ دیگر که بگندم آمیخته باشد زبون شتر مادهٔ لگد زننده و دفع
کننده و جنگ سخت زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکبی است و آن منزلی است از منازل قمر زمان نام شخصی
زفین سخت استوار زمین و زمانه هنگام زون خانهٔ بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد زفیان اشتر شتاب
رفتار و کاه سخت و نام شاعری است زون بتشدید واو مرد کوتاه زنن اندک زعزعان باد سخت و استوار دغول
شکوفهٔ زردی است خوشبو معروف زرجون شراب برنگ سرخ و رز انگور زیتون نام کوهی است در شام
و زیتون که خورند زندان هر دو کعب کردن دست و هر دو استخوان زمنان دو پوست خورد ماننده
پستان که در زیر حلق بز آویخته باشد زمن افکار و مبتلا شده بآفت زمانه و آفتی است که در حیوانات پیدا شود
باب الزاء مع الواو فی المصادر زد و بجوز بازی کردن و جوز در انداختن برای بازی و کشیده دست بسوی
چیزی زهو تکبر کردن و زرد و سرخ کردن شدن درخت خرما و نازیدن و چشا نمایندن و سبک شمردن و بر دا
شتن و نزدیک بر آمدن گوسفند چنانکه شیر از پستانش چکد و جهیدن باد زکو بنا و نمو زیستن زفو بانگ
کردن خروس و بوم و غیر آن فی غیر المصادر زوا اندازه و مقدار و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی و نام کوهی است
زهو دروغ و باطل و منظر و غوره خرما رنگ گرفته باب الزاء مع الیاء فی المصادر زوی جمع شدن
و فراهم آمدن کاه جاء فی الحدیث زویت الارض فاریت مشارقها و مغاربها زبی بر داشتن زقی بانگ کردن
خروس و غیر آن فی المصادر زبی مالک دوزخ زنجی طایفهٔ اند از آدمیان زطی بضم زا بمعنی زط است زکی پاک
و پارسا زرابی بساطها و بالشها که بر سر آن نشینند و تکیه بالشها زادعای آنکه منکر کسی باشد بچیزی
تشربا و از زوازی و زیازی بدو نقطه جمع زیزاست و او بمعنی عیب کننده و عتاب کننده و ناخوشنود
زاقی و از کننده زواقی خروسان آواز کننده جمع زقیاست زنوی زنا کننده زی جامه و صورت

کتاب السین باب السین مع الالف فی المصادر سوا آخایه کرده
ملح سدای نمناک شدن و نرم شدن و دنبالهٔ غوره خرما سنا بالف مقصوره روشن شدن و نام
گیاهیست سناء بالف ممدوده بلند شدن سبا بکسر سین اسیر کردن و از جایی بجایی بردن شراب و این لفظ فی فصل سبا است
مهموز سباء بفتح سین و بهمزه لام خمر خریدن و کذشتن بر چیزی بی باکانه و زدن سوزانیدن سباء بکسر سین
و بهمزه لام خمر خوردن سخا بخشش کردن سرا شب رفتن سلاء بکسر سین و بمد الف روغن کداخته

سلا خاره درخت خرما بر کشیده و نفقه دادن سوء غمکین کردن و بدی کردن و بد شدن سلفاء بر پشت انداخن
سوی قصد و آهنک کردن سفا کم شدن موی پیشانی اسب سفا سفاهت کردن باکسی او از باب مفاعلت
مزعیز المقصا سقاء خیکی که در وآب یا شیر کنند سقا بتشدید قاف نام مرغی است و آب دهنده سفوا اشتر ماده
چست رفتار یقال بغلة سفوا سوا و سوا و سواء خرد میانه و عدل و راستی و سواء بمعنی یکسان هم آمده است سکنی
آرمیدکی سماء سقف و آسمان و ابر و سایبان و هرچه بر چیزی سایه کند و پشت اسب و کیاه سنا بالفقصور
روشنی و بالف ممدوده بلندی سنهاء زن بزرک سرون سحا نام کیاهیست سحا بفتح سین جانوریست که آنرا
خفاش کویند و پوستها و بدین معنی اخیر جمع سحاة است سلتاء زنی که خود را حنا ننهد سیما و سیمیا زر نیز
هم کویند سفا خاک چاه و خاک کور و هر خاکی که باشد و خار کیاهی که آنرا بهمی کویند کالکندم در دامن خوشه جو و کندم
سینا و سینا نام درختی است سها ستاره ایست خورد سحماء درختی است سبا بغایت خوردنی است سبایی مد الف
نام شهری است سوقا زن نیکو ساق سوا زن زشت سوء و سوءه بدی و سوء بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله
بیضاء مِن کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سبتی و سهندکه لیره یلنک سنهاء درخت خرما و شترکه یکسال میوه آرد و یکسال نیارد
سعادی دارویست خوشبو سحا چشم سرخ سحا بضم سین و فتح دوستان و یاران سفرا الیجیان و مصلحان امور مردم
سکری و سکاری و سکاری مستان و اینها جمع سکران است و سکری زن مست را هم کویند و او مفرد مؤنث باشد
و هم جمع مذکر سمراء کندم کون سوذی نام موضعی است در بابل سیرا بکسر سین و فتح یا جامه بردی که در وی خطها
زرد باشد سویعا ساعت سخت سکا کوتر خورد و جیوان پر کوشت سکلی راست و ورود بار سعلا و سعلا غول
بیابان سحنا صورت سمیهی و سمیهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی پراکنده و بمعنی هواکه میان آسمان و زمین
است هم آمده سقطی جمع ساقطات سمحاء بخشندکان سرندی سخت سراء خوشی و نرمی و میان پیچ کما یقال القناة
سرا یعنی پیچ سراء بتخفیف را نام درختی است که از آن چوب کمان کیرند سلوی عسل و نام مرغی است که او را بلدرچین
کویند و به پارسی کرجفو و بعربی سمانی هم کویند و بجعلی بهمین معنی هم است سفها نادانان و بی عقل سیسیا
مهره پشت و پهلوی شانه اسپ پشت خر سوءی دوزخ و بدترین بدیها قوله تعالی ثم کان عاقبة الذین
أساؤا السوای سدی و سدی بکذاشته و سدی تاره چاه و شب نم را هم کویند ساتان جامه نابود سودا
سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعة سقا نام مرغی است و آب دهنده سقا بضم سین از آب کقوله تعالی ناقة

الله وسقیها

الله و سقیها سبا بیا پوستی که با آنچه از شکم ماده بیرون آید و بچه در میان اوست و بچه کوسفند که بسیار باشد
سلا پوست باریک که در وی بچه کاو و کوسفند و شتر و مثل آن می باشد و آنچه کویند و قعوا فی سلا جملی یعنی فی امر
ضعیف سلا بوزن فرا خاره درخت خرما سلا بکسر سین و مد الف روغن کاو سعواء و سهواء و سعوا ره
ساعتی از شب سیتی بکسر یا یعنی بد سیتی بسکون یا شیری که در پستان باشد و نا دوشیده و یا باشد سمیکا
ماهی خورد سلمی نام زنی است و نام قبیله است از دارم و دارم نام شخصی است سلامی استخوان انکشت
و استخوان ستم شتر و غیر آن و استخوانهای انکشتها و ستمها و او مفرد و جمع آمده است سلی بکان سویداء
دل سحایا خویها و او جمع سجیه است سدرة المنتهی نام درختی است در بهشت سرایا کروهها و لشکرها
سمانی مرغی است که بیلدرچین کویند و به پارسی کرجفو باب السین مع الباء فرالمصادر سکب
ریزانیدن آب و روان کردن آب سیب روان شدن آب و رفتن و چهارپا و مثل آن هرجا که خواهد و بخشش کردن سحب
کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سرب چکیدن از مشک و روان شدن سروب بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر
جا که خواهد سعب و سعوب که سنه شدن سقب نزدیک شدن سا بفراخ کردن خیک و کلو کرفتن چیزی را چندانکه
بمیرد مزعیز المقصا سلب بکسر لام دراز و چست و سبک کما یقال الفلان سلب الیدین یعنی چست درکار و فرس سلب
القوائم یعنی چابک دست و پا در رفتار سالب رباینده سلوب شترماده که بچه نا تمام انداخته باشد سلاب
جامه سیاه که در ماتم دارند سلیب جمع سلوب سلب و سلیبه بوده سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین کنند
سحب سحایب ابرها و این هر دو جمع سحاب اند سراب روشنی که در بیابان مانند آب می نماید و آب نباشد سیب
و سبب بکسر سین اسب تیز رفتار سبب جمع سبسب بیابان سباسب عید قوم الشباسب یعنی روز عید سلاب
بفتح سین کیاهیست معروف سلهب سرهب دراز سنتاب خیک شاذب جمع سرحوب اسب ماده یان دراز ه
آهنک کذا فی الصحاح و ماده یان بیشتر خوش رفتار کذا فی الجمل و التدسیه شرب بکسر سین و سکون دار رمه مرغان
در مشبا نوانه و کروه زنان و نفس و تن و دل کما یقال الفلان واسع السرب ای واسع القلب سرب بفتح سین و سکون را
اشتر ماده و مال و خرچرا کننده سرب بفتح را آبی که از خیک و غیر آن بیرون آید و خانه کفتار و مسکن جانور وحشی
و نام کیاهیست و بمعنی زیر زمین هم آمده است و در سعد سارب برونده و رونده و ظاهر شونده کقوله تعالی و من
هو مستخف باللیل و سارب بالنهار سخاب یکنوع قلاده است سخب بالصخاء جاست سحاب ابرها و اوها

سحب و سحائب همچو سحاب جمع سحاب اند سیب بکسر سین رفتن گاه آب سوب بکنج یعنی مال بخزن سهب بیابان
واسب فراخ رفتار سکب آب روان واسب نیك رفتار و جامهٔ است مخصوص سقب دراز و ستون چنانکه آن خانه
صحرا نشینان است و بچهٔ اشتر که نر باشد سب دشنام دهنده و ریسمان و دستار و مقنعه و کوه و جامهٔ کتان باریك
سبوب جمع سبائب جامهای کتان باریك سبب علت چیزی و جهت و آلت و ریسمان و کوشهٔ آسمان و اسباب السماء
از نیجاست سکب بفتح کاف درختی است خوشبو سکاب بکسر نام اسبی است سیب شتران ماده که آنها را رها
کنند برای نذر و دیگر نگیرند و بار نکنند و جمع سیاهن است ستاب بضم سین و تشدید یا و سیاب بفتح
سین و تخفیف یا خرمای نارسیده سحابیب آبهای سکوب ریخته شده آب سلب ربودن سب و سباب
پی بریدن و دشنام دادن و بریدن هر چه باشد سحب رفتن شیر از پستان سهب رفتن عقل بسبب مار گزیدن
سحب و سحائب ابرها و اینها جمع سحابه اند سبائب نکشت نهاده سجنجاب آئینه سرب راه و جماعت آهو
و زنان و نفس و تخم فراخ سینه انداك غضب باب السین مع التاء فی المصادر سکات سکوت
و سکت و خاموش شدن و بمعنی دوم است قوله تعالی ولما سکت عن موسی الغضب
سفت بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن از آن سبات بمعنی سبات است یعنی کلوی چیزی گرفتن چنانکه
بمیرد سجدة و سجدة پیشانی بر زمین نهادن و فروتنی کردن سخسخة در خلاف پنهان کردن و نیك چرب کردن
طعام و چیزی را نیك در روغن مالیدن سعسعة تر دانیدن و او دا سیع کفتن سقسقة ریدن کنجشك مرغ
سفاهة کم عقل شدن و نادان و سبك شدن و جنبیدن و بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن از آن سبقة
پیش و پیشی بودن و پیش رفتن سفالة بفتح سین فرومایه و زبون شدن سفالة بضم سین پست شدن سرهفة و سرهفة
و سرهدة نیك پروردن و نیکو غذا دادن و سرهدة بمعنی فربه کردن هم آمده است چنانکه گویند سنام سرهدة ای سمین
سردقة سراپرده کردن سبت موی فروهشتن و موی تراشیدن و شتابه رفتن و آسایش گرفتن و خفتن و در کار بسته
قیام کردن یهودی و نوعی از رفتن یهودی و سرگشته شدن و بیهوش شدن و گردن سمت کاه بردن و قصد کردن و سمت
داغ کردن و نشانه کردن سلة درزیدن و بدر کشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی سعة فراخ بفتح سین
فراخ شدن و بمعنا فراخ رسیدن و توانگر شدن کقوله تعالی لینفق ذو سعة من سعته سعایة ذکوة ستاندن
دعا ملی ذکوة کردن و غیبت کو یعنی بدکویی کسی کردن و کار کردن سقایة آب دادن کقوله تعالی اجعلتم سقایة

لحاج و عمارة

لحاج و عمارة المسجد الحرام و او غیر مصدر هم آمده است سهولة نرم شدن زمین و همواری آن و آسان شدن
آن و آسان سجلة سبحان الله گفتن سربلة پیرهن پوشانیدن سغیلة بغین منقوط چرب کردن طعام و غیر آن
سفسقة ریختن آب و زبون بخش شدن و بر انگیختن باد خاك را سلسلة پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل
آن سلاسة نرم و سوی شدن و پیوسته شدن بول سطیرة گماشته شدن و چیزی را تعهد کردن سطة در میان رفتن
سرابة در رفتن در چیزی و از نیجا گویند علة ساریة و شب رفتن سخونة گرم شدن سفاقة سخت شدن جامه و غیر آن
شامة و سامة ملول شدن یعنی سیر آمدن از چیزی سواة و سوائیة از و هنالك کردن سورة تیز شدن غضب و شراب
و مثل آن و حمله بردن و جستن سنة ابتدا خواب خفتن کردن یعنی پینکی زدن سواوة بفتح سین مهتر شدن ساه ساة
فرا بسوی آب خوردن خواندن سرارة مخفف خرمه شدن و فاضلة و خوب تر شدن سفرة بکرد انیدن آفتاب گونهٔ روی
با نشر سخت سخفة تنك و لاغر شدن از گرسنگی سخافة تنك عقل و سست رای شدن و نرم شدن چیزی سخاوة
بخشش کردن سهوکة با ناك بو کسی زدن و هی کردن سیدودة و سیادة مهتر شدن سفارة اصلاح کردن کار مردم سقطة
از زین در بسر در آمدن و افتادن سماجة زشت شدن سماوة حمله آوردن اشتر نر بر اشتر ماده سماحة بخشیدن و
جوانمرد شدن و آسان شدن سنبلة خوشه بر آوردن کشت سربلة شلوار پوشانیدن سلقعة بسین و قاف مفلس شدن
و کردن زدن و سخبن است بصاد اول یعنی صلقعة سیاحة در زمین گشتن و رفتن سحوسة فربه شدن گوسفند سباحة
شنا کردن سعادة و سعودة نیك بخت شدن سفحة دیوانه شدن سخریة و سخرية افسوس داشتن و اینها اسم مصدر
هم آمده اند بمعنی افسوس سلطة و سلاطة تیز زبان شدن و فرو شکستن و غالب شدن سیاسة نگاه داشتن و
نهر کردن بر بلکه او سرعة شتاب کردن و چست شدن و زدن شده سرقة بکسر را دزدی کردن سطوة حمله بردن
و قهر کردن سهمة خوشنودی شدن سلامة رهیدن سدانة خدمت خانه خدا کردن سحت نیست و نابود کردن و جدا
کردن و از بن بر کندن سلت ستودن و پاك کردن کاسه با انگشت و سر تراشیدن و بریدن و انداختن و زدن فرزند الصالح
ست و ستة شش سبعة هفت سکینة راستی و آرام مسکن و موضعی که سر به آن متصل است سکینات جمع فلا الیقی
استقروا علی سکیناتکم فقد انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم ساعة زمان و روز فیا هالمت سنانة دندان تیز دندانه
زمانه و آسایش و خواب و سبات شب و روز سهوة صفهٔ است که در پیش خانه سازند و خزینه خورد و شتر ماده نرم
رفتار سبت روز شنبه و زمانه و پسر شوخ و آسایش سبوت جمع سقینة صفهٔ که در پیش خانه باشد و لوح پهن و

وعده کشتی کردن سبت بکسر سین چیتها کاو دباغت کرده و کفش سوده منزلها زمنازل نهها نیا و بزرگی و او جمع سوادات
و پاره از قرآن و جمع او بدین معنی سُوَر می آید بفتح واو سبجة بباء یک نقطه ختانی و حاء غیر منقوط نماز و مهره
تسبیح سبیحة پیراهن بی آستین ساقة دنباله لشکر سجیة بالجیم والیاء منقوطتین خوی سابغة زره فراخ سابغات
جمع کقوله تعالی أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ سعد افته کرده و پشته کوه و وام کرده و پستان زن و کوه یا شانه نغلین عضو
شتر که در حین رو خفتن بر زمین نهند سُلَکَة بضم سین و فتح لام کبک بچه ماده سمة نشانه سمات جمع سمت
راه سعاة گوسفندان و کارکنان و عاملیان زکات و عیب جویان و او جمع ساعی است سخیتة تاریک چشم سخرة
بجاء غیر منقوط صبح سخرة بسکون خاء منقوط آنکه مردم او را افسوس دارند سخرة بفتح خا آنکه او مردم را افسوس دارد
سراة جمع سری یعنی بهتران و پشت چیزی و میان چیزی و سراة النهار میان روز باشد سروات جمع سریة نهانی
وه ل سرارة بهترین موضع بیابان سُرِّیَّة بضم سین و تشدید را و یاء دو نقطه کنیزک مستوره سَرِیَّة بفتح
سین و تخفیف را مردم است که چهار صد بیست باشد کذا فی المجمل و گروه از لشکر و از پنجا گویند خیر السرایا
اربعمایة رجل سکات مار نهان گیر و فیروزی و بزرگواری و آنچه بآن خاموش کنند کسی را سقاطة رخت و متاع خانه
سعة توانگری و توانایی و فراخی سعفة بسکون عین ریشها که بر سر کودک پیدا شود سعفة بفتح عین شاخ درخت
خرما سفلة بکسر فا مردم فرومایه و چهار دست و پای اشتر سفالة بفتح سین آنچه برابر وزیدن گاه باد باشد
و شیب و دبر آدمی سبابة انگشت شهادت سحابة ابر سعنة خیر اندک سکیت حاجت و اسب آخرین که در عقب
نواسب باشد در تاختن سبتا [illegible] بکسر یا ای سبتات جمع سلة درخت کنار و سدرة المنتهی درخت
در بهشت سیارة روندگان و کاروان سفرة نویسندگان و حافظان من الکتابة و سَفَرَة که در قرآن آمده
ملایکه نویسندگان اند قوله تعالی بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ سروت درویش و محتاج و چیزی اندک و زمین خالی
سباریت جمع سکت و سکوت آنکه دایم خاموش باشد سبخة بفتح با شوره که در زمین باشد سبخة بکسر با شوره زار
زمین سبخات جمع سبلة بروت سنبلة خوشه و نام برجی از بروج آسمان سنة سال و زمین خشک سنة بکسر نون
مرد اندک خیر سَنُّوت بفتح سین و ضم نون مشدده و سِنُّوت بکسر سین و ضم نون زیره و عسل صابلة را مکه [illegible]
سلعة رخت و کالای خانه و کره زیاده که مانند غده بر عضو برآمده باشد سلعة بفتح سین شکسته که در عضو
واقع شود و کرهی مانند جوز که بر سر پا شد و رشکافه سباریت ستون و ابر شب و همچنان دونده و شب رو و سخلة گوسفند

و بزغاله

و بزغاله خواه نر و خواه ماده سیرة طریقه و روش و خوردنی که از جایی آرند برای اهل و عیال خود سایبة بنده آزاد
کرده و شتر ماده که رها شده باشد و آزاد کرده شده درباره نذر و آن و فی است که ده بچه ماده زاییده باشد و
همین از پنهادا گوش پیه کنند و آزاد کنند و آنرا بحیرة نام نهاده اند پس سایبة ام بحیره باشد و بحیرة در
ایام جاهلیت بوده است سُدَّة چیزها است که بمجری اخلاط و طعام بماند و علتی است که در آدمی پیدا شود سلوة فرا
موشی و خوش حالی و عیش فراخ و موش و خرسندی سَلَّة دزدی و چیزی که در وی نان و یا میوه نهند و بر سر گیرند سقایة
ظرفی که در وی آب خورند و مراد بسقایة که در قرآن آمده است که جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ظرف آبخورد پادشاه است
و آن مشربه بوده است که بآن غله را کیل می کردند صدرهم آمده است سبتة خانه کاه سیات جمع سوستة کرمکی که
در ابریشم افتد سنعة [illegible] نیمچه خیکها سوییة یکسان و راستی و مانند بنیدن چیزی که در و گیاه و حشیش کنند و بر
شتر و خر نهند سواة فرج و ایر و موضع ستر از عضو و کار بد سوآت جمع سواسیة بدو سین یکسان و او جمع سوات
غیر قیاس سایحات ثنا کنندگان و نیک روندگان و سابحات که در قرآن آمده است مراد بآن فرشتگانند سایحات
اسبان شتاب رفتار و زنان روزه دار کقوله تعالی عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ و ستارهای سیاره سادات و سادات
مهتران سمهریة نیزه سخت سلامة نام درختی است و رستگاری سخاویة زمین نرم خاک سلوانة مهره است
که چون آب باران بر وی ریزند و آب او را بخورند عشق زایل شود سنایة تمام و به سروة و سرینة ملخ خورده و نوازنده
شده و تیر خورد سبتة زنان سبة بضم سین ننگ و عار و آنکه مردم او را دشنام دهند و سخن زشت و دبر سببیة آنکه
مردم او را دشنام دهند سالفة پیشنه و طرف گردن آدمی که در قفا گوش باشد سعلاة غول بیابان و دشت سمرة
بضم میم درخت خار دار سهلة ریگ سطح ساحیة باران سخت سجیجة طبیعت و اندازه ساهرة روز رفتن
و قیامتگاه کقوله تعالی فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ سلحفاة سنگ پشت سحتة سحت حرام سکة کوچه بازار و خرمای درخت
صف زده و گاو آهن که بآن زمین کارند و میخ دیناری و آهن منقوش که بآن نقش و بند زنند سُلفة طعام ناشتایی
سکتة علتی است مریض را چنانکه پندارند مرده است سکتة آنچه بآن کودک و غیر آن را خاموش گردانند سلافة آنچه
از کناره کاسه بانگشت پاک کرده می شود سلیخة دارویی است و گیاه خشک برگ فرو ریزنده که شتر از آن خورد سُلت
بکنیز جو باشد مانند گندم سخنة بضم سین و سخنانة بفتح سین شکم سخینة چشم و طعام از دنبه که آنرا ادو گویند بزبان
عجم سخیمة کینه نهان سلامیات استخوانهای انگشتان و استخوانهای ستهای چهارپا سحفة پیه پشت و پیه شانه

وحوالی آن صحیفه باران سخت سدفة وسدفة روشنی و تاریکی و اینها از لغات الاضداد اند شرفة جانورکی
که از چوبهای خورده خانه سازد و در آن خانه درود و بهمان جا بمیرد و در دستور گوید که آن کرمکی است که برگ و درخت
خورد کما یقال سرفة السرفة الشجر اذا اکلت ورقها سریة داه و رمه است و خر و رمه آهو و مرغ سرعفة
عوفة زن نازك بدن دراز بالا و بلح دراز سفتیك مثل از سویق و غیر آن یا دا نه از آن سرادقات سراپرده ها
و خیمه ها سلعفة زن سلیطه و کراك ماده سوقة فرزند پادشاه و قایم مقام پادشا سلمة بالسین واللام والمیم
المفتوحتین آب اندك که در تك ظرف و غیر آن مانده باشد سایلة پیاده و نقطه سفیدی است سایلة یعنی زن سوال
کننده ست دبر حلقه دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء الست او محذوف اللام است و او در اصل سته بوده
بفتح تا سحمة و سحنة صورت سمنة دارویی است که زنان از ان فربه کرده شوند و فربهی را هم گویند سنة بتشدید
نون کاو آهن که به آن زمین را کاوند سمعنة زنی که چیزی را کاله برد و چون بشود مخالف کان او باشد یعنی معکس
مخالف باشد سفرات تابشهای سخت آفتاب سحیة میان سرا ساقة زمین سحنة یکسانه سایقة دیك
تنك سیفانة زن دراز میان باریك سارقة زن دزد سبیکة نقره گداخته سولة مردی پرسوال سودة بقیة قوت
جوانی سهمة نصیب و خوف سباطة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سجادة چیزی که بر سر آن نماز کنند و نشانه
سجده که بر پیشانی باشد ساقطة قطة و سقطة افتاده سومة نشانه سهلة آب اندك که در تك چیزی مانده باشد
و یك جامه کهنه سدة دو در خانه پر سنك ساعدة شیر درنده و نام مردی سیرة سیر یا ملاد سیرات جمع کقوله
النبی صلی اسباغ الوضوء فی السبرات سندرة نام درختی و نام کیلی بزرك سفرادة غباری که در قرص آفتاب
بت سعرة رنکی که بسیاهی زند ساکرة شب آرامیده سکرانة زن مست و این لغت بنی اسد است و دیگران سکری گویند
سکرة سختی مرك و بیهوشی عقل در حین مرك سکرات جمع سمیریة یکنوع کشتی است سهرة بفتح ها آنکه بسیار
بیخوابی کند سلطات سختیها و تیز سمطیة قصیده سمط سکرکة سکوکره خمری است که در حبش سازند از دانه ذرة
آوازه سامعة زن شنونده سجلة بجیم خرکوش خرد سحالة ریزه زر و نقره و مثل آن که از سوهان کردن ریخته شده باشد
سمة خیمه سفعة نوعی سیر سفعة بضم سین سیاهی که بر سرخی زند سرجوجة طبیعت و طریقة سجیة سنة جمع
سماوة تن چیزی و سقف و نام موضعی است سقات سکاریان و او جمع ساقی است سنة یعنی شدیدات سخنیت
سخت و سویق و غبار بهوا بر شده سرة ناف آدمی میانه چیزی سلالة نطفه یعنی منی و آنچه از چیزی کشیده شده

باشد

باشد و خلاصه هر چیزی کقوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ای خلاصة کذا فی الکشاف
سلیلة نجیبه ماده و گوشت بازو سحاة جلال خداوند و عظمت خدای تعالی و نور خدا یتعالی ساحة میان سرا سحارة پوست
و میان سرا سلحة سرکین آدمی سلاحة بول بز کوهی یا میش کوهی سفرة زاد و توشه مسافر و سفره که بر وی طعام خورند
سفارة آنچه از خانه بجاروب روفته باشند سافرة مسافران سمرة بفتح سین و سکون میم برنك گندم سخرة
جادوان سلیطة زن زبان دراز و افغان کننده سلطة تیر دراز سقیطة زن دنی ناکس سلافة جوشانیده
سلقطة گرك ماده و زن سلیطه سلیقة طبیعت و نشانه کرفتن سینه بند در سینه شتر سلسلة زنجیر
سمسمة بکسرهمین مورچه سرخ سنة صورت و روش و راه و نوعی است از خرما مدینه و در قرآن که آمده است
هم بمعنی عذاب آمده است وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا سعنة چیزها اندك سفینة کشتی سدنة دربانان و خادمان
خدای تعالی و او جمع سادن است سبنة و سبینة زمان ستوقة ستوقة بفتح و کسر هر دو و تشدید آنچه بر روی
وی نقره باشد و درمیان آنچه قلبی که هم ستوقه گویند ستیرة پرده و برد و هر چه با او چیزی را بپوشند باب
السین مع الجیم من المضاعف سجج خراشیدن و پوست واکردن سجیج ساییدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین را
و در نیمه شب رفتن سجج چراغ شدن سلج بکلو فرو بردن و شکم کشودن سلیج سنة شتر از خوردن کیاه سلج و سلج کیاه که شتر
بوار دو تنك و نرم شدن غایط من غیر المضاعف سحج و سحج زشت سرج زین سروج جمع سراج زین دوز سراج آفتاب
و چراغ سجسج هوای معتدل و زمینی که بغایت سخت و بغایت نرم نباشد و روزی که نه گرم باشد و نه سرد و در حدیث است
که الجنة سجسج یعنی معتدل الهواء سبج مهره سیاه شبه سیج پیراهن بی آستین سجاج شیر بی صاف پر آب باران سلجم بفتح
سین و تشدید لام کیاهیست که شتر می خورد سلج سبك ساج طیلسان سبز و نام درختی که است یعنی درخت لینه
سواج موضع است ساج دود چراغ سفنج شترمرغی چست رفتار سحج خراشیدن روده و غیر آن سحج ماده خره دراز
و ماده پان دراز پشت سداج بتشدید دال دروغ گوی سریج نام آهنگری است که شمشیر نیز به او نسبت کنند سیف
سریجی گویند سمیج زشت و شیر چرب بد طعام سماج جمع سموج سه بار خراج ستانیدن و او اسم مصدر است و باد بس معرب
سلج و سمیج شیر چرب بد طعم سیهج و سیهوج و ساهج باد سخت سفنج جمع ساج است سفادج جمع سفرجلات
باب السین مع الحاء من المضاعف سیح روانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن و دزدان سیح و سیوح رفتن آب
و سایه و غیر آن سبح پاره انداختن بکاری که کنار دو حاجت و نفر و کوه تن در معیشت و در امور دنیا و دنیا داری

درفتن و آمدن و سنگ لو رفتن است قوله تعالی اِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحًا طَوِیلًا ای فارغا طویلا بلا مرد قضاء
للحوایج و هابا و حنته سبح بجا گذاشتن و رها کردن سودج چاکو سراج رها کردن سطح گستراندن سعوج
فربه شدن کوسفند سماح بخشیدن سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن و سفاح
بمعنی زنا کردن هم آمده است سفوح ریخته شدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سدح کستردن چیزی بر
زمین و بر روی در افکندن و بپشت انداختن سجح خوب شدن و معتدل شدن سوح پیش آمدن و پیدا آمدن و
پیدا شدن طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست رود و باین طور شکار عرب تیمن کنند و میا
رک گیرند و ضد بروح است سبح سخن بتوضیح و سربسته گفتن چنانکه مخاطب در یابد و دیگری در نیابد من غیر
المصادر سطح بام سُبُح بضم سین و داشتر ماده چست رفتار و اسب چست رفتار نرم سرح بفتح سین
دامال چرنده و درخت دراز بزرگ سریح برهنه و کاری که زود بکنند سرایح جامه پارها و پوست پارها و دوال
پا سابح روزه دار و رونده و سنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست
تو رود و باین طور شکار را عرب یمن کنند و ضد بارح است و سانح بمعنی ظاهر آمده است سبج بفتح سین
و جیم خوب و راست و میانه راه و رفتار نرم و اندازه سیح آب روان و جامه کرده و خطها با فته باشد
سمح مرد بخشنده سُنّاح بضم سین و تشدید ها کوسفندان فربه سادح آنکه در فراخ سالی باشد سطّاح بفتح
سین و تشدید طا گیاهیست سلح نام قبیله است سُلَح بضم سین و فتح لام بچه کبک ساح وسوح میان
راهها و این ها جمع ساحة اند سفاح خون ریز و قادر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه است از بنی عباس
سفح پایین کوه سفح بجلیست از عشهای قمار سالح مرد با سلاح سُلاح بضم سین سرگین آدمی سابح اسب نیک
دونده و ونده سخساخ باد سخت سنیح میانه سرا سریاح دراز بزرگ و ملخ سراح جای نرم و شترها
ده فربه و بزرگ سبّوح پاک از همه عیب و او صفة خاص خدای تعالی است جل جلاله سلاح سلحی که بآن کار زار کنند
سدیح کشته شده و بپشت وا انداخته سطیح کشته و بر قفا افتاده و خیک و مرد کاهل و نام فعله است قلعه یهود
از قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر سبخ دم بعض فرو بردن و ملخ سنوخ استوار بودن
سنخ کندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه کندن و پوست کندن و در آخر ماه شدن و آب
بکشانیدن ماه سبخ کنده کردن ناف پنبه را بعد از زدن آن و جنبیدن و پرداختن بکار رواره

بصخات

148

بصخات گاه لَکَ فِی النَّهارِ سَبْخًا طَوِیلًا سبخ بر سوراخ کوش زدن و بر سوراخ کوش رسانیدن و سنخ بجار نفط
باین معنی است سوخ و سیخ پا بجای نرم فرو رفتن من غیر المصادر سبخ زمین فراخ سخاخ زمین نرم سبخ پا
ره پشم و پر مرغ و پنبه و ازده که افتاده باشد و پنبه که بپیچید برای رشتن ساخ پوست برکنده ماده
سلخ پوست مار که افتاده باشد سلخ بفتح سین آخر ماه سالخ و سلاخ پوست کن متماخ بمعنی شماخ بعد از آن
بمعنی سوراخ کوش و گفته اند هم گویند سنخ بیخ ساخ بکسر سین شوره کرد زمین باشد شورها زمین باشد
واو مفرد و جمع آمده است سواسیخ زمینهای نرم باب الدال المهمله مع السین من المصادر سجود
سر بزمین نهادن و فروتنی کردن سواد بکسی راز گفتن و نزدیک کردانیدن تو بر تن و این از باب مفاعلت
سرد تنگ دوختن و سوراخ کردن زره بهم پیوستن و کار پیوسته کردن و پیاپی کردن و سخن نیکو سلمد
گفتن سمود باد کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن و سر بر داشتن و بلند شدن و بزرگوار
شدن سود مهتر شدن سد استوار کردن رخنه در گذاشتن سداد و سداد راست شدن و خوشنود و مسعود
نیک بخت گردانیدن سفاد بر جستن نر بر ماده سنود پشت بر چیزی باز دادن سند منسوب شدن بچیزی واو
غیر مصدر هم آمده است سناد کوتاه کردن آوردن حرکت ما قبل ردف در شعر سراد و سرود رمیدن سهاد و
سهود و سهد بیخواب شدن سادر شکافتن جراحات و کلو گرفتن من غیر المصادر سد رود خانه که در و سنگ
بسیار باشد و دیوار کوهی که حاجز بین الشیئین باشد و نیز ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را مسدود کرده باشد
سدید استوار و درست و راست سد بفتح سین دیوار و بند استوار و کوه استوار و عیب سرمد همیشه سعید
نیک بخت و خوب سعود منزلهاست از منازل قمر سدم و شوهر سید کرک و شیر و دنه سرهد پیه کوهان شتر
سُعد دارویی است خوشبو سفود بفتح سیخ آهنین یا چوبین حلقه بتشدید دال کرک و احمق سند کوهی که در برابر
باشد و معتمد سِند بکسر سین ولایتیست سناد بلند واشتر ماده قوی سند نام رود خانه است سود پایین
کوه پر سنگ سهد بفتح سین و هاء اندک خواب سود بضم سین سیاهان سد دهای سرا و چیزهای که در پیش اعضا
مانده باشد سجود و مسجد سجده کنندگان مثال سجود قوله تعالی وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ سد نکر بستن و سکون مرد زیرک صید
بضم سین و فتح یا مرغ نرم موی سدموی چیزی اندک سخد آبیست با بچه از شکم بر آید و فرم سلاد بکسر سین سرهند
شیشه سداد بفتح سین و سده و سدد دلتی سماد سرگین و خاکستر بهم آمیخته سمند سیم گون سواد سیاهی و شخص

وعید بسیار و شهره به سمراد سوزن کفشکران و سراجان سرد زره و حلقهاء چیزهای که پی همدیگر باشد سامد
بازی کننده و سر بود از بند ساعد بازو و بال مرطوع سعد نیک و مبارک و خجسته و نام شخص سواعد بازوها
و مجاری آب و رکهای که از آنجا شیر به پستان میرود و مجاری مغز در استخوان سُداد بضم سین علتی است که در بینی
پیدا میشود باب السین مع الذال سمیذ بذال المنقوطه نان سفید کذا وجدت فی شرح النصاب و لم اجده
فی الصحاح و المجمل و الدستور باب السین مع الراء من المصادر سبر آزمودن و میل بجراحات فرو بردن تا
غور آن معلوم کرده ستر پوشیدن سجر پر کردن و پر کردن و به آتش تافتن و آتش بر افروختن و آواز کشیدن اشتر و
در هم آسودن سجر بفتح جیم آمیختن سفیدی چشم بسرخی سجود آواز کشیدن اشتر سطر نوشتن سکر بسکون کاف
دود خانه بستن و چشم بستن سکر بفتح سین و سکون کاف مست شدن و سخت خشم گرفتن سکور آرمیدن سمود
کندم گون شدن سمر بسکون میم افسانه گفتن سور بر جستن و بر جوشیدن از خشم و حمله آوردن شیر بر چیزی
سفر تا فت بریدن و ناقه را زخم زدن و چوب درون آتش ایستادن تا آتش در گیرد و میان پوچ شدن سر و رشاد
کردانیدن سفر و سفور بجای و ور رفتن سفر خانه را روفتن و روی خود را آشکار کردن و نوشتن سیر رفتن
و بر رفتن داشتن و او متعدی و لازم آمده و بعضی را نقد هم آمده است سفار مسافرت کرده سحر و سحر
جادوی کردن و فریب دادن و دانستن سعر بادکرم بر کسر زدن و تمام [illegible] هراسانیدن بنیک و طوق کردن و آتش
افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سهر بی خواب شدن سرار بکسی راز گفتن سعر دیوانه شدن سفر
بکردانیدن آفتاب کونه چیزی را سخر و سخر و سخرا فسوس داشتن سدر بفتح سین و دال سرگشته شدن
و خیره شدن چشم سدر بسکون دال فرو گذاشتن موی من غیر المصادر سمیر زمانه و آنکه شب افسانه گوید و ابنای
سمیر روز و شب را گویند و سمر اللیالی همیشه سفار آهن پاره که در ریسمان کرده باشند مانند حکم لجام و یا آن
مهار که بعضی پر کرده اشتر کرده باشند و باقی را مهار اشتر کرده سفیر جمع سفار بکسر سین نام جاهی است سافر نویسند
و ایلچی و مسافران روی کوسه سفیر سمسار دلال بازار و پیک و پی رو و راه را گویند سکار آنکه خرما
شراب کند سکیر بتشدید کاف مست دایمی سمار بتخفیف میم شیر خود فی دوغ و نام موضعی است سنور که به
سنابر جمع سنور بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ و نام لباسی است که از دوال بافته باشند مانند زره
و او را به پارسی ترک گویند کذا فی الصحاح سمار نام بنایی است در مکه برای نعمان بن امرؤ القیس عمارتی بغایت

نیک ساخته بوده است و بعد از تمام عمارت نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرده و کشت تا برای دیگران ده
چنان عمارت نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر که بی گناه باشد او را سزا دهند گویند سزای سنمار است سیسنبر
گیاهیست در آب روید و او را اسپیبرم گویند و بزبان گیل سر سیم گویند ساهر بی خواب ساهور چیزی است بر آسمان
که عرب او را علاف القمر گویند و سایه روی زمین را هم گویند سریر پادشاهی و نعمت و تخت و زیر حلق که سر
بآن پیوسته است سرر جمع سکر شکر سکر خرما کقوله تعالی تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا سکر
بکسر سین و سکون کاف مرز زمین و سدی که بآن آب را بسته کنند سمر افسانه سامر افسانه گوی و بمعنی جمع
هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا [illegible] تهجرون سمر و سمار جمع سامر است سفر و سفار
مسافران سفیر ایلچی و مصلح [illegible] کاه مردم و برگی که از درخت افتاده باشد سفر بفتح فا سفیدی روز
سفر بکسر سین کتاب و نامه سقور و زخ سماد پرستی بنایی در حین مستی در حین تعاشق و وداد
سطور [illegible] را آهنک و شیره رنده که خود را دراز وا کشد در وقت بر جستن سمهدر فربه فراخ و در مجمل بمعنی
بعید آمده است ستر پوشش و پرده ستور جمع ستار نیک پوشاننده ستر بفتح سین [illegible] کودک که برید
میشود سین نا فها را و جمع سرر است سرر بکسر سین خطی است از قضا بر کف دست و پیشانی و سر نای
کودک که برید سر بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته باشند و محض چیزی و بهتر چیزی و شرف و بزد
وایره و جماع و عقد نکاح و میانه و خطی که میان دست و شانه باشد سرار پنهانیان و او جمع سریره است
سرسور مرد دانای بزرک که در کارها های نیک دخل کند سیره و الاحم سیور جمع سیار نیک رونده
سایر همه و باقی و دیگر و نوع سمر بضم سین و میم درختهای معروف و او جمع سمره است سمور جانوری
که از پوست آن پوستین کنند و هم آن پوست را هم سمور گویند سیبطر مرغ آبی است کردن دراز ستایر
پردها و پوششها سعتر گیاهیست که بزبان گیل کنکتو گویند و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه تا به
شعیر ملتبس نشود سطر صف هر چیزی سعار بضم سین گرمی آتش و سختی و گرسنگی سعر بکسر سین نرخ چیزی
سعیر آتش سوزان کقوله تعالی و کفی بجهنم سعیرا و نام بتی است سعر جمع و سعر بمعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم
کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر سوار دست و رنجن سود سرع عنبی نیم خورده سوار
بر جهد جهنده و عید کننده سبار میل و جراحات کننده تا قعر او پیدا شود سحر درختی است و عرب گوید

رکب فلان التسحیر یعنی عذر کرد سیّر صورة سا مورا الماس منا الدستور سحر و سحر شدن آدمی و غیر آن سَحَر پیش
از صبح سحور آنچه در سحر خورند روزه داران سِحر جادوی و کار بغایت نازک و باریک سَحَرَه جمع ساحر دانا و
حاذق سَجْر بجیم یا دود و دست سجور بجیم چوبهاست که در کرده سلک کنند و نام موضعی سجود جمع هیمه خورد و آنچه
بآن آتش تنور برافروزند سلجر بجیم موضعیست که آب سیل در رود و پر شود سبر هر چیز کار رستاد بکسر سین
و تخفیف نام کوهیست سجاد نام موضعیست سواخر بخار منقوطه کشتیها که بر حسب مراد روند و باد موافق شد
سمور اطراف بهار و شکوفه با ساقهای آن کذا فی المجمل سرور و سرر و سرار آخر شب است از ماه و سرار بفتح سین مع
ضمها بمعنی خوبترین بیابانها را گه هم گویند و سرور باین معنی جمع سراره است سرار بکسر سین خطی که بر کف دست
و پیشانی الله باشد و شب ماه که پوشیده هم باشد گویند سَدّ بتشدید دال یک نوع بازی است از بازیها من المجمل
سدره درخت کنار سدر جمع سدرات یعنی درختان کنار سدیر نام رود خانه است یا نام کشکی ساد رحیران و بی باک
سدره دریا و حیران و آنکه برای چیزها اهتمام نکند و باکی ندارد سقنقور ماهی است مانند وزغ که در کنار آب نیل مصری باشد
و در معاجین داخل است سوسمار مثل هم در کتاب واو و بیتیم است و لعنت این مرتبت باب السّین مع السّین من المصادر
سَجَس بجیم مفتوح متعفن شدن آب و غیره مصدر هم آمده است سَرس آب تن کردن شتر ماده را ترسلاس بضم سین سست
شدن عقل سلس نرم خو شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سُدُس ششم یک ستاندن و ششم شدن سوس
پس سپش افتادن چیزی و کرم در افتادن شدن طعام من غیر المصادر سَدوس و سُدوس بفتح و ضم اول نام شخصی
طیلسان سبز سدس ششم یک و گاو و گوسفند پنج ساله که پا در ششم گذاشته باشد و شتر هشت ساله ساکن ششم
سدس بسکون دال شش سدس بکسر اول چهار روز آب خوردن شتر چنانکه از روز آب ناخورده تا روز دیگر آب خوردن
شش روز باشد سَدَس بفتح دال ششیک و جمع سدس هم آمده است سلس رشته است که بمهرهای سفید منظوم
باشد و کنیزکان در گردن اندازند و گوشوار سلوس جمع مجرای آب منبع سلس جمع ستو نرم و رام سیس و سایس نگاه دارنده
ستور سوس اصل و طبع و سپش که در گندم و برنج و پشم [illegible] افتد سوس علفیست که بر کفل اسب پیدا شود
من المجمل سندس دیبای فاخر باریک و نازک سیر سر مردی که بوزند جمع شود و عنین نام گویند و نرمی که ماده را آبستن
نکرداند سلعوس بفتح لام نام شهرهاست سنبس نام شخصی باب السّین مع الطّاء من المصادر سَحط
و کشتن سقوط افتادن و سقط فی یده یعنی پشیمان شد و سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی و لمّا

حاذق

سست

سقط

سُقِطَ فِی اَیدِیهِم رای ندموا سقاط انداختن و فرو آمدن و لغزیدن و خطا کردن دست و درد و یدن اسپ در حدیث
جز گفتن یکی بمحفل و دیگری ساکت شدن تا چون آن شخص حدیث گو ساکت شود این ساکت حدیث و سخن گوید سقط
بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و قول و فعل سمط با انگشت برمیان کردن و نشان کردن سموط بی حلاوت
شدن شیر سوط آمیختن و تازیانه زدن سبط ناجعد شدن موی یعنی فرو هشته شدن موی سخط و سخط ناخشنود
شدن و خشم گرفتن سقط بی ستودن شدن چیزی سرط بفتح را ملت فرو بردن من غیر المصادر سفیط بخشنده و نیک
نفس سقط رخت و کالای ناپسند و کار زشت سقط و سقط آخر شدن گاه ریگ سقط بکسر سین آتش پاره که
بیفتد و آخر شدن گاه ریگ و طرف آن که بر زمین نزدیک باشد ساقط افتاده و مرد ناکس فرومایه سقاط بفتح سین
و تشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده در گذرد و بر زمین افتد و فروشنده متاع زبون سقیط برف و یخ و مانند
برف و یخ که بروی زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد سبک سمیط آجری که بعضی بر بعضی
نهاده باشند و بر ماف ما پوست و مرد سبک و کفشی که در میان آن پارهای پوست نباشد یعنی کفش یک تایی سخاط
موضعیست و نام یک نوع شکوفه و بهار خوشبو سراط بمعنی صراط بصاد است سامط شیر ترش و نان بی نمک
سماط جانب سعیط دردی خمر سعوط دارو بیست که در بینی افشانند سرمط دراز سناط و سنوط مرد
کوسه بی ریش سوط تازیانه و نصیب عذاب کقوله تعالی فَصَبَّ عَلَیهِم رَبُّکَ سَوطَ عَذَابٍ سیاط جمع
سلاط نیزهای دراز و جمع سلطا است سویط آمیخته سقط بتوی که در و معجون کنند سرطراط بکسر سین
و را پالوده ساباط صفه که در میان دو دیوار باشد و در شیب آن راه بود سوابیط جمع سبط و سبط موی که
جعد باشد و نیکو قد و راست قد باشد و سبط گیاهی را هم گویند سِبط بکسر سین و سکون با گروه
و سکون قبیله و فرزند زاده و بمعنی اول است قول حق تعالی وَقَطَّعنَاهُمُ اثنَتَی عَشرَةَ اَسبَاطًا اُمَمًا ه
سبط بکسر سین قد راست باب السّین مع العین من المصادر سجع بهم واگرفتن من المجمل سجع آوردن سخن
با قافیه و برانیدن کبوتر و قمری آواز کردن اشتر ماده سبع عیب کردن و هفت یک ستاندن و هفت دو کردن
و دشنام دادن و خوردن سبع کردن چیزی سطوع بر آمدن بوی و صبح برخاستن و گرد بالا رفتن سطع دراز شدن گردن
سقع رنگ کردن و بانگ کردن خروس سکع رفتن سوع فرو گذاشتن سیع و سیوع روان شدن آب و جنبیدن
آن سفع گرفتن و کشیدن کقوله تعالی لَنَسفَعًا بِالنَّاصِیَةِ نَاصِیَةٍ کَاذِبَةٍ و بریدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن

دد

سلع شکافتن سمع و سماع شنیدن و قبول کردن سریع بودن صفر شتافتن و زود شدن والتسرع والتسریع در باب التفعیل والعین
مبین است فرغیرالمصادر سریع زود رونده و شتابنده و چست و چالاک سلقع اشتر ماده قوی سلقع جای درشت
محکم و جای خالی سجع کلام سنا ساجع براه راست رونده و سراینده و روی خوب معتدل الخلقة من المجمل سبع بفتح سین هفتیک
سبیع نام قبیله است و هفت سبع دد و دام سباع جمع سبع هفت سبع بکسر سین آب خوردن شتر چنانکه از روز آب
خوردن دیگر هفت روز باشد سفع سیاهی که میل بسرخی داشته باشد و دیک پایها و چرغها پرنده سلفع برف
سفع ناحیه و کوشش زمین سفاع بمعنی صفاع بصاد است سیع از پس چیزی راندن شدن بی واسطه و آب روان سولع
نام بتی است و بعض از شب سباع و سباع کاه کلاه بکه برهنک مالند سایع ضایع سمع بچه کرگ ... از گفتار و آ شدن هم
آواز نیک سمع گوش و شنوایی و گوشها او واحد و جمع آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
اما سماعهم و قول عرب است که سمعک الی ای گوش بمن دار سمیع و سامع شنونده بهم آمده است کما فی الصحاح سماع
سین اسم فعل است یعنی بشنو سماع بتشدید میم نیک شنونده و جاسوس مسمع مهتر سلع ساعتها سوع یعنی ...
سوقع سوزانندگان سروع و سرع شاخ رز و شاخ درخت تر و سراع بکسر هم مانند آن گویند سراع شتابندگان
سفرقع بده قاف بمعنی سکر است و آن نوعی است از خمر که حبشیان سازند از درخت سرعرع شاخ درخت رز و غیر
آن و جوان تازه و نو خاسته سمعع کوچک سطاع شانه دراز که برکردن شتر باشد و ستون خانه سطع صبح
ساطع بیالا بر رفته و بالا برونده سلع درختی است تلخ سلع بسکون لام شکافته پاشنه کوه و غیره و نام کوهی
است در مدینه سلوع جمع باب السین مع الغین فرالمصادر سبوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ روا
بودن و آسان بگلو فرو شدن طعام و شراب آسان بگلو فرو کردن وا و متعدی و لازم آمده است سلوغ برآمدن کاو
و گوسفند سلغ بسکون لام سر شکستن فرغیرالمصادر سایغ آنچه بآن چیز بحلق فرو برده شود سدغ بمعنی صدغ
بصاد است باب السین مع الفاء فرالمصادر سخف تنک عقل شدن سدف بهم آمیخته شدن و روشن
شدن و تاریک شدن و این از لغات اضداد است سنف شانو جرا استرا است کردن و سناف ریسمان است سلف
سلم کردن درسع سلف بسکون لام زمین را بالا زوه هموار است و هموار کردن سلوف پیش گذشتن سوف پسر کردن
و هلاک کردن سف بافتن برگ خرما را و افشاندن دارو ساییدن معجون ناکرده و خیسانیده شدن سیف شمشیر
زدن سحف پنبه از کشت باز کردن و گوشت از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سهف در خون غلطیدن قتیل ...

المجمل

المجمل سعف و ساف شاخ پیدا شدن برگ نان و شکافته شدن پیدا در دست سقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از
درازی سرف بفتح را از حد درگذشتن و خورده در چیزی عادت کردن بچیزی غافل کردن و خطا کردن و نا داشتن سرف
بسکون را خوردن فرغیرالمصادر سعوف چاروای فربه و پیه سحیف آواز آسیا سحاف علتی است که او را سل گویند سلیف
گریمان اشتر سدف شب و بامداد سرعوف چیزی نازک اندک گوشت سفوف دارو ساییده و ناکرده سقف ریشی
دراز و آسمان و پوشش بام سقوف جمع سقیف پوشش بام سقف جمع سقف و سقیفه و باشد سلیف و سلف
شوهر خواهر زن سعفه سحف پرده سفساف ذنوبان و خالک تنک دام گویند سفسافه سعف شاخهای درخت خرما
واو جمع سعفه است سعف تنک پالان اشتر و بافته شده از برگ خرما سلف بچه کبک سلف بفتح سین و سکون لام
انبان سلف پیشینگان سالف و سلف پیشینه سوالف جمع سالفه است سلوف اشتر ماده که پیش رو اشتران باشد قتی
که بآب خوردن روند سناف ریسمان سینه بند و دهار تنگ شتربان بهم بندند تا پالان وا پس نرود والذین شکم است
که یک سر آن در تنک می باشد و یک سر بسینه سافی چند دیوار سخیف غای منقوط چیزی تنک و تنک عقل سالخف سنک
پشتان واو جمع سلحفا است سنفیرا و درختی است که آن درخت را مرغ گویند و بعضی گویند که غلاف میوه درخت
مرغ است سوف بفتح فا کلمه استقبال است و عرب گوید فلان یقتال التسوف یعنی بوسه بمراد می کند و زنکان بمراد می کند
سایف و ساف خداوند سیف شمشیر زن سیف بکسر سین کنارهای دریا و چیزی که بشاخ درخت خرما چسپیده باشد مانند
ریشه درخت خرما سعرف بکسر ... دانا و خطا کننده باب السین مع القاف فرالمصادر سوق شدن
و راندن و بر ساق چیزی زدن سوق بفتح واو نیکو ساق شدن من الصحاح و دراز ساق شدن من المجمل ساق داننده و جا
کننده واو و اوی است و مضارع او یسوق سحوق بلند شدن و دراز شدن سبق پیشی گرفتن سباق با کسی پیشی گرفتن
در دویدن و این از باب مفاعلة است سرق و سرقه دزدی کردن سلق زبان آوری کردن با کسی سلقوکم بالسنة
حداد و جوشانیدن چیزی بآب گرم و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشه جوال بآن گوشه دیگر بردن و آواز
کردن در حرب کردن و خیلک بر پشت ناخن کسی را سحق ساییدن و آهسته دویدن سحق و سحوق بضم سین دور
دور شدن سنق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سفق در را تمام کردن فرغیرالمصادر سفیق تخت و بی شرم واو
بمعنی صفیق بصاد است سلوق چغندر و کراک در سلوق طبیعت و نام شهری است و سلوقیة منسوب است سلبق برک
و شاخ که از درخت فرو ریزد باشد سلاق دانه که در بیخ زبان برآید و علتی است که بچشم طاری می شود و خراشیدن پوست آدمی

سهوق دراز و دروغ گو و باد سخت سیتق بکسر یاء مشدده ابری باران که او را باد با طراف برد سوق بازار و ساق‌ها
و کارزار بزرگ و بمعنی دوم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سوق بفتح و اوجمع سوقه است یعنی قایم مقام
مان پادشاه سباق بندهای بازو باشه سویق دست آرد که برای خورد ن کنند سوابق پیش رفتها و اوجمع سابقه است
سابق و ستاق پیشی آینده سبق آنچه بآن گرو کنند اصل سابق یعنی اهل سابقه ستوق و ستوق بتشدید تا انچه زبون
سحوق بفتح سین درخت دراز خرما سحاق بکسر سین پوست باریکیست که بر بالای استخوان سر باشد و شکسته سر که
گوشت آن شکافته باشد تا به پوست باریک رسیده و نشانه آخته سوحق دراز سماحیق پوستهای باریک بر بالای
استخوان سرها باشد و ابرپارهای تنک سمسق یاسمین سودانق و سلذوق و سوحق و سودنیق چرخ و بعضی گویند
شاهین و سوذق دست و رنجن دام گویند سرادق سراپرده‌ها یعنی خیمه سحیق دور کقوله تعالی او تهوی به الریح
فی مکان سحیق سحوق درخت خرمای دراز و هرچه دراز باشد سحق جمع سحق جامه کهنه سارق مرد دزد سرق بفتح
را جامهای خوب ابریشمین و اوجمع سرقه است سرق بکسر را دزدی سهوق گیاهست که بزبان شیرازی اسپاهانی روی
گویند من اختیارات البدیعی سفاسق نشانهای شمشیر سلق بیابان هموار سحلق هم بمعنی سلق است سلائق جمع سلیقه
بتشدید لام سخن بلیغ و فصیح سماق بتشدید میم دانه ترش که ازان طعام پزند سماق بتخفیف میم دروغ محض سابق ...
ساق ساق پا و ساق درخت و ساق گیاه یعنی پیوند درخت و پیوند گیاه و سختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق
یعنی پیوست آخر دنیا باول سختی آخرت و بمعنی رحم و ترتیب آمده کما یقال ولدت فلانة ثلاثة بنین علی ساق
واحد یعنی یک رحم و ساق حر قمری نر را گویند باب السین مع الکاف من المصادر سلک در
چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک براهی رفتن و در آمدن سمک بلند کردن اینده سموک بلند شدن
سبک نرد و سیم گداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سودن و سبک رفتن چهارپا و برداشتن باد ...
... را از زمین و سخت جستن باد و بوی چیزی گرفتن سلاک ملازم شدن چیزی را سک غایت نرم و رقیق ...
و جنبانیدن آهن پاره بود و ازان بر کنند گوش سکاک کوچکی شدن و بی گوش شدن سوک نیک مالیدن سواک
چوب بدندان مالیدن و سست رفتن چارپا از غایت لاغری و لرزیدن سرو گردن اسب و اشتر از لاغری و غیر مصدر
هم آمده است من غیر المصادر سماک نام ستاره است و نام منزلی از منازل قمر و ماهیها سمک ماهی سموک جمع سامک
بلند سمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رفع سمکها فسویها سهک بوی ماهی و بوی خبث و بوی عرق آدمی

و بعضی انگار آهنین سکاک هوا سک سوراخ کژدم و جای تنگ و داروییست خوشبوی سک میخ و بنادی و زره تنگ
حلقه سکاک جمع سلک جمع سکه است سبائک نقره گداخته سبایک نقرهای گداخته و اوجمع سبیکه است سفاک خون ریزنده
آنکه قادر باشد بر سخن سکاسک نام شخصی است سهک و سیهوک باد سخت سیهک خاک را ام گویند که باد برد ...
باشد ساهک درد چشم و خارش چشم سواک مسواک و آن چوبی که بدو دندان کنند سوک جمع سنبک کنار سم چارپا و ...
زمین درشت کم فایده سنابک جمع سلک رشته سلک بفتح سین نام شخصی سالک راه رو باب السین
مع اللام من المصادر سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و تن و غیر آن سمل چشم را کور کردن و اصلاح کردن میان قومی
و پاک کردن جوی از گل و لای سعال سرفه کردن یعنی جنبیدن سغل بغین منقوطه غذا شدن و لرزیدن اعضا
سل برکشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزها از میان چیزی سیل رفتن آب و سیل و دراز
و پهن شدن سپیدی پیشانی سجل بجیم ریختن آب از دلو سجال معارضه کردن با کسی در آب کشیدن و غیر آن سوال
درخواستن و پرسیدن سول سست شدن شکم و فرو هشته شدن آن سفل و سفول سفال پست و زبون شدن
من غیر المصادر سدل رشته که با مهره خواهد باشد سدول جمع سبیل راه و سبیل و بمعنی دوم است قوله تعالی یا لیتنی
اتخذت مع الرسول سبیلا سبل و سبل بفتح سین و باء خوشه و باران و ... و علتی است که در چشم پیدا شود و لب ...
داب خوب سنبل خوشه زرع سنابل جمع سلسبیل چیزی نرم و خوش گوار و نام چشمه است در بهشت کقوله تعالی
عینا فیها تسمی سلسبیلا سلسل سلسال و سلاسل آب صاف خوش گوار سحل جامه سفید از پنبه و درهم نقد
سحل و سحل جمع ساحل کنار دریا سحیل ریسمان یک تو و جامه که از ریسمان یک تو باشد سخل و سخال بچهای
میش و بز و امثال آن و جمع سخال است و سخال الاسم موضعی هم آمده است سجل بفتح سین و سکون جیم دلو که در وی آب باشد
سجال جمع سجل بکسر جیم و تشدید لام حکم قاضی سجیل بفتح سین و کسر جیم مخففه پستان دراز اشتر و غیر آن سجیل
بکسر سین و جیم گل برشته و سنگ سخت و سنگ باگل کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل سهل آسان و زمین
نرم و زمین دشت یعنی کوه و شتری که بر زمین نرم چرد سهول جمع سفل و سفل و سافل نشیب و زبون سجل و سحل
بکسر سین و فتح باء و سحبل بفتح سین و سکون حاء خیک بزرگ و اشتر سطبر و سوسمار سطبر و هرچه سطبر و بزرگ
اندام باشد سجنجل آینه سراویل شلوار سول درخواه کرده کقوله تعالی قد اوتیت سولک یا موسی سهیل
نام ستاره ایست سحل جامه کهنه و جمع سحل هم آمده است یعنی آبهایی که در تک چیزها مانده باشد و جای کهن ...

سلیل فرزند و بیابان فراخ که در وی درخت سلم روید سلال و سل نام مرضی است سلاسل زنجیرها سعال سرفه سفل
بکسر غین منقوطه شخصی که اعضای او لرزد و بدخلق و بی‌پرورش و بدغذا و چاروای دست و پا باریک و چیزی لاغر سلسال بکسر
لام آب روشن و تنک بود در رودخانه سلول بفتح سین نام قبیله است سیل آب عظیم که بزمین رود و باران عظیم
سیول جمع سال بتخفیف لام درختی است سیال بتشدید یا باران سطل و سطیل آنچه بآن آب کشند برای حمام سل
فعل امر است یعنی بپرس و درخواه کن سیاک بزوتها گرداند و او جمع سبلقات سهل باطل و آنچه در کناره نیا باشند
و نیز کار راحت سمحول بفتح سین نام موضعی است در یمن سفرجل به سربال پیراهن سرابیل جمع سماقیل دارو که
که آنرا سماق گویند سایل پرسنده و درخواهنده سُحتل بضم سین و فتح خاء مشدده مردمان ضعیف فرومایه
و خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد و بمعنی اوکجی است که اورا واحد نیا [illegible] مده است سدیل جامه و پرده
و هر چیزی که بر هودج فرو گذاشته باشند سدول و سلایل جمع سنداکمر غاست باب السین مع المیم
فی المصادر سهام بفتح سین لاغر شدن و متغیر شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام روان
شدن اشک سوم گذشتن و چرا کردن و خواری نمودن و خوار کردن و بیع بکسی کردن و بها کردن سوام چرا کردن
و گرفتن شتر بکسی را سم اصلاح کردن میان قوم و زهر دادن و زهر در طعام کردن و سر شیشه استوار کردن به بستن
و بابا دسموم شدن و پشیمان شدن و خاصه شدن آنکه سدم اندهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم و
سقام بیمار شدن سنم بلند شدن سعم رفتن شتر سکم بکاف کام پای نزدیک نهادن در رفتار من الجمل سلم آشتی
کردن و سلام کردن و گردن نهادن و سیلان شدن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی فی السلم کافة سلم دباغت
کردن پوست بپوست درخت سلام آشتی کردن و گردن نهادن سلم بپیش چیزی خریدن و گردن نهادن سلام کردن
نهادن و سلام علیک گفتن و دستادمکر [illegible] یا فتن سامر و سامر [illegible] شده از چیزی یعنی ملول گردیده
شده از آن و بمعنی ملول کرداینده هم آمده است فی غیر المصادر سالم دهیده و پوستی که میان چشم و بینی است و نیا
شخصی سلم سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان [illegible] سلهم نام شخصی سمرو سم سوراخ دهن و سوراخ گوش
و سوراخ بینی و سوراخ درزن و غیر هم و زهر قاتل سمام و سموم جمع سمرو سم هر دو پاشنه سمام بفتح سین مرغ
کالانده مخصوص و شتر ماده چست رفتار و او جمع سمامات سمر بلند و شتر بزرگ کوهان سوام د
و سمائم مال چرنده سوایم جمع سایمه سحت و سایم هر دو باشد سلم نردبان و دکاب چرم و دکا پچوبین

سلالیم

سلالیم جمع سلم بفتح لام درختی است سلم بکوه کلام اشتر و دلو یکدسته و نام مردی است سلم آشتی و آشتی کننده
و سلام سموم باد گرم سمایم جمع سام زرد و مرگ و نام پسر نوح علیه السلام و سم بتخفیف میم نام سوم ملول سهم
بزدک کردن سحم و درختی است سدم و سدم چاه نا باشته سمم سوراخ دبر سلجم و سرجم و سرطم دراز
و سلجم تیر دراز پیکان راهم گویند و در دستور و اختیارات بدیع شلغم راهم گویند سطام شمشیر و ساماه چیزی که
جاء فی الحدیث سطام الناس ای حدهم سعوم شتر چست رفتار ساسم درخت کمان و درخت آبنوس من
الدستور سنسمه علی الخرطوم فعل مضارع است با سین استقبال مشتق از وسم بمعنی نشاند و داغ خواهیم
کرد کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم درست و رهیده و گزیده مار سلام بفتح سین نام قبیله ای
سجوم چشمی که اشک بسیار ریزد سلام خدا و رحمت و درود و بی‌عیب و گزیده مار و گزدم و نام درختی
سلام بکسر سین نام درختی است سمسم بکسر سین کنجد سمسم بفتح سین روباه و نام موضعی سمام مرد
سمام مود چهاء [illegible] سرخ و او جمع سمیه است سمح بدغذا و بد پرورش سقام نام بیابانی است و او مصدر هم
آمده است سلالم بفتح سین نام قطعه قلعه‌ای است از قلاع خیبر من شرح النصاب سقام بکسر سین بیماران
و او جمع سقیم است سخام بخاء منقوطه سیاهی دیگ و باریک و نازک و شراب نرم خوش گوار سدم بکسر دال
اشتر نو اشتهای جماع دارنده و مرد غمگین از خشمناکی سادم پشیمان و غمگین سام کوهان شتر و دریا
سدوم شهر لوط سواهم لاغران و متغیران سهم تیر و بهره و تیره درخت کرد و بام خانه انداز و نام قبیله است
سهام جمع سهام بفتح سین گرما باد گرم و پرنده‌ای است در هوا که آنرا لعاب الشیطان گویند من الدستور سهام
بضم سین علتی است که شتر را می‌شود و او مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضی است یعنی قرعه زد کقوله
تعالی فساهم فکان من المدحضین باب السین مع النون فی المصادر سجن در زندان کردن سکون
آرامیدن سجان بپاکی خواندن و دور داشتن از بدی سریان در رفتن در چیزی و بهمه جا چیزی در رفتن سمن بفتح
سین و سکون میم روغن دادن و روغن در طعام کردن سمن بفتح میم فربه شدن سنن بفتح سین قحط شدن سنان
در پی کردن اشتر نو اشتر ماده را برای جماع کردن سن زره و خود فرا گذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو
و بیک چرانیدن و بچرا فرستادن و گزیده کردن و از حال بگردانیدن و صورت کردن و دراز و شدن و چیزی بفسان
سابیدن سفن تراشیدن و بزیدن سیلان روان شدن آب و مثل آن سیحان رفتن سلوان بفتح سین و سکون لام

خوشحال شدن و خوش عیش شدن سلحان بکام فرو بردن سجن شکستن سدن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده وجامه
ومثل آن و پوشیدن چیزها و پرده دار کردن فرعون المصادر سیقان ساقهای پا سلان بکسرتین آنچه از دو بالای کارد و شمشیر
که در دسته رفته باشد سدمان غمگین و پشیمان سهران بی خواب سمیقان دو چوب باریک که مانند طوق
در گردن گاو کاری می باشد و هرو سرآن سوراخ چوبی که در گردن گاو می نشیند می باشد سقطان هرو بال نشتر
مرغ سینین درختی است کقوله تعالی وَطُورِ سِينِينَ سرقین و سرجین سرگین و اینها معرب اند سعین نیچه خیک
سوافی بادها و او جمع سافیه است سکن بفتح کاف آتش و ساکن شدن گاه و دام گاه سکن بسکون کاف آهن سر
سکین قبیله است سکین بکسرتین دو کاف مشدد کارد سکون بفتح سین نام قبیله در یمن ساین بادی که بیک
طریق وزد کما یقال جارت الریح سایناً ای طریقة واحدة و دیک پشتهای بلند دراز کشیده شاین بفتح سین خانه
سنگ کردرمین تراشیده او افتد سناسن پرهای چرخ آبکش و سرهای استخوانهای پشت باز و دام گویند واحد جمع
سین است سماطان هر دو جانب چیزی سبعان بفتح با نام موضعی است سجنین بکسرتین و سکون جیم هر دو طرف
در پرده خانه بتخانه سفیچان دو چوالکه مانند خرجین بهم پیوسته باشد سلقان بیابانهای هموار و او جمع سلق است
سلقان بکسرتین کبک بچهها و او جمع سلقات است و دراز لاغر و دو شمشیر سلکان بکسرتین کبک بچهها نر و او جمع سلک
است سلان بتشدید لام کرّه کامیها تنگ رودخانه و او جمع سال است سلامان درختی است سمان دو رنگ
که تیر اسب می باشد و او تثنیه سم است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی روغن فروش و بدین معنی مشتق است از
سمن سهمان نصیبها و او جمع سهم است سخفیا شود بای کرم کرده سخنین چیزی که موضعی از سیل که بآن کلاه از زمین
برکنند و چیزی کرم ساده خادم خانه کعبه و خادم بتخانه و دربان سجن زندان سجان زندانبان سجین سخت
وزیرترین جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان شر و اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است کقوله تعالی
وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ و سنگ سختی که در طبقه هفتمین می باشد سمین فربه و گوشت چربش
فربهان سمان بفتح سین درخت اصل من المغافر سمن روغن گاو و گوسفند سمنان بضم سین جمع سون بفتح
آنچه بدان سایند از دارو و چوب مسواک بدان سالی موختن سالو دندان و سر قلم یعنی تراشند که قلم سین
و سون سالها سان بزه و سنگ که بآن کارد تیز کنند سنان بفتح سین روی دراه سفین و سفاین و سفن جمع
کشتیها سقان بتشدید فا صاحب کشتی سفن سوهان و پوست درشت ساکن آرامیده سکان جمع ساکن و دنباله

کشتی

کشتی سکران مست سیکران بنگ سیدان کرکان و نام شخصی است و نام زمینی پشته است سایحون روزه داران کان
در وندگان ساجدون سجود کنندگان سحبان نام شخصی است در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت
و او را سحبان وایل گویند و وایل قبیله است سلحان بچهها کبک و او جمع سلح است سران مرغان نرم خرد نازک خود او
جمع سلان است سعدان گیاهی است که او را شتر خورد سیحان جمع سیاح است سلجون و سالیجون نام شهری است
سیحان رودخانه است در شام ساجین رودخانه است در مصر سیحون رودخانه است در هندوستان سرحان
گرگ و شیر درنده سراحین جمع سعبان کهنه سران با زوها و او جمع سید است سرحان بفتح سین جویهای خرد
و او جمع سری است سکران بفتح سین دارویی است از سنگ که در آب کنند و بغمگین دهند ناخوشحال کرده و آنرا
طلسا و مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانای سلاطین پادشاهان سوحان آدمیان سیاه
سعرالعین دروغ و باطل سالفتان هر دو طرف گردن از بنا گوش تا عون شونکان سکنجبین دارویی است معروف
سیان دو چیز که مانند هم باشند سادمین بازی کنندگان و متکبران و سربر افشکان سبحان عجب کقول الشاعر
سبحان من علقمة الفاخر سبحان بعجب و صفتی است از صفات الله تعالی و او مصدر هم آمده است سرعان و
سرعان بفتح نون اسم فعل است یعنی بشتافت سرطان خرچنگ و نام برجی است از بروج آسمان و نام علتی است سرعان
بفتح را اوایل قوم سرحان بکسرتین دو مانند هم یکی را بصاد و سین هر دو مروی است سینغضون نغضا
یعنی زود شود که بجنبانند سخن و ساخن و سخاخین کرم شده باب السین مع الواو فی المصادر
سجو آرامیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى سحو بیل کلکندن و سحاء در باب سین
مع الالف مبین است و پوست باز کندن و خراشیدن کاغذ و تراشیدن سخو بخاء منقوطه خاکستر و خمیر آتش از دیگ
داده و بیرون کردن و بنای آتشجاها کردن تا افروخته شود سدو قصد کردن و گشاد گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن
دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی ما بردن و جامه از تن بردا
یعنی کشف و ده کردن و شن برهنه کردن و پرده برداشتن و مهتر شدن سطو حمله بردن و گام دور نهادن در رفتار
و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن و بعنف گرفتن و خوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او
بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و خورسند شدن سمو بلند شدن سنو مزا بکندن و آب دادن چیزی را
سفو و سفور فتن و تیز پریدن سا او در همت شدن و غمگین کردن سمو بفتح و سکون میم برای شکار بیرون رفتن

سهو فراموش کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن و در مرض بودن زن فرغیر المصادر سا و بهت سفو ساتی
از شب سهو نرم و آرامیدنی سرو درختی است معروف باب السین مع الهاء فر المصادر سته بفتح
بزرگ دبر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سته بسکون تا چیزی برآوردن سفاه و سفه بی حلم شدن و آب خوردن
بسیار آشامیدن و سیراب شدن از آن و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی من سفه نفسه ای خف نفسه
و این منزله میراست بمعنی جهل باشد و نصب او ازین جهت است و شاید که منقول باشد زیرا که سفه فعل لازم است
سموم مانند شناختن چاروا در رفتار و سرگشته شدن سبه بی عقل شدن از غایت پیری فر غیر المصادر سه
دبر و حلقه و او محذوف العین است در اصل سته بوده است دبر و حلقه دبر سفیه سبک چیز و نادان و جاهل
زبون با فتنه سامه حیران سمه جمع باب السین مع الیاء فر المصادر سقی آب دادن و آب آشامیدن
و علتی استسقا گرفتن و سقی الله گفتن و پر از درد شدن شکم سا بردن باد خاک سبی ملی بردن و اسیر کردن
دد و در کردن سخری و سخری افسوس داشتن من المصادر و الدستور و اینها اسم مصدر هم آمده اند سلی بمعنی
سلوه است سعی کوشیدن و دویدن و بشتاب رفتن دکاوی کردن سعی بمعنی سحو است سبق برای شکار رفتن
فر غیر المصادر سری مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد و او مشتق از سرو است سرا طی شمشیر تیز سوطی جد
کو سه سا عی برده نام خلفه و لفظ هفت حرفی سمسانی مرد چست سمهری نیزه سخت سوری ذاح سرخ
سادی در رونده ساهی غافل و فراموش کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکوة ستانده تا بمستحقان دهد یعنی
والی زکوة و سخن چین و غیبت کو ساقی آب دهنده سقی بکسر سین و سکون قاف نصیبی از آب خوردن زمین و زرد
آب و باب پرورده سادی ششم سخی بخشنده سخری و سخری افسوس سعالی غولان بیابان سفی بفاء سکو
دیای منقد باد سینی و ابر سوابی گوسفندان بسیار و او جمع سابیاست سخاوی زمین نرم و زمین درست
و فراخ سمی بضم سین بارانها است و او جمع سما است سامی بلند و شکار دستی بلند سرجی شمشیر خوب که منسوب
باشد مرج السین سوافی ز مینهای نرم پر و حل که پا به در و فرو رود سابری جامه باریک نازک و نوعی از خرما
ساپه بی پشت مهرهای و او جمع سبا است ساهی بتشدید یا مرد بزرگ سرون سکی بتشدید کاف و یا
میخ سماد سندی نوعی است از برد و نام شاعری است سمی فضاء زمین و بیابان و مانند و بدین معنی اخبار است
سمان و لا سیما عرب گوید فلان فی الثنی را سامی فی الثمة ساوی فعل مستقبل است با سین استقبال یعنی

ناو کریم

ناو کریم کقوله تعالی سَآوِیۡ اِلٰی جَبَلٍ یَّعۡصِمُنِیۡ مِنَ الۡمَآءِ سمی هم نام کقوله تعالی هَلۡ تَعۡلَمُ لَهٗ سَمِیًّا ای مثلا
سوی بکسر واو و تشدید یا یکسان و ذات کتاب الشین باب الشین
مع الالف فر المصادر شقا بدبخت شدن شفا تن درستی دادن شطا پالان بر داشتن استوار کردن شغا مختلف شدن
دندانها دیر بر آمدن و ناپدید شدن شقا و شقو بر آمدن دندان شتر و جدای کردن موی پیشانی شحنا
دشمنی داشتن شودی مشورت کرده و این مصدر است بوزن فعلی همچو فتیا و آنچه در قرآن آمده است وَاَمۡرُهُمۡ
شُوۡرٰی بَيۡنَهُمۡ بمعنی و شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی شا و رباشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق است شطا
بطاء منقوط یاد گرفته شده بی از شکافته شدن بی شا در شنا و شنا دشمن داشتن شکوی گله کرده
شری و شری بکسر شین خریدن و فروختن کقوله تعالی وَشَرَوۡهُ بِثَمَنٍۭ بَخۡسٍ دَرَاهِمَ ای باعوه و قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنۡ
يَّشۡرِىۡ نَفۡسَهُ ابۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ اللّٰهِ ای یبیع نفسه شری بفتح سخت غضب کرده و سخت درخشیدن برق
و بشتاب رفتن اشتر شری لگام ربودن اسب و بسیار خاییدن و مبالغه کردن اسب در رفتار و آبله زده شدن
فر غیر المصادر شعوا فاشی و پراکنده و شعوا نوعی است از شفتالو سه پر درخت و نام مکر است و چیزهای خوش
کا بغال و امته شعوا و دوا سه سختی مانند و کار بزرگ و هر چه از سختی ناخوش شود گو یند جبت بها شعوا
و جبت بها راجع بکلمه است که عبارت از سخن است یا راجع بقصه است شعوا ذنی که دندان بالایین او زیاده
باشد بر شیبین و عقاب الشعما ماشابه سختی شلا زده شل و ست شاه گوسفند شکری پیتان پر
شکاری شتر ماده پر شیر و گوسفند ماده پر شیر شنری بزاء منقوط درختی است شیسا و شیصا بصاد غیر
منقوط خرما که استخوان او سخت شده باشد شقی زده پر شکامی کیاهیست که جادو کنند شقا بتشدید قاف
زن دراز و ماديان دراز شرکا انبازان و مراد بشرکا در قرآن که فَقَالُوۡا هٰذَا لِلّٰهِ بِزَعۡمِهِمۡ وَهٰذَا لِشُرَكَآئِنَا
بتانند که مشرکان او را انبازان خدای تعالی میگویند نعوذ بالله من معتقدیهم شکلا حاجت و گوسفند ماده که یکی کاه
او سفید باشد و چشمی که در سفیدها و سرخی باشد شجعا از زنان دراز من الجمل و شتر ماده که دست و پا چپ بردار
ده در رفتار شود و دست چپ من الدستور شجعا بضم شین و فتح جیم دلیران شوها زن بدشکل و اسب بلند
فراخ دهن شتا پراکنده و او جمع شت است و سرای و گوشه زمین و مال زبون و دملهای خورد و نام پیشه است
که در و شیر بسیار باشد شانی دشمن دارنده کقوله تعالی اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الۡاَبۡتَرُ شاطی کنار رودخانه و کنار دریا

شوی بفتح شین آسان و بالای نون و نونها سرها و دست و پای آدمی و چهار دست و پای اسب واو مفرد و جمع آمده
شوی بکسر شین بریان شوی بفتح شین و تشدید واو بریان فروش شیء چیزی مصغر او شیء باشد نه شواء
شاخ کشت که از جانه بیرون آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تعالی کزرع اخرج شطأه
فآزره شطا نام دهی است از نواحی مصر شوایا بقایا کشتگان است و هلاک شدگان شفری نام شاعری
شفعاء در خواه کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان شرفا بزرگان و شرفا بفتح شین و سکون را گوشی دراز
آنچه دراز گوش بود جمع شرقا بقاف گوسفند و شتر گوش شکافته شعرا جمع نظم گویندگان و مراد بشعرا که در قرآن
آمده است که والشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانند که شعر باطل می‌گفتند و با کلام الله تعالی معارضه می
کردند شعری ستاره است که از پی جوزا برآید و او را کلب الجبار گویند و بعضی طوایف اند که در ایام جاهلیت
می‌پرستیدند نعوذ بالله شعرا علائی عقاب کرسنه شغا وا جوزه مرغ کرا او را قطاة می‌گویند من الجمل شهلا
حاجت و چشم سیاه کبود شجوجی مرد دراز پا شیشی شیر ماده چست شجی آنچه در حلق فرو ماند
و اندوه شجرا درخت و درختستان و زمین بسیار درخت شبرا یکنوع نبتی است و بدی و اراد
دنبک و نام درختی است در چوب و بیزی بوی و سدرو مکس شذری سختی شحنا دشمنی شوا مانند شرودا
نام کوهی است شظایا پارها و شکستهاء چیزها واو جمع شظیة است شظایا بظاء منقوطه استخوان بنیت
باریک که در ذرع دست راست باشد و شظاء القوم آنکه بیرون قوم باشد و خالص از ایشان نباشد شفاه
وجه و کناره وادی و بقیهٔ آفتاب که فرو نرفته باشد شقاذی بفتح شین و تشدید قاف کیاهیست شهبا
مادیان سیاه و سفید که سفیدی غالب باشد شعلا مادیان سفید باب الشین مع الباء
من المصادر شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کرداینیدن و استوار کردن سر شیشه بشجاب شجا
سر بند شیشه شجب بفتح جیم و شجوب هلاک شدن و اندوهگین گشتن و بانک کردن زاغ شخوب بخاء غیر
منقوط کونه روی برگشتن و متغیر گشتن تن شخب بخاء منقوطه رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحت
شروب و شزوب لاغر و باریک میان شدن اشتر شوب آمیختن شب شبوب بر افروختن آتش و بوی شدن
آتش و برانگیختن جنگ و افروخته کردن دلک شباب جوان شدن و افزایش کردن کودک شباب بکسر شین
و شبشبه هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط شیب پیر شدن و سفید شدن موی منصوب سخت شدن

(شهب)

شهب سیاه و سفید شدن شطب شکافتن و پوست بازکردن شذب پوست از گوشت بازکردن و دور شدن
از وطن و آرامیدن و منع کردن شعب بفتح عین از هم دور ماندن سروها بزرگ و سفند شعب بسکون عین
فراهم آمدن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن چیزی خراب شده و شکافتن و تباه کردن و این از لغات الاضداد است
شغب و شعب تشنیع کردن و شر انگیختن شرب و شرب و شرب آشامیدن و شرب بفتح شین بمعنی دیافتن هم
آمده است من المجمل فرغیر المصادر شاب جوان شبا جمع شعبه که اسب و سینه و سر او و شاخهاء درخت و
گروهها او بمعنی اخیر جمع شعبه است شعب بکسر شین دره که در کوه باشد شعب نام کوهی و مانند قبیله
است بزرگ شعوب جمع و شعوبیه عجم را هم گویند شعوب بفتح شین مرگ شعیب بضم شین و کسر عین بزرگتر از
کسر وهاء ایشان از هم دور باشند و او جمع اشعب است شعیب خیک کهنهٔ خرد شقب درختی است
من المجمل شوقب مرد دراز شرجب و شوذب و شرعب دراز شهاب بفتح شین خوردنی که آب آمیخته باشد
شهاب بکسر شین ستاره و شعلهٔ آتش کردن باشد شهب جمع شوهب خارپشت شورب شوربا و
در مجمل بمعنی عسل آمده است شیب سفیدی موی شؤبوب باران که بیکبار فرو ریزد شابیب جمع و شؤبوب
بمعنی منع کردن هم آمده است شخوب ستونها خانه شخب شیر که شیر از پستان آید در حین دوشیدن شخوب
سرکوه شناحیب جمع شده نیز بین و شاخهای پراکندهٔ درخت که بریده باشند و بمعنی اخیر جمع شذیبه است
و شذب بقیهٔ کیاه [illegible] را هم گویند که بعد از خوردن مانده باشد شراب خمر و شیرهٔ بقند پخته و آشامیدنی
شارب آشامنده و بروت مرد شرب بسکون آشامندگان و او جمع شارب است شرب بکسر شین
نصیبی از آب کقوله تعالی کل شرب محتضر شریب سخت شرب کننده شروب و شریب آبی که بشوری و خوشی
میانه باشد و شریب همنشین است شطب خطهای دراز که بر پشت شمشیرها کنند و او جمع شطبه است بفتح شین
شطب بفتح شین شیب کوههای که برآن برف افتاده باشد و کسانی که سرهای اشتران ایشان سفید باشد
شارب رگهای که بحلقوم پیوسته است مجاری آب اندر اعضا شؤبوب آنچه باران افرو زند و چیزی مقوی باشد
و کاو و حسن جوان و تیزی دندان شباب آنچه چیزی آمیخته شده باشد و کاو و حسن جوان و تیزی دندان
شباب آنچه چیزی آمیخته شده باشد شاسب لاغر و دم خشکیده شبب کمان تیراندازی شصب سختی شطب
نام کوهیست شواظب زنانی که شاخهای خرما را بجای شکافند تا از آن حصیر بافند و او جمع شاطبه است شعب

موضع است شغاربه حیلها و کشتی گران که بطریق شعریت باشند و شعرنه بعد از این مذکور شود و جمع شعریه
است شعب غار و شکاف در سنگ شعاب و شعوب جمع و شعاب نهین نشیبی را هم که در میان دو کوه باشد
گویند شعطب گوسفندی که شاخهای گرد زشت داشته باشد شوابیب چرکها و مردار بها و او جمع شایبه است
شاجب جاء غیر منقوطه آنکه گونه روی‌اش برگشته باشد و لاغر شاجب بجیم غراب سخت آواز شجاب سرهنگ شخشه
شاذب بذاء منقوطه اسب باریک میان و جای درشت شوزب جمع شاذب بذال منقوطه دور شونده از وطن
باب الشین مع التاء من المصادر شماتة شادی کردن بر مکروهی که بدشمن دار رسد شریفه بودن فعیله
زیادتی کشت بریدن تا کشت بصلاح آید شیبیة جوان شدن شلشلة چکانیدن شفشتة کار کردن شغشغة
جنبانیدن نیزه در نیزه زدن و نوعی بانگ کردن کبوتر و کره شناعة زشت شدن و سخت شدن کار شرکة انباز
کردن شوکة سخت شدن در جنگ و تمام سلاح دار شدن شاکة و شیکة در میان خار در رفتن شهوة آرزو
طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن شهامة چست و زیرک شدن شربة یکبار آشامیدن شطارة دور شدن
و نافرمانی کردن شطشطة بر خواستن از آدمی [illegible] شمی کردن شباحة پهن شدن شبرقة و شبرقة پاره کردن
شبثة چنگ زدن در چیزی [illegible] و در آویختن در چیزی شعشعة بعین غیر منقوطه شراب با آب آمیختن شتت
و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شمرحة [illegible] دوختن بخیه زدن جامه و راست بخیه زدن شجاعة دلیر شدن
شجشجة چست پریدن مرغ و نوعی در حلق گردانیدن اشتر شبرة و شارة بد کردن شهرة آشکار شدن و فاش
کردن شکرة بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر شکایة و شکیة و شکاة گله کردن شحوبة باریک شدن شتر
پاره کردن گوشت شاشاة جادو را خواندن و تشوشو گفتن چارپا را شناعة بدالف دشمن داشتن و
فراکردن شناة بفتح شین پرهیزکار شدن از مرداری شیبة خواستن شحونة متغیر شدن تن شعریة پای بر پای
حریف پیچانیدن در حین کشتی گرفتن و آن یک نوع حیله کشتی گیران است شرادمة [illegible] و شکاشة بدخو شدن
شفاحة زشت شدن شبرة در بدن شامة [illegible] شزازة بدو زاء منقوطه سخت جنگ شدن
شفعة خواستن شخصی چیزی را ملک که در برابر ملک او باشد شفاعة درخواست کردن شیوعة آشکار
وفاش کردن شیبة پیر شدن سفهة همزبانی کردن شهقة نعره کردن شقاوة و شقاوة و شقوة بدبخت
شدن و شقوة بمعنی غالب شدن هم آمده است شرهیة بریدن پوست و غیر آن شقشقة بانگ کردن گنجشک

وانشز

وانشز شجو ختن پرشدن شقشقة بکسر شین سخت شدن شقة بفتح شین یکبار حیله کردن شهادة گواهی دادن
و حاضر شدن من غیر المصادر شلامة [illegible] شعریة حیله کشتی گیری که بطریق شعریه باشد و شعریه
در باب مصادر مذکور شد شجذة بجیم و ذال منقوطه باران ضعیف شرشرة درخت و بار شذرة بذال منقوطه
پاره از زر شطرة [illegible] که نیمه [illegible] باشد و نیمه ماده شفرة سرخی شقیرة بفتح شین و کسر قاف نام قبیله
است و لاله کوهی شکرة بکسر کاف گوسفند ماده پرشیر و شتر ماده پرشیر شموالیة شتر ماده چست شورة صورت
شهذارة بذال منقوطه شهدارة بدال غیر منقوطه مرد بدکار شوطانة [illegible] است یا بادیه که در پرده ضلع عضو
پیدا شود شظوفة بظاء منقوطه جانب کوه شسقة [illegible] طعام که یکبار سیر کند کسی را شامة خال سیاه و شیمة
ماده سیاه شناذة بهمزه عین طرف چپ سپر در آینده و اسپی که پاها موضع دستها نرساند در رفتار شنیة شنا
در دنک و بکر و زرنگ اصل کقوله تعالی لا شیة فیها شیات جمع شحوة کام ماهی شطیة پاره و شکسته از چیزی
شرقة ماندن قال علی علیه السلام لکل جرعة شرقة و لکل اکلة غصة شیعة گروه و یاران و پیروان و نیز شیعه طایفه
علاییه غیر سنیه شاخصة و اکشوده نهاده شامرة ایستاده شامتة شادی کننده بر مکروهی دشمن شیعان
بی بره شده کار شوامت چهار دست و پای چهارپا و جمع شامه است شسخة بکسر شین و فتح یا برادر شامخات
بلندان شیمة خلق و خوی خاک شارة لباس و صورت شرارت خشکی شبهة پوشیدگی شجرة درخت شجرة در
قرآن است مراد بآن شجره زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی از مفسران [illegible] گفته اند که مراد بآن شیطان است
و شجرة طیبة درخت خرما است و شجرة خبیثة درخت دیگر است شنشنة طبیعت و خلق شاکلة درخت خاردار
شاکلة طور و طبیعت و عادت و [illegible] میان سخت شحمت باریک شحات جمع شرذمة گروه اندک
و پاره چیزی شرارة و شررة آتش پاره که جهد و شرارة بدی را هم گویند شرة بدی و حرص جوانی و تیزی جوانی
و نشاط جوانی شعرة بفتح شین بر آمدن گیاه موی سر [illegible] و کنار چیزی شفرة بفتح شین کارد بزرگ و سکرد کفشگر
و لب شمشیر و خادم شریعة آبخور و گاه شتر و جادو راه و روش که خدا و پیغمبر خدا نهاده باشد و دندان
زاید شمتة زشت شتات جمع شمة دشنام شکیمة آهن دهنه لجام که بعرض واقع است و هر دو سر او به هر دو دهنه
اسپ پیوسته است و نفس و نافرمانی را هم گویند شملة بقیة خرما که بر درخت مانده باشد شملة بسکون میم
جامه است شرفة و شرقة موضع آفتاب رو منسوب بآفتاب بر آمدن قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونیة

شکیمة بد

لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه در آفتاب دایم بود نه سایه گاه دایم زیرا که میوهٔ این چنین درخت زیتون و روغن
آن اجود و اصلی است و بعضی گفته اند که مراد بلا شرقیة ولا غربیة درخت زیتون است که نه در طرف مشرق روید یا شد
نه در طرف مغرب بلکه در مابین مشرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت شام است شرهة راه و دین و زه کمان
و مانند آن شواة پوست شقة بفتح شین راه دور و سفر دور و جامهٔ دراز شقیقة وجع یک طرف سر و میان
دو کونه رنگ شعة بکسر شین خوب و تازه و لوح پاره شعصة نام جدّ لقمان بنی منذر بهت سنادة خبرخیم
و کواهی شرجحت یکنوع کالی که از چوب مختلف کرده باشند و چیزها است از درخت خرما بافته باشند تا چیزی
وی برآن نیفتد شاعة رختی شفقت مهربانی شهلة سیاه و کبود بودن چشم و از فعل مشتق شده است
و زن پیر عاقله را هم کویند شحانة شتر مادهٔ چست شریطة شرط شعلة زبانهٔ آتش افروخته شده شاکة
درخت پرخار شوکت خار و سلاح کقوله تعالی وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم
ای غیر ذات السلاح کذا فی الدستور شوکت یکی از اسباب جولاهی است که بآن داست می سازند بود جامه را
شولة منزلی است از منازل قمر شامة چرکینی و بهبود از شکلة بضم شین سرخی که در سفیدی چشم باشد شقشقة
چیزی است مانند شش که شتر بوقت از نغایت مستی از یک بنهٔ دهن بیرون آورد و سازی از سازهای جولاهی
و ذو شقشقة خطیب را کویند شامة بتشدید میم بوینده و بینی شرحة بحاء غیر منقوط کوشت پارهٔ
فربه شرطة عملدار شرات خرجین شبهة و شهرة زن پیر شرقة لشکر بار و بال برکنده شاحیة خیلک
بر آب و خیلک پر باد شبکة بتشدید باقیه مال شواة اندک از چیزی و قرص نان شبو شاة شتر مادهٔ
شوبة بقیة قوم هلاک شده شبیبة جوانان شذمة بذال منقوط شاخهای پراکنده درخت که بریده میشود
شریة و شربت آنقدر آب که بیکبار آشامیده شود شربة بفتح شین و را چاهک خورد که بر بیخ درخت کنند
تا آب در وکند و درخت از آن آب خورد شربات جمع شربة بوزن همزه بسیار آشامیده شرتة بتشدید با
کارد و نام موضعی شبهة کوسفندی که بعد از آب خوردن کوسفندان در پیش استد تا کوسفندان از پی او روند
شدة و شدید و شاطیة زنی که شاخ بی برک خرما را شکافته کند تا از آن حصیر بافته شود شعوبیة
طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نهند یعنی کنند شعبة شاخ خورد درخت و چیزی خورد و کرهٔ و باده که
کاسه و کوزه و مثلان را بآن اصلاح کنند و پارهٔ از زنجیر شعمة رنگ سفید بسیاهی آمیخته که سفیدی غالب باشد

شبدعة

سستی

شبدعة بکسر شین و دال غیر منقوط کژدم شنجعة بکسر شین و سکون جیم دلیران شجعة بفتح و تشدید جیم شکسته
کردن سر باشد شمرة ها از یانه بلغة اهل شام من شرح الموجز و شمار دارم کویند من اختیارات البدیعی شاملة شتر
کم شیر شده که بچهٔ او هفت ماهه شده باشد شمرة انکار شبت کیاهی است که بزبان کیل شویت کویند
شعیرة چوب و آهن پاره که با دنبالهٔ کارد و شمشیر در دسته کنند تا آنرا سخت نکه دارد شغشغة بغین منقوط
آواز کبوتر شاقة دیش و جراحتی که در بن پا پیدا شود شعشعانة شتر مادهٔ دراز شعفة بعین غیر منقوط
موی کاکل سر و دل و بالاء سر شعفات جمع شبعة بتشدید باء مکسوره پیشرو قوم و مقدمهٔ لشکر شباکة
آهن مشبک و دریچهٔ مشبک شبکة بفتح شین خویشی شکة بفتح شین سنه و باد را کویند شرکة بفتح شین و را راه
بزرک و میانه راه و دام شرکة بکسر شین انبازی شکة بکسر شین و تشدید کاف سلاح و چوب پاره که در پهلوی
سوراخ دسته کنند تا دسته را نیک فرو کیرد شکیکة کروه شملة بتشدید میم شتر مادهٔ چست شحمة و شحمة
الاذن نرمهٔ کوش شحنة و شجنة دیشهای درخت که در هم رفته باشد و شجنة الرحم بعلت پیوسته
در هم در رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من الرحمن شحنة جماعت اسبان که جایی بسته باشند
و مهتر و حاکم شحنة بکسر شین و سکون حاء غیر منقوط دشمنی شادحة سفیدی بتانیست که فراخ باشد و سای سک
و حصیف الشفة کم سوال و کم درخواه کننده و منت الشفة سخن را کویند شاة کاو وحشی و کوسفند شطبة شاخ
سر درخت خرما و زن دراز بالا شطبة بفتح شین خط خوبی که بر پشت شمشیر کنده باشند و کنارهٔ جزیره شطبة پارهٔ
پوست و پارهٔ کوهان شتر که بدراز بریده شده باشد شادة جزیره است در حوالی دریای روم باب الشین مع الثاء
من المثلثة شعث پراکنده شدن و آشفته موی و کرد آلود شدن شنث سطبر شدن لبهای شتر از بسیار خوردن خار
و غیر المثلثة شرنکث بفتح شین و را و شرابیث بضم شین آنکه کف دست و پای او سطبر باشد شیر دنده شبث کیاهیست
تلخ و خوشبو که بآن پوست را دباغت کنند شبث چنک در زده و متعلق شده بچیزی شبث بفتح با جانوریست
از حشرات الارض که پاهای بسیار دارد شعث کار پراکنده باب الشین مع الجیم من المعجمة شجج سر شکستن
و شکافتن کشتی آب دریا را و مسافت قطع کردن و قوت شراب ناب شکستن شجیج بدو جیم شوریدن آب زنجابی
شجیج و شجاج بانک کردن اشتر و کلاغ شنج در هم کشیده شدن پوست شیج آمیختن و دو ببرو بخیه زدن شرج
بترتیب نهادن چیزی بالای چیزی شرج بفتح شین و را یک خانه از خانهٔ بزرکتر بودن و یک خانه بودن چیزی

و شکاف پیدا شدن و کاه فی غیر المصادر شنج نوعی است از صدر و من اختیارات البدیعی شجیج شکسته سر شجاج جمع غیر
منقوط مشدده خرجین شمرج جامه دوخته و هرچه دوخته باشد شمرج کروه و جامه و نوع داب و سکاه در شکسته
شرج بفتح لادستهای جامه دادن و غیر آن و جای فراخ از رودخانه و کهکشان آسمان و کنایه از حلقه دبر هم باشد
شراج و شروج جمع شرج بسکون را باشد شجاج بکسر شین شکستهای سر و او جمع شجه است بفتح شین شماج جزو
پوست دانه انگور که آنرا حب هم آب شیره باشد و انداخته شرج روغن کنجد شفارج میش ماه باب الشین مع
الحاء من المصادر شح بفتح شین بخیلی کردن شحج پهن کردن و کشیدن شرح آشکار کردن و کشاده کردن و شرح
کردن گوشت شاح در کاری کوشش کردن و از چیزی بر هنر بریدن و این از باب مفاعلت است شنخ بفتح شین [illegible]
کرده اند فی غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع شخشخ دیرینه [illegible] غیرتمند و دایم باشند در کاری شبح و شبح
تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شبح گوشه در کاری و نام گیاهیست که آنرا به پارسی درمنه گویند شیاح
جمع شناح مرد دراز و اشتر جوان شحاح بخیل و زمین سخت ترشیده که از وی سیل روان نشود مگر به باران بسیار
شریح گوشت فربه شریح دراز شغلح [illegible] سطر لب فراخ بینی و زن فراخ فرج شقیح زشت شقاح نام گیاهیست باب
الشین مع الخاء فی المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و شمیخ بانفه یعنی بلند کردن بینی خود را یعنی تکبر کردن
شرخ افزایش کردن جوان و هر نهالی چه که هنوز از اشتر و شکافته شدن دندان اشتر شروخ افزایش کردن جوان
و کودک شیخ خون از پا روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را بکسی من الجمل شیخ بفتح با پهن شدن شرخ
شکستن و فراخ شدن سفیدی پیشانی اسب فی غیر المصادر شیخ پیر و خواجه شیوخ و شیوخ جمع شادخ جوان شرخ
جمع چنانکه صحب جمع صاحب است کقوله اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم شرخ پیکان و طرف دهان تیر
و یکطرف پس و پایش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند آن هم گویند شمراخ پای بزرگ و پهن شامخ بلند
شوامخ بلندان و کوههای بلند شمیخ بنهایت بلندان شماخ نام شاعریست شادخ نوجوان کذا فی الجمل شمراخ
سر کوه و مانند آن سفیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد و اسب سفید پیشانی و خوشه خرما و نام شخصی شماریخ
جمع شمروخ خوشه خرما باب الشین مع الدال فی المصادر شد بخشک کردن شد استوار کردن بستن و سخت شدن
و سخت گفتن و قوی کردن و دویدن و بلند شدن روز و حمله نمودن شراد و شرود رمیدن شید بکچ کردن و بلند
شدن بنا شهود حاضر شدن فی غیر المصادر شدید سخت و بخیل شداد جمع شداید سختیها و جمع شدید است شکد

بفتح شین

بفتح شین بخشش شید بکسر شین گچ که بآن عمارت کنند شاهد گواه و آنچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب بینی و حاضر
در زمان و فرشته و روز آدینه و روز عرفه و این دو معنی منقول از دستور است شواهد و شهد و شهود گواهان
و حاضر شدگان شهید گواه و کشته شده در راه خدا شوارد رمندگان و قافیهای مشهور و او جمع شارد است شارد
بوسیده شرد جمع شرود رمنده و قافیه مشهور شرد جمع شرید رانده شده باب الشین مع الذال فی المصادر
شذذ تنها ماندن شقذ بفتح قاف و شهاذ بر داشتن شتر ماده دم خود را تا گرد [illegible] شوکرا و آبستن است یا نه
تا شتر نر با وجماع نکند بمعنی آبستن شتر هم آمده است فی غیر المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع شذاذ بتشدید
ذال اول مردمی که در میان قومی باشند و از قبیله ایشان نباشند شقذ بکسر قاف آنکه بخشید و کسی که بد چشم باشد
و خشم کند شقذ بکسر شین و سکون قاف بچه خرما باب الشین مع الراء فی المصادر شکر و شکور و
بسیار کفار کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن و این جا است قوله تعالی و کان سعیهم مشکورا
ای محمودا کذا فی الکشاف فی التفسیر شور انگبین فرار رفتن و عرض کردن چارپا بر کسی برای فروختن و فربه شدن
و نکو شدن حال چارپا شر چیزی با آفتاب انداختن تا خشک شود و بری کردن شکر بفتح کاف بسیار شیر شدن
گوسفند و شتر و شاخ شکر آوردن درخت شصر دوزد بدو بخیه زدن شطور نگرستن بگوشه چشم یا آنکه یک
چشم او باشد یکی بگوشه نگرد و دو شدن شطر کذاشتن اصل خود یعنی الفت دوده و کردن و دو نیمه درست [illegible]
دو شیدن و نصفی کذاشتن شعر دانستن شغور بفتح منقوط خالی شدن و بیرون آمدن کردن و به شمر [illegible]
شتر جستن و وسعت کردن شتر باز کردن پلک برگه بستن چشم و عیب کردن شجر کرده اند و متخلف شدن
کار و بتر زدن و ستون در خانه زدن و جامه بر خواب انداختن شجر آواز در حلق گردانیدن و به بینی آواز
کشیدن شزر بکناره چشم نگرستن از غضب و ریسمان را بعکس اول سر بالا تابیدن و از چپ و راست نیزه زدن
و بطرف راست چپ و راست آسیا کردانیدن فی غیر المصادر شکور ثواب و مزد دهنده کقوله تعالی انه غفور شکور
و بسیار کننده کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا شاکر سپاس گذار شکور فرج و جماع شکیر موی سفید و شاخهای خرد
که از بیخ درخت روید شکر جمع شکور شطور شدید بدخلق شمیده سر درخت و شتاب در قاد شتر [illegible]
و بدتر شرار جمع شر بفتح شین و تخفیف را بکار شرار بکسر شین و تشدید را اول سخت کار شر اسیر نفس [illegible]
شنر بفتح شین عیب و مکروه شرشر کیاهیست شرر و شرار آتش پاره شیر شادر شوشر بریان کارزار و غوغا [illegible]

شهرماه شهور جمع شیصار چوبکه بر بینی شتر ماده بر بندند وچوبها خورده که بر لوی شتر ماده بندند بعد از ولادة
او شاصر و شیصار آهیره شطر نیمه وجانب شطور غریب و دور شطور گوسفندی که یک طرف پستان او خوشیده شده
باشد و گوسفندی که دراز باشد شناتر انگشتها و کشوارها وشناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن
شواجر کرده آمدن وحوادث شحر و شحر کناره دریاء عمان که پهلوی عدن است شاطر آنکه بر نج آورده باشد اهل
خود را به بدکاری شذور بفتح هر دو را پراکنده شدن بسکون دال دینه زرکه از معدن برچیده شده باشد ومرواریدها
خورد شعور چادر شعور بفتح شین موی شعور و شعر بکسر شین سخن منظوم شاعر شعر گوی شعیر جو شوبعر
لقب شخصی است شعر بفتحتین مردی که در اندام او موی بسیار باشد و جمع شعر است شمار را زبانه بلغت
اهل شام ومصر من اختیارات البدیعی شمیر شتر ماده چست شامو گوسفند وشتری که پستان او بشکم او واخو شده
باشد شمر بشد بد سخت بد شیار عیب و عار شوار رخت خانه وپالان ولباس که خانه در صورت فرج
وهره و فرج زن شعار رخت شعار نشانه وجامه پوشیدن کردن شیب دیگر جامها پوشند شعر الخیر
جامه است از موی جانوری بافته در دیار ترک و آنجا بسیار است وموی سفید دارد من المجمل شعائر
نشانها حج وعملهای آن شعر چنار خورد شعار یر یکنوع بازی است وچنارهای خورد و پراکندگان شجار
چوب هودج وچوبیکه در پس در اندازند وچوبی که بآن دیوار چاه بالا نشینند ونشانه که اسرار باشد شهابر
پیره زنان واو جمع شهبره است شجر درخت یعنی گیاه با ساق شجیر زمین پر درخت شجر بسکون جیم دهن شجر
آنچه از کوه فرو ریزد شخر رنج ومشقت من المجمل شرد نام شهری است شقر یکی شفعی بفتح شین کار چیزی
شغیر کار چیزی شقر بکسر قاف لاله کوهی شقر بفتح شین دروغ شبر بکسر بای مشدده فریب و خوب صورت
و قابل مشوره شیار جمع وشیار روز شنبه را گویند شبور بیای یکنقطه مشکج بوق وآن مانند نی
چیزی است شقور و شقر حاجت وکار وطلا شقور بفتح شین صنعت شبر بکسر شین وجب شبر بفتح شین
و با بخشش شبر بسکون با کرایه اشتر وکرا یکری نماید و حق نکاح باب الشین مع الزاء فرالمصادر
شحز مشقت ورنج کشیدن وعیب وطعن کردن واضطراب نمودن شاز جای درشت شهریز نوعی است از خرما
شبز سا هی است که از آن طبق وکاسه سازند شونیز سیاه بویا باب الشین مع السین فرالمصادر
شمس پاکب شدن روز و آشکار کردن شماس و شموس بدخو شدن اسب سواری کردن و نگه داشتن آن و ید

خشنده آدمی

خشنده آدمی شوس بکوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شمس وصی کشوده خرده دروقت بوی کرده بول
وجنبیدن و کوناکون شدن شرس بفتح را بدخو شدن فرغیر المصادر شاس جای سخت ودرشت شوس جمع شمس
آفتاب ویک نوع قلاده حرات شموس جمع شموس بفتح اول بدخوی شرس بکسر شین یکنوع گیاهی است شرس بفتح اول
وکسر را جای درشت ومرد بدخلق ومرد بسیار خلاف شکس و شکس بکسر کاف هر اول و بسکون کاف هردو ثانی بدخوه
شکس بفتح شین جمع باب الشین مع الشین فرغیر المصادر شنش خرما که استخوان او سخت شده باشد
باب الشین مع الصاد فرالمصادر شوص شستن و پاک کردن وچیزی دادن واداشتن شخوص برده
رفتن از جایی بجای رفتن و بلند ودام شدن وچشم واکشوده نهادن و بزرگ چشم شدن شیصوص کم شیر شده
شتر ماده وسخت شدن معیشت فرغیر المصادر شناص مرد را شخص سیاهی چیزی که از دور پیدا شود شخوص جمع
شخص و شخص بجای غیر منقوطه هر گوسفند ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد بعضی گفته اند که شخص گوسفند
ماده و شتر ماده است که ترید و هرسه باشد شخیص بجای منقوطه مرد بزرگ جثه شاخص
مرد چشم واکشوده و تیری که از بالای آماج گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی شقص و شقص چیزی که با ده ماهم
کرده و شقص بکسر شین درد داهم گویند شصوص بمعنی سختیها هم آمده است و بدین معنی شصیص باشد شصیص
گوسفند ماده بی شیر و گوسفندان ماده بی شیر را و مفرد و جمع آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین چیزی
شقیص انباز شقص خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد من غیر المصادر شرض
زمین سخت و درشت شرواض تخمص سطر و شتر سطر شراویض جمع باب الشین مع الطاء من المصادر
شطاط و شطاط دور شدن و معتدل القامة شدن شط و شطوط دور شدن شطط جور کردن واز
حد گذرانیدن لوراباد شدن شرط چیزی وابستن قول ویا فعل و نیشتر زدن وا نجیدن شمط بفتح میم آمیختن موی
سیاه و سفید بهم آمیختن شمط شتابیدن و هلاک شدن و سوخته شدن روغن و غیر آن و تمام وا نجشیدن شده
چیزی و آمیختن و ریخته شدن خون بباطل شحط و شحوط دور شدن فرغیر المصادر شماطط پاره پرکنده شماطیط
جمع شمیط صبح و آمیخته شمط همسران و او جمع اشمطاست شمط بفتح میم توابلکه در طعام کنند شاط
بلدینیه سوخته شوط یکنوبت شرط آنچه باو وابسته باشد در صول قولی و فعلی و کار چیزی خوردن من المجمل
شروط جمع شرایط جمع شریطه است وشریطه بمعنی اول است شرط بفتح را نشانه عمال زبون وشخص بزرگوار ده

واین از لغات الاضداد است شروط دراز شرط جانب کران شتر و کناره رود خانه و کناره جوی شرطه در سماع
است از برگ درخت خرما شروط جمع شرطه شتر ماده بزرگ کوهان شیوط بتشدید یا یکنوع ماهی شمیط بعا غیر
منقوط دراز شرط بضم شین و فتح را جمع شرطه و شرطی است شوحط درختیست که بزبان کیل شوحش کویند
باب الشین مع الظاء غیر المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش بی دود شظاظ چوبکی که در کوشه جوال
تعبیه کرده باشند و چوبکی که رسن تابیده را بآن بیچ دهند و نام دزدی است باب الشین مع العین
غیر المصادر شیاع و شیوع آشکار شدن خبر و قسمت ناکردن چیزی را و پیروی کردن شیاع بکسر شین خواندن و بانگ
کردن شروع بکاری در رفتن و در آب درآمدن شمسوع دور شدن شمسع کشاده شدن میانها و دندانهای
شبع و شموع و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شقع زشت ستردن شبع سیر شدن شتع پراکنده
افشاندن شرعاه بدل خود را بران خود شفع آب آشامیدن چنانکه لب بآب نهاده آشامیده شود شرع راه
راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکار کردن و کشودن و کشودن و برداشتن اشترکردن خود را
شلع بسیار ناله شدن و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن کشت و برداشتن سر شتر بهار شعاع پراکنده
شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن و چست دست و پای شدن در رفتار غیر
المصادر شاسع و شمسوع دور شمسع بکسر سین غیر منقوط مال اندک و آنکه مال خود نیکو محافظت کند شفیع
و شافع درخواه جرم کننده و در بیع شفعه کنند و شافع کوسفند ماده بچه دار را هم کویند شسع
آنقدر چیزی که سر کرداند شرج جمع دراز و چنانه شوایع پراکنده ها شیادع کروهها و جمع شیعه باشد
شفوع اشتر ماده که بیک نوبت دو محلب را شیر دهد شساع زشتی شیع مقدار و پس چیزی و پی رو و یار و
بچه شیر و دین و مانند کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای با مثالهم شیاع آواز پای شبان و هیمه و چیزی که
آتش فروزند شیع کروهها شاع بفتح عین فعل ماضی است یعنی آشکار شد و شاعکم السلام یعنی بر شما
باد سلام شاع و شایع آشکار و فاش کرده و چیزی قسمت ناکرده شمیع بسیار شیوع در رونکان شرع و شرع
زه های کمان و شرع بمعنی مانند هم آمده است و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شرع راه راست و راه
روشن که خدا و رسول خدا نهاده اند شارع راه راست و شرع نهنده و آشکار باب درآینده شرع بفتح شین و
تشدید را جمع شروع باب درآینده کمان شعشع لطیف شعاع بتشدید لام دراز شکع درد ناله شنیع

(شنج بفتح)

شوع بفتم شین درختیست که آنرا یاسمین کویند شوع بفتح شین و شبع بچه که از پس بچه دیگر زاییده باشد
شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع یک نوع مار را هم کویند شجیع چست و سبک شعاع تیغ آفتاب و روشنی
شعاع بفتح شین خون پراکنده و تیغ خوشه جو و کندم شعساع مرد دراز و مرد چست و چیزی پراکنده شراع
بادبان و زههای کمان و رودهای طنبور و جمع شرعها است شفع جفت و دو عدد و روز قربان شمع موم
شماع مکوین شموع زن بازی و فرح کننده باب الشین مع الفاء من المصادر شعف و شعف
بدرون غلاف دل رسیدن دوستی شغاف بفتح بهم جراحت پیدا کردن بن پا شغاف بسکون بهم رسیدن را
شسف و شسوف خشک و لاغر شدن شوف زدودن و جلی کردن شف بکسر شین کم کردن و افزون
کردن و سود کردن و این از لغات الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین کردن شفوف
باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و شفیف بمعنی کزیدن سرما هم آمده است شنف دشمن و بدنبال
چشم نکریستن شرف بزرکوار شدن شرف بسکون را غالب شدن بر کسی بشرف شعف و شعف
دوستی دل را و بیمار کردانیدن و دوستی کسی را و شیفته کردانیدن و فطران با شتر مالیدن شطف رفتن بتر
غیر المصادر شعف و شعف شعاف سرها و کوهها شظف و شظاف سختی و تنکی شف بفتح شین جامه باریک
و نازک و پرده باریک و نازک و تنک که از پس آن چیزی توان دید شفوف جمع شف بکسر شین سود و زیادتی
و کمی و جامه باریک و نازک شنف کوشوار بالایین شنوف جمع شرناف برک کشت که زیاده و بسیار و دراز باشد
شادوف نام ریسمانیست شطیف درختی که سیرآب نشده باشد شطف بکسر طا سخت شنشاف باد سرد
سرها شریف بزرک و بلند شرایف جمع شریف است شفافه چیزی بغایت تنک و باریک که از پس آن چیزی توان دید
شرف جای بزرک و بینی بلند و بزرکواری شرسوف سر استخوان پهلو و عضروف پهلو و اول سختی
شراسیف جمع شریف نام آبی است شارف بزرکواری و شتر ماده و پیر و تیر کهنه و تیر دراز و باریک
و این معنی از مجمل منقول است شرف بضم شین و سکون را جمع شرف بضم شین و فتح را آنکه کنکرهای قلعه و ما
پسندیده را و جمع شرفه شغاف دردی است که در آدمی پیدا میشود و غلاف دل شسیف و شاسف لاغر
درخشیده اشتقاف و شقوف سرکوه و شغاف موی دراز را هم کویند شدف تن و کالبد شدوف جمع
بکسر شین و تشدید نون و راز شنیف سرهای باد که با باران باشد باب الشین مع القاف من المصادر

شرق کوشت کوسفند شکافتن و برآمدن آفتاب شروق برآمدن آفتاب شَرَق بفتح راکوشت کافته شده

کوسفند و در کلو کرفتن شدن چیزی شوق آرزومند شدن و آرزومند کرد انیدن و آویختن ریسمان

بچیزی واو متعدی و لازم آمده است شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی ه

شیراق پاره پاره کردن و این مصدر رباعی است یعنی شرقراست شفق مهربان شدن شق شکافتن و در

و دریدن و جدا کردن بعضی کروه از بعضی و چشم واکشوده نهادن و برآمدن دندان شتر و غیر آن و دنج کشیدن و

دشخوار شدن شهیق بانک آخرین کردن خر و دم برکشیدن و بلند شدن شیق آرزومند جماع شدن شنق بودن

مفتوح آرزومند شدن و دراز شدن سر و باز کشیدن مهار اشتر و در آویختن مشک بجای شرق فراخ شدن

شاق و را آویختن شِق و رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شموق حرص کردن و

حریص شدن فرغیر المصادر شرقراق و شقراق و شقراق مرغیست که آنرا اخیل کویند شمعق دراز شبق

کوه و شکاف تنک از کوه و جای سخت از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و ذو شاهق مرد سخت غضب

شارق آفتاب شرق کوشت بی چربش شرسق نام کوهی است نا الجمل و نام مردیست من الفصحاح شرق

اندوه شفیق برادر و هم نصف چیزی شقایق میان نهاده دو کوه و شکوفها و شقایق الا النعمان لاله کوهی باشد

شقوق راهها و درو جامهای است مخصوص و او جمع شقه است شق یکنیمه و یکبار و یک خروار و برادر و رنج

کاو و نام قلعه است از قلاع خیبر و نام شخصی است و آن کاهنی است از کهان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و

پاره لوح یا چوب که از لوح و چوب باشد شاقه شوار و دشخوار بود شنق آرند شفق بقیه روشنی آفتاب که در اول شب

می باشد و چیز زبون شِبق بکسر با آرزوی جماع داشتن شرق کیاهی است شبارق جمع شبارق پاره پاره هاء

شناق بکسر شین رشته که بآن سر چیزی بندند شوناق علتی است که در چشم پیدا میشود شناق بفتح شین بینی دراز

شنق ده ماه تمام و ما بین دو فریضه از نصاب زکوة همچو وقص شستق شدن طرفه همن کرد عجایب

دوست شفیق مهربان شوق بفتح شین شکافته چیزی شقوق جمع و شق بمعنی صبح هم آمده است شقاق علتی

که در کف پای چارپا پیدا شود باب الشین مع الکاف من المصادر شوک درخت خار در جایی

نشاندن و بچیزی در بردن خار و در میان خار رفتن و برآمدن دندان و نزدیک شدن پستان دختر به برآمدن

آمدن و ظاهر شدن سختی به درجنک و باخار شدن درخت و کیاه و باسلاح تمام شدن مرد و مانند کنید

(مت)

است من الدستور و بکمان افتادن و چیزی بچیزی باز و ختن و تمام سلاح شدن و عازم چیزی شدن و تجسائی حسیدن

شبک آمیختن و درهم رفتن و در افکندن شرک کام شدن با انباز کردن خدای تعالی من غیر المصادر شرک و شراک

زن که انباز همدیکر و یا انباز کسی دیکر باشد شرک دام و دامهای باشد شرک رسیانهای راه و بمعنی

اخیر جمع شرکه است شراک دوال نعلین شبیک دندان من الدستور شکوک شتری که در وی شک باشد که فربه است

یا نه شکاک بفتح شین کاف نها و سبها شکایک کرهها شایک کیاه خاردار شایک السلاح مردی که با سلاح

تمام باشد شاک کاف برنده شاک السلاح بمعنی شایک السلاح است شکاک بضم شین و تشدید کاف

جمع شاک است شباک دامها و خانهای که نزدیک یکدیکر باشد شبابیک شبکهاء آهنین و غیر آن و او جمع

شباکه است شریک انباز باب الشین مع اللام من المصادر شکل اشکیل بچارپا نهادن و حرف

اعراب زدن شکل بفتح کاف سفید شدن تهیکاه کوسفند شکار سفید بودن یکپا اسب و سفید بودن یک پا و

دو دست دیکر و یا یکپا و یکدست دیکر است اسب سفید بودن معنی اول از صحاح است و معنی دوم از مجمل شمول

همه را فرا رسیدن شمل و شمل آبستن شدن شکل کرشمه و ناز کردن شتل بناء و سر نقط سطر شدن انکشت

انکشت شول بلند کردانیدن و برداشتن اشتر دم خود را و از جای برخواستن چیزی شیل ویده شدن شتل

دانه و چست بخیه زدن جامه را و چکانیدن شلل شل دست شدن و فساد یافتن دست و در دستور یعنی

خشک شدن آمده است شهل سیه و کبود شدن چشم شغل و شغل مشغول شدن و واپرداختن از چیزی شلشل

و شلشال چکیدن شمول بزرک شدن بسال و افزایش کردن فرغیر المصادر شول بکسر واو مرد چست خدمت شراب خنبل

نام مردی است شعل فتیلهاء آتش در کرفته و او جمع شعله است بعضیه شعل بمعنی حد زبانهاء آتش و او جمع

شعله است شعالیل پراکنده کان شاعل آتش افروزنده شعل سفیدی که در میانه دم باشد شغل شغل و شغل

و شمل بجمع شحل پسر من المجمل شکل موزه و مانند شکوک جمع و شکل نام قبیله است هم شول آب اندک که در تک حیک

مانده باشد و شتران ماده که سر پستان ایشان و اخوشیده باشد از کم شیری و از وقت زادن ایشان هفت ماه

کذشته باشد این مفرد و جمع آمده است شامل باد از سیده شلال پراکنده کان و راننده کان شلیل فندکوتاه

و جامه که در زیر زره پوشند و کفل پوشش چادرها شاکل سفیدی که در میانه کوش و عذار و باشد شکال بندی که

بر پا و دست اسب و شتر نهند شکل جمع شلالکه که بر جامه افتد و به شستن نرود شمال اندک شمل بسکون میم

کادهای پراکنده و کادهای جمع شده و جمعیت و پراکنده که واین از لغات الاضداد است شماليل شاخهای پراکنده
درخت و پراکندگاه و جامه پارها بسیار باشد و دست چپ و خیز شایل شتر ماده که دم خود بر دارد در وقت
ارادت آبستنی شول جمع شمال دست چپ و خلق و خوی و کید که در پستان کوسفند است شمل و شمل و شمال
وشمال و شامل باد شمال شمول خمر شوال نام ماه شواویل جمع شنل بناء سه نقطه سطبر شمال طرف دست
راست کسی که در مغرب باشد و باد همین طرف را هم گویند شمائل خلقها و دستهای چپ شمال و شمال شتر
ماده چست و شملال دست چپ را هم گویند شمردل بدال غیر منقوط شتر جست باب الشین
مع المیم فی المصادر شکم بخشیدن و مزد دادن شکم بفتح شین شکم گزیدن شم و شمیم بوییدن شتم دشنام دادن
شتم شمشیر کشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن و این از لغات الاضداد است و یا نگریستن که کجا ابری
بارانی باند و بچیزی نگریستن شحم بحاء غیر منقوط پیه بخورد کسی دادن شخم بخاء منقوط فاسد شدن
طعام شخم بفتح حا فربه شدن شهم ترسانیدن شیم سره شدن شمم بلند بینی شدن و بلند سر شدن
شوم و شوم نامبارک شدن و نامبارک شدن نامبارک کردانیدن شرم اندک چیزی و اشکافتن ه
فی غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم و شحام پیه فروش شحم بکسر حا آنکه آرزوی پیه دا
شته باشد شیرم دندانست مانند نخود و مرد بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک و سیاهان و او مفرد
و جمع آمده شیهم خارپشتها شهام قول بیابانها باه یعنی دیو [illegible] شیم مردی که نشان ماه در
زاد دارد و او جمع اشیم است و یکنوع ماهی است و بدین معنی مفرد است شیظم دراز شنوم جوان جلد
و شتر نیک منظر شغموم اسب بلند و آدمی دراز شغامیم جمع شیتم بتشکله کبرة اللقا شلجم شلغم و این پارسی
معربست شلغم نام اشتری است ترکه ازان نعمان بن منذر بوده است و جوان دهن فراخ شدم چیزی که از
دد ما باز برند باشند و گیاه بزرگ شروم و شبر بهر زنی که در فرج او یک سوراخ باشد از کثرت مباشرت شادم
تیری که هدف را بشکافد شراذم جامه پارها شکیم آهنی در دهنه لجام و سختی و دسته دیک شکایم آهن ها
دهنه لجام و او جمع شکیم است شیم خلقها و خاصیتها شیام قبیله است و دشنه که در برقع زنان باشد که بر
بینی بندند و چیغه که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد شبیم سرها یافته یا کرسنگی و چیزی سرد شبرم سرها شیلم
گیاهیست که در میان گندم روید که اگر در میان گندم بوده خورده شود مستی و سرگیجه و حیرانی بدید آرد

واکر در شراب

واکر در شراب انداخته خورده شود خواب گران آرد شلم بتشدید لام موضعی است در شام و بعضی گویند که نام شهر
بیت المقدس است بلغت عبرانی و بدین تقدیر معرب باشد شیهم مرد زیرک جلد شمیم بلند شموم چیزی بوییده
شمم بلند بنیاد و بلندان شمام کوهیست باب الشین مع النون فی المصادر شحن پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن
بچیزی و راندن شدن بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرگ شدن شن بعنف ریختن شمین چکیدن آب
شثن شا درشت بودن کف دست و عضو و سطبر شدن انگشت و سطبر شدن لب شتر از غایت خوردن خار شعون
بد بالا چشم نگریستن شین عیب کردن شنان بسکون و شنان بی همزه داشتن شطن بریسمان بستن و دو
کردن و مخالفت کردن شطون دور کردن و دور شدن شقن کم کردن بخشش شان کار کردن و باک داشتن
از چیزی شکران سپاس داری کردن فی غیر المصادر شان آب پراکنده شهان درختی است و بعضی گفته اند
نوعیست از ریاحین شرخان هر دو طرف سوراخ سوزن شادن آهو بره شن قبیله است و خنک کهن شنان
جمع شهوان آرزو کننده چیزی شبعان سیر شده از طعام شیحان بحاء غیر منقوط مرد غیرتمند شیحان بیاء یکنقطه
تحتانی بعنی دراز شحقین و شحقون دراز شطون بغایت دور و چاه بعید القعر شطن ریسمان شیطان دیو
و دد و دو باطل و بارد و متکبر و کردن کش شیاطین جمع شبثان جمع شبث شیرازه جانوری است بغایت
خورد مانند پشه شمطان مانند مرد و موی که بعضی موی اعضا و ایشان سفید باشد و بعضی سیاه و او
جمع اشمط است شفن بسکون فا مرد زیرک شفون مرد با غیرت شفان سرما و باد که نمناکی باشد شقایق معروف است
شثن سطبر شهرمان نام موضعی است شان کاه و حال و رگی که آب ازان بیرون آید و مداد استخوان سر شئون
جمع شانان دو رگند که از سر به پیشانی و از پیشانی به هر دو چشم پیوسته اند و اشک ازان بیرون آید شتان بفتح زده
اسم فعل است بمعنی دور شد شبان جوانان شبان چریست که آن را دم الاخوین گویند و در ذکر شیصان
نام قبیله است در چین شهبان شعلهای آتش شسان نام قبیله است شمسان بکسر شین نام شهری است شفین
اندک شجن اندوه و حاجت شجون جمع شجن بسکون جیم راه رو و خانه شواجن بیابانهای بسیار درخت
و او جمع شاجن است شفتین هرد و لب شریان و شریان رکیست که در روح باشد شرایین جمع سکران
گیاهی است شعفین نام موضعی است شکوی چادر وای گرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی بلاغر
و نه فربه شنان پراکندگان شعدان بفتح حا گرسنه شقدان بفتح قاف آنکه کم خسبد و مرد بد چشم که چشم رساند بچیزی

شفدان بکسر شین جمع شفده است هم بکسر شین طین نام منزلیست از منازل قمر و نام دوستاره است شندها
بفتح دال کرک شفده زمین درشت شفدون جمع شنزه کعب کوسفند که وکر آن بازی کنند شده و شرن کوشه از
و جانب چیزی باب الشین مع الواو فی المصادر شتو زمستان در جایی شادن و در قحطی افتادن شجو اندوه
کین کردن شحو دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و
کفتن شاو بینی کرفتن و خاك از چاه بیرون آوردن شصو چشم را بر و نهادن و بلند شدن آن فی غیر المصادر
شاو سنکیست وکل و خاشاك و غیر آن که از چاه بیرون آرند از غایت و نهایت زمان و یکنوبت شغو کسانی
که ایشان را دندان پیش زاید آمده باشد و او جمع اشغی است شحو اندوه شلو عضو آدمی و بقیه چیزی باب
الشین مع الهاء فی المصادر شوه بکوه واو زشت شدن شوه بفتح واو بد چشم شدن و زود خشم کردن چیزی
شفه مشغول کردانیدن و فارغ کردن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برده شود از مسؤل آنچه
داشته باشد و مورد بسیار کس شدن آب و از ینجا کویند ماء مسفوه یعنی آبی که بسیار کس برو جمع شده با
شکاه نزدیك شدن شره حریص شدن شده و شده و شده در حیرت انداختن و مشغول کردانیدن فی غیر
المصادر شفه لب و سنایش حروف شفهیه که با و فا و میم است نشاید کفت شفاه جمع شفهات
شابه سر نظر شیاه کوسفندان و او جمع شاه است شره حریص شبه و شبیه مانند و چیزهاست مانند
مس و آن را برنج کویند شبه بفتح شین و فتح با پوشیدن و او جمع شبهه است باب الشین مع
الیاء من المصادر شری حنظل و درخت حنظل شری اسب نیك رفتار شوی بریان نمودن و او تصغیر
شوی است شوی بفتح شین و کسر واو کوسفندان و او جمع شاه است شکی شکایت کننده و نالنده و
شکایت کرده شده و الم رسیده شاکی کله کننده و شاکی السلاح مغلوب شائك السلاح است یعنی مرد
با سلاح تمام شاحی بتخفیف یا دراز و شتر جوان شاحی دراز شاطی طرفها یکی شطی و شتوی منسوب
شهی طعام آرزو کرده شده شرطی سلاح دار و عوان شجی غمکین شواحی چاه غیر منقوط اسبهای کشاده دهن
و او جمع شاحیست شواصی خیکهای پر باد و او جمع شاصیه است شواعی پراکنده کان شواعی پیر را
شراکی چست و پیاپی شادی بدال غیر منقوطه سرود کوینده و شتر را راننده شطی چاه بزرك تن و اسب
بد رفتار شفاهی اسب بزرك لب شافی صحت دهنده شمالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمالی

دوز

دوز سر را کویند شطی و شطوی جامه که منسوب بشهر شطا است شقی بدبخت شاوی صاحب
کوسفند و بریان کر شاهی تیز بینش شمری و شمری مرد چست کتاب الصاد
باب الصاد مع الالف فی المصادر صبوء بیرون رفتن از دین بدین دیکر صابی شدن و بر آمدن دندان
و ستاره و غیر آن و بر سر چیزی در آمدن صبی بکسر صاد و الف مقصوره و صباء بفتح صاد و الف ممدوده میل کردن و دل
دکوچکی کردن و با کودك بازی کردن و صبا بمعنی صبا هم آمده است صفا پاك و بی غش شدن صدا بالف مقصوره
صداء سیاه و سرخ شدن صلا و صلا سوخته شدن با آتش و در آمدن با آتش و کرم شدن با آتش صغا میل کردن
فی غیر المصادر صبا بادی که از جانب مشرق آید در فصل بهار صری و صری آبی که بسیار در جایی ایستاده و متغیر شده باشد
صها موضعی که از عاب برآید صدا آنچه از دیوار کوه و مانند آن باز آید صرعی انداختکان کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی و او جمع
صریعست و بمعنی با مداد و شب هم آمده است صرعی بامداد بکسر صاد طریقه کار صهبا شراب صفا یا برکزیده
دوستان مخلص و شتران و کوسفندان پر شیر و او جمع صفی است صقعا آفتاب و تانیث اصقع هم باشد یعنی حیوان
ماده که میان سر او سفید باشد صداء زن تشنه صدی ملامت کرده شده صعداء بضم صاد آه سرد کشیدن
شود صیحا زمین سخت صیصا خرمایی که استخوانش سخت نشده باشد و دانه حنظل صابی بیرون رونده از
دین بدین دیکر و میل کننده صرلی شهری که آنرا دوشند صلا طرف راست و چپ دم از هر دو راست صلا
بکسر صاد بریان صلاء موضعی که آهن و غیر آن صحرا دشت و بیابان و مادیانی که در کون او سرخی باشد صفرا
زرد و خلط زردی که در آدمی باشد صبحی زنی که در صباح شرب کند و کمان چوبین و نام کیاهیست صفواه
سنك هموار صفا سنك هموار و نام موضعی است در مکه معظمه و نام جوییست در مملکت بحرین صدهبی
شتری سخت قوی صلحدی قوی و سخت صدا بضم صاد قبیله است در یمن صبدا زمین درشت و سخت و سنکیست
که از و دیك می سازند و نام شهریست و بنو القیدا طایفه است از بنو اسد صغوا مردان و او جمع صغیر است صغری
بسکون غین خرد تر و تانیث اصغر است صحنا بکسر صاد نان خورش است که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را
وصل و صلکرده و در نمك اندازند و چندان بکذارند که کوشت و پوست او از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صلعا
درختیست که سرها و شاخهای آن افتاده باشد و سختی زمانه و دیکستان بی درخت صلغا صمغا از خرد
کوشتی و کیاهیست که آنرا ... کویند صنعا شهریست صنعا کوسفندی که سر و دم او سفید باشد صلفا زمین سخت

صعلاز خورد سر صحما کرده آلوده و نام گیاهیست صتری بکسر صاد و تشدید دال سوگند و سخت و جرم صویا
بیابان بی آب صلحا نیک کاراه صتراً بتشدید و املاحان و او جمع صادی است صتر احنظل زرد شده صدا
آواز چیزی که در کوه خواند و وقتی که آواز کند کسی که نزدیک کوه و تشنگی و مرده و موضع سر اندماغ و مرغی که آنرا بپه
پارسی بوم و چغو بند صماً کره سخت و سختی زمانه صوا نشانی که از سنگ کنند کقوله النبی ان للاسلام صُوًی
وَمِنَارًا کَمِنَارِ الطَّرِیقِ و صوی بمعنی نیستیها و دشت بلند و بمعنی و زیدن کاهها و باد مختلف هم آمده است
واو جمع صوه است صعا جمع صعوه است و آه یکنوع مرغیست باب الصاد مع الباء فر المصادر
صوب از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و یا دیدن باران صوب شیره دطاق کردن تا ترش شود و باز دا
بود وعقل آن صب ریزانیدن و آرزومند شدن صلب بردار کردن و از اینجا است قوله تعالی وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ
فِی جُذُوعِ النَّخْلِ صخب و صحخب بانگ کردن حیبب راست رفتن تیر و رسیدن تیر به نشانه صقب
نزدیک تر شدن صاب بسیار آشامیدن آب و رشك در موا فتادن شدن و بسیار رشك شدن موی
فر غیر المصادر صبیب یکنوع رنگی است و آنرا عصفر گویند و آب برگ کنجد و خون و آب حنا صبابه آنکه
سرا شیب آید و مرد عاشق و مشتاق صبیب زمین نشیب صبصاب شتر چست صخاب افغان کنند
صُب بضم صاد باران سیاه صوب طرف و جهت کار حق صواب حق و درخت صاب درختی است تلخ و در
دستور گویند که صاب حنظل است صایب رسیده و حق و رست و فرود آینده صیقب باران و ابر باران دار
صقب بسکون قاف ستون چنانکه آن خانه عرب صحرا نشین است و ستون میان خانه دراز و باریک
و صقب بفتح قاف نزدیک کقوله الجار احق بصقبه صناب یکنوع نان خورش است که از مویز و خردل
سازند صهب اشقر یعنی چیزها سرخ و زرد صرب شیر ترش بفتح راء صنع و شیر ترش صقلاب جای سر شغال
صتاب برگزیدگان صهاب نام موضعی است صعنب شخصی خورد سر صلهب و صعقب دراز صعوب
خانها و شبش یعنی سنگها و او جمع صو بر است صاحب یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب
و دشخوار صیاهب سنگها و سخت صالب تب گرم صلب پشت و زمین سخت صلب بزنگه حب و سخت
و پشت و زمین درشت و نام موضعی است صُلَّب بضم صاد و تشدید و فتح لام یعنی سخت صلیب سخت و چوب
و مغز استخوان و علم دراز و چهار شاخه که در پس سر واقع می باشد و نشانه که ترسایان بر خود بندند

بدین شکل × صیلاب بخشان و او جمع صلیبت صلب و صلب شکلها صلیبیها انصاری و او هم جمع صلیبات
باب الصاد مع التاء فر المصادر صالته حمله بردن شتر بکسر راء گفتن صفت بیان چگونگی چیزی کردن
بنوشتن و بهدیه دادن صب بهم واکوفتن صتات دشمنی کردن صباحت نیکو شدن صحابت و صحبت یاری داشتن
و بهم بودن صیانت نگاه داشتن صبوت میل کردن دل بچیزی و باد صبا آمدن صلفعت بقاف و صلقعت بقاف
مفلس شدن و کرد زدن صلمعت موی ستردن و از بن برکندن و مفلس شدن صعنبت بیان تربت را بلند بر آوردن
صیطرت گماشته شدن و تعهد کردن چیزی را صمیر صنبرت باریک شدن بن درخت خرما صبغت نوعی رنگ کردن
و آفریدن کقوله تعالی صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً صنعت آفریدن صبابت سخت آرزومند شدن
صابت مانند دیوانه شدن صرصرت بانگ کردن باز و باشه چرغ صلت و صلت دوانیدن اسب و شمشیر زدن و
صلوت روشن پیشانی شدن صنعت نیک پرورده اسب صاصات جدا شدن و چشم ناشکفته دیدن چیزی کردن
بچه و چشم ناگشوده طلب بدن کردن آدمی صعقرت پراکنده کردن صیالت بر هم یکر حمله بردن صولت حمله بردن
کردن صوت آواز کردن و افغان کردن صعقت بیهوش شدن صبیوبت راست رفتن تیر صبارت پایداری کردن
صعورت کرد و مدور کردن صلقت بهم واکوفتن دندان صلصلت آواز دادن آهن و مثل آن صعصعت پراکنده
کردن و صف جنبانیدن صرامت جلد شدن و دلیر شدن باریک کردن سرنیها دعارت صمات منحرف شدن بر
کاری محاجق و نزدیک بآن صمات و صموت و صمت خاموش شدن صدمت یکبار بهم واکوفتن و کار سخت
رسیدن صیرورت گشتن و شدن صحت تن درست شدن صرت و صرخت و صیحت افغان کردن و آواز کردن
سخت شدن صعوبت دشخوار شدن صرفت حیله کردن صلاعت سست شدن صیانت سخت شدن جامه و غیر
آن و بی شرم شدن صداقت دوستی داشتن صدارت بالا نشین شدن فر غیر المصادر صلوة نماز و دعا و درود
و دین و رحمت و مسجد یهود صلوات جمع صلوة الظهر و صلوة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی صلوة
العصر نماز دیگر صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام صلوة العتمة و صلوة العشاء الآخرة
نماز خفتن صلوة الفجر و صلوة الصبح نماز بامداد صاقة همیان و کیسه صدقة آنچه در راه خدا دهند صدقة
بفتح دال مهر زدن صدقات جمع صحروات صحراها صنفات صنف زده کان اند صافنات اسبان که بر سه پا استاده با
و بر کناره سم چهارم تکیه کرده صفریه گیاهی است که در اول پاییز از زمین بر آید صفاریه مرغیست صبابیه باد

صلاح و صلح و آشتی کردن صیاح و صیاح و صیح بسکون و صیح بفتح یا بانگ کردن صبوح بفتح صاد در
بامداد شراب کردن صواح روبر روی چیزی کفتن صبح صبحی دادن و بامداد بجای رفتن صبح بفتح با سخت سرخ شدن مو
صوح شکافتن صحح و صحاح و صلاح بانگ کردن زاغ و خروس صفیحه فرو کذاشتن جرم کسی و شمشیر به پهنا زدن و بر
کشتن و بازگردانیدن کسی را از حاجت او کذرانیدن فرغیر المصادر صالح نیکوکار و نیک صبح و صباح بامداد و صباح
صاحب جمال را هم کویند صواح عرق اسب که صحیح کوتاه و سطبر و سخت صریح آشکار و خالص چیزی و پهلوی چیزی
و پهنا صفح کوه و دیوار و دو خانه صحن اندک صقاح بضم صاد و تشدید قاف سنگ پهن صفیح کوشه چیزی
پهلوی چیزی و پهنای چیزی صفاح جمع صرواح نام قلعه است در یمن صراح آنچه بچیزی آمیخته نباشد در بارد
مرفوع جرم عنتر صفحه پهنا صحیح و صحاح درست و تن درست صحاح جمع صلاح بکسر ها نام مکه مبارک صحاح
و صرح خالص چیزی صرح کوشک و بنای بلند و در کشاف بمعنی میان سرای منقولست قوله تعالی انه صرح ممرد
من قواریر صروح جمع صبیح بفتح صاد و صباح بضم صاد نیکو صحصح صحصاح جای هموار صحاصح جاهای هموار
و سخنهای باطل صیدح اسب سخت صحیح شبیه کشتن و نام اشتر ماده است از ان ذوالرمه صلاح خروسان
و ادجمع صادح است صروح و صرداح زمین سخت و زمین هموار باب الصاد مع الخاء فر المصادر
صخ بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن صراخ نوحه و آواز کردن صخ کر ساختن صلخ کر شدن
فرغیر المصادر صالخ شیر ترش غلیظ صملاخ و صملوخ چرک گوش صماخ گوش و سوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده
و دادخواهنده و فریاد دادخواه صارخ دادخواهنده و فریاد رسنده و این از لغات الاضداد است
باب الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و آواز
کردن صرد و آن مرغی است صخد بفتح خا سخت گرم شدن روز صمد قصد کردن صدید برکردانیدن و بازداشتن صلود
برگشتن صدید بانگ کردن صفد سخت بند برنهادن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آواز
از آتش زنه صید شکار کردن صید بفتح یا برداشتن داشتن خود را از غایت تکبر و سر را بر چپ و راست میل کردن
براه و جمع سخت صرد بفتح را بلنگ شدن تیر از آماج و سرد شدن و سرما یافتن و باز ایستادن صعود به بالا رفتن
صهد کدازانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را من غیر المصادر صمد مهتری که بالاتر از و مهتر نباشد و چیزی که میان تهی
نباشد و مقصود و محتاج الیه و نزد عبدالله عباس صمد آنست مستجمع جمیع کمالات باشد و معنی بی نیاز هم آمده

صمد سکون

صمد بسکون میم جای سخت و درشت و جای بلند صماد سربند هند شیشه صید شکار صیاد شکار ریار صیود سک شکاری
صید و صیُد جمع صاد سرو ردی کاف و حرف معلوم صیهد سراب بیابان و دراز صندید مهتر و شجاع و باد با بزرگ قطره و سختی
صیخود روز گرم و سنگ سخت صیاخید جمع صلخد و صلاخید اشتر سخت قوی صلاخید جمع صفاد بند صفد غل آهن و بند
صلود اسبی که عرق نکند و شتر مایه بسیار کرینده و دیگ که دیر در جوش آید صمرد شتر ماده کم شیر صدد نزدیک و برابر صداد
بضم صاد و تشدید دال اول دالی که سوی آب رود و جانوریست از جنس موش و بعضی صداد سام ابرص را کویند که سوسمار است
صدکوه صدی بفتح صاد یکطرف رود و خانه و کوه صفرد مرغی است که آنرا ابو الملیح کویند صدید ریم با خون صرد محض و خالص
و سرد و بمعنی خیر پارسی معربست صرود جاها سرد سیر صرد بکسر را انکر زود سرما دریابد صارد تیری که از آماج درکذشته
باشد صرد نام مرغی است و کویند که آن قفارا لسبحرات که بیکیالی جا دکو کو کوینده سفید که بر پشت اسب پیدا شده
باشد از اثر دیش صرخد موضعی است صرادا بر تنک بی باران صعید خاک و راه و روی زمین صعود عذاب و شتر سخت
و سربلندی سخت و شتر ماده که بچه اش سالی او مرده باشد و او را بچه اولین مهربان کرده باشد تا شیر دهد صعاید جمع
صُعُد بضم صاد و عین سربالا و راهها و جمع صعود است و صعید آمده است هر دو صعاید بضم نام موضعی است صعد
دشواری سخت باب الصاد مع الراء فر المصادر صدر از کنار آب بازگشتن و از چاه برآمدن صدر و صدود
بازگشتن از جایی صقر کرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بصاقور یعنی تبر بزرگ سنگ شکاف صور میل کردن
بسکون واو و میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و بمعنی اول است قول حق تعالی فصرهن الیک صرّ تنگ کردن و درهم کشیدن
و بستن چیزی در دکو و بستن سر همیان و بستن سر پستان شتر بصدار و راست داشتن خر و اسب کوشها خود را صریر
آواز کردن صحر نمک و با آرد بر سر افشاندن صمر کنیدن شدن صبر شکیبایی کردن و باز داشتن و پایندانی کردن
صبر کشتن و میل کردن و پاره کردن و شکافتن صهر کدازانیدن صغر خورد شدن صغر و صغار و [illegible] صغر خوار
شدن کرده و بستم راضی شدن صفر تهی شدن صفار جمع شدن آب بزرگ در شکم صفیر آواز کردن صفور بجیدن [illegible]
میل کرده رود فر غیر المصادر صدر سینه و دل و اول چیزی ضد الاسفل و میان تیرها پر کاه و طایفه چیزی صدور جمع صادر باز کر
دنده و بیرون رونده صدار جامه سر پوش و سینه کی سینه بند شتر باشد صرصر باد و سخت سرد و نام رودخانه و بعضی کویند
نام یکنوع ماهی است صر سرما سخت صغر بفتح صاد خواری سخت و ستم صغیر و صغار بفتح صاد آخر خورده صغار
بکسر صاد بکسر صاد جمع صغیر است صاغر بستم راضی شده و خوارش صفیر آواز مرغان صُفر بضم صاد روی که شبیه برنج

دوی کانی

کان باشد و سیاهان و دزدان را و مفرد و جمع آمده است صیر خطیرها که گاو و گوسفندان را و جمع حظیره است صیر
آخر کار و نزدیک کار و نان خورش است از ماهی و آن صحناة است که مذکور شد و شکافته چیزی صابر و صبور و صبّار
شکیبا یعنی آنکه خود را در کار نگه دارد و شتاب نکند و نام صابر سکستان را گویند و نام صبور کار سخت باشد صبیر
ابر سفید بی باران و پایندان صبر و جمع صبر بکسر باء ابر سفید صبا بفتح صاد سنگهای سخت و او جمع صبره است صمر
سخت صبیر و صبیره رختی است صغر جمع صغرات یعنی خوردتران صقر از مرغ است که چون خوانند جواب دهد صیاد
و صواد مثل وان و صمار رمه گاو را هم گویند صبر بکسر باء داروی تلخ معروفست صُبر بفتح صاد و سکون باء زمین سنگستان
و نام قبیله است و ابر سفید و سطری چیزی و کنار چیزی صفر بفتح صاد و فا کرم در رازی شکم آدمی که در حین گرسنگی گزد
و نام ماهی است از ماههای عرب صافر یکی صفاء بفتح آواز یکی مانند آواز مرغ باشد و زردی رو و یرقان صفار
بفتح صاد گیاهی است که آنرا بهمن گویند صاقور تیر بزرگ سنگ شکاف و کلنگ آهن که سنگ را شکند صخره و صخر سنگ
صخر جمع صقر چرخ و شیر شود و شاب صمر بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی صُور شاخ بزرگ گاو و نایی که در روز حشر
زنند صور بفتح صاد موی پیشانی و درختهای خورده خرما که در هم رفته باشند صیور آخر کار و مآل کار و راه و عقل صرار
بتشدید راء اول مرغ است که او را جه جه گویند و بعضی بوم را هم گویند صنوبر درخت ناز و مانند درخت سرو صنو خوردی
صرائر و صوار بتشدید واو سکیها و این هر دو جمع صار است صُور و صیور صورتها صخر سوا ضم سنگ است
و او جمع صخره صهر پدر زن و داماد و خویش زن صهر یکداخته صرصور اشتر بزرگ صراد بفتح صاد جمع ناکنده کان
صبیر مرد حلقه که بوی عرق از او آید صبیر نیکو صورة صنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و در رفتن گاه آب حوض و درخت
خرمای تنها که شیب او باریک باشد و نیز که در سر طهره آب می باشد و نام زنان آب می خورند ضنبر و صنبیره صنابر
سختی سرمای زمستان و سرمای سخت صمیر بوی کنده باب الصاد مع الطاء فی المصادر صراط راه
صروط جمع باب الصاد مع العین فی المصادر صلع بی موی شدن پیش سر صوع پراکنده کردن صبع رفتن
و بریدن و آشکار کفتن چیزی و فرمان بردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمرون و بر کردانیدن صدوع میل کردن صراع
کشتی کردن صرع و صرع انداختن صقع سیلی زدن صقع رفتن و از راه کردیدن و فرود بزیدن شدن چاه و افتاده شدن
و بیهوش شدن کردن صقیع بر روی زمین افتادن و صقیع بر روی زمین افتادن در غیر مصدر مبیتن است و بانک کردن
و چیزی بر جایی زدن و بر میان سر زدن صنع بفتح صاد نیکو بردن اسب و غیر آن و جلی کردن شمشیر و غیر آن صعصاع

جنبانیدن

جنبانیدن و پراکنده کردن صبع بانکشت اشارت کردن و انگشت بر طرف لب کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن
کوزه ریختن تا آب در وی درود فی غیر المصادر منیع و صنیع مردی چست در کار صنیع جمع صنایع آفریننده صنع و صنیع
کار صنیع اسب نیک پرورده را هم گویند و شمشیر صیقل زده را هم گویند صقع بادیه صقیع انزوه صقیع مانند برفی
که بر روی زمین افتد و سرمای و اسپی که سر او سفید باشد صقاع برق و چیزی که بآن بینی شتر را بندند و رکوبی که زنان
بر سر مقنعه فرو پوشانند تا روغن و چرک نگیرد صلاع درد سر صتع همانکه در شترمرغ باشد سختی سر شترمرغ صنتع
شترمرغ سخت و سخت پیشانی صوامع خلوتها و معبدهای رهبانان صدیع صبح و درمه گوسفند و دمذا شتر
صیع کیاه و مرد سبک تن صدع بفتح دال بز وحشی و کوهی و مرد چست و سبک صرع گونه و نوع و نام علتی است مخصوص
د شام و صبح و اول روز و آخر روز صروع جمع صعاصع گروههای اشتران صهیع بمعنی صفا است یعنی خرما
صریع آنکه سماه خود را بسیار اندازد صریع بکسر صاد مانند صریع تازیانه و چوب کمان ما تراشیده و کمانی که چوب
آن از شاخ خوشیده بر درخت گرفته باشد صلیع و صلاع بتشدید لام و بفتح صاد سنگ پهن و صلع موضع
را گویند که در وی گیاه نروید صریع ظرفی که از آن آب خورند و زمین درشت باب الصاد مع الغین فی المصادر
صبغ رنگ کردن صدغ بر کردانیدن صلوغ بمعنی سلوغ بسین است صوغ آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن
فی غیر المصادر صالغ بمعنی سالغ بسین است صبغ جمع صبغه است یعنی رنگ و نان خورش کقوله تعالی و صبغ للآ
کلین صاغ نان خورش صوغ اندازه و مانند صواغ و صیاغ و صایغ زرگر صیغ لفظها و طریقها و او جمع
صیغه است صمغ آنچه از و مداد سازند و آن انگم درختی است صدغ زلف و ما بین چشم و گوش صداغ نشانه
که صدغ باشد یعنی در میان چشم و گوش باشد صدیغ ضعیف صامغ طرف دهن باب الصاد مع الفاء فی المصادر
صف بر پا کردن گوشت و رجه برچه کردن و دوکا و دوشی با بینتر نشیرد و شیدن صدف و صدیف بر گشتن از خدا
صدف بفتح دال میل کردن اشتر بجانب بیرون صوف بر گشتن صوف صوف بسیار پشم شدن گوسفند و غیر آن
صرف گردانیدن و خرج کردن و توبه کردن صریف آواز کردن صراف و صروف بر گشتن آمدن سال ماده صیف تا
بستان جای مقام کردن و میل کردن و بر گشتن صلف لاف زدن و دستی زدن در دل شوهر [illegible] گرفتن و باران با
ریان ابر فی غیر المصادر صفصاف درخت بید صفیف گوشت قاق و گوشت بریان کرده صفصف زمین هموار صفاف جمع
صفوف جمع و صفه بمعنی صف و گاه هم آمده است صرف توبه و افزونی و مکر و حادثهٔ زمانه و گردش زمانه صروف جمع

صرف بکسر صاد محض چیزی و رنگ سرخی است که بآن پوست را رنگ کنند صفحه آنچه مروارید درو باشد و جانب
کوه و جای بلندی صدف جانب کوه صروف ذنی که اول روی نماید بعد از آن روی کرداند صروف بفتح صاد شتری که دندان
او آواز کند صریف نقره و شیر تازه و آواز دندان شتر و آواز چرخ آب کش و غیر آن صوارف حوادث زمانه و احد
صارفه است صراف آنکه آنچه زند و کرد انند نیك صیرف مرد حیله کرد متصرف در کارها صیارف جمع
صیرفی است صارف سك ماده که آواز سك نر کند صعفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صلیف پهنای کردن
و چوب پهن کرد ربالای پالان شتر می باشد صلفه ظرفی که اندك آب گیرد و ابر اندك باران بسیار رعد صاف
صف زننده صواف بتشدید واو صف زدگان و شترانی که چهار دست و پای خود را بترتیب دارند صحاف
کاسهای پهن واو جمع صحیفه است صوادف شترانی که با شتران دیگر بآب آیند و در پس اشتران پیشین
استند و انتظار کشند که اول آنها آب خورند و بعد از آن ایشان بخورند صعفف نام شتری است در یمن
صنف گروه و یك گونه صوف پشم صوفه الرقبه موی کردن را گویند صاف بتخفیف فا و صنیف فا و صنیفه گروه
بسیار پشم و صایفه یعنی تابستان گرم هم آمده است صیف تابستان و باران گرد تابستان باد صحف و صحائف
نامها و مکتوبها باب الصاد مع القاف فی المصادر صدقه است گفتن و راست کرد انیدن وعده
سخن صعق و اکره انیدن و درع را تمام مردگرده و دست برهم زدن و دست بر دست کسی زدن در بیع
و زدن بنوعی که آواز برآید و جنبانیدن دست بر تار عود زدن صعق بیهوش شدن مرد و صاعقه آن
آسمان و آواز کردن صلق سخت آواز کردن و زدن فی غیر المصادر صواعق صاعقها صیق و صیقه غبار که
زمین کرم کند صیق جمع صعقوق و صعفوق مردی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صعافق و صعافیق
جمع و بنو صعفق طایفه اند صندوق معروف صنادیق جمع صنق تیزی بوی بن بغل صهلق و صهصلق
آواز سخت و زن بسیار فریاد کننده صعاق آواز سخت رعد صدق نیزه سخت هموار و چیزی راست و بدین معنی
گویند فلان صدق النظر صدیق دوست و دوستان واو جمع و واحد آمده است صادقه صدوق راستگوی
صدیق آنکه بغایت تصدیق کسی کند و آنکه گفتار خود را بکردار راست کرداند صداقه و صداق مهر زن صلق
آواز سخت صلق بفتح لام زمین کرد و بیابان هموار صلائق نان تنك صفاق بکسر صاد پوستان زیرین ذکر که
در شیب پوست سطبر باشد و پوست که بر گرد رودها و حشاها شکم باشد فرو گرفته صفق و صفق

ناحیه و جانب

ناحیه و جانب صفق بفتح فا آبی که در خیك نو ریخته شده باشد و زرد گونه گشته صفیق جامه سخت و چیزی سخت
دبیز صعق سخت باب الصاد مع الکاف فی المصادر صك کفتن و کردن قوله تعالی فصکت وجهها
و در فرو کردن صکك هر دو زانوی بسایم زدن صاك فرو رفتن و چیزی که از وی بوی کند آید و آب چکانیدن درخت چیك
چسبیدن فی غیر المصادر صك کتاب و نامه و سجل قاضی صکوك و صکاك جمع صعوك درویش و دزد صعالیك جمع
صمك سخت و قوی صمکوك و صمکیك مرد درشت خوی و شیر غلیظ چسبنده صوك و هد و نوبه و چیزی باب
الصاد مع اللام فی المصادر صول حمله بردن و کردن کشی کردن و تقدیر کردن کما یقال صیل لهم کذا ای قدر لهم صهیل
و صهال بانگ کردن اسب صحل بخ بخ کردن و آواز صلیل آواز کردن آهن صیال برهم دیگر حمله بردن در جنگ
صمل بعصا زدن صمول سخت شدن موی و سختی سینه صقال و صقل صقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن تا روشن
شود صقل دراز شدن تهیگاه اسب میان اسب فی غیر المصادر صیلال بادا نیمای پر اکنده و کیاه صلصل ترکی
است که او را بفارسی فاخته گویند و پیشانی اسب بقیه آب که در تك حوض یا ظرفی باشد صلا صل جمع صمل آنکه
بشدید کلام مرد سخت صنعت صرول شتری که بر آدمی حمله برد و آدمی را بقتل آرد صول صنعیب صهال اسب
شبه کننده صقل تهیگاه میان اسب صاحل خشك صیقل آنکه شمشیر و آینه و کارد و مثل او را جلی کند و آنچه
بآن کارد و شمشیر و مثل او را جلی کنند صیقل شمشیر صنعقل اسبی که تهیگاه او دراز باشد صیدل دارو شناس صندل
شتر بزرگ سر و چوب صفل خار نرم صلصال و صلال گل خشك و خام که چون سر انگشت باو زنند آواز کند کقوله تعالی
من صلصال من حماء مسنون باب الصاد مع المیم فی المصادر صیام روزه داشتن و استادن صوم
روزه داشتن و استادن آفتاب در نصف نهار و باز استادن از سخن و غیر آن صمم کر شدن و سر کین افکندن
شتر مرغ صمم سر شیشه استوار کردن و زه را دفع کردن و خاییدن اسب دهن لجام را صدم زدن دو چیز را بهم و
کوفتن صلم از بن بریدن گوش صرم بریدن صرام و صقرم بریده باد درخت خرما را فی غیر المصادر صوم و صیم روزه داران
صمصم سطبر و درشت و دلیر صنم بت صایم روزه دار صلقم سخت باد گرنده صریم شب تاریك و بریده و صبح
قوله تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم صرم خانهای مجتمع و گروه آدمیان که با اشتران بکنار آب فرود آمده باشند
صرم بفتح صاد چیزی که در پستان گذارند در آخر بوستند و خیك و سختی زمانه صرم باده ابر و رمهای شتر صیلم
شمشیر و سختی زمانه صلخم اشتر قوی و سخت صتم و صتیم مرد درشت و سخت و چیزها استوار و تمام صمم بفتح صاد جمع

صلام و صدام علتی علتی است که در حیوان پیدا شود باب الصاد مع النون فر المصادر صون و صیان نگه داشتن
و بر طرف سم استادن اسب برابر سوده شدن سم اسب از بی نعلی صفون بر سه پا و کناره سم چهارم ایستادن اسب
و دجه بر جه داشتن صن بازد اشتن و در نقش مهره کعبتین را برابر نشیم داشتن و در طاس انداختن صیحان
بانگ کردن صیبان بفتح میم برجستن و بر کودیدن و مردن شکار در برابر شکار یا ر صحن بصلاح آوردن و زدن و بخشش
کردن چیزی که در صحن باشد فر غیر المصادر صیران در مهاکاوان و او جمع صور است صنفین دو جانب کوه
صرایان ملاحان صابون میل کنندگان از دین بدینی دیگر و پرستندگان ملایکه که خوانندگان زبور باشند
صفوان سنگ هموار صخدان روز گرم صلتیان بکسر صاد و تشدید یا کودک و هر دو طرف وی که هر دو طرف
ریش صدیان مرد تشنه صلوان هر دو طرف ذات و جبیم صیبان خایهای شپش یعنی سنگ و او جمع صواب است
صحبان یاران و او جمع صاحب است صخیبان غیاه معیی افغان کنند و او جمع صلبان جمع صلیب است صلتان
خر سخت و مرد محکم و اسب نشاط کننده صبحان آنکه در بامداد شرب کند صردان دوراک انکه در زبان باشند صیودان
بکسر صاد و سکون راجع صرد است و آن مرغیست صنوان بسکون نون اول و رفع نون آخر با تنوین برادران مادر
و پدری و درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و او تثنیه صنو است اعرابش بحرف صامعان هر دو طرف
دهن صدان هر دو طرف رود خانه و هر دو طرف دهن مرهن که در قرآن آمده است یعنی پاره کن آنها را
و میل ده ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان را بسوی خود کن صیدن روباه صیدان دیک سنگ صین
روز هاست از ایام عجوز و بولاشتر بسیار پشم و مانند چیزهاست که درونان نهند صناه بوی کند بغل صین
شهر چین باب الصاد مع الواو فر المصادر صحو هشیار شدن و رفتن سحاب و روان شدن ابر صبو میل کردن
فر غیر المصادر صنو برادر مادر و پدر و چاه خورد از سنگ که در آب است و آب اندک که در زمین دیک بوم استاده با شد
و چاه آب تا کره در سنگ و شاخ درخت خرما که با شاخ دیگر از یک درخت بیخ بر آمده باشند صفو خالص و برگزیده
صعو جمع صعوات و صعوه نام مرغیست باب الصاد مع الهاء فر غیر المصادر صه اسم فعلاست یعنی خاموش
باب الصاد مع الیاء فر المصادر صمی در برابر چشم مردن شکار صغی میل کردن صهی نمناک شدن صلی و
صلی با آتش در رفتن و سوخته شدن و با آتش گرم شدن صلی بریان کردن و در آتش آوردن و حیلت هلاک کشته شد
کشتن کسی کردن صوی خشک شدن و ماضی او صوی باشد صای آواز کردن و ماضی او صای و مضارع او یصایی

صرّ جمع شدن آب در جایی و جمع کردن آب و مثل آن صِنابی بکسر صاد کمیت یا اشقر صُهبای بفتح صاد اشقر رنگ
صیحای نخلیست از خرما که در مدینه است بر که باشد صو صلاق شتری قوی و نوعی است از ماهی صفری باران که
در اول پاییز بارد صهری حوض آب صیلاق جانوری است صوانی کاسها و ظرفها که منسوب بچین باشد و او جمع
چینیات کتاب الضاد باب الضاد مع الالف فر المصادر ضوء و
ضوء روشن شدن و برق کردن ضوا لاغر شدن ضحی طعام چاشت خوردن و سخت شدن و روشن شدن روز
در آفتاب ضعا آواز کردن و افغان کردن ضیاء و ضوء زمین چسپیدن و پنهان شدن و پناه بردن فر غیر
المصادر ضیضی اصل و نسب ضوضا آواز و غوغا ضرا بتخفیف را پشه ضوقی و ضیقا تکثر و اینها
تانیث اضیق اند ضجعا گوسفند بسیار ضمناء درخت خرما که در شهر هدیه باشد ضیزا و ضوزا قسمت جور
ستم و قسمت ناحق و ناقص ضوطرا مرد عجمی که درو نفع نباشد ضحی و ضحی چاشتگاه ضحاء بمد الف چاشتگاه
و بالا چاشتگاه ضحیا شب روشن بی ابر و ماه یا ان اشهب دنک ضعفا سستان ضنا بکسر ضاد اصل و معدن
طعام و فرزند ضنا بیماری و لاغری ضوء ضوء و ضیا روشنی ضهیا نام درختیست و زنی که او را حیض نشود ضنای
خاکستر ضعطا چیزی که بآن کودک را ترسانند ضبطا قوی ضرا بکسر ضاد و تخفیف را سگان حریص شکار و او جمع
ضرواست ضرا بتشدید را سختی و ناخوشی باب الضاد مع الباء فر المصادر ضرب زدن و باز داشتن
و آشکار کردن و بیان کردن کقوله تعالی ضرب الله مثلا ای بیّن و رسیدن و خوابانیدن و استادن ضراب جماع کردن
شتر نر و با کسی شمشیر زدن ضبت بزمین چسپیدن و کینه گرفتن و بتمام انگشتان دوشیدن و در دسم پیچ
کردن شتر و شکافته شدن بن بغل و بسیار شدن گوشت عضو ضبیب روان شدن ضب بسیار شدن سوسمار
ضعیب و ضعاب برخود پیچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن خرگوش فر غیر المصادر ضب کینه
دل و سوسمار و دردیست که بر لب پیدا میشود ضهب جای بریان کردن ضرب گونه و طریقه و باران سبک و مرد سبک و تن
ضرب جمع ضرب انگبین غلیظ سفید ضریب مانند و نمکی که مانند برف بر روی زمین افتد و انگبین و شیری که با یکدیگر
آمیخته باشد و یا شیر صاف و دردی که بهم آمیخته باشد ضارب زننده و بیابان فراخ و زمین درختستان و
شترماده که دو شنده خود را لگد زند و شب تاریک ضوارب جمع ضاربه ضاربه که بطلب روزی روند و زنان زننده
پستانهای ضیها که در او چیده کرده شده باشد جدا از آن بهم در پیچیده و او جمع ضربه است ضبا ضب بفتح ضاد اول و کسر ثانی

مرد فربه کوتاه ضباب ابرهای تنک برها که ملصق شوند بزمین و زمین را بپوشانند و جمع ضبابة است ضبّ
بکسر ضاد سوسمار باب الضاد مع التاء فی المضاعف ضالة و ضئولة کوچک شدن و لاغر شدن ضرط(?)
سری نمودن در جنگ ضلافت قوت ناک شدن ضیفة تلف شدن ضفضفة خاییدن برزن بی دندان طعام را
ضکضکة تنک رفتن ضیفة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضراعة نابینا شدن ضوضاءة آواز و غوغا
کردن مردم ضبارة استواء خلقت شدن ضغاطة ضعیف عقل شدن ضیقة درویش شدن و تنکدل شدن
ضلالة گمراه شدن و کم شدن یعنی ناپیدا شدن و بمعنی خطا کردن هم آمده است در کشاف و بمعنی غافل
شدن هم آمده است در تفسیر کقوله تعالی لا یَضِلُّ رَبِّی ولا یَنْسَی ضراوة خوکر شدن و حریص شدن و عادت کردن
و ماضی او ضرا باشد من غیر المضاعف ضرهت شاخ درخت خرما را آب گرفته یا درمنه آتش گرفته و مثل آن
ضغامة آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضفت و ضیت عیال ضانیة گوسفند ماده ضاست ابری
که روی زمین را بپوشاند ضحضحة سطر ضیقت تنگی و درویشی و بدحالی ضیّقت بتشدید یا و کسر یا زن دزد و بخیل(?)
و محتاج ضحیت بفتح ضاد مرد بسیار خنده و آنکه بر خنده ضیقت آهن پاره پهن که بر در چسپانند(?)
ماده و پشت بند کار ضوعة و ضجة آواز و غوغای مردم ضحوة وقت اول بر آمدن آفتاب ضاحیة آشکار و درخت
خرمایی که در بیرون شهر و دیه باشد و کوشه زمین آشکار و آسمان ضامنة درخت خرمایی که در ده یا در شهر باشد
منوضاءة بمعنی ضوضاء است ضغة نام درختی است که آن را حمض گویند ضعواة جمع ضعوة بیاری(?) و تمامی(?)
زنی که او را حیض نشود ضعزة بکسر ضاد و دال(?) کوتاه بخیل ضعیفة زن ضعیف ضفاطة بکنوع بازرگانی(?)
ضفانة بتشدید یفا گروه و همراهان سفر و گروه بازرگانان ضفرزة و ضفادوة بمعنی گریز هم آمده اند ضفاعة احمق
ضعیفة کینه ضرة او سنی زن دو مال بسیار و گوشت پستان و سنک آسیا و گوشت زیر انگشت خورد ترین یعنی خنصر
صلصلة زمین درشت و سنگستان صُلصِلة بضم ضاد اول و کسر ضاد ثانی و فتح لام آن مقدار از سنگ که
کسی بدارد ضوکعة مرد بسیار گوشت احمق ضلفاتة(?) کثیر اللحم فربه ضاحکة زن خنده و دندانی که در دندان
دو نوع است ناب و ضرس در مفصلات میتی(?) است که بین دندان و ناب و دندان ضرس است ضریعة بزرگ
پستان ضیعة زمین و ملک و کنایه از صنعت هم باشد کقول العرب کل رجل وضیعته کذا حققه فی شرح الرضی(?)
ستر ابادی ضالّة بتشدید لام چیزی گم شده باب الضاد مع الثاء فی المضاعف ضیث زدن بکف

کرفتن

کرفتن چیزی را و پهلوی چاروا دست نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضغث آمیخته کردن چیزی
آمیخته کردن سخن و گوهها(?) شتر را بدست مالیدن و گیاه را دسته کردن ضغث یک مشت از حشیش تر و خشک
که بهم آمیخته باشد ضبث بکسر با شیر درنده ضاعث(?) آنکه خود را پنهان کند در جایی تا بانگ بر کودکان زند
تا بترسند ضبوث و ضغوث شتری که در فربهی او شک باشند و دست بر او نهند تا بدانند که فربه است یا نه
باب الضاد مع الجیم فی المضاعف ضرج شکافتن ضوج میل کردن ضجاج و ضجیج بانگ کردن ضجاج بکسر ضا
بانگ کردن ضجع زدن سطر حیوان ماده سطر ضجیج دویدن سخت ضادج مکانی است ضجاج بفتح ضاد بک(?)
صمجوج(?) شتر ماده که وقت دوشیدن بانگ کند ضوج میل کردن کاه رود آغاز کرد به شاخ شود باب
الضاد مع الحاء فی المصادر ضبح آواز نفس اسب آمدن در وقت دویدن و از حال بگردانیدن آتش و آفتاب
چیزها ضباح بانگ کردن روباه ضح قبر کندن و انداختن و دور کردن و گواهی را جرح کردن و لکدزدن ضح آفتاب
یقال جاء فلان بالضح والریح ای بالمال الکثیر بمقدار موقع الضح ومهب الریح ضریح قبر و در ضراح نام خانه
است در آسمان که از ابیت المعمور گویند ضروح اسب لکدزن و کمان سخت ضحضاح آبی که ژرف نباشد تا نیمه
کعبین تا نزدیک آن باشد ضیاح و ضیح شیر با آب آمیخته ضبح خاکستر باب الضاد مع الخاء فی المصادر
ضمخ ملطخ کشیدن بوی کردن و دور رود و از انداختن من الجهل باب الضاد مع الدال فی المضاعف ضد
پر کردن یعنی مملو کردن ضمد ضید کینه گرفتن ضمد بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت را ضماد بستن و
مرهم در جراحت کردن و با کسی دور کردن و دست گرفتن زن ضماد بکسر ضاد مرهم در جراحت نهادن و جراحت را
بر کوبستن ضهد قهر کردن ضواد علت زکام رسیدن کسی را ضناد غلبه کردن بر کسی بدشمنی ضرغد نام کوهی است
و بعضی گویند نام کوهستانی است ضمد گیاه تر و خشک که گوسفند خورده باشد و این از لغات الاضداد است ضمد
بفتح میم باقی ماندن از حق کسی ضد و ضدید دشمن و مخالف و مانند و ضد جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله
تعالی وَیَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدًّا ضفند سطر احمق ضماد بکسر ضاد گویی که بر جراحت بندند و مرهمی که بر جراحت
نهند ضود علت زکام باب الضاد مع الراء فی المضاعف ضمر و ضمور و ضمر باریک میان شدن اسب
و لاغر شدن ضیر و ضر و ضرو و ضرار گزند رسانیدن ضفر دویدن و از موی چیزی پهن بافتن و موی را بافتن
ضجر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه و تنگدل شدن از اندوه و بسیار آواز شدن اشتر ضبر(?) شوهر کردن زن برسر او سنی

وزنه بسر بردن ضوز کزنها کردن ضریو کزند رسانیدن و صبر کردن ضبن جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را
جهت بر جستن و برهم نهادن سنگ یا کتاب یا غیر آن ضبر بکسر ضاد و باو تشدید را اسب بر جهنده ضبو جوز
بری و کویند انار بریاست و قومی که غزا کنند ضبارز کزنده رساننده ضبطر بوزن هزبر یعنی سختی ضیطار و
ضوطر و ضیطر بخیل و مرد سطبر که ازو فایده نباشد ضبر بر کنارهٔ رود خانه و نابینا و نفس و بقیهٔ تن
و کزنده رسیده و کزنده شکیبایی و شکیبایی کننده برجود ضجر تنگی و کزند ضجر و ضجور دل تنگ شده از غم
ضمیر خاطر و درد لاغر فته ضما بر جمع ضمر او سنی که او کین زنه باشد ضفر دیگهای بهم بسته ضفر تنگ و با
لاغر شدن ضغیر تنگ و نوادستنک ضمر بسکون میم مرد سبک تن باریک میان ضمر لاغری و بدحالی ضمار
مال غایب که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بران وثوق نباشد و نسیه باب الضاد مع الزاء
من المصادر ضرز بروزای منقوطه چسبیده شدن حنک اعلی بحنک اسفل ضمز خاموش ایستادن بر چیزی و نگاه
داشتن ضفز جماع کردن و بر جستن و [illegible] و دو کردن و بدهن در بردن ضوز خاییدن بجود و سختی ضیز
و ضایز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص ضوز و ضیزی بوزن فلزی مرد بغایت بخیل ضمز [illegible] نهادهٔ
قوی ضموز و ضامز خاموش ضغز دد و دام و بد خلق باب الضاد مع السین من المصادر ضرس
بدندان کرفتن ضرس بفتح را کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی ضراس زه و زاد کرو
اشتر ضمس خاییدن ضبس بد نفس شدن و بد خلق شدن و زشت شدن و حریص شدن من غیر المصادر ضبیس و
ضبس مرد کم فهم و بد دل و بد نفس و بد خلق و حریص ضرس آسیا دندان و بادندانک و زمین پشته سخت و درشت
ضرس بفتح را کند شدن دندان و علتی است که در دندان پیدا شود ضروس بفتح ضاد سنگهای که بآن چاه را انباشته
باشند و بادانکها و دندانها و زمین پشتهای درشت ضریس چاهی که بسنگ انباشته باشند ضروس بفتح
ضاد شتر ماده بد خلق که دوشنده خود را کزد ضرس بد خلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورده ضغابیس جمع و فی
الحدیث اهدی لرسول الله صلی الله علیه و آله ضغابیس ای صغار القثاء باب الضاد مع الطاء
من المصادر ضبط نگاه داشتن و استوار فرو گرفتن و آگاهی نمودن ضبط بفتح با بهر دو دست کار کردن ضرط
بکسر را ضرط بسکون را تیز دادن ضغط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب دامین و فشرنده و ترشده کو
و شکافته شده کوشت بن بغل و بغل آن و بدین دو معنی اخیر اسم مصدر است ضواغط جمع ضاغوط کابوس که درکتاب

کافیمیت است

کافی مبین است ضغیط چاهی است که آب کنندیده از چاه دیگر که در پهلوی او باشد در و رفته باشد و آنرا کنید نیز
کرده ضراط بادی که ازو بر بیرون آید ضارط تیز دهنده ضیاط مرد درشت خوی ضفاط بتشدید فا آنکه شتر بکرا
دهد ضغیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر ضوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن
بیلدا ضبع دست دراز کشیدن بسوی کسی که برای زدن و دست دراز انداختن اسب و شتر در رفتار ضبع بفتح با
بکشش در آمدن اشتر ماده و دست بدعا بر داشتن ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کرم شدن و قوت ناک شدن
ضجع و ضجوع خسبیدن ضیاع تلف شدن ضرع و ضروع زاری کردن و خوار شدن من غیر المصادر ضعضع و
ضعضاع خر ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضع بتشدید عین لفظی است که برای ادب دادن اشتر کویند ضبع
کفتار و سال قحط ضباع جمع ضبع بضم ضاد و سکون با پناه و ناحیه ضبع بفتح ضاد و سکون با بازو ضلع
بسکون لام و ضلع بکسر ضاد و فتح لام کوه خورد و استخوان پهلو و پهلوی هر چه باشد ضلوع جمع ضلیع قوی
و تمام خلقت ضلع بفتح لام قوت ضلع بفتح ضاد و سکون لام قوت ضلع بفتح ضاد و کسر لام کو ضیاع و ضیع
دهها و زمینهای ملکی ضنو جمع زمین پشتها را سم موضعی هم باشد ضجیع همخوابه ضفدع بزنخ داو بروزن
خنصر است کذا حقق فی الصحاح و بعضی ضفدع بفتح ضاد کویند و ضفدع استخوان درون سم را هم کویند ضلاع
تلف شونده و تلف شده و کرسنه ضفادع جمع ضفدع است ضریع کیاهیست که آنرا اشتر بخورد و بعضی قوم را
هم کویند کقوله تعالی لَیْسَ لَهُمْ طَعَامٌ اِلَّا مِنْ ضَرِیعٍ و کویند بزرگ پستان ضادع ضعیف و لاغر و زاری کننده
ضرع پستان ضروع بفتح را ضعیف و لاغر ضالع جور کننده و میل کننده ضوع بوم نر ضواع آواز بوم ضجوع اشتر ماده
که بیک کوشه زمین چرا کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و میل کردن ضعف و
ضعف سست شدن ضعف جمع شدن مردم بر سر آب و بسیار مردم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله ص
من خبز و لحم الا علی ضفف ضف بتمام انگشتان دوشیدن من غیر المصادر ضعف مانند زیاده در دو برابر قوله تعالی
اِذًا لَاَذَقْنَاکَ ضِعْفَ الْحَیٰوةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ای ضعف العذاب حیا و ضعف العذاب میتا یعنی دو
مانند عذاب در زندگی و دو مانند عذاب در مرگ ضعیف سست ضعاف جمع ضیف مهمان و او جمع
آمده است یعنی مهمانان ضیف بکسر ضاد کناره رود خانه و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی و بسیاری عیال و نیاز
و حاجت ضفف مرد بد حال و سخت حال و تنگدست باب الضاد مع القاف من المصادر کره

ضیق وضیق تنگ شدن و بخیل شدن و عرب گوید فلان ضاق الامر ذرعا وقتی که آنکس رنج کاری کشیده باشد
زیاده بطاقت خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است مزغیر المصادر ضیق بخیل و تنگ ضیق درویشیها و بدحالیها
واو جمع ضیقات است و بمعنی شک و گاه هم آمده است کقوله تعالی وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ و بمعنی شک تنگ
هم آمده است و بین دو معنی اخیر مفرد است باب الضاد مع الکاف ضحک وضحک وضحک وضحک
خندیدن و حایض شدن زن من الدستور ضناک و ضناک زن فربه ضناک بضم ضاد زکام ضنک
کقوله تعالی فِي مَعِيشَةً ضَنْكًا ضلضلک مرد کوتاه ضحک خنده ضحک مجه شکوفه خرما که ابتداء شکفتن کرده باشد
ضحوک راه فراخ ضاحک خندنده و ابر برق زننده ضحاک سخت خندنده ضواحک چهار دندان که میان دندان
و دندان ضرس باشد ضریک درویش و محتاج و ضرایک جمع باب الضاد مع اللام ضلال گمراه شدن و
هلاک شدن و باطل شدن و گم کردن و گم شدن و پنهان شدن و قوله تعالی إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ ای فی هلاک
وَسُعُرٍ ضهل واقع شدن خیر و اندک شدن آب شیر و مثل آن و باز گردیدن بسوی چیزی و اندک اندک دادن ضال
خورنو شده و لاغر شد ضحل اندک شدن آب ضالّ بتشدید بلام گمراه شدن ضلضل ضلضل مکان درشت ضلیل
بغایت گمراه ضیکل برهنه که پوشیدنی نداشته باشد ضهل و ضحل آب اندک و اما ان الفحل سنگی را گویند که میخ
او در آب و بیخ در بیرون باشد ضهول گوسفند و شتر که کم شیر بود و چاهی که آب اندک از و برآید ضال بتخفیف
لام درختی ست که آنرا بهندی سره بتری نام گویند ضلّ باطل و ضایع و ضلّ ابن الضلّ آنکه او را و پدرش را نشناسند ضلال
گمراهی ضئبل و ضئبل سختی ضئیل لاغر و خورد باب الضاد مع النون ضمانت پایندانی کردن و قبول کردن و
نکار شدن ضربان جستن ریش و جراحت از درد و جستن رگ ضغن پای برد بر کسی زدن و پای در کوفتن اسب
واشتر و غیر آن و سرگین انداختن و باد بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن تا پیش ایشان نشسته شود و کسی را بر زمین
زدن ضغن و ضغن کینه ور شدن و میل بچیزی کردن ضمن افکار شدن و مبتلا شدن ضمن بخیل کردن ضیزان نام
بتی است و آنکه مزاحم پدر شود در باره زن خود و آنکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود ضجن نام کوهیست
در ناحیه مکه معظمه ضبن ما بین بن بغل و میاه پستان گاه ضین جای تنگ ضیون گربه نر ضیاون جمع ضویان
شتر نر قوی ضیفان مهمانان ضیعان بوسان نر و او جمع ضبع است ضاین گوسفند ضئین و ضئین جمع ضأن گوسفند
کقوله تعالی وَمِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ و گوسفندان و او جمع و مفرد آمده است ضعفین دو مانند و دو برابر ضعف

دو سنگ

(ضومرا) دو سنگ آسیا و دو او سنی همدم یکی ضنین بخیل ضمران بضم ضاد نام سنگی است ضمران بفتح ضاد گیاهیست
شکوفه دار است خوشبو ضاغن اسپی که تا چرب نخورد براه نرود ضبعان کفتار نر ضباعین جمع ضوابن جمع گوسفند ماده
واو جمع ضاینه است ضالین گمراهان و مراد ازین ضالین که در سورهٔ فاتحة الکتاب است جماعت نصاری اند کذا فی التفسیر
ضفتان هر دو جانب جوی ضمن چیزی نفیس و عزیز کقوله عم انّ الله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة
و یبعثهم فی عافیة ضامن و ضمین پایندانی کننده ضمن اندرون ضمن آنکه افکار شده باشد ضفن ضفتن مرد احمق
بزرگ تن ضیفن کسی که ناخوانده همراه مهمان بمهمانی آید و هر که ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود ضیافن
جمع ضغن کینه ضغاین کینها و او جمع ضغینه است باب الضاد مع الواو ضرو چکیدن خون از جراحت
و از رگ ضبو بریان کردن ضحو آشکار کردن ضفو و ضفو تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی ضرو
درختی است و بعضی گویند صمغ درختی ست و سگی که بر شکار حریص باشد ضفو شتاب ضنو و ضنو بچه
باب الضاد مع الیاء ضوی ماوی گرفتن بجایی ضنی لاغر و بیمار ضاری خو کرده رگی که از و پیوسته (خود)
خون آید و سبعی که پیوسته شکار کند ضواری جمع ضری رگی که متصل از و خون آید ضاوی بتشدید یا لاغر
و باریک اندام و او در اصل ضاوی بوده است و مشتق است از ضوی ضفی مانند ضافی آنکه بسیار مویی باشد
و چیزی تمام و چیزی بسیار و از ینجا گویند رجل ضافی الرأس ای کثیر شعر الرأس ضاحی خاکستر ضاحی آشکار ضواحی
گوشهای زمین که آشکار باشد و آسمانها

کتاب الطاء

باب الطاء مع الالف

طفو فرو مردن چراغ و آتش طفا چسپیدن سپرز به پهلو از غایت تشنگی طسا و طسا ناگوار شدن
طعام و تخمه پیدا کردن طوی گرسنه شدن طغوی از حد در گذشتن طرو و طرو در آمدن و از جایی بجایی
ناگاه چیزی بر آمدن و در حدیث آمده است لا تطرونی کما اطرت الیهود و النصاری عیسی ابن مریم
ای لا تمدحونی کما مدحت الیهود و النصاری عیسی عم طلا زرد شدن دندان طلا طا زمین نشیب طلا بکسر طا
شیره انگور پخته شده که دو بخش آن رفته باشد و آنرا بپارسی می بختج گویند و طلا شراب را هم گویند و قطران
و هر دارو که بر چیزی بمالند و ریسمانی که در پای بچه گوسفند و گاو و مثل آن کنند و میخ وا بندند طلا بفتح طا
تا میچه حیوان سم شکافته و انده و هوده نقطان طخاء انده و ابر بلند و گرانی بوزن و بیهوشی و در حدیث است
که اذا وجد احدکم الطخاء فی قلبه فلیأکل السفرجل ای ثقلا و غشیا فی قلبه طخیا سخن مبهم و شب تاریک

طوبی چیزی خوشی نام درختی است در بهشت طحماء گیاهی است طغیا گاو وحشی خورد طلعا بوزن قربا فی طلا
بضم یا فتح طا وتشدید لام خون طلالا بتخفیف لام کردنها یعنی اعناق داوجمع طلیه است طهاء ابر بلند طابقیه
دوغ طرمسا وطرفسا تاریکی طرفاء درخت گز طغنشا بد دل طوی و طوی دو نام کوه شده و بیابانی است کقوله
تعالی بالواد المقدس طوی طحی فعل ماضی است یعنی بگسترد و برفت باب الطاء مع الباء طلب جستن طب
بخشیدن قوله تعالی فان طبن لکم عن شیء منه نفسا یعنی اگر ببخشند کذا فی التفسیر و خوش شدن و پاك شدن و خوشبو شدن
طرب شاد شدن و نشاط کردن طب وطبّ دانستن و جادوی کردن و پزشکی کردن طبیب پزشك و دانا طبعا دت
و خو طب بفتحتین طا مرد دانا و نرم ماهی درانیزی طالب جوینده طلاب جمع طیب جامها در از و شعها یه و از و اوجع
طبنات طحلب چیزی سبز است که مانند کفك بر سر آب بنده طنب کژ گی درسرین باشد طنب ریسمان خیمه وبدین معنی
مفرد است کذا فی الصحاح والدستور و بعضی گویند ریسمانهای خیمه اطناب است و بدین معنی جمع طناب باشد طحو
دستر که جمع دساره است طناب ریسمان خیمه طاب پاك و نیکو داروی خوشبو طیب داروی خوشبو وخت خنب
طلب کردن جوینده گان و جمع طالب است طیب پاك و نیکو داروی خوشبو طیاب بفتح طا و تشدید یا نبات پاك
و نیکو طوب خشت پخته طرطب بتشدید پستان دراز باب الطاء مع التاء طخمة بتا به بریان کردن
طریه دروغ گفتن یکرد اطاة وطاة نرم شدن فراشه نشستگاه وپای مال کردن موضع طعمة نوعی خوردن و
نوعی چشیدن و نوعی کسب کردن طبانة وطبانة زیرك شدن طهارت پاك شدن طحمرة برجستن وپر کردن ظرف
وزه بر کمان کردن طرطبة خواندن بز سفزادن طحلبة سبزه گرفتن آب طرمحة بلند کردن بنا طرارة
طراوة تازه شدن و طرارة بمعنی هجوم کردن هم آمده است طفاسة چرکن شدن طماعة و طماعیة بتخفیف یا طمع
طحطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاك کردن طامنة و طمانة فرو داشتن و سر در پیش افکندن طماینة آرامید
طلاقة گشاده روی شدن و خوش شدن و آرمیدن شب و روز و گشاده زبان شدن طاطاة فرو آوردن
سر در پیش افکندن و اسراف کردن در مال طفرة بجستن طثرة غلیظ شدن شیر و آب مثل آن و فراخ شدن عیش
طریقة بتشدید یا نرم شدن و فرمان بر شدن طرفة چشم برهم زدن طیرورة شتافتن و پریدن و چیزی نمودن
طالعة دیدن طخطخة راست کردن و حکایت از خنده کسی کردن طبابة پزشکی کردن طوبالة گوسفند ماده طلطمة
آواز آب طرطبة بتشدید با زن دراز پستان طقطقة آواز های سمهای چهارپایان طهلیثا بنگانا بر طلطمة

ذنب بزرك

ذنب بزرك تن بد شکل طرامة سبزی که در دندان باشد طرفة صخره ویکبار طلقة منکوحه مرد و خمر لذیذ طریقة راه وروش
وحال کرده و آنچه از پشم یا از موی بافته باشند و درازترین درخت خرما و بزرگترین قوم و بزرگ تر قوم طریقه راه نهاد
نشانه و طور وطاقة قبیله طبیعة سرشت نزاع طریقة نشکاد و جماعة شتران که همراه یکدیگر باشند طرفة نقطه سرخ
که در چشم پیدا شود از ضربت چیزی و منزلی از منازل ماه طرفة بکسر راء شترماده که با طراف چراگاه چرا کند و بدیگر شتران
نیامیزد طرفة چیزی نو خوش آینده طریفة گیاهیست که آنرا نصی هم گویند طاقة توانایی طاعة فرمان برداری طخیة و
سیاهی که در سر بینی باشد طخوة و طخیة ابر تنك طحمة بزرگترین چیزی و جماعت طغوة و طغیة جای بلند سر کوه طاغیة
صاعقه و پادشاه روم و از حد در گذشتگی و صیحة عذاب کقوله تعالی واما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طحمة
در و سختی خوب طلاوة و طلاوة خوبی و مقبولی طلمة نانی که در خاکستر پزند طاغوت بت و بتان و اختر گو و یعنی فال گیر
و شیطان و شیطانان و او مفرد و جمع آمده است طالوت نام شخصی است طنفسة و طنفسة بالش گونه چیزی که میان آن چوب
بالا شتر نهند و بر او نشینند و زین بالش و کره بالشی که بر او نشینند طلحة درخت خار دار و نام شخصی طلعة دیدار
طامة انباشت کننده چاه و مثل آن و بر بالا آینده و قیامت و سختی طرطارة کیا کال سیاه و آب غلیظ و تو تیز که
با شیر بسته باشد و خوشترین کان طها فة توبیهی که بر سر شیره آمیختی بنده طینة سیرت و آفرینش طویة خاطر طلیة بنت
و همت و منزل قصد کرده شده طبة بیای یك نقطه جامه دراز و خط دراز شعاع آفتاب طمث طحمیرة
و طحمرة ابر پاره طاحونة آسیا خانه من الدستور و آسیا من الصحاح طفطفة تهیگاه میان آدمی طلقة درد که بسیار وقت طلق
دهد زنان را طشتة باران ضعیف طستة بسین بی نقطه طشت طخنات سختیها ی زمانه طاحجة هلاك کنند
و هلاك شده طباخة و طفاحة کفك دیك طابة سنك بزرگ و دیگستان و باد هام خانه و خشك کردن کاه خرما
و زمین فراخ طلالة سختی و نام درد است بی دوا طحربة و طحربة جامه پاره و ابر پاره طحلة رنگ خاکستر گون طایفة
بعضی از چیزی و گروه طایره کنیسه وعداوت طحلة کال و تو طلیعة مقدمه لشکر و دیده بان لشکر طلبة کردن یعنی عنق طیرة
فال بد طیرة بفتح طا و سکون خشم و غضب من الجمل طلوة بچه جانور وحشی و بچه حیوان شکافته و ریسمان پاره که
در پای بچه گوسفند کنند و بیخ و آبدبه طعمة خوردنی و خوردن باه د وجه کسب طرة گیسو و کف جامه و گوشه جامه و گو
دستار و خط سیاه که در پهلوی خر از چپ و راست باشد باب الطاء مع الثاء طمث جماع کردن و بسودن چیزی
و حایض شدن طمث و طمث خون حیض طامث زن حایض طث یکنوع بازی است که کودکان کنند طرثوث گیاهیست

174

ملازمت جمع باب الطاء مع الجیم طنج مورچه طسوج ناحیه و کوشه و مقدار و حبه طساسیج جمع او
معربست طیهوج تیهو باب الطاء مع الحاء طلح و طوح هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و
انداختن و سرکشته و حیران کردن طلح بیاشنه چیزها را خاییدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طفح
پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد و پر شدن مست بشراب و زود بکشتن و بیرون آوردن باد چیزی را طلح بفتح لام مانده
شدن طماح بلند نگریستن طلاح بفساد آمدن فاسد بکار طلح و طلیح چاروای مانده شده طماح بکسر طا و تشدید میم
دراز طموح اسب سرکش طوح بفتح تا جا دور طلنفح فربه و بقلی اندرون طروح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه کلان
سخت طامح بلند طماح بتشدید میم مرد دراز طویح انداختن کلان و هلاک کنندگان و هلاک شده ها طلح بسکون لام درخت
بزرگ موز و درخت خاردار و اول بار درخت خرما یعنی طلع طلح بفتح لام نعمت و نام موضعیست باب الطاء مع الخاء
طلخ بخفتن چیزی را طلخ آلوده کردن و آلوده شدن و تکبر کردن طلخ بجنبش آلوده شدن طبخ پختن چیزی را طلخ ناکاره شده
و فربه شدن طباخ پزنده طباخ بتخفیف قوت و فربهی طبایخ بادهای گرم طابخ پزنده و تب گرم طلخ کلاه که در تک خوش
مانده باشد طرخ یکنوع ماهی است باب الطاء مع الدال طرد راندن طرد بفتح را راندن و شکار کردن طراد
بر همدیگر حمله بردن طرید خوشه خرما و رانده شده و شکار و بچه که از پی بچه دیگر زاییده باشد طود کوه بزرگ طبرزد
قند بلوچ ص باب الطاء مع الراء طمر فراهم آوردن شتران و رد شدن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بر
و چیزی بجا ماندن و افتادن طرور بیدرآمدن سنبل و روییدن گیاه طمور برجستن طفر و طفور جستن طخر ابر
طهیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض طاهر پاک طهور پاک کننده طایر و طایر مرغ و فال بد
و طایر بمعنی عمل و پرنده هم آمده و طیر جمع طایر هم آمده است طیور جمع طیرات طیار سخت پرنده طریر مرد خوش صورت
طر طور چیزی دراز و باریک و دستار عربان که دراز باشد و سر باریک طوار حیله کر و کیسه بر طیعر طبله عطار
طمحر بکسر طا با تیله یعنی تباه بزرگ طیشار شیر درنده و پشه طاثر شیر آشامیدن که غلیظ باشد طغر قبیله است
طمر جامه کهنه طمیر بکسر طا و میم و تشدید را جلد و چست طور کوهیست طور طریقه و نوع و یکبار طحیر نفس بلند
طحور کمان سخت که تیر دور افکند و مرد چست طحرور و طخرور ابر اندک و طخرور مرد کاهل را هم گویند طحا دیر جمع
طحرور مردمان آمیخته از طوایف متفرقه طامر کیک یعنی بمعوث طومار مکتوب دراز طوامیر جمع طنبور و طنبار یکنوع
سازی است که مینوازند و این معربست طباشیر دارویی است معروف طرحهم طوار کرد اکرد خانه و سرای باب

الطاء مع الزاء طنز افسوس داشتن طرز صورت طراز علم جامه و کروه طنز سخت افسوس دارنده باب الطاء
مع السین طلس و طمس ناپدید شدن و ستردن طموس ناپدید شدن طلفس چرکین شدن طفوس مردن طوس پوشانیدن
طلفس چرکین طلس ساده و پوست اشتر که موی او ریخته باشد طلفس بکسر فا چرکین طیس ریگ بسیار و آب بسیار و طرس نامه طرس
کرده نان در شیب خاکستر پخته طلّس بتشدید لام قرص خشک طمرس و طمروس دروغکو طنافس جمع طنفسه طرسوس
نام شهریست طحسن اصل و حسب مرد طلس طلت طباس و طسوس جمع طاس قدح و بین و نقره گین و مثل آن طاوس
مرغیست معروف و نام کسیست طویس به تصغیر طاوس هم است و نام کسی است باب الطاء مع الشین طرش
کر شدن طیش سبک بار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه کذشته یعنی خطا شدن تیر طش و طشیش باران ضعیف طرشی کروه
آدمیان طموش جمع طرش کری طیاش مرد سبک عقل باب الطاء مع الظاء طیوظ برانگیخته شدن ایو برای
ابغری و نعره زدن ایو در حین ابغری کردن طوط پنبه و مرد دراز طایط شتر ابغری نعره زننده در ابغری طاط
مرد دراز و مرد سخت در خصومت و شتر ابغری نعره زننده باب الطاء مع العین طمع امید بستن بچیزی
و بمعنی اطماع آمده بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و می شاید که اینجا بمعنی حقیقت خود باشد یعنی
خوفا فیکم و طمعا فیکم طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری کردن و رغبت کردن
طبع مهر کردن و شمشیر کردن و انگشت زدن و کوزه و سبو کردن طبع بفتح با زنگار گرفتن و چرکین شدن و کاهل
شدن طبع بکسر با پر کردن پیمانه طامع و طماع طمع کننده طلاع و نخوره خرما که از کافور بیرون آید و میوه درخت را هم کویند
کقوله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلایع افق جای که آفتاب بران تابد من الجحد
و آنچه پر شده باشد در جایی یعنی تمام جای را گرفته باشد طبع سرشت و مزاج طباع جمع طبع بکسر با طاجوی و رودها
طبع بفتح تا طا و با چرکین طابع انگشتری طابع بکسر با مهر کننده و انگشتری طوبلع نام آب بنی تمیم طلایع پیشروان
لشکر طماع کونه کر طالع بر آینده و صبح کاذب طلع دین دار و پیر و طمع امید و علوفه لشکر طمع و طمع سخت طمع کننده
طوع فرمان بردار و رام شده طیع و طایع فرمان بردار و مطیع شده و کردن نهنده طوع جمع طایع باب
الطاء مع الفاء طرف و طواف کرد بر آمدن و بقضای حاجت رفتن طرف بکرد ایندن و چشم برهم زدن طیف
نموده شدن خیال و وسوسه و بکردیدن چیزی کردیده در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل و هدر شدن خون
و بخشیده شدن طهاف بلند طف نام موضعیست و کناره دریا و آنچه در کیل باشد در کیل تا کنار لب آمده باشد

و سرکین پر شده باشد کما جاء فی الحدیث کلکم بنو آدم طف الصاع لم تملاه مقرب تکمیل فلان بمثل طفیف اندک طوفی که
آدمی و خیکهای پر باد که بهم پیوسته باشند تا بآن بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طوف کند طهف نان که از دانه ذرت کنند
طفاف بکسر طا و طفاف و طفف یعنی اجیر طف است طفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله طحاف ابر تنک طحف آنرا
طلف عفو بخشش و خون هدر هرزه طلحف سخت طفطاف اطراف و سخت طواف بتشدید واو که بر آید طیف خیال
و وسوسه طایف عسی نام ولایتی است و خانه کان و خیال و وسوسه و جنی طلیف ستانده طنف و طنف صفه
که پیش و پهلو باشد و سکافه دیوار و کم خورد و طرف کوه و سر کوه و بقال طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم
و نام دو ستاره است و منزل از منازل قمر طراف بکسر طا اسب نیک و جوان بزرگوار طروف جمع طرف که اوطار و طرف
مال نو و آنکه میان او و جد اکبر غیر آباء بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود دور باشد بخلاف قعدد و دست طوارف خیره کرد
او بر دانسته شده باشد تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمان هم آمده است باب الطاء مع القاف طروق
بشب آمدن و بر رفتن شتر بر ماده طرق بر رفتن شتر بر ماده و سنگ زدن کاهنان برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه
و اما ادم و احیبه باشد طروق بفتح [illegible] شدن ساق اشتر و سست شدن زانوی اشتر و در آب بول کردن شتر و بعضی
پر جانور بر بالای بعضی [illegible] و ترسیدن پرمرغ طفوق و طفوق در استادن در کاری طبق دست فراهم کردن یعنی نا کشو
داشتن دست طباق موافق کردن و برابر همدیگر کردن دو چیز را طلاق رها شدن زن از مرد طلق کشودن دست طلق
شب رفتن شتر بسوی آب طریق راه طروق جمع و طریقه رخنها و دراز خرما را هم گویند و بدین معنی جمع طریقة است طرایق کرد
و آسمانها و راهها و چیزها که تو بر تو بر سر هم نهاده باشند و نقشها و خطها که بر شمشیر باشد و بزرگان را هم
گویند و بمعنی اول است قول حق تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة و بمعنی دوم است قول حق تعالی و لقد خلقنا فوقکم
سبع طرائق طلق درد که زنان را در حین زائیدن میشود و زبان کشاده و روی کشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع
دارویی است از سنگ طلق و طلق مرد کشاده روی و کشاده زبان طلق بکسر لام حلال و آزاد کاری طلق بفتح لام یکنوبت
و ریسمان تابیدن [illegible] و قیدیکه است از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده طلق بضم طا و لام از بند رها کرده شده
طوق حلقه که در گردن کنند و نوعی از [illegible] طاق طیلسان و آنچه در بنا خم باشد و آن معروف است طرخشقوق گیاهیست طارق
در شب آینده و بشب پیدا شونده و نام ستاره که بپارسی ستاره صبح گویند طرق بکسر طاقت و پیه طراق مردان کاهنان
طوارق زنان کاهنات هستند و بخشهای روزگار طرق بلند و آب باران که در وی شتر بول کرده باشد یا غایط و انتجا

استقول

176

است قول ابراهیم ع کل الوصول بالطرق احب الی من النسیم و آب [illegible] هم گویند طرق بضم طا و فتح را نقشها خطها و وصفها
و نقشها که بر کانه باشد طرف ریسمان که درخت کنند و نوعی پرمرغ و آبگیرهای بیابان طسق وظیفه که از خراج زمین باشد
طابق آجر بزرگ و تابه که چیزی در آن بریان کنند و این معرب است طبق حال و پشته و روز و شب و باران عام و مهره پشت و
جماعت و ملخ و طبق سیمین و چوبین و غیره که معروف است و قول حق تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال بنت طبق سنگ
پشت را گویند و احدی بنات الطبق یعنی زمانه طبق بکسر طا طریق دستور طباق زمین بلند و آنچه بعضی آن بر سر بعضی
بترتیب نهاده باشند کما قیل و السموات طباقا ای بعضها فوق بعض طباق بفتح طا و تشدید با درختی است باب
الطاء مع اللام طل باطل کردن خون بدیت و نمناک کردن زمین و [illegible] لازم آمده است طحل [illegible] متغیر و
فاسد شدن آب و خاکستری رنگ شدن و از درد جگر نالیدن طحل بسکون حا بر [illegible] کرده و بنده آورده و بدرد سپرز مبتلا
طفل در آمدن تاریکی شب طول فضل کردن و توان گرفتن و منت نهادن و غلبه کردن بر درازی طول دراز شدن طمل
فراخ کردن خمیر نان بطعام و در رفتن داشتن چاره و اطسل جنبیدن سراب بیابان طل باران خرد قطره طل بفتح
تاثیر جوهری طلیل تن و نشان سرای طلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی او الطفل الذین لم
یظهروا علی عورات النساء طفل بفتح طا و فا باران و پیش از نماز عصر نزدیک بغروب رفتن آفتاب طفل بسکون فا
نازک طائل فایده و خیر طمل دزد طوال صومعه و دیوار بزرگ و چشمه بالای دیوار و سنگ بزرگ بلند که
در کوه پیش آمده باشد طحال اسپرز طحال کرده سپرز و ورم سپرز طول عرض ریسمان طویله طویل و طوال دراز
طوال بکسر طا جمع طویل است طبال دو از آن طبل بضم طا خلق عالم و نقاره طبل آب بسیار و چاروای بسیار و غبار
طفیل نام کوهیست طفیل بفتح طا نام شخصی از کوفه که ایم نا خوانده بطعام عروسی حاضر شده است و او را طفیل
اعراس هم گویند و طفیلی منسوب است باو طول و طیل و طیل عمر و طول یعنی درازی هم آمده طوال بفتح طا درازی
و عمر طول بفتح الواو درازی و زنان درازترین و بدین معنی جمع طولی است طوّل بتشدید واو مرغی است طهمل خلقت
باب الطاء مع المیم طعم و طعم خورده و چشیده طمیم بشتاب رفتن و دویدن طمر بر زبر جستن و پیراستن موی
شده و غلبه شدن و انباشتن طموم تافتن موی و [illegible] طسوم ناپدید شدن طیم آفریدن طوم انگبین
و روغن تازه طواسیم سورتهای مستعمل بر طسم طمر بکسر طا دریا [illegible] طلخم بغین منقوط مرد زبون
ناکس و مرغ زبون و او مغزه و جمع آمده است طعام خورده و گاه باشد که گندم را فقط طعام گویند کما قیل

برنجه دیگری ظور بضم ظا سنگی که لبه او همچو لب باشد ظرار جمع ظهر زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر ظا نام شهری است
در یمن ظا [illegible] شتر ماده که بر بچه دیگری مهربان باشد ظئر دایه ظؤره جمع ظؤار ایها و دیک پایها ظهر پشت
و رکاب و راه بیابان و چاروای بارکش و [illegible] جانب کوتاه ترین پر مرغ ظهر بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند
ظهار بضم ظا پر مرغ که بر بالا او باشد ظهیر یاری کننده و پشت قوی ظاهر پیدا و بیرون و زایل و زمین
بلند ظفر زمین دشت گیاه [illegible] رویند باب الظاء مع العین ظلع لنگیدن و میل کردن و تهمت
نهاده شدن و تنگ ظالع میل کننده و چاروای لنگ و مرد تهمت نهاده باب الظاء مع الفاء
ظلف خود را از هوای نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن خون و در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در وی پیدا نشود
و چیزی بسم جانور سم شکافته زدن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و مستور شدن و بدحال شدن و باز استادن
و درشت شدن ظرف زیبا و زیرک شدن ظلف جای درشت و [illegible] سخت ظلف سمی که شکافته باشد همچو سم گاو
و گوسفند و آهو و مثل آن و گاهی بر سم هم بطریق تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف بضم ظا و تشدید لام
ظلفهای سخن ظروف و ظاف [illegible] کردن و قفاه کردن و پوست کردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و [illegible]
ظرف بارداران و هر چه در وی چیزی نهند ظروف جمع ظریف بفتح ظا و ظراف بفتح ظا و فتح را با تشدید مرد زیرک و زیبا
و خوش طبع ظراف جمع ظریف است باب الظاء مع اللام ظلول در روز شدن چیزی و گشتن کقوله تعالی
ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ ای صار ظل سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع و ظلال چیزی را که سایه افکند مثل ابر
و کوه و غیر آن و ابهم گویند کذا فی الصحاح ظلال بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایبانها و ابرها
که سایه افکند و نشستنگاهها مانند صفها کقوله تعالی فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ و او جمع ظلات
صفه ها برد
کشتن
باب الظاء مع المیم ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاد شدن آب رود و خانه چنانکه از حد درگذرد و
با آنکه باو رنجی رسیده باشد [illegible] شیر پیش از آنکه ماست شود و بکار ایند و کم کردن و از این معنی است
قوله تعالی آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقت آن کس و وضع چیزی در غیر محل او
کردن و از تنبیهات قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشیء فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن ظلام بمعنی
و عوفها ظلم بفتح لام [illegible] هر چیزی من السنن ظلم بسکون برف و آب باران و صفا و سفیدی و طراوة آن ظلوم جمع
ظلیم شتر مرغ نر و خاکی که از چاه رفته شده باشد و ستم کرده شده و شیری که ماست نشده باشد ظلام جمع بتشدید لام

وظلوم

وظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظلام بفتح لام اول شب باب الظاء مع النون ظن تهمت نهادن
و گمان بردن و یقین دانستن ظعن و ظعن از جایی بجایی رفتن کقوله تعالی يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ ظن گمان
و یقین کذا فی الصحاح و الجمل ظران بضم ظا و تشدید را جمع ظرر است ظران بکسر ظا سنگهای تیز پهلو مراد جمع ظرر است
ظربان جانوری است مانند گربه که بوی بد از وی آید ظهرین و ظهرانین بفتح نون اول دو روز [illegible] و این هر دو لفظ
بمعنی تثنیه و جمع آمده اند کما قیل القتیبة ظهرانینا ای بین ایدینا ظهران جانبهای کوتاه ترین پر مرغ و او جمع ظهرات
ظنین تهمت نهاده شده ظنن تهمتها و جمع ظنه است ظیان یاسمین بری و انگبین ظمآن تشنه ظعن و ظعن و
ظعائن مع جمعها و زنانی که در هودج باشند و اینها جمع ظعینه اند ظعون شتر بارکش ظعان ریسمانی که هودج را
بآن بندند ظنون چاه اندک آب و چاهی که نتوان دانست که در وی آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که صاحب ادا
میکند آنرا یا نه و مرد بدگمان ظانه گمان بردن و تهمت نهادن ظابنون و ظابن جمع ظمآن شتر مرغان و او جمع ظلیم است
باب الظاء مع الیاء ظهری پس پشت و آنکه چیزی را پس پشت انداخته باشد یعنی فراموش کرده شده کقوله تعالی
وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيًّا ای ما وضع خلف ظهره ای منسیا و شتری که مهیا باشد برای احتیاج مهمی ظهاری بتشدید یا جمع
ظبی آهو ظبی بضم ظا و کسر با جمع کتاب العین باب العین مع الالف عفا ناپیدا شده
و ناپیدا کردن و هلاک کردن و شدن عبا باک داشتن [illegible] از بوی خوش برانگیختن و مهیا ساختن عوا بانگ کردن
سگ و گرگ و شغال عنا بناء مثلثه فساد کردن عری برهنه شدن عزا صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عسا
بسین غیر منقوط سخت شدن و خشک شدن عدوی یاری کردن و داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسی را و بکسی
استغاثه کردن و سرایت کردن جرب یا علتی یا خاصیتی از کسی بکسی علا بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر
بالای چیزی شدن عنی ناتوان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عناء [illegible] رنجور شدن علاه و شفی کردن و بپای
در شبا چیزی در آمدن و پیکار کرده و وصیه [illegible] بیکبار کردن عداء بفتح عین بیداد کردن و از حد در
گذشتن [illegible] داشتن [illegible] خواستن عصا بفتح و شمشیر زدن عیا بی درمان شدن درد و مانده شدن
و بسختی درماندن عشا شبکور شدن عماء ابر عقبی پس و پسین و آخرت و جزاء کار عمری بخشش در مدت عمر یعنی چیزی که
مدة عمر واهب باشد بخشیده از آن موهوب له باشد از آن ورثه او باشد و یا چندانکه مدت عمر موهوب له باشد بخشیده
از آن او باشد بعد از وفات او بواهب یا بورثه واهب باز داده شود عوا بمد الف و تشدید واو و عوا بی مثل

منزلهاست از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و دبر آدمی عِنبا انگور علا بالا عزلاء سرخیک که بطرف شیب است
غرالی جمع عجماء حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بسخن نباشد و چیزی پنهان و بیمعنی اخبار است قول رسول الله
صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا نماز ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نهار
درین دو وقت اظهر و اکمل است عِفا بکسر عین پر بسیار شتر مرغ عَفا بفتح عین و الف ممدوده خاک عفا بالف مقصوره
خرگوش نر و بعضی عِفا هم گویند بکسر عین عِلبا بکسر عین پی که در گردن می باشد عضباء گوسفند سفید که با ما یل اندک
سرخی باشد عربا عربیه رفع عمیا کور چشم علندی درشت و سخت و سطبر عطا بخشیده و بخشش و بخشیدن
عطایا جمع عطیه است عنقا نام شخصی است و سختی زمانه و سیمرغ و زنی دراز گردن عرماء ماری که بر وی نقطهای
سیاه و سرخ باشد عیاء [illegible] رماه عیابر ده کند سخن و کند کار و شتر نری نیک جماع نتواند کرد عشواء زن پیر و
کفتار ماده پر موی عجی پوستهای خشک که آنرا بریزند و خورند در روزگار قحط عنادیج علیا جای بلند علا یا جمع عسی
نزدیک شده و امیدوار شده و او فعل ماضی است عیساء شتر سفید ماده و ملخ ماده عسا نوعیست از خرما
عوسا سخن غریب مشکل معنی و سختی عصا چوبی که بدست گیرند نام اسبی است و بعضی قوم هم آمده است در مثل گویند العصا
و گویند فلان ضعیف العصا یعنی نیک چراننده شتر و فلان سئ العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل گویند
من العصیة ای بعض الامر من بعض عظماء بزرگان [illegible] عرایا درختهای خرما که بعاریت بشخص محتاج داده
باشند که میوه او را برای خود صرف نماید و او جمع عریه است عزاء ماتم بتشدید یعنی سال سخت عرتی کرو هیها و او جمع عرتات
عزی بضم عین و تشدید یعنی عزیز و عزیزتر و نام بتی است عزیزا [illegible] عنزی عذرخواهی [illegible] را زن بکر عذاری جمع
عرایی [illegible] مد الف کره اگره خانه و سرا عری جمع عروه و عروه دسته چیزی باشد عرواء تب لرزه عرفا بفتح عین و سکون راء
کفتار عواء [illegible] زمین بی آب و سخن زشت عراء بمد الف روی زمین و زمینی که درو گیاه و خار و خاشاک نباشد کقوله تعالی
لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ عینا فراخ چشم و گاو وحشی ماده [illegible] و او جمع عکوه است [illegible] درویشان
و او جمع [illegible] است عبا و گلیم [illegible] عبدا بتشدید [illegible] و او جمع عبد است عمها [illegible]
عمهی و عمهی [illegible] ده ماه بر آمده باشد و ابتداء [illegible] عاشورا
وعشورا روز دهم ماه محرم علما دانایان عرفا شناسندگان عقلا خردمندان [illegible] عذاب [illegible]
عتلا [illegible] و او جمع [illegible] عطشی و عطاشی تشنگان عظاء جمع عظاة است [illegible] است علوی

گوسفند

گوسفندی که نیم از او سفید باشد و یکجا سیاه علا بفتح عین جمع علاة است سندانها عِنبا [illegible] خانه [illegible]
عقرب [illegible] عفری سخت و شریر زن عیطا دراز عسفا مزدوران و او جمع عسیف است عیمی زنی که آرزوی شیر
داشته باشد عوا بفتح عین و مد الف عقابی که جانب چپ پشت شتر باشد از جانب راست عبنی اشتر بزرگ و سطبر عدوی
دوری و موانع کارها و زمین ناهموار که کسی درو قرار نگیرد و اسب تند رام نشده عدوی بفتح عین علتی که از کسی بکسی
سرایت کند علقی گیاهیست عجزا زن بزرگ سرین عبنی خشنودی عدای و عدی سنگهای قبر و دشمنان و بیگانگان
علاء اگر و اگره خانه و گره اگره هر چیزی عشواء شتر ماده کور عشا اول شب از نماز شام تا خفتن آنرا عشاء آخر
گویند عشا بفتح عین خوردن شام باب العین مع الباء عزوب بزاء منقوط خالی شدن زمین از
جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن عقب از پی در آمدن و رفتار کردن اسب پی در پی برپا شدن و از پی [illegible]
و پی بریدن [illegible] علب خراشیدن و نهان کردن و دردناک کردن شتر بکردن علب بفتح لام سخت شدن عتب
خشم گرفتن عتاب بخطا [illegible] کردن کسی را از سر خشم عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب [illegible]
شدن گیاه عسب بکرایه دادن [illegible] جماع کردن [illegible] عصب سخت در نوردیدن و کرم خود کردن [illegible] و سخت و [illegible]
شدن و سر باز بستن و فراهم آمدن اشتران و چیزی و [illegible] خشک شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن و بستن ران
شتر ماده تا شیر بیرون ندهد و سخت بستن خایه تا بیخ بیفتد بی آنکه کنده شود عصب بفتح صاد بسیار شیر
شدن چیزی عضب بضاد منقوط بریدن و دشنام دادن عاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن و او لازم و
متعدی آمده است عجب تکبر کردن عجب شگفتی عروب بفتح راء تباه شدن معده و بسیار شدن آب و غور کردن جراحت
عرب بسکون راء خوش آمدن عطب هلاک شدن علوب جوش کردن دیگ و انبوه شدن عذب بفتح ذال منقوط چیزی
ناخوردن عذب بسکون ذال باز داشتن عقاب عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن عزب
مرد بی زن و زن بی مرد عزاب جمع عبعب جامه است پشمین و آهوی نر و خرگوش و جوان خوش عبعاب مرد دراز
عِقَب بکسر عین و فتح قاف نشانهای خوبی عَقْب بفتح عین و سکون قاف رفتار اسب از پی رفتار دیگر عاقب از پی درآیند
و نامی از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله عقب و عقب بضم قاف پس و آخر عقاب سنگی که از میان تک چاه بیرون آمده
باشد و سنگی که از طرف کوه آمده باشد و الا سیاه و علم و جویی که آب ازو بحوض رود عقب بکسر قاف پاشنه و
فرزند و فرزند زاده عقب بفتح قاف پس و پی که در کمان کنند عیب ناپسندیده [illegible] عباب اول چیزی و بزرگترین چیزی

از چیزی عجب بسکون جیم دنبالهٔ ریك پشته و بیخ دم عجوب جمع عشب پیره بزرك جثه عشب کیاه تر عاشب
شتری که کیاه تر خورد عنظب و عنظاب و عنظوب ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتها عاکب کروه بسیار عکوب
بفتح عین غبار عکاب دود علکب بکسر عین و تشدید باء کوتاه سطبر علب جای درشت و سوسمار کهن علهب
مرد سطبر کران تن و جامهٔ ابریشم عرب یکنوع کیاه خشك است عراب شتران و اسپان عربی ضعیفه خورد عداب
بدال غیر منقوط ریك عیب شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب بز کوهی نر عنقریب نزدیك عقوب کژدم عقارب جمع
و عقرب نام برجی هم باشد از بروج آسمان عسب کرایهٔ ایغر عندلیب بلبل عرقوب کاریز بزرك و ساق و غیر آن
عراقیب جمع عرقوب نام مردی هم باشد از طایفهٔ عمالقه که خلاف کردی وعده مشهور بوده و مواعید العرقوب اینجا
کنند یعنی وعدهای خلاف علب بفتح لام درختهای دراز خرما واو جمع علبه است علیب بفتح عین و سکون لام نام صحرایی
علب بسکون لام نشان علوب جمع علاب بکسر عین نشانی است که بر کردن اشتر و کاو و شیها بنهند که از پوست باشد
یا از چوب و بدین معنی جمع علبه است علب بمعنی دم علاب ست و ادهم جمع علبه است عنب انکور عنب الثعلب
مشهور است عناب میوه است مانند سنجد عناب بتخفیف نون شخص بزرك بینی و نام بیابانیست و کوشت پارچه
زاید که بر در فرج می باشد عتب سختی و پلهای نردبان و میانهٔ انکشت وسطی و بنصر عجب و عجیب و عجاب و عجاب
چیزی که از و شکفت کیرند عاجب تاکید عجب و عجاب است عجب بسکون جیم بیخ دم و آخر و ریك عجوب جمع عجایب جمع عجیبات
عذاب شکنجه عذوبه و عاذب چیزی که از غایت تشنکی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و عاذب نام
مکانی هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال دوالها و خاشاکهای درخت و او جمع عذبه است عذیب نام آبیست از آن
بنی تمیم عرب صنفی از آدمی که معروف اند و جوی آب روان و بسیاری آب عرب صنفه عروب زنی که شوهر خود را دوست
دارد عروب جمع عیب و عیاب صاحب اسرار و جامه دانها و این هردو جمع عیبه اند عرب باحدکه و فرزی عصب پی
عصب بکسر صاد بسیاری عصیب و عصوصب سخت و دشخواری عصب ابرا نرك و جامهٔ است از برد یمانی و آنچه بر
بندند از دستار و غیر آن عصب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عقاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه

باب العین مع التاء فی المضاعف عت سخت بتکرار کفتن بکسی عضت شکستن سخن را در زبان
بواسطهٔ لکنت و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود عطلة پیدادن عقة پرهیزکاری کردن عطلة بیکار شدن
عراضة پهن شدن عضاضة نازك پوست شدن عنایة خواستن عسرة تنك دست شدن و دشخوار شدن

عشوة

عشوة بکار شبها شروع کردن عشاوة شب کور شدن عرارة بسیار شدن و بدخوی شدن عرت نالیدن و جنبیدن
و درخشیدن عتاة با همدیکر دشمنی کردن عمرة یکنوع حج کردن است عزة سخت شدن و درخشیدن عزة سرکین انداختن
حیوان عقة و عزازة ارجمند شدن و نامقدور شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن
قوله تعالی وعزنی فی الخطاب ای غالبنی عصفرة برنك عصفر رنك کردن عطعطة غوغا کردن مردم عطعطة
بازکشتن از جنك و پیچیده شدن در چیزی که انداخته شود عفقة غایب شدن عافیة رد کردن خدای رنج
از کسی عمت در هم پیچیدن پشم عرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن و او در قوم رئیس و حاکم باشد و بزباد کیل
سراچه کوبند عمارة آبادان کردن و آبادان شدن و او متعدی و لازم آمده است عماسة سخت شدن و تاریك شدن
عنت خطا کردن و هلاك شدن و در کار در افتادن که از آن بیرون نتوان شدن و شکسته شدن استخوان و دشخوار شدن
و کناه کار شدن و زنا کردن کقوله تعالی ذلك لمن خشی العنت منکم عودة بازکشتن عهدة پاینداری کردن
و باز آوردن عبهقة خوش آمدن عیادة پرسیدن عیبة عیب کردن و معیوب شدن عیانة چشم شدن
عیافة بمرغ فال کرفتن یعنی بنام مرغ تفال کردن یا با واز او یا بخاصیت او و غیر آن عیلة درویش شدن
عداوة دشمنی شدن عجرة برهنه شدن عسقفة فسرده شدن چشم از اشك چنانکه اشك از و بیرون نیاید
در حین کریه عزبة بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن عزلة جدا شدن از زن و کوشه کرفتن برای عبادت و بی
سلاح شدن عنلجة نیك غذا دادن عسلجة شاخهای نازك بر آوردن درخت علهجة نیك غذا دادن بچه را
عقفرة هلاك کردن عذوبة خوش شدن آب عبدة خشم کرفتن و ننك داشتن عبهة و عبادة پرستیدن
عبودة و عبودیة بنده کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و پند کرفتن عبارت بیان خواب کردن عبرة بفتح
عین اشك ریختن از چشم و کریستن علمة بدخوی شدن عبالة سطبر شدن عجلة و عجالة شتاب کردن عذرة
معذور داشتن و عذر خواستن عذرة بفتح عین بکر بودن زن عجمة کند زبان شدن عدالة داد کردن عزیمة
دل بر کاری بستن و سوکند خوردن عتاقة آزاد شدن و کهن شدن عماقة ژرف شدن و دور شدن عفونة
پوسیدن عشرة زندکانی نیك کردن عصمت نکاه داشتن و باز داشتن از معصیت و باز داشتن از هرچه بد باشد
علهصة و علهزة بچیزی رسیدن و سر بند شیشه نیك کردن من الجهل عجرة شتاب کردن عذیطة حدث کردن
در حین جماع یعنی غایط کردن عظمة بزرك شدن عترسة خشم کردن و سخت کرفتن عسعسة رو واکردن

از چیزی عجب بسکون جیم دنبالهٔ ریگ پشته و بیخ دم عجوب جمع عَشَب پیرهٔ بزرگ جثه عُشب گیاه تر عاشب
شتری که گیاه تر خورد عنظب و عنظاب و عنظوب ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتها عاکب گروه بسیار عکوب
بفتح عین غبار عکاب دود عکِبّ بکسر عین و تشدید با کوتاه ستبر علب جای درشت و سوسمار کهن عُلیب
مرد ستبر گران تن و جامهٔ ابریشم عرب یکنوع گیاه خشک است عراب شتران و اسپان عربی ضعیفه خوره عداب
بدال غیر منقوط ریگ عیب شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب بز کوهی نر عنقریب نزدیک عقرب گژدم عقارب جمع
و عقرب نام برجی هم باشد از بروج آسمان عسب کرایهٔ ایغر عندلیب بلبل عرقوب کاو بزرگ و ساق و غیر آن
عراقیب جمع عرقوب نام مردی هم باشد از طایفهٔ عمالقه که خلاف کرده وعده مشهور بوده و مواعید عرقوب انجا
که مَثَل یعنی وعدهای خلاف علب بفتح لام درختهای دراز خرما و جمع علبه است علیب بضم عین و سکون لام نام صحرایی
علب بسکون لام نشان علوب جمع علاب بکسر عین نشانی است که بر گردن اشتر کاو و دستها بتنی که از پوست باشد
یا از چوب و بدین معنی جمع علبه است علب بمعنی دم علاب ست و ادیم جمع علبه است عِنَب انگور عنب الثعلب
مشهور ست عناب میوه است مانند سنجد عناب بتخفیف نون شخصی بزرگ بینی و نام بیابانیست و گوشت پارچه
زاید که بروی فرج می باشد عتب سختی و پلهای نردبان و میانهٔ انگشت وسطی و منبر عجب و عجیب و عجاب و عُجاب
چیزی که از وی شگفت گیرند عاجب تاکید عجب است تعجب بسکون جیم بیخ دم و آخر ریگ عجوب جمع عجایب جمع عجیبات
عذاب شکنجه عذوبه عاذب چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و عاذب نام
مکانی هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال والها و خاشاکهای درخت و جمع عذبه است عذیب نام آبی است از
بنی تمیم عرب صنفی از آدمی که معروف اند و جوی آب روان و بسیار آب عرُب صنفی عربی عروب زنی که شوهر خود را دوست
دارد عروب جمع عیب و عیاب صاحبا سر و جامه دانها و این هر دو جمع عیبه اند عرب احد که فرزی عقب پی
عصب بکسر پا و بسیاری عصیب و عصوب سخت و دشخواری عصب ابر اندک و جامه است از برد یمانی و آنچه بر
بند ندازه ستاده و غیر آن عصب شمشیر سخت برنده و زبانه تیز عضاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه

باب العین مع التاء المثناة عتّ سخت بتکرار گفتن بکسی عضت شکستن سخن را در زبان
بواسطهٔ لکنت و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود عقلت بند دادن عقت پرهیزکاری کردن عطلت بیکار شدن
عراصت پهن شدن عضاضت نازک پوست شدن عنایت خواستن عسرت تنگ دست شدن و دشخوار شدن

عشوة

عشوة بکار شب شروع کردن عشاوة شب کور شدن عزارة بسیار شدن و بدخوی شدن عرت نالیدن و جنبیدن
و درخشیدن عتاة با همدیگر دشمنی کردن عمرة یکنوع حج کردن است عرة سخت شدن درخت عرة سرگین انداختن
حیوان عزة و عزازة ارجمند شدن و نامقدور شدن چیزی و کم یاب شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن
قوله تعالی وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ ای غالبنی عصفرة برنگ عصفر رنگ کردن عطعطة غوغا کردن مردم عطعطة
باز گشتن از جنگ و پیچیده شدن در چیزی که انداخته شود عفقة غایب شدن عافیة رد و رد کردن خدا بدی را
از کسی عمت در هم پیچیدن پشم عرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن و او دوم رئیس و حاکم باشد و بزبان دیگر کیل
سراچرکو بند عمارة آبادان کردن و آبادان شدن و او ستعجلا نرم آمده است عماسة سخت شدن و تاریک شدن
عنت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری فتادن که از آن بیرون شدن نتوان و شکسته شدن استخوان و دشخوار شدن
و گناه کار شدن و زنا کردن کقوله تعالی ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ عودة باز گشتن عهدة پایندانی کردن
و باز آوردن عبهقة خوش بوی آمدن عیادة پرسیدن عیبة عیب کردن و معیوب شدن عیانة چشم شدن
عیافة بمرغ فال گرفتن یعنی بنام مرغ تفال کردن یا باواز او یا بجا... او و غیر آن عیلة درویش شدن
عداوة دشمنی شدن عجرة برهنه شدن عسققة فسرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک از وی بیرون نیاید
در حین گریه عزبة بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن عزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و بی
سلاح شدن عنلجة نیک غذا دادن عسلجة شاخهای نازک بر آوردن درخت علهجة نیک غذا دادن بچه را
عقفرة هلاک کردن عذوبة خوش شدن آب عبدة خشم گرفتن و ننگ داشتن عبادة پرستیدن
عبودة و عبودیة بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و پند گرفتن عبارت بیان خواب کردن عبرة بفتح
عین اشک ریختن از چشم و گریستن علامة بدخوی شدن عیالة سطبر شدن عجلة و عجالة شتاب کردن عذرة
معذور داشتن و عذر خواستن عذرة بفتح عین بکر بودن زن عجمة گنگ زبان شدن عدالة داد کردن عزیمة
دل بر کاری بستن و سوگند خوردن عتاقة آزاد شدن و کهن شدن عماقة ژرف شدن و دور شدن عفونة
پوسیدن عشیرة زندگانی نیک کردن عصمت نگاه داشتن و باز داشتن از معصیت و باز داشتن از هر چه بد باشد
علهصة و علهزة بچیزی رسیدن و سر بند شیشه تنگ کردن من الجمل عجرة شتاب کردن عذمطة حدث کردن
در حین جماع یعنی غایط کردن عظمة بزرگ شدن عترسة خشم گرفتن و سخت گرفتن عسعسة روا کردن

تاریکی شب و پشت کردن و پشت بچیزی دادن و نزدیک آمدن و پشت کردن عجعجة بانگ کردن عبهلة مهمل
بگذاشتن چیزی را علسة تاریک شدن شب عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر ساختن و سخت شدن عرقبة
پی بریدن عشاشة و عشوش شتر اندک شدن و لاغر شدن عربدة نیم آوردن و بدمستی کردن و بدخلقی
نمودن عرطزة و عرطسة دور شدن عرکسة بر هم افکندن و فراهم آوردن عسقلة جنبیدن سراب بیابان
عنعنة کوسفند را خواندن عثلبة شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن و سست کردن و چوب آتش
زنه کرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از ان بیرون می آید یا نه عذمرة از یکی ستاندن و بدیکری دادن علونة
و عنونة عنوان کتاب کردن عنینة قادر نبودن بر جماع و آرزو نکردن زن جماع را عثللة سراییدن بلبل عمة
عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطریق عن فلان والفظ عن کفتن عُنّة بفتح عین و تشدید نون باز داشتن
زن مرد بجیب و یا بواسطهٔ عنینة عاقبة از پی در آمدن و این غیر مصدر هم آمده است فرغنا المضا عصیدة یکنوع
حلوایی است عداوة دشمنی عنعت کوسفند عفة و عفیفة زن پرهیزکار عفة و عفافة بفتح عین بقیهٔ
شیر که در پستان باشد عقة و عقیقة موی سر طفل که در حین ولادة بر سر او باشد موی بچه که سفند و شتر و کاو و خر
و غیر آن که در حین ولادة برو باشد و عقیقة کوسفندیرا کویند که برای مساکین در حین ولادة بکشند و تیر آب
اندک و شعاع برق را هم کویند عکة دیکی که آفتاب برو تابیده باشد و کرم شده و ظرفی که در و روغن کنند و سختی
کرما و رنک شتر آبستن علالة بقیهٔ شیر و بقیهٔ هر چیزی علتریغ و سبب علات بتشدید لام زنان متفرقه که از ان یک شوهر
باشند عمامة بکسر عین دستار عشة حنظیهٔ شتر و غیر آن عنینة زنی که آرزوی جماع نکند عراوة ملخ ماده عزادة بتشدید دال
چیزی مانند منجنیق عطافة دبر آدمی عنفقة کوشه دهن عمالة روزی کارکران عبادلة کسانی که مسمی اند بعبدالله
عبودیة بندکی عنبرة سختی سرمای زمستان عوغ آواز و غوغا عرمرم عدة شمار و جماعت و روزهای حیض زنان و روزهای
های طلاق ایشان عقعقة در ماده و پدر هامی شکان و ادجمع عاق است عدة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث
روزکار و مثل بالحوره فی ذا مثلاان عقة شکافتهٔ زمین که از مرو آب باشد عضة جز و بخشش عرفة آنکه بر بیمار خوانند
تا به برکت آن شفا یابد عطیة بخشش و بخشیدن و بخشیده عنصوة موی که فراهم آورده شده باشد عروة دستهٔ کوزه
و دستهٔ هر چه که باشد و درختی که برکها و هرکز نریزد و دایم سبز باشد و شیر در نو و دکمهٔ پیراهن عرقبة باد سرد و درخت
خرمای بعاریت داده بشخص محتاج که میوهٔ آن آن سال از و باشد عرة سرکین و دیوانکی عرة بفتح را دیوانکی کنیزک عشنة

خبر

رفاد

زنی که استخوانهای دست او باریک باشد و زن اندک کوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عفوة بقیهٔ
و پسندیده ترین از چیزی عفوة و عفوة و عفوة خرکرهٔ ماده عقیرة زنی که همسایهٔ خود هدیه نفرستد عقرة بیا
موی سر و موی پس سر عقربة موی پیشانی چاروا و موی پس سر و سختی و ده یو زیت عفاظة کنیزی که شبانی کند عافطة کنیزکی
که شبانی کند و کوسفند ماده عاقلة میراث برنده که عاقل باشد و زن خردمند عقیرة آواز و ساق که بریده
شده باشد عقیلة بزرکترین و برکزیده ترین عقیمة زنی که فرزند او نشود عقاة و عقوة پیرامن سرا و کرداکرد سرا
عِقبة بکسر عین نشانهٔ شادی و خوبی عاقبة آخر فرزند عقبة پی و راه کوه و بالای کوه و سرا بالا و بندهٔ آزاد
کرده و طعام مسکین دادن در روز سختی و کرسنکی کقوله تعالی وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي
يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ و بدین معنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعل بدین معنی مشتق نشده است
عقبة بفتح عین و سکون قاف بد چیزی و بقیهٔ طعام که در دیک کذاشته شده باشد برای کسی که از و دیک بعاریه
ستانده شده باشد و نوبت و مقدار مسافت بالا بر رفتن و فرود آمدن مرغ و زمین ملکی و قبالهٔ او و سع و عقد
نکاح عقدة کره و بند شاخ و غیر آن و بستکی زبان و بیشه و زمین ملکی و بنکاه چیزی عجرة کره و بند شاخ و مثل
آن عرجلة کروه پیاده روندکان و رمهٔ اسبان عصانقل چیزی فشرده و آبی که از فشردهٔ خیک باشد عکوة بیخ دم
عکنة شکنی که در شکم باشد از فربهی عکدة بکسر کاف شتر مادهٔ فربه عکدة بفتح کاف بیخ زبان عکارة عصی علانیة
آشکار عکیة شب تاریک و شاخ درخت رز و شتر بسیار علامة نشانه علامات جمع علامة بتشدید لام
نغایت دانا علاوة بفتح عین بالای چیزی علاوة بکسر عین سراوی که بو کردن باشد و سر بار چاروا و بلای ده
علبة بالای خانه و بام خانهٔ دیکر عالیة و علیة بالاتر عصیفة برکی که بر خوشه باشد علاة سندان
علاة بتشدید لام سنکی که کشک برو نهند تا خشک شود علبة درخت دراز خرما عُلمة بضم عین و بسکون
کاو وحش عاتیة از حتد در کذرنده عظة پند عظات جمع عظایة و عظاءة مانند سوسمار جانوری است که آنرا
به پارسی کرپسو که سو کویند و در اخبارات بدیو سوسمار را کویند علطة سیاهی که زنان بر پشت بینی یا بر
روی خود کشند برای آرایش و قلاده دام کویند علجات شتران محکم سطر علجة که از ان جمع علفة و علوفة
خوردنی لشکر علیفة و علوفة کوسفند ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و رها نکنند علقة طعامی که
سد رمق باشد و چیزی اندک علقة پارهٔ خون فسرده و زلوله که بزبان کیلا خرسته کویند علاقة بکسر عین رابطه

باز بستن جسم بجسم علاقة بفتح عین رابطه باز بستن معنی بمعنی و آنچه بآن معیشتی توان کرد و باز بستگی یکی

بدوستی یا بدشمنی علیقة شتری که خویش بن برو بار کنند عمیت مرد زیرک حافظ و مرد نادان ضعیف عمیته نادانی

عمة اعتماد کرده شده عنزة بفتح نون شخصی است و نام سبعی است و مانند عصا چیزی که سر آنرا مانند سر نیزه آهن

پاره برزده باشند عبلسته یک چشم عسکرة سختی و لشکر عیهرة و عاهرة زن زانیه عنطوانة ملخ ماده عمارة بجای

ابدان و آبدانی و قبیله عمادة بفتح عین تاج و دستار و کلاه و هرچه بر سر نهند عامرة آبدان عتیدة آینه دان عتیرة

گوسفندی که کفار دفع عقل برای الاخوند در ماه رجب می کشند عتیقه بود اشتر که بر جرب مالند تا دفع شود

عذوطة بکسرعین و سکون ذال زنی که در حین جماع حدث کند عثوث کوهی که در میان صحرا باشد و گیاه خشکی است

عنزروت دارویی است و آنرا انزروت بالفهم گویند و بعضی لغت فرس کنجد گویند عیهلة زن بیر عیهامة

شتر ماده تیز رفتار عادرة اکثر اوقات کاری که کسی را عادت باشد عادیة ستم و بدی وار جده رکند ناده واب

دو ندو شتری که درخت عصاة گویند عوذة تعویذ ترات بتشدید را اجنبیه عراة بتخفیف را و نا کرده آکرد خانه

و سرا و سختی سرما عرارة سختی و بدخلق و بد اصل عارة و عاریة چیزی که از کسی ستانند تا چندروز بکار دارند

و بازدهند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عصا فتا آنچه از خوشه ریخته باشد عاملة نام قبیله است از

قبیله بنی سبا و زن کارکن عاملة کارکنان عاریة عربیه صرف عورة زن و شرفه مغرب و شکافه چیزی و فرج

و ابرو هرچه موضع ستر باشد و هرچه از و شرم داشته شود و خالی گذاشته شود کقوله تعالی ان بیوتنا عورة و قوله

ثلث عورات لکم یعنی ثلاث اوقات و اعوار العورات اعا عضاء الستر و عورات بمعنی زنان خویش کلام آمده

است کقوله صلی الله علیه و سلم النساء عی و عورات فاستروا عیهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت و عی اینجا بمعنی زنان

خوش آواز باشد عراة بر هنگان و اجمع عاریاست عناة اسیران و اجمع عانی است عانیة

عانیة زنی اسیر کرده عوقة باز دارنده گاه از کار عیبة جامه دان و صاحب سر نگاه چیزی نهان و عیب

عیشة زندگانی عفادیة عفریت دیو زشت و هرچه سهمناک باشد عیقة کناره دریا عیمة و عینة مالهای پسندیده

و دبکرة بره عامة بتخفیف میم چیزهای پر باد که بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب روند و هرچه تعبیه کرده باشند

که بآن بر سر آب روند و لوک علیة دو ویره عانة زهار و موی زهار و رمه خر کوه عیرة اشک من المجمل

عجلزة اسب ماده بان سخت و شتر ماده سخت و نام زنی است عکوشة خرگوش ماده عجیزة سرین عجوزة

(تخلص)

زن پیر عجوهنة درختی است عرانه سته شتر ماده قوی عبلة پرستندگان و زنبور قوة دخشم و نام شخصی است علاقة و ستما

عنکبوت عنکبات دیو پای عیدانة درخت دراز خرما عباقیة اثر جراحت در روی و سختی در درخت بسیار خار عبکتة

پاره از سویق و نان دینه و پاره از روغن عبارة سخن عترة فرزندان و خویشان نزدیک و کرده نبدکه بال و خوشبو

و مشک آمیخته باشد و نام درختی است خورده و تیزه نان دچوب که بر پهنا بر کردن پیل نهند و پای بدان زنند و کلید

کنند عطلة و هم گونه چیزی که بر فرج باشد مانند خایه عزعشنة زمین نرم عقیصة موی جبیشة کنک و آمیخته و

مردم که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند طعامی که در روملح کرده باشند عتلة بیرم نجار و عصای بزرگ و شترها ده

که آبستن نشود و کمان تیرانداز عتمة وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیبت شفق و تاریکی شب و بقیه شیر در

پستان عجزة فرزند پسین عجلة گاو زرد و دولاب آبکشی و گردون عجلة بکسرعین و سکون جیم خیک و نوعی است از گیاه

و گوساله ماده عجمة سنگ سخت و استخوان خرما و دانه سخت مویز و مثل آن عجمة غیر عربی عجوة نام خرمایی است در مدینه

علیة عادلان عدولیة یکنوع کشتی دریا و درخت کهنه عیهد هیتة بدخلق و متکبر عدة و عدودة کنار رود خانه

و جای بلند عدویة گیاه سبزه قابستان و بچه گوسفند چهل روزه عذیرة نشانه جراحت عذرة یا لاب و گرده موی

و درد گلو که آنرا خناق هم گویند و دهنه گلو و نام قبیله است و پنج کوهی است معین عذبة بفتح عین و کسر ذال بیر کی

دکرد اگرد سرا عاذرة زن حایض عذقتة گوسفند درشت پشم عذبة بسکون ذال که زما ح یعنی میوه درخت کز عذبة

بفتح ذال رشته سر تازیانه و رشته ترازو که در میان دو سنگ ترازو ست و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراقة

پهن و آ ... آورد عارضة سرا بستان که از و نشانه بر روی زمین پیدا شود و صفحه روی و دندان و حیتی و جلدی

بجاری و شتر ماده بیغ رسیده و نوا بسته بچیزی و درخت تیر خانه و حاجت و گوسفندی که برای علتی کشته شود عرضة

نوی طاقت دار و نوعی از حیله کشتی گیری و همت و گوشه و کناره و در میان انداخته و نصیب کرده برای کاری کقوله تعالی

ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا لها و بعضی عرضه را اینجا بمعنی در میان انداخته تفسیر کرده اند

عراضة بهنای عرضة عرضنة بفتح عین و کسر را و سکون ضاد گوشت خشم و رفتار بنشاط و شتر ماده که رفتار بنشاط

کند عرضنا انکار کرده عرفة جراحتی که بر کف دست باشد عاهة آفة عاهات جمع عباءة یکنوع پوششی است در دستور

و بعضی گویند که آن گلیم است که با خطها باشد عباءات جمع عقوبة عذاب و سزای گناه عقیلة در دل گرفتن عاتلة کاه نا که

و نام زنی عجاهیة خدمتکاران و طباخان و اجمع عجاهن است بفتح عین بمعنی زن خدمتکار و زن طباخ هم آمده

عتمة

عهید هیتة

و بکرة بره

عناهیتا جمع عرفات موضعی است در مکه مشرفه عرفة زمین بزرگ کیاه و پایند و دیک پشته بلند عُرقة بفتح عین
و سکون را و بقان مرده که پو عرق کند عرقوة چوبی که دسته دلو باشد عریکة طبیعة و بقیة کوهان اشتر عارنة سرایه دو
عَرَبة جوی آب تیز رفتار و رود تیز رفتار عروبة روز جمعة عزهات مردی که بزنان قادر نباشد عسالة موضع عسل و مکس انگبین
عسیلة لذت جماع عُشوة بضم عین شعله آتش عَشوة بفتح عین ربع اول شب و سیاهی شب عِشوة بکسر عین کرشمه عشاوة
شب کوری عشوة و عشوة و عشوة کار پوشیده عشبارة بچه کفتار که از کرک باشد عجمی خایه دیو یعنی خایه کیند عشیة
دندان ناب بزرک و پیرمش عشوة ده عشرات جمع عشیرة خویش عصمة بضم عین سفیدی که در بند دست حیوان باشد
و قلادة عُصمة و رسن عصابة بکسر عین سربند و رک و بند دلو که بر جراحت بندند و کروه آدمی عُصبة جماعت عَصَبة
پی و خویشان پدری و پسران و هر مردی که بخویشی منسوب شود بمیت بواسطهٔ مرد وار قبیلهٔ او باشد مثل پسر پسر میت
و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عصبات جمع عفاة خواهندگان چیزی ناشسته و معروف عادیات بدخویان
و خبیثان عزة کروه آدمیان او و در اصل عزوه بوده است عصاة نافرمانان واو جمع عاصی است عصورة نزدیک
و پناه عضلة کوشت سختی که در میان پی باشد عضلات جمع عضیلة بکسر ضاد و باد و دی بیاد کوشت عصیهة دروغ
و بهتان و زمین پر از درخت عضاة بکسر عین و ضاد منقوط درخت خاردار عطلة شتر ماده خوب عطلات جمع
عطبة پارهٔ پنبه و پارهٔ رکو که آتش گرفته و رکو پاره که بآن آتش کیرند عطبولة زن دراز عرصة میان سرا عرصات جمع
و عرصات دشت قیامت را هم کویند عرجلة پیاده روندکان و جماعت اسبان عافیة جوینده روزی و جوینده آب و دو
ازبک واو مصدر هم آمده است عماوة بکسر عین اولین شود یا که از دیک برای کسی بیرون کنند جهت تعظیم آن کس
عقاوة بفتح عین آخرین شود یا که در دیک مانده باشد عیرانة شتر ماده چست عشقة کرمی که در شکم پشم افتد و زن
پیر عقینات و عنیقات عقاب تیز مخلب و به پارسی الا تیز چنک کویند عرطبة عودی که مینوازند و دهل عکاشة
نام صاحبی است از اصحاب رسول ص و عنکبوت عقة و عاقبة سرینی باب العین مع الثاء عبث
بسکون با آمیختن و لشکر کردن و کشک بآفتاب نهادن تا خشک شود علث آمیختن عبث تباه کردن عرث بریدن
من الجبل عث پشم خوره تا کرم عثعث پشت پشتهٔ بی کیاه عثاث سرو من الجبل علیث کندمی که بجو آمیخته باشد
عیایث آمیختها و کشکها واو جمع عبیثه است عبث بازی و بی فایده عث کرمهای که در پشم افتد واحدها عثه و او جمع
عثرات عثکث کیاهی است باب العین مع الجیم عوج بجای استادن و داشتن چیزی بجای و باز

کردیدن

188

کردیدن و باز کردانیدن و متعدی و لازم آمده است عوج بکسر عین کژ شدن عَوَج بفتح عین و واو کژ شدن و بدخلق
شدن عجیج بشتاب رفتن عجیج و عیاج بادر داشتن سخن و دو کردن و دامن شدن و سیراب شدن و فایده کرفتن و فایده کردن
و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن عج و عجیج بانک بلند کردن
و در حدیث شریف است که افضل الحج العج والثج عنج زدن و جماع کردن عروج به بالا بر شدن عنج کشیدن ریسمان و در
زیر دلو کردن و بر بستن او عرج لنک شدن و فرو شدن آفتاب عسیج کردن بو کشیدن عجاج بتشدید جیم بانک کننده
و دود باد انکیز عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عفج و عفج و عفج روده عفنج احمق عظیم الجسد علج و علوج شاخ تازه درخت
و شاخ تازه رز عسالج جمع عفج کیاهیست عجعاج بانک کننده عاج بتشدید جیم راه مملو از مردم و غیر آن علج خر وحشی
و مرد کافر عجمی علوج جمع علج بفتح عین و لام درختهای خوب خرما علج بفتح عین و کسر لام سخت عالج موضعی و شتری که کیاه
علجان خورد عموج [illegible] عسیج [illegible] عوج ماده سخن با اندیشه عناج کار و رو ریسمانی که در دلو کنند سخن با اندیشه
عنجوج اسب نیکو و بلند عناجیج جمع عاج استاده عاج بتخفیف جیم استخوان فیل عاج بتنوین جیم بالکسر کلمه است که برای
راندن شتر ماده کویند عوالج صاحب علاج عوج اسبان کج پای و نام شخصی عشنج جماعت مسافران و پارهٔ از شب عشنج
شتر سطبر عوج رمهٔ شتر و نام موضعی عرج بکسر عین رمهٔ شتر عرنج تنک و کار دست عیج بفتح عین لنک شدها واو جمع
اعرج است عوسج نام شخصی و کیاهی خاردار است عفضاج بکسر عین و عفاضج بفتح عین فربه سطبر عنجج بزرگ عیسج جواله
دراز کردن باب العین مع الدال عضد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عضد بفتح ضاد دردناک
شدن عناد ستیزه کردن عنود ستیزه کردن و از راه کردیدن و دردناک شدن عود و عواد بازکشتن عد شمردن عقد بستن
و کره بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد بفتح قاف کرفته شدن زبان در سخن عمد کران کردن بوزنها
و شکستن بیماری یا عشق یا بار کران کسی را و قصد کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن خاک و کرفته شدن
اندرون کوهان اشتر عهد خشم کرفتن و تنک و عار داشتن عهد تنک و عار داشتن و فرمودن و بر نهادن و دیدن و پیمان
بستن و پایندانی کردن و نکه داشتن و وصیت کردن عداد پیدا شدن درد در نوبت معین مثل کزیدن مار و درد تب
ربع و غیر آن عکد فربه شدن عصد پیچانیدن عصود مردن عند جمع عرود برآمدن و بلند شدن و سخت شدن عبد
بنده عبید و عبد و عباد جمع عابد پرستنده و خشم کرفتن و عار داشتن عضد بازو عضد سطبر است واو جمع علندی است
عماد بناهای بلند و ستون واو جمع و مفرد آمده است عُمُد و عَمَد جمع کقوله تعالی فی عمد ممددة عمید مهتر قوم و دلی که

شکستهٔ عشق شده باشد عد بد شمار و مانند عداد بخشش و شمار و آواز زه کمان و دیوانگی عهد شمار عدد بسیار
و آبی که متصل از زمین بدر آید همچو آب چشمه و چاه علوّد بتشدید واو مهتر و چیز بزرگ علد و علد سخت عکم عند
بفتح دال نرو عند بفتح عین و نون کنار عنید حیران و ستیزه کننده عقد کردن بند و کلاده عقد گرهها و بندها عربند سخت
عربد بکسر عین و تشدید دال بوزن علود نام ماری است عجوزه زن سلیط عطارد ستاره ایست عطوّد بتشدید دال
دراز عطود بتشدید دال و رفتار بشتاب عنود مردی که از راه راست برگردد و شتر ماده کج رفتار و شتر ماده که
بطرف چرا کند و لشکر و رگی که از یک طرفش خون بدر آید بضم و تخفیف نون جمع عنود و عند و باشد عاید از حق برگرد
و ستیزه کننده و شتر ماده که براه راست نرود و رگی که خون از و رود عنّد بتشدید و فتح نون جمع عاید و زحش عصوا
کار بزرگ عاصد شتری که گردن خود را بسوی پهلوی شانه خود بپیچاند در وقت مردن عاجد نام موضعیست ریگستان
عنقود و عنقاد خوشه انگور عناقید جمع عنکله بفتح عین و فتح دال گریز و چاه عهید هم عهد کسی عهاد بکسر عین
باران اول و باران های پی در پی عهد سوگند و باران اولین و پیمان و وصیت و امان و ملک و عاد و روزگار و عرب
گوید عهدی به و لم یکن کذا یعنی ندیدم او را و نه چنین بود عود چوب خوشبوی معروف و هر چوبی که باشد و ساز معروفی
که مینوازند و بپارسی بربط گویند عود شتر پیر و راه کهن و مهتر و بر بنه عامد ستون نهنده عُبید نام بیطاری است
و تصغیر عبد هم باشد عباد و عبادید جماعت دون کامان جهات مختلفه عواد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد
یعنی باز گرده عوّاد بتشدید واو بربط نواز عاد عادیها و نام مردیست و قوم هود علیه السلام مجود سبک عرند سطبر عجلد
و عجالید و عکلد و عکالید شیر غلیظ عقد پیتا عقود جمع عتید چیزی مهیا کرده و حاضر عتود بزغاله یکساله عتاد ساز
راه و قدح بزرگ عباد بفتح عین قبایلی چند از عرب که ترسا باشند عره سخت عراد گیاهیست عسجد زر عنجد مویز کشمش
باب العین مع الذال عوذ و عیاذ پناه بردن عوذ و عوّاذ ناخوش شمردن عوذ نو زاییده عوذ
گیاهیست و گوشت لطیفه که در پهلوی استخوان باشد عاید نو که هفت روز باشد که زاییده باشد و آهو و اشتر و اب
که نو زاییده باشند عوّذ جمع عیذ بتشدید یا کوهی عبذ نام قبیلهایست باب العین مع الراء
عبور بر چیزی گذشتن عثور و عثار دیدن و در شدن عثار بسر در آمدن عشر ده یک مال ستاندن و دهم شدن عتی
سرگین در زمین زدن و کسی را غمگین کردن و کسی را بگناه آلوده کردن عتر جنبیدن نیزه و عتیره کشتن و عتیره گوسفندی
که کفار ملاعین برای الهه باطله خود میکشتند در ماه رجب عبر تقسیم خاک ب کردن و مردن و اشک ریختن چشم دگر

ومطالعه

و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی بگذشتن عثر بسبب گناه گرفتن و پادشاه دادن عثار بفتح عین و ذال الجند عیب و فساد بسیار
شدن عثیر بفتح عین و سکون ذال اخته کردن و معذور داشتن اب را از م ا فساد کردن عصر فشردن عقر و در خالی تما
عقر بفتح قاف سخته و مدهوش شدن عقر کشتن و دیو بند بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام و در شتر عفار
اصلاح کردن درخت خرما عکر و عکر بر گردیدن عکر و در شدن شراب و تیره شدن آب جمع شدن درد در جایی عوار
بانگ کردن شتر مرغ عیار راست کردن پیمانه و ترازو عهر و عهر زنا کردن عسر و دشخوار شدن و بدست چپ
عشر بسکون سین قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی و قرض دادن عسر بفتح عین دشخوار شدن عسار درویش شدن عطر
خوشبو شدن عطور بطر عمر و عمر بزیستن عقر بفتح عین نازاینده شدن عور بسکون واو گرفتن و بردن و یک چشم
کور دانیدن عذر مجهول کردن اساءت و عقوبت هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عذرا او نذرا عور بفتح واو یک
چشم شدن و کنانیدن حق و فاسد شدن عجر فربه و سطبر شدن و پر شدن پیمان و دهم رفتن رگ و پی چین بر چین افتادن
شکم عجر هر بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و بشتاب گذشتن اسب عقر دفتور کردن اشتر گردن خود را و دم خود بر کفل زدن
اسب در دویدن عیر ناکامه بدر جستن اسب و جولان کردن او بنشاط و رمیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن و رفتن
و چشم بر هم زدن و نگریستن عبر و عبر سستی و کره چشم که از آن سبب چشم آب ریزد و عبر بضم عین بسیار دام گویند
عبر کناره جوی کناره دریا و کناره رود عرحر بغور بضم عین درختهای که برلب دریا بها باشند پیدا شود و آب ریزد
و سرگین عرار یک نوع بهار بریست عرعر درختیست و آن سرو جبلیست و نام موضعی هم باشد عراعر بضم عین اول بزرگ
و مهتر قوم و نام موضعیست عواعر بفتح اول بد کان و مهتران و اطراف کوهها اذا اشتهر عار بکسر رای یکنوع بازیست عفر
مرد زشت و مرد زیرک عافر سختی عفر آهو سرخ و کوتاه کردن عفر خاک عفار نام درختیست و نان تهی و چوب
از آن دو چوب که بهم سایند آتش بیرون آید عفیر جو تنی که آنرا ترکرده باعسل شنند بچیزی و زنی که هدیه بهمسایه خود ندهد
و گوشتی که بو یک گرم قاق شده باشد عقر بفتح عین مهر زن و بنیاد سرو میان سرا و جمع شدنگاه حوض آتش و آب خوردنگاه
اشتر در حوض و بیضة العقر خایه خروس باشد عقر بفتح عین کوشک و بنای بلند و بنیان و فرجه میان دو چیزی باشد
و ابر و غبار عکار از چشم بر دن آید عقار زمین ملک و دیه عقار بضم عین شراب و جامه سرخ عاقر مردی که او را فرزند نشود
و زنی که آبستن نشود عنقر اصل و حسب عسر سخت عسیر و عسیر دشخوار عذار روی و راه دنبا گوش را افسار چشمه بر
اب و نشانه که بر قفا کردن دیا بناگوش عذار جمع عذر بسکون ذال سبب گناه عاذور بدی و سختی نشانه مانند خط

عوادیر جمع عذره موهای پس قفا و موهای کلاله عقاد بستن بندیقافی دارد عقاقیر جمع عقور کزنده عزا فرانش بزرک

و شیر درنده عکوره و چیزی و دمهای شتر بزرک و بمعنی اعیر جمع عکره است عسکر بکسر عین اصل عکر کو شیر غلیظ عماد ربخا

عمادستا کنان خانه از چنبان عامر آبدان و عمارة کنندکان عمر و عمرو عمروز ندکانی و عمر قبیله است از قبایل بنی عباد

کوشت بناه دندان راهم کویند عمود کوشتهای میان دندان عمیر عمارت کرده و سخت یافته عوار خاشاکی که در چشم

افتاده باشد و مرد بدل و عیب در چشم عوار و عوادیر مرد بدل عیر خر وحشی و خر اهلی و پشت پای و مردم چشم

و پلک چشم و مهتر و میخ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد و کوه پارهٔ که بلند بر آمده باشد و استخوانی که میان شانه جای است

باشد و چوبی که در میان هودج وضع کنند تازه در آن دست زنند و خار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهی است در مکه عوا بر ملیحها عا بر تیرنا کهان و سنگ ناکهان که انداز نده آن معلوم نباشد و درد چشم و خاشاک

که در چشم افتاده باشد عیار مرد بدکار عالم کرد و شیر درنده و اسب جولان کننده بنشاط عیر بکسر عین شتران

که خورنی برایشان بار کنند و کاروان و بمعنی دوم است قول حق تعالی و لما فصلت العیر و قوله تعالی ایتها العیر

انکم لسارقون عار سخن زشت و عیب و ننگ عبیر داروییست خوشبو و نام شخصی عبیر زعفران و بعضی کویند

دارو ییست خوشبوی غیر زعفران عتر کوسفندی که کفار برای اعتبار برای آلهه ناحق خود میکشند و نام کیاهی است

و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عثور اسب بسر در آینده عاثر بسر در آینده و سختی و جایی که برای صید کردن کرده باشند

عثیر بفتح یا و کسر عین غبار عبیر نشانه عثقعیر سختی عبراه درختی است عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجرد

عجر سطر عجر احوال پر درونی و عیبها و حاشیه‌های که در میان کتاب نویسند و رکهای بیرون که بهم پیوسته باشد

و عجر و بجر که باهم کویند جمیع احوال اندرون خواهند عبقر بفتح عین و سکون با و فتح قاف موضعی است عبقر بفتح

العین و الباء و ضم القاف و تشدید الراء نکوک عیسجور شتر ماده سخت عیضمور شتر ماده سطر عنتر

نام مکس کبود و نام مردی است عسبور بچه سک که از کرک حاصل شده باشد عیسور شتر ماده چست عبهر نرم

ضخیم و کیاهی است که بپارسی بستان افروز کویند و بعضی نرکس را هم کویند علاله بدال غیر منقوط باران بسیار و بیل

عاذر بذال منقوط نشانه جراحت عذفور بفتح عین و ذال و تشدید دال مرد بد خلق و زن فراخ اندرون و در دو ستور

جای فراخ و حیوان چست را هم کویند عیزار نام درختی است عشور و یک عشور جمع عشر بفتح شین مشدد درختی

که شکر سرخ بطریق شبنم بر و افتد عاشر همین و ده یک ستان عشار بضم عین ده ده عشار ده یک ستان

ده باج گرفتن عشار مشترکی که ده ماه بر آمده باشد که آبستن شده باشند و او جمع عشر است چنانکه نفاس جمع نفساست

عشر ده و ده انکشت عشیره هم عشرت کسی و شوهر و ده یک عاهر زناکننده عشا پیچکان کفتار که از کرک حاصل شده با شد

و او جمع عشاره است عشار بینک فشارنده و روغن کش عصیر شیره عابرکننده و کرینده عسکر لشکر عساکر جمع

عنصر اصل و حسب عناصر جمع عصفور کنجشک و چوب کجاوه و چوب پارهٔ که در پیش پالان شتری باشد و سفیدی

پیشانی اسب و استخوان پیشانی اسب و رکه دل و پارهٔ دماغ عصفر یک نوع رنکی است عصافیر جمع عصفر و عصفور

هر دو آمده است عصر و عصر زمانه و نماز دیکر عصور جمع عصر بفتح صاد پناه و غبار و نام شخصی و عصر

بسکون صاد که اصل را کویند کقوله جاء فلان عصرا ای بطیا عطر بوی خوش و دارو ی خوشبوی عطار عطار فروش

باب العین مع الزاء عز غلبه کردن عزوز و عزاز تنک شدن سوراخ پستان عز بکسر عین

ارجمند و نایافت شدن و اندک شدن و نا مقدور چیزی و سخت شدن عجوز پیرشدن زن عجز ناتوان شدن

عوز نایافت و درویش شدن عجز و عجز بزرک شدن سرون و بزرک سرون شدن علز بی آرام شدن عزیز بادا

بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت شده و نایافت و نا مقدور و بی همتا و سخت و غالب عزاز جمع عزاز

بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شمشیر و کاو و نام دیکی است در موضع دهنا

عجز بضم عین و عجایز زنان پیر عجز بضم عین و جیم سرون و دنباله چیزی عاذر عتاب کننده و ملامت کننده

عنز بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و نام اسبی است و قبیله است از طوایف هوازن و نام زنی است

و یک نوع ماهی عنقز مرزنجوش و آن دارو ییست عشوز جای سخت و درشت عنازجمع عکاکیز جمع

عصاهای سر آهن و او جمع عکازه است علهز طعامی است که عرب از خون اشتر و پشم آن می سازند در زمان قحط

علوز بتشدید لام درد شکم علز بفتح عین و کسر لام درد ناک و بی آرام عجیز بزاء منقوط و هم بر اء غیر منقوط

آنکه قادر بجماع نباشد باب العین مع السین عوس نکهبانی مال کردن و بشب کردیدن

عرس حیران شدن و لازم شدن عوس بسکون دادست و کرده شتر هم بستن عسعس و عش شب کردیدن برای

احتیاط دزدان و نابکاران عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و پیدا شدن شکافتن و از بینش

در آمدن عطاس عطسه زدن عجس بجنک کرفتن و باز داشتن عنوس و عناس بسیار ماندن دختر بخانه

پدر خود که شوهر نکرده باشد عفس و بند کردن و کهنه داشتن جامه و راندن شتر و پای بر سر کسی زدن

عکس باژگونه کردن و دست اشتر بر کردن خود بستن عبس جماع کردن عبس خشک شده بول و سرگین و چرک بر جزوی

علس آشامیدن عمس کهنه شده کتاب و خود را نادان شمردن عدس رفتن و سخت پامال کردن و کوشیدن عاس

آنکه شب گرد برای احتیاط دزدان و نابکاران عسس جمع همچو خدم که جمع خادم است عساس و عسعس و عسعاس

گرگ عساعس خارپشتان عکامس شب تاریک و اشتر بسیار عکوبس خر عضرس و عضارس تگرگ عضارس بفتح

عین جمع و عضرس نام گیاهیست عمرس و عنترس شتر ماده محکم عرملس سنگ سخت و شتر ماده محکم عملس بتشدید

لام گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخصی عمروس بزه و خورد و کودک محکم خلقت عسطوس درختی است عرندس

شتر سخت قوی عمرس مرد قوی سخت عتریس شخصی متکبر و خشمناک عدبس شتر سخت و محکم و هرچه سخت خلقت

باشد عدابس جمع عسوس جوینده شکار در شب و شتر ماده که تنها چرا کند و بجای خالی شیر دهد و ماده شتری

بدخوی و زنی که از دیدن مردان باک ندارد من الجبل علیس شیر خورده که بر روی پیه و نبیه ریزند و آشامند و یا

شیری که بر آتش کنند و خورند و شاخ درخت و ذکر در کلاه زیر کلاه کنند و از موضع دیگر سر او به در آرند علس یک نوع گندم

و کنه بزرگ که در چاروا می افتد علیس بریان با پوست عماس سختی و جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک

عوس تاریک و کاوی که جهت آن دانسته نشده باشد عنس شتر ماده محکم و نام قبیله است عوس بفتح عین یکنوع

گوسفند نر و او جمع عیس است عیس بفتح اول آب منی نر عبوس روی ترش و سخت و ترش روی عبس نام شخصی است عبس بفتح

با بول و سرگین که بر بن دم حیوان خشکیده باشد عجس بعضی از میانه شصت و دسته کمان عجس و عجس دسته

کمان عسعس گرگ و نام مردی و نام موضعی عاطس از پیش در آینده و عطسه دهنده عطوس داروی عطسه آرنده

عجیس نو که فاده در جماع نباشد عرس طعام عروسی عرس چوبی که ثیا و دو دیوار خانه نهند و ستون خانه [illegible]

و قدح بزرگ عساس جمع عجنس اشتر نر بزرگ عنبس شیر درنده عنابس یک طایفه اند از قریش عفنقس بدخلق و خلق بد

عکاس ریسمانی که با آن سر و دست شتر بهم بندند تا نگریزد عانس دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد و شیر نره

و جوانی که مدت مدید از وی گذشته باشد و زن بزرگ عنس و عنس جمع عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است علطوس

شتر جیت و نیک علطبیس هموار و ساده و درخشنده عجوس ریزنده علس نوعی است از حبوب که در طعام میکنند

و اشتر را هم گویند و لفظی است که برای راندن شتر هم گویند عدس بفتح عین قبیله است عرس و عروس زن نو و داماد

را هم گویند عتریس ماده شیر عراس ریسمانی که دست و گردن شتر به آن بندند باب العین مع الشین

عشش

عشش لاغر شده و باریک شده و اندک شدن عشش اندک گردانیدن و لاغر کردن عرش چفته کردن برای رویش رز و بنا

کردن از چوب عیش زندگانی کردن عکش بفتح کاف در هم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینایی چشم

و آب ریختن چشم و افزون شدن عفش جنبانیدن و برگردانیدن عنشش دراز عش و عشش آشیانه مرغ عشاش

آشیانها عرش تخت و سقف و کاروزت و بعضی اجزای آنچه گویند با عرشه یعنی سست و ویران شده کالا و بر فت

عنت او و پشت پای را هم گویند و عروش جمع عرش بفتح عین و سکون را طرف کردن عرایش چفته‌های انگور زد عشن اندک و

مرد لاغر عطش و عطش بفتح و کسر طا جای اندک آب عطاش تشنگان عکاش بتشدید کاف نام آب بنی نمیر عکراش نام مردی

عریش خیمه و خرگاه و چفته رز و مانند هودج چیزی که برای زنان سازند عرش جمع و عرش خانهای مکه را هم گویند عطاش

دردی است که آدمی را پیدا شود چندانکه آب بخورد دفع تشنگی نشود باب العین مع الصاد عضص آفتی مر

عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن و پیچیده شدن بر کردن اگر کوی عرص ایم شدن برق آشیانه عرص بفتح را بوی گرفته کردن

خانه از عنا و خرم شدن و خرمی کردن عصص سخت شدن عفص بر کندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بستن عوص

دشوار شدن عصعص استخوان بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم عفص بسکون فا مازو عفص بکسر فا زمخت طعم همچو مازو

و مثل آن عرفاص تازیانه عرص عرصها عفاص پوستکی که بر سر شیشه بندند عقص و عقاص مویهای بافته و اینها جمع

عقصه اند عقایص مویهای فراهم آورده و او جمع عقیصه است عقص بخیل و بدخلق و ریگستانی که در راه نباشد عکص

مرد بدخلق من الجبل عناص بفتح عین اندک و پراکنده عنفص زنی بی حیا علوص بکسر عین و فتح لام درد شکم عویص مشکل

سخت معنی عیص اصل و درختان و نام شخصی عراص [illegible] جنبنده و ابر با رعد و برق باب العین مع الضاد

عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار کردن و عرضه کردن عرض پیش آمدن و پیدا شدن و بمکه و مدینه و یا حوالی

آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عض را

عضاض همدیگر را بدندان گرفتن عضیض لازم شدن عضعض بزرگ شدن عفض بفتح عین خوردن اشتر در شهر

مثل استه خرمای کوفته و غیر آن عوض بدل چیزی عوض بفتح عین و ضم ضاد همیشه و هرگز عارض صفحه روی و دندان

و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و ما بین دو کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عوارض دندانها و [illegible]

دیها و نو و پیوستها و حاجتها عوارض بفتح عین نام کوهی است عرابض و عریض شتر [illegible] و محکم عرمض کفک سبز

که بر سر آب می افتد آن را طحلب هم گویند عرض بدن و ناموس و جسد وجوی و نام بیابانی است به یمامه و هر بیابانی

کرده و درخت باشد عریاض نام صحابه است که او را عرباض کوه ساریه میگفتند عرض و عرض میانه و جانب عراض
نشانه است پهن کرده باشد عضاض زندگانی و صبر کننده بر سختی عضوض عضوض و عضاض آنچه آنرا بگزند و بخورند یا
بدندان گزند چون خورده باشد و عضوض گزنده و چاه ژرف را و زمان سخت را هم گویند عرض پهنا و لشکر بزرگ و ابر
فراخی کقوله تعالی عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ یعنی سعتها و مابین کوه و کوشه کوه و بسیار درخت و اسباب خانه
و جانب کوه را هم گویند عریض پهن و بزغاله بزرگ یکساله و آنکه هر و بسیار کقوله تعالی ذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ کثیر
عراض بضم عین پهن عضض بکسر عین مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت خرد خاردار عاض شتر که
درخت عضض خورد عروض ستون خیمه و جانب برابر کوه و حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و رام ناکرده
و سعی بحض و میانه چیزی و راه و جزء آخر او اول بیت و بزغاله و ترازوی شعر نظم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن ده
عَرَض بفتح عین و را مالی که بغیر از زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بچیزی
دیگر باشد و مستقل بنفس خود نباشد باب العین مع الطاء عیاط و عووط آبستن ناشدن عیط
دراز شدن عط بریدن و شکافتن بدرازی عسط کشتن چارپای بی علت و شکافتن و سختی رسیدن و چاه کندن
و خود را بجنگ درانداختن بی اکراه عفط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را عطعط غر کردن
من الجمل عطاط شیر درنده و مرد دلیر عنطط دراز عبط جامه شکافته و خون تازه و گوشت چاروا بی علتی کشته شده
باشد علاط داغ و نشانه که در پیش گردن باشد و طرف گردن و ریسمان علط اشتری که بر سر او رسن و افسار نباشد
عنطط دراز عشط بدخلق و دراز عشانط جمع عضرط مابین خایه و حلقه دبر عرقط درختی ست عضروط و عضرط
بفتح عین تابع و پیرو عضاریط جمع علط بتشدید لام سخت عمرط بتشدید جست و سبک عمروط دزد عماریط جمع
عنفط ناکس علبط و علابط سطبر و دمه گوسفند غنالط و عجالط و عکالط و عنلط و [illegible] و عجلط و [illegible]
عکلط شیر غلیظ عریقط مخفف عریقطان است و آن جانوریست عضرفوط جانوریست که آنرا عضاة هم گویند
عذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند عایط شتر ماده که آبستن نشود عیط و عوط و عوطط جمع باب
العین مع الظاء عکاظ نام بازاری است از ناحیه مکه که اشعرا و ظرفا عرب هر کس که شعری یا قصیده گفته باشد آنجا
می بردند و نیک را از بد تمیز میکنند باب العین مع الفاء عکف و عکوف مقیم شدن در جایی و روی بچیزی
کردن و عکف بمعنی باز داشتن بجا هم آمده است عسف از راه گردیدن عصف و عصوف سخت جستن باد و عصف بمعنی

(کسب کردن)

کسب کردن هم آمده است عطف برگردانیدن و برگردیدن و دوتا کردن و مهربانی کردن عقف دوتا کردن و خم کردن
عنف و عنوف خوردن علف علف دادن عیافی ناخوش داشتن چیزی را عیف بگرد آب برگردیدن مرغ عفاف و عف پرهیزکاری کردن
از حرام عنف درشتی کردن عجف لاغر شدن عرف شناختن و نیکویی کردن عرف بازی کردن عزوف رغبت کردن ابتدا از
چیزی عریف آواز کردن جن عیافه ناخوش داشتن و مرد کاهن و مرغی که برگرد آب گردد یا گرد جیفه علف داس علاق جمع
علاف بتشدید لام علف فروش علوف ناقه داران و مرد پیر علف بتشدید لام میوه موز و طلح عوف مهمان و حال و ابو
و شیر درنده عارف بازی کننده عرف آواز باز عزاف بتشدید زا ابن سعد رنده عزوف رغبت کننده از چیزی عصف
بلک کشت که از کشت دانه برآمده باشد کقوله تعالی كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ و ساق کشت را هم گویند کقوله تعالی وَالْحَبُّ
ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ و اینجا بمعنی بلک کشت باشد [illegible] کذا فی الصحاح فی بیان لفظ الریحان و درجل کیاه خورده
شده و دریده شده را هم گویند عواصف جمع عاصف باد سخت عصوف شتر چست و شتابنده عجاف الاعزاء کقوله تعالی
سَبْعٌ عِجَافٌ عجروف مورچه دراز پای و بعضی گویند یکجا نوری است عجاروف جمع عجاریف حوادث زمانه عتریف
عتروف مرد خبیث بدکار عرف بوی خوش و بوی هر چه باشد عریف دانا و نقیب مردم عرف یال اسب و یال خروس
و بالا و نیکی و عادت عنفه عروف و عدافه عذف و عذوف چیز خورده فی عیوف شتری که آب را بوی کند و نیاشامد
عسف قدح بزرگ عسوف ستمکار عسیف مزدور و عاسف شتری که بود در نزدیک با مجمد عرصاف و عرصوف چوبی که
در پالان شتری باشد اصیف جمع عفه عفیف پرهیزکار عفعف میوه درخت طلح عدف بکسر عین یعنی از [illegible]
بفتح عین و دال خاشاکی که در چشم افتد عادف دانا و صبور عروف صابر عریف بغایت دانا عوارف فال گوی و طبیب عطف
جانب سر و گردن هر چیزی کقوله تعالی ثَانِيَ عِطْفِهِ یعنی برگردانیده سر گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی
که باشد عطوف مهربان عطاف ردا و شمشیر عواطف مهربانیها باب العین مع القاف عرق گوشت از
استخوان باز کردن و خوردن عَرَق بفتح را خوی آمدن و خوی کردن عروق رفتن علق بلک درخت خوردن چارپا و عوق
باز داشتن عقق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و موی سر فرزند تراشیدن و در اصل
بار و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد عقاق بفتح عین آبستن
شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیش رفتن و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بیرون
رفتن علوق نشان کردن بر گوسفند و شتر و کسی را در عیب انداختن و وصف بعیب معروف کردن و شاخ درخت بریدن

وسد و پیدا شدن میوه و گیاه عبق بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسبیدن چیزی بچیزی عسق ملازم شدن و چسبیدن بچیزی
و حریص شدن و دایم شتر ماده با شتر نر بودن عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در آویختن علق
آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن و در داشتن در کاری عفق رفتن شتر بچراگاهها ی مختلف و بسیار
رفتن نر بر ماده و رنده شدن باد بر خاک و غایب شدن و تیز دادن و بسیار بازپس رفتن شتر عناق بی بهره شدن عنا ق
دست در کردن همدیگر کردن عنق فراخ گام رفتن و دراز گردن شدن عزق بسکون شکافتن زمین عزق ملا زم
شدن عقیق موی اول بچه که بران زاییده باشد و مهره و نگین معروف و رودخانه است در مدینه و جایی که آنرا
سیل شکافته باشد و نام موضعی است عاقی بتشدید قاف نافرمان از پدر و مادر عقاق بکسر عین جادرهای آبستن عقوق
باردار و اسب آبستن عقعق جمع عاشق شتر روند بچراگاههای مختلف عاشق شیفته شده بدوستی عبق بوی یابنده ا
خوشبوی عقعق جمع و نام مرغی است که بپارسی عکه گویند و بهرکیلی کشکرت و بهر ترکی … عق آب تلخ غلیظ و شکافته
دره یک عقق بضم عین نافرمانی پدر و مادر و جزا و سزای کسی که عاق شده باشد کقوله ع ذق عقعقك انه قد جزا
عقوقك یا عاق عمق و عمق قعر آب و کنارهای رود و بیابان عمق و عمق منزلی است از راه مکه عمالیق نام کسی است
از فرزندان عمیلق که یکی از فرزندزادههای نوح ع بوده است و عمالیقه هم بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره است علق
خون فسرده و خون غلیظ و زلیوهای که بزبان کیل خرتیها گویند و بدین معنی جمع علقه است عولق غول بیابانی و سك
حریص و دم چیزی عفلق بسکون فا چیزی سطبر و نرم و سست و فرج فراخ علیق پوست سفیدی که بر و چیزی نویسند
و جواب عذق درخت خرما با میوه عذق بکسر عین خوشه خرما عذوق جمع عذق و عبیق خرمای بد عانق ما بین
دوش و گردن عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ و باآله سیاه و گونه لاژورد علق شراب و چیز نفیس خوب علوق جماعت
بسیار علوق مرگ و شیر آشامیدن و درختی که شتر شاخ و بلک آن خورد و شتر ماده که آنرا بچه غیر خود که سازند تا
شیر باو دهد و آن بچه را بوی کند و دوست ندارد و شیر نیز ندهد و آنچه با دمی در آویزد و بچه که در شکم باشد علیق در
خت لاست خاردار و گیاهیست که بر درخت بر آویخته می‌شود که آنرا بپارسی سرند گویند و کلاه اعرابی عالق آنچه در درخت
خار در آویخته میشود و آنرا نو یاده کیل لنکی بیله گویند شتری که گیاه علیق خورد عیق خوبی عشق بغایت عاشق عیق
ذرف ورد و رعنق مهتر و بزرگ قوم و گردن عنق بمعنی بسیل کنندگان هم آمده است عناق بزغاله ماده و زن دراز
کردن و سختی و یکنوع جانوریست مانند یوز عنوق بزغالها عوق ردی که از خیر باز دارد مردم را عواق آواز شکم جاندار

ودمن

ودمن رفتن عابق بازه ارزن عوابق جمع عتیق کهنه و دیرینه و آزاد و آواز کردن و بوز کوار و برگزیده و پیه و آب د
بیت عتیق خانه کعبه باشد شرفها الله تعالی علایق در آویزندگان و شتران و او جمع علیقه است عشق دراز عسلق شتر
مرغ بزرگ عانق خیک کهنه فراخ نیکو و شراب کهنه و بزرگ جوان و موضع رها و کاه کهنه و بچه مرغ که نو پر در آورده باشد
عرق بفتح را … نیل و صف خیره و یک نوبت و خوی و چینه دیوار عرق القربة سختی عرق عرق الخلال بخشش که از جهت محبت
باشد عرق بکسر را شیری که در شدن کننده در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتربان رسد فاسد شود عرق رک
و ریشه درخت و زمینی که در و درخت کرده ید عرق ظالم کسی است که زمینی را دیگری احیا کرده باشد و درخت
نشاند یا زراعت و عمارت در آن کند کقوله ع من احیی ارضا میتة فهی له و لیس لعرق ظالم حق عروق رگها
و ریشهای درخت و گیاه زردی که بان چیزی را کنند و گویند آن زرد چوبه است عرق بسکون را شیری که در
پستان باشد و استخوانی که گوشت او را گرفته باشند و استخوان کم گوشت عراق بضم عین جمع و عراق درختها
پوست باز کرده را هم گویند عروق زرد چوبه عریق بزا منقوطه زمین دشت عشرق گیاهیست باب
العین مع الكاف عرك مالیدن و گوشمال دادن عروك و عراك در حیض افتادن زن عراك همدیگر را گوشمال
دادن و کارزار کردن و جمع شدن علك جایی مصطکی و مثل آن علك بفتح لام چسبیدن و پیچان شدن
علك سخت گرم شدن علك تکرار کردن سخن و خبر و باز داشتن و زدن عسك ملازم شدن عفك احمق شدن
عنك بستن در و در آمدن تاریکی شب غلیظ شدن آب و دوشاب و مثل آن عتك تنها رفتن و چسبیدن و
خشک شدن و در بدی انداختن و ترش شدن شیر عرك گوسفند و چاروا دست مالیدن تا فربهی لاغری او
دانسته شود عك بغایت گرم و سخت و نام قبیله است عكاك و عکیك تابش گرما عكك و عكاك دو عن دانها
و اینها جمع عكه اند عوك … است در رحم گوسفند عوالك جمع علوك بتشدید یا و فتح کاف و لام کوتاه فربه
در زمین سخت و درشت علك مصطکی که میخایند عضنك زن فربه عَلَیْكَ بر تو وار اسم فعل است هم بمعنی الزم علك چیزی
چسبنده که نخاییده از هم جدا نشود عنك بکسر ثلثه آخر شب و بعضی از شب و ندم و آن شتری که در روی بتشك باشد که
است یا زن عاتك بتو سرخ و دیك بسیار عاتك تنا شیر تو شعنك نام قبیله است عادك مالنده و جنگ کننده و زن حا
عراكجنبیدن و ملاکختان و ماهی گران و او جمع عرك است و آواز را هم گویند عرك بکسر را آواز و سخت گوشمال دهنده عركرك
صبر کننده و اشتر بزرگ و سطبر عراك سخت مالنده و سخت گوشمال دهنده و مرد بغایت جنگی باشد باب العین

مع اللام عنق کشیده به عرضش و عنف عدل داد کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و فدا دادن
کقوله تعالی وَإِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ ای ان تفد کل فداء عدل بکسر عین مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ عدول برگشتن و برگردانیدن عذل بذال منقوطه ملامت کردن عضل زن را از شوهر باز داشتن عضل
بفتح ضاد بسیار عضلات شدن عضو عول کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن
و میل کردن یعنی جنبش و قسمت زیاد و غلبه کردن و میل کردن کقوله تعالی ذَلِكَ أَدْنَى أَلَّا تَعُولُوا ای تمیلوا و جور کردن
و با آواز بلند گریستن قوله النبی صلعم المعول علیه یعذب عویل به آواز بلند گریستن علل دوم بار شراب خوردن علل پیاپی
زدن و دوم بار شراب دادن و دوم باره شراب خوردن عیل خرامان رفتن اسب یا آدمی براه و عاجز کردانیدن و نایافتن
کم شدن عیول درویش و محتاج شدن عکل بر سر هم چیدن رختها و در بند کردن کسی را و از اخلاق و سعی و کوشش کردن
در کار و بردن و راندن و کلان بردن عصل کج شدن دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم چنانکه چیزها از آن طرف کج نما پیدا شود
عطل خالی شدن از چیزی و خالی شده کردن از زیور و قلاده عطال بفتحتین شوی بشوی دیگر کردن و در پی افتادن سلک تو سلک
ماده را در وقت آنوری و پیچیدن ملخ نو بچه ماده را و پوستین و از زن جدا خسیده مرد عسل انگبین در طعام کردن
و کسی را انگبین دادن و انگبین از مکس دار کرفتن عشل بفتح شین بشتاب رفتن و دویدن عقول را ایستاده بر کوه
کوه بلند عقل خردمند گشتن و در یافتن و زانوی شتر بستن و دیت دادن و ترک قصاص کردن برای دیت و غرامت جریمه
کسی کشیدن یعنی برای جریمه کسی چیزی دادن و یا قبض شدن شکم و قبض آوردن دارو شکم را و غلبه کردن بر کسی بعقل و راست
ایستادن سایه در نصف نهار و موی را شانه کردن عجل شتابی کردن عمل کار کردن عسل سطبر شدن عتل بسکون بازو
ریزانیدن بلك از درخت و ریسمان از تافتن عسال انگبین عسل بکسر سین سخت عاسل کراه و کندوی مکس انگبین و
آنجا از مکس دار مکس انگبین عسیل کبیر عسل و عواسل کراه عیل قضیب فیل و جاروب عطار که بآن عطر و دارو را هم
آورده عسال بتشدید لام کرك و نیزه جنبنده عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عقل کوشت پاره که بر در فرج آید باشد
مانند خایه عز عقل بسکون ها خایه قوچ و میانه هر دو ران کوسفند که در آنجا دست نهند تا فربهی و لاغری کوسفند بدانند
عقل خرد و پناه گاه و دیت و جامه سرخ که زنان بر هودج پوشند و جامه بد راز نقش عقول داروی قابض عاقول
جمع کج و رودخانه کج عقال بکسر عین صدقه یکساله و بندی که بر دست و پای چاروا نهند عقل جمع عاقل خردمند و بزرگ
و نام کوهی و ریسمانی که عقال چاروا کنند عقال بکسر عین ریسمانی که بآن دست و پای چاروا بندند عقنقل بیك

پشتنه بزرک و وده سو سمار عقاقل جمع عمل کار عامل کار کن عمال جمع عوامل کارهای کاری و عمل کنندگان و
شتران بار عیهل باد سخت و شتر ماده چست عیطل سطبر و دراز عنصل نام موضعی و پیاز بری عناصل جمع و طریق العنصل
راهی است از یمامه به بصره عقنقل شلیل جامه بزرگ و ده پیر مزم کوشت و مو ستمکر زیبوه عسقل و عسقول کیاهیست
که آنرا کلاه کو بند و به پارسی سماروغ کویند و بترکی کوبلك کویند عساقیل جمع عاهل زن بی شوهر و پادشاه که با
لا ترا زو پادشاهی جز از خدای تعالی نباشد عائل آنکه کم شده را نیافته بدید درویش و عیالمند عیال بتشدید یا
اسب خرامان رفتار عیال خود دار عیابل جمع عدمل و عدملی پیر بیند عدامیل جمع عشکال و عشکول خوشه خرما عیاهبل
پادشاهی عثول بتشدید لام و عنقل بر دکنند زبان عنادل بلبلان و واحد جمع عندلیب است عجل کوساله و نام قبیله
عجول کوساله عجاجیل جمع عجل و عجال و عجول شتابنده و عجول شتری را هم کویند که بچه خود را کم کرده باشد جیران شده
عجل بفتح جیم کردو نها و ده لابها را و جمع عجلاست عجل بکسر عین و فتح جیم خیکها عاجل شتابنده و دنیا عبل سطبر
عبل بفتح با بلك درخت ارطی بلك کز و بلکی که غیر پهن باشد عبال بکسر عین زنان تمام خلقت واحد جمع عبله است و بمعنی
سنگهای سفید بهم آمده است و بدین معنی جمع عبلاست عبال بفتح عین گل کوهی عتل بکسر عین و تشدید لام شتاب کنند
در بدی عتیل مزد و رعدل مانند و یکتا بار از خر و از عدیل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قیمت عادل برابری
کننده و داد کننده عدل بفتح عین فدیه کقوله تعالی لا یقبل منه صرف و لا عدل و مرد صالح نیک عادل و برابر و راست و حق
و هم سرح نام شخص عاذل بذال منقوطه رکی که خون استحاضه از وی بر می آید و ملامت کننده علیل علت مند عطل و عطیل
سرا تخوان که مشرف بر شکم است و ابر مرد و مرغ که آنرا قبره نر کویند عل بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی باشد
عجل بزرك شکم عنابل سطبر عتل بتشدید لام مرد ستمکر و بد خوی کقوله تعالی عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ و نیزه سطبر را
هم کویند عتل بفتح عین و تخفیف لام کار نهاد سخت عندل دراز و بزرگ سر عوزال کوشت قاق که صیاد از کوشت
صید کرده باشد موضعی که دشتبان بر سر درخت رفته باشد از تر سر و دام عرقل سختی عراقل جمع عرمل بکسر عین و
فتح یا بمعنی عربیاست عزهول سبك عنسل شتر ماده چست رفتار عوال بضم عین نام قبیله است عضل بضم
تخیلها و سونش عضال سخت عضل بفتح عین عضلان واحد جمع عضلات و نام قبیله عطل تن چیزی و خوشه
خرما عطل بضم عین و سکون لام زه کمان و زن بی زیور و مرد بی سلاح و مرد بی ادب عقیل کاهل دامن فروهشته که
از غایت کاهلی دامن خود را در جایی برداد بالا نکیرد و شیر درنده و اسب نیك رفتار عطبل و عطبول زن دراز

وتمام رسیده عطابل و عطابیل جمع عزهل کبوتر نر عزهول شترهای کره بی شبان عزاهل جمع عزل و معتزل مردم بی سلاح
واین مرد و جمع اعزل است عصل روده و درختهای است مخصوص و باین معنی جمع عصلات عبطل زن دراز کردن چیزی
دراز عقبول تب خال عقابیل جمع عوقل ریک پشته و زن احمق عواقیل کارهای پوشیده عل بتشدید بلام کنه لاغر که
درچاروا می افتد و مرد پیر خرد چشم عیال بتشدید یا اسب خرامنده و مرد خرامنده در رفتار باب العین مع
المیم عجم آزمودن و گزیدن و دندان بر چوب نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نه و گرفتن و شکافتن و حروف را نقطه
زدن عرام بدخوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عوم شتاب کردن و رفتن اشتر و گشتن عصوم بهم درافرسیدن عثم
شکسته را باز بستن و کج را باز بستن شکسته عذم و عذام بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجود خوردن
عصم و عصام مهمله کسب کردن عزم و عزام دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون لام
شکافتن لب و غلبه کردن برکسی بعلم علم بکسر عین و سکون لام شکافته شدن لب بالا و دانستن عتم کاهل شدن و درنگ کردن
و تاریک شدن شب عظم و عظام بزرگ شدن عقم و عقم فرزند نابوده شدن کسی و خشک شدن عدم نیست شدن
و درویش شدن و محتاج شدن عسم طمع کردن و درشتی کردن در حرب و غیر آن و رفتن عسم بفتح سین کژ شدن کف دست
و پای علم کسوف الاز زیادت باز کردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عرم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا
کردن و خوردن علکوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی ملازم شوید کقوله تعالی عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ علجوم
آب بسیار و خوک نر و موج خر سطبر و اشتر قوی و سخت و بزرق نر و تاریکی شب علاجیم جمع عجارم سخت و ابر عجوم بکسر عین
چیزهای کوتاه عمیم تمام و دراز عمم تمام عمم جمع عمیم و عمیم گیاه بهی خشک را گویند عام بتشدید میم همه را فرا رسنده
و چیزی که غیر خاص باشد عام بتخفیف میم سال عوام بتشدید میم مردمان خورده غیر خاص عم برادر پدر و جماعت آدمیان
عماعیم جماعت متفرقه عمایم دستارها واحد عمامه است عیهم سخت و شتر ماده چست عیاهیم جمع و عیهم نام
موضعی است بهم عاتم کاهل عوم جانوران مخصوص که در آب می باشند واحد عومه است عوام بتشدید واو اسب نیک
رفتار و نام شخصی عالم جهان و گروه خلق عالم علام کفتار نر عیلم دریا و چاه پر آب و شخصی فربه و نازک تن عزوم
سخت فراهم آمده عوذم شتر ماده پیر ... پیر عوذ ایمرانها که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد بتوفیق الله و اسمائها
عزم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار مفروض مقطوع به کقوله تعالی اِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ و قوله تعالی
وَاُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و اولو العزم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی عم عندم بقم و خون سیاوشان عظلم

درخت بن

190

درخت بن و آن گیاهیست که بادرنگ کبود کنند و شب تاریک علیم و عالم و علام دانا غلام بفتح عین جنا عقو حلقه
سرخ عقم زنان نازاینده عقام زنان بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و دردی و اعقیم نازاینده و بی فرزند
دانا کقوله تعالی وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِیمٌ و بی خیر و بی فایده و بدین معنی اجزا است آنچه گویند عقل عقیم و یوم عقیم و ریح
عقیم عم فعل امر است یعنی خوشحال باش و خوش عیش باش و در اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند
چنانکه کل در اصل اوکل بوده است و از اینجا گویند عم ظلاما یعنی خوش باشید بتاریکی شب یعنی شبتان بخیر باد عنام
احمق سطبر اندام عتم زیتون برقه و درخت زیتون بری عود ... شاخ چوب باخوشه عشوم نان خشک عیشوم گیاه
خشک عکام رشته که بآن چیزی وابسته شود عکم یک خاله بار و متاعی که در وعاء باشد و وعائی که در آن متاع
خود در و ذخیره نهند علقم درخت حنظل و درخت تلخ و چیزی تلخ عیلم نایافت و درویش علایم نعیت از خرما
عنم درختیست عصم بندها و رسنها عاصم بازدارنده و نگه دارنده عواصم نام شهرها و ولایتهاییست که یکی از آن انطاکیه است
عصیم و عصم بقیه چیزی و نشانه علایم نام بتی علم کوه و رایت پادشاه و چاهکی که در لب بالا پیدا می باشد و نشانه و علم الشرب
میلی که در جامه ابرها زنند در وقت بافتن عجم کنده بانان دانه و اجماع عجمات و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب
عجم بسکون جیم شترنچها و بیخ دم عجوم جمع عجم بفتح جیم غیر عرب و استه خرما و دانه مویز و مثل آن و نقطه حرف عجوم
بفتح ... گوشت بی استخوان عرم بکسر را اسطلاح آب کیر که اصل سبا بسنگ و قیر بدان کرده بودند در مرز و سنگ کقوله تعالی
فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ عادم شوخ و بدخوی عوام استخوانهای بی گوشت و لشکر بسیار و درختهای بی پوست
عرموم لشکر بسیار عدم بفتح عین و دال نیستی و درویش عدم بضم عین و سکون دال درویش عیثم اشتر قوی و شیر درنده
عیشوم بیل ماده و کفتار و اشتر بزرگ عیشام درختی است عراهم اشتر بزرگ عصم قبضه کمان و چیزی مانند خوشه
که بآن خرمن بر باد افشانند عکام چوب کاوکاری در سر آن کاواهن می باشد و بیخ دم اشتر عصام بکسر عین سر بند مشک
و نام دربان نعمان بن منذر عظم چیزی بالان و استخوان عظم بزرگی عظیم بزرگ و بلند و بزرگتر و بیشتر عظیم و عظام
بزرگ عظام بکسر عین بزرگها و استخوانها باب العین مع النون عدوان ستم کردن و از حد درگذشتن
و باز کردانیدن من الدستور عتنه و رکردن عتبان بیک پای بر جستن مرد و رفتن اشتر بسه پای عتران جنیدن
عثنان دم بر داشتن اشتر عسلان دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عرجان لنگ شدن عسق موافق و سود مندی شکل
علف خورده بی برآمدن و چاد و اعیان روبار و ... عصیان نافرمانی کردن عرجون چوب در بنیل شتر کردن عرق

عرن علت شقاق پیدا کردن چارپا و عرقات دود شدن سرای عون نیم پر شده عرفان شاختن عیلان نایافت شدن کم
شدن علن و علون آشکار شدن علان باهم یکدیگر چیزی آشکار کردن عنن و عنون پیش آمدن و پدید آمدن عنان با کسی برابری
کردن عبنان روان شدن آب و خون و مثل آن عجان و عجن سرشتن و دست بر زمین زدن اشتر در رفتار عجن بفتح جیم
فربه شدن عدن مقیم شدن در جای کقوله تعالی جنات عدن ای اقامه عطن پوست را دباغت کردن و پوست را در تیره
چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح طا کندیده شدن پوست وافتاده شدن آن در دباغت عطون فرود رفتن شتر در کنار
آب خورده عین چشم کردن چیزی را و میل کردن در ترازو عین بفتح یا فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن دغنا کی عمن بعمانی
مقیم شدن عشزان بزاء منقوطه رفتن پای بریده براه عشن بای فکر خود چیزی گرفتن عهن خشک شدن شاخ درخت
خرما و ثابت شدن و حاضر شدن بجای مقیم شدن و زود حاجت کسی بر آمدن عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما
که متصل بتنه درخت خرما باشد و دکی که در صحرا اشتر ماده باشد و مالکهن و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع و گویند
رمی فلان بالکلام علی عواهنه یعنی سخن بی باکانه گفت عنن خطهای اشتر عنون چارپای پیشرو عنان بفتح عین
ابر آسمان عنان بکسر عین والجام که سوار بدست گیرد عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عنا از وجانب و از حرفه
اسم صوت و آمده است عریان برهنه عهن پشم رنگ کرده عشان شام و صحتی عطشان تشنه علجان گیاهیست عجلان
شتابنده و نام شخصی عجلان بفتح نون اسم فعل است بمعنی عجل یعنی شتابنده عنقطان جانوری است و آنرا عنقطیم
گویند عدان پارهای پوست که در شیب دلوها کنند و او جمع عدینه است علهان یکسال عودان جمع اعود است یعنی
کوران چشم عقبان جمع عقاب عصران شب و روز و صباح و شام عمون و عمیان کوردلان یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم
که از فربهی شده باشد و او جمع عکنه است عکنان و عکنان بسیار عالین بلندان و بلندقدران و متکبران عهدان عهد
دیهم عهد کسی دیهود و عهد کرده عبوثران و عبیثران گیاهی است خوشبو عفن پوسیده عرقن گیاهی است که بآن
پوست را دباغت کنند عشوزن درشت و سخت عس بفتح عین و سین نشانه و جای عسن بضم سین بنه
و دبویه خصیبن مردی که آرزوی شیر خوردن داشته باشد علبان دراز و بزرگ تن علیون بتشدید لام کتاب خیر
کرده و فرشتگان اعمال نیکوکاران نویسند و درجات پادشاهان و بهشت عین بفتح یا جماعت و اهل سرا عین
چشم و چشمه و زر و نفس و آشکار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مرد بزرگوار و مرد
جز جنیده و برادر مادر و پدری و چشم بد گوساله کوهی و چشمه ترازو و دیده و قرص آفتاب و مال نقد و جاسک

طرف زانو

طرف زانو عیون و اعیون جمع عیون البقر نوعی از انگور است و دشنام عین بکسر عین فراخ چشمان دگاو وحشی که آهو عانی و عیان
آشکار عیّن بتشدید یا بزرگ سطبر عیهمان آنکه شب براه نرود و بر سر راه بخسبد عزون و عزین گروهها کقوله تعالی
عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزه اند عشان و عثن و عواثن جمع و عثان غبار را هم گویند عزلان مرد بی سلاح
و او جمع اعزل است عراهن شتر بزرگ تن عدوان بفتح عین و دال و ذوعدوان بسکون دال القبیله است عیدان چوبها
و او جمع عود است عیدان چوبها و او جمع عود است عیدان بفتح عین و جیم دمی که در میان فرج و دبر اشتر ماده پیدا
شده باشد عجان میانه خایه و حلقه دبر عرجون چوب بیخ خوشه خرما که کج می باشد مانند دایره عرجان مردم لنگ
علجن شترماده فربه و زن شوخ بی باک عوان آنچه میانه باشد بسال و خیک دیکرباره عیلستان دو چشم یعنی خیکی که
پیش از خیک دیگر واقع شده باشد عثنون موهای دراز که در شیب خیک شتر باشد و اول باران عثانین جمع عجاهن
طعام پزنده و خدمتکار و آنکه در میان زن و شوهر پیغام برد عسکران عرفه و منا و اینها دو موضع اند در مکه معظمه
و دو لشکر عسقلان کوبین ز ذکر عضین و عضون عضوها و جزوها و صنفها و دروغها و بهتانها و اینها
جمع عضه اند جمع عضه بها هم باشد عجان بتشدید جیم احمق عجن شتر فربه عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند
در رفتار و مردی که دست بر زمین نهد تا برخیزد از پیری و ضعف عدان کناره دریا عرین گوشت و بیشه و نام قبیله
عرنان بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند و دودی سرعرن شقاق که در پای چارپا پیدا می شود عرنین اول هر چیزی و بینی
من الجمل و طرف بینی که با ابرو پیوسته باشد کما است من الصحاح عرانین جمع عالمین دانایان عاکفین دایم بر کاری ایستادگان
و طاعت دارندگان و دعا کنندگان و بجای مقیم شدگان عابدون پرستندگان عبدان و عبدان جمع عبد باشد عترفان خروس
عقیان زر معدنی شهری است عنبان بفتح نون اول آهوی نر نشاط کننده عادن شتری که دایم بیک چراگاه باشد و از آن
دور نشود عبلان کفتار و نام شخصی عنفوان اول چیزی عنوان و عنیان و علوان دیباچه کتاب عبران گویند عبیان
گیاه عمیان کوران و او جمع اعمی است عثیان کفتار عمان بتخفیف میم نام شهری است عمان بتشدید میم نام دریایی است
عنطون مرد بیهوده گوی و نام گیاهیست عون رمههای خروحشی و او جمع عانه است عجایان دو پی است که در اندرون هر دو
دست اسب می باشد عرفان بضم و کوه عنیان آنکه وقت شام چیزی خورد عنطیان بکسر عین و طاء غیر منقوطه و لاجوع
عرفان بذال المنقوطه آهوان و بزان که نو زاییده باشند عطن گرداگرد حوض و آبخورد نگاه اشتران و دراع دست کما یقال
فلان واسع العطن ای واسع الذراع باب العین مع الواو عتو بغایت پیر رسیدن عتو و عتو فساد کردن

عدو دویدن و کردیدن و ستم کردن و از حد در گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدا
از حد در گذشتن و ستم کردن عرو نزدیک کسی آمدن عزو بزاء منقوطه کسی را بکسی نسبت کردن عشو و عشو
بنزدیک کسی رفتن باسید نیکویی و نزد آتش رفتن و قصد کردن و راه بردن و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن
و در شام طعام دادن بچه شیر دادن ماده بچه را عصو بعصا زدن و جراحت کردن بچیزی بستن عفو از جرم کسی در
گذشتن و بنزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیزی شایسته در خواستن از کسی و صافی و پاک شدن آب و نا
پیدا کردن و خوب ترین شوربا برای کسی از دیگ برداشتن و شوربا در بن دیگ گذاشتن برای کسی عقو بسیار شدن
عقو بقاف بازداشتن علو دم چارپا بستن و فربه و سطبر شدن و موی سر را در دهم بافتن و در هم بستن موی
و مهربان کردن علو بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بر بالای چیزی رفتن
عنو بنون فروتنی نمودن و گشتن کقوله تعالی و عنت الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان
شدن خون و مثل آن عسو سخت شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن و بغایت پیر شدن عطو بدست
فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن عقو مال زاید بی نقطه ضرور دیه و خرگاه نزد آسمان و توانایی و زمین که در وی نشان
عمارت نباشد عفو و عفو خر کره نر عرو و خالی عنو جانب و طرف و گروهی از قبایل مختلفه عفو بتشدید واو
و فتح عین از گناه در گذرنده علو و علو بالا عدو دشمن عضو جزوی از بدن عثو یعنی مشتعل باشد
او در اصل عثو بوده است که الف و نون را حذف کرده اند همچو کلو که در اصل کلوا بوده است باب
العین مع الهاء عمه و علمه حیران شدن عضه عضه خورده شتر درخت ام عضاه را عقل عضه بسکون ضاد جادو
کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عته بفتح عین بی عقل شدن عامه و عمه حیران عیله و عیداء بد خلق
و عیده بد خلق و تکبر را هم گویند عضه بفتح صاد درخت خاردار بزرگ عضاه جمع و بعضی مفرد هم آمده است و
عضه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عتوه ناقص عقل را هم گویند عاضه ساحر و شتری که درخت عضاه را خورد
و ماری که چون بگزد فی الحال بکشد عضه بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد عالر شتر مرغ و حیوان
باب العین مع الیاء عسی سخت پیر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک و سخت شدن عرعقی بدی
بچه شیر خوار که طعام نخورده باشد عزی کسی بکسی وا بستن خواندن عی و عی چیا نیدن و بسخن در ماندن و بکاری
در ماندن و شخوار شدن و اینجاست قوله حضرت مرتضی علی ع لا داء اعیی من الجهل ای اصعب منه عطو ع

سخت آمدن

192

سخت آمدن و غمگین شدن عری برهنه شدن عتی و عتی از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیده عصی بتشدید
و نا فرمانی کردن عمی انداختن موج آب کف و خاشاک را عصی و عصی عصا ها عصی یعنی استخوانهای بال مرغ هم
آمده است عصی بفتح عین نافرمان و گناهکار عوص جمع عاصی یعنی اقلامی عی و عی آنکه بسخن در ماند و آنکه بکار
در ماند و عی یعنی گشاد زنان خوش آواز هم آمده است کقوله علم النساء عی و عورات فاستروا عیبهن بالسکوت
و عوراتهن بالبیوت عتی بفتح عین بغایت پیر رسیده و از حد در گذشته عسی سخت و بغایت پیر
عبقری چیزی منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و چیزی نیکو و بساطهای گرانمایه منسوب بشهر عبقر واو مفرد
و جمع آمده است و اینجاست قوله تعالی و عبقری حسان عصلی سخت عاتی از حد در گذرنده و متکبر عشی جمع عشیی
آخر روز و از نماز پیشین تا بشام و از شام تا بصباح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده این مقدار زمان را
بر هر جزوی از اجزاء آن عشی اطلاق کنند و مکان از نماز صبح تا پیشین که بدین مقدار عشی اطلاق نکنند عاسی سخت
و خوشه خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورانند عزی عنزی زرعی که از آب جوی و باران
آب خورده و عزی نام موضعی هم باشد عوانی زمانه اسیر شده و او جمع عانیه است است عوادی عواتی و عواتی
عواثی حیوان کرم اکندی کودان عامی نادان عامی بتشدید یا گیاه خشک که سالی بر او گذشته باشد عانی آید
و خون روان علی و علی عالی بلند و علی عالی یعنی علی حرف جر هم آمده کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس کذا فی
التفسیر الموید فی سورة هل اتی عوشانی شیری که در او خرما و آرد و روغن کرده باشند علالی غرفها یعنی بالاخانها
خانها و او جمع علیه است بتشدید لام دیا عضاضی اشتر فربه عراقی دستهای دلو که از چوب ساخته باشند و او
جمع عرقوة است عدوالی ملاح دهی عذی سر بارهای چارپا و او جمع علاوه است عقی سرگین بچه شیر خواره
که هنوز بطعام خوردن نیامده باشد عادی دشمن از حد در گذشته عاری برهنه عمی بتشدید یا کورک و او
تصغیر اعمی است و آنچه عرب گویند انیته حکة عمی یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه در گذ
رنده و مخصوص داز موی و دراز ریش و درخواه کننده احسان از کسی و آنکه در بن دیگ طعام برای کسی گذارد
و یا از سر دیگ شوربای خوب تا از برای کسی برد او و طعامی که در بن دیگ گذاشته باشد برای کسی و ویران
و نیست شده عفی ویران و نیست شدها و او جمع عافی است همچو عنی که جمع عاتی است عکی بفتح و تشدید یا ستبر غلیظ
بیچیدن بگرد غلامی مرادان عنین و مردانی که از بازی و طرب خوش نیامده از آن دوری کنند و او جمع عزهاقات

عضهی وعضاهی شتری که درخت عضاه خورد عذق بذال منقوط نبك خلق عرکی ملاح وماهی گیر عجمی
غیر عرب عری بفتح عین وسکون را اسب برهنه بی زین و بالان

کتاب الغین

باب الغین مع الالف غوی فاسد شدن درون بره از پر خوردن شیر و بلاغری مردن بره از کم خوردن شیر غلا گران
شدن نرخ غرا و پیا پی کاری کردن و میان دو چیزی پیوستن و این از باب مفاعلات غرا بفتح غین حریص شده
ونیکو شدن و مقیم شدن و توانگر شدن و بر بستن و زندگانی کردن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی کان لم تغن
بالامس ای کان لم تعش ولم تکن غذا طعام دادن و پروانیدن غما بیهوش گردانیدن غرق و غرقی کرنکان غرضا
درختی است غضبی با نقطه واحده زن خشمناك و صداء شتر غضیا زمینی که درو درخت غضا باشد عقادا
دیگر که به برنج وگندم و مثل آن آمیخته باشد و آنرا در حین پاك کردن بیرون کنند و مانند عبنا و آفتی است که در خرما
پیدا شود و مانع پختنی او میگردد غما بیهوش غمّاء بتشدید میم و بالف ممدوده سختی غما و غما بالف مقصور
و تشدید میم ابرناکی غناء بفتح غین فایده و کفایت غناء بکسر غین سرود غنا بی مد الف بی نیازی غناء بفتح غین
وتشدید نون خوب و دلگیر غرفی پوستکی باریك تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او می باشد غربا غربیان و دوران
غثراء مردم زبون فرومایه غمی غمی آنچه بالای سقف باشد از گل و خاشاك غینا درخت سطبر بالك پر شاخ غثا
و غثنا پرده و پوشش و سرپوش غبراء سبخه و شراب کاورس غبراء زمین و یك نوع گیاهیست و موضع قدم کتا
محو شده باشد غثاء و غثاء گیاه خشك شکسته و خاشاك و دد آورده غلوا اول جوانی و سرکشی کردن و وا زحد
گذشتن و بدو معنی اخیر اسم مصدر است غلبا غرت و زمین پشته بزرگ از درخت سبز و گیاه سبز غبهاء غا فلا غرما
زرخی ادادن و قرض خواهان وا و جمع غریم است غواء و غواء سرپشه غطشا زنی که بینایی او فتور یافته باشد
چشمش آب ریزد غزاة و غزاء غزاه و غزی بتشدید زا غزا کنند کان و اینها جمع غازی اند غذا خوردنی بامداد
یعنی خوردن چاشت غذاء بکسر غین و ذال منقوط خوردنی و آشامیدنی و ترهای که گوسفند و بمعنی اخیر جمع غذاه
باشد عذیا وزنی که با مداد چیزی خورد غوغا ملخ و جانوری که مانند پشه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته غید آوند
نازك اندام غضراء گل سبزی است چسپنده و خوشحالی و نیك زندگانی

باب الغین مع الباء

غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غضب بستم ستادن غلب و غلبه غلبه کردن برکسی غلاب برکسی غلبه کردن
غضب خشم گرفتن غب گاه گاه آمدن و یك در میان آمدن تب و یك روز با آب آمدن اشتر و یك روز نیامدن

و یك روز

و یك روز در میان کاری کردن و باخر رسیدن کار و شب استادن و شب گذشتن و کند بو کردن
خوردنی غبوب یکروز تب آمدن و یك روز نیامدن غیب و غیوب و غیاب ناپیدا شدن غهب غافل
شدن غیب نهان و نهانی غیوب و غیوب جمع غایب نهان شده غیب و غیب و غیاب جمع غبت آخر کار
و تبی که یك روز گیرد و یك روز نگیرد غبب شیب زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس دو نکان است
و کوهی است در مینا که آنجا اشتر کشند غبب بفتح غین جانوریست که بپارسی جلغوز گویند و از
پوست آن پوستین سازند غاب بیشها وا و جمع غابه است غاب بتشدید با گوشت شب گذاشته و گوشت
گندیده غرب حده کنار و تیزی زبان و فرو رفتنگاه آب و ظرفی که بان آب از چاه بر می دارند و رگی که مجرای
اشك است و تیزی رفتار اسب و اسب پر رفتار غرب بفتح را نقره و طاس نقره و یکنوع زخمی است در چشم
و خم و علتی است که در گوسفند پیدا میشود و آبی که از دلو فرو چکد و بچاه رود و درختی بد بوی سفید
دار غروب اشکهای که از چشم فرو میریزد می آید و تیزی دندان و آب دندان و رگهای که اشك از آن
بیرون آید غروب بفتح غین دور و بیگانه و آنکه از ولایت آمده باشد غلاب بتخفیف لام و کسر با نام [illegible]
غریب دور و بیگانه و آنکه از ولایت آمده باشد غرایب جمع غالب سر آمده و بیش آمده غلاب بسیار غلبه
کننده غارب بالاترین موضع پشت هرچه باشد و دو شرآمدی و سرکوهان شتر و میانه کوهان و گردن
اشتر غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم تیر و جل الغراب چیزیست که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد
غربیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناك و شتر بزدك و شتر ماده ترش روی غضاب خشم غضب
بغایت سرخ غیهب تاریکی و سیاه غیاهب جمع غوابت شترانی که روزی با آب خوردن روند و روزی
نروند وا و جمع غابه است و سرهای موجهای آب و بالای کوهانهای شتر وا و جمع غاربست غاصب
بستم ستاننده غلب سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سطبر و ازو بدین معنی اخیر جمع غلباء است
کقوله تعالی وحدائق غلبا

باب الغین مع التاء

غلظة سطبر و بدخوی و
درشت شدن غلظت و غلاظة بدخوی شدن غلة تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غتة سخن
کردن از بینی غت بآب فرو بردن و پیاپی شامیدن و پیاپی سخن پنهان کردن خنده و بکاو

ورغبانیدن کسی را غراضة و غضاضة و غضوضة تازه شدن غذرمة بذال المنقوطه خرید و فروخت بگزاف
کردن غیلة جماع کردن با زنی که بچه شیرخواره داشته باشد و در حالت آبستنی زن بچه را شیر دادن و غیلة
بمعنی ناگاه کسی را کشتن هم آمده است غدرة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و بدیگری
دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن غشمرة درشت و زشت بافتن جامه غیرة ناموس آوردن بچیزی غضغضة
نقصان کردن آب غفقة یک خواب و ساعت بساعت با آب خوردن آمدن شتر و بر معده نهادن طعام و تباه شدن
گوار شدن آن غمرة مبالغه کردن بیازی و بکار باطل و انبوه شدن غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان
و در نشیب افتادن زمین غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم
شدن غبالة گولی و کم فهم شدن غدفة پرده فرو گذاشتن و برقع فرو افکندن زن غشمرة روی
آوردن و آمدن کاری و قهر کردن غیبة بکسر غین بدگویی کردن از پس مردم غیبة و غیوبة ناپیدا شدن غیطلة
آواز و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن غمزة بچشم اشارة کردن و سخت افشردن غرارة فریفته
شدن و غافل شدن غرامة تاوان زده شدن و قرضدار شدن غثونة و غثاثة لاغر شدن و بد شدن
سخن و ریم در آوردن جراحت غبطة چون دیگری بودن خواستن در نیک حالی بی طلب زوال حال المغبوط بخلاف
حسد که آن با طلب زوال حال المحسود باشد غلمة آرزوی جماع کردن و مست شدن شتر غرارة غافل شدن
و نا آزمودن روزگار غزالة تافتن ریسمان و نالان کردن غربة دور شدن از وطن غزارة بسیار شدن
و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة نیکو عیش شدن غطرفة تکبر شدن و تکبر کردن
غرفة یکبار آب بدست برداشتن غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن غرقلة گنده شدن خایه مرغ غلغلة
زود رفتن غتمة نافصیح شدن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در
گلو و شکستن شیشه و بانگ زدن شبان بر گوسفند غسغسة گربه راندن غرة بفتح غین فریفته شدن
غرة بضم غین بزرگترین چیزی و گزین چیزی و مهتر و پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیزی و غلام یا کنیزک
کما جاء فی الحدیث قضی رسول الله صلعم فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غلة بتشدید لام لوله ابریق و تشنگی سخت
غلة بفتح غین گندم و جو و برنج و امثال آن غلات جمع غمغمة آوازهای گاوان کاری در حین ترس و آواز

های شجاعان در وقت حرب غزة نام جاییست غزیة نام قبیله است غمامة بکسر غین بینی بند اشتر و هون
بند اشتر و چشم بند اشتر غمامة بفتح غین ابر غبیبة شیر گوسفند غبیة باران ضعیف غبیات جمع غداة
و غدوة بامداد غدوات جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن غمجة و غمجة آن مقدار آبی که یکبار آشامند
غیبة و غیابة شیب زمین و تک چاه کقوله تعالی و القوه فی غیابة الجب و غیابة بمعنی غائب هم آمده است
در دستور اللغة غیبة بیشه پر درخت غمیزة سستی عقل و جای طعن غسالة آبی که بآن چیزی شسته
باشند غسلة بکسر غین آنچه از تن مرده بدر آید مثل ریم و غیر آن غلصمة سر حلقوم که شیب ذقن نابی شده است
یعنی بر آمده و او مصدر هم آمده است غرلة سر ایر ختنه ناکرده غبیشة و غذیذة ریم جراحت و گوشت ریزه
جراحت غدة چیزیست مانند گوشت که میان گوشت باشد و گوشت نیست و آنرا غدود نیز و بدر اندازند و غدة
البعیر طاعون اشتر باشد غضبة بتشدید باء مرد زود خشم غلبة آنکه زود غلبه کند بر کسی غنة و غنغنة
آنکه برو زنی که زند کا از کفاف باشد غنة آواز بینی غرغرة و او اسم مصدر آمده است غرغرة بکسر غین
ماکیان غرارة بکسر غین آنچه پنبه و پشم در او کنند و نیز که کاه دران کنند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن
آن واجب باشد مثل قرض و غیره غبرة غبار غسلة بوزن همزة اشتری که بسیار جماع کند و آبستن نشود
شهزاده را غشاوة بفتح غین شب کوری غمة اندوه و تنگ حیله و تنگ هر چیزی که باشد و پوشیده کقوله
تعالی ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ای ملتبسا غمة بفتح غین شب ابرناک غلبة بسیار غصة
اندوه غرة غافلی غبرة رنگ غبار گون غربیة منسوب بطرف غرب و موضعی که آفتاب بر آن نتابد کقوله تعالی
شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة غادیة ابری و بادانی که بامداد پیدا شود غشوة و غشوة
و غشاوة و غشوة پرده غاغة جماعت مختلف غفیرة عفو کننده گناه و رکوی که بر سر مقنعة فرو گیرند
تا مقنعه را چرک و روغن و غیر آن ضایع نکند و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سرزه
دران اندازند غلمة پسران غمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب و آب بادرو جوشانیده که بآن روی
شویند غمرات سختیها غواة گمراهان غزاة غزا کنندگان و او جمع غازیست غمقة غمناک غنیمة مال
و اسباب که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی که از دیگران مردان مستغنی باشد بحسن خود غایة علم و پایان
کار غیابة روشنی و شعاع آفتاب و تک چاه و ابر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غمارة اسب چست

رفتار غضبة نیستان غابة بیشه غبرة طعام وخوب بها غلغلة بدخوی و سطبری غیلة زن فربه غایلة
سختی و بدی وکزند غادة زن بزرك نازك اندام غیثمة طعامی که در و ملخ کرده باشند غدرة شب
تاریك غدیرة کوسفندی شتری که او را شبان کذاشته باشد از کله دور و باز پس مانده و موی کیسو
غریزة طبیعت غزیزة شتر ماده پر شیر و زمین بسیار آب غرضة تنك پالان شتر غصنة بکسر
غین شاخهای درختها و جمع غصن است غرقة زمین سیر آب غلالة جامه که در زیر جامه دیکر
یا در زیر زره پوشید غرانقة جوانان نازك وا وجمع غرنوق است غادة نام کوهی است غبرة رنك
غبار کون مایل بسبزی غرفة بالاخانه که بربام خانه باشد کقوله تعالی أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا
صَبَرُوا ای غرفة الجنة و مقدار یك کف دست آب کقوله تعالی إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ قرئ بفتح
الغین غریفة کفش و پوستکی که بر غلاف دهان شمشیر آویزکان کنند برای آرایش غزالة آفتاب و آهو
بره ماده و اول چاشتکاه غاشیة روز قیامت و بیهوش کنند و پوشانند و پس کوهه زین
و آهن پاره که بالای چوب پس کوههٔ پالان شتری باشد و علتی است که در اندرون بدن پیدا
می شود غالیة داروییست خوشبوی مرکب از شکر و مشك و عنبر و کافور و دهن البان غاضیة
روشن و تاریك و این از لغات الاضداد است و شترانی که شکم ایشان بر آمده باشد از خوردن
غضاه غضا ضت خواری و نقصان غافة داروییست و آنرا غافث بثا و سه نقطه هم کویند
غیطلة کاو ماده شیردار و آهوی ماده شیردار و بیشه و سخت تاریك شب و آوازها و غوغاء
مردم باب الغین مع الثاء غلث آمیختن غلث بفتح لام سخت جنك
شدن غیث باران بارانیدن و باران رسیدن غرث و غرث کرسنه شدن غواث و غواث بفتح
رسیدن خواندن غث لاغر شدن و فاسد شدن سخن غیث کشك بروغن آمیختن غث
و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنك کند غواث و غواث و غوث فریاد رس و غوث نام
قبیلهٔ هم باشد غیث باران غیاث فریاد و بفریاد رسنده چنانکه کویند یا غیاث المستغیثین
غافث داروییست و آنرا غافت هم کویند غلیث آمیخته و نان مناصفه یعنی نان جو و کندم
بهم آمیخته غرات کرسنکان باب الغین مع الجیم غنج و غنج خرامیدن و کرشمه کردن

غلج

غلج نیك رفتن اسب غمج جرعه جرعه آشامیدن غوج دوتا شدن و برو در آمدن غوج فراخ غنج پیر
باب الغین مع الدال غمد بفتح غین شمشیر در نیام کشیدن غند نازك
شدن غرد آواز کردانیدن بنغمات و سرود غدد مانند کوشت چیزی که در میان کوشت پیدا
شود و آنرا غدود کویند و بدرا انداز زند وا وجمع غدة است غد فردا او و در اصل غدو بوده است واو
برای خفت انداخته اند غرد و غرد نوعی است از کیاه کماة غراد جمع غرقد درختی است و بقیع الغرقد
قبریست در مدینه غامد قبیلهٔ است در یمن غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید زنان نازك
اندام وا وجمع غیداء است غرید بزاء منقوطه مرد سخت آواز و کیاه نازك من المجمل باب
الغین مع الذال غذ ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن و ریم بر آمدن شدن از جراحت
و نقصان کردن چیزی غاذ بتشدید ذال ریش پشت چاروا که با آب زند باب الغین مع
الراء غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن وا و از لغات الاضداد است غبر بفتح با پوست
بر سر آمدن جراحت با ریم و بعد از آن شکافته شدن غمر فرا پوشیدن آب هر چیزی را و بر بالای
چیزها ستادن غور فایده رسانیدن و دیة دادن و آب بزمین فرو رفتن و بزمین کو فرو رفتن
غور چشم بکو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردنی از جای آوردن برای بیع یا برای عیال و دیة
دادن و آب دادن غیار فایده کردن و خوردنی از جای آوردن برای بیع و دیت دادن و فروشدن
آفتاب و کرم شدن روز غوار همه یکها غارت کردن غر چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن
جامه را برای ته کردن غرور فریفتن غرر بیع کردن چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع
ماهی در دریا و مرغ در هوا و نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر غرار کاسد شدن بازار و کم شدن
شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلعم لا غرار فی الصلوة غدر بیوفایی کردن غدر
بفتح دال باز پس افتادن شتر و کوسفند از رمه غضبر کردیدن غفر آمرزیدن و ناپوشیدن و عود
بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غمر کینه کرفتن و تشنه شدن غزیر بسیار غزر شتر
بسیار شیر غزر بضم غین جمع غزار شتران بسیار شیر وا وجمع غزیره است غضور کیاهی است غفرجة
بز کوهی غفار و غفر پر اولین مرغ غفیر بسیار غار لشکر و غیرت و شکاف کوه و نام درختی است که از آنجا

رفتار غصبة بستان غابة بیشه غبیرة طعام مخوت بها غلفلة بخور بوی سطری عیلة زن فربه غابلة
سختی و بدی و کژ غادة زن بزرگ نازك اندام غیثمة طعامی که در وی ملح کرده باشند غدرة شب
تاریك غدیرة گوسفند شتری که او را شبان گذاشته باشد از گله دور و باز پس مانده و موی گیسو
غریزة طبیعت غرزة شتر مادهٔ پرشیر و زمین بسیار آب غرضة تنگ پالان شتر غصنة بکسر
غین شاخهای درختها و جمع غصن است غرقة زمین سیرآب غلالة جامه که در زیر جامهٔ دیگر
یا در زیر زره پوشند غرانقة جوانان نازك و او جمع غرنوق است غادة نام کوهی است غبرة رنگ
غبارگون مایل بسبزی غرفة بالاخانه که بر بام خانه باشد کقوله تعالی أُولَٰئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا
صَبَرُوا ای غرفة الجنة و مقدار یك کف دست آب کقوله تعالی إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فرعتهم
الغین غزیفة کفش و پوستکی که بر غلاف دهان شمشیر آونگان کنند برای آرایش غزالة آفتاب و آهو
برة ماده و اول چاشتگاه غاشیة روز قیامت و بیهوش کنند و پوشانند و پس کوههٔ زین
و آهن پاره که بالای چوب پس کوههٔ پالان شتری باشد و علتی است که در اندرون بدن پیدا
می شود غالیة دارویی است خوش بوی مرکب از شکر و مشك و عنبر و کافور و ذهن البیان غاضیة
روشن و تاریك و این از لغات الاضداد است و شترانی که شکم ایشان بر آمده باشد از خوردن
غضاه غضاضة خواری و نقصان غافة دارویی است و آنرا غافث بثاء سه نقطه هم گویند
غیطلة گاو مادهٔ شیردار و آهوی مادهٔ شیردار و بیشه و سخت تاریك شب و آوازها و غوغاء
مردم باب الغین مع الثاء غلث آمیختن غلث بفتح لام سخت جنگ
شدن غیث باران بارانیدن و باران رسیدن غرث و غرث گرسنه شدن غواث و غواث بفتح
رسیدن خواندن غث لاغر شدن و فاسد شدن سخن غیث کشك بروغن آمیختن غث
و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غواث و غواث و غوث فریاد رس غوث نام
قبیله هم باشد غیث باران غیاث فریاد و بفریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین
غافث دارویی است و آنرا غافت هم گویند غلیث آمیخته و نان مناصفه یعنی نان جو و گندم
بهم آمیخته غراث گرسنگان باب الغین مع الجیم غنج و غنج خرامیدن و کرشمه کردن

(نغلا)

غلج تیز رفتن اسب غمج جرعه جرعه آشامیدن غوج دوتا شدن و برون در آمدن غوج فراخ غنج پیر
باب الغین مع الدال غمد بفتح غین شمشیر در نیام کشیدن غید نازك
شدن غرد آواز کردانیدن بنغمات و سرود غدد مانند گوشت چیزی که در میان گوشت پیدا
شود و آنرا غده و بدر اندازند و او جمع غدة است غد فردا و او در اصل غدو بوده است واو
برای خفت انداخته اند غرد و غرد نوعی است از گیاه کماة غراد جمع غرقد درختی است و بقیع الغرقد
قبری است در مدینه غامد قبیله است در یمن غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید زنان نازك
اندام و او جمع غیداء است غرید بزاء منقوطه مرد سخت آواز و گیاه نازك من المجمل باب
الغین مع الذال غذ ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن و ریم بدر آمدن شدن از جراحت
و نقصان کردن چیزی غاذ بتشدید ذال ریش پشت چاروا که با آب زند باب الغین مع
الراء غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و او از لغات الاضداد است غبر بفتح با پوست
بر سر آوردن جراحت با ریم و بعد از آن شکافته شدن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را و بر بالای
چیزها ستادن غور فایده رسانیدن و دیت دادن و آب بزمین فرو رفتن و بزمین گو فرو رفتن
غور چشم بگو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردنی از جای آوردن برای بیع یا برای عیال و دیت
دادن و آب دادن غیار فایده کردن و خوردنی از جای آوردن برای بیع و دیت دادن و فرو شدن
آفتاب و گرم شدن روز غوار همدیگر را غارت کردن غر چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن
جامه را برای ته کردن غرور فریفتن غرر بیع کردن چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع
ماهی در دریا و مرغ در هوا و نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر غرار کاسد شدن بازار و کم شدن
شیر شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلعم لا غرار فی الصلوة غدر بی وفایی کردن غدر
بفتح دال باز پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غضبر و کردن غفر آمرزیدن و نا پوشیدن و عود
بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن غزیر بسیار غزر شتر
بسیار شیر غزر بفتح غین جمع غزار شتران بسیار شیر و او جمع غزیره است غضور گیاهی است غفر بچه
بز کوهی غفار و غفور پراولین مرغ غفیر بسیار غار لشکر و غیرت و شکافته کوه و نام درختی است ازینجا

گویند دهن الغار غویر تصغیر غار است یعنی غارك خورد و در مثل است که عسی الغویر ابؤسا یعنی کشته (وارك)
وسختی سبب محنت و این چنین بوده است که بعضی عرب پناه بغارکی کرده اند و آن غارك فرو افتاده است
وایشان را هلاك کرده و از آن باز مثل گشته است که عسی الغویر ابؤسا غبور مردنا موس و این نوع غبُر
جمع غور زمین نرم و زمین دشت و قعر چیزی و بزمین فرو رفته کقوله تعالی ان اصبح ماؤکم غورا ه
غثر مردم فرومایه غبار گرد غابر باقی و گذشته و آینده غبر بقیهٔ شراب و بقیهٔ شیر و ماست غبر بکسر با
رگی که بیشتر اوقات شکافته شود و خون از وی و آید غُبَّر بضم غین و تشدید و فتح با بقایای حیض
و بقایای مرض و بقایای شب و او جمع غابر است چنانکه کُمَّل جمع کامل است غمر اسب چست رفتار و آب
بسیار و مرد پر بخشنده و دریای پر آب غمر الرداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا غمیر گیاه سبز که در میان
گیاه خشک باشد غامر زمین نا مزروع غمر و غمور کول غمار و غمار و غمار بسیار و انبوهی غمر بضم غین و فتح
میم قدح خرد و سختیها و بدیها این معنی جمع غمره است غمار و غمور پر بخشندگان و دریاهای پر آب و اینها
جمع غمر باشند غمر بفتح غین و میم بوی گوشت و بوی ماهی و بوی خبث الحدید غبر خر غبر بکسر غین و فتح با
دیتها غرار مقدار و نوبت و نقصان و خواب اندك و طریقه و طور و لب شمشیر و کنار چیزی مع بیا پیدا ما
نند غویر خلق خوی و مرد روزگار نیازموده غر بکسر غین مرد غافل روزگار نیازموده غرا پر جمع غراره آ
که در وی کاه یا پنبه کنند غرور فریبنده و شیطان و دارو غرغره غر سفیدان و سفیده پیشانی و بزرگ
گواران و او جمع اغر است قال النبی یحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا من اثر السجود
و محجلین من اثر الوضوء غرغر نوعی از مرغ خانگی است که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند مرغ صحرایی
است غفر منزلی است از منازل قمر غایر نشیب و زمین فرو رفته غفور و غفار و غافر پوشاننده غدیر
پارهٔ آب سیل که در جای مانده باشد و گرداب و جمع شدنگاه آب سیل در بیابان و غدیر هم نام
ضعی باشد غُدُر جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده هم باشد غدره زمین درشت بسیار سنگ غدایر
موهای گیسو غثر خار و خاشاکی که باد در غدیر انداخته غُرر سفیدهای پیشانیها و اوایل ماهها
و بزرگواران و تنها و سه شب اول هر ماه و او جمع غره است غاه تشدید دال اسکن جامه و شکن
پوست غرو بضم غین جمع و غرور بمعنی متاع دنیوی که بدان فریفته شوند هم آمده است غندل (غندر)

نام شخصی

نام شخصی غادر و غدار بی وفا غضنفر شیر درنده و مرد شیر دل غدا را آب بسیار غاضر پوست نیکویی
دباغت خورده غضارة گل خالص باب الغین مع الزاء غمز بچشم اشارت کردن و دست
بر گوسفند نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه و انگشت بچیزی فرو بردن و لنگیدن و سخت
فشردن و تهمت نهادن و عیب گویی کردن غرز دم بزمین فرو بردن ملخ و میخ فرو کوفتن و نیش
تیغ فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر غیز چوبی من الدستور
غُزّ بضم غین و تشدید نام صنفی از ترك غمز بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف غماز عیب گوی باب
الغین مع السین غمس در آب فرو بردن چیزی را در چیزی فرو بردن غموس در آب فرو شدن غطس در آب
فرو بردن غرس درخت نشاندن غمز عیب کردن غُسّ بضم غین مرد زبون ناکس غلس تاریکی آخر شب
غمیس گیاه سبز که میان گیاه خشک باشد و آب رفتگاه خرد که در میان ترنزارها باشد و میانه
اشجار و ماست راهم گویند عن الدستور غطریس متکبر و متکبر غموس کار سخت و فرو رونده و فرو برنده
در چیزی و اینجا گویند یمین غموس یعنی فرو برنده صاحب یمین در گناه و نیزه که محکم فرو رفته باشد
در چیزی غبیس گرگ و او تصغیر اغبس است غبس رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غراس وقت درخت
نشاندن و درخت خرد خرما غرس پوست تنك باریك که بر روی بچهٔ اشتر و غیره باشد در وقت زاییدن
با بچه برون آید و مانند بلغم چیزی با بچه برون آید در وقت زاییدن باب الغین
مع الشین غش و غشر عیب کردن و خیانت کردن غطش سست شدن بینایی چشم غشر عیب غواش
که در قرآن آمده است که من فوقهم غواش یعنی پردها و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده آ
یا را برای خفت حذف کرده اند غبش بقیهٔ شب غطش کند بینش غشاش اندك و شتاب باب
الغین مع الصاد غوص در آب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن
و خوار شدن غمص بفتح میم چرك ریختن چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن از
دردم غمیص و غمص چرك که در کنج چشم خشک شده باشد غصص اندوهها و جمع غصه است غواص
بتشدید واو بآب فرو رونده غموص نام قلعه است از قلعهای خیبر من شرح النصاب باب
الغین مع الضاد غموض هامون شدن زمین و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور (از فهم شدن)

سخن غمض فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض تنگ بر شتر بستن و پر
کردن ظرف با آب و پر نکردن و این از لغات الاضداد است و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن
گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن غرض بفتحها
آرزو داشتن و تنگ دل شدن از ملال غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و بزمین فرو بردن آب
کقوله تعالی وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ غض تازه غریض تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر
غروض جمع غرض بفتح را هدف و مقصود و تیر غضیض تازه و اول بار خرما که پیدا می شود غیضه انبوه
غیاض نیستانها و او جمع غیضه است غمض زمین هامون غموض جمع غامض سخت دور از فهم و زمین هامون
باب الغین مع الطاء غط سر کسی را با آب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی غطیطه
آواز کردن بینی کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهن باشد شقشقه
در کتاب شین مبین شد غمط خوار شمردن و ناسپاسی کردن نعمت غبط دست نهادن
بر گوسفند تا دانسته شود که فربه است یا نه و آرزو کردن خوشحالی کسی را بی زوال حال مغبوط غلط
سهو کردن غبیط نام بیابانی است و زمین هامون و پالان شتر غطاط مرغی است که آنرا قطا طم گویند
غطاط بضم غین اول صبح غطامط بضم غین آواز جوشیدن دیگ و آواز موج دریا غایط سرگین و زمین
هامون فراخ غوط جمع باب الغین مع الظاء غلظ سطبر شدن و درشت شدن
بدخوی شدن غیظ خشم آوردن غنظ دشخواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن غلظ
سطبری غلیظ سطبر و درشت و بدخوی غنظ اندوه سخت باب الغین مع الفاء
غرف بدست یا بکفگیر برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هرچه باشد و پوست را
دباغت کردن به درخت غرف و در نالش آمدن شتر برای خوردن درخت غرف غلف در غلاف کردن
و غالیه بکار داشتن غلف بفتح لام فراخ عیش شدن غصف شکستن چوب و غیر آن و کوشش فرو شکستن
برگ و غیر آن عصف بفتح صاد فروهشته شدن گوش و نازک شدن و نازک دل شدن غطف
فراخ عیش شدن غطریف جوانمرد با زو مهتر غضروف غرضوف کرجن شانه و استخوان گوش و استخوان
نرم غصاریف جمع غلف بضم غین در غلاف کردها و ختنه ناکردها و او جمع اغلف است غلاف معروف

غاصف نازک و نازک دل غرف بالاخانها و او جمع غرفه است غرفه غلف درختی است که بآن پوست را
دباغت کنند غریف بکسر غین و سکون را و فتح یا درختی است غریف بفتح غین و کسر را بیشه و نیستان غراف
آبهای که بر کف دست برداشته باشند و او جمع غرفه است و یکنوع کیل است که آنرا قفیز هم گویند غاف
درختی است غداف کلاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و سه پایه
باب الغین مع القاف غبق شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن
غسوق تاریک شدن شب غسق تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن و تاریک شدن
شب غفق دم بدم با آب خوردن آمدن شتر بسیار و بتازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه بر سر چیزی
در آمدن و بازگشتن و ساعت بساعت رفتن خر نر بر ماده عفقوق بازگشتن غرق بفتح را غرقه شدن
یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن در غلق بفتح لام بسته شدن و بسته شدن گرو
نزد گروه دار چنانکه از و نتوان باز ستاندن و خوشنما شدن پشت اشتر از بسیاری ریش و پژمرده
شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غرق بسیار شدن آب چشم غاسق شب تاریک
غساق بتشدید سین خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب رود کننده غریق و غرق و غارق
غرقه غرنیق بضم غین و فتح نون مرغی است دراز گردن آبی غرنیق بکسر غین و فتح نون و غرنوق و غرانق
بفتح غین جوانان نازک غرانق و غرانیق بفتح غین جمع غاق بکسر قاف حکایت آواز غراب غیداق
مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوانان نازک و بچه سوسمار غیداق جوانان نازک غیادیق جمع
مارها دام گویند غفق باران نرم غسق اول تاریکی شب غلق دری که بسته باشند غلق بفتح غین و لام
قفل و کلابی در غلق بکسر لام مشکل غلفق چیزی سبزی که بر سر آب بندد و گیاه بزرگ بلاک که در آن آب
روید و کمان نرم و زندگانی خوش غرقه غرق آب بسیار باب الغین مع اللام غفول
ناآگاه بودن از چیزی غل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود
و جامه بر سر کسی انداختن غول هلاک کردن غل دست در گردن بستن و در رفتن و در بردن و او
متعدی و لازم آمده است غلول خیانت کردن و در رفتن چیزی و روان شدن آب در میان درختان
غل بکسر غین کینه و رشوت غلیل و غلل تشنه شدن غسل شستن غسل بضم غین جنابت شستن

غزل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان را و لاو با ایشان گفتگو کردن و شعر و غزل گفتن و متغیر شدن سگ
از بانگ آهو بره در حین طلب کردن سگ آهو بره را غزل بسکون زا رشتن غسل بسکون غین آنچه باو شستن
مثل خطمی و گل و امثال آن غسول بفتح غین آبی که بان چیزی شویند غسیل شسته غسل بفتح غین چادر شسته
غسال شوینده و برده شوی غلایل جامهای که در زیر زره پوشند غیل آب روان بروی زمین و غیره آستین
غیل بکسر غین بیشه و درخت و نیستان غیول جمع غرمول اسب و غیر آن غزل نوعی از شعر غزل بسکون زا
ریسمان غزل بکسر زا غزال کوی غلول من الضجاع و غمول من الجمل بیابان پر درخت و جمع شد نگاه ابر تاریک
غیطل بیشه و بیشها و بمعنی وم جمع غلیط است غیاطل ماده گاوان شیردار و ماده آهوان شیرده اغال
بتشدید لام گیاهی است و زمین هامون با گیاه و درخت غسیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد
و موی واده دهن غمل نام موضعی است غول دوری و بیابان و خاک بسیار و گزند صداع کقوله تعالی لا فیها
غَوْلٌ وَلَاهُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ غوامل سختیها غول بفتح غین چیزی است که در بیابانها می باشد
و اگر آدمی بیابد هلاک کنند و این معروفست غل بفتح غین بند آهنین که برگردن بنهند و سختی و
تشنگی غل بکسر غین کینه غلل آب روان که درمیان درختها رود و بعضی گویند که آب غیر روان که گاهی
بروی زمین پیدا شود و گاهی ناپدید گردد و آنچه بان چیزی بپالایند غلیل تشنگی و کینه و استه خرمای
مخلوط با سمات که بشتر داده دهند غلول بفتح غین طعام غرله بکسر راء غیر منقوطه شخص خرم اندام
غربیل بکسر غین و فتح یا آبی کرد رنگ خوضی باقی مانده باشد و دردی که در قاروره مانده باشد و گلی که
او را سیل آورده باشد غفل بفتح غین شتری که برو نشانه نباشد و زمینی که برو باران نبارد و زمینی که
بروا اثر عمارت و نشانه نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد باب الغین مع المیم
غم چیزی را فرو پوشیدن و غمگین کردن غمم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشیم
کرم را و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن غنم غنیمت کردن غیم تشنه شدن
و ابرناک شدن هوا غنم مال خود بکسی بخشیدن غسم تاریک شدن غمرا نروه و رودنی بغایت گرم
که نفس گیرد و کرهای سخت که نفس گیرنده باشد و ابرناک غموم جمع غمام ابر غلام کیر غنام مالها
که از کل کافرنجنک گیرند غنم گوسفند غنم بسکون نون نام شخصی غلیم نام موضعی و جوان تیز شهوت

و دختر

و دختر تیز شهوت و سنک * پشت نر غذم بفتح ذال منقوطه گیاهیست غرم قرضی که برکردن باشد
و هرچه ادا کردن آن واجب باشد غریم قرضدار و قرضخواه و تاوان زده غارم قرضداری که برادای
قرض قادر نباشد غرام عذاب دایمی شدید کقوله تعالی إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا غطم بکسر غین
و تشدید میم دریایی بزرگ و چیز فراخ بزرگ غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم بغایت شجاع
غلیم بکسر غین و تشدید لام بغایت پر شهوت غایم دهن بندهای شتران واحد و جمع غمامه است
غمیم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک باشد غیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غتم مرد غیر فصیح
و جمع غتم است غتم بفتح کرما غلاصیم جمع غلصمه است غذارم آب بسیار و کیل گزاف و چیز گزاف
باب الغین مع النون غبن بزیان رسیدن کسی را در بیع و شری و غیر آن و فریفتن

[illegible]

غبن بفتح با ضعیف رای و برزیر چیزی آمدن غشیان بفتح غین و شین بیهوش شدن غبن پوشیدن چیزی
دهن را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و پرده و پوشش بر چیزها انداختن غضن
نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی واده و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غیفان بفتح یا میل کردن
درخت بچپ و راست غسقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن غبتان بفتح غین بی نیاز شدن از زیور
بکمال حسن و بی نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگران غسیان بهم بر آمدن دل غدن نرم شدن و سست
شدن غضص بضاد منقطه باز داشتن غصص بصاد مهمله شاخ درخت بریدن غبین ضعیف رای
غین بکسر غین و بفتح یا کلی که سنبل بر آورده باشد و آبی که در تنک حوض مانده باشد و دردی که در ته قاروره
مانده باشد غسن بفتح غین و فتح سین کیسو کره یعنی در هم پیچیده غضن شکن پیشانی و شاخ درخت
غضون جمع غضبان خشمناک غولان بفتح غین گیاهی است غمان تشنه غابرین بقایای چیزی و کنشتگاه
غاوین گمراهان غارمین قرضداران که بر ادای قرض قادر نباشد غدران جمع غدیر است غضن و غضن
پوست ظاهر چشم یعنی طبقهٔ اول و شکنج کاه جامه و پوست غضون جمع غدفان موبهای سیاه و دراز
و زاغان و کرکشان پر موی او جمع غداف است غربان مقدم و مؤخر چشم یعنی کنج هر دو چشم غربان بکسر غین واو
جمع غراب است غدبان بدال غیر منقوط آنکه در بامداد چیزی خورده غرجان نام مردی است غلان بفتح غین
گیاهی است مخصوص او جمع غال است بتشدید لام غلان بفتح غین و تشدید لام اشتر تشنه غمدان نام
کوشکی است در یمن غین بکسر غین درختان سبز بسیار شاخ و او جمع غیناء است غین بفتح اول ابر و
حرف معروف غیلان غولان بیابان غیطان زمینهای هامون فراخ و او جمع غایط است غدوان اسب
چست رفتار و نشاط کننده غرثان گرسنه غیسان تابجوانی و تیز جوانی غلمان پسران و او جمع غلام است
غضبان مرو اندوهگین غسان نام آبی است در عربستان و نام قبیله است غسلین آبی که بآن جراحت را
شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد و غیر آن غیران جمع غاره
غزان بزرگواران و سفیدان و او جمع اغر است همچو سودان که جمع اسود است غادان شکم و فرج و دو لشکر
باب الغین مع الواو غضو درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن و روشن شدن
و این از لغات الاضداد است غطو تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن آب از غلبکی غدو

بامداد

199

بامداد کردن و بامداد بجای رفتن غدو منقطع شدن بول و شتابیدن رفتن آب و خون و مثل آن غزو
عجب گرفتن و سر پشت عجز نهادن و سر پشت چسپانیدن غزو قصد کردن و جنگ کسی رفتن غسو تاریک
شدن شب و از حد درگذشتن غلو تیر پرتاب انداختن غلو بردن سیل غلاوت و خوشی چراگاه غدو با
مدادان کقوله تعالی یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ و کانه که او جمع غدوه است تقدیرا غدو بسکون دال
و فتح غین فردا باب الغین مع الیاء غثی دل بهم بر آمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش کردن
و جوشانیدن و زدن بتازیانه و جماع کردن غی گمراه کردن و بی بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن
بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن جوان و پوشیدن چیزی را بچیزی غلی جوشیدن غازی غزا کننده
غزی جمع غواشی پرده ها و پوشندگان غذی و غذوی بره گوسفند و چارپای خورده و فروختن چیزی که نتیجه
که امسال از پشت گوسفند بحصول آید و بدین معنی اسم مصدر است غزی برای منقوطه نیکو غاضی هیزم که
درخت غضا خورده و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا
کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و با کمال حسن خود از زیور مستغنی باشند و او جمع غانیه است غنی مال
دار و بی نیاز و نام قبیله است غزی رنگ سرخ و نبیذ یعنی شراب خرما و چیزی که منسوب به طرف مغرب باشد
غالی گران بها غوی بتشدید یا غوی بتخفیف یا غاوی گمراه غی گمراهی و نام موضعی است در دوزخ کقوله
تعالی فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا غرفی پوست باریک که در شیب پوست سطبر تخم مرغ باشد غنی غنا فلو زیرک

کتاب الفاء

باب الفاء مع الالف فتا جوان شدن فنا نیست شدن فا فرو نشاندن جوش دیگ
و فرو نشاندن خشم کسی فداء از اسیری باز خریدن و فدا دادن و قربان کسی شدن فقا شکافتن و چشم
کور کردن و چشم بر کندن فقا بفتح قاف شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه
از آن فرا حیران شدن فجا بسکون جیم ناگاه آمدن فجا بکسر فا و مد الف ناگاه گرفتن و این از باب
مفاعله است فطا بر پشت زدن چیزی را و مجامعت کردن و انداختن و تیز دادن و شکستن فطا
بفتح طا پهن بینی شدن آدمی و هامون پشت شدن اشتر فی باز گشتن و باز آمدن مجامعت کردن فسا
بگذاشتن و فراموش کردن فتا بفتح تا نیست شدن و قرا حتی تَفْتَؤُ تَذْکُرُ یُوسُفَ یعنی لا تفتأ

یعنی لا تزال تفشو پراکنده چیز و غیر آن و بهمین معنی فشو آمده است مثل الالام فقراد رویشان یکتا
جان فرادی تنها یان وطاقان ویک یکان و یکان یکان وا وجمع فرد است فطا خرمای فاسد فقی فوقهای
تیرها وا وجمع فقره است فضلی فاضلتر وا و تانیث افضل است فلا بیابانها وا وجمع فلات است فافاء
مردی که بنا گفتن درمانده و تردد کند بگفتن فا فلا دا اسب کره وا وجمع فلو است بتشدید وا و فرا بتشدید را
یک خوی و پوستین دوز فرا بتخفیف فتح را غیر منقوطه بوزن حبا خر وحشی و در مثل است که کل الصید
فی جوف الفرا فراء بکسر فا و مد الف بوزن جبال خرگوران و پوستین‌ها وا وجمع فرو و فره و آمده است
فغا غنچه پرده که با بچه از شکم بیرون آید فرتنا کنیزک و نام زنی است و نام کوشکی است ففها دانایان
فیفا بیابان فتوا و فتیا دستوری حاکم در مسئله فتا بفتح فا عنب الثعلب و آن داروییست و گویند
درختی که دانهای سرخ بیرون آرد فنا بکسر فا کرها کره خانه و کرها کرد سرا و بعضی آستانه را هم گویند
فنا بفتح فا و تشدید نون و مد الف و فنواء درختی است که شاخهای پراکنده دارد فتی جوان و بخشنده
و جوان مرد فتی جوانی فوهاء زنی که بند ستبر بچه باشد فوقا زنی فراخ دهن فجوا کمانی که از زه از دسته
کوشش دور باشد فجا فجا و اوابلی که در دیگ کنند و پیاز و بمعنی ابزارست قول رسول صم که من اکل فجا اللم
یضره ماءها فدا غلها وا تفاعات جمع شده و جایی که در اینجا خرما با آفتاب خشک کنند فدا بکسر فا
مالی که برای واخریدن نفر خود داده شود فیئی سایه و خراج ملک و مالی که از کافران بسلمان رسیده باشد
یعنی غنیمت فیوء جمع فحوا معنی سخن فضاء بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ فضا بالف مقصوره
چیزها آمیخته بچیزی و کار آشفته فیضی و فیضوی آب آمیختنها و مالهای که مشترک باشد میان مردم
مردم بی بهتر فراست فخشا کار بد و زنا باب الفاء مع التاء فوت و فوات
در گذشتن و سبق بردن و فوات بمعنی ناگاه مردن هم آمده است و گویند هو من فوت الرمح یعنی
بحیث لا یبلغه الرمح و دره دشنام کسی گویند جعل الله رزقه فوت فمه الخبیث براه و لا یصل الیه فت
خرد و مرد کردن فهاهه و فهه عاجز شدن از سخن گفتن فتفتت کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود
فرفرة شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن فصت از تنگی و سختی بیرون آمدن
فیضوضه بسیار شدن آب رود خانه چنانکه از کنارهای آن فرو ریزد و مردن و فاسد شدن فی

بازگشتن

بازگشتن فسولة فسالة ناکس و فرومایه شدن فظاظة بدخو شدن فعتة بانگ برکوسفند زدن
فقفقة بانگ کردن سگ فجاءة بمد الف ناگاه آمدن فکرة اندیشه کردن فضیحة رسوا شدن فاء فاة
بفادی پیچیده در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته
شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای احتراقکم و در شر و بلا افتادن و نرم شدن آهن فخامة سطبر و
بزرگوار شدن فراهة و فروهة و فراهیة زیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن اشتر
و خر فسحة فراخ شدن فراشة تنک شدن فروة مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن و فراخ
کرده شدن و عجب کردن فراغة واپرداخته شدن از چیزی فدامة و فدومة گران زبان شد فظاعة
سخت شدن کار و زشت شدن کار فقاهة دانا شدن فضیلة افزون آمدن فکتاحة شدن و سست
شدن فصاحة پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن و پاک شدن شیر از کفک فطنة و فطانة
زیرک شدن و فطنة بمعنی دریافتن هم آمده است فخلة ابغر شدن فعاحة ممتلی شدن فراضة پیر شدن
گاو فهامیة دریافتن و دانستن فیلولة و فیلولة ضعیف شدن رای فحجلة سست براه رفتن
فرشحة جدا کردن پاها از همدیگر و میان پا گشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنة زیرک شدن
فردسة در راجفته کردن فرجنة نشانه کردن یال و دم اسب فرطمة پهن فرقعة جنبانیدن
انگشت و انگشتان برهم زدن تا بدیداید فرشطة بر یک پا نشستن و گشاده نهادن میان هر دو پا
و فروختن شتر فضفضة فراخ شدن جامه فلفلة بلبل در طعام کردن و کردن شراب زبانرا بهیچی
بلبل فرعة بلندی و زمن الجهل فکة ستارهای که در پس سماک رامح باشند و آنرا قصعة المساکین
هم گویند فلیلة مویی که بهم جمع کرده شده باشد فهقهة زنی که کنده زبان باشد سخن زبون جاهلانه
فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فتنة مردان جوانان وا وجمع فتی است فتیت
و فتوت مال ریزه و ریزه هر چه باشد فتات ریزه فخة زن سطبر و جوانی که با آواز بینی باشد
فسیلة درخت خرد خرما لفت روشنی فاختة مرغیست که بر گردن طوق دارد فواخت جمع فضاضة
ریزه فراخ فسالة آنچه از آهن و مس و نقره و مثل آن در حین سوهان کردن ریزد فشیلة سرگو
فصفصة اسب نرفرازة گوسفند ماده فربه فجاجة خامی فطنة و فطارة پهن بینی فاقة درویشی

وحاجتمندی فسحة فراخی فرجة وفرحة شادی فرعنة زیرکی فرافصة بضم اول وفتح صاد غیر
منقوطه شیر درنده فجیلة درد سخت ومصیبت فاجعة مصیبت فیلولة ضعیف رای فاضلة
زیاده آمده فضة نقره فاضة سختی فقیرة زنی که درویش ومحتاج باشد فقرة وفقارة بندی
از بندهای استخوان پشت مهره وخوب ترین قوم از قصیده وبیت ویك بند سخن فقرات جمع
فاقرة سختی فاهره فارقات جدا کنندگان وفرشتگان جدا کنندگان حلال از حرام باشند کقوله تعالی
فالفارقات فرقا فعلة کارکنان فکرة اندیشه فسقة وفجرة بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی
وناپاکان وفجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است فقحة حلقهٔ دبر فقاحت بلغت بمعنی آسایش شد
من الجبل فلاة بیابان فلوات جمع فلوت جامهٔ خرد وتنك فترة زمانی که مابین دو رسول خدای تعالی
باشد وسستی وشکستگی وکندی فرضة بضم فا وفتح ضاد منقوطه کنار رودخانه که از آنجا آب برکشند
وموضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آیند وسوراخ آستانهٔ در که پاشنهٔ در بران گردد وسوراخ
دوات که مداد کنند فلیجة شقه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذة گوشت پاره
وپارهٔ جگر وپارهٔ مال وپارهٔ هرچه باشد فرذقة پارهٔ خمیر فندیرة سنگ ریزهٔ بزرگ که از
سر کوه بیفتد فلقة پارهٔ از چیزی فاغیة شکوفهٔ حنا فوة روناس که بآن رنگ سرخ کنند چیزی را
فقاقة وفقفاقة مرد احمق فلکة بیخ زبان وزمین پشتهٔ گرد میان سوراخ که دران دوك چرخ
میکنند فناة کار وعنب الثعلب فنوات جمع فردة شتر مادهٔ محکم فوارة آنکه در یك جوش کند
فویسة موش فارة مشك وبوی خوش که از آن شتر آید وموش فازة بزاء منقوطه خیمهٔ کوچك فیارة
بتشدید یا خواهنده فایدة بهره وخیر وعلم ومال فتنة بلا وشر وفساد وآزمایش فنیهة بتشدید
یاء مکسوره زن پیر خوانند فجاة بسکون جیم ناگاه فجوة میان سرا ومیانهٔ دو چیز وراه فراخ فحمة
زغال وفحمة العشا تاریکی شب باشد فحمة العشا وفواشی مالها چرنده وپراکنده باشد فلوة
کرهٔ ماده از شیر بازگرفته فوقة چیز وپوستکی که بر استخوان خرما می باشد وسفیدی که در ناخن
می باشد فیلة بفتح یا فلا وواو جمع فیل است فنداوة تیشهٔ تیز فخالة اشتران نر فحلة زن سلیط
فخمة موضع فراخ از رودخانه فاحشة کار زشت وزنا وزنی که زنا کنند باشد فرزة پارهٔ جدا کرده

از چیزی

از چیزی فریسة وکشته شده چیز کردن شکسته فراشة پروانه که برگرد چراغ گردد واستخوان
باریك وزره که دراندرون قفل کنند وگلی که آب آورده باشد وبعد از آن خشك شده وترقیده
بآب اندك ومرد سبك فضلة وفضالة آنچه زیاد آمده باشد از چیزی وفضالة نام یك غلام
پیغمبر است صلعم فراغة بفتح فا وغین منقوطه آب منی مرد فنطیسة لب رود ودام فقاهة بضم فا
وتشدید فا دهن جوی وسر راه فرصة نوبت فرصة الابل نوبت آب خوردن اشتر فرصة
بفتح فا باری که پشت را قوزکرده اند فریصة رگ گردن وگوشت میانهٔ شانه وپهلو فرصة پنبه پاره
یا گوی پاره که زن حایض خود را پاك کند فریضة بضاد منقوطه واجب وزکوة چارپای چون بده
فرغة راه سیل بالا فرية دروغ فدية طعامی که ومالی که برای رها کردن نفس خود داده شود فرهة جمع
فاره همچون صحبة جمع صاحب فاکهة میوه فکاهة بضم فا مزاح فدرة پارهٔ گوشت فتوة جوان مردی
وکرم فهدة گوشتی که بسینه فای شده است واین دو تا است واین هر دو را بیکبار فهدتان گویند
فهقة استخوان بن گردن فاصلة جدا کنندهٔ دو چیز از یکدیگر وجدا کنندهٔ کفر از ایمان وبدین معنی
اخیر است قول رسول صلعم مَنْ اَنْفَقَ نَفَقَةً فَاصِلَةً فَلَهُ مِنَ الْاَجْرِ کذا فاتحة اول کار وسورة
الحمد فتخة بخاء منقوطه حلقهٔ آهن ومثل آن فلتة کار ناصواب وکار بی اندیشه وآخرین روز
هرماهی فرقة بکسر فا گروه فریقة بعضی از گوسفند که از بن جدا شده باشد وخرمابنی که با حلبهٔ بز
بزن نفسا دهند فارقة اشتر آبستنی که درد زه داشته باشد وبروی زمین رود وبجائی که کس نداند
براید وبمعنی جدا کننده هم آمده است فیقة دو باره وشیدهٔ شیر که جمع شده باشد باشد فومة خوشه فروقة
بیم کرده فرقة جدایی فروة میانهٔ چیزی وشکاف چیزی فشغة داله قلم فصیلة خویشاوندان نزدیك
فضیلة بضاد منقوطه هنر فطرة صدقهٔ روز عید رمضان وآفرینش وابتدای کار فیئة گروه فاطمة نام
دختر پیغمبر علیهما السلام وزنی که بچه از شیر بازگرفته باشد فطیسة وفنطیسة وفرطوسة بینی خوك
فتة بوی خوش فینة ساعت وخود دیك روزه فتیات جمع فلیقة سختی فاشیة مال چرنده فناخرة زنی که
در رفتن پا برین طرف وآن طرف برگرداند باب الفاء مع الثاء فرث شکافتن وپاره پاره کردن
شکم وسر جلهٔ خرما واکردن وجله ظرفی است که در وی خرما کنند فث نام گیاهی است که از دانهٔ آن نان کنند

وخورند در قحط و بعضی گویند تخم حنظل است و درخت خرد هم خرما رام گویند فخت بکسر جا روی اندرون شکنبه
فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفاء مع الجیم فج بسکون جیم پایها از هم دور
نهادن در رفتار فجج بفتح کشاده شدن هر دو ران از همدیگر چنانکه پشت پایها بهم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور
باشد فجج میان هر دو پا کشودن فحج بفتح جیم اول کشاده شدن پایها از همدیگر فلج نیز و نیز با فتق و لخشیدن چیزی
و بدو نیم کردن فلج بفتح لام دور شدن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست و دو بودن پستان از همدیگر فرج بفتح را
دور شدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف دبر و ظاهر شدن فرج حیوان فنج آب از چاه کشیدن و آبستن شدن
شدن شتر فرج بسکون را شکافتن و وا بریدن اندوه فسج بسین مهمله آبستن شدن شتر فشج بشین منقوطه پایها
از هم دور نهادن برای بول کردن فج راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد فج عمیق راه دور را گویند کقوله تعالی
یَأْتِینَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ فجاج جمع فالج و فسالج جمع فج بکسر فا خام و ناپخته از هر چه باشد و هندوانه را
هم گویند فجفاج مرد بسیار گوی فیهج خم و پیمانه آن فریج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر گیرند
در رقص فنتاج بکسر فا شانه از نشانهای شتر فلج بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضع فالج
نام علتی است و اشتر دو کوهان و نام بادی است مخصوص و نام کیل است که آنرا فلج هم گویند فوج گروه
فوج جمع فیج پیک فیوج جمع و این پارسی معرب است فودج هودج و مرکب عروس من الجمل فرج شکافه چیزی
و سوراخ پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم آدمی و میانه هر دو پای آدمی و اسب و موضع شتر فروج جمع فرج بفتحتین
شکافها و میانهای چیزها و او جمع فرجات فرج و فرج آنکه راز بر کسی پوشیده ندارد فروج بفتح فا و تشدید را
جوجه مرغ و جامه کودک و قبای پس شکافته من الجمل القتود فرابیج جمع فارج و فریج و فرج کمانی که از زه
دور و جدا شده باشد فرج بکسر را آنکه دایم فرج او منکشف باشد فرویج سقف بام فرادیج جمع فرادیج
که برای کشت عمارت کرده شده باشد و جمع فلوجه است فالوذج پالوده باب الفاء مع الحاء فرح بوی
خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیک فیح بفتح یا فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن قدح
جور کردن و ادا کردن قرض کسی را فسح فراخ کردن فضح رسوا شدن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فلح
شکافتن زمین فلح شاد شدن فیح آب خوردن اسب نه چندانکه سیراب شود فطح بفتح طا پهن سر شدن فرشاح
بر و در افتاده فصح عید نصاری فقاح شکوفه گیاهی است فاتح و فتاح گشاینده و حاکم فتح آبی که از جای برون آید

و فیروزی

و فیروزی فتوح بفتح فا شتر ماده که سوراخ سر پستان اش کشاده باشد فرح بکسر را شادی کننده و بمعنی بطر هم آمده است
یعنی از حد گذشته شادی کننده و ازین جا است قوله تعالی إِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ فسح فراخ فتح فراخ و کشاده
و فراخ سر فتوح کشایشها و فیروزیها و او جمع فتح است فواتح اولهای سورتهای قرآن فضایح رسواییها
فضیحا آواز ماده فصیح تیز زبان و زبان تیز و سخن پاک و روان فصیح رنگ غبار گون مایل بسفیدی
فضیح چیز غبار رنگ مایل بسفیدی فقاح بکسر فا حلقهای درها و او جمع فقحه است فیاح بتشدید یا
فراخ و فراخ بخشش فیاح بتخفیف یا غار فلوح شکافهای فلاح بتشدید لام چاه کن فلح بتخفیف لام
رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند و روزه دارند که آنرا سحور گویند فنفاح نام جویی است
در بهشت باب الفاء مع الخاء فنخ و فوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم
و آواز کردن باد فیخ خواب و خود نکرده خفته فنخ خوار گردانیدن و فرو شکستن فتخ کفه انگشتان بسوی
کف پا و شکستن فتخ بفتح تا نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست فسخ باز شکافتن و جامه از تن
انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و کم فهم
شدن آن فضخ شکستن چیزی و گرفتن خرما فدغ سر شکستن چیزی و گرفتن خرما فدخ سر شکستن من الجمل فشخ
بشین منقوطه دست بر سر زدن من الجمل فرخ شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد که
شاخ شاخ شود و جوجه مرغ فراخ جمع و فراخ بمعنی مغز سر هم آمده است در صحاح فرنخ نام آهنگر است
فخ بتشدید خا تله که صیاد برای صید جانور نهد فخاخ و فخوخ جمع فرخ بقلة الحمقا و آن یکنوع تره است
فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه منزل بصره بر پارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتخ
حلقهای نقره و آهن و غیره فسیخ آنکه حاجت خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال
فساد و فسود تباه شدن فود مردن فرد درک زدن فقد نایافت کردن و نایافتن و نایافت کرده
چیزی را فید خرامیدن و مردن و ثابت شدن مال برای کسی و خیسانیدن فدید بانگ کردن فادر بر دل
کسی زدن و بد دل رسیدن درد و بریان کردن و نان زیر خاک کردن و جای که در خاکستر تا نان خاکستری
در و پخته شود فهد به یوز مانند در غفلت و بسیاری خواب فاسد و فسد تباه فرد و فارد تنها
و یگانه فدید گوهر شمشیر فضید خون فصد شتر که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط

فلاد مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه وطاق وتنها فراد یگانه وتنها ودر بزرگ یکدانه
که در میان درها باشد فرائد جمع فرقد کوساله ونام ستارهٔ فاقد نایابنده وزنی که فرزند خود را
پیش خود نیابد وبرای مذکر ومؤنث فقد بفتح فا وقاف داروییست وآن بنجکشت است فند
بکسر کوه پاره دراز ودراز فهد یوز فهود جمع فود موی بناگوش یکجانب سر یکبال باد فید
زعفران وموی لب سب ونام موضعی فیاد بتشدید یا متکبر بخرامنده وبوم نر فید گوشت بریان کرده
ومرد بیدل یعنی جبان فرهد سطبر قوی فوهد جوانی نخواسته فربه فرهود نام موضعی است باریکستان
فواد دل فرصاد درخت توت فند بفتح فا ونون دروغ وسستی عقل از غایت پیری باب
الفاء مع الذال فلذ بریدن فخذ بروان زدن چیزی را فذ تنها ویکی وبخشش اول از ینها فالوذ
پالوده فخذ وفخذ ران فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر اشتر فلذ پارها از چیزی واو جمع فلذه است
فانید شکریست که با اندک آب آتش نرم بقوام آورده شده باشد واو از شکر غلیظ تر است کذا
فی منهاج البیان ودر اختیارات بدیعی گوید که بهترین فانیذ آنست که از قند سفید باشد
باب الفاء مع الراء فتور سست شدن وشکسته شدن وکند شدن فجور دروغ گفتن
وبرگردیدن از حق وفرمان خدای تعالی کردن فجر آب روان کردن فجر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن
وابتدا کردن در کاری واختراع کردن چیزی وشکافته شدن چیزی فطیر بیختن وآرد سرشتن بی خمیرمایه
وبرد والخشبه شیدن فور برجوشیدن دیگ وغضب وغیر آن فرار وفر گریختن ودر دندان اسب نگاه
کردن برای دانستن سال وواکاویدن از چیزی فرز پشت شدن وکفته شدن جامه وشکافته شدن آن
وفراخ شدن فقر شکستن ودرویش شدن ومحتاج شدن وسوراخ کردن بینی شتر با مهار ورد کرده شدن
فخر وفخر نازیدن فکر بفتح فا اندیشه کردن من الصحاح فهر وفهر جماع کردن با زنی وانزال نشده از وجدا شدن
وبا زنی دیگر جماع کردن وآنجا انزال کردن ونهی رسول الله صلعم عن الفهر فغر دهن باز کردن ودهن باز شدن
فدور وانا نیزی باز استادن ایغر از بسیاری نیزی کردن فسر روشن کردانیدن وبه آب نگریستن طبیب فکر وفکر
اندیشه کردن وحاجت فکور بفتح فا وفکیر بکسر فا وتشدید کاف مرد بسیار اندیشه فتر گریزندکان واو جمع فار است
بعضی گریزنده فور وزن گریزنده فغفور پادشاه چین فریرة کاو کوهی فوار جمع فار موش فرحای پر موش

فجار

فجار نام دو زدیست از چهار روزهای عرب که در آن جنگ واقع شده است میان قریش وقیس در ایام
جاهلیت ونام جنگی که در آن روزها واقع شود فجار بفتح فا وکسر آن زن فاجر وکارهای ناشایست کردن
وبدین معنی اخیر اسم مصدر است فرا فرمودی که کار نداند فرفور نام مرغی وکوسفندی فرفیر بنفشه
فود بضم فا آهوان فود بفتح فا ساعت فخور مرد بزرگ ایر فقیر مرد محتاج ودرویش ونام چاهی است
وآب بیرون آمدنگاه کاریز وآنکه استخوان پشت او شکسته باشد وچاهکی که برکرد او درخت نو
نشانده باشند تا در وآب کنند برای آب خوردن درخت فتر بکسر فا میانهٔ سبابه وابهام چون انگشتان
از هم واکشوده شود ونام زینتست فاتر آب نیم گرم وظرف فاتر آن ظرفی که ستر نباشد فخر بزرگوار
فاجر توانگر ودلیر ودروغگوی ومیل کننده از حق واز طاعت حق تعالی فجر بسکون جیم بامداد فخر بکسر فا
وتشدید خا بسیار نازنده فخر بفتح فا وتخفیف خا هم فخر کسی فاخر چیز خوب فاخور نوعیست از بهار
خوشبوی فخور نازنده واسب بزرگ ایر وشتر ماده بزرگ پستان که سر پستانش تنگ باشد ودرخت
خرمای بزرگ شاخ درشت برگ فخار کل بر شته همچون کوزه وسفال ومثل آن وبغایت نازنده فقر
وفقیر درویشی واحتیاج مندی فقار بندها از بندهای استخوان پشت فقر بکسر فا وفتح قاف بندهای
استخوان پشت واو جمع فقره است فقار فهر بضم فا مدرسهای یهودان فهر مقدار یکدست سنگ
که بآن دارو سایند وسنگ ناسوده ونام قبیلهٔ فزر بکسر فا رمهٔ گوسفند ونام شخصی وزیاده از
فار دراه فراغ فطر بفتح فا شکافتن چیزی فطور جمع فطور بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه
کشاینده ودوا آن بندگان وعید روزه کشایندگان فطر تازه وهرچه در ورسانیده شود وآرد سرشته
که خمیر در او نکرده باشند فطر بضم فا کیاهی است که آن را به پارسی بوکلاه گویند فاثور خوان طعام ومتوله
ودرنبه ونام موضعی فنزر هر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فادر سر کوه فوادر ایغرانی که از بسیاری نیزی
از جماع استاده بود باب الفاء مع الزاء فوز فیروزی یافتن وجهیدن ورفتن وهلاک
شدن فراز جای جستن وبرکشتن از چیزی فرز بحه کاو ومرد چست فلز بتشدید زا آنچه از کان حاصل
شود همچون زر ونقره ومس ومثل اینها فایز فیروزی یافته فرز زمین درشت غیر کرم باب
الفاء مع السین فرس کشتن وگردن کشتن فاس تبر زدن فجس بجیم مردکسی بخود کرفتن وتکبر کردن فقس

بودن ففس فاسد کردن مرغ بیضه خود را فحس بانکشت چیزی لیسیدن من المجمل فطس بفتح فا پهن بینی شدن
فطوس فسردن فرس بکسر فا کیاهی است ففعس نام شخصی فرانس و فرناس شیر درنده سطر کردن
فرس اسب فراس چیزی که از چوب می سازند فادس سوار فلحس سک و حریص و نام مردی فشفاس
شمشیر که فلوس جمع پول فلس پول فاس تبر و کلنک و آنچه بآن سنک تراشند شکافنده طرف قفای سر
آهن دراز قایم که در دهنه لجام می باشد فئوس جمع فرس اهل پارس فلنقس آنچه مادر او عربیه باشد
و آزاد و پدر بنده باشد و یا پدر بنده باشد و مادر کنیزک بهمین که پدر بنده است فدکس شیر درنده
فرطوس ابر خوک فردوس بستان و بهشت فرادیس جمع و فرادیس نام موضعی هم باشد در شام
فطیس پتک یعنی که بین آهنکران فرابس کشته شده ها و کردن شکستها باب الفاء مع الشین
فرش کسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر فحش سخن زشت کفتن و زشت شدن فیاش با کسی
نازیدن فتش جست و جو کردن فشر بیرون کردن باد از خیک و غیر آن و زود دوشیدن و قفل بی
کلید کشودن من الدستور فرش میان سرای فراخ و کشت و زرع کسترده بر روی زمین و حصیر و قالی
و مثل آن که اندازند تا بر سر آن نشینند و هرچه بر روی زمین کسترده باشد و چارپایی که عیال خورده
نشاید و شتر خورد که قابل بار کشیدن [illegible] نباشد و بدین معنی اخیر است قوله تعالی وَمِنَ الْأَنْعَامِ
حَمُولَةً وَفَرْشًا فراش بکسر فا جامه خواب و زوجه را هم کویند بکنایه و بمعنی زوجیت هم آمده است
فراش آنکه قالی و بساط اندازد تا بنشینند فراش بفتح فا و تخفیف را پروانه که خود را در آتش می اندازد
زدو بمعنی جمع هم آمده است یعنی پروانها و استخوانهای خورد که در سر می باشد و کلاب آورده اند
خرشیده [illegible] عرق و رزه که در درون قفل کنند و جمع فراشه است فحش سخن ناسزا فنش
سر کو فرش اسب و خری که هفت روزه باشد که زاییده باشد و کره نوزاده معنی دوم از دستور است
فرایش جمع فشوش شتر ماده که شیر او پراکنده شود در دوشیدن فشاش دزد باب
الفاء مع الصاد فرص شکافتن و بریدن فحص نیک جست و جو کردن و نیک دویدن و از چیز نیک
واکاویدن و باز کردانیدن باران خاک را و میان سر را تراشیدن و دیکر کذاشتن کقوله البتی من فحصوا
عن رؤسهم فض بیرون کردن حق کسی جدا کردن فصیص روان شدن خون [illegible] از جراحت فض

دوش

دوش کفتن سخن و بر کردیدن و رفتن و از جای خود جنبیدن فص نکین انکشتری و کالوچ چشم و مقطع کار
و مفصل کار و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص بفتح فا فرصتها فریص بفتح فا و فریص کوشتهای شانه
و پهلو و رکهای کردن و این مرد و جمع فریصاند فرصة کسی را هم کویند یعنی آنکه با کسی فرصت چیزی نکاه دارد
باب الفاء مع الضاد فض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب فیض فاش شدن
و آشکار شدن سر و رفتن آب و اشک و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف بریزد از بسیاری
و همچنین آبی که از طرفین رودخانه فرو ریزد و بسیاری شدن چیزی و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن
و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پر شدن کار فایض فرو ریزنده و رودخانه که آب از کناره
او فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که از اطراف رودخانه فرو ریزد از بسیاری فضیض آب خوش و آب
روان فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و تیزی پر و فرض القوس
سوراخ کوشه کمان باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه ادراری فراض جمع فراض لباس و همین
جیبی را هم کویند فارض کاو پیر و علم فرایض دادن و چیزی بزرک فرض بضم فا و فتح را فرضا سمت
فیض اسب بر رفتار و آب بسیار و چیز بسیار و بخشش بسیار فضض فیوض جمع و فیوض نیل مصر و رود
خانه بصره را هم کویند فراض بتشدید ضاد [illegible] و جمع فاضات فضاض بفتح فا و تخفیف ضاد
شکسته پراکنده فضاض بفتح فا و تشدید ضاد ستم کر فضفاض فراخ فرایض فریضها و علم قسمت میراث
فرباض فراخ فریض [illegible] فضفض پراکنده باب الفاء مع الطاء فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع
کردن و از پیش رفتن برای آب و پیش رفتن هرچه باشد و شتابیدن بر کسی فراط پیشی کرفتن و آنچه کویند
تکلم فراطا یعنی سبقت منه کلمة فسطاط و فسطاط و فساط خانه موی و سراپرده و این هر سه
بفتح فا و کسر فا آمده فسطاط جماعات و شهر مصر را هم کویند فلط و فلاط ناکاه فرشط و فرشاط فراخ
فرط بضم فا و را ترک کرده شده و از حد درکذشته و اسب تیزرو و پشته بلند زمین کقوله تعالی وکان
امره فرطا یعنی تجاوزا من الحد فرط بسکون را هنکام فرط بفتح را پیشرو ونده بسوی آب و پیشرو ونده
بسوی آب و اجر پیشینه و جمع و مفرد آمده و اقدس و نشانه زمین را هم کویند و آنچه میکویند در دعای
طفل متوفی [illegible] اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا مقدما فارط پیشرو و پیشرو ونده بسوی آب فراط

بتشدید راجع فراط بکسر فا و تخفیف را آبی که هر که پیشتر رسیده باشد ازو باشد فسط سر ناخن که
گرفته شده باشد و دنباله که بخوشه پیوسته است باب الفاء مع الظاء فظ و فواظ و فیظ
و فیوظ مردن و بیرون رفتن روح از بدن فظظ آب شکسته و مرد بدخوی فظیظ آب منی باب
الفاء مع العین فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن و ببهره آوردن عضو
فدع کج شدن بند دست و پای فلع شکافتن فتع بسیار شدن مال و زیاده شدن و بوی خوش کردن فرع بر
بالای چیزی رفتن و بر کوه بر رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن و جمال و غیر آن و اسب را لجام زدن
تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از همدیگر فرع بفتح را با تمام موی سر شدن کس فزع بزاء منقوطه ترسیدن
و فریاد خواستن و پناه بردن فصع پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر وا پس کردن کودک تا سر ذکر
پیدا شود فاقع بغایت زرد فرع شاخ درخت و موی گیسو و شاخ و بالای هر چیزی و کمان چوب ناشکافته
فروع جمع فرع بفتحتین را اولین بچه اشتر و مال و فایده و خیر و نام موضعی فارع نام قلعه است و کوه فجیع [illegible]
آرنده فقعاع شبان و نیک زاینده گوسفند فواقع سختیهای زمانه فقاقیع جایهای آب فقیع و فقع گیاه
ماده و آن نوع گیاهی است و فقع بمعنی ضراط هم آمده است فقاع نوعی است از شربت که آشامیده میشود
و آنرا از جو میسازند و از مویز هم کنند فتع بوی خوش و زیادتی مال فصع کار سخت و زشت فلع و فلعه
شکافته چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین فروغ و فراغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته
شدن از چیزی و قوله تعالی سَنَفْرُغُ لَكُمْ یعنی زود باشد که پرداخته شویم از کار دنیا برای مشغول شدن
بکار شما و نفرغ هر گاه که بلام مستعمل باشد همین معنی میدهد و هر گاه بعلی مستعمل باشد چنانکه نفرغ علی
معنی دارد که پرداخته شویم ازو و شغلی بدان دهیم یا و همچنانکه لفظ شغل هر گاه مستعمل به با باشد همین معنی
میدهد و هر گاه که بعن مستعمل باشد بمعنی فارغ شده است فرغ و فراغ باطل شدن خون و فراخ شدن
فدغ بدال مهمله شکستن چیزی میان پوچ فشغ بر سر چیزی در آمدن چیزی چنانکه بپوشاند او را و پیچیدن
موی پیشانی ابرو را فارغ آسوده و پرداخته فریغ فراخ و اسب فراخ رفتار فشاغ بتشدید شین گیاهی
است که بر درخت می پیچد فرغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء فف پس فوف چیزی سفید
که در ناخن می باشد و دانه سفیدی که در اندرون استخوان خرما است و خط سفیدی بر چیزی فیف جای هموار

فیوف

فیوف جمع فیه الریح نام رودی است نزد عرب باب الفاء مع القاف فتق بفتح فا فراخ سال شدن
و گشوده شدن سوراخ فرج زن او ضد رتق است فتق بسکون تا گشوده بسته و حل کردن و شکافتن
دوخته فرقه فرق جدا کردن فرق بفتح را ترسیدن و از هم جدا شدن دندانهای پیشین و یک طرف
سرین اسب مشرف شدن بر طرف دیگر و از هم دور شدن خایهای قوچ فراق از کسی جدا شدن فروق
درد زه پیدا کردن شتر ماده و خر ماده و بدو بخش شدن راه فسق و فسوق بیرون از فرمان خدای تعالی بودن و
بیرون آمدن خرما از پوست فشق بشین منقوطه مفتوحه نشاط کردن فرق درگذشتن از چیزی بفضل
و مرتبه فوق تیر را شکستن فرق جان دادن و نفس زدن در حین جان دادن فواق و فواق بر افتادن
و باز آمدن شیر به پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی
ما لها من فواق ای رجوع و افاقت و نظرة فلق شکافتن فهق و فهق پر شدن ظرف و باستخوان گردن
رسیدن فاسق بیرون رونده از فرمان حق تعالی فساق جمع فسیق بتشدید سین آنکه دایم فسق کند
فسق بضم فا مرد فاسق فساق بکسر قاف زن فاسقه فنیق اشتر نر مکرم محترم که او را بار و سواری کار
کنند فنق اشتر جوان فربه و زن بناز و نعمت پرورده و اشتر نر مکرم و محترم و بدین معنی جمع فنیق است
فنق گروه فرق بکسر فا و فتح را گروهها و این جمع فرقه است فرق بکسر فا و سکون را گروه و رمه گوسفند
و پاره از چیزی فارق جدا کننده اشتر ماده یا خر ماده که درد زه پیدا کرده باشد فوارق و فرق جمع
فارقه است بمعنی دوم فرق میان سر جدایی و نام کیلی که در مدینه می باشد فستق پسته فواق زمان
ما بین دو باره دوشیدن اشتر و یکساعت و آن اندک زمان است کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق
ناقة فرق قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی که باشد فرق گویند فرق
دهنده تیر و سفیدی ناخن فوق بالا فرق بفتحتین را سفیدی اول صبح و پراکندگی و جدایی و زمین هموار و نرم
و بیم فلیق بضم لام و تشدید لام نوعی است از شفتالو فلیق طرف بیرون اشتر آنجا که هموار است و پیچیده نیست
فنق شیرهای دو بار دوشیده که یکجا جمع شده باشد و او جمع فیقه است فلق همه خلق عالم و صبح و سفیده
اول صبح و گویند جایی است در دوزخ و گویند خانه است در دوزخ و گویند خانه و زمین دشت و میان
دو کوه و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و شکافته چیزی و قوله تعالی قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ

ای برب الصبح ورب الخلق کله فلوق وفلاق وفلاق شکافها فالوذق پالوده فلق بکسر فا کار عجب و کان چوب
شکافته و سختی و پارهٔ از چیزی فیلق لشکر فیالق جمع فقاق وفقفاق احمق فتق صبح و سال فراخ فرزدق خمیر پارها
واحد فرزدقه است فرازق جمع فرزق است فرانق جانوری است که در پیش شیر رود و راه نماید لشکر فیتق تجار
فتق بسکون تا نام علتی است و موضعی که آنجا باران نبارد فتوق جمع فیتق بودن نعیل صبح روشن داشته فرند و
تیز زبان فالق شکافنده و بمعنی آفریننده هم آمده است در تفسیر کقوله تعالی فالق الاصباح فایق درگذشته و افزون
آمده و موضع پرسگاه سر کرده باب الفاء مع الکاف فرک مالیدن خوشه و جامه و مثل آن
فرک بفتحتین را نرم شدن و نرم و سست شدن گوش و بناگوش فرک بکسر فا دشمن داشتن زن شوی را یا شوی
زن را فتک و فتک ناگاه کشتن و عزم کردن و بمعنی دلیر شدن هم آمده است فک جدا کردن و آزاد کردن بنده و
از جای آوردن و دارو در دهن کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و جدا وا کردن پیر دهن خود را از غایت
پیری و سخت پیر شدن فکوک پیر شدن فکاک جدا شدن مفصل فنوک ستیزه کردن و استادن و محکم خوردن [illegible]
هیچ از آن گذاشته نشود فلک چرخ آسمان و زمین پشتهای گرد فلک کشتی و کشتیها و مفرد و جمع آمده است فلک
طرف بالایین و هر دو طرف نشیب دهن و بزبان گیلان جاوه گویند فدک نام دهی است در ناحیه خیبر فرسک
نوعی شغال دلیر فنّاک بضم فا و تشدید نا جمع فنک جانوری است معروف که پوست او را بیرون کنند و همان
پوست را هم گویند فنک سنگ پاشوی فنک بسکون نون عجب فنیک جانب هر دو حج و جادهٔ دهن یعنی گوشهٔ
دهن و در حدیث است اذا توضّأت فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهن از چپ و راست فرک
دشمنی فاک بتشدید کاف مرد احمق و مرد پیر دهن باز کشوده از غایت پیری فکاک و فکاک آنچه بآن گرو
باز ستانند باب الفاء مع اللام فضل غلبه کردن بفضیلت و افزون آمدن فل شکستن و رخنه
کردن و لشکر کردن را هزیمت دادن فعل کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جایی بیرون رفتن
فصال از شیر باز گرفتن بچه فشل شکستن و بفتحتین بددل شدن و ضعیف شدن و معنی وم در دستور
دیجلاست فحل شتر نر در میان شتران ماده کردن فتل تافتن ریسمان و بگردانیدن فتل بفتحتین دور شدن
هر دو زراع اشتر از پهلوها و فضیل بزرگوار و گرامی شدن و با مروت بودن شدن فاضل فزون آمده
و دانا فضل کسی که یک جامه پوشیده باشد فضول شخصی زیاده و غنیمتی که زیاده آمده باشد و بخش آن

نتوان

206

نتوان کرد بر لشکر مثل یک اسب یا یک شتر فضل بخشش و افزونی و نیکویی فضایل افزونیها و هنرها فعل
کردار و کار فراخ و فیح شترزاده کذا فی المجمل فعال بکسر فا کردارها و دستهٔ تبر و کارد فعال بفتح فا کار نیک
و مروت فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فیصل نیکو گویی و حاکم و انجام کار فیاصل جمع فصیل
بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خورد که در قلعه و باروی شهر باشد و دو دمان و فحل تر
فحال بضم فا و تشدید حا درخت خرمای نر فحاحیل جمع فحل نر و درخت خرمای نر فحول و فحال جمع و فحاله
حصیری را هم گویند که از رشتهٔ خرمای نر بافته باشند و ستارهٔ سهیل را هم گویند فحیلا شتر نر نیک غراب
فتیل تابیده و پوستکی که در شکم استخوان خرما می باشد فسل ناکس و فرومایه فسالة فسول جمع فسیل نهال
درخت خرما فشیل مرد بددل و ضعیف و چیزی است از آن در راه هر دو حج فل قوم که در جنگ منهزم شده باشند
و شخص منهزم را و مفرد و جمع آمده است و شکسته دم را هم گویند فلول و فلال جمع فل بکسر فا زمین که در او
گیاه نباشد و باران در او نبارد فول باقلا فال آنچه بآن تفال کنند و مرد سست رای فیال نوعی است
از بازی کودکان و آن بدین طریق است که چیزی در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را بدان بخش کنند
و گویند کسی را بگو که در کدام بخش است فلهله دندان شتر که رخنه در آن شده باشد فل بتخفیف لام
فلان فیل پیل و مرد سست رای فیول جمع فیال پیلبان و فیل گیر باشد و سست رای فایل گوشت
مرده و دکال است که در ران می شود فلفل بضم هر دو فا دارویی که بر فسکل مردم فرومایه و اسبی که
در تاختن با اسبان از همه پستر باشد فصل جدای فصول جمع فصال اشتر بچهای از مادر جدا شده
واحد جمع فصلاست باب الفاء مع المیم فطم چشیده و دندان بر چیزی نهادن تا
دانسته شود که سخت است یا نه و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت او و فطام بچه از شیر باز
گرفتن فخوم و فخام بسیار گریستن کودک فقم بفتح فا پر شدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن
دندانهای نشیبین چنانکه دندانهای بالایین برابر شود فعم پر کردن دارو خوشبو بینی را و مسدود کردن
بینی بوی خوش بینی را و کسی را بوسه دادن فقوم گل شکفتن فعم بفتحتین حریص شدن فام دهن و علف
شدن اشتر فأم بسکون همزه فربه کردن اشتر فهم و فهیم دریافتن و دانستن فصم شکستن
چیزی بی جدا کردن آن فدام دهن ابریق بفدام دانستن فوم گندم و سیر و نخود فعم بی شدن از چیزی

فموا سخنان فریش فخیم نام قبیله است فهم بکسر ها دانا فهیم نام قبیله است فیام و فام گروه
و پرده که هودج را بآن پوشند فدام جمع فرم دارو بیست که بآن علاج کند زن فرج خود را تا تنگ شود
فخم فراخ سینه فیوم اسم موضعی است فرنوم کنده کفشگران فم دهان فخیم و فحم دهان بی فخم بجا منقوط
مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مردی که هر دو روی توده روی او پرگوشت باشد فاحم سیاه فدام
آنچه در دهن ابریق است تا آب باریک و صاف بیرون آید و دهن بند مجوسی فرم مردگران زبان فیلم
بزرگ و فراخ و سطبر فلقم فراخ فدغم بغین منقوطه مرد بزرگ فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه
او یکساله باشد فطیم بچه از شیر باز گرفته فطم جمع باب الفاء مع النون فن راندن
فقدان و فقدان ناپیدا کردن فتون و فتن سوزانیدن و گمراه کردانیدن و شتر و بلا و آزمایش و در
برو بلا کردن و دیوانه کردن و فتون بمعنی در فتنه افتادن هم آمده است فیضان ریخته شدن از بسیاری
و فاش شدن و مردن فیظان بظا مردن فوران برجوشیدن فوهان و فیحان بوی خوش فطن و فطن زیرک
و دانا فنن ریخ و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد فنون جمع فتان گورکه نوع دو بیدن کند فنن شاخ درخت
فلان آهن شخص فل هم گویند بحذف الف و نون و فلان و فلانه کنایه بی الف و لام کنایه از آدمی شود و اما الفلان
و الفلانه با الف و لام کنایه از غیر آدمی باشد یعنی کنایه از بهایم و مثل آن باشد فرقان قرآن و هر چه جدا کند
حق از باطل باشد فهذا اللفظ فرقان بر توراة هم واقع شده کقوله تعالی وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ
وَالْفُرْقَانَ و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن یکنوع کیلی است در مدینه فتان شیطان و پیشه کار
و فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا و محنت افتاده و گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فتان بکسر فا
پوستی است بر بالای شتر می باشد فتین سنگستان و سوزنده فن یکنوع فتیان دو جوان و دو جوان مرد کریم
و شب و روز فصلان شتر بچها که از شیر باز گرفته اند و او جمع فصیل است فرعون متکبر و لقب ولید بن
مصعب که پادشاه گمراه مصر بود فسلان درخت خرما فراسان هر دو کنار بند کار افسار فلقان بضم فا زمینها
دشت که در ما بین دو کوه باشد و او جمع فلق است فرفین بقلة الحمقا من اختیارات البدیعی فنسانه یعنی بر دیگو
موی دراز موی فدنا کوشک فکریه و فنکرین سختیها فیجن سداب و آن گیاهیست معروف فرجون شانه که بر
یال اسب زنند فلسطین نام شهری است فدان کاو کاری و آلتی که بر کاری راست کنند در وقت کشت فهودن

(منه)

مثل کاو آهن و چوبه غیر آن فدادین جمع فدادین بتشدید دال بلند آوازان فدادست فهدمان تثنیه فهدست
فرسن سم شتر و بر ستم گوسفند هم باستعاره گاهی اطلاق کنند فرده بفتح فا کوده خردی که در و گلابه پزند
و آن عرفته است و قرصی که در و پزند و بی گویند فیاران دو آهن پاره که باین طرف و آن طرف زبانه ترازوی
باشد و زبانه ترازو و در آن میان هر دو در آزی باشد فیلکون گیاهی است که آنرا بردی هم گویند فارهین
استادان کقوله تعالی وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ فرقدان دو ستاره است در میان آسمان فرحین
سخت شادی کنندگان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان خدای تعالی فتیان جوانان و جوان مردان
فئون گروهها و او جمع فئه است فکیون سخت شادی کنندگان فاکهون بناز و نعمت رسندگان باب
الفاء مع الواو فاو شکافتن فجو دور داشتن زه کمان از دسته آن فسو باد نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده
شدن خبر و ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز گرفتن و بریدن و شمشیر بر کسی زدن فرو پوستین فلو بفتح فا
و تشدید لام و فلو بکسر فا و سکون لام اسب کره نر از شیر باز گرفته فاء و میانه دو کوه فتو جوانان و جوان مردان
و او جمع فتی است فنو نام قبیله است فسو بفتح سین و تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فغو
شکوفه فاو مرد و اروی است بزبان گیل شاخ لو گویند فو بتخفیف واو دهن باب الفاء مع الهاء
فوه سخن گفتن فوه بفتح ها و فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و دندانهای پیشین از پیش آمده شدن دندانهای پیشین
بالایین فره بفتح را بغایب شدن فهه از سخن عاجز گفتن شدن فقه دانستن فوه بضم فا دارویی خوشبوی
فوه بفتح فا دهن فیه بتشدید یا مکسوره بسیار گو و بسیار گفتن و بسیار خورنده فره سخت شادان فاره
بغایت استاد و چار پای نیک رفتار فره بضم فا و سکون را جمع فقیه دانا فواکه میوه فاکه بناز و نعمت رسنده
فره فراخ کنار و خوش طبیعت و سخت شادی کننده فره و فهیه آنکه عاجز باشد از سخن گفتن باب
الفاء مع الیاء فری بریدن چیزی تا باصلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن و خیله و خلق
و قطع مسافت زمین کردن و دور رفتن فای شکافتن فلی شپش جستن از سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن
و بیرون آوردن معنی از سخن فحاوی معنیها و او جمع فحوی است فیافی بیابانها و او جمع فیفا است فاکهانی میوه فروش
فیء در فان نیست شونده و مرد پیر فرق سن را با فتن و عجب بزرگ ساختن و قوله حق تعالی لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا
فَرِيًّا ای عجیبا او مصنوعا عظیما فاشی آشکار و پراکنده فتی بکسر تا و تشدید یا مرد جوان و اشتر جوان فتی بفتح فا

جوانان واو جمع فتی است فرضی علم فرایض دانی فواشی بالفاء چیزها پراکنده فلی یا بانها و او جمع فلاها است
فتربی قرصی که در کوزه فرن بخته باشند

کتاب القاف

باب القاف مع الالف قضا بسکون ضاد خورده فضا بفتح ضاد پوسیده شده خیک وغیر آن
قوی فربه شده قواه بمد الف خوار شده وخورد شده قریب نزدیک شده وخویش شده قفولی براه رفتن چنانکه
از احد قدمین خاک براه دیگر پاشد قصی دور شده قوم و قذی خاشاک درچشم افتادن وخاشاک دار شده
شده چشم قلی بکسر قاف والف مقصوره وقلاء بفتح قاف والف ممدوده دشمن داشتن قنا وقنوا سخت خرج
شده قنا فوز پشت شده اسب قنی خوشنود شده وتوانگر شده فذی نوخوش کردن طعام قساء
سخت دل شده وسخت شده دل قیاء قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیاء قرء بضم قاف
حایض شدن زن و پاک شدن از حیض واین از لغات الاضداد است قهقری باز گونه باز گشتن واین اسم
مصدر است قربی خویشی و نزدیک بمعنی قرابت قوله تعالی قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
الْقُرْبَىٰ ای فی اهل القربی قوی قوتها وتوهای ریسمان و شَدِيدُ الْقُوَىٰ در قول حق تعالی الا فی قری بعقبیه
قوی و قواء بفتح قاف جای خالی و قواء زمین را هم کویند که در و باران نبارد قبا جامه معروفست قباء بمد
الف نام موضعی است قذی خاشاک است و مثل آن چیزی که در چشم و یا در آب و یا در شراب افتاده باشد
و مانند قذی چیزی سفید که از رحم کوسفند بعد از ولادت بیرون آید فلولا فاذ قری بفتح قاف پشت قرو
قرو وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان قرو جمع قصو وقصا پایان و دور تر قصواء بفتح قاف ومد
الف شتر ماده کوش بریده قضاء بمد الف کوشه زمین و دوری قضاء بتشدید ضاد منقوطه زره محکم
قضا مرگ و حکم وغارتکه و قتش کذشته باشد قضایا حکمها وچیزها و او جمع قضیه است قضی فعل ماضی
یعنی حکم کرد و آنچه کویند فلان قضی نحبه یعنی بمرد قرواء اشتر ماده دراز کوهان سخت پشت قرو ری موضعی است
قعثری بزرک و سخت قرنا باران قصما بز شاخ شکسته قو ری هر سرای فراخ قبطی حلوای ناطف قباء
بتشدید ومد الف زنان باریک میان قاصیعا سوراخ موش صحرایی قطا مرغ است که بپارسی سنک
خواره کویند و او جمع هم آمده است که مفرد ش قطاة باشد و بعضی نوی که هم آمده حنظل چنانک در مثل کویند
لیس قطا مثل قطا ای لیس الاکابر مثل الاصاغر قدی بکسر قاف والف مقصوره مقدار

باب القاف مع الباء

(۲۰۷)

قرب سوی آب رفتن و شب کیرکردن و یکشبه راه ماندن تا بآب رسیدن قرب و قراب نزدیک شدن قسیب
آواز کردن قنب زهر دادن و در طعام کردن و آمیختن و بدی یاد کردن کسی را قصب بریدن و عیب کردن و از
آب خوردن باز استادن شتر هنوز که سیراب نشده باشد قطب پیشانی فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن قطوب
پیشانی فراهم کشیدن قطاب آمیختن مثال المجل قلب باز کردانیدن و با شکوفه و سرخ شدن خرما و بدل زدن
و بدل رسانیدن مغز و خالص و دجت را کرفتن قلب بفتح لام باز کردانیدن لب قیب و قیوب خشک شدن قیب
آواز کردن دندانهای خیره تنده را هم کویند قتب پالان بر شتر نهادن قاب خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه
قاع بفتح هم ممتلی شده از شراب و پر آشامیدن قب و قضب بریدن قشیب بشین منقوط چیزی نو و کسی که
در طعم او سم کرده داده کشنده و کشته تا پر او را تر کنند قنب زهر و مرد بی نفع قریب نزدیک و خویش قراب
ظرف که شمشیر با غلاف در آن نهند و قدحهای که نزدیک باشد که پر شود قرحی با این معنی جمع قربان است
بکسر قاف قرب و قرب تهیکاه مثنا قلب و قلب تیه درخت خرما و مغز آن و قلب اره و نوعی از دست و ربخی را هم کویند
قلیب و قلوب کرک بضم قاف و تشدید لام قالب کفشگران کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمای سرخ قبقب
شکم قنیب کروههای آدمیان قنبا است بمعنی سفین که جمع سفینه است قتب بکسر قاف کتب قنب غلاف ایر
خر و اسب قهب سفید تیره رنک و بچه کاو که سفید باشد و کوه بزرک قلاب بتخفیف لام علتی است که اشتر را پیدا شود
و آن نوعی است از درد دل قوب جوجه مرغ و بچه سک آبی قیب قاب مقدار کقوله تعالی فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ
و قاب ما بین دسته کمان و خانه آنرا هم کویند قنب روده قتب بفتح تا پالان و روده شتر و سر خورد و طلب کننده
آب و رنت قسب سخت و خرمای خشک که در وقت خوردن ریزه ریزه شود قسیب بسین مهمله دراز و سخت
قصایب کلالهها و او جمع قصیب است قصاب بضم قاف و بتشدید صاد مهمله مارها و بندهای نی قصب
بفتم قاف روده و بعضی تهیکاه میان هم آمده بر سبیل استعاره قاصب برنده و نی زن و شتری که سیراب شده
از خوردن باز استد قصاب کوشت پاره کننده و نی زن قصب جمعها استخوان کرد و مجوف و چشمهای که آب
از آن بدر آید و رکهای شش و جامهای باریک کتان و بیتهای که از جواهر باشد کقول النبی بشر خدیجة
بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ قیاقب سال آینده و پسر این سال که در ویم قبقاب شتر آواز کننده قب بفتم
قاف و بتشدید با باریک میان و او جمع اقب است قب بکسر قاف شیخ قوم و استخوان پشت که بین الالیتین است

قبب وقباب قبهای عمارت وقسهای سپرها وخیکها قضیب اپروشاخ درخت وشترمادهٔ نیاموخته
وشمشیر برنده قرهب گاو پیر قطربه جانوری است بر روی آب دایم حرکت کند ونام شخصی ونوعی از دیو
قب بفتح قاف سر چیزی چوبی که در میان چرخ انگشت است ودکمه که در گریبان پیرهن دوزند قطایب
جامه وآمیختنی قخاب بضم قاف سرفهٔ خشک قصب سبز قاصب شمشیر برنده وهرچه برنده باشد قوالب
جمع قرنب بتشدید با پسر قرضوب وقرضاب شمشیر سخت برنده ودزد قرضوب درویش را هم گویند
قطب قطیبه ستره میخی که آسیاب بر سر او میگردد قضب نام شخصی قعب قدح چوبین باب
القاف مع التاء قرأة برخواندن قلت هلاک شدن قنوت فرمان برداری کردن ودر نماز دعا کر
دن ودر نماز استادن وخاموش شدن قرابت خویش شدن قرابة نزدیک شدن قرابة بکسر قاف نزدیک
شدن آب قرة روشن شدن چشم قوت وقیات طعام وعلف دادن بقدر حاجت قت دویدن وسخن
چینی کردن وخشبو ساختن روغن بریاحین قبدودة وقیادة کشیدن اسپ قروت وقروت خشک شدن
خون وسیاه شدن پوست از لت شدن ومتغیر شدن روی از اندوه قبته وقتیه نگاه داشتن چیزی برای
خوردن نه برای تجارت قتادة خبر دادن قلّة اندک شدن قضعضعة اندام شکستن وآواز کردن استخوان
در حین شکستن آن قناعت راضی شدن باندک وزیاد نخواستن قانع شدن بهرچه باشد بهرچه با
قوت بر معده شدن وخالی شدن وغایب شدن وغالب شدن بقیر ومندک وباز ایستادن باران وماندن و
قوی ومصادعش نفوی باشد قصارة لاغر شدن قنوة وقناوة تجتدل شدن قحوحة وفحاحة
محض چیزی شدن وخالی شدن وخالص شدن قصابن پیز شدن قوة فربه شدن قمارة خورده وخواندن شدن
فرقعة سر زده کردن کودک را قومة بیکجا برخاستن قرقرة صافی آواز شدن اشتر وبانگ کردن
کبوتر وبانگ کردن شکم وبلند خندیدن وآواز کردن قحمة سخت شدن سم وسخت روی شدن و
بسیار بخشش کردن واسراف کردن واین از لغات الاضداد است قبالة پایندانی کردن وباد قبول آمدن
وقبول باد صبا باشد قبالة بکسر قاف ما بین وزنان کردن یعنی رحین ولایعد دست چه زنان
قهرة پیچان شدن تفصا خوردن شدن وخول شدن قلعة رفتن وبرخاستن وبرکنده شدن قلعة
ختنه ناکرده شدن قهقهة سخت خندیدن قصفة آواز کردن اشتر وانبوهی وغلبگی کردن قیانة

قبالة

کم خوردن

نوشتن

کم خوردن قطیعة جدایی کردن قحطیة شمشیر بر سر کسی آوردن قخزنة بجاد معهد وزنا منقوطا انداختن قعولة
وقعیلة نوعی براه رفتن چنانکه از اهل القدم بین خاک بگذرد قوم دیگر پاشد قصملة پاره کردن ققفقة لرزیدن
قرصعة درهم گرفتن شدن از قبض وزشت رفتن ودرهم نو شدن خط قعقعة آواز کردن سلاح وکاغذ وپوست
خشک وشلال قیلولة وقایلة چاشتگاه خواب کردن قرقسة سگ را خواندن قرقفة لرزانیدن قرضبة بریدن
قرطبة بر قفا انداختن قعمنة از بن برکندن قرمدة بخشت پخته بنا کردن قنطرة بنیک بستن پل را فرود کردن قنطرة
کاه ساختن قرطسة بنشانه زدن قرفصة زانو برخود واکشیدن در وقت نشستن ودست بزیر زانو درهم
انداختن ودست وپای آدمی درهم بستن قطرنة قطران مالیدن قرطعة کرته پوشانیدن قبیعة فلان شکوفه
با شکوفه بیرون آمدن وشکوفه در غلاف شدن منه الفتاح وبیرون آوردن وزیع تیغ خوش شد امنه الدستور قبقبة بانگ
کردن شیر درنده وشکم وشتر قرقرة آواز کردن کبوتر وآواز کردن شکم وبلند خندیدن وآواز کردانیدن قسقسة
از اول شب رفتن وسگ را خواندن قشقشة بزاد کردن قلقلة جنبانیدن وآواز کردن قریضة گرفتن چیزی
برای خود نه برای تجارت وگرفتن باز ونگاه داشتن آن برای شکار کردن خود قرمطة حروف وسطور را بهم نزدیک
نوشتن وگام بهم نزدیک نهادن در رفتار قمقمة فراهم آوردن قفیة بکسر فا فکرهه دادن قمهة فاسد شدن روغن
وغیرآن وبوی زشت کردن روغن وغیرآن قسطرنیة یکنوع جامه است قیقاة زمین درشت قصمة نزد بان قایلة
چاشتگاه وخواب چاشتگاه وزن سخن گوی را ومصدر هم آمده است ودهان قصفة ریگ پشته وزبان قت و قسینة
اسپ ست قدهة شیری که رطوبت او متغیر شده باشد قنات بغایت دروغ گوی قمحه سخن چین قحمة هلاک شدن
وسختی وقحط وسال سخت قد قلت چیزی درکو ماصل ماشتر کوتاه بخیل قنات کاریز ونیزه وآنچه پشت
سرها بآن بپیوندد قنة نای دیثما ویکنوع داروی است که بزبان کیل پا دچه کوئیند وبپارسی برزد قنة بضم قاف
بالای چیزی قنات جمع قریة خیک وآب قفیتة بفتح قاف تنهای درخت خرما ومغزهای آن واوجمع قلب امت فات
فرماه برنده وه عافر اشنده در نماز وخاموش قلعة بضم قاف وسکون لام سرای بخته ناکرده قلفة بفتح قاف ولام
بریدن گاه سرا بوده بخته قلت چاهک ابگیر که دکوه باشد قلات جمع قوة روز ونوبت دینما قرة بدانرو
چشم قرنة آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی قنوامد کاریزها ونیزها واوجمع قناة است قرد ودة پشت قسمة بخش
قامات فرو خوابند کارچشم از زنان قبعة زمین هاموار ونام پوست شکافته وباز کردن زمین را اجزا شد قرابة

خویشی و خویشان و در کشاف بمعنی خویشان آمده در تفسیر آیه کریمه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى
قرف پوست چیزی و نوعی از دارچینی و کسانی که با ایشان در بارهٔ مطلوبی بوند که نزد ایشان حاصل شود و تهمت
نهاده را هم گویند و اتّم قرف نام زینت قوت و قیت و قینة روغن قلاة سرکوه قُلَّة بتخفیف لام دو چوبکی
که کودکان بازی کنند قلات جمع قلة کنه خوره و قلتا الزنج مانند بلخ جانوریست قمة بالای چیزی و گروه
قمة بکسر قاف و قامت و قومیة قد مخصوص بدن قمامة آنچه از خانه بیرون رفته باشند مثل خاک و خاشاک
و گروه آدمی قینة سرمایهٔ مال صورت و بشره قبة سرچیره باد و سرکبد و غیر آن قبة و قبة بکسر قاف روی
ازین شکنبه قابیة آواز رعد و قطرهٔ آب فرو رود واحد فدق کوه و راه و دو الحرم قمقمة آفتابه و آفتابچه
قسعة برد قسبعة آواز بینی خوک قبضة نزه کوتاه بالا قبضات جمع قنبلة گروه اشیا و گروه آدمیان
قراضة ریزهٔ زر قضاة سلک آبی و نام شخص قضاحة نخود برشته قمة حال و کار و خبر و حکایت قصة
بفتح قاف موی پیشانی و موی سر زنان قصقصة مرد کوتاه سطبر قشة بفتح قاف کچ از سنگ حاصل شود و بآن
عمارت میسازند قلامة ناخنی که گرفته باشند قلادة گردن بند قبرة بفتح با قبرة بضم با نام مرغ است قنبرة
شیر درنده و مبتادان وا و جمع و صفوح آمده است قلعة منزل عادیه مال عاریتی قلعة بفتح ابر پاره قلعة بفتح لام
انگه زود منقلع شود از پشت زین که در حین حمله کردن و کارزار قرار بر پشت زین نتواند گرفتن قلاة سنگ
بزرگ و پارهٔ کل نوکیده قلعة خانه و حصار بلند که برای دور ساخته باشند بر سرکوه قمدة فروتن بر
انگیزد بود و صحف قلب قتبیات جمع قطاة مرغ است و کفلا سب آنجا که نشستنگاه ردیف است و ردیف کسی است
که در پس سوار برچارپا نشیند قطوات و قطیات جمع قذاذات پارهای طلا و پارهای بریده بزنبر که افتاده
باشد قذة بضم قاف و تشدید ذال منقوط تیر و بر غوث یعنی کیک و قفینة گوسفندیکه از قفا سر بریده و چیزی
پسندیده و خوب که برای مهمان نهند قفینة بمعنی اقل قفیزاست قضاینة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد
فصالة آنچه از گندم و برنج جدا کرده شود در حین پاک کردن فصلة پشتر قرارة و قرودة آنچه در دیگ
دیگ چسپیده باشد و قرار و آب را هم گویند که در دیگ بزنند بعد از طبخ طعام تا نسوزد قرارة بفتح قاف
یکنوع گوسفندیست و زمین هموار کرده قمعة سرکوهان اشتر و مکسر کبوده قنداوة بزرگ تن قهوة
خمر قولة بسیار گو قلفقنة زاج سبز قلیة قلیه قراة خوانندگان و او جمع قاریست قرة بکسر قاف و فتح

(۱۰)

را و قروة بسکون را مرکب و با قارة راه و پشتهٔ زمین بلند و نام قبیله است قیمة راست قیمة راست قیمة
بها قنابر بلالکه برخوشه باشد قصیصة شتر ضعیف که بعضی رخت و خود دن برو بار کنند و نام گیاهیست
قطعة بکسر قاف پاره قطعة بفتح قاف و طا بریدن گاه چیزی قطعة بضم قاف و سکون طا پارهٔ از زمین که جدا
باشد و بریدن گاه چیزی قطیعة رمهٔ گوسفند و بریدنگاه چیزی و رمه گو و غیر آن قطیفة جامه است معروف
که آنرا مخمل گویند من القصاح و گلیم بزرگ من الدستور قلنسیة و قلنسوة کلاه قتلة کشتنگاه فنجة آب قدر آب
که دهی پر شود قانتات عبادت کنندگان قردة میمونان قردة بسکون را میمون ماده قسطة ساق قیفة
زمین فراخ و بیابان قیلولة خواب چاشتگاه قنیة زن قوالة مطرب قبیصة خاک جمع شده و آنچه بر سرانگشت فرا
گرفته باشد قاصیة گوشهٔ زمین قنوة پیشرو و پیشر و پسندیده و نا پسندیده و تهمت نهاده و این از لغات
الاضداد است قضة بکسر ضاد خیک کند بود قضاءة عیب و عار و فساد قصة اسب تر قشعریرة دانهای
که بر پوست عضو پیدا شود قاسیة سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضیة بتشدید ضاد سنگ ریزه
و زمین سنگستان قضیة خبر و حکم قاضیة مرگ و حکم و قطع کننده و کذا رنده و حکم کننده و بدین معنی اولا است
قوله تعالی یا لیتها کانت القاضیة قبضة ستدن چیزی و بمعنی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست گرفته شده
کقوله تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قبضة بفتح قاف و فتح با آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود فرا
گیرد و گویند فلان قبضة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند قبضة یک کف دست از چیزی قدوة و
قدوة و قدرة بمثل قداوة بوی خوش که از طعام آید قدیة بکسر قاف و سکون دال کاری که مخصوص ان باشد
قادیة قادیة گروه اندک قصیرة غزل زه پشم و پنبه و منکوحهٔ مرد قتمة رنگ سرخ غبار گون قبعة
مرغی است قبلة بوسه قبلة چوبکی میان سوراخ که در میان دو دلو میباشد و یکنوع مهره است قنزة خانهٔ مینا
قراسة بضم قاف شتر بزرگ قاعة صحن خانه و گویند روز قیامت قرعة چوب پاره که بدو فال گیرند و مال
پسندیده قرصة زخم و ریش قرعة طبع و اولا آبیکه از چاه بر آورده شود قرامة ناقه که بشتر چسپیده باشد
و عیب و پوست پاره که از بینی شتر افتاده و آونگان باشد از برای نشان قرسة راهنمای و زن منکوحه قریة
سوراخ مور و شهر و مراد بقریتین که در قرآن آمده است که عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ دو شهر است و آن دو
قریة گیاهیست قرة بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبة تب قرة بفتح قاف شب سرد قربة بکسر قاف خوصلة

ونام شخصی قاریة سریره ولب شمشیر ونام مرغی قدرة توانایی وتوانکر قسیمة قسامة سوکندها که اولیاء
مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که اولیا خون دعوی کنند وقاتل را معین ندانند قسیمة نافه مشك وزن خوب روی
سوکند قطافة دانه انکور که افتاده باشد قطیبة چارپاره قاعلة سرکوه وکوه بلند قافلة کاروان قاطبة همه
قافیة پس سر وازپی درآینده وقصیده شعر وکلیه که آخر شعر بآن بندند وشعر که آن درست نباشد قناعة بفتح قاف
وتشدید نون یك نوع کلبه است قاحیة میان سر قحرة بن کوهان شتر است قفقفة چیزی از برك درخت خرما
مانند زنبیل که باو بسته باشند قحریة عصای بزرك قحادیة شتر پیر قحرة زن پیر قریضة نام قبیله است
ازجهود خیبر قرعة زن کم سخن شرمناك قارصة کلمه [illegible] قشة میمون ماده و دختر خورد قراضة
دزدان و فقیران و شمشیرهای برنده وجمع قرضوب و قرضاب است قادة لشکرکشان وجمع قائد است
قنوة سرمایه قاقلة دارویی است قیلة علتی است که درخایه پیدا می شود بواسطه بادی که در پوست
خایه [illegible] نزول کند قرطة گوشواره قنطرة پل قرطة بکسر قاف رکو قرطلة [illegible] چیزی قاذورة بد خلق
که باکسی دوستی نکند ومرداری قارورة شیشه قشعة بکسر قاف ابرپاره قشعة بفتح قاف وکسر شین کوسفند لاغر
ودُرد روغن قصعة بفتح قاف کاسه قصعة جوزه [illegible] سوراخ موش قصدة پاره از چیزی قصیدة نوع
از شعر قصیرة بنا کردن وبن درخت وبالای زمین قومة وقومرة تنك خرما قصبة شتر مکرم که آنرا بار ننهند
ومانند قصلة موی جعد وکلاله قصالة بضم قاف وتشدید صاد قنزما در بندی قصبة شهر ومیانه شهر
وپی استخوان کرد مجوف مانند که از نقره [illegible] وغیر آن کنند قمحدوة پس سر قانوزة وقاروزة قنح قمحدوة
بسیار نشیننده قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شده وپسندیده قعدات وقعیدات زینها وپالانها
قانصة چینه دان مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان ودستور وزن نشسته قابلة زن شابنده
که در وقت زاییدن کسی بچه برکیرد که آنرا بزبان کیل ماما کویند وشب آینده باب القاف مع الثاء قث فراهم
آوردن قریث یکنوع ماهی است قعیث باران بسیار و [illegible] بخشش بسیار باب القاف مع الجیم
قنج کیل واین پارسی معرب است باب القاف مع الحاء قنح سربرداشتن آب خوردن بعد از خوردن
آب من الجبل دخم کردن چوب وغیر آن مانند چوکان من القحاح قحم بدکردن جراحت قبح زشت شدن قبح بفتح قاف
نفرین کردن ودور کردن از خیر ونیکوی وازین جا است قول حق تعالی فهم من المقبوحین قرح ریش شدن وتقل

بك درهم

یك درهم یا کمتر سفید شده پیشانی اسب قرح وقرح بسکون راجراحت کردن واستقبال نمودن کسی بکار [illegible] قروح
تمام دندان شدن ستور وپنج ساله شدن آن وآبستن شدن شتر قلح بفتح لام زرده دندان شدن قلح عیب کردن
وشکستن وبازداشتن وبیرون کردن آب فاسد از چشم وبه کو فروشدن چشم ودندان اکرم خوردن وآتش
زدن ودر کار کسی خلل آوردن وبکفکیر ومثل آن چیزی برداشتن قفح رنجه شدن نفس از چیزی من الجراح قحح
وقوح سربرداشتن اشتر از آب برای آب نخوردن ودارو بر چیزها فشاندن قرزح براز منقوطه انداختن
سك قح محض وخالص ومرد ستمکار قحقح استخوان پشت سر ون قلحی زردی دندان قدح کاسه کرد وزرف
قنبح شود با محکه درتك دیك مانده باشد قداح بتشدید الحسك آتش زنه قدوح چاهی که دست بآب
او رسد قدح بخشش ونصیب که در قمار قرض کنند وتیر قرعه وتیرهای بی پر وپیکان که اول تراشیده باشند وهنوز
پیکان برو ننهاده قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت وطرف استخوان مرفق قادح عیب کننده وسیاهی که در
دندان پیدا شود قدح بضم قاف درختی است قرح بکسر قاف [illegible] یك طعام کنند قزح بفتح قاف
وفتح زا نام کوهی است ونام شیطان واز اینجا کویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بفتح قاف وسکون زا
بد سك قریح جراحت کرده شده قرح وقرح ریش قروح جمع قراح آب پاك صاف وزمین پاك بی درخت
وبی عمارت قرواح فراخ شده وزمین آفتاب رو وچاروای دراز پا ودرخت خرمای دراز قراوح جمع
قادح [illegible] پنج ساله که تمام دندانش برآمده باشد وشتر آبستن قوح اسبان [illegible] پنج
ساله قمح کندم قامح شتری که سر از آب بردارد وآب نخورد واشتر سربرداشته قمح جمع قماح اشترانی که سر از آب
برداشته باشند وآب نخورند برای سردی وعلتی که رسیده باشد وجمع مقامح است بغیر قیاس باب
القاف مع الخاء قفخ وقفاخ زدن قلخ وقلیخ آواز کردن اشتر نر قلاخ نام شاعری است باب
القاف مع الدال قعود نشستن وآنچه در قرآن آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان که لَأَقْعُدَنَّ
لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ای لاقعدن لهم علی طریق دینك فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای کمراه کردن
ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از آن راه راست برکردانم قعد سست شدن مرج پاهای شتر قفد [illegible]
براه رفتن آدمی وراست مرج شدن اسب ومثل آن ومیل کردن سم اشتر بطرف بیرون قود وقیاد کشیدن
قد شکافتن بدرازی ودرید [illegible] بدرازی و [illegible] بریدن بدرازی قصد آهنك کردن وشکستن چوب وبراه

راست رفتن و نزدیک آمدن و دادن و داد دادن و میانه رفتن یعنی نه تعجیل و نه آهسته قرد برهم نشستن پشم و کنه
خورده شده پوست و خاموش شدن قرد بسکون را جمع کردن قلد رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و دراز
کرده شدن و دراز پشت شدن قدید گوشت قاق قد بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و کشکول پوست و
در صحاح بمعنی مشک آمده است قدد راههای مختلف و جماعت مردم و پارههای پوست واو جمع قده است
قصید مغز که محکم و سخت شده باشد و گوشتهای قاق و قصیدهای شعر و بمعنی اخیر جمع قصیده است
قصد راه راست قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله تعالى وسفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان
قصد پارههای چیز شکسته قداد درد شکم بکسر قاف پوستهای بزغالها قد بتشدید دال قامت و پوست
بزغاله قد بتخفیف دال پسندیده آینده و بلد حتی و بسا و گاه باشد قعاد بکسر قاف منکوحهٔ مرد قعاد بضم
قاف علتی است که در سرون شتر پیدا می شود قیود شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت قیاد بد جمع قلد
بکسر قاف روز تب ربع و دست و ریختن مفتول نقره قلید ریسمان قدید خیر قهد سفید تیره رنگ
قهاد نام موضعی قردد و قرودد زمین درشت بلند قرواد و قرادید جمع قلد بفتح قاف دست و ریختن
نقره که مفتول باشد یعنی تافته شده مانند ریسمان قمد بتشدید دال قوی و سخت و ابر قند شکر
قناد شکر ریز قتود و قتاد مردی که او را گوسفند و بز بسیار باشد قثد بثا و سه نقطه خیار بادرنگ
و آن خیار رست معروف که می خورند قود اسب قاعد نشسته و مرد بی خرجی و آنکه او را کتاب دیوان نباشد
و زنی که از حیض کرده و از زاییدن استاده باشد و درخت خرمایی که دست بشاخ او رسد قلاید
اشتران قلاده در گردن کردها از پوست برای هدیهٔ کعبهٔ مبارکه و در کشاف گوید که قلاید جمع قلاده است
و آن مثل نعل و پوست درخت و غیر آن چیز که بر گردن شتر قربانی کنند در کعبه و بینی کوه و چوبی که گاو آهن بر او
می باشد و لشکر کش قواد جمع قید بند قیود جمع قتد چوبی که در پالان شتری باشد قتود جمع قتاد درختی
خاردار قراد بضم قاف جانوری است از شپش بزرگتر که در اسب لاغر افتد و او را بپارسی کنه گویند جمع او
قردان است و در دستور یعنی سر پستان هم آمده است قرد بفتح قاف و را پشم زبون قرد بکسر قاف میمون
قرود جمع قرد بفتح قاف و سکون را کردن قرد بکسر را درهم رفته و برهم نشسته قیاد ریسمانی که در گردن
چارو اکنند و کشند قعید نشسته و ملخی که هنوز بالا و راست نشده باشد و هم نشین و جانور وحشی

کم از عقب

کم از عقب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و ستونها و بنیانها واحد ناد بغایت پیر که از حیض کرده و شوی
کرده باز استاده باشند قعدة و قعود مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی واسطه در میان نباشد
و با پیران او نزدیک باشند تا بجد اکبر قاد و قیده مقدار قعد بعضی خرچینان و کسانی که ایشان را کتاب
دیوان نباشد واو جمع قاعد است قعود شتر کره که قابل سوار شدن باشد و شتری که شتر معتقد او باشد
برای سواری و هر کاری که باشد قرمید آجر قرمود بز کوهی نر قرامید جمع قرمود و قرمید هر دو باشد قومد
یک نوع سنگی است قاحد پس سرها واو جمع قمحد است باب القاف مع الذال قذ بریدن پر
تیر و پر بر تیر نهادن قذ بضم قاف تیرهای بی پر واو جمع قذ است قنفذ بر تیر قنفذ خارپشت و پس گوش اشتر
و نام موضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار روید قنافذ خارپشتان باب القاف مع الراء قبر
در گور کردن قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن قدر
اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بر یک چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب
کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین دو معنی اخیر است قوله حق تعالی ما قدروا الله حق قدره و بمعنی
تنگ کردن روزی است کقوله تعالی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر بفتح دال تقدیر کردن حق چیزیرا
و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر رد کردن پیدا کردن قصر بسکون
صاد باز داشتن و باز گردانیدن و بزندان کردن و وا ایستادن از چیزی و کم گرفتن و جامه کوفتن و جامه
و نماز چهار رکعت را بدو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب فرو هشتن پرده و غیر آن و فرو
خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن
و چکیدن و چکانیدن واو متعدی و لازم آمده است قطور رفتن قرقر بر سر ایستادن کبوتر قرار آرام دادن و
آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر سر کسی ریختن و بمعنی دوم است قوله حق تعالی وقرن في بيوتكن نزد کسی
بفتح قاف خواندن اصل او اقررن بوده است از باب چهارم ثلاثی مجرد قر بمعنی دکو شر افکندن من الجهل اقسر
بستم بو کار داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی
و آرام گرفتن قعر برکندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم سفید شدن و خیره شدن از
قمر بسکون میم غالب شدن بر کسی بقمار باختن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو

قذر پلید شده و پلید داشتن و ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمده است قمار نوعی بازی کردن قفر
بفتح فا اندک گوشت شده قفر بسکون فا بی رو [illegible] کردن قصر کوشک قصر بفتح میخهای کردنها و علتی است
که در بیخ کردن پیدا میشود و او مفرد و جمع آمده است قاصر آب سرد و عاجز و فروکردن آلت اندازه و مقدار
یعنی قدر اندازهٔ دیگ پخته باشد توانا و آنچه در توانا قدیر   قادر پادشاه قصیر کاذر یعنی جامه
کار قصار بضم قاف پایان و جمع قصار کوتاه قصار و قصیر خوابانیده و چشم فروکذارنده پرده قلاده
بکسر واو دیگ قدور جمع قشر پوست قشور جمع قشیر نام شخصی قشاعر کشا که ایشان را قشعریره
پیدا شده باشد و او جمع قشعر است قر سرما و قرارگاه قر سرد و هودج و چند روزی که پس از عید قر
بان باشد قار سرد و آرام گیرنده قرقور کشتی قرور آب سرد قمار بازی معروف قمر ماه قبر گور قبور جمع
قطر باران و قطرهای آب بمعنی و هم جمع قطره است قتر نوعی از پیکان تیر و میخ زره قسبر غبار
سیاه و نشانهٔ اندوه که بر روی پیدا شود قتار بوی بریان و بوی طعام دیگ و بوی عود قتور بخیل
شده باشد بر
و تنگ آرندهٔ نفقه بر عیال قطر و قتر کنار و گوشه قحور مرد پیر قحا شتر نو پیر قدار شترکش و طباخ و نام
شخصی که ناقهٔ صالح را عرپی کرده و آن قدار بن سالف است قراقر بضم اول آوازهای کبوتر و آوازها
شکم قاتر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قطار جماعت شتران و بارانها قطر بکسر قاف مس گداخته و نوعی
انجامه برد قعر تک چیزی قفار نان تهی قفیر زنبیل قفر بضم قاف و فتح فا موی قفر بضم قاف و سکون
فا زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع قفر دارو بیلست قبعثر بزرگ جثه قماطر و قمطریر
روز سخت و سرهای سخت قطمیر پوستکی باریک که بر استخوان خرما می باشد قطیر آنچه کباب بدو روغند
قماطر بفتح قاف جمع قاطر بفتح قاف چکنده و چکاننده و شتری که دایم بول او چکد قطور آنچه او را چکانند
بر چیزی قطر چوب عود و خوشبو و جمع قطار هم آمده قشار عصای درشت قنبر مرغ است که او را قنبره
هم گویند قنابر جمع قنبر بفتح قاف نام شخصی قسور شیر درنده و نام گیاهی قسیر قبیله است قرقر پیراهن
زن و زمین هموار قاشور یعنی نامبارک و نام اسبی اختیار از جمله اسبان که بدعوی تا زنده شتری که آخر
شب آید برای او و شیدن قعسر سخت و سطبر قفور غلاف غوره خرما و نام گیاهی قنفاخر و قنفخر
سطبر قسور بتشدید واو بزرگ و بدخو قور زمین پشتها قیر و قار چیزیست که بر کشتی و غیر آن مالند

تا حکم

تا حکم شود و آب در وی نرود و یا آب از آن بیرون نیاید و آن معروف است و قار بمعنی شتر و بمعنی زمین پشتها هم
آمده است و بدین معنی اخیر جمع قاره است قهقر و قهقار بتشدید را سنگ سخت قذار نام شتریست
قذر بفتح ذال منقوطه و قذور زنی که از مرداری پرهیز کند و شتری که از شتران دوری کند قذر بکسر ذال
پلید قنفذه مرد پیر و مرد بدشکل قنطر سختی زمانه قنطار یک پوست گاو پر از نقره و طلا و بعضی
گویند صد و بیست من از نقره قناطر جمع قلقطار زاج زرد قواریر شیشها کقوله تعالی قواریر من فضة
و او جمع قاروره است **باب القاف مع الزاء** قفز بر جستن و بی آرام شدن و از
دست در افتادن تیر در وقت انداختن قفز بکسر قاف یکنوع جامه است قمز بفتح میم مرد فرومایه که
در وی چیزی نباشد قفاوز برقها قفیز کیل معروف است قوافیز قدحهای کوچک و او جمع قافوزه است
قز ابریشم و جامه کجین و مرد پرهیزکار قوز ریگ پشتهٔ خورد قفاز بضم قاف و تشدید فا دستبانه
که زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند قریز جابلوس فریبنده و او معرب کریز است
قرمز وا و معرب ارمنی من الدستور **باب القاف مع السین** قسر در پی رفتن چیزی را و
طلب کردن و سخن چین کردن و تنها چریدن قسر با آب فرو رفتن و به آب فرو بردن و جنبیدن بچه در شکم
مادر و او لازم و متعدی آمده قبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن شتر
نر ماده را قدس پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب قیاس و قیس چیزی را بر چیزی اندازه
کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسردن قعس در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه
قفس مردن و برون کردن و برون کشیدن من الجبل قاموس میانهٔ دریا قنس اصل چیزی قوس کمان و دانش
و بقیهٔ خرما که در جلته خرما باشد و نام برجی از بروج آسمان قیاس کمانها و اندازه و او مفرد و جمع
آمده است قواس کمانگر قوس خلوتخانه در صومعهٔ راهب قبس شعلهٔ آتش قبس و قبسا شتر
نر که زود آبستن کرد اند شتر ماده را قدوس پاک بغایت و این صفت خاص حق تعالی است
قسقاس رفتار بشتاب و گرسنگی سخت و راه نما و نام گیاهیست قدامس بضم قاف دلیر قرس
سرمای سخت و فسرده قارس و قریس فسرده قربوس زین کوهه قرقس پشه قونس سر خود
آهنین و استخوانی که در میان هر دو گوش است قیس نام شخصی قسوس شتر ماده که تنها چرا کند

قسا سر نام موضعی است که معدن آهن است در دیار ارمینه قعوس بغایت پیر قعیس سخت وا و مصغر قعاس ات
قما سر در آب فرو رفتن قلانس و قلانس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه قلاس دریایی که کف اندازد قلس
قود ریسمان سطبر قرطس و قرطاس و قرطاس کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم گویند قهبلس ابر قلمس مهتر و دریای
موج زننده قلقدیس زاج سفید قرموس زمین فراخ قرناس پیش کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قسقیس
رفتار پیوسته قیس و قاس مقدار رقس و قسیس امام ترسایان در علم دین و قس نام شهری هم باشد قعس بفتح
قاف و سین شتران که سر کرده‌اند ایشان بسوی پشت میل کند و کسان که پشت ایشان در رفته باشد و سینه برون
آمده قعس بسکون عین خاک کندن قدموس مهتر و دیرینه قداس گوهری نقره قدس پاک و روح القدس جبرئیل
علیه السلام را گویند قسطاس و قعاس اشتر بزرگ قناعیس بضم قاف مرد بزرگ جثه قناعیس بفتح قاف جمع
باب القاف مع الشین قشر و قش فراهم آوردن و کسب کردن قعش بانی گردانیدن سر چوب بسوی خود
و فراهم آوردن قماش خار و خاشاک جمع شده و هر چیزی که فراهم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه قمش
بریدن قوش مرد خورد جثه قشمش کشمش و این معربست باب القاف مع الصاد قرص چنگال گر
فتن و چنگال زدن و قرص کردن از خمیر و گزیدن شپش آشامیدن کسی را زبان و گزیدن کیک قص و قاص حرکت
دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را بیکبار و انداختن و هر دو پای بر زمین زدن
در دویدن و بنشاط دویدن اسب قص موی سینه چیدن و موی بریدن و باز پس گردانیدن بالامر و نزدیک
شدن قصاص کشنده را بعوض کشتن و یکی را یکی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن قصص حکایت
کردن و از پی چیزی رفتن قبص بفتح با درد قبص در غیر المصادر مبتین است و بلند شدن میان سر و سبک
شدن و خرم شدن قبص بسکون با بسر انگشتان چیزی گرفتن یعنی انگشتان می گیرند دستهای خود را تا باز دارند
آنرا از چیز کردن قلوص بهم جستن جامه و فراهم جستن اسب فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا
آمدن آب و پلید شدن قنص شکار کردن قیص جدا شدن افتادن قعص بفتح عین ناگه مردن قفص بفتح فا سبک
شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا بر جستن و دست و پای بچه بهم بستن منا لجل قوارص سخنهای
درشت ناخوش معذیه را و جمع قارصه است قراص بضم قاف و تشدید را بابونج و آن گیاهیست قارص
شیر آشامیدنی که زبان را گزد قرموص چاهکی خورد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب را بجا نشیند

قرامیص

قرامیص جمع قعاص بضم قاف دردی است که گوسفند را پیدا می شود فی الحال بمیرد قلوص شتر کره ماده بچه
شتر مرغ قلوص و قلایص و قلاص جمع قلیص و قالص و قلاص آب بلند برآمده و قالص تا قصر را هم گویند
قانص و قناص شکاریان قوا قنص بفتح نون شکار قنیص شکار و شکاریان قوانص چینه دانهای مرغ واحد
فراخ
قانصه است قونص چینه دان مرغ قرمص کلیچه و کرده نان قص سر سینه قمیص پیراهن قمص جمع قصعاص مار افعی
دنبر غران قُصاص و قصاص و قصاص نهایت سر مو از آنجا که مو روید قصاص بفتح قاف اشتر بزرگ ده
قصیص گیاهیست مخصوص و شتران ضعیف که بعضی رخوت و خوردنی بر ایشان بار کنند و او جمع قصیصه
قصص حکایت قصص بکسر قاف حکایتها و جمع قصاصات قاص بتشدید صاد قصه خوان و من قولهم
القاص لا یحب القاص قفص آنچه مرغ و وحشی در وی کنند قبوص اسبی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قیص
علت بسیار قیص علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن آب قعص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد
قبض تنگ گرفتن و تنگ کردن و در هم کشیدن و شکم بسته شدن و به پنجه فرا گرفتن چیزی را و بشتاب راندن
و بشتاب رفتن و بمعنی اخیر است قوله تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَیَقْبِضْنَ مَا یُمْسِکُهُنَّ
و بعض جان گرفتن هم آمده قرض بریدن و چیدن و انجیدن موش جامه را و گذاشتن کقوله تعالی تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ
الشِّمَالِ و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن و قرض بیکدیگر قرض کردن و مال بکسی دادن تا تجارت کند بسود
بشرکت باشد قعض بازگردانیدن سر چوب و پیچانیدن آن قضض خورده طعام که در آن سنگ ریزه باشد
قضض آمیخته شدن طعام بسنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره قرض و قرض وام قروض جمع قریض شعر
و شقشقه اشتر که از حلق برآید قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد و بتصرف در آورده
قبض بفتح رفتار قض همه و خاک که بر سر حصیر و قالی افتاده باشد قضیض همه قعض چوب سر را پیچانیدن
قیض پوست تخم مرغ قضض سنگ ریزها قضض بکسر ضاد اول طعامی که در وی سنگ ریزه باشد قضقاض
سیر کردن شکم قرض تیغی سابق را هم گویند باب القاف مع الطاء قسط داد قسوط از حق برگشتن
و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چار پا و آن عیبی است که وضع طبیعی او آنست که کج باشد
قمط دست و پای گوسفند بریسمان بستن و کودک را در گهواره بقماط بستن و دست و پای کسی بهم بستن
و جماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی قط بر قلم بریدن و بریدن چیزی و گران شدن نرخ قشط پوست باز

کردن و چیزها از روی چیزی بلند بر بردن قبط فراهم آوردن قنوط نا امید شدن قحوط باز استاده شدن
باران و روزی قحط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی قعط بر رفتن نر بر ماده برای جماع قنبیط کلیم
رومی قطط مویی که سخت جعد باشد قط بکسر قاف کرهٔ نر و بخشش و نصیب و کتاب و نامه قطوط
نامها و کتابها قطاط کرهای نر قط بسکون طا بس و پایندانی شونده و کفایت کننده قط بفتح قاف
و تشدید طاء مضمومه یعنی هرگز قطقط گربهٔ ماده و باران خورد قطاط بتشدید طاء اول سرد
خراط قطاط بتخفیف طا پایندانی شونده قیط سال تمام قرط گوشوار قراط گوشوار دهان و شعله
آتش چراغ قانط و قنوط نا امید قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق بر گردنده و این از لغات
الاضداد است قمط آنچه بهم بندند بندهای خانها را از ریسمان و مثل آن قوط رمهٔ گوسفند
قطیط جمع قسط دار و بیست خوشبو و نصف صاع قسط بکسر قاف بهره و نصیب و داد و کیل آب
مقدار نصف قماط ریسمانی که بآن دست و پا و چیزی بندند و آنچه کودک را بآن بندند در گهواره
قبط بکسر قاف اهل مصر اصلی قباط و قبیط حلوای ناطف باب القاف مع الظاء قیظ
سخت گرم شدن و بکرهای تابستان بجای مقام کردن قرظ ببلک درخت سلم و باغت کردن و ببلک
درخت سلم باب القاف مع العین قبع و قباع و قبوع بانگ کردن خوك و رفتن
و سر بکردن فرو بردن خارپشت و غیر آن و سر در گریبان جامه کشیدن و پیاپی نفس زدن قدع بدال
غیر منقوطه باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال الضعیف شدن چشم و تیره یك شدن
قذع بذال منقوطه ساکنه سخن بیهوده گفتن و دشنام دادن قذع بذال المنقوطه مفتوحه بیهوده شدن
قرع کوفتن و مقهور سرشکسته کردن و جماع کردن چاروا قرع ریزه شدن موی سر و تهی شدن و بمشورت
کار بکردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر و گاو و با یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن قشع و ابر
ابر و اندوه و پراکنده کردن و بر روی در افکندن قشع بفتح شین ثابت نشدن بر کار و خشك شدن
قصع شپش کشتن و نیك خاییدن و تشنگی نشاندن و آب بحلق فرو بردن تنخوار و دست بر سر کسی
زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن موش در سوراخ قضع بضاد منقوطه فرو شکستن
قطع بفتح قاف پیاپی نفس زدن و برافتادن بر کسی قطع بریدن و ختنه کردن حلق چیزی را قطوع و قطاع
خفتند
بریده شدن

بریده شدن آبها یعنی باز شدن آبها و از سرد سیر بگرم سیر رفتن مرغان و قطوع بمعنی از رود خانه گذشتن
هم آمده است قمع خوار و شکسته کردن و بمقمعه زدن پشم و پنبه را قمع بفتح میم دانه بر آوردن پلك
چشم قنع باز کردیدن و بطن فیل کردن قنوع چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی
شدن و این از لغات الاضداد است قوع و قیاع بر رفتن اشتر نر بر ماده قنوع خوار شدن قزع بزاء
منقوطه بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودك تراشیده شدن و بعضی گذاشته شدن و این منهی است
شرعا قزوع بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قفناع انگشت پای باز کردیدن و باز کردیدن انگشت پای
شدن قنازع سخت زشت و بیهوده و زشتیها و مفرد و جمع آمده است قدع اسبی ترسناك قندع
دیوث قوفع زدن حمقا قشع پوست خشك قشع بکسر قاف و فتح شین جمع قشع است بر غیر قیاس و قشوع
بمعنی خانه از پوست هم باشد و بدین معنی جمع او قشوع آید قصع و قصاع بکسر قاف کاسها و این هم
جمع قصعه اند قعاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهی است که از یمامه بکوفه می رود و رفتار بشتاب باد
و دشوار و خرمای خشك و نام دهی است و نام شخصی و تب بالزه قلقع کلوخ خشك شده ترقیده قعقع
بفتح قاف مرغی است قعاقع آوازهای پیاپی رعد و موضعها یی است از بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی
شرطی است یعنی غماز و عوان کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث و لا قلاع قلاع کلوخ چون خشك شده بر کند
و علتی که در دهن پیدا می شود و آن جوششی دهن است و بیشتر در دهن کودکان پیدا می شود قلع باد
بان کشتی قلاع جمع و قلعها را هم گویند قلع ظرفی است که شبانان توشهٔ خود را دران کنند و معدنی ارزیز
و قلع قلع بفتح لام ابر پارهای بزرگ قلع بکسر لام بی آرام قانع و قنیع و قنوع بدانچه چیزی راضی شده
قمع سر کوهان شتر و سرهای کوهانهای شتران و دانهٔ مانند آبله که بر کنار دهو پلك چشم بر می آید
سطبری که در یك زانوی اسب باشد و مگس کوچه بزرگ قمع بسکون میم و قمع بکسر قاف و فتح میم آنچه
روغن در وی کنند قمع بکسر قاف و سکون میم دنبالهٔ خرما و انگور که بخرما و انگور پیوسته است و بعضی
دنبالهٔ هر میوه که بمیوه پیوسته باشد و هر چیزی که در سر خیك زنند قباع نام کهی بزرگ است و نام شخصی
قنع گرهها سرخ که چوب را خور زند قذع سخن بیهوده گفتن قریع برگزیده و اشتر نر و مهتر قرع کدوی تر
قنزع بزاء منقوطه مویی که بر سر باشد قنازع جمع قناع طبق چوب خرما و نوع از مقنعهٔ زن قرع آنکه

بمشورت کاری نکنند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد قرع سخت قرع بزای منقوط پارهای ابر و شتران

خورد فصیح آسیا من الجمل خوار و زبون قطع بکسر تازی پیکان پهن و تاریکی آخر شب که قطع تقا فاسر باهلک

بقطع من اللیل و آنچه بر سر پالان اشتر نهند و بران نشینند قطیع رمه و تازیانه و سست قاطع برنده

و شیر ترش قطاع برندگان قطاع الطریق راهزنان باشند قطع پارها و جمع قطعه باشد قدوع اسپی

که لجام او باز باید زد تا نیکو براه رود قلع اسب ترسناک قوارع سختیها و آیتهای قرآن که برای دفع

جن خوانند قواصع سوراخهای یربوع و جمع قاصعا است بغیر قیاس قنع طبق چوبین خرما قفع بفتح فا

کسانی که انگشت پایهای ایشان باز کرده باشد قادع زمین هموار قرع موضعی که خرما یا گندم بران اندازند تا

خشک شود باب القاف مع الفاء قوف از پس کسی رفتن قفوف بپای خواستن موی و خشک

شدن قفف میان انگشتان زره زدن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف بفتح

رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و آمیختن تلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن

قلف بسکون لام بر کردن کلاه از خم و پوست از درخت باز کردن و شاخهای کشتیها را بلیف خرما بهم بستن

و سوراخهای او را بقیر آکندن و ختنه کردن و بدین معنی اهر خیر ضد قلفا ست بفتح قصف شکستن

قصیف دست بر هم زدن و آواز کردن رعد و غیر آن قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن

چاروا قصف بفتح صاد سست شدن چوب و آدمی سطبر گوشت شدن و این از لغات الاضداد است نحیف

چیزی بر استخوان سر کسی زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی و بکشکول چوبین آب آشامیدن قمام

آب کوزه را آشامیدن قضف بفتح ضاد منقوط باریک شدن قحف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ

بر کندن قشف متغیر شدن گونه رنگ از آفتاب یا از سختی و درویشی متغیر شدن شکل برای علتی و

متغیر شدن روی کسی از آفتاب مثل آن قاف حرفی از حروف معروف است و کوهی است از زبرجد که بر گرد

زمین محیط است و قاف الرقبة تمام کردن را گویند قفاف آنکه چیزی دزدد بمیان انگشتان قوف طرف

بالای گوش و تمام کردن و تمام تن قناف مرد بزرگ بینی قنف گروه آدمیان و بعضی از شب ابر پر آب

قحف استخوان کاسه کشکول چوبین قحاف خم قحاف و قعاف سیل بزرگ قاعف قاحف باران

سخت قلیف آنچه خرما در و نهند آنرا جامه خرما هم گویند قلف و قنیف قنف و قذف بضم قاف و فتح

ذال کنکرهای قلعه و او جمع قذفه است قریف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف

پوست قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت قصفه مرد سست کم حمیت و چوب سست

قصف بازی و دیگ پشتها و بدین معنی اخر جمع قصفه است قضیف بضاد منقوط لاغر قضاف جمع قطف میوه

و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خراشه و جمع و قطوف آید قطاف و قطاف وقت انگور چیدن

قطایف بعضی رشته قطایف را گویند که از خمیر سازند و می خورند و آن رشته قطایف نیست بلکه رشته

قطایف را عرب کنافه گویند قطیف نام موضعی است قطوف چارپای که اهل قطف بفتح گیاهی است قفیف گیاه

خشک و پشته زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف قلق جنبیدن و بی آرام شدن قاق و قوق مرد بلند

دراز فنق زمینهای درشت قرق زمین هموار قریق نام موضعی است و بعضی گویند دکان است قرطق کرته

که می پوشند باب القاف مع اللام قتل کشتن سخت و آرام کردن دل و آمیختن شراب با آب قتال قتاله

کشتن و کار زار کردن قفل و قفول از سفر باز کشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل روا کردن و احول

چشم شدن و سزا وار سخن گفتن بیهوده سخن گفتن و آشامیدن شتر آب را چنانکه آب بسر او فرو ریزد

و میل کردن سر شاخ گوسفند و گاو بطرف روی و بمعنی فحج بفتح قاف هم آمده است و بمعنی برابر شدن هم آمده

قنذ بر بنا گوش ایستادن و میل کردن و ستم کردن قرک زشت لنگیده شدن قیل نیم روز شراب و باز شد

بیع واو غیر مصدر هم آمده قل و قلا اندک شدن و در حدیث آمده که الربا وان کثر قل و عرب گویند الحمد لله

علی القل و الکثر و القل بحوله و فحل خشک شدن قبول پذیرفتن قبول بضم قاف باد قبول آمدن و آن

باد صبا است قول گفتن قمل شپش و فرومایه شدن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قهصل

بفتح ها متغیر شدن شکل قهقل بسکون ها بر کسی گفتن و ناسپاسی کردن قطل بریدن فصل بریدن و

فصیل بچار وا دادن و فصیل حضیض باشد قسطیل کفی لین قلیل اندک و اندکان و او مفرد و جمع آمده

و بدین معنی است قول حق تعالی وَاذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ قلل جمع قلقل اسپ تیز

رفتار و مرد چست قیقل کیلی بزرگ و نام تاج کسری قلقل درخت بلبل که عامه عرب فلفل گویند اما

فصیح قلقل است بقاف قبال جامه و بقیه تن قبل شمن و مانند قیل در چاشتگاه خسبندگان و

بدین معنی جمع قایل باشد و نام پادشاهان حمیر هم باشد و آن پادشاه یمن بوده است قیل و قال

کفتکو قول کفتار قبل پیش قُبُل و قُبُل و برو و پیش فرج و اول چیزی و ما بین کوه و قُل بمعنی رکوهای متفرقه بمعنی
آشکار هم آمده است قابل نیز بزرگ و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده قبیل گروه مردم و پایندان کننده
و برابر و پیشرو زنی که بچه را زه برمی گیرد در حین ولادت و رشته که در حین تابیده او دست راست
بطرف سینه آورده شود و او عکس دبر است قول بسیار گوی قول بضم قاف و واو جمع قبول زنی که بچه را زه
در حین ولادت می گیرد و باد صبا قاحل خشک قحال دردی است که گوسفند می گیرد قحل بغایت پیر قطیل
و قطل بریده شده قعال شکوفه قنول بشده و مرد سست گران زبان قذعل بکسر قاف و فتح ذال الخوار و خسیس
قندفیل چیزی سطبر بزرک قصعل بخیل ناکس قرقل پیراهن قراقل جمع قرمل درختیست ضعیف بی خار
قرمل بکسر قاف شتر بچه بختی و اشتر و کوهان قرامل شتران دو کوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قسطل
و قسطال و قصطال خیار قواعل سرهای کوهها و کوههای بلند و او جمع قاعل است قتیل کشته و او
برای مذکر و مونث اطلاق کنند قاتل بر دکشنده و در و تذکیر و تانیث یکسانست قذال بنا گوش اسب قذل
جمع قذله قیل بیاء مکسوره مشدده نیک سخن گوی قال چوبکی که بان کودکان بازی کنند قایل کوینده و جا
نشستن خسبنده قیل بفتح قاف و تشدید یا جایگاه خسبندگان و او جمع قایل است قفل بفتح قاف و [illegible]
قندیل بکسر قاف آنچه در مشهدها آویزند قندیل بزرگ سر قوقل فاخته نر قصل بره ضعیف [illegible] قصیل
جو تازه نارسیده که بر پا رسته خوید گویند قصال برنده قصل بفتح قاف و صاد دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد
و در وقت پاک کردن گندم بدر می کنند قطول نام موضعی است قطریل بفتح قاف و تشدید یا نام موضعی
فصل درخت خشک و چوب خشک و تازیانه و نام کیاهی است قرنفل دارو ییست قیفال رگیست در دست
قوافل قوم اند قلال سرهای کوهها و سرهای هر چیزها که باشد قال و قل و قل اندک و قلل لرزه را هم گویند
قل بن قل شخصی مجهول قیشل زشت رفتار قبایل گروههای آدمیان و گروههای شبا قمل شپش قمل بفتح
قاف و تشدید میم جانوری است گرد اسپ الغزی افتد و آنرا بپارسی کنه گویند و بمعنی ملخهای خورد هم آمده
است و بدین معنی جمع قمله است و آنرا قملة الزرع می گویند قبل چوبکهای که بر میان سوراخ کرده و کنهای چرخ
کنند و زمین بلند و نام مهره است و اول چیزی و برابر و بمعنی اقل جمع قبله است قبل بکسر قاف و فتح با جانب
و طاقت و آشکار قبالة چیزها را ستخوانهای سر و قبیلها قبال بکسر قاف دوال النعلین

قملة الزرع

باب القاف مع الميم

قدوم

217

قدوم از جای آمدن و باز آمدن از سفر قدم و قدم و قدام در پیش رفتن قمر و فتن خانه و سرا و خوردن
قدم و قطم مست شدن شتر و آرزومند جماع شدن و آرزومند گوشت شدن قطم بسکون طا گزیدن و چشیدن
قسام نیکو شدن و سخت گرم شدن قسم تن بیوکا کردن و بخش کردن قسم تباه شدن و چرک بر موی نشستن
و زشت بوی شدن روغن قتم و قذم بذال المنقوط بخشیدن قرم بسکون را خوردن بره حشیش را
و پوست سر بینی شتر بریدن و سست چیزی خوردن بره و کودک قحوم بی اندیشه بکاری درفتن و به عنف
بکاری درافتادن قزم ناکس بودن قشم خوردن و شکافتن قصم شکستن چیزی چنانچه جدا شود
قضم بسکون ضاد منقوط خوردن بیک طرف دهن و جو خوردن اسب و بکنارهای دندان چیزی خوردن
و بدندان پیشین خوردن قصم بفتح صاد شکسته شدن قمقام کنهای خورد و شپشهای خورد و رشک
و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار خیر قمقم بفتح آفتابه و معنی خیر قشام بلک درخت خرمای شکافته و ما
شبان و آنچه بر خوان باقی مانده باشد از طعام که بخورند بیفشانند و آفتی که در درخت خرما رسد و
بار او غوره شده افشانده شود قشم بکسر قاف و فتح قشم بفتح شین غوره سفید خرما قلم خامه و نصیب کردن
تار قرض کنند و آنچه بدان چیزی را می برند قلام بتشدید لام گیاهی است قوم گروه آدمیان قوام بکسر قاف
چیزی که بآن قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم باو قایم باشد قیام و قیام استادگان قوام بفتح
قاف عدل و قد و قامت نیک و بمعنی اقل است قوله تعالی وکان بین ذلک قواما قرطم ماننده عصفر
چیزی که بزبان کیل کاجیله گویند قحم راه دشخوار و سختیها و جایهای هلاک شده قحم پیر قتام غبار قاتم
گرد آلود قیوم و قیام پاینده و دایم استاده قویم و قیم راست و پاینده و قیمها و جرفهای آب کشتی و ها
تنها و آدمیان قاقم معتبر چیز قوام بفتح قاف دردی است که گوسفند را در دست و پا پیدا می شود قدم بکسر
قاف و فتح ذال و تشدید میم و قدم و قدوم پی [illegible] قشم و قشوم مرد بغایت بخشنده و بسیار چیزی ستاننده
از مردم و قذم بمعنی سخت و شتابنده و چست هم آمده است و قشم گفتار بد درم گویند قطام بکسر میم نام زنی
است قرام خسیسان و ناکسان قزم مرد فرومایه و مال زبون قشام بکسر میم گفتار ماده قرشوم کنه بزرگ
و جانوری گرد اسب و شتر افتد قرزوم تخته کفشگران قلیذم چاه پر آب قلهذم دریای بزرگ چیزی
سبک قصم و قصم شکننده قیالو قیام بفتح و کسر قاف بمعنی هیضه است یعنی شکم رفتن و او بمعنی مصدر هم

نشستن بر

آمده قطمر آرزوی گوشت دارنده و اشتری که آرزوی جماع داشته باشد قطام چیزی از خوردنی قصم شمشیر
کهنه لب شکسته قدم پای و پیشوای و سابقهٔ چیزی از خیرها از خیرها و از شرها قدم صدق نشانهٔ نیک و ثنای
نیکو را گویند و قوله تعالی قدم صدق ای سابقهٔ خیر من عند الله من الثقه قدام پیشرو از سفر آینده گان
و پادشاه قدوم نام موضعی و تیشه قدم و قدایم جمع قدیم دیرینه قادم از سفر آینده و سر آدمی قدم پیش
رونده قوادم پرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان قیدوم بینی کوه و مقدم چیزی قرم مهتر و اشتر نر قرام
پردهٔ باریک قسم بخش قسم و قسیم نیکو و هم قسم چیزی قاسم و قسام بخشش کننده قشعم کرکس پیر و مرد
پیر و ام سفید قیصوم بصاد مهمله گیاهی است که بزبان کیل لا رو گویند و بعضی گویند گیاهی و یکی است
غیلا رو فاما شهود اولین است باب القاف مع النون قرن بیکدیگر وابستن و با هم قرین کردن
قدران تقانا شده قرن بفتح راء پیوسته ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابروها قران خواندن و جمع کردن
قربان نزدیک شدن و این از باب علم یعلم است قران حج و عمره با همدیگر کردن و با هم نزدیک شدن و بهم
پیوستن قطون استادن قفزان بر جستن قعن از قفا سر بریدن قتن بصلاح آوردن چیزی قربان
بشتاب رفتن اسب قزلان بطریق لنگ براه رفتن قطران چکیدن قیون رفتن قینان ملازم شدن
چیزی قطن پنبه قن بندهٔ که پدر و مادرش کنیزک باشد قصان پیراهنها و احد و جمع قمص است قربان
هنها احد
بفتح قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که قربان خدای تعالی کنند و او مفرد و جمع آمده است قرابین
نزدیکان پادشاه و احد و جمع قربان است قربان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر شود قانین قرنا
برندگان و دایم نماز کنندگان قابلون و قابلین گویندگان و خواب چاشتگاه کنندگان قدان بکسر قاف
تشدید الدال المنقوطه کیکان واحد و جمع قدان است قنقان عدد بسیار قطران داروئی سیاهی است معروف و آن
روغن درخت عرعر بود قسیسین اماما قوم نصاری که در دین و در علم قسیان انجیلهای قلب زبون واقی
قسی است قنقن و قنافن راهنما قنافن بفتح قاف اول و کسر فاف ثانی جمع قین آهنگر و بنده قیون جمع قیان
کنیزکان و زنان سرودگوی و احد و جمع قینه است قنین آدمی کم خورد و کنده که در چار وامی فند قرین و ابسته و مضاف
قرن همسر در هنر و شجاعت و کارزار قرن شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه و طرف و
وطرف سر و موی و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و موی نافته و کوهی که خورده باشد

جدا واقع

وجدا واقع شده باشد و هرم کوه چیزی که بر فرج زن بر آمده باشد مانند خایهٔ دبه و مناره و طرف بالایین که
آفتاب از افق بر آید و تیغ آفتاب است قرون جمع قارون نام دارویی است که آنرا وج هم گویند و نام شخصی
که پرمال بوده قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبهٔ تیر و ریسمانی که بآن دو شتر را بهم بسته باشند و نام موضعی
قران بفتح قاف و تشدید را نام موضعی و نام شخصی قارن آنکه تیر و شمشیر هر دو باشد و آنکه حج و عمره هر دو
با هم کند قران تیر و زمان مظنهٔ فوت و هلاک چیزی و ریسمانی که بآن دو شتر بهم بندند قصفان ریک پشتها
و پلهای کوشک و نرد بانها و احد و جمع قصفه است قلقلان گیاهی است قسمان که کس بزدیک او قبان ترازو و قبا
و حمار قبان نام جانوری است قانون اصل و او مستوی است قوانین جمع قیروان باران و کاروان قینان هر دو
موضع دست اشتر که قید بران نهند و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم و ساکن شونده قطان و قطین جمع و
قطین خدمتگاران و تابعان را هم گویند قطوان بفتح طا نام موضعی و مردی که نرم و شادمان براه رود قفلان
بفتح فا خریطهٔ عطار که دارو نگاه دارد قفزان جمع قفیز است قیزان ریک پشتهای خورد قیعان زمین هموار
و احد و جمع قاع است قرنان صبح و شام قطن بفتح قاف و طا استخوان میانهٔ هر دو سرین و بیخ دم مرغ و نام کوهی است
قطن بفتح طا جامهای پنبه قطان چوب هودج قمین قبیلاست قمن و قمین سزاوار قرحان کیاهی است
و شتری که او را جرب نگرفته باشد هرگز و شخصی که او را درد و علتی نرسیده باشد و آبله نگرفته باشد قرحانون
جمع قرحان گیاهی که آنرا ورس گویند و چیزی سفید مانند نمک که بر خرما افتد قن بفتح قاف آستین پیراهن قنن
و قنن قلهای کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی قریان جویها ی آب واحد و جمع قری است قربان بفتح قاف و ... و باء یک ...
نقطه قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قرون چارپایی که پا بجای دست نهد در رفتار و چارپایی
که زود عرق کند قطعان بفتح قاف دستان بریده و بریده دستان و بدین معنی جمع اقطع است و رمههای گاو
و اشتر و بدین معنی جمع قطیع است قصبان شاخهای درخت واحد و جمع قضیب است قرآن نبی یعنی کلام ربانی
که بمحمد مصطفی نازل شده است و بمعنی صلوة هم آمده کقوله تعالی و قرآن الفجر قیعون کیاهی است قفن
بتشدید نون قفا قفان بتشدید فا طلیعهٔ چیزی نیک و آخر کار و ترازو و قفا قوامون و قوامین
استادگان قلبتان دیوث قنوان خوشهای خرما واحد و جمع قنو است قرن بفتح نون امر حاضر است بر جمع
مؤنث مخاطب یعنی آرام گیرید شما زنان کقوله تعالی و قرن فی بیوتکن قیطون خزینه و خانهٔ که در میان خانهٔ

دیگر باشد قردان کنهاها وجمع قراد است قطلو بوت داروییاست واین معرب است قسطان پلاسی که بر
شیب پالان شتر اندازند قادمتان و قادمتا هر دو پستان پشت شتر که بطرف ناف می باشد قینان و قینات
سرمایهٔ مال باب القاف مع الواو قتو خدمت کردن قرو در شهرها کردیدن و آماهیده شدن خایه و قو
خایه شده قصوق بفتح قاف و تشدید واو دور شدن قبو بباء یک نقطه فراهم آوردن و درهم بردن قفو از
پی رفتن و کسی را در کار زشت انداختن و برکزیدن و دشنام دادن کما جاء فی الحدیث لا حد الا فی القفو
البین قفوا از پی رفتن قطو کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن قعوه قعو بر رفتن
اشتر نر بر ماده قلو بازی کردن به قله و قلو و چوبکی است که بان بازی کنند کوه کان و کندم و کوشت
و غیر آن بر تاوه بریان کردن و بیجود راندن و پیشر رفتن قنو بوی خوش کردن طعام و بشتاب رفتن اسب
قسو نا پاک و ناسره شدن الفی قشو پوست وا کردن قنو نکاه داشتن کوسفند برای نتاج و منفعت قلو
خر چست رفتار قرو حوض راز و راه راست و طریقه و قدحی است از چوب و آبخور سک و چیزی که عصاره
بان چیزی را افشارد قنو خوشهٔ خرما قعو چرخیاست در چرخ آب کشی که محور در آن می باشد قندآوا شتر نر
چست رفتار باب القاف مع الهاء قه باب فرو رفتن و بر آمدن و سر بر داشتن شتر از آب تا آب
نخورد قمد بفتح میم اندک بطعام شدن اشتها قاه بفرمان بودن قه چرکن شدن تن قره چرک من الجمالقه
شترانی که سر بر داشته باشند و آب نخورند قاه جهت قه یعنی نکاه دار و او فعل امر است مشتق از وقاه
و هذا بیداست باب القاف مع الیاء قی بوی خوش کردن طعام و کوشت قذی بذال منقوطه خاشاک
برون انداختن چشم و بلغم کونه چیزها ز جما انداختق ذنه کوسفند ماده و کاو ماده و آن مانند مذی
مرداست قلی بو تا به بریان کردن چیزی قری در شهرها کردیدن قفی بر قفای کسی زدن و از قفا کشتن چیزی قطام
چراغ قفی قفاها قفی چیزی پسندیده که برای عزیزی و مهمان نهند قلی قلیا و که با آن صابون پزند قاهی مرد
تیز دل زیرک قفاخری مرد بزرک جثه قساسی شمشیرهاست منسوب بقساسی که معدنیست از معادن آهن
قوافی جمع قافیاست قیانی و قوانی زمینها درشت قملی مرد زبون فرو مایه قرد مانی قبا ییست که در جنک
پوشند و نام داروییست که آنرا کرد پای هم کویند قسامی آنکه جامه را اول بهم در پیچد قمی مرد خورد
و زبون و خوار و او مهموز اللام است اصلا قمع بوده است قاضی کذارنده و حکم کننده و آنکه شرع کذا

وکشنده کما یقال ستم قاضای قاتل قوی محکم و توانا و زورمند قانی سرخ قاسی سخت قفیع و رقانی دشمن
و دشمن دارنده قرا دعی خیاط قاری خوانندهٔ کتاب و او مهموز اللام است اصلا قاری بوده است قسیی
بتشدید یا کانها وا وجمع قوس است قسی بفتح قاف لقبی زبون و مرد سخت دل و روز سخت و لقب شخصی قواسی
قویا قی بکسر قاف و ثانی و تشدید یا جای خالی قری بتشدید یا چوب خوید قروانی مرد به خایه قوادی کواها
و مرغها ی که نام ایشان قادیه است قصی بفتح قاف و تشدید یا نام شخصی قنی بفتح قاف و کسر نون
کهربها وا وجمع قناة است قصری دانه بر خوشه باقی مانده شده بعد از آنکه در خرمنها کوفته باشند قاقلی
دار و ییاست قطلی خوبهان و در مثل کویند لیس قطا مثل قطی یعنی لیس الا کابر مثل الاصاغر قطوانی
نام جامه است در کوفه قری بتشدید را و سکون یا فعل امراست یعنی چشم روشن دار تو زن چنانکه در
قرآن در قصهٔ مریم ع آمده کر قری عینا قعسری سخت سطبر قلاسی بتخفیف یا کلاهها وا وجمع قلنسو
است قنتی بتشدید سین و یا یکنوع جامه است و مصر قوهی نوعی است از جامهٔ سفید قرطاسی سخت
سفید قیروطی موم روغن من الدستور

کتاب الکاف

باب الکاف مع الالف کساء از پی رفتن کسی و جامه پوشیدن ماضی و کسی و مضارعش
بکسیی آید کلاء کیاه خورد کی کلاه بفتح لام کیاه زمین کلو نکاه داشتن و با زپس افتاده شدن رضی کیاء
ترسیدن و بد دل شدن کرا بادیک ساق شدن واو واویست از باب نصر ینصر کری بینا و خواب
کردن وام یاییست از باب علم یعلم کدی پیدا کردن سک بچه و فاسد شدن درون اشتر بچه از بسیار
خوردن شیر و سر انکشتان سوده شدن کیاه از رسیدن سرما و دیر رسیدن کیاه برای تشنکی کفاء
بر بردن را فکندن و باز کردانیدن کفا جزا دادن و مانند هم یکی شدن کراء بکرایه دادن چیزی را
و این از باب مفاعلاست و معتل اللام کشاء خوردن و زدن و سخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک
شود کشوء پر شدن درون از طعام کاء کیاه کاة بخورد کسی دادن و آن کیاه را بپارسی سمادوغ
کویند کما بفتح میم شکافته پیدا کردن پای برهنه بودن پای و با کفش کذا همچنین و اینقدر و بمعنی قاده
کلاست یکی چادر و یکی مجوره و بمعنی دم یک کلاست که کنایت از عدد است کتا بتشدید تا ریش بزرک
در هم رفته کشوثا بمعنی کشوث است کیسی و کوسی زن زیرک کرشاء پای پر کوشت کوتاه انکشت و ماده

خربزه بزرگ شکم وزن بزرگ شکم کسا پس وعقب وجمع او کسا آید کدا علتی که در سل بچه پیدا شود وموجب قی وشر
او باشد کمثری امرود کلند زمین درشت وسخت کلا مرز وکنار رودخانه ووا داشتن کاه کشتی کلا وکلتا هر دو
اما اولین برای تثنیه مذکر ودوم برای تثنیه مونث کلا بی متألف بمعنی ارتدع وبمعنی حقا هم آمده است کاد نسیه یعنی
عزیمت کمری بکسر کاف ومیم وتشدید یا آنکه سرهکرا وبزرگ باشد کرا ابتدا خواب ونام مرغ است کدا نام
ضواست در مکه کسا پوشش کبرا بزرگان کبری بسکون با تانیث اکبر است کبریا بزرگی وپادشاهی
کسری پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکستها وجمع کسر است بکسر سین کروا ذن باریك ساق کره یا زیره روی
من اختیارات البدیعی کماه چون وهر آنچه واو بمعنی اول مفرد است وبمعنی دوم مرکب کوما شتر ماده بزرگ کوهان
کسا آن کاهلان کفری غلاف غوره اولین خرما بمعنی غلاف طلع وبعضی اول بار خرما گویند یعنی طلع را که
ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد وپوست تخم مرغ کفا جامه کفو وکفی بوزن فعول فعیل مانند کسی
جامها وجمع کسوه [illegible] وکسوه هر دو باشد کشی بشین منقوطه بوزن فعیل بریان خشك کشتی بیها
و شکم سوسمار وجمع کشیه است کفی توشها وجمع کفیما است کلی کرده ها وجمع کلیه است [illegible] کیمیا
زر پزی کنی جمع کنیه است کوا وکوا دریچها وخانه واینها جمع کوه اند بفتح کاف ضم دریچها است وجمع کوه است
بفتح کاف کیا وکاو بیدل وضعیف کرا کرابه کثیرا ثنا سه نقطه دار وپی است کفا بکسر کاف نغا نایی ودنباله
خیمه که دیوار شیری که در وخرما کرده باشند کلیه زمینهای سخت وجمع کلیه است کبا بکسر کاف والف مقصوره
آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کبا بمد الف بخور خوشبو ونوعی از چوب عود

باب الکاف مع الباء

کتب نوشتن ودوختن وسر بند خیك بستن ومشك دوختن وفراهم آوردن وحکم کردن کرب بی آرام
کردن اندوه چیزی را واندوه گین کردن وتنگ کردن قید عذاب کرب بفتح را بی آرام شدن واندوهگین
شدن کراب زمین را شخم کردن کروب نزدیك شدن آفتاب بغروب رفتن ونزدیك شدن بکاری کردن ونزدیك
شدن چیزی کعوب بار بسیار شدن زدن کتب بر روی [illegible] را فکندن وکنده کردن ریسمان کتاب واجب کردن
دیدن وتقدیر کردن ونوشتن وفروختن بنده وکنیزك بالا ایشان کذب وکذب دروغ گفتن کذاب دروغ
وا از باب مفاعلات کسب خواستن وحاصل کردن وطلب کردن روزی کلب بسکون لام دوال مشك دوختن
کلب بفتح لام سخت شدن سرما ودیوانه شدن سك وگرگ وحریص شدن بجنگ کثب بفتح [illegible] ثا سه نقطه

نزدیك

نزدیك شدن کثب بسکون تا جمع شده کباب پشته ریك کوکب ستاره وکودك که نزدیك ببلوغ باشد و
درخشنده که آهن وشکوفه بستان وبهترین چیزی وبزرگترین چیزی کسب بفتح کاف عصاره روغن وآن
نقل روغن است کساب بکسر نام سگی است کرایب سختیها وجمع کربه است کرب بسکون را اندوه
کرب بفتح را ریسمانی که در دسته دلو باشد وبیخهای شاخهای درخت خرما وامعرو وجمع آمده است کبب
کندهای ریسمان وجمع کبه است کلب سگ ودوال که دو طرف خیك دوزند ومیخ ومسمار که در دسته
شمشیر باشد ونام ستاره است ونام قبیله است وخطی که در میان پشت اسب باشد کلاب وکلبتان
کلاب صاحب سگ وسگبان کلاب بتخفیف لام نام موضعی است کلوب وکلاب بتشدید لام
چکوچ آهنگران کلالیب وکلالیب جمع کلالیب صاحب سگ کلب بکسر لام سگ دیوانه کلب بفتح لام سختی و
بلند ودیوانگی سگ کربت کلم تخت غوره من الجبل کنب آبله که در دست پیدا می شود از کار کردن وگیاهی معروف
کنب بضم کاف وفتح نون نام موضعی کناب بکسر کاف خوشه خرما کوب کوزه بی دسته وجمع او اکواب آید کواعب
جوارح اعضای که بان چیزی کسب کنند کاسب حاصل کننده روزی کاعب نار پستان کواعب جمع کعاب یعنی
کاعب است کتاب نویسندگان وتیرخورده کرده سرکه بان [illegible] تیراندازی کودکان کنند ومکتب که جای تعلیم
کودکان است کاتب نویسنده ودانا کتب دانایان وجمع کاتب است کتاب نوشته وفرض کرده کتب جمع کتب
جمع کتائب یعنی مکتبها کتایب لشکرها وجمع کتیبه است کثکب نام کوهی است کثیب پشته ریك کاثب
جمع کننده ونام کوهی است کثب نزدیك کثب بضم کاف وفتح ثا مقدار چند بار دوشیده از شیر ومقدار
چندین فتحها از شیرها وجمع کثبه است کذب دروغ کاذب وکذاب وکذوب وکذبوب دروغگوی
کذب بتشدید وفتح ذال جمع کاذب است کذب بضم وتخفیف ذال جمع کذوب است کراب بتشدید را یکی از
کراب بتخفیف راجویهای آب کعب قاب پا وپاره روغن وگره های که بر بندهای نیزه از نی باشد کعوب
جمع کتیب سطر

باب الکاف مع التاء

کاذبه دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة ای کذب
واین اسم فاعل است موضوع بمعنی مصدر چون عاقبة وازین جهت در مصادر آورده شد واو غیر مصدر هم
آمده است کبت خوار کردن وهلاك کردن وبروی در افکندن کبارة بزرگ شدن کثافة وکثافت درهم فتح
شدن وسطبر شدن کفایت سوج کردن وبسر کردن کفاءة بمد الف مانند شدن وترسیده کفالت پایندان

نارپستان

کردن کلالة مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر فرزند شدن کلة کند شدن کهانة بفتح کاف اخترکوی شدن یعنی
فال کوی و غیب کوی شدن کهانة بکسر کاف اخترکویی کردن یعنی غیب کویی کردن بنجوم کینونة بودن کبوة بسر آمدن
اسب کنانة پوشیدن و ناصریح سخن کفتن کتابة نوشتن کبوة بسیار شدن کسوة جامه پوشیدن کظة پر شدن
شکم از طعام کنت سخت راندن و فراهم آوردن و بروی زدن و شتابیدن و باز کردانیدن کینة سخن در کوش
کفتن و آهسته بانک کردن داشتن و فرو نشستن از غضب و شهوه و جوش کردن دیک کلاوة نکه داشتن کبة
انبوه شدن و سخت شدن زمستان کنکنة آهسته خندیدن کوبرة بشمشیر پاره کردن کفشکفة باز داشتن
کبکبة نکون سار کردن و بروی در افکندن کلمثة پر کوشت کردانیدن روی کرکرة سخت خندیدن و کندا
نیدن باد ابر را و باواز خواندن مرغ خانکی و باز داشتن کزازة درهم کرفته شدن و خشک شدن کسکسة کافها
بسین کفتن کشکشة کاف را بشین کفتن در سخن و بانک کردن مار کوکبة درخشیدن آهن و در وقت بودن
ساره کردن چیزی کرهة و کریجة و کرجحة مانند مرد کوتاه دویدن کیودة خواستن کفات چست بریدن
مرغ و چست رفتن چیزی من الجبل کیانة پاینده شدن کلت فراهم آوردن کنت لازم شدن و قناعت کردن کمهو
پوشیدن کمة شنفیة شدن رنک کاینه بحال شدن و شکسته شدن از اندوه کرم متجنبیدن کراهة ناخوش داشتن
کرهة سخت شدن در جنک کسالت کاهل شدن کیابا ستن زیرک شدن کعابة ناربستان شدن دختر کمترة
بتاء دو نقطه فوقانی بجوی رفتن کرمستة کروه کروه کردن و بند بر نهادن کسی را و بند بر پای بودن براه رفتن
و هر دو دست و هر دو پای کسی را فراهم آوردن تا بسته شود کرفستة در بند رفتن بندی کرکسة بسیار روا
کردانیدن چیزی را کرکلة آواز دادن شمشیر در وقت مصقل زدن و آواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده
شود کاهلاند و بیدن کربلة سست شدن پاها و پاک کردن کندم و غله کروهة بشتاب دویدن کهکهة
غریدن و بر دست دمیدن از دهن چون سرما بدست رسیده باشد کلالة عمزادها کاذبة زن دروغ کوی و دروغ
کویی کرة کلاه کماة کیاهی است آنرا بلغت پارسی سماروغ کویند کیاسة خوشه خرما کرعة زه پر شهوت کرکرة
کروه آدمیان و دایره که بر سینهٔ شتری باشد و نام کفات جمع کرد نکاه چیزی من الجبل کقوله تعالی الم نجعل الارض
کفاتا احیاء و امواتا و بمعنی جمع هم آمده است یعنی جمع کیفت باشد و القتیل کمیت شراب و اسب سرخ کمت جمع
کیلجة کیل خورد کیالجة جمع کبة دروی که در مشک و الی باشد کمیتة لشکر و نام قلعه است از قلعهای خیبر

کنانة

کنانة کیش تیر کتلة یک کنده از خرما یا جیو یا غیر آن کنة بفتح کاف منکوحهٔ پسر کنة بضم کاف صفه که در
پیش خانه می باشد و یا بر بالای در سرا باشد کنات جمع کردیة بعضی از خرما که در تنک ظرف خرما مانده باشد
کهاوة شتر سطر شهزادهٔ بزرک کوة و کوة دریچهٔ خانه کبکبة کروه اسبان کبة ببا و یک نقطه رمهٔ اسب
و کندهٔ ریسمان کظة علتی است که آدمی را طاری می شود از امتلای طعام کبابة داروییست کلیة کلوة
کروه ما بوسطیت از دیکرا برها و کلیة ما بین خانه کاه و دستهٔ آنرا هم کویند کلیات جمع کلیة است کفاءة
و کفاءة بجزا شتر امسالین و بچه شتر کظامة بکسر کاف حلقهٔ سر تیر از وکر رشتها در آن می کنند و جایی که
بجای دیکر هم کذار داشته باشد پی که بر سر تیر پیچیده شده باشد کاظمة نام موضعی است کفة بکسر کاف
دام و کوشت بن دندان و کفهٔ ترازو و خط کژ مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کفة بفتح کاف
چیزی دایره و کرد اکرد دامن پیراهن یعنی حاشیهٔ پیراهن کافة همه و باز دارنده کیفیة چکونکی کمیة چندی
کلیة همکی کفارة پوشانیدن کناه چیزی برای جزاء کناه دهند کهولة پیری کوکبة شعاع و درخشندکی و بزرکی
و شکوه و ستاره کشتة ریش درهم رفته کوفة دیک سرخ و نام شهری کفافة رشتهٔ قطایف که می خورند کذا
سمعت من عرب کرامت استخوانی که نزدیک سر ران باشد کصیصة دام آهو کلة پردهٔ باریک کلمة سخن
و قصه و قصیده و در تفسیر کلمة بمعنی رسول هم آمده فی تفسیر قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ
اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ای برسول منه و کلمة الله سخن خدای تعالی و عیسی را هم کویند چنانکه
اسد الله علی را کویند کلمة و کلمة بسکون لام سخن کلمات سخنان و معنی کلمات که در قرآن آمده است که
وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ در بیان معنی لفظ ابتلا بیتی است کلفة رنج و مصیبت و رنک سیه
سرخ کلفة کلفة بفتح آخر ناکاه کما یقال لقیته کفة کفة کنیة نامی که در او اول وا ب و ام باشد چنانکه ابو القاسم

ابو المعالی

و ام کلثوم کناسة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کسامة بمعنی کناسة است کوزة طرف و کوشهٔ شهر
و جای آتش کرمشتة شترمادهٔ خورد پستان کهبة رنک سیاهی غبار کونه یعنی رنک تیره کفت و کفیت چست
کفت دیک خورد کنعرة شترمادهٔ بزرک کهکاهة مرد مهیب که مسرف از وی آید کلستة سختی سرما و سختی چیزی
باشد و جای سخت و درشت کلدة پارهٔ از زمین سخت و درشت کلعتة دمه کوسفند کلعتة ردی است که در
کوسفند پیدا می شود کمنة سرخی که در چشم باشد از بقیهٔ رمد و غمی که در دل مانده باشد کوبة نرد و طبل بازی

کنفلیلة ریش بزرك کبقة بتشدید نون بخیل کاغة لب سطبر ولب برخون کاذة بذال المنقوط کشیدن کشبة بغدا

یك قدح شیر و مانند خوردن کن منه زن فربه کدنة بکسر کاف و سکون دال کوشت و پیه کریة سنك سخت و زمین سخت

کرة بتشدید دایرة سرکین شتر که بان زره را جلا دهند کرة بتخفیف راکویی که بچوکان بازند کرات جمع وکرة

در اصل کرو بوده است واو را با قلب کرده اند کریت سال تمام کرة نوبت و دولت و فیروزی و معنی اخیر

از کشاف منقول است در تفسیر قوله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کوارة بتشدید

واو انکبین با شمع کدت فعل ماضی است یعنی نزدیك شدی تو بخواستن کقوله تعالی ان کدت لتردین

کیت و کیت چنین چنین کسوة پوشیدنی کرینة زن مطربه کسفة پارهٔ چیزی کسفرة و کزبرة و کربرة

کشنیز کسیرة نان ریزه کسرة پارهٔ شکسته از چیزی کسرة بفتح کاف حرکتی که در زیر حرف باشد کثیبة بپهی کردن

شکم و کردن سوسمار باشد کسته ثقل چیزی که از روغن کرفته باشد کعبة خانهٔ خدا معروف است کمیت کو

کبة بتخفیف با آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کنوة ساعری کارة یك پشته جامه که بکول بردارند

کادیة و کدیة زمین سخت که کیاه از ان دیر بر آید کروة و کرایة مزد کار و جار و اکریة درختی است کریة بتخفیف

بازی که نقاس کنند کاة بفتح کاف مقیم شجاعان و الجمع کمی است کثاءة و کثاءة کفك طعام در دیك کرفته

ابو پارها کمرة سرخ کرکذیة بوزن همزة دروغ کوی کراهة از وجه کریة سختی کرینة خرچینها و الجمع کوزات

کوزة کوزها کنایة سخن پوشیده ناصریح کنایات جمع کشیفة کیفه و آهن پارهٔ پهن که بر در زنند برای

استحکام کمامة غلاف غنچه و اولین خرما و دهن بند اشتر کرامة طبق که بر سر چاه نهند و بمعنی نوازش

و بزرکواری نیز آمده کرماة جمع کلسة رنك سفیدی که بکبود زند نیز چادر و کلحة بفتح لام و حاء مهمله

دهن و حوالی آن کهنة جمع کاهن است کفرة کافران کنیسة مسجد کافران کفنة بنونه نام درختی است

کفینة بیاء و نقطة تحتانی توشه کبریت کوکرد و زر خالص و نقرهٔ خالص کرسنة کرسنه و آن دانه ایست

شبیه به عدس فا تا از عدس کرد تر است باب الکاف مع الثاء کبث متغیر شدن کوشت کرث کرث

در و شخوار دل ناخستن اندوه کسی را و غمکین کردن کرات کندنا کراث بفتح کاف و تخفیف را کیاهی است

که بپارسی مارچوبه کویند منا لجمل کوارث چیزهایی در اندوه افکنده کشوث دارویی است و آنرا بزبان کیل

دارویی موش کویند کباث میوهٔ درخت اراك کث مروی که ریش بزرك در هم رفته شده باشد و الجمع

اکث

اکث است کنابث رشت روی کلکث و کثکث خاك و سنك ریزه باب الکاف مع الجیم کرج اسب کرة و کرة

اشتر و کرة هر چیزی که باشد کوسج نوعی است از ماهی که بینی او باره مانند و مرد کوسه و بدین معنی معرب است

کیالج کیلهای خورد و الجمع کیلجات کشکنج دارویی معجون است باب الکاف مع الحاء کلوح و کلاح

ترش روی شدن و سخت شدن ولب شیبین بشیب آمدن و لب بالایین ببالا رفتن چنانچه دندان

تمام شود همچو سر بریان کرده کذا فی الکشاف کبح لکام اسب باز زدن تا قرار کیرد کبح لکام اسب باز کشیدن

تا سر راست دارد کدح و کدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن خراشیدن کفاح با کسی رو برو جنگ کردن

دیا رو برو کفتن و یا رو برو بوسه دادن کفح رو برو شدن و رو برو کردن و پیش و آشفتا چیزی را

رو برو بوسه دادن یا شمشیر زدن و پراکنده کردن کشح بشین منقوط رفتن چیزی را از خانه و رفتن

برف و غیر آن کسح بفتح سین غیر منقوط لنك شدن کادح کسب کننده و کوشش کننده کسح بفتح سین مهمله

علتی است که در دکشح آدمی پیدا شود کشح بسکون شین منقوط تهیکاه میان آدمی من الجمل و ما بین تهیکاه

میان و شیب بغل آدمی من الدست و دکشاح نشانی که در کشح باشد کحح عین و خالص کحکح زن پیر و شتر ماده

پیر کاشح بکوعی و دشمن نهانی کدوح و کدح خراشیدن کفح هنا کالح سخت و ترش روی و دندان کشوده

ولبها با زجسته شده کلاح سال سخت و قحط کوبح مرد بزرك دیرکج و کاح سینهٔ کوه که برابر باشد باب

الکاف مع الخاء کبخ لکام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد من الجمل و دویدن و تکبر کردن من الصحاح

کامخ نوعی است از نان خورش وان ریچار است کوامخ جمع کوخ خانهٔ ادنی بیه دیچه کلخ کیاهی است

باب الکاف مع الدال کود رانده کساد بی رواج شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن کدر نجیدن

در نجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و به انکشت اشارت کردن و آب چاه کشیدن چنانکه هیچ آب

در و نماند و کفتن کمد اندوهکین شدن کود خواستن و نزدیك شدن بکاری کید مکر و حیله کردن و قی

آوردن و درمان کردن و بانك کردن زاغ و جنگ کردن و حایض شدن زن کبد بر جکر زدن کشد بسر انکشت

دوشیدن و بدندان شکستن کاد کرم کردن عضو بر کوعکم کرده کقوله صلی الکاد احب الی من الکی

کد و کوشش کننده و چاهی که آب آن بجا رسد و دشواری بر کشند کرید خاك نرم کوفته شده بستم چاروا

کود عقوبت سخت و دشخوار و راه در کوه و یا بالایی دشخوار کند و کنود ناسپاسی و کنود زمینی را

هم گویند که درو گیاه نروید کنا د برنده کبد بفتح کاف و با سختی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد و
جگر و قبضهٔ کمان و میان آسمان و زاویهٔ الکبد در باب الزاء مع الالف در بیان لفظ زائده مذکور است کباد
درد جگر کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد کرد مردم کردستان کما نزوه نهان کند و کید بکسر
اندر هنالک کداد خرما است کنود یک نوع ماهی است کتد میانهٔ هر دو شانه تا میانهٔ پشت و نام ستاره است
کلد نیم بی سنگ کرد بفتح کاف کرده کراد ید خرما پادها که در تنگ ظرف مانده باشد و اوجمع کرده است کسید
فرومایه و بی رواج کد مانند هاون چیزها است که درو چیزی کوبند و مرد چست و چابک و کدا و آید

باب الکاف مع الراء

کبر بزرگی بر گرفتن کبر بزرگ شدن و پیر شدن کثر به بسیاری بر کسی غلبه کردن کرکو
غلبه کردن بزرگی کرم که آن سراپرده است کفر و کفور ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفور بمعنی انکار کردن هم
آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحود البعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن
کور دستار بر سر پیچیدن و زیاده شدن و کره بر کردیدن کرت باز گردیدن و باز گردانیدن و حمله بردن
و ملازم و متعلق آمده است کر و مرد و اکردیدن کر بر آواز کردن مثل آواز کلنگ کرفته و غرغر کردن در چیزی
موت کشیر بکار رفتن و دندان بدید کردن چیزی و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن و خندیدن کسر
بسین مهمله شکستن و حرکت زیر دادن حرف را و فراهم آوردن مرغ بالها را خود را که کسر قهر کردن و منع
کردن و بلند شدن روز که تیره شدن کفر پر شدن شکم از طعام کبیر و کبار و کبار بزرگ کبر
بفتح با پیری بضم کاف بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند کابر بزرگ و عرب گویند کابرا عن کابر ای کبیرا
عن کبیر کبار جامهٔ دراز کتان کتر بکسر کاف کوهان شتر کثر بفتح کاف قدر و بزرگی بر اصالت کوثر جوی است
در بهشت و مرد بخشنده و بسیار خیر و غبار رسنا الجمل کسر بفتح کاف ریسمانی که بان بر درخت خرما روند
و ریسمان بادبان کشتی کرد جمع و کرآبی را هم گویند که زمین ریگستان در خود چسپیده باشد کسر دا
خیمه و شکسته ها استخوانی که برو گوشت بسیار نباشد و کسر قبیح استخوان ساعد را گویند کسر بفتح کاف شکستن
و شکستگی و حرکت زیر حرف کسور جمع کسر و کسر هر دو باشد و ارض ذات کسور زمین سراشیب و سربالا
باشد کسر بکسر کاف و فتح سین پارهای چیز شکسته و اوجمع کسرت کاسر عقاب و شکننده کساد ریزهٔ هیمه و
ریزهٔ هر چه باشد کسیر شکسته کظر سوراخ گوشهٔ کمان که سر زه در آن میکنند کنا عر شتران مادهٔ بزرگ

واوجه

واوجمع کنتر است کمر سرهای برها و اوجمع کمره است کعا بر سرهای استخوانها کنتر و کندر دارویی است که هود
ابر بزرگ کراد باز گردانیدن و حمله بردن کنتو و کانتو و کنده و کنادر شخص کوتاه سطبر سخت و کندر دارویی است
کیر دم آهنگران و نام کوهی کور کورهٔ آهنگر و پالان شتر و موضع زنبور و آن مانند جمع انگبین چیزی است که
زنبور برای مسکن خود کرده کوز بفتح کاف صد و پنجاه شتر و بیشتر منا الجمل و دویست شتر من القتود و جماعت
کثیره از شتر منا الصحاح کنیز و کناد و کتو و کتر بسیار کد تر بقشد جوان قوی سخت کهر تیره رنگ کافر
پوشاننده و ناگرونده و آنکه بر بالای جامه زره پوشیده باشد و دریا و جوی بزرگ و رود خانهٔ بزرگ و شب
تاریک کفار ناگروندگان و بزرگان کفار بکسر کاف و تخفیف فا ناگروندگان کوافر زنانی که کافر
باشند و اوجمع کافره است کفر بکسر فا کوه بزرگ کفر قریها و دیهها کفور بفتح کاف ناسپاس و ناگرونده
کفر بسکون فا قریه و دیه و زمینی که از آبادانی دور باشد و تاریکی شب کافور غلاف غورهٔ انگور و غلاف
غورهٔ خرما و بعضی طالع را هم گویند که اولین بار خرما است و دارویی است خوشبوی و نام چشمه ای است در
بهشت کقوله تعالی ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله

باب الکاف مع الزاء

کز تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن کزاز و کز گنج نهادن کز خود را
در هم گرفتن از سرما و غیر آن و کز الیدین بخیل را گویند کز بضم کاف مقبوض کزاز دردی است که از
سختی سرما پیدا می شود و آن واخوشیدن کرده ن است از سرما و غیر آن کنز گنج یعنی مال در زمین کرده کنوز
جمع کوز نام شخصی کرز خرجین و نام مردی کراز گوسفند بزرگ که خرجین شبان بر وی بار کنند کرز
بضم کاف و تشدید را مهمله بازی که یکساله شده باشد و یا در دوم نهاده و بازی که بجایی بسته باشند
تا گریز نکند و مرد بخیل و مرد استاد کونز کشک کناز بکسر کاف شتر مادهٔ پر گوشت

باب الکاف مع السین

کنس خانه رفتن کنس سر در خانهٔ خود رفتن آهو و گوزن و بز کوهی و در غار شدن و نهان شدن کبس
انباشتن و کره فرو گرفتن جایی را برای غارت و در بردن سر کسی را در جامه و در دستور بمعنی شبیخون آمده است
کوس سرنگون انداختن و به سر پای رفتن اشتر کبس بفتح با پیشانی در کوه افتاده شدن و سر پیش آمدن
کیس زیرک شدن و غالب برمرد در کشتن کسس بیرون آمدن دندانهای پیشین با حنک اسفل و کوتاه شدن
دندانها کذا مر و کدس عطسه زدن بهایم و کدس بمعنی شتاب رفتن چارپا هم آمده است کناس بکسر کاف

خانهٔ آهو و مسکن کنس ستارهای سبعهٔ سیاره را هم گویند و قوله تعالی بالخنس الجوار الکنس مراد بآن
ستارها ستارهای پنج گانه اند غیر از شمس و قمر که روز [illegible] ظاهر می‌شوند و شب پنهان کنیس جامهٔ
زربافت من اللغة کبیس بکسر نوعی خرما ییست و حلقهٔ مجوفی که اندرون او دارویی خوشبو و مشک و عنبر باشد
کاس جام و کاسهٔ پر از شراب کئوس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آنرا بپارسی سکاچه گویند
مقدمهٔ صرع است نعوذ بالله کباس خوشهای خرما و جمع کبائس است کبس خاکی که بآن چاه را انباشته
باشند کادس آنچه بآن فال بد گیرند کانس آهویی که از مسکن خود دور و یا در مسکن خود باشد کیاس
بفتح کاف کردوس بتشدید واو بزرگ سر و کردوس نام مردی هم باشد کردوس رمهٔ اسب و گروه لشکر
و استخوان مفصلها استخوان نقرهٔ میان هر دو شانه کرادیس جمع کرس بکسر کاف سرگینها و بولها
بر سر هم جمع شده باشد و خانهای در هم پیوسته و اصل و نسب چیزی کرکاس با بوغ سفید شکوفه
وان داروییست کرباس بکسر کاف معروفست کرابیس جمع کریاس بیاء دو نقطهٔ تحتانی خانه که
بر بام باشد یعنی بالاخانه و خلوت سرایی پادشاه را هم گویند کیسی کسبی کرفس ترهٔ است و آن بستانی
بود و صحرایی بود و آنچه از کوه از میان سنگ بر آید بزبان یونانی قطر سالیون گویند کلس چارو
که بعمارت بکار برند و سوختهٔ چیزی کهیس کوتاه و نام شخصی کدس خرمن غله کدایس سلیجهای تر
سایان کنس بتشدید یا زیرك کسیس شراب خرما و گوشت قاق کمس طبل باب الکاف مع الشین
کدش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بخشش خواستن از کسی کشیش آواز کردن مار
از پوست خود در رفتار و آواز کردن گاو و غیر آن کرش بفتح را بزرك شکم شدن و مقبوض شدن کمش
مرد شتاب رفتار و مرد چست و اسب خود را کمیش مرد چست و اسب خود را برکنند عقعق
که بپارسی شمشیر و بنه گویند و بزبان کیل کشکرت گویند و یکنوع دارویی است کرش و کرش شکنبه
و عیال خورد و فرزندان خورد و بمعنی گروه هم باشد کقوله عم الانصار کرشی و عیبتی و عیبه
اینجا بمعنی صاحب سر باشد کبش گوسفند نر و مهتر لشکر کباش جمع کشکش آواز پوست مار در
حین رفتار و آواز گاو و آواز جوش شراب و غیر آن باب الکاف مع الصاد کیصص جنبیدن
و لرزیدن کویص کشك باب الکاف مع الضاد کوض بیرون انداختن مادیان آب منی ابغر

کراض

کراض آب منی ابغر که مادیان آنرا بعد از دخول بیرون کند و زهدان کرهض آب منی ابغر باب الکاف
مع الطاء کنط پوست کندن و چلچار وا کندن و پرده بر داشتن و چیزی از روی چیزی باز کشیدن
باب الکاف مع الظاء کظ رنجانیدن از اندوه انداختن پر بر آوردن طعام شکم را و تخمه پیدا کردن آدمی
کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کنظ رنجانیدن و باندوه انداختن کظ مرد دشخوار خوی سخت گیرنده باب
الکاف مع العین کبع بد دل شدن کتع گریختن و چست شدن در کار کتوع نزدیك آمدن و فراهم آمدن
کسع دست یا پای برد بر کسی زدن و چیزی بر کف اسب زدن و از پی رفتن کسی را و راندن و آب بر پستان
شتر زدن تا به پشت باز برد کرع و کروع باریك ساق شدن و باریك شدن ساق و جو کنارا آب بدهن آب
نهادن و آب خوردن کلع چرکن شدن کنع و کنوع درهم کشیده شدن و فراهم آمدن و میل بعیوب کردن
و فروتنی کردن و نرم شدن کنوع بد دل شدن و ترسیدن و بیرون آمدن استخوان کوع بزرك شدن استخوان
کوع و کیوع دست رفتن سك و کرع در مصاع بعد [illegible] در مبایق است کیع نقل شدن درهم و باز داشتن
کنوع دیدن اشتر و گوسفند و رفض بر سر افتاده و شدن شیر و تو بر سر بسته شدن شیر و سطبر شدن
کیع بیرون انداختن دیك کفك طعام را کاع و کوع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و آنرا
زند اعلی گویند کرسوع قاب بند دست که بطرف پیوسته انگشت خورد باشد و آنرا زند اسفل گویند کعکع
بد دل کیع همچو آنکه کلع چرکن کلع بفتح لام چرکن و شقاق که بر پا افتد کعع و کاع بد دل کرع آب باران کسع
سپیدی که بر موی پیچ و دست و پای چاروا باشد کسع نام قبیله است کمع خانه و همچو آنکه کراع پاچه گوسفند
و گاو و مثل آن و طرف جانب چیزی و بینی که پیش آمده باشد و لفظی است که بآن اسبان را خوانند و فراهم
دارند کنیع تمام دیك مرد کنع بضم کاف و فتح نا همچنان و بچهٔ روباه و مرد بخیل و بمعنی ولجع کنعاء است
باب الکاف مع الفاء کنف نگاه داشتن و باز کردن و برای اشتر شبگاه ساختن از شاخ درخت کرف
بوییدن خر نر جای بول خر ماده را و لب خود پیچانیدن برای آن کف باز داشتن و باز استادن و [illegible] برچها
پیراهن دوم بخیر زدن کفوف کوتاه شدن دندان اشتر از پیری کتف دست واپس بستن بکتاف و آن
ریسمانی است و نیز رفتن و بلند شدن سر شانهٔ اسب و چیزی را بریسمان کتاف بستن کتف بفتح تا
پهن شدن شانه و پهن شانه شدن کسف گرفته کردانیدن آفتاب و ماه را و جامه بریدن و پیچاره را

کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و بدحال شدن کشف برگردیده شدن موی پیشانی ماننده
پژ و پیچیده شدن موی دم اسب کفشا و جمع کرده شدن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کشف بسکون شین
وا برده و وا برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی و بچیزی
حریص شدن کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف یك نوع علتی است که در شانه پیدا می شود کنیف پوشا
ننده چیزی و سپر و حظیره اشتر و منصب آبخانه کفاف کرجا کردن چیزی و دامنهای یك پشته ها و دامنها
پیراهن ها و ابریشم دو معنی اخیر جمع کفه است بضم کاف کفف کفهای ترازو و خطهای کرد مانند
حلقهها که بردست نقش کرده باشند و او جمع کفه و کفه هرج و باشد کاف بتشدید فا بازداشتن و داشتن
پربچه دندان کفاف بفتح کاف آن قدر لغت که بس باشد و مانند چیزی کلف رنگ سیاه سرخ و دانه که برو
بر می آید ماننده اندکنجد کنف بکسر کاف و سکون نون ظرفی است که شبان اسباب خود و ادام را در و نهد کنیف
تصغیر کنفها ست کنوف شتر ماده که همه در جای شتران فرو خسبد کناف و سیما و الکدین است کتایف کتیفها
و آهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کتف و کتف شانه کتیف سطبر و در هم
رفته کاشف زشت حال و ترش روی کوسف پلیته و لیقه دوات کسف پاره چیزی و پارهای چیزی و او
جمع کسفه است کرناف بفتح شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کرانیف جمع کشوف شتر ماده
که آبستن بود نر برو رود کفت کفه ست کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف
بردارنده پرده و هویدا کننده و او برفعه باب الکاف مع الکاف کشك شیره جو و کشك الشعیر
بمعنی همین است کعك کاك نان باب الکاف مع اللام کحل سرمه در کردن و رسیدن سال تنگی و
سال سختی بکسی کال و کل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل به پیمانه پیمودن و آتش بیرون آوردن
آتش زنه کفل و کفول پاینده شدن کفل روزه بروزه پیوستن و او غیر مصدر هم آمده است
کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کل کند شدن کسل کاهل شدن کیل پیمانه غله مثل صاع و قفیز
و امثال آن کیال آنکه به پیمانه بپیماید کیول [illegible] بستن صفهای پیچیده کفیل و کافل پاینداری کننده
و کافل دایم روزه دارنده هم گویند کل بارگران و یتیم و عیال و آنکه او را فرزند و پدر نباشد کلول
جمع کل بفتح کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام کهل نیم پیر کهول جمع کاهل میانه هر دو [illegible] دوش و نام

قبیله

و نام قبیله است کلیل کند کربال که بیخ چوبین که بآن پنبه می زنند ندّاف کرابیل جمع کل [illegible] بسکون لام
فعل امر است یعنی بخور کابل هامن منا الجبل کوتل دنباله کشتی کحل مال بسیار و سرمه کحل سیاهی بفتح
مژه چشم کوتل کوتاه کبل جه ضخم بزرگ که برپا نهند و لیه لو کبل بفتح با پوستین کوتاه کنتال کوتاه کحل
بفتح کاف و سکون حا آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید و شخص سیاه چشم و سال سخت و سال قحط کحیل
سرمه رنگ کفل آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و مرکب عن الدستور و نصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین
من رحمته ای نصیبین و ذا الکفل نام پیغمبری است ع کفل سرون و گلیمی که بر پس شتر اندازند تا بر آن نشینند
من الدستور کملول بیابان و نام گیاهی است کهل بکسر کاف نام آبی است یا نام موضعی کنهیل و کنهبل درختی
است باب الکاف مع المیم کتم پوشیده داشتن کدم گزیدن کمّ آستین کردن و پوشانیدن و دهن نگام بستن
و سر هر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن و آواز با بعفا علم
کوم بر رفتن ایغر بر مادیان کشم کرد انیدن کعم دهان اشتر بستن و بوسه بر لب دادن چنانچه لب را بلب هم
خود در برده شود و سرکوزه و سرظرف سخت بستن کرم با مروت شدن و سخت بخشنده شدن و
بزرگوار شدن و گرانمایه شدن و باران آوردن ابر و از گیاه درکن شتن و او غیر مصدر هم آمده است
کزم بسکون زا غلبه کردن بکرم بکسی کزم بفتح زا منقوطه کوتاه شدن انگشت و کوتاه شدن بینی و سطبر
شدن لب کزم بسکون زا منقوطه چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بیرون گرفتن برای خوردن کسم
پاك گردانیدن چیزی بدست خود کشم بشین منقوطه بینی از بن بریدن کشم بفتح شین ناقص خلقت شدن
کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز استادن شتر از نشخوار کردن کمّ آستین و غلاف
غوره اولین خرما و سرپوش شکوفه کام جمع و کام دهن بندا شتر را هم گویند کم چند و بسا کم بضم کاف
و تخفیف میم شما کزم اشتر پیر تمام دندان افتاده کلام سخن کلم سخنها و او جمع کلمه است کلیم هم سخن
کسی و جراحت کرده شده کلم جراحت کلام و کلوم جمع کوم رز و قلاده کریم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه
و کناد بخش کرام جمع کهام پیر و کاهل و کند و بمعنی جمع هم آمده کهیم و کهکم پیر کوم رمه اشتر کحم غوره کظیم
و کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز استاده از نشخوار کرده کظیم کلاقه در رها هم گویند کرزم و کرزم تبر
کرازیم جمع کرزم مرد کوتاه سطبر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کرم بمعنی [illegible] جمع هم آمده یعنی

بن دکواران وکرانمایها کرام بفتح کاف وتشدید را بغایت بخشنده وکرانمایه کلثوم حیثیت بسیار کلثوم
آنکه هر دو روی او پر گوشت باشد کظم خاموشان کظم بیرون آمدن گاه نفس کاشم درخت اغبدان و اغبله
نزا بن بان کیل کل بر گویند کعام دهن بند اشتر کسفوم خر کتوم کاه تیر انداز وشتری که در حین سواد
شدن آواز نکند کشیم چنیک که آب از آن بیرون نیاید کتم گیاهیست که با زعفران کتم برابیچه کدام انکاب
باب الكاف مع النون کمون پنهان شدن کون بودن و پنهان کردن و از معنی اول است قوله تعالی
الم يك نطفة که اصلا یکن بوده است نون را برای خفت انداخته اند کنّ پوشیده داشتن و
پنهان داشتن کفران ناسپاسی کردن کهدان دویدن خر کتن بفتح تا سبز شدن لب چاروا بواسطه
خوردن علف سبز و چرکن شدن کبن دوم بار بخیه زدن و دوختن لب دلو را و غایت کرهانیدن و برگردیدن زد
کبان گرفتن شتر کبون وکبن آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت کفن پشم رشتن کتمان
بکسر کاف پوشیدن و از و پوشیدن گواهی و غیر آن کمین پنهان شدن کین گرمی گوشت پاره ایست در اندرون
فرج کیون جمع کاهن اختر گوی یعنی فال و غیب گوی که دعوی علم غیب کند و او مشتق کهانت است کقوله تعالی
وما انت بنعمة ربك بكاهن ولا مجنون کهان بضم کاف و تشدید ها جمع کاین و کاین وکا
وکیتن چند بسیار کلبتان آلت آهنگران که هر دو سر او ضم نباشد کدین خاک و آرد سرکین که بان زده
راجلا کنند کولان بفتح کاف گیاهیست کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کورهٔ آتش دان و مردگران تن
کرین وکرین کوبها و این هر دو جمع کره اند کالحون وکالحین ترش رویان وکسانی که سرهای ایشان ختنه
باشد و لب زیرین و بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این از صفت دوزخیان است کتمان بضم
کاف گیاهیست کرزن وکورزن تبر و در دستور اللغة کرزن زنبیل را هم گویند کردان بفتح را مرغیست که بپا
رسن مرغ خواره گویند کروان وکراوین جمع کیون و [illegible] کبین رفته شدهای خانه و این هر دو جمع کبه
اند کریان نخاس کننده کتیان ریلف پشتها و این کثیب است کدان سنگ نرم و سست کاذنان هر دو طرف
بالایین ران کرتان صبح و شام و دو یاد کریان ظرفی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی کبان بضم کاف و دو گی
است که شتر را پیدا شود کبن پوست دلو که باز کرده باشد شده است کتان وکتن زعیر و بزبان گیله
گویند و خورده کنند کدون جمع کید تان بذال المنقوطه دروغ گوی کشخا مردم لنگ و او جمع کسح است کیشا

نام شخصی

نام شخصیست و عذر کردن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است کتفان بفتح کاف ملخ کوفان بفتح کاف پناه
و نام شهر کوفه کیان زنان [illegible] پسران و او جمع کنه است کعتان بلبلان و او جمع کعیت است کدن بفتح
کاف و کسر [illegible] مرد فربه کهلان قبیله است از قبایل بنی سبا کودان اسب غیر تازی و شخصی نازیرک من
الصحاح کران عودی که بنوازند و بعضی چنگ را گویند کوبن دریغ کرمانی کنان پرده و او جمع اکنه آید کن پرده
و پناه گاه و نهان خانه و چیزی را که محفوظ و مخفی دارند و جمع او اکنان آید کقوله تعالی وجعل لكم
من الجبال اكنانا کیوان کونها کیوان بر او مهمله بالانها و کودهای آهن گران و او جمع کوره است کفن
جامهٔ آخرت باب الكاف مع الواو کتو کام نزدیک نهادن در رفتار کزو کوی باختن و کوی ساختن
و چاه انباشتن و دست خطا کردن شتر و برو در افتادن کدو زمین سخت شدن چنانچه گیاه آن
دیر برآید کنو بکنایه سخن گفتن و کینه کردن کسو آب از کوزه ریختن و بسر و کردن در آمدن آب
و رفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن و در خاک کسترده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش
از سنگ کطو پر شدن گوشت و در هم شدن باب الكاف مع الهاء کده کوفتن و خراشیدن کمه کور
مادر زاد شدن که بتشدید ها بعض هده کردن تا بوی دهان او شنفته شود کنه وقت کار و پایان
چیزی کده و خراش کریه ناخوش آینده کره اشتر سخت سر و مشقت و سختی کره بفتح کاف سختی و ناخوشی
کمه برای چه کیته و کیت چنین و چنین کامه سرگشته باب الكاف مع الياء کی عجمی کندن کیمی
گواهی پوشیده کی داغ کردن و کندیدن و تیز نگریستن و او در اصل کوی بوده است واو را بیا قلب کرده اند
و یا را در یا ادغام کرده اند کی دلیر کادی و کاذی بدال غیر منقوط و منقوط گیاهیست کرکی کلنک برنده کراکی
جمع کی داغ کاوی داغ کننده و تیز نگرنده کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کری کرا
گرفته و مکاری و آنکه چاروا بکرایه کرد کافی بسر کننده و سالم و پاینده کننده کفی بسلامت بوده کفی
پاینده کننده و بسر کننده کتعبه [illegible] مقرقب کرسی تخت کرایی کرایستی کرباس فرو خر کسهایی نام شخصی
کنیتی بفتح کاف و تشدید یا مرد پیر کیمی نام شخصی است که مدت یک چوب کمان پرورده است و از آن کمان
ساخته و شب رفته برای شکار تیر انداخته و تصور کرده که تیر رد کرده است از آن قهر کرده و کمان را شکسته
چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده و افتاده بوده برای شکستن کمان بغایت

پشیمان شده چنانکه شاعر گوید ندمت ندامة الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه کُنتیبی بشتفید یا هم کنیت
کسی که بهمه ابر سیاه من الدّستور فظا من الصّحاح

کتاب اللام

باب اللام مع الالف لظا و لظوٌ چسبیده شدن و در زمین خفتن لقاء بالف ممدوده و لقیٌ با
مقصوره دیدن و رسیدن و کارزار کردن لحا دارو در بینی کردن و بسیار بیهوده گفتن و یک زانو سطبر
تر شدن از زانوی دیگر لباء دوشیدن لباء بخورد کسی دادن لباء و لباء در غیر مصادر میان است
لثاء سنگ بر کسی زدن و زاییدن لزء زاییدن و چریدن لوء بعد دا اندرون لقاء پوست از چوب وا
کردن و وا بردن باد ابر را و جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را زدن لجاء گرفتن لشیء تر شدن لکاء بر
زمین زدن لکی لازم شدن و حریص شدن لجاء بمدیگر را دشنام دادن و باکسی نزاع کردن لؤلؤ
مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ و بمعنی اخیر جمع لؤلؤة است که آنرا سیاه چشمک گویند لثنی گوشتها
کردا کرد دندان را و جمع لثة است لثا بفتح لام آبی که از تن درخت بیرون آید و چرک جامه لاءی گاو وحشی
و سختی معیشت و نام شخصی لخواء زنی که بسیار بیهوده گوید و زنی که یک زانوی او سطبر باشد جانوری که
منقار بالایین او دراز تر باشد مثل عقاب لماء و رنگ گندم گون لب لمیاء زنی که لبها و گندم گون باشد
لوا علم لوا بالف مقصوره پایان ریگستان و راه است که بعد از ریگستان پیدا شود لاواء سختی و در
حدیث است که مَن کانَ لَهُ ثَلثُ بَناتٍ فَصَبَرَ عَلی لاوائِهِنَّ کُنَّ لَهُ حِجاباً مِنَ النّارِ لثی نزد لقا
چیزی زبون انداخته شده لوی درد است که در اندرون آدمی پیدا می شود لهنی و لهنی زده تشنه لحنی زن
که منه لاتنیا که در قرآن آمده است که لاتَنِیا فی ذِکری فعل نهی است برای تثنیه واصلش تنیان بوده است
نونش را برای دخول لا محذوف کرده اند یعنی سستی مکنید لغیز سخن پوشیده معنی لخاظ که سخن
در و کنند و فرج زن که پر آب باشد لخنساء زن ختنه کرده و زن منتنة الفرج لخاء بکسر لام نان خیسانید
لعا حریص لهاة جمع لهاة است لهی بضم لام جمع لهوه است و سیم را هم گویند من الدستور لهاء بمد الف فعل
لحاء پناه کا ملحی و لحی درختها و این هرده و جمع لحیه اند لوحی اشتر تشنه لحا بمد الف و کسر لام پوست درخت
لقطا گوسفندی که دو کرده تاد سیاهی باشد و دیگرجا سفید لطا زنی که دندان او ریزه باشد از پیری
و زنی که فرج او را گوشت اندک باشد لولا دلوما اگر نه و چرا نه لومی ملامت و رسوایی لظی دوزخ و آتش

زبانه زننده

زبانه زننده لاطی چسبنده لانه لنا ما را لما انه و چون و مگر لباء بمد الف دانه است مانند نخود سخت و سفید
و آن در حجاز می باشد لبنا بالف مقصوره زمینی که از آب دور باشد لیلاء شبی بغایت تاریک لبا فلم
یعنی فرش شیر و آن اول شیر است لبنی دارویی است لغاء خاک و خاشاک و چیزی اندک و چیزی زبون

باب اللام مع الباء

لغوب مانده شدن و رنجور شدن لقب بفسا د آوردن لوب و لواب و لوب تشنه شدن لسب
زدن و گزیدن گزدم و فراهم آوردن لسب بفتح سین چسبیده بچیزی لعاب باکسر [illegible] کردن لعب
رفتن آب دهن لعب بازی کردن لحب رفتن و براه روشن رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن
و پوست وا کردن لحب بفتح حا لاغر شدن از غایت پیری لب نیزه زدن و لازم شدن و چسبیده بچیزی لزوب
ثابت شدن و استادن و چسبیدن بچیزی لهب تشنه شدن لهیب و لهاب افروخته شدن آتش و زبانه
کشیدن آن لبّ برابر شدن و برگشتن کاه کردن زدن چیزی را لبّ بضم لام عاقل شدن و او غیر مصدر هم
آمده است لجب بفتح جیم بانگ و غوغا کردن لقب نام که دلالت بمدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب و لعب
بازی لعاب آب دهن و آب غلیظ دارو خیسانیده مثل لعاب حلبه و لعاب بزرکتان و غیر آن و لعاب
النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزی که در غایت گرما پیدا شود و بعضی سراب
با نرا گویند لوب سنگستان از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی مفرد هم آمده است لابه بمعنی لوبه است
و او جمع لابه است و بمعنی مفرد هم آمده است لغوب احمق لایب تشنه لوب جمع لازب لازم و ثابت و چسبنده
و بمعنی اخیر است قوله تعالی اِنّا خَلَقناهُم مِن طینٍ لازِبٍ و قولهم ضربت لازب بمعنی ضربت ثابت باشد
لحب لاحب راه روشن لجب بفتح جیم آواز و غوغا لجب بسکون جیم لجاب گوسفندان که چهار ماهه
باشند که زاییده باشند و مثل ایشان خوشیده و گوسفندان کم شیر را و جمع لجاب است لجب بکسر جیم لشکر
بسیار لحیب بحاء غیر منقوط شتر ماده لاغر پشت لصب لصابه لصوب دره سلع میانه دو کوه
و شکاف کوه لصب بکسر صاد بخیل لواصب چاههای تنگ ژرف لهب بکسر لام شکاف کوه و دره تنگ که
در میان دو کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته لبب حال و
زیر شکم که بکسر شین تنگ بسته باشد و بکسر سینه بند و موضع سینه که سینه بند بر آن
دریک تنگ لاتب لازم و چسبنده لبلاب گیاهی است لبّاد درخت خرما و دلاء درخت و خالص هر چیزی

ومغز وعقل لبوب مغزها لبّ مردی که ملازم کاری باشد لباب گیاه اذلك لبیب عاقل لُباب بضم لام
خالص هر چیزی لُبالب آواز وغوغا کوسفندان باب اللام مع التاء لیت بگردانیدن وبازداشتن
ونقصان کردن لتّ کوفتن وکردن پست وغیرآن واستوار بستن وچیزی وابستن لفت پیچانیدن وبگردانیدن
لفت بکسر لام نکه کردن ومیل کردن لفت بفتح فا کج شاخ شده بز وغیرآن لهزمة رسیده پیری وانزکردن
آن لقانة زود فهمیدن لوت پرسیده چیزی گفتن وبگردانیدن وبازداشتن لطافة باریک وشك
ونازک شدن چیزی وکوچک شدن لقلقة سخت آواز کردن لقلق وآن مرغ است وجنبانیدن
لوعة سوختن عشق ودوستی کسی را لحامة کوشت آور شدن لصوصیة ولصوصیة دزدی کردن لهذمة ولیلة
مهربانی کردن لبابة بمعنی لب است یعنی خردمند شدن لخالخة لقمه در دهن کردانیدن وشوریده سخن کردن
وسخن در دهن کردانیدن چنانکه ظاهر نشود لملمة فراهم آوردن یعنی جمع کردن وکرد کردن یعنی مستدیر
کردن لطلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام نپختن وتمام بریان ناکردن وسست کردن کار لذة
ولذات خوش مزه یافتن لعبة یکنوع بازی کردن لَعبة بفتح لام یکبار بازی کردن لعوة تیز شدن اشتهای
طعام لقاءة ولقیة ولقانة یکبار دیدن لقوة معلول بعلت لقوه کردانیدن لهیة تشنه شدن
لحلحة استادن بجای لجوبة بجیم اذلك شیر شدن کوسفند لمحة درخشیدن برق ویکبار اذلك دیدن
چیزی لحظة یکبار نکه کردن بکوشه چشم لواطة غلام بارکی کردن لثلثة مبالغه کردن وبازداشتن
از حاجت ومتردد خاطر شدن در کاری لیاقة استاده شدن ودر خور آمدن چیزی یعنی لایق شدن
لکنة کند زبان شدن لثغة سین را ثا گفتن وراغین یا لام گفتن در سخن لعلعة شکستن وخشیدن
سراب بیابان لجاجة ستیزه کردن لُحسة بضم لام لیسیدن لومة ملامت کردن کقوله تعالی ولا یخافون
لومة لائم لألأة دم جنبانیدن آهو لعظة ولعمظة حریص شدن بطعام وکوشت بدندان
کرفته کشیدن لبیبة جامه است وزن عاقله لجة میانه دریا وژرفی دریا لجة بفتح لام آواز وغوغا
لیت پهلوی کردن لذة مزه وخمر من الجل لمة شکله ماننده وجماعتی که زیاد بود وکم از زیاده باشد
لخلخانیة کند زبان شدن وبدین معنی اسم مصدر است وبمعنی شخص کند زبان هم آمده من اللّه مقصود
لواحة سخت رنگ ورو کردانیدن لوامة سخت ملامت کننده لینة درخت خرما و... لاهیة غافل

شونزه

شونزه لقوة علتی است که بر آدمی پیدا شود وشتری که زود آبستن شود وعقاب ماده ولِقوة بکسر لام هم عقاب
ماده باشد لهزمة استخوان زیر بنا کوش وجمعها لهازم است لبنة موضع کردن که کشتند آنجا است لَبِنة بفتح لام
وکسر با خشت وشتر پر شیر وکوسفند پر شیر لِبنة بکسر لام وسکون با گریبان پیراهن وخشت لبان جمع شده
از سرگین وبول وغیرآن وموی پشت شانه شیر درنده لابة ولوبة سنگستان از سنگ سیاه لبوة ولبوءة ماده
شیر درنده لائمة ملامت کننده لاغیة سخن باطل وفند بیهوده گوی لطیفة نیکوئی وچیز نیک لعیعة نان
کاورس لثة کوشت گرداگرد دندان واو در اصل لثی بوده است یا را بتا قلب کرده اند لثات جمع لوثة کول
لوثة سستی وکاهلی ودیوانه کی وفربهی یقال ناقة ذات لوثة ای سمین لمزة عیب کننده لفیفة ولفافة
آنچه بر چیزی پیچند لخلخة مغز ولخلاخ است لماعة تر است لاسة ولبانة حاجت لهاذمة بذال منقوط دندان
لزوبة چسبیدن لیطة پوست نی لهوصة حریص بطعام لماضة بضم لام بقیة طعام که در دهن باشد
لکیعة زن بخیل لطیعة نام مردی است لوفة ودوعن تازه لیقة آلت دوات یعنی برغلکه جان دوات
لطیمة شتری که داروهای خوشبوی بار کنند وبازار عطاران لزقة بمعنی لهات جمع لعنت نفرین لُعَنة بضم لام
وفتح عین آنکه مردم را لعنت کند لعْنة بسکون عین آنکه او را لعنت کنند مردم لافظة دریا وآسیا ونیما
وخروس لفاظة آنچه از دهن انداخته شده باشد لحیة موی ریش لحیة التیس کیاهی است لغت شلغم و...
لفات احمق لمظة نقطه سفید که در لب زیرین اسب باشد وهر نقطه سفیدی که باشد لُمعة بضم لام گروه آدمیان
لَمعة بفتح لام روشنی لماعة بتشدید میم عقاب بیابان لات نام بتی است لاتَ بفتح تا بمعنی لیس است کقوله
تعالی ولاتَ حینَ مَناص ای لیس حین مناص لهنة نبودن طعام ناشتای لهات کوشت پاره است در اندرون
دهن نزدیک حلق در بالای سقف دهن لهوات ولهیات جمع لهجة زبان لعبة بازیچه که بآن بازی کنند مثل
شطرنج ونرد ولعبت کودکان وامثال آن لامسة ساینده لازة کاو وحشی ماده لطاة پیشانی لهوة بخشش
وبخشش وآنچه آسیا کردن بدست خود در دهن آسیا اندازد لُهجة بضم لام طعام ناشتایی من الدستور
لهبة تشنگی لوءة لوأة مروارید لفیئة کوشت پاره بی استخوان لججة ولجحة مرد بغایت ستیزه کن وناودان
مبالغه است لویة ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکن کنند برای کسی لکیة کاشکی لعوت زنی که او را شوهر
باشد وفرزندی باشد از شوهر دیگر لبلة لقمه تربیت لواسة لقمه خورد لقمه مقدار طعامی که بیکبار در دهن

انداز خرد و یکنوع علتی است لباخیة بفتح لام زن تمام رسیده لصت دزد لصوت جمع لغة سخن لغات جمع
لمة چیز اندک و دیوانگی و زمانه لِمة بکسر لام مویی که از بناگوش گذشته باشد لامة بتشدید میم چشم بد لامة
بتخفیف میم کاری که بدان ملامت کنند کسی را لائمة بهمزه عین زره لُومة بسکون واو آنکه مردم او را ملامت
کنند لُوَمة بفتح واو آنکه او مردم را ملامت کند لَجَبة و لُجُبة گوسفند که نزاییده باشد و بعد از چهار ماه
شیر او خشک شده و گوسفندان اندک شیر لقحة شتر و شیر لبادة جامه بارانی لزبة سختی و قحط لزبات
جمع لغوة سیاهی که بر کره سر پستان باشد و حریص بطعام و سختی و گرسنگی لعطة سیاهی که … در گردن
گوسفند باشد لقطة چیزی افتاده که برچیده باشند و مال ضایع که کسی برگرفته باشد لحمة و لُحمة
طعمه باز از شکار و جامه که بر تن می افتد و خویشی لاقطة برچیننده لُقّاعة بضم لام و تشدید قاف مرد
بسیار گوینده مرد حاضر جواب باب اللام مع الثاء لوث گرد کردن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن
و آلوده کردن و توانا شدن لهث و لهاث بفتح لام توانا شدن لُهاث بضم لام و لَهث بفتح لام و سکون ها
مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از تعب یا از غایت گرما کقوله تعالی
فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ لباث و لبث درنگ کردن لوث
توانایی لهاث حرارت و تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لیث بکسر لام اسم موضعی و نام گیاهی باب اللام
مع الجیم لجج و لجاج و لجاجة ستیزه کردن لبج سوزانیدن و بر آوردن و در چیزی در آمدن لجج در چیزی بسته شدن
و چسبیده شدن مانند شمشیر که در غلاف لزج چسبنده شدن و خود را بازیدن و کشیدن لجح حریص شدن
لجح خوردن بکنار دهن لبج انداختن و بر زمین زدن لزج چسبنده لجوج ستیزه کننده لماج مزه چیزی خوردن لج
شمشیر و پرآب ترین و ژرف ترین موضع دریا و ژرف دریا لواعج شعف و حرص و آرزو که دل را سوزاند لواعج سوزندگان
لجلج کلام مترددو فیه نفادی و وضوحی نداشته باشد لبج جای تنگ و هر چه تنگ و ضعیف باشد لجلاج آنکه
سخن نادرست و غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء لقح و لقاح بفتح لام باردار شدن و آبستن شدن
اشتر لحج چشم بر هم گرفتن و پلکهای چشم بهم چسبیدن لمح دیدن و درخشیدن لطح آهسته بر چیزی دست زدن
و بر زمین … زدن چیزی را لتح گرسنه شدن لواح تشنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن و درخشیدن
و رنگ بگردانیدن و پیدا شدن لفح سوزانیدن و بشمشیر زدن لوح شانه آدمی و شانه گوسفند و تخته چوب

واستخوان

و استخوان پهن لُوح بضم لام هوا لیاح سفید لایح آشکار لُخ بضم لام کنده و خاکی که در تل چاه و تل رود خانه
باشد لاخ جای تنگ لُقّاح بضم لام و تشدید قاف بادنجان زرد و چیزی است که آنرا بهندی لکچ گویند و شاخ
و جمع لقحاست لاقح آبستن و باد برده لواقح آبستنان و باردارندگان و جمع لاقحات و بمعنی فایده رسانندگان
بهم آمده و بدین معنی است ریاح لواقح که تند ریاح باد … الحاملات لطخ بفا سوزندگان … لقاح گروهی که
پادشاهان را فرمان نبرند یا ایشان را در ایام جاهلیت هیچ اسیر نکرده باشند لقوح اشتر ماده دوشانی نوزاییده
لِقاح بکسر لام جمع باب اللام مع الخاء لطخ آلودن و در بدی انداختن لخ بسیار شدن اشک چشم لخالخ
جمع لخلخ چیزی است که داروها خوشبو در کنند و بدست جنبانند و بو کنند لطخ اندکی از چیزی لطوخ
دارویی است که بر چیزی بمالند باب اللام مع الدال لهد دفع کردن و لاغر کردن چارها و گرانبار شدن بار چیزی
لبد پر شدن درون اشتر از گیاه صلیان و در گلوی شتر ماندن آن لغد بغین منقوط براه راست آوردن
چیزی را لبود بر سینه خفتن مرغ و بزمین چسبیدن لَدّ و لَدَد دارو در یک طرف دهن کردن … و خصم غلبه کردن در جدل
لحد بر گردیدن از حق و مرده را در لحد گور نهادن و لحد گور کردن یعنی در یک طرف گور کنده کردن تا میت را در آن
نهند لکد چسبیدن لبد لبسیدن لدود دشمن و داروی که بیک طرف دهن ریزند لُدّ لُدُّ لِدّ نزد لدی بفتح لام و
تشدید دال خرچین لُدّ بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی و جمع الدّ است کقوله تعالی وَتُنْذِرَ بِهِ
قَوْمًا لُدًّا لُبَد جمع شدهای سرگین و بول و موهای سرشانهای شیر درنده و جمع لبدة است لُبَّد بسیار و جمع
شدها و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لبد نمد و نمد زین … لبود جمع لبید خرچین خورد
و نام شاعری لَبَد بفتح لام و با چشم لحد و لحد شکافی که در یک طرف گور کنند برای نهادن مرده لغد و لغدود
گوشت میانه حنک و گردن لغادید جمع لغدود است باب اللام مع الذال لوذ و لیاذ پناه گرفتن لواذ
در پس چیزی پنهان شدن و از باب مفاعله است کقوله تعالی يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا لحذ بسیار بخشش
خواستن و لیسیدن و خوردن لذاذ خوشمزه یافتن چیزی را لذیذ خوشمزه لذ بتشدید ذال مرد خوش سخن
و چیزی خوشمزه و خواب لوذ جانب کوه و گرداگرد کوه لذ فلذ بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی است یعنی آنکه باب
اللام مع الزاء لز سخت زدن لهز آمیختن و مشت بر سینه کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و سر زدن
اشتر کره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشاره کردن کقوله تعالی وَمِنْهُمْ مَنْ

يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ و زدن و دفع لزّ و لزز جنبانيدن بچيزی و سخت بستن و نيزه زدن لبز بستم پای و دن
اشتر چيزی را لغز روی چيزی بکردانيدن لمّاز مرد عيب کننده لحز بخيل الحز بجيم بمعنی لزج است يعنی چسبنده لوز
بادام لزائز استخوانهای سينه لُغز سخن پوشيده معنی و سوراخ يربوع باب اللام مع الشين لطس کوفتن
و پايمال کردن لمس سودن و جماع کردن لوس چشيدن لَيَس بفتح يا دلير شدن لعس بيا يك نقطه پوشيده و آشفته
کردن کار و آميخته شدن تاريکی لُبس بضم لام جامه پوشيدن لفس افسوس داشتن و عيب کردن و لقب
نهادن کسی را و حريص شدن و ناخوش شدن و پوشانيدن لهس و لحس ليسيدن و خوردن لَيْس بسکون
يا و فتح سين يعنی نيست و او فعل است از افعال ناقصه لباس و لبس جامه پوشيدن لباس التقوی حيا لباس
الرجل زوجه مرد و لباس المرأة شوهر زن لابس جامه پوشنده لقيس مرد حريص و مرد بدخوی
و آنکه موم را القب نهد و افسوس دارد لاقس عيب لبوس زره جامه و هرچه در و پوشند و بمعنی آلات
قوله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لواس چيزی چشيدن لاحوس شوم و نامبارك لَساس
بضم لام گياهی که اول در ويد لعس اندك سياهی لب لعس سياه لبان از غايت سرخی لب و گياهای
که از غايت سبزی بسياهی می زنند و جمع لعس است لديس شتر ماده فربه آگنده گوشت لعوس چست
کار و چست خورنده و گرسنه حريص بطعام خوردن باب اللام مع الصاد لحص پر گوشت شدن پلك
چشم و بالا بين و پر گوشت شدن پستان لحص تنگ شدن لوص از دريچه يا از شکاف چيزی نگاه کردن
لص و لص دزد لصوص جمع لحاص بکسر صاد سختی و تنگی لحيص تنگ لحض بخا و منقوطه عضو پر
گوشت باب اللام مع الضاد لضلاض رهنمای استاد باب اللام مع الطاء لغط و لغط
و الغاط غوغا و آواز کردن لقط برچيدن و رفو کردن جامه لوط چسبيدن لط فرو گذاشتن پرده و لازم شدن
چيزی را و خبسانيدن و پوشانيدن و انکار کردن کسی را و دم خود بر ميان ران گرفتن شتر و برروی در
انداختن و غير آن لطط افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لعط چيزی را با چيزی برابر کردن
و برابری کردن با چيزی لبط انداختن و بزمين زدن لهط آب زدن بر چيزی و تيز زدن چيزی را لقط بر چيدن
و خر اندك و پارهای زر که از معدن چيده شود لُقاط بضم لام برچيده لاقط برچيننده لطت قلاده
لطاط جمع لطلط پير زن دندان افتاده و اشتر ماده پير دندان افتاده لغط آواز و غوغا لُغاط بضم

لام نام کوهی

لام نام کوهی است لقيط انداخته شده که بر گرفته باشند لوط و ليط دوستی چيز چسبنده و لوط بمعنی
در ابهم آمده است ليط بکسر لام پوستهای نی و بدين معنی جمع ليطه است و بمعنی رنگ هم آمده است لباط
آب دهن و هر چيزی که آنرا بچيزی چسپانيده باشند باب اللام مع الظاء لفظ از دهن انداختن لمظ
زبان بگرد دهن در آوردن و زبان بلب سودن لماظ بفتح لام بطرف زبان آشاميدن لحظ نگر کردن بگوشه
چشم لحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگريستن لفظ سخن لافظ و الفاظ سخن گوی لعمظ و لعموظ حريص
بطعام خوردن لعاميظ جمع لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش باشد کذا فی الصحاح و بعضی بکسر لام گويند
لظ مرد بدخوی و شخص اوکيرنده لماظ بفتح لام چيزی باب اللام مع العين لذع بذال منقوطه سوزانيدن و
رنجانيدن بسخن بد لسع گزيدن مار و کژدم و کيك و کسی را بد گفتن لطع ليسيدن و پای بر کسی زدن لطع بفتح
لام و طا فرو ريزيده شدن دندانها لکع بفتح کاف چسپنده شدن چرك و غير آن بچيزی و ليسيدن و سر زدن
بچه بر پستان مادر در وقت شير خوردن لوع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصيبت دل را لبع بدل
شدن لقع انداختن و چشم کردن لمع درخشيدن لطع سفيدی اندرون لب لفاع جامه که بر سر چيزی در
کشند پرده لماع زمين پارهای پر گياه لامع درخشنده لعلع سراب بيابان و نام گياهی لوذع بذال منقوط
سوزنده کار زبانی يعنی سخن بد و ساير سوزانندگان را هم گويند لعاع بفتح لام گياهی است که نازك و خوش
آينده باشد در ابتدا ظهور و از اينجا است گويند الدنيا لُعاعة لکاع بفتح لام و کسر عين زن بخيله لکع بدل
لکع مرد خسيس و بخيل و کم همت و اسب پره کودك خورد و خر کره باب اللام مع الغين لدغ گزيدن مار و
عيب کردن و تباه کردن کسی را در سخن لثغ و لثغ سين را تا گفتن و را غين گفتن لادغ گزنده لديغ
گزيده مار و کژدم و غير آن باب اللام مع الفاء لف در پيچيدن و باز داشتن لفف بفتح عين الفعل کند
سخن شدن و در ماندن در سخن لقف زود فرا گرفتن چيزی را و زود فرو گذاردن لقف بفتح قاف
ويران شدن ديوار حوض و استاد شدن و چست لحف جامه يا جامه خواب بر کسی افکندن لطف نيکو شدن
لُطف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن و نوازش کردن و ياری کردن و نگهبانی کردن
لصف درخشيدن و چسبنده شدن و خشك شدن مثل الجمل لخف سخت زدن لهف بفتح ها اندوهناك شدن
و حسرت خوردن و بيچاره و مضطر شدن لُهف بسکون ها ستم کردن لحيفه لحاف جامه خواب و هرجامه که

برجای جامه خواب برکسی بپوشانند لطف نیکویی لطیف نیکوکار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک

وخورد لطایف نیکوکاریها و نیکوییها و اوجمع لطیفه است لحف میانه بیابان وچاهکهای خورد که برکنار

چاه بزرک باشد و کنار چاه حوض لحف بخاء منقوطه مسکه رقیق درعن لصف بفتح صاد نوعی از خرما

وچیزی مانند خیار که در بیخ کبر روید و بعضی لفس کبر را هم کویند لصاف بکسر نام موضعی است لفایف جمع لفافه

ولفیفه است لقف بسکون قاف مردجست واستاد لقف بکسر قاف ولقیف حوض خراب و شکسته و دیوار خراب

لقف بفتح قاف طرف چاه وکنار حوض لهیف بیچاره لیف ریشه درخت خرما لفیف بهم درپیچیده و جماعت آدمیان

از طوایف مختلفه که جمع شده باشند و بهم آمیخته کان و فراهم آمده کان کقوله تعالی جِئۡنَا بِكُمۡ لَفِيفٗا ولفیف

بمعنی دوست بهم آمده لف بفتح لام وتشدید فا باغ انبوه پردرخت لف بکسر لام فراهم آمدها و درختان

بهم رفته وطوایف بهم آمیخته باب اللام مع القاف لقق بهم واو دوختن لیق ولیاق پناه کرفتن

ولیقه مداد درد وات کردن و ترشدن دوات بسیاهی و چسپیدن ودرخور آمدن چیزی بچیزی الحوق

بدنبال چیزی پیوسته شدن ولاغرشدن لسوق ولزوق و لصوق چسپیدن لعق بفتح عین چسپیدن لعق

بکسر عین لیسیدن وعرب کوید لعق فلان اصبعه یعنی مات واین کنایتست لهق سخت سفید شدن لمق

بترنکریستن و بسیار نکریستن وکف دست بچشم سابیدن وچیزی را بدست زدن و ستردن و نوشتن

لقق بکسر لام مانند لایق درخورآمده لقلق زبان و نام مرغی است دراز کردن لقالق جمع لقلاق آواز

مرغ لقلق را کویند لازوق دارویی است لزق و لزیق و لصق و لسق و لسیق پهلو لعوق بضم عین

وسکون واو انکه لیسیده شود لهق و لهوق و لهاق سخت سفید و لهاق کاو سفید را هم کویند لهاق

چیزی خوردنی لاحق پسین و بدنبال پیوسته لواحق پسینها و بدنبال پیوستها و نیکوییهای پس و اوا

جمع لاحق است لاصق چسپنده لبیق استاد لثیق ترشده لحق آنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد و خرمای

که بعد از خرمای اولین برسد لحوق بضم لام شکافته زمین لحاقیق جمع لواصق چیزی خوردنی لیاق آلت

دوات مثل دوات و پرزکه در دوات کنند و بمداد تر سازند لعوق بسکون عین و فتح واو مردجست

وچالاک باب اللام مع الکاف لحک در رفتن و چسپیدن لک بتشدید بهم زدن و کوفتن لبک

آمیختن لک بفتح لام و تشدید کاف چیزی است سرخ که بآن پوست را رنک کنند لک بضم لام نخاله و نقل

لک باشد

لک باشد که بآن دستهٔ تیغ را بتیغ ترکیب کنند لکیک کوشت بی استخوان و شخص فربه آکنده لکالک جمع لماک

جزوی چیزی خوردنی لکالک شتر سطبر لبک آمیختن باب اللام مع اللام لعل شاید که واتیدکه لیل شب

دیجور کوان و آن مرغی است لال بمد الف وتشدید لام صاحب لؤلؤ لایل شب تاریک لی مرجان که کویند

اللال لزین یعنی مزیدراست باب اللام مع المیم لحم کوشت استخوان بازکردن وخوردن وکوشت دندان

زدن وکوشت فروختن و پیوندا بکینه کردن و در کرد درآمدن و کشتن لحم بفتح حا آرزومند کوشت شدن و پرکوشت

شدن لزوم دایم شدن باچیزی و واجب شدن و ثابت شدن لوم ملامت کردن لام بهم درآوردن جراحت

شکافته و تیر را پر نهادن لوم بخیل شدن و ناکس شدن لمم بتشدید میم اصلاح کردن وجمع کردن حلال باحرام

وفراهم آوردن چیزها لمم بکناه نزدیک شدنها و دیوانه شدن لثم آشتی کردن لثم بینی و سر نقطه بنیزه

زدن لغم ریو بند بینی بند بستن لطم طپانچه زدن کسی را لطام همدیکر را طپانچه زدن واین از باب مفاعلات

لزام همیشه بودن باکسی یا در جایی واین از باب مفاعلات است واو غیر مصدر هم آمده لقم لقمه کردن و بآهستکی

فروبردن و دهن و راه بستن لهم بکلو فروبردن لدم بفتح لام و دال حرمت خویش نکهداشتن لدم بسکون

دال زدن چیزی برچیزی و پاره جامه برجامه کردن لذم بذال منقوطه ملازم شدن و همیشه استادن بجای

وخوش آمدن لغم چیزی غیر محقق دادن لکم مشت زدن لحم کوشت لحام ولحوم جمع لحیم مردجست پرکوشت

فربه وکشته شده لحم بکسر حا آرزومند کوشت [illegible] لاحم صاحب کوشت لحام کوشت فروش لازم آنچه همیشه

باچیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لایم ملامت کننده لوم بفتح لام و تشدید واو جمع لوایم ملامتها

واو جمع لایمه است لام تن و آدمی و تیر و حرف معروم لهموم بخشنده واسب نیک رفتار و اشتر ماده بسیار

شیر لهامیم جمع لهام لشکر بسیار لهیم حادثه زمانه و سختی لهم بکسر لام و تشدید میم بزرک و اب

پشرو و مرد بسیار بخشش لاثم روبند و دهن بند لیثم جمع لهذم تیغ تیز و زبان تیز و حد لهاذم

جمع لهاذم استخوانهای بناکوش از استخوان رینس واو جمع لهزمه است لمم بتشدید میم سخت وجامع

حلال باحرام یعنی جمع کننده نصیب خود با نصیب غیر کقوله و تاکلون التراث اکلا لما ای اکلا جامعا

لنصیب الاکل مع نصیب الغیر و اکلا شدیدا لمم کناه خورد و دیوانکی لاجرم بفتح میم بمعنی لابد ولاه

انقطاع هرچند باصل معنی چنین است فاما در استعمال بمنزله مستعملست لجام لکام و رکویی که زن حایض

درجبین حیض بمیان خود بندد لَخم بفتح لام و سکون خاء منقوطه نوعی است از ماهی لَخم بفتح لام قبیله است
از یمن لِزام ملازم و عذاب و ایم لُقَم بضم لام و فتح قاف جمع لقمه است که ذکر رفت لَطیم اسبی که یکطرف
روی او سفیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشند و اسب نهمین که باده اسب درد و یدن باشد
و در عقب سبق هشتمین رود لَدم آواز چیزی که بر چیزی زده شود و یا بر زمین افتد و زنند کان سنگ
بر سنگ و بدین معنی جمع لادم است همچو خادم و خدم لِدام پاره جامه که استر موزه و کنند و یا جامه را
بان وصله زنند لَدیم جامه پر وصله زده شده و جامه کهنه لُوام مرمرتر لوم ولا ترد دهها و این هر دو
جمع لامه اند لِغام کفک دهن شتر من الصحاح و در دستور ... آب بینی چار وا را گوینده لُمم و لِمام
سر و زلف کرد راز شده باشد و از بنا گوش گذشته و بدوش رسیده و آنها جمع لمه اند لِثام دهن بند
که بآن دهن خود را پوشند لِفام بینی بند زنانه که بآن بینی را پوشند لَقم بسکون قاف راه راست لَهجم راه
وراه فراخ و قدح بزرگ لُکام کوهی است در شام لِمَ چرا واو در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف انداخته
اند لَمَّه واو حرف جحد است و در مضارع رود و انکار معنی ماضی کند باب اللام مع النون
لَیّان بتشدید یا موافقت کردن در وام لَمعان درخشیدن لَکَن کند زبان شدن لُوبان تشنه شدن
لَحن دانستن وانچیزی دور کردن و مذمت کردن لِعان همدیگر را مذمت کردن و نفرین کردن و این از باب
مفاعلة است لَهبان افروخته شدن آتش و نیز با نکشیدن آن لَهیان برگشتن و غافل شدن و ذایل شدن
لَهثان بفتح ها تشنه شدن لَبَن بفتح با بسیار شیر شدن لَبْن بسکون با شیر خورد کسی را دادن و زدن
و انداختن لَسِن بسیار زبان داننده بر کسی و بزبان گرفتن کسی را لَحِن بفتح حاء غیر منقوطه کند فهم
شدن و ختنه ناکرده ماندن لَقیان دیدن لَجون سست و کاهلانه رفتن لَقن لَقِن بیاد گرفتن
و زود دریافتن لَزن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت شدن لِین و لیان نرم
شدن لِیان بکسر لام نرمی کردن و این از باب مفاعلة است لُکن بکسر کاف کند زبان شدن لَبِن بفتح
لام و کسر با خشتها و جمع لبنه است لَبَن بفتح با شیر آشامیدن و درد کردن که از ناهمواری بالین
پیدا شده باشد لَبِن خشت لِین و لیّن نرم لِین نرم و درخت خرما و درختهای خرما و بمعنی خیر
جمع لینه است لَیان بفتح لام خوشحالی در معیشت لُوذان نام شخصی لَون رنگ و گونه و نوعی از خرما

زبون

از خرمای ذبون لَقِن نیز فهم لَزِن بکسر زا سخت لسان زبان و سخن لسان الصدق ثنای نیک ...
لسان العصا فیرنه آمنست که بپارسی تفسیر کرده اند ای حبة الخضرا بلکه لسان العصا فیر میوه درخت شبك
است لسان الثور دگیاهی است که آنرا گاو زبان گویند لَسِن گویا یعنی فصیح لُسُن جمع لِسن بکسر لام لغت
لکن ولکنّ هر دو حرف مشبه اند بفعل بمعنی استدراک و بپارسی ایشانرا لکن باشد بتخفیف نون یا لیک بکسر لام و سکون
یا لَن هرگز نه واو حرف است برای نفی استقبال کقوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نبینی مرا لهبان و لهفان مرد تشنه لهفان
حسرت خورنده لُوزتان و لوزتین دو گوشت پاره است مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجری
طعام است می باشد لحمان مرد گرسنه لحمان جمع لحم است لحیان بفتح لام هر دو استخوان ریش لدن نرم لدن
و لدون همسران و مانندان و او جمع لده است لدون و لدن نزد یعنی نزدیک لدیان هر دو جانب کردن و
طرف روده خانه لهزمتان هر دو استخوان بنا گوش لعن نفرین کردن و دور کردن از صورت انسانی گردیده و
آنچه بر مثال شخصی بر مضایع وضع کنند تا وحوش و طیور را از ان برمند و گریزند او را هم گویند من الدستور لغنون
بغین منقوط گوشت میان خنک و گردن لغن بغین منقوط و لعن بعین غیر منقوط بمعنی لعل است
کذا فی شرح الرضی الاستراباذی لحن بحاء غیر منقوط معنی سخن و خطا در سخن و خوش خوانی و بمعنی قول
از حق تعالی ولتعرفنهم فی لحن القول لحون جمع و در حدیث آمده است که اقرأ القرآن بلحون العرب یعنی خوش
خوانیها عرب لیبطئنّ فعل مضارع موکد است یعنی البته کاهلی کند لُجین نقره لَجین بفتح لام برگی که از درخت
افتاده شده باشد لجون شتر ماده شیردار و گوسفند شیردار و این لبون بچه اشتر که دو ساله شده باشد
و پا در سیم نهاده لبن و لبن شتران شیردار و گوسفندان شیردار و اینها جمع لبون اند لبن خشتها و او جمع
لبنه است باب اللام مع الواو لَقوه معلول بعلت لقوه گردانیده لحو پوست از چوب باز کردن و زشت گفتن
نیدن و دور گردانیدن از چیزی لغو بیهوده و باطل گفتن و بانک کردن سگ لهو بازگشتن از چیزی و بازی کردن
و جماع کردن لَوْ اگر لعِو بکسر لام بدخلق لَعو بفتح لام حریص و آرزومند چیزی دارنده لهو بازی و زن و فرزند
چیزی از اصل خیر باز دارنده و قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا و امرأة و لهو کنایه از جماع هم
آمده است لهوا اعراض کننده از چیزی لغو سخن باطل و سوگندی که باعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از غایت
خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند باب اللام مع الهاء لَیه در پرده رفتن لاه خدا لهلهه زمینی

درو سرا ابنها ابها الحجی لمه براحچی لیه لهیه بفتح لام جامه که زبونه بافته باشند و سخت زبونه و شوریده

باب اللام مع الیاء لآی سخت شدن و کاهل شدن لی کردانیدن و پیچانیدن چیزی و کردانیدن زبان در
کواهی و غیر آن و موافقت کردن در دام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کردن مکر بستن و بمعنی
اخیار است قوله تعالی ولا تلوون علی احد لقمح دیدن لمی برکشتن و غافل شدن و بکذاشتن لحی پوست از چوب
بازکردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت کردانیدن لمصی دشنام دادن منه الحجل الوصی ترمیز مرد
لی ما الدهر تزد من لیالی شبها و مراد بلیال عشر که در قرآن آمده است ده شب از اول ماه ذی الحجه است
لجی دریای ژرف پر آب کقوله تعالی فی بحر لجی لا هی غافل شونده و باز کشته لا هی سختی و کاهل لآلی
مرواریدهای بزرگ لاوی پیچاننده و کرداننده لثی جامه که بعرق تر شده باشد لحی استخوان ریش و جمع
آمدنکاه موی ریش لحی جمع لحیانی مرد بزرگ ریش لخلخانی مرد کنده زبان لثی کوشتها که کردا کرد دندان
و او جمع لثه است لوذعی مرد بزرگ

کتاب المیم

باب المیم مع الالف مضادره شدن مرا ستیزه و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مسری
شب رفتن محیی زیستن مجی آمدن ملاء پر کردن ملا بمد الف استوار شدن مطو خود را بازیدن
مرو بکوارانیدن طعام موا بانک کردن کربه و ماضی و ماو مضارعش یمؤ آید منا اندازه کردن
و تقدیر کردن متا زدن و کشیدن منا بسکون نون و همزه آخر آغشتن پوست با آنچه بآن دباغت کنند
مکی آبله بر آوردن دست از کار بسیار مکاء بضم میم آواز کردن مرغ کقوله تعالی وما کان صلوتهم
عند البیت الا مکاء و تصدیة مبسا خر خریدن مسأ بی باکی کردن در کار و شوخی کردن
مشنا دشمن داشتن مشا بمد الف بسیار بچه شدن مرعی چریدن و او غیر مصدر هم آمده است
مقتی خدمت کردن منا موزه و مرد بیکانه را با هم جمع کردن و خالی کذاشتن ایشانرا تا مذی کنند و در
حدیث است کر الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق معاجی آب که از بلندی فرود آید و روده
مرطی بفتح را و ملطی بفتح لام نوعی دویدن و اینها اسم مصدرند مطیطا خرامیدن و این اسم مصدر است
متی که و چون مصغو را خوردن ملاّء بتشدید لام کشتیبان کشتی کاه مثل کنار رود و کنار دریا
مصوا بصاد مهمله نیز که بر ران او کوشت نباشد مضواء بضم میم و فتح ضاد منقوط پیش رفتن

واو اسم

واو اسم مصدر است مطا پشت ملطا شکسته سر که به پوست باریک که با استخوان سر پیوسته است
رسیده باشد ملا دلی کروه و خلق و خوی ملاء بکسر لام مرد پر نعمت و مرد استوار ملا صحرا و آشکارا ملا
بکسر میم آنچه در ظرف و در جای پر شده باشد مبتی و فرود آوردن کاه معبود ای بندکان و او جمع عبد است
مطوا و خود را بازیدن و دست در چیزی کشیدن و این اسم مصدر است منی بکسر میم موضعی است در مکه
معظمه منی بضم میم میها و آرزوها و او جمع منیه است منا بفتح میم مقدار و اندازه و تقدیر و برا
بر و منی که بآن چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده که زا و لام را برای خفت حذف کرده اند مولی آزاد کننده
و آزاد کرده و سزاوار و سزاوارتر و پسر عم و پسران عم و او مفرد و جمع آمده است و پدیدار و یار و
دوست و خداوند و همسایه و هم عهد و بنده مرعی جای تیرانداختن مشا و رونده مرعی کیاه زار
و کیاه سبز و بمعنی خیار است قوله تعالی والذی اخرج المرعی ملوخیا دارویی است مومیا دارویی
مرضی بیماران ماوی و مثوی جای مهما و متیما هر کاه مکاء مرغی است [illegible] متکاء تکیه کاه مرمی
که بحلقوم پیوسته الاست و آن راه طعام است در کلو کردانیده شده و مرد بی مروت مری کوارانیده محیی بفتح
میم و تشدید حا یا و ری محیا بفتح میم و تخفیف حا زیستن کاه و زندکی و محیا کنایه است از وقت املاقات دو
دیار ملجا و ملتجا پناه کاه ما چیزی و نیست و اکر و چیست ما آب مدی بفتح میم کار دها و او جمع مدیه است
مرا مرد مزایا افزونیها و او جمع مزیه است منایا مرکها مرایا برا مهمله شتران ماده پر شیر مسا اداه کوه مقروّ
خوانده شده مخبوء پنهان شده منبی خبر دهنده مدراء شاخ کاو و بز و مثل آن مندا بذال المنقوطه چوب است
مانند چوبه که بآن خرما پاشند مروی سنکی که بآن استه خرما شکنند ماسی چست و چالاک من الدستور
مرغزی موی نازک که در شیب موی بزرک بز میباشد مشقاء بکسر میم شانه مثنا ذبون مفعا و مثنا
بوزن مفعل مشکل و این هر دو برای واحد و تثنیه و جمع اطلاق کنند ماسی بی باک مجری روان کرده شده
و روان کردن کاه و بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن و بهجر و مفتر است در قوله تعالی بسم الله مجریها
و مرسیها معنی مردکان مخیطا بخاء منقوطه دارویی است بپارسی سپستان کویند من اخبیا وات
البدوی میقا چادرای که عادت او باشد که بر زمین پشتهای بلند استد مانیا نوعی از دیوانکی و این
مستعمل است مینا بمد الف داشتن کاه کشتی و این مشتق از ونا است مرداء ریکستان بی کیاه میناء

ومیداء بمد الف نهایت دفتنگا ماسب وجمع شدن کا هیهای داهها وبرابر چیزی نگا بفتح میم وتخفیف کاف سواخ
دوباه وحرکونی ومثل آن مکوی آلت داغ کردن شکا زن خسته نا کرده ممضی گذرانیده شده مفتی فتوی داده
معطی بخشیده شده معطی بکسر میم مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده مرسی ثابت کرده نگاه وبمعنی مصدر هم
آمده یعنی ثابت کرده و بپرد و معنی در آیه بسم الله مجریها ومرسیها مفترات منعا خبرک منهی بفتح
میم اعلام کرده شده ولفظ تثنیه کرده مثنی بفتح میم وسکون ثا دو دو مثل تا نیثا مثلاث یعنی ناضلع
ورا ست تر مغنی بفتح منقوط منزل ومقام ومعیشتگاه مغنی بعین مهمله قصد کرده نگاه مهنا گوارانیده وهبا
زکیاد کرده شده مهدی بکسر میم آنچه در و هدیه نهند ونزد کسی برند مثل طبق وغیره مهداء بمد الف آنکه
بسیار هدیه دهد وآنکه عادت او باشد هدیه دادن میتی سا جمع تبسا است مسحا زمین هموار پر سنگ
بی گیاه وزنی که سرین ورانهاء او کم گوشت باشد ملجا میانه پشت ونام لشکرگاه منقد ملط زن نازک مریطا
دانه تلخی که بگندم آمیخته باشد مزاء بزاء منقوطه مشدده شراب مریطا میان ناف و زهار موقی احمقان واجمع
مائق است میلاء دیگ پشته بزرگ ودرخت بسیار شاخ مثنی بتشدید نون اول نیک نعمت دهنده
ونیک منت نهنده مرهاء چشم بی سرمه وزنی که سرمه در چشم نکند مهیا ساخته شده مخشی آنچه بر
کنار او چیزی نوشته باشند یا چیزی ساخته باشند معبوطا خزانه وا وجمع عبرات مرزا بتشدید بدناء
منقوط مرد کریمی که مردم از و فاید گیرند میشا زمین نرم ودشت ونام کنیزکی معافی عافیت داده شده وفا
فیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی پاک کرده شده وستوده وزکوة ستانده وزکوة داده مبری
بیزار کرده ودورکرده مرفا مرفا داشتن گاه کشتی در کنار دریا ودور کردن گاه جامه مربا منقل
یعنی بیلهگاه و مقام باز شکاری مجلی آشکار کرده وروشن کرده محلی بحاء مهمله زیور برکرده شده
وشیرین کرده شده وصفت کرده شده ونشان داده شده مخلی بخاء منقوطه رها کرده شده وخالی کرده
شده مصلی نماز کردن گاه مدمی خون آلوده کرده شده موشی جامه نیک نقش کرده موقی دلیر مطلا
طلا کرده شده مطلاء زمین دشت نرم معلی بلند کردانیده مسمی نام کرده شده مرقی پرورده شده
معکوکا بمد الف بی معنی پوشیده کرده ودرکو کرده مروی سیراب کرده شده معشی پوشانیده شده
ورسانیده شده موجی اندک مزجی بفتح وتشدید جیم رانده شده وکسی که خود را بقومی وا بسته باشد

وازان

وازان قوم نباشد مشیوحا شتاب کاری وزمینی که در و گیاه نیج روید مشیوخا بخاء معجمه جمع شیخ است یعنی
پیران مداری ومجانی مواسی وغیره کذا ردن شده موسی استره نام پیغمبر ملاء بمد الف چادرهای یک
تخته وا وجمع ملاءة است منشا موضع دور منتدی مجلس ومنادی خوانده شده مقری کاسه مقلی یکی
کرده وقلیه سازند معتی بزی که آرزوی جماع نداشته باشد مرودی بیابانهای خالی وا وجمع مراده آمده
مکیثی بکسر میم وتشدید کاف درنگ ملسا هموار مطایا شتران سواری وا شتر سواری وا ومفرد وجمع آمده
است وچون جمع باشد مفردش مطیة است مهاء بمد الف عیبی که در قدح و کاسه باشد مها بالف
مقصوره کاوان وحشی وبلورها وا وجمع مهاة است مها بفتح میم آبها یعنی نوکر در چشمها ما دیان باشد وا و
جمع مهاة است مدا گاه دوا کرده مجتبی و مصطفی برگزیده ملتجا پناه گاه مکتری بکرایه ستانده مقتدی پیشوا
مرتضی پسندیده مقتضی تقاضا کرده شده مدعی دعوی کرده شده مبتغی خواسته شده ملتقی بهم
رسیدنگاه مشتکی چیزی که از و نالند وشکایت کنند مبتلا در بلا افتاده مصطکی بفتح میم وتشدید کاف
مصطکی وآن یکنوع دارویی است مصطلی بآتش تابیده شده مستدعی درخواب شده مستعلی بلند داشته
مستثنی بیرون کرده شده متمنی آرزو کرده شده **باب المیم مع الباء** مشیب بیرون شدن وسفید
شدن موی مشرب آشامیدن وا وغیره مصدر هم آمده است متاب بازگشتن بسوی حق کقوله تعالی فانه
یتوب الی الله متابا مناب استاده بجای کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن ورفتن مرحب فراخ
شدن مشرب آشامیدنگاه مشارب جمع ومشارب بالاخانه را هم گویند وبدین معنی جمع مشربه است مشا
بسین مهمله گیاه زارها منکب وشرگاه مهتر و دانایان قوم و زمین بلند مناکب جمع مرکب مرکوب آنچه برو
سوار شوند مراکب جمع مرکب است میزاب ناودان میازیب ومازیب جمع مروب ظرفی که شیر را در وماست
سازند مرحب فراخ محشاب سطر مشجب بجیم چوبی که جامه بران اندازند ملحب بحاء مهمله مرد بد زبان و دشنام
دهنده وآنچه بآن چیزی را برند ویا پوست واکنند مخضوب قدح فراخ وپوست دباغت کرده منجاب تیری
بی پیکان ومرد ضعیف وزنی که بسیار فرزند آرد بزرگوار زاید مناجب جمع منجب بفتح میم آنکه او را
فرزند نجیب شود موکب گروه سواران مواکب جمع مرزاب ناودان وکشتی دراز مرازیب جمع موهب بخشش
مواهب جمع مواهب جاهها خورد دلیکه که در کوه باشد هم گویند مصایب کارهای ناخوش وحالهای ناخوش

مثالب جمع معایب عیبها مضروب زده شده مضراب آنچه بر تار عود و طنبور می زنند و آنرا بپارسی زخمه
گویند مضرب زدنگاه و رفتنگاه و استخوانی که مغز درو باشد و از سر شمشیر مقدار یک وجب مضرب
بکسر میم مرد سخت زننده مسحب مذهب راه محابیب مرد سهمناک که ترس ازو آید مهایب جمع
مخضب فراخ مخضب بکسر میم و فتح ضاد منقوطه مثل اول چیزی که در و جامه شویند مخضب جای هیزم چوبی
که بآن آتش برافروزند مناب بفتح میم بازگشتن گاهها و جمع منابت است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع شدنگاه
آب در حوض مثاب بضم میم پاداش داده منقب نیش و هرچه با او چیزی را سوراخ کنند منقب بفتح میم راهی که
در کوه باشد منقب بفتح میم و سکون نا رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان منصب مرتبه و اصل [illegible] و بیخ
داشتن گاه مناصب جمع مهاب و مهعب جای با ترس مطلب جستن گاه و خواسته شده مطالب جمع مطلوب
خواسته شده و نام موضعی هم باشد محبوب دوست داشته شده معایب جمع معیوب عیب کرده شده
مغرب شبانگاه و فرو رفتنگاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگال مرغ و داسی که بآن علف و غله می درونند
مخالب جمع محلب جای دوشیدن آنچه شیر درو دوشند مثاب ایستادنگاه و بمعنی مصدر هم آمده مذنب بفتح میم و دو
ذال آنکه متردد باشد در میان دو امر مآب بازگشتگاه مآرب حاجتها مشروب آشامیدنی و آشا
میده شده مغضوب غضب کرده شده و مراد به غیر المغضوب که در قرآن است یهودیان اند مغصوب
بصاد مهمله بستم گرفته شده منصوب بر پای داشته شده و بمرتبه و بمنصبی داشته شده و اعراب نصب
داده شده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین مقرّب نزدیک کردانند منکوب بحال تنگی
رسانیده شده مقرّب نزدیک کردانیده شده متاب بازگردش گاه متعاقب تیز رفتار مذاهب راهها و دین
معنی جمع مذهب است و زر اندود کردها و زرکار کرده شدها و بدین دو معنی اخیر جمع مذهّب است بضم میم
مواجب جمع افتادنگاهها و واجب کردها مصحوب یاد کردانیده و در صحبت و حضور کسی داشته شده
مسلوب ربوده شده معتوب عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب کشیده شده و ربوده منسوب شده
نسبت کرده شده محسوب شمرده معرب بیان کننده و فحش گوینده و کلام را اعراب دهنده معرب اعراب داده
و آشکارا کرده مذنب گناه کننده مطرب نشاط آرنده معجب خوش آینده و در عجب اندازنده موجب واجب
کننده محب دوست دارنده مکب بروی در افتنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب باز

کردنده

کردنده بسوی حق و توبه دهنده مذاب گداخته شده مضرّب بتشدید را دوخته شده مصیب رسنده
و جواب گوینده و یابنده و خواهنده مؤدب ادب دهنده مجرَّب آزموده مجرِّب آزماینده متراکب چیزی که
دو چیزی نشانده شده باشد و دو چیزی یا بیشتر درهم برده شده باشد و یک چیزی مرکّب ترکیب کننده
معذِّب عذاب کننده معرّب عربی کرده شده مقلّب بگرداننده مکذّب بدروغ دارنده و بدل مکلّب سگ دار
ملقَّب لقب داده شده ملقِّب لقب دهنده مذهِّب زر اندود کننده و زر بافت کنند مذهَّب زر اندود
کرده شده و برده شده ملزاب بخیل ملازیب جمع مهذّب پاک کرده شده مشذّب درخت شاخ بریده
و پوست وا کرده و اسب دراز مهباب نری که سخت بانگ کند برای انثی معقاب زنی که عادت او با
از پی دختری پسری زاید معقِب از پی آینده و ستاره که از پی ستاره در آید و وا پس دارنده مطیّب
بوی خوش کننده و خوش کننده چیزی مغیّب غایب کرده شده مرتِّب ترتیب دارنده مرتَّب ترتیب داده
شده ملتِّب کباب کننده مکبّب کباب کرده شده متراکب بر هم نشسته منتخَب و منتخِب برگزیننده منتجِب
و منتجَب برگزیده مضطرب لرزنده و آشفته حال گشته مشتاب و مشاب خیک مجتنب از چیزی دوری کننده
محتجب در پرده شده محتسب بشمار آرنده مرتکب شروع کننده در کاری و گناه کننده ملتهب آتش زبانه
کشنده مرتقب چشم دارنده مطّلب جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده شده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب کشیده
و ربوده شده منشعب پراکنده شده منقلب واگردنده منقلب واگردیدنگاه و واگردیده شده منحرب
بتشدید با ریخته شده مستصحب صحبت خواهنده مستعجب بعجب گیرنده مستغرب غریب آمده و غریب شمرده
مستغرب بکسر را سخت خندنده مستوجب سزاوار شده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده و
پاک آمده مستحبّ برگزیننده و دوست دارنده مستحَب برگزیده و دوست داشته محارب جنگ کننده
محارب بفتح میم نام قبیله است مسقاب شتر ماده که دایم بچه نر زاید محراب بالاخانه و صدر مجلس و
مسجد و طاقی در درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع محاسب شمار کننده مشب و مشبب گاوی که
بکمال جوانی رسیده باشد مخاطِب سخن گوینده مخاطَب سخن کرده شده و کسی که باو سخن گویند مراقب
چشم دارنده و ترسنده مراقب بفتح قاف چشم داشته شده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده
شده معاتب عتاب کننده معاقب عقوبت کننده معاقب عقوبت کرده شده مکاتب کسی که برو نامه

نوشته شده باشد وکسی که او را بمال فروخته شده باشد مکتوب نوشته و دوخته مکاتیب نوشتها
مناسب فراخور مواظب بر کاری دایم ایستاده متجنب از چیزی دور شونده مترقب چشم دارنده مترقب
چشم داشته شده مناقب هنرها و راههای کوه و راههای تنگ منقلب خراب و نا استوار مجتنب
سپرده دورترین زمین عجم از زمین عرب و نزدیکترین زمین عرب بزمین عجم مذنب کفگیر و جوی آب
مذانب جمع مخجب بفتح میم بسیار مصاحب مرد بسیار آشامنده آب مصعب شتر ایغر و نام شخصی
ملاب نوعی است از دارو یعنی خوشبو مهرب گریزگاه مهارب جمع معقب بکسر میم جماعت اسبان مقضب
شمشیر مقتضب در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور عروض شعر مقبب خانه بلند مشعب
پراکنده متعجب شگفت دارنده متعقب پشتی کننده متقلب غالب شونده منقلب برگردنده
متطبب بزشکی کننده متطیب خویشتن را خوشبوی سازنده متادب ادب گرفته متعاقب از پی یکدیگر
درآینده متقارب نزدیک شونده مقرب نزدیک شده

باب المیم مع التاء

مترتبة درویش و محتاج شدن موجدة خشم گرفتن مخافة ترسیدن مخمصة گرسنه شدن مجاعة گرسنه شدن و سختی
کردن و بمعنی اول اجوف است مشتق از جوع و بمعنی دوم صحیح است مسغبة گرسنه شدن منانة
استوار شدن مکانة جایگیر شدن مذلة خوار شدن ماوية رحمت کردن معونة یاری کردن مرضاة
خشنود شدن و پسندیدن مخيلة پنداشتن و تکبر کردن مقة دوست داشتن مقامة بفتح میم استادن کقوله
تعالی احلنا دار المقامة مقت و مقاتة دشمن داشتن مونة بفتح میم دیوانه شدن موتة مردن
موت و ممات بفتح میم و مماة بضم میم و میتة بکسر میم مردن محبة دوست داشتن مشقة رنج کشیدن و
دشخوار آمدن و دشخوار بر کسی نهادن مثلة بینی بریدن و گوش بریدن مثالة فاضل بودن معصیة نا
فرمانی کردن مرثية گریستن بر مرده و محاسن او گفتن و رحم نمودن و ا و غیر مصدر هم آمده است مخانة
خیانت کردن مضرة گزند کردن مروة بی بهره ابرو شدن شخصی بی گیاه شدن زمین ممتة کینه
و نزدیکی جستن بکسی بخویشی منة نیکویی بزرگ بر کردن کسی نهادن مبرة با کسی یا با مادر و پدر
نیکویی کردن مسرة شادی کردن معرة گرگین شدن و بدی کردن معذرة عذر خواستن معرفة شناختن
میسرة و مقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن مرحمة تیمار کردن مزمة بدی کسی گفتن ملکة پادشاه شدن

مکرمة بفتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن ملاحة نمکین و خوش آینده شدن ملوحة شور شدن
مکادة نزدیک شدن مکیدة حیله و مکر نمودن موجحة [illegible] شدن آب مزة مزة یکبار مکیدن محنة
آزمودن و ا و غیر مصدر هم آمده مرحمة مهربانی کردن و بخشودن مغفرة آمرزیدن مسکنة آرامیده
شدن و درویش شدن محمدة ستودن مشورة و مشورة صلاح اندیشیدن منقبة هنر ستوده کی تو
منقصة کم شدن مهابة بزرگ داشتن و ترسیدن مهادة استاد شدن و زیرک شدن مضمضة و
مصمصة آب در دهن جنبانیدن مالکة بضم لام پیغام [illegible] فرستادن سمسمة آشفته شدن کاروساکة
بخیل شدن مسالة درخواستن مناعة استوار شدن ساءة و مساءة غمگین کردن مراعة بسیار
گیاه شدن زمین منعة و منعة از جنید و عزیز شدن و باز داشتن مجمجة بر هم زدن خط و سخن در دهن
گردانیدن و آشکار نگفتن آن مرطلة و مزمرة جنبانیدن متمغة جنبانیدن و فاسد کردن زکام همهمة بانگ
کردن آتش و بانگ کردن شغال در جنگ و در سختی گرم شدن مرزبة اول براء مهمله ساکنه و بعد از آن بزاء
معجمه مکسوره خیر و نیکی رسانیدن و زیاده کردن مرارة سخت دل شدن مغمغة بغین معجمه آمیختن مساحة
زمین پیمودن مرانة عادت کردن و دایم بر کاری استادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الا
ضداد است مرادة [illegible] انجه در کف شتن مرة بکسر میم سخت تافتن ریسمان المجل ملة و ملالة سیر آمدن
از چیزی یعنی تنگدل و ملول شدن مهنة و مهنة خدمت کردن ملاوة توانگر شدن ملاست هموار بودن
معلاقة [illegible] کسب بزرگ کردن مشیئة و مشیئة خواستن مشمعة بازی و مزاح کردن مناوة جزا دادن
مهاوة رفیق و [illegible] شدن شیر خوردنی مروة و مروءة مردی کردن و صاحب مروت شدن ماضی اش
مرو آید و مضارعش یمرء مراءة بودن و گوارنده شدن و ماضی او مرو و مضارعش یمرؤ آید مجانة سخت کم
شدن رو مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن و در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن
مغالبة یاری کردن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی شمار کردن مخاطبة با کسی سخن گفتن ملاعبة
و ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة با کسی بدی کردن مشاربة
با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن مصاخبة بخاء منقوط کسی را بخشم بانگ کردن مضایقة
و مقاربة با کسی نزدیکی کردن و نزدیک شدن بچیزی مضاربة بشمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت

که مکسب بشرکت باشد مطالبة چیزی از کسی درخواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن
و از پی در آمدن و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه کردن بر کسی جستن بر مکالبة سگی کردن
مکاتبة بهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بمال او وا فروختن مناقبة ناگاه دیدن و ناگاه بسر در آمدن منا
سبة با کسی خویشی داشتن و بهم ماندن مناصبة با کسی دشمنی کردن و جنگ آشکار کردن مناحبة نزد
حاکم با کسی بخصومت شدن مشاهبة غارت کردن و با هم معارضه کردن در دویدن مخافتة آهسته چیزی خواندن
و آهسته سخن گفتن مباحتة خالص گردانیدن مباغتة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن مباحثة با هم بحث کردن
محادثة با هم حدیث و سخن گفتن و جلا کردن شمشیر و کارد و مثل آن معالجة درمان کردن ممازحة با هم مزاح کردن
مخارجة با انگشت قرعه زدن مرابحة سود و مکسب بیع کردن مسافحة زنا کردن مسامحة با کسی کار آسان
فرو گرفتن و فرو گذار کردن و با کسی نرمی کردن مسالحة از طرف دشت در آمدن لشکر و غیر آن مصارحة
و مقارحة با کسی روبرو کار کردن مصافحة دست بهمدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مکالحة با همدیگر
سخت گرفتن مطارحة با کسی تخت در افکندن ممارحة با کسی مزاح و کنکاش کردن مفاتحة با کسی چیزی آغاز
کردن و با همدیگر در باز گشودن و با همدیگر نزد حاکم رفتن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی
روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کار کسی شدن ممانحة با کسی نرمی کردن ممالحة با کسی
هم نمکی کردن منافحة دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن مجانحة و مصافحة با همدیگر فخر کردن و تکبر کردن
مراضخة بهمدیگر سنگ انداختن مناضخة با همدیگر آب زدن مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن
مجاهدة با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن مجاردة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن
سال مجالدة با همدیگر شمشیر زدن مرافدة و مساعدة کسی را یاری کردن مسافدة مخالفت افکندن میان
قافیها شعر مشاهدة دیدن و با کسی در جایی حاضر بودن مبالدة با کسی شمشیر زدن مطاردة بر همدیگر
حمله بردن معاضدة با کسی یار بودن معاقدة و معاهدة با کسی عهد کردن معاندة با کسی ستیزه کردن
و با کسی برابری کردن و جدایی کردن مقاعدة با کسی نشستن مکابدة بباء یک نقطه رنج چیزی کشیدن
مناکدة با همدیگر دشمنی کردن مناقدة با کسی در وی واز گرفتن بشمار کردن مناجدة یاری کردن و کار زدن
زار کردن مناهدة با انگشت قرعه زدن و با کسی روبرو دشمنی کردن و روبرو جنگ زدن منابذة با کسی جنگ

دوشمنی

دوشمنی آشکار کردن و با هم تیر انداختن مهابذة شتافتن مبادرة پیشی گرفتن و پیش رفتن مباشرة
جماع کردن و بخود بکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد کردن کاری متاجرة با کسی بازرگانی کردن
مثابرة بر کاری دایم بودن مجاهرة برو دشمنی کردن جنگ کردن و بآواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و
دشنام دادن محاذرة پرهیز کردن از چیزی محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة زمین بحصه زراعت بکسی دادن
مخاصرة دست بهمدیگر گرفتن در رفتار مخاضرة بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این نهی است شرعا
مخاطرة در خطر افکندن یعنی در تهلکه انداختن و با کسی گرو بستن مخامرة آمیختن و ثابت شدن در
مکان و پنهان شدن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن مساترة چیزی را پوشیدن مصاهرة با کسی دو برد کاری کردن
یا دو برد کار راز کردن مساجرة با کسی دوستی داشتن مسافرة سفر کردن مسامرة با کسی افسانه گفتن
مساهرة با کسی بیدار بودن و بیداری کردن مشاجرة بشین منقوطه با کسی خلاف کردن مشاطرة با کسی چیزی را
بدو نیم کردن مصابرة با دشمنی صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصادرة [illegible] تاوان ستاندن
و باز رفتن مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن [illegible] بردن مضافرة با کسی یار بودن مظاهرة
با کسی هم پشت پوشیدن دو جامه بهم در پوشیدن و از زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت
مادر منست و این طلاق است که قبل از ورود شرع بوده است معاسرة با کسی کار دشخوار گرفتن معاشرة
با کسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد
حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی و حسب مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
معاهرة زنا کردن مفاقرة خود را در جنگ سخت انداختن معاضرة با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی
هنر مقامرة با کسی قمار باختن مکابرة ببزرگی معارضه کردن و چیزی که دانی انکار کردن مکاثرة با کسی معارضه
کردن به بسیاری و غلبه کردن به بسیاری مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاعرة با کسی در یک جامه خسپیدن
و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر خواندن و یا در شعر گفتن مکاسرة با کسی با هم دیوار
بودن ممکارة با کسی مکر و حیلت کردن مناظرة با همدیگر بحث در چیزی کردن و نظیر آوردن چیزی را منافرة
با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب منافرة با کسی معارضه کردن در بزرگی و کار زاری کردن
مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه بمدینه رفتن مبارزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن

مجابرة همدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ کردن معاجزة
کار خود بکسی گذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد معارزة باهم دشمنی
کردن و دور شدن از چیزی مشادنة باهم نزاع کردن و بدخویی و درشتی کردن مناهزة فرصت چشم
داشتن و بچیزی نزدیک شدن مخارزة بجای گریختن و پنهان شدن در جا و پیش گرفتن در کاری مخالسة
چیزی از کسی در ربودن مرادسة بر کسی سنگ انداختن مداوسة بکسی در سر گفتن مداعسة با کسی نیزه
زدن مدالسة فریب دادن مجالسة با کسی راز گفتن مناسسة بمعنی مجالسة است مجالسة با کسی نشستن
مجانسة بکسی مانند معافسة پای بر نشستنگاه کسی زدن و درمان کردن مغامسة همدیگر را آب فرو بردن
ملاطسة آلوده شدن ملابسة باطن کسی دانستن و بکاری در رفتن ملامسة جماع کردن و بهمدیگر
سایدن ممارسة با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن مماکسة با کسی در چیزی مکیس کردن
منافسة کسی را حسد بردن در چیزی و با کسی معارضه کردن در رغبت چیزی مخادشة و مخارشة
و مخامشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مباطشة با
همدیگر سخت گرفتن مجارشة و مهارشة بر همدیگر افکندن سگان را و بر همدیگر انداختن مردم را در خصومت
مناقشة با کسی دور و دراز کرفتن در چیزی و در حساب لقول النبی صلعم مَنْ نُوقِشَ الحِسَابَ عُذِّبَ
مخالصة با کسی دوستی پاک داشتن مفاوضة ناگاه گرفتن مفارصة بکسی نوبت کردن کاری مقارضة
همدیگر را سخن بگفتن مراکضة با کسی اسب تاختن معارضة با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مناهضة
با کسی بجنگ برخاستن مقارضة بهمدیگر وام دادن و در جواب همدیگر شعر گفتن و جزا دادن مناقضة
سخن کسی را شکافتن و منع کردن آن مخالطة با کسی آمیختن مساقطة انداختن مرابطة بجای ترس و
گذرگاه دشمن مقیم بودن و بر جهاد با کفار استادن و اسب بستن در راه خدا برای جهاد با کفار
لقوله تعالی وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا مقاسطة با همدیگر جور کردن و عدل کردن مفارطة پیشی گرفتن مشارطة
با کسی شرط کردن منافطة جوش کردن دیگ مبالطة با کسی شمشیر زدن مغالطة در غلط افکندن
محافظة نگاه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و ننگ و عار داشتن ملاحظة بگوشه چشم نگریستن
و فکر و اندیشه کردن مباضعة جماع کردن متابعة پی روی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کار

مجادعة

مجادعة کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مخالعة با هم نخش گفتن در شراب و با هم نزاع کردن در قمار
مجامعة جماع کردن و اجماع کردن در چیزی مخادعة فریب دادن مدافعة باز داشتن و با کسی بدور و دراز
کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مرابعة با کسی بار بر چارپا نهادن مزارعة زمین بکسی دادن
برای کشتن مراجعة باز گشتن و زن را بخانه باز آوردن و مراجعة با کلام با کسی سخن گفتن باشد
مرافعة نزد حاکم بردن بخصومت مسارعة شتابیدن و شتابانیدن و متعدی و لازم آمده است مسافعة
همدیگر را کشیدن و همدیگر را گرفتن و بر همدیگر حمله بردن مصانعة رشوه دادن مخالعة طلاق
ستاندن در مقابل مهر که مهر ببخشد مصارعة کشتی گرفتن مصالعة با کسی آسان گرفتن و مدارا کردن
با او مکامعة و مضاجعة با کسی خفتن و مکامعة خفتن مرد با مرد بی ستر و این نهی است شرعا مضارعة
بچیزی مانند مسابعة بهفته کاری کردن مطالعة بر چیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن برو و واقف
گردانیدن کسی را بچیزی بر کتابت مقارعة با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة با کسی وا بریدن
چیزی را مماصعة با کسی شمشیر زدن و کارزار کردن ممانعة کسی را از چیزی باز داشتن منازعة با کسی
در چیزی وا کوشیدن مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مجارفة کسی را بی روزی
کردن و معاش بر کسی سخت کردن و نقصان بهره کسی کردن مناعفة از را بر گردیدن مناقفة میان
سر کسی شکستن مقارفة جماع کردن و آمیختن بچیزی مخالفة با کسی خلاف کردن محالفة با کسی عهد کردن
مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن و بر داشتن چارپا پس نشین خود را و بر نشستن ملخ نر بر
ماده مهانفة آهسته خندیدن مشارفة با کسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع شدن
مساحقة احمق شدن مساعفة یاری کردن مصادفة یافتن مصارفة با کسی بصرفه معامله کردن مناصفة
چیزی را بدو نیم کردن مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن مجاحفة بسر جنگ کردن و با کسی معارضه کردن
و با کسی بدور و دراز کشیدن کار را مکاشفة با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن مکانفة و ملاحفة با کسی
یاری کردن ملاطفة با کسی نیکویی کردن مجامعة با کسی احمقی نمودن ملاصقة بکسی یا بچیزی پیوستن
مخالقة با کسی خوش خلقی نمودن مرافقة با کسی همراهی کردن و یاری کردن مرامقة اندک دوستی داشتن
مراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن آدمی مسابقة با کسی پیشی کردن در دویدن مسارقة دزدیده بچیزی

نکریستن ممازقة منافقی کردن و دوستی بی اخلاص کرده داشتن مصادقة باهم دوستی داشتن
محارقة بجای مهلجای کردن مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک عدد و هم نشین کردن فراخور و برابر
آمدن مطارقة توبرتو دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و بسرهم نهادن معانقة
دست در کردن بهمدیگر کردن معاشقة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن
مفانقة بناز و نعمت پروردن مناطقة باکسی سخن گفتن منافقة دورویی کردن و در سوراخ رفتن
موش دشتی مبارکة برکت دادن متارکة جفای همدیگر را گذاشتن مدارکة پیاپی کردن ملاکة باکسی
بیهوده راز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن دادن مشارکة باکسی انباز کردن مضاحکة با
همدیگر خندیدن معارکة کارزار کردن و همدیگر را بمالیدن در جنگ مماحکة با همدیگر ستیزه کردن
مبادلة باکسی چیزی را بچیزی بدل کردن مباعلة نیک زیستن زن و شوهر با همدیگر مباهلة همدیگر را نفرین کردن
مثاقلة بثاء سه نقطه مداومت کردن بر طعامی که از حبوبات باشد من کتاب المصادر و با همدیگر حدیث
گفتن و همدیگر را بسرعت جواب گفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پا بهمدیگر در سنگ نهادن [illegible]
مجادلة باکسی را کاویدن در خصومت مجاملة باکسی نیکویی کردن مجاهلة باکسی سبکی و نادانی و
بیحلمی کردن محاقلة گندم با خوشه فروختن و گندم پاک کرده به بهای آن ستاندن و این منهی است
مخاتلة باکسی فریب آوردن مداخلة در کاری و یا در جایی رفتن مداملة باکسی نرمی کردن در کاری
مراسلة بر کسی کتابت کردن و پیغام فرستادن مواکلة بهمدیگر پای زدن مساحلة بر کنار
دریا رفتن مساجلة با جیم باکسی برابری کردن در آب کشیدن مساهلة آسان گرفتن مماثلة
و مشاکلة بچیزی مانند شدن مشاهلة با همدیگر [illegible] کردن و همدیگر را سخن بد گفتن معاجلة
شتابانیدن معادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن معاقلة با عقل باکسی برابری کردن معاملة
باکسی خرید و فروخت کردن مغازلة با محبوب بازی کردن مفاصلة از همدیگر جدا شدن مفاضلة
با همدیگر برابری کردن در فضل مقابلة با همدیگر برابری کردن و رو با رو کردن و برابر شدن و نعلین
را دوال کردن تا پای در او کشند و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و گوش گوسفند بجفتی
چنانکه جدا نشود از پنجا گویند که شاة [illegible] مقابلة مقاتلة کارزار کردن و کشتن و بدین معنی

اخراست قوله تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مکاملة تاخیر کردن و منع کردن معاضلة کش
کردن سک منازلة کارزار کردن مماحلة باکسی مکر و کید کردن مماطلة باکسی وعده دراز کشیدن آن و
و دفع الوقت کردن [illegible] دادن منابلة و مناظلة باکسی برابری کردن در تیر انداختن محاکمة باکسی نزد
حاکم رفتن برای دفع خصومت معادمة باکسی خشم گرفتن و باکسی جنگ کردن و هجرت کردن مزاحمة کسی را
زحمت دادن مسالمة باکسی آشتی کردن مساهمة باکسی قرعه زدن و از پنجا است قوله تعالی فساهم فکان
من المدحضین مسامحة با همدیگر آهسته سخن گفتن مناعمة بناز و نعمت پروردن مشاتمة همدیگر را
دشنام دادن مصادمة با همدیگر باز کوفتن دو چیز مصارمة از همدیگر بریدن معارمة باکسی شوخی
کردن معالمة باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمة باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی را بخشیدن مکاتمة
چیزی از کسی را پوشیدن مکارمة باکسی بکرم معارضه کردن مکاعمة بوسه دادن مکالمة باکسی سخن گفتن
و جواب دادن ملازمة همیشه بودن باکسی بجای ملاحمة چسپانیدن چیزی بچیزی مخالمة باکسی دوستی داشتن
مرازمة پیاپی چیزی کردن و پیاپی خوردن و پیاپی شکر کردن در حین طعام خوردن کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم
فرازموا مخاصمة دشمنی کردن ملاطمة بهمدیگر را طپانچه زدن ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة
ندیمی کردن مفاغمة بغین منقوطه بوسه دادن مفاقمة جماع کردن مزاهنة نزدیک شدن مخاونة باکسی
دوستی داشتن مخاشنة باکسی درشتی کردن مسافنة باکسی نشستن و کسی را یاری کردن معاضنة با محبوب
بازی کردن و کلمات کردن مداهنة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن
مراطنة باکسی بغیر عربی سخن گفتن مراهنة باکسی گرو بستن مزابنة خرما بر درخت بوده بخرمای سنجیده بکیل
فروختن و این منهی است شرعا مساحنة باهم نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مماتنة بدرود دراز
کشیدن و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن بجای مشاخنة با همدیگر دشمنی داشتن مقارنة نزدیک
شدن و نزدیک آمدن را و لازم و متعدی آمده است مخاخنة خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن
معالنة باکسی چیزی را آشکارا کردن ملاعنة [illegible] همدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن مداهنة
ناگاه گرفتن مشابهة و مشاکهة بچیزی مانند شدن و مشاکهة بچیزی مانند و بمعنی نزدیک کردن هم آمده است
مباهتة باکسی احمقی نمودن مسانهة بچیزی بیکسان بکسی دادن و خرما یکسال آوردن درخت و یکسال نیاوردن

مسافهة باکسی سبکی و بیحیایی و نادانی کردن و راست فانشاندن خیلك و مثل آن و دم بدم اذان آبخوردن
مفاقهة باکسی بحث علم کردن مشافهة رو برو سخن کفتن مفاکهة باکسی کلمه مزاح کردن مواثبة برجستن
برای جنك وغیره مواظبة و مواکفة و مواشیة دایم برکاری بودن و استادن مواکبة باسواران بجای رفتن
وپیشی کردن باسواران در سواری در رفتار و دایم برکاری استادن و فراخ رفتن اشتر مواضحة بثنا
وخاء منقوطتین باکسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن مواردة باکسی بجای آمدن و باکسی
نزد آب آمدن مواعدة باکسی وعده کردن مواغدة باغین منقوطه باکسی معارضه کردن در رفتار
مواترة پیاپی کاری کردن و یکروز روزه داشتن و یك روز و یا دو روز کشادن و اول یکزانو بر زمین
نهادن اشتر در حین نشستن و بعد از آن زانوی دیکر بر زمین نهادن موازرة وزیری کردن مواعدة
وعده باکسی سخن کفتن موادعة آشتی کردن مواضعة باهمدیکر برکاری قرار نهادن و باهمدیکر کرو
کردن بچیزی و باهم دیکر شرکت کردن در چیزی مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جایی
افتادن و ازین معنی اخیر است قوله تعالی وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا موالفة
الفت کرفتن و مهموز الفاء آمده است مواصفة باکسی بیع چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهده آن موافقة
باکسی در جنك استادن و باکسی در معاملة بیك حد استادن موافقة استواری کردن و عهد کردن
موافقة باکسی هم کاری کردن و هم پشت شدن و ولایت آمدن و یافتن مواهترة در رفتار کردن بر
کشیدن اشتر و کام فراخ نهادن معامقة کردن برکشیدن اشتر در رفتار و باکسی برابری کردن در
رفتار و باکسی وعده کردن مواهسة باهمدیکر باز کفتن مواصلة باکسی پیوستن و پیوسته کاری
کردن موالکة کار برکسی کذاشتن موازنة باچیزی هم وزن آمدن و هم وزن کردن مواشکة شتابیدن
و زود شدن مواجهة رو بارو کردن میاسرة باکسی آسان کرفتن و کسی را بسوی چپ بردن میامنة
بر یامین رفتن و کسی را بسوی راست بردن مجاوبة کسی را جواب دادن مناوبة بجای همدیکر
استادن مزاوجة هم جفتی کردن باکسی و چیزی را با چیزی قرین کردن مراوحة کاه بر یک پا استادن
و کاه بر آن پای مکاوحة باچیزی واکوشیدن و با شکار دشمنی کردن و دشنام دادن مخادنة دو
باز کردن و حیلت کردن مجاوزة بزای منقوطه باکسی آمیختن مجاودة باکسی معارضه کردن و جوان

مردی نمودن

مردی نمودن مراودة کاری از کسی در خواستن و کسی را بر کاری داشتن مساودة باکسی راز کفتن و با کسی
معارضه کردن بمهتری یا بسپاهی معاودة بازکشتن مهاودة باکسی وعده کردن من المصادر و آشتی کردن
و باکسی میل کردن در کاری من الصحاح مخاوذة [illegible] و ذة بخا و ذال المنقوطتین مخالفة کردن باکسی در چیزی
ملاوذة بذال [illegible] منقوطه در پس هم پنهان شدن مجاورة همسایکی کردن و در مسجد معتکف شدن
و در زنهار کسی شدن محاورة بحاء مهمله جواب دادن مداورة کرداینده و تدبیر کردن کار من الصحاح
مثاورة باکسی برای جنك جستن و اماده مشاورة باکسی مصلحت کاری بر جستن معاورة چیزی بکسی دادن و راست
آمدن کاری یا چیزی کسی را بجهت آنکه یار و همتا او را آموز[illegible] است و راست کردن ترازوها و پیمانها
مغاورة بغین معجمة همدیکر را غارت کردن معاوزة از چیزها درکذشتن مناوشة بهم نزدیك شدن دو
لشکر برای جنك محاوصة بحاء مهمله بن بناله چشم بکسی نکریستن معاوصة با چیزی بسیار کوشیدن
و در مانده کردن ملاوصة بچیزی نکریستن معاوضة عوض دادن مفاوضة باکسی مشورت کردن
در کاری و باکسی سخن کفتن ملاوطة لواطه کردن مطاوعة فرمان برداری کردن مراوغة باکسی
کشتی کردن و باکسی کریزی و روباه بازی و [illegible] حیلت کردن مساوکة مسواك بدندان مالیدن و لوزیدن
سر و کردن ستور از لاغری و سست رفتن چارپا از لاغری مجاولة از پیش یکدیکر واپس آمدن دو لشکر
در جنك من المصادر و جولان کردن دو لشکر بعضی بر بعضی من [illegible] الصحاح محاولة بحاء مهمله
جستن و خواستن معاولة روزکار کرداینده و دولت دادن مزاولة با چیزی واکوشیدن و خواستن
و در مانده کردن مشاولة فرو کرفتن دشمن را به نیزه در حرب مصاولة باکسی بر جستن و حمله بردن
برای جنك مساوفة باکسی مفاخرت کردن در [illegible] سختی جنك من الصحاح مطاولة دور و دراز
کرداینده کاری برکسی و باکسی برابری کردن بدرازی مغاولة پیشی کرفتن در کاری من الدستور و المصا
فاما در صحاح کوید که مغاولة بمعنی مهاداة است مقاولة باکسی قول و قرار کردن مناولة چیزی
بکسی دادن میاومة روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مداومة دایم بر کاری بودن
مساومة باکسی مکس کردن در بیع معاومة بسالانه معامله کردن و به یکسال چیزی دادن و یکسال
بار آوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن مناوحة برابری کردن و رو بارو کردن معارمة باکسی

برابری کردن ملاوحة بهمدیکر را ملامت کردن مناوحة باکسی خفتن و باکسی معارضه کردن بخواب
معاونة باکسی یاری کردن مطایبة باکسی خوش طبعی نمودن مغایبة از همدیکر غایب شدن ماز بسر که
یعنی نه بحضور و برابر سخن کفتن مهالجة برانکیختن فتنه مشایحة از چیزی پرهیز بودن و دو شدن
بحد کاری کوشش نمودن مصالحة باکسی بانک کردن مجامرة از چیزی برکه یدن مزایحة بریکدیکر
افزونی کردن مکایدة باکسی مکر کردن مسایرة رفتن مکاثرة برآمدن معایرة راست کردن پیمانها
و ترازوها باهمدیکر مقایسة باچیزی قیاس کردن مکایسة باکسی بزیرکی معارضه کردن معایشة
باکسی زندکانی کردن مغایشة باکسی معارضه کردن بفخر مبایضة باکسی معارضه کردن بسفیدی
مغایرة بغین منقوطه بیع بعوض کردن و دکرکون شدن مقایضة بیع بعوض کردن مهایطة بانک
کردن مغایظة باکسی خشم کرفتن مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و
میثاق کردن مشایعة باکسی یاری کردن و پی روی کردن و کوسفند را خواندن مضایقة تنک
فراکرفتن مسایفة باکسی شمشیر زدن موایسة نا امید کردانیدن مخایلة امید وار شدن
بر باریدن باران و مهیا شدن اسمان برای باریدن و باکسی معارضه کردن بفخر مزایلة از کسی
جدا شدن مکایلة باکسی به پیمانه معامله کردن محایلة باکسی حیله کردن در کاری مداینة چیزی
بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مباینة از همدیکر جدا شدن معاینة بنقد معامله کردن و
روبرو چیزی را دیدن ملاینة باکسی نرم کردن محاباة فروکذار کردن و باکسی معارضه کردن
در بخشش محاماة و مداعاة بسیار چیزی پرسیدن از کسی چنانکه ماندکرد انداورا معاجاة
شیر دادن بچه را بشیر غیر شیر مادر او و بچهء شیر خواره را طعام دادن مداجاة باکسی دوروی کردن
و مدارا کردن مناجاة باکسی راز کفتن مهاجاة بهمدیکر را هجو کردن ملاحاة بهمدیکر را دشنام
دادن و باکسی نزاع کردن در چیزی و در مثل آمده است مَنْ لَاحَاكَ فَقَدْ عَادَاكَ مباداة باکسی
دشمنی آشکارا کردن مصاداة باکسی مدارا کردن و معارضه کردن و برکسی چیزی پوشیدن
معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن مغاداة بغین منقوطه بامداد آمدن و بامداد
بکاری شدن مفاداة کسی را یا خود را از اسیری باز خریدن مناداة کسی را خواندن و باکسی در مجلس

نشستن

نشستن مهاداة بدو کس چیزی کسی را آوردن چنانکه [illegible] یکی بر یک جانب باشد و یکی بر جانب دیکر و در
میانه و کسی بودن چنانکه بر حرف و تکیه کرده باشد از غایت ضعف موالاة بمعنی مدارا است مصاباة تیغ معلق
در غلاف کردن و تیغ را مقلوب کردن محافاة برابر شدن مباداة باکسی معارضه کردن محاداة باکسی
و باکسی چیزی را داد [illegible] نمودن مشاداة باکسی ستیزه کردن مکاراة بکرایه دادن مماراة باکسی وا کاوین
در خصومت و ستیزه کردن مجاذاة و مقاداة پاداش دادن مقاساة و معاناة و مضاناة رنج چیزی کشیدن
مناساة باکسی چیزی فراموش کردن مناقاة موی پیشانی همدیکر را کرفتن و پیوسته شدن جای بجای
مراداة باکسی مدارا کردن و از کسی کاری درخواستن محاشاة استثنا کردن و پرهیز کردن از چیزی مماشاة
باکسی رفتن معاصاة نافرمانی کردن مماذاة باذال منقوطه زن و مرد بیکانه را جمع کردن و باهم خالی کذاشتن
تا مزاح کنند مقاصاة دور شدن مراضاة از همدیکر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن
مراعاة باهمدیکر چرا کردن و نکه داشتن و کوش فرا داشتن و بکوشه چشم نکریستن و از ینجاست راعنا
یعنی نکاه کن ما را و آنچه در قرآن مجید است که وَلَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انْظُرْنَا مراد بآن آنست که مسلمانان
این لفظ برسول ص کفتندی و مراد ایشان ازین لفظ همین معنی بوده است که نکاه کن ما را فاما چون همین
لفظ دشنام یهودیان بوده است که بهمدیکر کفتندی و این بزبان ایشان لفظ سریانی است یا عبرانی پس خدای
جل جلاله خوش نیامد که لفظی که یهودیان بآن دشنام کنند مسلمانان بحضرت مصطفی ص کویند اکرچه
مراد مسلمانان از آن معنی انظرنا بود پس ازینجهت حضرت باری تعالی فرمود که لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا
انْظُرْنَا یعنی مکویید لفظ راعنا با حضرت مصطفی ص ولکن بکویید انظرنا بجای راعنا مساعاة باکسی
بشتاب رفتن و باکنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی مباغاة باکسی زنا کردن مناغاة
باکسی سخن کفتن و در کسی نکه کردن تا او را فریفته شود و با خود کستاخ کرده شود و باسمان نزدیک شدن
بدرازی و با دوست بازی کردن محافاة چیزی را از جای برداشتن موافاة اتفاق کردن و فراهم آمدن
و باکسی نرمی کردن [illegible] مصافاة باکسی دوستی پاک داشتن منافاة همدیکر را نیست کردن معافاة
از ناخوشی بد کسی را دستکاری دادن مسافاة باهمدیکر سفاهت کردن یعنی بجهلی [illegible] و نادانی و سبکی
کردن مکافاة پاداش دادن محاباة بکسی چیزی بخشیدن و بمعنی ورودن هم آمده است کقوله تعالی فَقُلْنَا [illegible]

هاتوا برهانکم مساواة با کسی معارضه کردن مسافاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن
برای زراعت مشافاة بشین منقوط ریخ کشیدن ملاقاة بهمدیگر رادیدن و بچیزی رسیدن مباکاة در
گریستن با کسی معارضه کردن محاکاة حکایت کردن مبالاة باك و اندیشه داشتن از چیزی محالاة بهمدیگر
را فروگذاشتن مفاداة مدارا و نرمی کردن با کسی معالاة بلند گردانیدن و چیزی بر زبر چیزی نهادن و به
بلندی معارضه کردن با کسی بدور شدن و بادکردن بر چیزی مغالاة گران خریدن و دور تر انداختن
محاماة از چیزی رمیدن و کسی را نگه داشتن مراماة با کسی تیر انداختن مساقاة سرولی با کسی معارضه
کردن مداناة نزدیک گردانید و بچیزی نزدیک شدن مزاناة با کسی زنا کردن مساماة با هم آب کشیدن
و با کسی نرمی کردن مقاناة آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن ممانات بسیار زمان با چیزی بودن
و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی مضاهاة بچیزی مانند شدن
مداواة درمان کردن و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشمنی آشکار کردن
مقاواة با کسی معارضه کردن بقوة و نیرو مندی مکاواة دشنام دادن مهاواة ستیزه کردن و سخن
رفتن مباداة دست بدست چیزی دادن و با کسی دست بدست رفتن مواخاة برادری کردن و
ازین لغت مهموز آمده است موارات پوشانیدن و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او مهموز
الفاء هم آمده است موافاة آمدن و با هم وفا کردن ملاکاة پیاپی کردن و پیاپی نحجیر کردن و با کسی دوستی
داشتن مسابة کسی را دشنام دادن مصامة و معامة با کسی دشمنی کردن مباثة با کسی راز گفتن
مبادة با کسی نیکویی کردن محاجة با کسی حجت کردن و حجة گفتن مفاجة میان پای گشادن نهادن
کتاب المصادر ملاجة با کسی ستیزه کرد مشاحة بحاء مهمله با کسی در چیزی بخیلی کردن مجادة با کسی در چیزی
کوشش کردن ملادة دفع کردن معادة با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن
مرادة رد کردن مشادة بشین منقوط با کسی سخت کردن مصادة و محادة با کسی دشمنی کردن و محادة
بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده مصارة کسی را بکراهت بر کاری داشتن مسارة بسین مهمله با کسی راز
گفتن مشارة بشین منقوط و مضارة و محاطة با کسی بدی کردن مخالفت کردن مضارة بضاد
منقوط بکسی گزند رسانیدن مزارة بزاء منقوط بدخلق شدن اشتر معارة بعین و راء مهملتین با کسی

کردن

کردن شتر برغ و محاربه کردن و هذا المعنی الاخیر من الکشاف مغارة بغین منقوط کم شیر شدن شتر مقارة
قرار گرفتن مهارة روبرو کسی را بگفتن ممارة تدبیر کردن و معالجه کردن برای انداختن کسی مماسة
بهمدیگر سودن و مجامع کردن مقاصة چیزی را در عوض چیزی کشتن یا جراحت کردن و یکی را یکی دیگر کردن
و مانند آنچه داده باشی باز ستاندن مخاصمة بحاء مهمله نصیب و حصه بخش کردن محافتة بهمدیگر را
برانگیختن بکاری معازة بعین مهمله و زاء معجمه بر کسی غلبگی جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملازة
بزاء معجمه بچیزی پیوستن و بچیزی چسبیدن معاضة بهمدیگر را بدندان گرفتن مصافة با کسی صف کشیدن
مکافة و معافة از چیزی باز داشتن محاقة دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن
مدافة بفا بشتاب کشتن اشتر یا مجروح مسافة بقاف کار بکسی باریک گرفتن مشاقة مخالفت و دشمنی
کردن محاکة بحاء مهمله معارضه کردن محالة با کسی در جایی فرود آمدن مخالة با کسی دوستی کردن مشا
با کسی معارضه بتمامی کردن مشامة چیزی بوییدن و نزدیک شدن دو لشکر بهمدیگر چنانکه همدیگر را
زخم توانند رسانیدن و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی نگریستن مضامة بضاد معجمه نزدیک کسی رفتن
مسانة شتر نر شتر ماده را دندان زدن تا برو برود معانة با کسی برابری کردن مواخذة کسی را بگناه
گرفتن مواجرة مزدکاری بکسی دادن موازرة یاری کردن مواحرة با کسی هم دیوار بودن موامرة با کسی
مشورت کردن مقاتلة بازی قتال کردن و قتال نوعی است از بازی کودکان مواسلة با کسی خیانت کردن
موانست کسی را مونس کردن موالفة با کسی پیوستن و خوگر شدن مشاطة رفتن با کسی بدو طرف
رودخانه چنانکه یکی ازان طرف رود و یکی ازین طرف مواکلة با کسی طعام خوردن موانات فرمان برداری
کردن مواخاة با کسی برادری کردن مواساة یاری کردن مواحنة با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن
مشاءة از کسی پیش رفتن مراءاة کاری برو وریا کردن ممارة با کسی معارضه کردن در فخر و مخالفت
نمودن مسالة از کسی چیزی پرسیدن ملایمة و چیزها فراهم آوردن موالمة از کسی
رهایی جستن موایمة با کسی موافقت کردن و مباهات کردن مفاجاة ناگاه رفتن مداکاة
زحمت داده کسی را مواپلة بشتاب رفتن مباداة پزار شدن و از همدیگر جدا شدن مداراة از همدیگر
دفع کردن و مخالفت کردن مکافیة کسی را برکردار او سزا دادن و مانند همدیگر شدن مماناة یاری کردن

مواظبة ومها ومة باكسی همکاری وموافقت کردن ودرخور آمدن مراياة پرهیزیدن مناوءة باکسی دشمنی
کردن ماکمة وبرمخاصمة کذرکاه آب در رودخانه محبرة دوات کردرو مداد کنند محالة بجای [illegible] مهملة
چرخ بزرکی بآن آب ازچاه برکشند ومهره پشت ومکر وحیلت میمنة طرف دست راست [illegible] مشأمة
طرف دست چپ مایة تهیکاه میان آدمی میتة مرك مشنة پوست نا براسته ودباغت ناکرده مشنة
بکسر میم وتشدید نون نشانه ملحفة چادرکه بربستر اندازند مصبرة درد وعنا مداستة جای خرمن
مسربة موی سینه مساریة بفتح راچراکاه ماتة بتشدید تاء اول حرمت ودست آویز موات بتشدید
تا جمع مخلوجة رای صایب میچپ وراست کرده شده کما یقال [illegible] طعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن بچپ و
راست مجرفة بجیم [illegible] چوبیکه بآن چیزها از زمین می روبند مصلات ومصلت ومنصلت مرد
چست مصالیت جمع مصلت است مرهفات شمشیرها وتیغهای باریك دم کرده شده مصباة
کره نانکه درخاکستر پزند مجوة باد شمال محاك رکوبیکه بآن بسترند وپاك کنند مغرقة بزا و
قاف منقوطتین ومسحات بیلیکه بآن کل از زمین برکنند منیة روزهای آبستن شدن شتر وآن
از ابتداء وقت بررفتن باشد تا پانزده روز منة قوة ونیرو مند مجلة منزل ومقام مردم مجلة
بجیم نامه وکتاب مثونة مرد بسیار منة نهنه مسرولة کبوتر پر پای محمدة خصلت نیك وستا
یش من لغة شهریکه درمیان آبادانی وبیابان باشد مسبعة زمین بسیار سبع محفة بکسر میم ما
هودج چیزی است که بزرکان یا بیماران دران نشینند مذابة زمین بسیار کرك مقثاءة زمین پر خیار
مطرقة چوبیکه بآن پشم زنند تا واخیده شود وپتك آهنکران وچکش نعلبندان مرددة جنبان وا وجمع
مارد ست مریة شك وشیر آشامیدن مبطخة زمین پرخربزه مزبرة زمین پردنبور مملاحة نمکستان
کرکوشت آن با ستخوان رسیده باشد مغفرة ومعفرة زمین پرعقرب مثلبة عیب مثعلبة زمین پر رو
باه مخرفة بوستان میوه دار ودام مروحة بکسر میم بادزن مروحة بفتح میم باد وزیدن کاه مزخة بفتح
زا وخاء منقوطتین زن مسرجة چراغ دان مخرة ومخرة برکزیده مدینة شهر مظنة کمان بزنکان
مقبرة کورستان مشرقة موضع آفتاب دو مشرقة بفتح راهم بدین معنی است منطقة کمر متعة آنچه
ازان فایده وبرخورداری کیرند وکاوین زن مغلولة بندکرده شده کقوله تعالی ولا تجعل یدك مغلولة

الی عنقك

الی عنقك ملکوت پادشاهی مخدرات زنان در پرده شده یعنی مستورات مقصورة زن در پرده شده
وبمعنی نزدیك هم آمده چنانکه کویند فلان ابن عمه مقصورة ای دنیا وقریبا موهبة بفتح ها جای که آب
کرد کرد باشد موهبة بکسر ها بخشش مبثوثة پراکنده کرده شده مسمعة زن مطربة خوش خوان
متفرقة پراکندکان [illegible] مصلحة صلاح کار ونیکو کار مسلحة جای ترس که از کاه دشمن ومردم
با سلاح مقربة خویشی متوبة در ودیش طهلة وملولة سنك کره ولشکر جمع شده ملطة خرطوم پیلرا
هم کویند مستنفرة رمنده ورمانده وبیرون خواهنده موصدة طبق بسر افکنده ودربسته کقوله
تعالی انها علیهم موصدة مبصرة بکسر صاد بیننده وروشن وهویدا وبدین معنی اخبارست قوله تعالی
فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مبصرة بفتح صاد حجت معرة کناه وبدی مغرفة کفکیر وکفلیز مقنعة
میچ معمة جاروب ولب کاو کوسفند مقلمة بشر رو وپیشه داشته منکوحة زن نکاح کرده شده مرة بی
بهن ومراءة آیینه مرساة لنکر کشتی مرداة سنك زبرین آسیا مستوشمة زنی که بدست خود بسوزن نقش
کردن فرماید مکنسة آلت جای رفتن شلجم به وغیر آن منکسة مسفرة جاروب مزرعة کشتزار
مرتبة پایکاه واستادنکاه وسرکوه ونشانکه در صحرا باشد مسرة شادی موعظة پند منعة ومنعة
عزیزی ومنعة بفتح نون بمعنی مانع هم آمده است منزلة فرود آمدنکاه وپایکاه مزبلة مبرز یعنی آبریزکاه
مدرسة درس کفتنکاه مسخرة کسیکه بر او سخریه کنند محکمة حکم کردنکاه مضحکة آنکه بر او خندند مشربة
بکسر میم ظرفیکه از او آب خورند مشربة بفتح میم وضم را بالاخانه ومشرعه کنار آب وآشامیدنکاه راهم کویند
مدینة کار مدیات جمع ماذیة بذال منقوطه وتشدید یا زره سفید وچیزی نرم وانکبین مشعلة بعین

انکبین نحل

مهمله چراغ دان بزرکیست بخصوص مطیة شترسواری مزنة ابر وباران مرحلة منزل ملقوحة بچه درکرد
شکم باشد ملقحة زنی بچه در شکم دارد مخنقة بخا وذال منقوطتین وبرملعقة کچه مثوبة مزد طاعت
مسالة قضیة سوال کردن کاه مصابة ومصوبة مکروهی که بآدمی رسد میسرة ومیسرة ومقدرة توا
نکری ومیسرة طرف دست چپ راهم کویند مخنقة قلاده وکردن بند مخفقة بجای مهمله چیزیکه سلو
[illegible] کنند وشربت مسهل ورو ریزند تا در شکم اسهال کند محجمة آلت حجامت کردن معبلة پیکان پهن

مقدم

محرقة جاروب معیشة زندکانی وآنچه بآن زندکانی کنند منفعة سود منقبة هنر وآنچه بیطار بشکافد

از عضو جدا دارد و راه تنگ منقبة بکسر میم راه سرکوه مشتلة موضع انکشتری در انکشت خورد بن مسغبة
کرسنکی بهلة زمان دا آهسته کلات معنا ها السود موتة نام موضعی که جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه در آن جا شهید
کردند محصفة آلت داغ کردن بزبان کیل و دیلم فزه گویند مادبة طعام من التنور مزاحمة کنکاش و نزاع
مائدة خوان آراسته موقدة بتشدید دال بیابان و هلاک شدنگاه مولة عنکبوت ماده مناحة نوحه
کردنگاه مجاعة مخمصة گرسنگی مقلمة بکسر میم قلمدان مقنطرة افزون کرده شده کقوله تعالی و
القناطیر المقنطرة مغارة غاری که در کوه باشد مغارات جمع مطهرة و مقدسة پاک کرده شده
محصنات ده محصنات زنان پرهیزکار مستورة و زنان شوهر کرده محصنة واحد محصنات مخلقة
تمام آفریده و نشانه استادنگاه بول در درون آدمی و سایر حیوانات مثابة بازگشتن کقوله تعالی و اذ
جعلنا البیت مثابة للناس و منزل و دامگاه صیاد مسافة دوری و پیوندگاه من الفجاج
و بیابان من الدستور مصحاة نام ظرفی است مصفاة آنچه بآن چیزی را صافی کنند و بپالایند کفکیر را
هم گویند و در بالای درون بینی استخوانی است که شبیه بکفکیر آنرا هم گویند مکواة آلت داغ کردن
مطبخة گوشت بتابه بریان کردن مفسدة تباه شدنگاه مهرة استادان و ادجیع ماهر است مفازة
بیابان و رهیدنگاه و فیروز یافتنگاه معصرات ابرهائی که نزدیک بباریدن باشد کقوله تعالی و ا
نزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مستنزهات سرابالا تابیده شدها ملاشة بتشدید لام
آنچه بآن زمین را هموار کنند ملامة رسوایی مثانة تباه دو نقطه استواری داخجستان ملازة
بادامستان مکحلة سرمه دان مصافة صوف دان مجرة کهکشان آسمان محنة تنک آهنگران
موتفکات برکرده بلکان و شهرهای قوم لوط ع و بادهای که وزیدنگاههای ایشان آن مختلف باشد
مسافحات زنان زنا کننده مکاکة مغز استخوان ماوسة بادی که در شب جهد مغلة گوسفندی که
که در یک سال دو بار زاید و دردی که در شکم شتر پیدا شود بواسطهٔ خوردن خاک و گیاه تر با هم
مغلغلة پیغام مقیتات ناوگیاه و نگهبان مسخنات گرم کنندگان مبردات سرد کنندگان مجففات
خشک کننده مضربات دوخته شدها محکمات استوار کرده ها را استوار گفته شدها و سخن متفق نشانها را
المعنی کقوله تعالی فیه آیات محکمات ملمة حادثهٔ دنیا ملمات جمع متشابهات بهم مانندها

وسخن

وسخن مشکوک المعنی کقوله تعالی واخر متشابهات متشبهات مشکلها و پوشیدها محلاة دبک
و آسیا و دلو و بیرو کارد این مجموع را گویند محلصاة دبک و آسیا را گویند مجنة مجعة احمق
مجعة بفتح میم و کسر جیم زن بیحیا مدة زمان و مدادی که بقلم بر گرفته شده باشد مادة اصل و ترکیبه
ذیا متصلة پیوسته بچیزی ماعزة بز ماده مائدة خوانی که بر وطعام باشد مدینة شهر و کنیزک مقلاة
بتاوکرد دیگی که در و قلیه سازند مقلات بتاء دراز اشتر ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود
و زنی که بچه او نماند مقالیت جمع مسجرة سنگ گرم که بآن آب گرم کنند و آب پخیز گویند میثرة زین
پوش و جامه سرخ که بر سر آن نشینند مومسة زن فاجره مومسات جمع مسقعة جایی که باد بآن
الفت گرفته باشد و آنجا فرود آید و پتک آهنگران و سنگی که بآن کارد تیز کنند میقدة جای آتش
مهفهفة زن لاغر میان مصقلة آلتی که بآن صافی کنند کارد و شمشیر و امثال آن مکة کعبه ملة
دین ملة بفتح میم خاکستر گرم و خاک گرم و کلم که در خاکستر و آتش باشد ملیلة گرم تب میقاة
خبر برک محدمة سال تنگ معیشت و سال قحط مهجة جان و خون مهلکة او لجا ن محنت بلیت
و آزمایش مایة صد مأت جمع ماویة سنگ بلور و آینه و نام زنی ماویة بتخفیف یا رحمت مسناة
بنال منقوطه بالشی مبداة جامه که آنرا دایم بکار داشته شود منخفة کلو گرفته شده مردیة و
مردیة آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مقاتلة بکسر تا کسانی که کارزار کنند کانند محافة
بید ستان مربعة بکسر میم چوبی که در زیر بار داشته میکنند و آنرا به پشت چار و امیده هند مواصفة
آنکه بآن چیزی بسته باشند متوایة بتشدید واو زنی که چست و سبک شده آمد کند موماة
بیابان فراخ هموار مؤنة ما یحتاج و معیشت مثعرة بهمزه عین دشمنی معرة بیاء و دو نقطه تحتانی
طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند مخمصة سخت مجة و محجة راه راست مرزة بسکون
راء مهمله پاره خمر مرزنة بفتح میم مصیبت مرزة بفتح را و تشدید زاء منقوطه ریخ راه منارة
جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن است و چراغ پایه مکرمة کار نیک و زمین نیکو گیاه من الجمل
ماثرة و مآثرة کار نیک مزادة خیک مستوة بکسر میم و تشدید را آنچه در و ستر و دار نویسند
مثل مکتوب و رقعه مصفاة کاسه و جمع شدنگاه باران مهواة بتاء کره دو نقطه دره و مابین دو کوه

مهاة گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب نالدستی مهوات بفتح میم وها و تا دراز جمع مهاة بضم میم
آب منی نرکه در رحم باشد مهوت باریک و روشن یعنی غیر غلیظ مهیعة بکنوع اشتر میتنام زنی
است مرا ننه نیز مهیو نام موضعی و نام اشتر ماده شخصی که ابن مقیل نام داشت مروة مردی مروة بسکون را
سنگ سفید و درخشنده که از آن آتش بیرون آید و اسم کوهی است در مکه شرفها الله مرارة زهره
و تلخی مهلکة و مهلکة هلاک شدنگاه بیابان مصدکة و مردة سرمایه مراطة موی افتاده
ماکلة و ماکلة موضعی که کسی از آن چیزی خورد یعنی موضعی که خورد نیها از آن بیرون آید ماروة دانه تلخی
که بگندم آمیخته میشود مخت تباء دراز دو نقطه نیشه و درد ستو زنده واکو بیند محنت تباء
کرده بخش مناحة جای نوحه کردن زنان منحة اشتر ماده یا گوسفند ماده که بکسی دهند تا برای خود
دوشد و باز ستانند مدقة و مرصة جامه کوب و هاون دسته و سنگی که بآن چیزی سایند
هرچه بآن چیزی کوبند مراقة پشم برکندن و گیاه اندک که برای چاروا برکنده باشند موقودة بدل
مهمله برافروخته شده مشیمة پرده که بچه در و باشد در شکم مادر و با بچه بیرون آید از شکم موقوذة
بذال معجمه چوب کشته شده مکانة کقوله تعالی وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَى مَكَانَتِهِمْ مکانات جمع مکنة
توان که مکینة بفتح میم و کسر کاف خانه سوسمار مکنات جمع ممارة و ممرورة زنان پاک اندام
مرة صفرا و قوت و کمال عقل مریرة آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و افسون مشارة قطعه زمینی
که آنرا بپارسی کرد گویند مشربة و مشرة گیاه و دوی زمین و برگ درخت عضاة ممکورة زنی به
ساق مایدات خوانها موارة پشمی که از خر افتاده باشد مطیطة آب غلیظ که در حوض باشد مزة
بفتح میم شراب خوش لذت مرة سفید محض ماهة و میهة چاه پر آب مطلقة زن رها کرده شده مغلوطة
درشت کرده شده و او مشتق از غلط است مزت جای خالی و زمین بی گیاه و مرد بی عقل مزورة
بتشدید را مضمومه نام روده خانه است منفلة برای باد کرده شده مظلة بکسر میم خانه موی
بزرگ مسالة سلامت داده شده و کرم نهاده شده و با ورد اشته شده موءودة دختری که زنده
در گور کرده شده باشد موقیة شوهی که برای مرده گویند مزعة گوشت پاره و مقدار یکباره
آشامیدن از آب مزة بکسر میم پاره پنبه و پاره پر مزفة پارهای جامه مزلقة نام قبیله است

[illegible]

مزیت افزونی مسکة بضم میم بقیه چیز و نفع و چاه سخت کل مسکة بکسر میم روغن تازه ماسکة نکرده اند
مسکة بفتح میم و سین و بعضی نقره مسکة بضم میم و فتح سین بخیل مسیعة کان خوب و پاره نقره و
کلالۀ موی مدناة زمین پر ملح مدیقة بتشدید یا زمینی که ملح گیاه او دا خورده باشد مقامة گروه آدمیان
و مجلس ماسحة نام کان کری است ماسحات کانهای که ساخته ما سخة کاکر باشد مثلة عقوبت مثلات
جمع میقات وقت و وعده چیزی و موضع ماشیة زه رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند
و مال ناطق که آن گاو و گوسفند و امثال آنها است مصعة و غیبت مضغة گوشت پاره مضاغة آنچه
در دهن باشد از طعام خاییده موخرة بسکون واو پس گوشه زین و پس گوشه پالان شتر
معمقة چاه ژرف معدة عضو آدمی که اول طعام در آن استد و در آنجا هضم شود مغدة بغین معجمه نازک
مغنة چیزی بسیار میعة حرقی و اول رفتار اسب و اول جوانی و اول روز و نام صمغ درختی که در روم
می باشد کذا فی الصحاح فاما اطبا میعة بکسر میم گویند مضملة بتشدید لام سختی زمانه مقطرة چوبی
که بر پای محبوس نهند و مجمری که در و دار وی خوشبو سوزانند مثقاوت آنکه بر یا عبادت کند مقاعة
دکان و جامه که شب در آن خسپد مصوفة کارمحرف مقمعة مفرد مقامع است و سیاتی ذکره ان شاء الله
مالیجة و مسیقة ماله که بدان گل بر دیوار اندایند ملطاة جمع ملطاست معرة و معرة کلمه نخ نیفی طلعی
احمر و باران بغایت را هم گویند مخرضة و مخرضة ظرفی که اشنان در و کنند منقلة شکسته از سر که
استخوان شکسته باشد خورد که پهلو محف است پیدا شده مفوات چاه کما یقال العرب من حفر فواتا وقع
فیها مغونات جمع معرة بکسر عین مهمله زمین اندک گیاه مقلة تمام کلاره چشم با سیاهی و سفیدی مقلة
بفتح میم سنگ ریزه که در آب می فکنند تا قعر آن بدانند و نیز بدانند که هر یک چه مقدار آب برسد از
وای دروقت کمی آب مخا شد مکلة و مکلة آب اندک که در میان چاه باشد نه در کنار منات
نام بتی منشآت بلند برداشتها و کشتیهای بادبان برکرده کقوله تعالی وَلَهُ الْمُنْشَآتُ و آفریده اد
انشا کرده شدها منشاة واحد منشآت است مقتسمات نیکو کاران و مراد بمقتسمات که در قرآن
است ملائکه الله علیهم السلام مرسلات فرستادها و مراد بمرسلات قرآن ملائکه اند یا بادها و
ملقیات اندازندگان و مراد بملقیات که در قرآن است فرشتگان ● ند مدبرات تدبیر کنندگان و مراد

بدتبرات که در قرآن است فرشتگان اند موریات آتش‌ها که انداز ندکان از سنگ و اسبانی که ستم بر
سنگ زنند و از آن آتش بر جهد مغیرة اسب تیز رو و چست رفتار مغیرات جمع کقوله تعالی فالمغیرات
صبحا متجاوزات همسایهای یکدیگر موشات بنا کرده شدها ملاءات رکام ملاءة چادر یک تخته
ملحة نمکدان ملاحت بتشدید لام را ز ملحة رنگ سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد محشة چیزی است از
آهن که درختهای خرد خرما بآن کنند مخلة بالش و جز بهاست از آهن که زمین بآن شکافند مروعة
بالش مصانعة رشوت مضاعفة زرهی که دو حلقه دو حلقه درهم بافته شده باشد مفاضة زره
مفضاة زنی که هر دو زه جفتش یکی شده باشد از کثرت مباشرت موضحة شکسته که باستخوان رسیده باشد
و سفیدی استخوان پیدا شده مسقة بفتح تا و قاف بی شین در از آستین مسلة جوالدوز محسة بکسر
میم شانه که بر یال اسب زنند محسة بفتح میم سین مهمله و محشة بشین معجمه بر آمدن مخمة جاروب
مسدهة و مزدهة و مصدعة بالش ملوخیة طعامی که در رود اروی ملوخیا باشد مخاطة نخاع منقوط
داروییست که بپارسی سپستان گویند از اختیارات البدیعی محقوت دشمن داشته منساة و
منشاة و منسة عصا مرة یکبار مرات جمع مرورات بیابان خالی مروریات جمع مرة بفتح میم نام
شخصی موضونة آراسته بجواهر و زره دو حلقه دو حلقه بافته شده مسوحة چراننده و نشان کرده
ماهیة مائیة حقیقت چیزی ماهیات و مائیات جمع ملاوة و ملوة اسخوانها و جمع ملوات ملحمة
جنگگاه عظیم مرسوت علتی مند از خود رفته و مرده و بیهوش شده مقطعة دستار باب
المیم مع الثاء مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن متمات بکسر اول جنبانیدن و آشفته کردن
موث و موث و میث نان در آب تریت کردن و خرما در آب خیسانیدن و آهسته زدن و چیزی در آب
خیسانیدن و مرث بمعنی خاییدن کودک انگشت را و داروها بدست کردن هم آمده ملث کسی را
بچرب زبانی از کاری بازداشتن مغث عیب ناک کردن و در آب خیسانیدن و آهسته زدن
مث روغن و چربی بچیزی مالیدن و آب بر روی زدن خیک و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود ملاث
استادنگاه اب سیل مؤنث زنی که ماده زاید مثلث سه کرده شدن و سه یک کرده شده و شیره
که پخته شده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثش مانده محثات چیزی است از آهن که درختها

خورد

خورد خرما را بآن بر کنند محراث عصا و چوب تنور آتش محرث مردی که صبا بر با شد بر دشمنی کردن
بالکسر بحث کاویدنگاه مباحث جمع مباحث السفر جایی خالی باشد مضابث چنگالهای شیر و جمع مضبث
است میث زمینهای هامون نرم که کوه نباشد و جمع میثا است میراث چیزی که از مرده باز مانده
باشد موروث بمیراث برده مکث و مکث بفتح میم و کسر آن درنگ و آهستگی مکیث آرمیده ملث
اول تاریکی شب مغاث داروییست و آن پوست درخت نا و صحرا بیاست مغیث و مبعوث کیاهی است
که باران انداخته باشد مغیث بکسر عین منقوطه کسر نیک باب المیم مع الجیم مرج و مزاج آشوب
کردن آب و بهم در شدن مردم مسیح آمیختن مرج بسکون را درهم کشودن کقوله تعالی مرج البحرین
یلتقیان و بچه را گذاشتن ستور مرج بفتح را جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن مج آب
از دهن انداختن مج بشتاب رفتن و سر زدن شتر کره بر پستان مادر در حین شیر خوردن
مجمج جماع کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب در وی پر شود ملج از پستان شیر خوردن مجاج بفتح
میم باد و آبی که از دهن انداخته شده باشد مزواج زنی که بسیار شوهر کند مزعاج زنی که
یکجا قرار نگیرد معراج و معرج نردبان معارج نردبانها و رفتن گاهها یعنی جای بلند و آسمانها
منهج و منهاج راه راست مناهج جمع مهملاج شتر ماده آواز کننده برای بچه و باد آواز کننده
مهراج اسب پر رفتار مهیاج هیجان کننده و اشتری که بوطن خود میل کند مشیج و مشیج آب و خون بهم
آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هرچه آمیخته باشد مسیج چوبی بران جامه بافند و آنرا کارچوب
گویند و موضع دست اسب شیب شانه باشد منسج بفتح میم میانه کردن و شانه اسب و کارگاه
جولاهی منج بتشدید جیم نیزه کوتاه ملج کردو همواد ده رنورد دیده مدمج درهم رفته مدراج شتر
ماده نازاینده مزمج بزاء منقوطه همزه بعد از میم دوم و تشدید جیم خشمناک مدلج راههای او
جمع مدلجهاست مضرج جامه کهنه مضادج جمع مج دانه است که آنرا بپارسی ماش گویند منفرج میل
گردنگاه رود و خانه بطرف راست یا بطرف چپ ملاج کراکرد دهن محلج تخته چوبین که بر سر آن حلاجی کنند
محلاج چوبی که بآن نان را پهن کنند یعنی وردنه و میل آهنین که بآن حلاجی کنند مضاج چوب جامه کوب
و خیلا بزرگ من الجمل مصاج آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مسیح معصحج پارسی معرب یعنی شیره

انکور پخته شده که سه بخش رفته باشد و یک بخش مانده باشد معهلج آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش
کنیزک مزج انکبین موزج موزه مالج ماله که بآن کل بدیوار مالند موج بعضی از آب دریا که در حرکت
باشد مزاج و ممزوج آمیخته طبیعت و سرشت را هم کویند ماج شیر روشن یعنی غیر غلیظ ملاج جاهای
تنک مثلوج برف زده و مثلوج الفواد افسرده دل را کویند مالج موج زننده مرج آب تلخ مفلج رستکاری
یافته و فیروزی یافته مزلج بتشدید اللام اندک و کسی که خود را بقومی وا بسته باشد و از ایشان نباشد
ماج بتشدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد محجاج میلی که در جراحت فرو برند و آنچه بآن زمین را هموار
کنند و مرد سخت خصومت و حجت کیر مفرج بفتح را کشته شده در نزدیک و شهر و آنکه او را هیچ عاقله
از خویشان نباشد مفرج بکسر را مرد بسیار فرج مرتاج قفل و هرچه در را بآن بندند مرانج راههای تنک
و قلعها مزلاج پس کلیدی که بآن در را بندند و بی کلید وا کنند و زنی که سرود او لا غرو در هم خوشیده باشد
مسیح باد مشیج بکسر میم و سکون شین منقوط خرکوره یعنی خر وحشی معوج بفتح عین مهمله تیز رفتار باب
المیم مع الخاء مصیح عیب کردن و ناموس بردن منیح بخشیدن میح بیاء دو نقطه تحتانی عطا کردن و عطا
خواستن و خرامیدن و برست آب از چاه در دلو کردن که آب کم باشد ملح و مدیح ستودن مزح و مزاح و منح
کشکل کردن مسح دست بسودن بچیزی و بریدن و جماع کردن مصوح بصاد مهمله بریده شده و ویران شدن
و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی در خاک رفتن ملح بفتح میم نمک باندازه در
طعام کردن و بچه را شیر دادن و نمک بخورد چیزی دادن و بهر بال طپیدن مرغ و ملاح ازین معنی اخیرها
خوذ است مرح سخت شادی و هر جو کردن متح بتاء دو نقطه فوقانی انداختن و باد از دبر بد رآمدن
دادن و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن چیزی و بلند شدن روز مح بتشدید حا کهنه
شدن جامه مذح بفتح ذال منقوط بهم وا کوفتن ران در حین رفتن ملقح اسب و اشتر و هرچه نر باشد
مح زرده تخم مرغ کذا فی المجمل و در ستود کویده هو بمعنی المح مح بفتح میم جامه کهنه مقابح رسنها
مصالح پسندیدها مسالح کذرکاههای دشمن و جاههای ترس مقالح بفتح میم اشتری که از آب
دارد و آب بخورد برای علتی مجلوح چهارپایست سه پهلو که بآن پشت را آغشته کنند و نام ستاره است
مذبوح خون فصد حلال مباح کرده مرزلج آنچه سخت آواز باشد مرزح چوبیکه در زیر انکور زنند

وا او را از زمین بردارند مسطح بکسر میم ستون و سنک هموار مسطح بفتح میم موضعی که خرما یا کندم بران
افشانند تا خشک شود ملافح ابانرو زنانی که بچه در شکم مادر باشد و اوجمع ملوحات مطاوح جاهای
هلاک و جاهها انداخته مسبح بخشقار که آنرا نصیب نباشد نیاشد مسح اسب تیز رفتار مسیح دو
و ازین معنی عیسی ابن مریم را کویند و کردید نکاه و برنده و پاره نقره و اینچنین سکه و عرق و دروغ کو و مسیح بدل
و آنکه او را یک چشم و ابرو نباشد و این معنی اخیر است که دجال را مسیح کویند مسوح داروی که بر چیزی
مالند میساح آنکه در زمین کرد و سخن چینی مردم کند مسایح جمع مسایح کمانها چوب و نقره پارها
و کلالهای موی را وجمع مسحاست مناتح جاهها برون آمدن مفلح رستکاری یافته و فیروزی یافته محاج
بتشدید حاء اول دروغ کوی و بد دروغ باز زننده مسامح بخشندکان مسیح بلایی که بر اشتر اندازند ملواح
چار وای زود تشنه شونده و مرغی که بدام بندند برای صید مرغ دیکر ملحاح پالان اشتر و سخت الحاح
کننده مصاح چوب سر کج مانند چوکان محاوح روشنهای آسمان مفلح پهن مرضاح بکسر میم با ضاد
منقوط سنکی که بآن استخوان خرما شکنند مستراح متوضی و آسایشکاه ملاح و متوح آنکه از چاه آب بر کشند
و متوح بمعنی دوم بهم آمده متاح شب دراز و روز دراز و رود دراز را هم کویند مادح و مداح ستاینده
ممدوح ستوده ممراح سخت نشاط کننده و کمان تنک که تیر بعید برد مرح و مرتح سخت شادی
کننده مصباح چراغ و قدحی که بآن صباح شراب کنند و شتر ماده که صباح خسبد تا چون روز بلند شود
بچرا رود مصابیح جمع ملح نمک و پیه و ترش شود و طعام شور مالح شور ملاح بتشدید لام کشتیبان
ملاح بفتح میم و تخفیف لام نمکین و خوش آینده ملاح بفتح میم و تشدید لام مبالغه ملیح خوش آینده و نام
کیاهی است شور ملح ورمی که در زانوها اسب پیدا شود ملیح نمکین و خوش آینده ملاح بفتح میم جمع مفتاح
کلید مفاتح و مفاتیح جمع منتدح فراخی و فراخی جای مناوح بیابانها ممنوح و ممانح و مجالح اشتر ماده
که در زمستان شیر دهد مالح بخشنده مفراح مرد سخت شادی کننده و خرمی کننده مفسوح ریخته مسفوح بدل
شده مزحزح دور کننده کرده منقح پاک کرده منقح پاک کننده منتصح بصاد مهمله دوخته باب المیم
مع الخاء ملخ سخت رفتن و کرده ن کشی کردن و مرد کار باطل بسیار در شدن مفنخ دبوده و کشیده
و کرفتن مسخ از صورت مردمی بصورت دیکر کردانیدن مرخ مالیدن مخ بزرک شدن من المجمل

ملاخ چاپلوسی کردن کشتی سلیخ گوشت بی لذت مسیخ گوشت بی مزه و هرچه بی مزه باشد و مرد بی نمک
یعنی بدروی که درو ملاحتی نباشد مطبخ جای چیزی پختن مطبوخ پخته مصرخ فریادرسنده مسلاخ پوست
مارکه افتاده باشد و پوست هرچه باشد و درخت خرمایی که خرمای آن سخت سبز بوده و نارسیده فرو ریزد
مورّخ تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده و مورّخ وقت پیدا کرده شده منتاخ آنچه بان موی برکنند
منفخ و منفاخ دم آهنگران مرخ نام درختی است و چوب شیبین(?) از آن چوب که بهم یکی مالند تا آتش
از آن بیرون آید و آنرا زند هم گویند و چوب بالایین را عفار گویند و زند هم گویند مروخ مالیده
و داروی که بچیزی مالند مریخ تیر دراز که او را چهار پر باشد و در دستور گوید که مریخ تیر نشانه است و
مریخ ستاره هم باشد که آنرا بپارسی بهرام نیز گویند مشایخ شیخها و جمع شیخ است مخ دماغ و مغز
استخوان و خالص چیزی **باب المیم مع الدال** مرد کردانیدن و باز گردانیدن و قبول نکردن و باز
کشتن مرود عادت کردن و دایم بودن بچیزی مرده دارو بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و
نرم کردن مرد بفتح را و تخفیف دال بی ریش شدن و از حد در گذشتن مرد و مُرد کردانیدن و باز کردانیدن
و بدرود کردن و قبول نکردن و این مصدر است بوزن مفعول مدّ کشیدن و گستردن و مدد کشیدن
و افزون شدن و سیاهی آب و افزون کردن آب و در کواهی فرو گذاشتن و آرد افشانده دادن و مداد
در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی مصد مکیدن و جماع کردن
و شیر خوردن مکود استادن محید بر گردیدن و او اجوف است و غیر مصدر هم آمده میعاد وعده کردن
و این غیر مصدر هم آمده مید خرامیدن و خوردنی از جایی برای کسی یا برای عیال آوردن و بوزمین کو
دیدن و حرکت کردن و میل کردن و ازین معنی اخذ است قوله تعالی أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ یعنی کراهة ان تمید بکم
او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف مهد گسترانیدن مسد نیک تافتن و ریسمان و موی حلقت کردانیدن
ماد جنبیدن گیاه بسیار آبی و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مجد بزرگوار شدن و پر علف دادن چار[پا] دوانرا
چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگواری مجود بسیر شدن نزدیک شدن شتر مجلود چست شدن
و آن مصدر است بوزن مفعول مقعد نشستن و او غیر مصدر هم آمده معد بعین مهمله رفتن و دویدن
مغد بغین معجمه بنازو نازکی پروردن و شیر خوردن اشتر و مکیدن مولود زاییده شده و تاریخ وقت

زاییدن

زاییدن کسی و آنکه جایی زاییدن کسی میلاد وقت زاییدن و زاییده شدن کسی مکده چیزهای شوم و او جمع مکده است ملتحد
پناهگاه مدید کشیده و طعام از آب و آرد که با سرخ دهند مداد سیاهی که بآن کتابت کنند مواد پارها
مدّ نوعی است از کیل و آن مقدار یک رطل و ثلث رطل است که چهار یک صاع است موعد یک ملتحد اصل
مورد راه و آبخوردنگاه و حاضر شدنگاه و فرود آمدنگاه موارد جمع مقلد راه و چارواییکه کرد چیزی
سطبر و محکم مسند پرده درنده و عیب کننده و شهرت دهند مقلد و مقلاد و مقلید کلید مقالید جمع
و قولهم ضاقت علیه المقالید یعنی رهابر و بسته شده مقلّد پیوده(?) محامد ستایشها و خصلتهای نیک
او جمع محمدت است محمّد ستوده محمود ستوده و نام نیک و طور قباحی است مرتد شیر درنده مقعد
نشستگاه و دبر و بسیار باشد که بر حلقه دبر اطلاق کنند مقاعد جمع معقد بندگاه معاقد جمع مرشد
راه راست مراشد جمع معضد بازوبند و آنچه با آن درخت برند معضاد آنچه با آن درخت برند مرفد قدح
بزرگ و چیزی که زن لاغر سرین بر سرین خود بندد تا بزرگ نماید مرافد جمع مرافید تابستان و زمستان
شیر دهنده مجرّد برهنه مرود بکسر میم میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام مغاد چوب تنور آشوبن و سیخ مقام
انگور بد او دیر رسیده باشد ماد گیاه نرم و نازک مکلند سخت مصید آنچه بان شکار کنند مید غیر
مقود ریسمانی که در لجام یا مهار بندند و آن پالهنگ باشد مبرد سوهان محصد داس و آنرا بزبان دکیل
داره گویند محصد بفتح میم استوار مخضود مخدوم مخضد بکسر میم درختی که بان غله بپیایند منقود بدال
منقوطه بمعنا نعیم زبان مرید تخیل و جامه کم پهنا مقعد بفتح میم مرد لنگ و پستان دختر که نو پیدا شده
باشد مصلاد شتر ماده بسیار کرینده مصداد آنکه طاقت سرما ندارد مطاود جاهای هلاکت و جا
های انداختن چیزی مطرد تیر و نیزه کوتاه که برای وحش اندازند مقلاد مرد پر غضب ملکد چیزیکه با
چیزی را کوبند مرصد چشم داشتگاه مراصد جمع مرصاد راه مشید بناء بلند کرده مدد یاری مردود
پس داشته شده و باز گردانیده شده محتاد آنکه از وعطا خواسته باشند مهد گهواره و زوجه را
هم گویند بکنایه مهاد بستر بمعنی بساط و قرارگاه هم آمده کقوله تعالی أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا
مهند نام زنی مجید و ماجد بزرگوار مجلعد(?) نیکبخت ممرّد ساده و هموار مراد کرده مرید سخت سرکشی
کننده و سخت از حد در گذرنده متاکید مریم که خیر میعاد و موعد وقت و وعده دادنگاه معاد

باز رفتن گاه و عالم آخرت مقتصد میانه رونده و میانه نگاه دارنده مفقود گم شده نا یافت کرده شده منفود

بر هم نهاده شده مستاد مرد دلیر مانند شیر مکبود آنکه درد جگر دارد مسعود آنکه درد معده دارد مستوهد

بتّال موی بدبوزن مؤمن کار بزرگ و سختی مزید نشستگاه چار وا متی کشش و آب سیل مدّ انتها

التهاد چاشتگاه بلند مدّ البصر مقدار رسیدن نگاه بینایی چشم مسجد سجده گاه مساجد جمع معهد

عهدگاه و منزل و ماوای مردم معهود قرار کرده و دانسته شده مجید کردشگاه مقدّ بتشدید دال

زمین هموار و بیابان و مابین هر دو کوش از قفا منعقد بسته شده مرّة بتشدید دال گوسفندی

که شیر از پستان او آید از زامیدن و عضب ناک و تیزشهوت بجماع و دریای پر موج مرد میوهٔ تازهٔ درخت

اراک مرید خرمایی که در شیر آغشته باشد و شخصی سرکش و از حد درگذرنده مراد خواسته شده و نام

شخصی مرید خواهنده مارد از حد درگذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه است مشید بنا بلند کرده

و دراز کرده مخضود بریده شده و چوب دو تو کرده شده و درخت پاک کرده از خار مشهود آنچه بر گواه

شوند و روز عرفه معبود آنکه او را پرستند مشهد حاضر شدنگاه مردم مصاد سر کوه معد تازه و سبز

و شاب دو وجست معدّ بفتح عین و تشدید دال گوشت زیر شانه و زندگانی درشت یعنی زندگانی

فقیرانه و نام شخصی و جای پای سوار مغد بسکون غین منقوط شیر توش و صمغ سرخ و بسیار و نازک

و بادنجان و کننده پیشانی اسب برای کندن موی تا موی سفید بدید آید پیدا شده باشد منفرد تنها

ممد مدد دهنده معدّ آماده کننده معدّ آماده کرده شده مزید زیاده کرده شده و زیادتی مرود آنچه

در روش شمرده کنند مزاد و جمع مزاد و مزاید خیکها و این هر دو جمع مزاده اند مساد و مساده خیک

روغن و خیک عسل مسد ریشه درخت خرما کقوله تعالی فی جیدها حبل من مسد و مسد ریسمان درشت

درخت خرما و ریسمان از بلک درخت خرما را هم گویند و ریسمان پشم شتر و ریسمانی که از پوست شتر بافته

باشد هم گویند مسرج در فن کفشگران و سراجان مسند پشت باز داده شده و حرام زاده و زنا

و خطی که قبیله حمیر نویسند مسنّد بتشدید نون بدیوار بر افراشته مجدّد نو کرده مخدد بخاء معجمه لاغر مرید

بکسر میم خشک کرده نگاه خرما و داشتنگاه مسند تکیه گاه مساند جمع مرة بتشدید دال باز کشتنگاه

چاروا مسند تکیه گاه **باب المیم مع الذال** مذ دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن اسب

و پای خود را دردو بردن مقذ قفای سر منعقد مرد مجرّب کرده شده مقذ زینت کرده شده و مرد سبک

هیئت منبوذ انداخته شده و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند مذ و منذ ابتداء زمان ملاذ و

معاذ پناه گاه مطرمذ آنکه گوید و نکند ملاّذ بتشدید لام دروغ گوی مجذوذ بریده شده مشحذ سنگی که

بآن تیغ تیز کنند مشحوذ شاره مشاوذ جمع **باب المیم مع الزاء** مخر و مخور شکافتن کشتی آب را

و روان شدن کشتی در آب و آب در زمین روان کردن و شکافتن زمین را مطر باد دیدن و باد آیندن

و او متعدی و لازم آمده است مطر بشتاب رفتن مکر بد سگالی نمودن و موی را رنگ کردن

و فربه شدن مجر خریدن چیزی و بچه که در شکم چاروا باشد مجر بفتح جیم تشنه شدن و گران بار شدن

گوسفند ماده از بچه که در شکم اوست مسخر افسوس داشتن مود کرده بدن و آشوب کردن آب مضور

ترش شدن شیر و عیران و گزیدن شیر از ترشی و تیزی زبان را معر بشتاب رفتن مقر کردن چیزی را کوفتن

مقر بفتح قاف تلخ شدن مرور و مر بلند شدن مهر کاوین زن کردن و استاد و زیرک کردن در کار بسیر

رفتن تمار دشمنی کردن و فساد انگیختن میر طعام از جای آوردن برای اهل و عیال و یا برای فروختن

دفاینه دادن مد ر بفتح دال کندیده شدن معر تنک موی شدن و ریزیدن موی شدن مثر بریدن چیزی

کشیدن ریسمان و انداختن و کنایه از جماع کردن هم باشد مدر اندودن زمین حوض بگل مزد چشیدن

میسر قمار باختن میسور آسان شدن و مصدر است بوزن مفعول و این در لغت شاذه است و غیر مصدر هم

آمده بمعنی یسر که صفت مشبهه باشد مصور بانگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان دوشیدن مصیر

گشتن مؤخر واپس داشته شده و منزل از منازل قمر مکور فته کرده شده محور تیر چرخ که چرخ بر آن گردد

و چوبکی که بآن خمیر نان را پهن کنند و آن را بزبان عجم ورده گویند محمر اسب پالانی مصدر باز گشتنگاه

و باز آمدنگاه مهمر و مهمار سخت بیهوده و بسیار گوینده مطر بتشدید غضب و رعیز محل مشکو پنید

و آزاد کرده و ستوده و ثواب داده معصفر گل کاجیره مبرّ بتشدید را مرد پر جماع مثر بکسر میم و فتح میم

و تخفیف را و ثمینها و جمع مبراث مبر بفتح و کسر سخت میزر شلوار لنگوته مقطر مذاکیر ابرها و

او جمع ذکر است مذکار مردی که همیشه از پشت او ولد مذکر بحصول آید و زنی که همیشه نر زاید نه ماده

محرّر بنده و آزاد کننده محرّر نوشته شده و آزاد کرده منقار تک مرغ دانه چین و آنچه نجار بآن

چیزی سوراخ کنند منسر یک مرغ گوشت خوار و رمهٔ اسب کرا زصد تا دو بیست منا لجحل والمقتمه منا سح
جی منزهر چوبی که مینوا زند مقبر گورستان مقا بر جمع مزد او مقابره بهم آمده است محاجر پنهان شدنگاه
مشعر چوبی که بآن آتش افروزند و برانگیزند و خیک و چیزی دراز میبار میلی که بجراحت فروبرند تا قعر
آن بدانند محفر بجیل فامنی که غایب را بنیکی یاد کند و باز رفتنگاه محضر اسب بسیار دونده مشوار
بشین منقوط میدان دلالی چاروا مغار غاری که درکوه میباشد مبسطر پراکنده و فاش و آشکارا شده
مسمر سخت مسحج مهر سفید مزمهر مرد سخت غضب مسحج کوه بلند موخر پوزه مومن دنباله چشم
مواخر روان شدنگاه و شونکان در آب و شکافندگان آب کقوله تعالی وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ ای
جواری فی الماءِ و شواق فی الماء و احد مواخر ماخرت من مَخَرَتِ السَّفِينَةُ و شَقَّتِ الْمَاءَ مجمر کالنکر مجمر
دبر مشجر بفتح میم درختان مشجر بکسر میم درچوبی که جامه بران اندازند مشاجر چوبهای هودج
مشقر نام قلعه است در بحرین مشقر لب شقر مصدر و آنکه سینهٔ او را دردی رسیده باشد مصدر
مقدم داشته و شیر دهنده و چیز سخت سینه محر لشکر بسیار عقل محجور حرام کرده محجر بفتح و کسر جیم
بوستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف باشد محجر بفتح جیم کرد اگرد شهر و ولایت محاجر جمع مهجور
دور کرده شده مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده کقوله تعالی اِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَٰذَا الْقُرْآنَ
مَهْجُورًا و اشتر نر که سراو بپا بسته باشند مسطار و مصطار بسین و صاد و کسر و ضم سین و صاد
شراب ترش مسطور نوشته مسطر کاشته شده مسیر جامه که در وی خطها همچو وال باشد ملا
بذال منقوط آنکه دست در فرج شتر کند تا بداند که بچه او نر است یا ماده مد مر بفتح میم دوم بناگوش
و گردن و دوش و حول آن مجمر آنکه جمرهٔ آتش در و کنند تا بوی خوش دهد معشار ده یک معشر شانه
حج محاسه از حواس مشاعر جمع مشعر الحرام نام کعبهٔ مبارکه باشد یعنی محترم سواتر و میاتر زین
پوشها و اینها جمع میثره اند و میاثر جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای بساط نشستن
خود ساخته بوده اند معسکر لشکرگاه معسکر لشکرکش مظفر فیروزی داده شده منکر نا شایسته
و نا شناخته منکر بکسر کاف و مسلم ندارنده معثر جامهٔ درشت زشت بافته مقدار اندازه معسر
معبر رود پیش مونثر آنکه محتظر حظیره محتظر بکسر ظا حظیره کننده کقوله تعالی فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ

(بفتح)

بفتح و کسر ظا هر و خوانزه اند محسر آزموده نگاه محسود برهنه کرده و مانده کرده شده مبصر بیننده
مر ریسمان و یکبار مرور جمع و مر نام قبیلهٔ هم باشد از بنی سبا مر مر سنگ رخام مر تلخ و نام شخصی
و نام مادو یی مرا مرصفرا مرٌّ بسکون فعل امر است یعنی بگذر مهر کابین زن مُهر بضم میم کره اسب
اسب کره ماهر استاد مور خاکی که از باد بر می آرد و می گردانند مور دار و موج آب مار کنند
ممرور گذشته و آنکه صفرا برو غالب شده باشد مفخر نازشگاه مفاخر جمع مخنفر بشتاب کذرنده
و شهر کشاده مصطر پیچاره شده مقعر زینی که پشت اسب ریش کند متبر هلاک کرده شده
مستمر استوار و روان منتشر پراکنده مزمار نایی که می نوازند مزامر جمع میسور آسان معسور
دشوار میسور و معسور هر دو صفت مشبه اند بوزن مفعول و بدین معنی از لغات شاذه اند بمذهب
سیبویه فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و بدین معنی از لغات شاذه اند مستشار
آنکه با و مشورت کنند مستشیر فربه و آنکه بکسی مشورت کند و اشتر نر که اشتر آبستن را از غیر
آبستن داند منقعر پراکنده کرده شده معشر گروه معاشر جمع معتر آنکه اشتر را داند و سنگ کرم
کرده میسر قمار میعار نام یک طوربازی است میقار آلت راست کردن تراز و عز آن مشار و مشا
کندوی مگس انگبین میشور چوب بیت با مشار باشد مشاور جمع مشاور و میشار و منشار و میشوار
معذار پوشش معاذیر جمع مکثار بسیار گوی مسطر جامهٔ باران ماضر شیر ترش زبان کرنده منبر جای
بلند که بر آنجا واعظ و خطیب وعظ و خطبه گویند مفر گریزگاه مسرور شادمان مستور
پوشانیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده کقوله تعالی حِجَابًا مَسْتُورًا یعنی ساترا و کقوله تعالی اِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ
مَأْتِيًّا ای آتیا دمی شاید که مستور اینجا بمعنی پوشانیده باشد و بتقدیر مستور به و ماتی به معنی
آورده شده موبر عزم و قصد و ریسمان نازک و دراز موادیر جمع معمور آبادان کرده مسجور پر کنده
شده و پاینده مکرم کرده شده معفر خود معصر دختری که او را ابداع بلوغ و حیض باشد
معمور اندک موی و مرد موی ریزه مقر بغایت تلخ و داروی صبر را هم گویند ماکر و مکار بد سگال
مکر بد سگالی و گل سرخ یعنی طین احمر و یکنوع درختی است مکور بضم میم جمع معتر آنکه احتیاج بخرج

داشته باشد و روی دارد که سوال کند کقوله تعالی وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ منقور بضم میم چاه خورد
تنگ سر مسمقر و مصمقر روز بغایت گرم مأمور فرموده شده مغرور فریفته شده مقهور خوار
کرده شده و فرو شکسته و غلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده مدعمر پنهان کرده ماخور موضعی که
در آنجا شراب فروشند مجلس فاسقان مدر گل و کلوخ و شهر و شهرها و بمعنی دوم جمع مدره است مراحیق
و شرابی کاورس یا شرابی که از جو سازند مزبر قلم مزار زیارتگاه مزبر سخت دل مصر شهر و حد
چیزی مصور بفتح میم بقیه شیر ماده که نامیست که بغایت بخیل بوده است ماصیر حیوانی که اندک شیر دهد
مصفار زرد گونه مصیر بازگردشگاه مسطور نوشته بنا یاد که برای طرح عمارت دارند مصور برما
ده بی شیر و شتر ماده که شیر او باهستگی بیرون آید مسطور مدرار باران سطیر باران بارانده مستطهر
جو بیننده چیزی مسطور بفتح طا موضع آشکار مقر و مستقر آرام گرفتنگاه مقر اقرار کننده ماثر کارهای
نیک و او جمع ماثر است منظور دیده شده مزعفر بزعفران رنگ کرده شده و شیر درنده گلگون مسعار
چوبیکه بآن آتش افروزند مسمار میخ دیناری مسامیر جمع مکسر آنکه پر مسکر خورده یعنی پر شراب خورما
خورد مستی تکیه بالش از پوست منخر بفتح میم و کسر خا و منخور بضم میم و خا سوراخ بینی مایرفا
دهنده و آنکه طعام برای عیال از جایی آرد میار جمع میر فایده مضمار میدان و اسب میان باریک
و جایی که حیوان را در وجارند و فربه سازند و همان مقدار وقت را که حیوان را در آن دارند و فربه سازند
هم مضمار گویند مخبر آزمایشگاه مبرور مبرور پذیرفته طاعت و نیکویی کرده شده مقفود بذال
منقوط آنکه مردم از او اجتناب کنند محظور حرام کرده شده محرور گرم مزاج محفور شیر فرش
و چیز تلخ باب المیم مع الزاء مرز آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و خراشیدن معز سخت شدن زمین
مزمکیده مین جدا کرده مرعز موی خورد که در شیب موی بزرگ می باشد معوز بکسر میم و فتح واو
جامه کهنه معاوز جمع و بضم میم و کسر واو و بیش موعز اشارت کننده موعز اشارت کرده شده
موجز کوتاه کرده شده معوز جدا کننده ماعز پوست بز و بز مغاز بتشدید عین صاحب بز معز
بز و بزان و بمعنی اخیر جمع ماعز است هیچ ترکیب که جمع راکب است ملغز سخن خصومت مبرز آب
ریزان متلذذ بتشدید را بریختن زارهها مفاز جای رستگاری و جای هلاکت و این از لغات الا

ضدادات

الاضداد است مجاز راه و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد ملامز جاهای تباه کاه مز بفتح میم
ترش شیرین یعنی می خوش مهمز و مهماز آهن سرتیز که در پس پاشنه موزه کنند برای راندن اسب
مهامز جمع مهمز عیب معامیز جمع ممتاز و متمیز از اقران جدا شده بزیادتی فضل و هنر ممیز آنکه
نیک از بد جدا کند مرکز جای میانه چیزی معموز تهمت نهاده مجاز بزرگ سرون مشاور زبد خلق
باب المیم مع السین متس سعودن و دیوانگی یافتن میس بسوده مساس بسودن یکدیگر بسودن و
جماع کردن ماس افسار کردن مکس و مکاس مکس کردن در بیع و جمع کردن خراج و خراج باج گرفتن
میس خرامیدن مرس بدست مالیدن در آب خیسانیدن و چیزی را بچنگال زدن و خاییدن کودک انگشت
را مراس با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن مرس بفتحتین را از جای خود بیرون افتاده شدن
ریسمان بسبب کره و سخت کارزار شدن مرد موس ستره تراشیدن معس جماع کردن و مالیدن و دلیر کردن
و نیزه زدن مغس بغین منقوط درد کردن روده و نیزه زدن مقس بفتح قاف دل بهم بر آمدن شدن ملس خانه
بیرون کشیدن و سخت راندن ملس بفتح لام آمیخته شدن تاریکی کقولهم اتیته ملس الظلام ای اختلاط
الظلام ممسوس دیوانه مسوس بئر و هر آبی که میانه باشد در خوشی و شوری و آبی که درو دست زده باشند
مس دیوانگی مکس ده یک خراج مال ماکس ده یک ستان و باج گیر مکس نام چیزی است مقوس ظاهر
کمان در و نهند و ریسمانی که اسبان را بر جا دارند در حین سباق مهراس سنگ میانه کاواک که
در و چیزی کنند و اشتر سخت مهاد مهارس جمع مقوس کمان دار مندا س زن چست مقرنس عمارتی که
آنرا نقش کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است و همان نقش را هم مقرنس گویند
مقیاس اندازه مزمریس سختی و حادثه سخت و چیزی ساده ماس بوزن مال مرد چست و سبک مرس ریسمان
معطس و معطس بینی مدعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع مدسس بتشدید دال کلا آتش و تنور مرداس
سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در وهست یانه مرجاس سنگی که بر سر ریسمان بندند و
بچاه فرستند تا آب را بدانند که چه مقدار است منحوس نا مبارک و بدبخت منخوس بخاء منقوط شتر کن
منهوس مرد اندک گوشت منقوس کوهک تر زاده نافریده مرس مردی که سخت درمان چیزی کند
منفس چیز نفیس پر بها مزالدستور و مال بسیار من القصاح مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس

هدم و آرام دهنده مغطرس بغین منقوطه مرد ستمکار کردن بر کش مسناس عوض خواسته شده و عطا
خواسته شده منکوس نگون سار کرده مجوس پرستندگان آفتاب و ماه یعنی گبران واحد مجوسی است
معاسر دلیر میسر درختی است مایس مفسد ملدس و ملطس و ملطاس سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما را خورد
کنند و اشتر سخت جماع ملادس و ملاطس جمع مهندس اندازه کننده محروس نگاه داشته شده مناس آنکه
در اصل سر دراز باشد مقنطس و مغناطیس سنگ آهن ربا و این معرب است مدروس و مندرس نا
پدید شده و جامه کهنه مدارس جاهای درس گفتن باب المیم مع الشین مش بعضی شیر دوشیدن
و بعضی به پستان او واگذاشتن و سر استخوان نرم خاییدن و گرفتن چیزی بتره اخری و دست در چیزی درشت
مالیدن تا چربش ازو برود و بچیزی دست مالیدن تا آنچه پاک شود و چیزی در آب خیسانیدن ممش
کم گوشت شدن دست محش سوزانیدن مبش بعضی شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی چیزی گفتن
و بعضی پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی مرش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن معاش و معیش
زندگانی کردن مشاش زمین نرم و نفس و طبیعت و سرهای نرم استخوانها که توان خاییدن مشمش
و مشمش زردالو ماش دانه است معروف که در آش کنند مرزنجوش دارویی منفوش واچیده شده
کقوله تعالی وَتَکُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ منقاش و منقاش آنچه بآن موی از روی برکنند مخش بکسر میم
اسبان که بدست کرده اند معایش اسباب زندگانی واحد معیشت است معاش و معیش آنچه بآن زندگانی
کنند و زندگانی کردنگاه و اینها مصدر هم آمده است و معاش دنیا را و زندگانی را هم گویند منهوش
حیران کرده شده محاش بضم میم سوخته محاش بفتح میم رخت محاش بتشدید شین جمع محش است
یعنی برها محش حشیش و آنچه حشیش درو کنند محش بکسر میم آنچه بآن حشیش می برند و آهنی
چیزی که آتش را بآن بهم بر آرند و مرد شجاع که لشکر را در جنبش آرد مرعش و مرعش نوعی است از
کبوتر مکشاش آواز کننده که نوبت آوازا آمده باشد مرد قوی مرنجوش بعضی گویند زعفران است
مهاوش الحرام منتشر استخوان برآمده مشوش شوریده مستوحش رمنده مرش زمینی که کشتزار گشته
ور رفته باشد بواسطه باران بسیار مفرش جای خواب دان مفارش جمع کریم المفارش آنکه بازنان
بزرگوار تزویج کند باب المیم مع الصاد موص شستن محیص بگردیدن از چیزی و این اجوف

است

262

است و غیر مصدر هم آمده است محص سخت دویدن و پاک و خالص کردن زر بگداز ملص لغزان شدن
چیزی چنانکه بدست نایستد معص بکوبیدن از چیزی و او غیر مصدر هم آمده مص مکیدن مرص خراشیدن
و سوراخ کردن پوست بناخن معص رگ و پی پا بهم در پیچیده شدن چنانکه پا بیرون آید و خوردگام نهادن
و براه رفتن مانند مقید مناص گریختن و وا پس استادن کقوله تعالی وَلَاتَ حِینَ مَنَاصٍ معص درد
کردن روده و پیچش کردن ناف مقصوص مو باز بریده بال در حین طیران مخلص دوست پاکیزه
مصوص و مصموص نوعی از طعام مصامص اسبی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مقرص و مقراص
مقراض نقره بر ممص و مماص منقاش که بآن موی بر کنند میقص پیکان پهن دراز مناقص جمع
معصص رسنی که بان هر دو دست اسب بندند در وقت دوشیدن مقص مقراض مقلاص شتری
که در پستان فربه شود مقص شتران نیک پسندیده میاص و مناص گریزگاه ملخص بیان کرده
شده مصاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهی است محص آسمان و زه کمان نرم ممص باز کرده شدگاه
مقربص براء خود نگاه داشته شده محیص باز گردشگاه و پناهگاه و شتر سخت و محکم محوص محکم
محمص دانه بریان کرده مرصوص استوار بر آورده شده باب المیم مع الضاد مخاض درد
زاییدن پیدا کردن مخض جنبانیدن مشک ماست برای مسکه گرفتن مرض بیمار شدن و سست
شدن چشم از نگریستن بسیار معض سخت خشم گرفتن مضیض و مضض سوخته شدن بدرد
و مصیبت مض بدرد آوردن جراحت کسی و سوختن از اندوه یا خشم یا مصیبت امحاض دوستی
خالص کردن و شیر خالص بخورد کسی دادن محیض بیمار شدن زن بجهت پیدا شدن خون حیض و
مریض بیمار ممراض آنکه پر بیمار شود مِضّ بکسر میم و فتح ضاد مشدده یعنی اقرار بحق کرد و او اسم
فعل است و یا ماضی مکسور بغیر قیاس مبغوض دشمن داشته محض صرف و خالص چیزی و شیر خالص
که در وی آب نکرده باشند ماحض صاحب شیر خالص معرض بفتح میم و کسر را تنگ گاه شتر
معراض بمعنی جمله تیری بی پر معرض پیدا شدنگاه و جامه که در آن زینت دهند کنیزکان را و بر هم عرض
کنند معاریض سخنهای بکنایه پوشیده یعنی غیر صریح مرحاض جایی که بآن جامه کوبند در وقت
شستن و آبی که بآن چیزی شویند مراحیض جمع مرافض مجاری آب در بیابان مقراض جامه بر

مقاريض جمع مخيض و مخوض دوغ مخاض ظرفي كه ماست درو كنند و جنبانند تا روغن بگيرند مخاض درد زاييدن و شتر آبستن و بمعني اخير جمعي است كه مفردا و نيامده است و بمعني كذرگاه آب هم آمده و بدين معنی جمع مخاضه است واجوف نيز صحيح و بچه شتر كه يكساله باشد و پا در دوم سال نهاده و آن را ابن مخاض گويند مخاوض گذرگاهها آب دوده و جمع مخاضه است ما خض آستني كه درد زه داشته باشد مخض بشدید نخا جمع مارض بفتح زانو و مرفق دست ما يض جمع مضض درد و مصيبت مضض بكسر ضاد الا كلمه نفي است بمعنی لا محهض شتري كه بچه ساقط كند مجهاض شتري ماده كه هميشه بچه ساقط كند مخوض چوب شراب آشوب مقبض دسته چيزي معض زمين هاموار معا مض جمع مستفيض جنبنده خبر و فاش شده از خبر و قضيه و فراخ و بسيار مفوض واگذاشته شده مفوض انكه كار بكسي واگذارد منبض آلت پنبه زدن منابض جمع محبض آلت پنبه زدن محبض بفتح ميم چوبيكه با كندوي عكس انگبين مي باشد مخابض جمع محبض و محبضه هر دو باشد منفض آنچه بدان برباد دهند و پاك كنند و بعجمي شسته گويند باب الميم مع الطاء مرط موي از تن بركندن مشط شانه كردن موي مسط بسين مهمله فرو ريزيدن چيزي از جاي و بدست بيرون آوردن آب منی از فرج ماديان مسقط افتادن ملط بي موي ابرو شدن و بي مو شدن ملط بسكون لام بكل ملاط بر آوردن ديوار مط كشيدن مياط و ميط دور كردن و دور شدن و رفتن و ستم كردن و باز داشتن محط كشيدن و بيرون گذشتن تير از چيزي و آب بيني بدر انداختن معط ريخته موي شدن مغط بسكون غين منقوط كشيدن مقوط لاغر شدن مقط بر زمين زدن گوي و مثل آن تا چون برجهد گرفته شود منوط بچيزي در آويخته شدن مربوط بچيزي وابسته شدن مطايط يا حالهاي چار و ياد كه بر زمين واقع شود و آبهاي كه بگل آميخته باشد و جمع مطيطه است من الجمل مشواط و مشرط نيشتر و آنچه بآن عضو را بخيده كنند و يا بشكافند ملطاط كنار دريا و كناره دود خانه و آسياي عصا دان و شكافي كه در ميانه سر شتر باشد و شكستگي سر كه بدماغ رسيده باشد مخراط ماده كه همه سال پوست انداز دو گوسفندي يا شتري كه عادت او باشد كه از پستان او شير پاره پاره افتد مخاريط جمع

مليط بي موي و بچه كه در شكم باشد مخروط خراشيده و پوست واكرده مخروط اللحية دراز ريش مخروط الوجه دراز روي مخرط گوسفندي يا شتري كه از پستان او شير پاره پاره افتد بواسطه عارضه شدن علت خرط مسقط بكسر قاف افتادنگاه مسقط الرأس آنجا كه بچه از شكم مادر بزمين افتد مسعط ظرفي كه سعوط در وي كنند مضرعط بشنديد سطبر و مرد خشمناك ماسط آب شور و نام گياهي است شور و تلخ مشط بفتح ميم و سكون شين منقوط شانه كه بر موي كنند و استخوان شانه تن و استخوانهاي پشت پاي و مسط الدس گياهي است كه آنرا مشط هم گويند مخيط سوزن مخاط آب بيني متقارط بشريعه مسقط اندازه و خطا كننده در سخن و كتابت مساقط متاعهاي زبون و او جمع سقطات على غير القياس مسخط خشكين و غضب كننده و موج زننده و اشتر آواز كننده مرط شلوار پشمين و شلوار كهين مروط جمع مرط بفتح ميم و را تيرهاي پرمراط جمع مرط بسكون را تيرهاي بي پر و مردم كم ريش و دندان و جمع مرط است مسيط آب تيره كه در حوضها و آبگيرها مانده باشد مسمط آنچه برد و آل زين آويخته باشند و رسولي كه او را جواب داده نشود و حكم روان و شعر كه بيت آن بسه قافيه يا زياده از آن باشد مخلط جاي كه موي ريش آورده شود مخط و مخاط چوب خط كش مطيط آب غليظ كه در تك حوض مانده باشد معط بعين مهمله موي ريختها و كركان موي ريخته و دزدان و او جمع امعط است ما قوط كشكينا مأقط بسكون همزه بوزن مفعل جنگگاه ما قط بوزن فاعل فال گيري كه بسنگ زدن فال گيرد و شتر بر پا استاده كه جنبيدن نتواند از لاغري مسلاط دندانه كليد مساليط جمع مسواط كفچليز مقاط رسن سخت تافته ملط دزد و آنكه نسب او ندانند ملاط بكسر ميم پهلو و گلي كه بآن خشت و سنگ بر ديوار برآرند و آن را بنا ملاط هم و بازوي شتري كه زود فربه شود مشابيط را گويند ملوط شتري كه بر روي در افتاده باشد مشاط اشتري كه زود فربه شود مشابيط جمع باب الميم مع الظاء مشظ خار در رفته شدن مظاظ دشمني كردن و بدي كردن و او از باب مفاعلات است محفوظ نگاه داشته و ياد داشته محظوظ بهره مند و صاحب بخت ملفوظ بزبان آورده شده مواعظ پندها و او جمع موعظ است منظ نادر برق ملظ و ملظاظ مبالغه كننده متعظ پند پذيرنده مستيقظ بيدار كننده مغتاظ خشم گيرنده باب الميم مع العين ميع روان شدن و گداخته شدن و او غير مصدر هم آمده است متع

د متيع بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن روز برخوردار شدن متاع برخورداری گرفتن مزوع بزاء منقوطه
زود كشتن منع باز داشتن و بخيلی نمودن منع بشاء سه نقطه برون رفتن من الجبل مطيع رفتن و خوردن
مطلع و مطلع بر آمدن آفتاب و اينها غير مصدر هم آمده اند مطع رفتن و خوردن مجمع خرما بشير آغشته
خوردن منع بعضی چيز گفتن و بعضی چيز پنهان داشتن و آشكارا كردن راز و دروغ گفتن قبول افتادن
متبع بشين منقوطه سخن چينی و دربودن و دوشيدن و كسب روزی كردن و فراهم آمدن مصوع و آن
رفتن شير اشتر مصيع و مصاع شمشير زدن و نرم جستن برق شتابيدن و رفتن و جنبانيدن هم و دنبال
سرع بر پستان اشتر زدن و بجا انداختن ملع بشتاب كذشتن موضع جای مواضع جمع موضوع نهاده شده
و آينده مجيع خرما بشير آغشته مريع ابدان ملاع و مليع زمينی كه در و گياه نباشد مدامع گنجهای چشمها
كه بطرف بينی است مليع بيابانی بی گياه و چست و شتاب رفتار منزع بنون و زاء منقوطه نير متاع رخت
و ما يحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری گيرند و برخورداری اندك و زبون و فانی كقوله تعالی وَمَا الْحَيٰوةُ
الدُّنْيَا فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ متاع بفتح ميم بی متع كننده مزرع آنچه بآن چيزی را كوبند مهروع و مصروع
ديوانه مهطع شتابنده و اشتر گردن فرو انداخته مجمع بكسر جيم مرد احمق ها قل ميدع جامه كهنه مواقع
جمع موقع ايستادنگاه مواقع جمع مستودع زينهارگاه و آرامگاه كقوله تعالی يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا
و مراد بمستودع اينجا گور است و مراد بمستقر رحم مادر كذا ذكره صانع و مصنوع و مناع باز دارنده
مناع بكسر هين اسم فعل است بمعنی امنع يعنی باز دار مذرع بفتح ذال منقوطه و كسر را مهمله بار ايكه معلا
يك ارش نخر بر زمين فرو برد منابع آنكه مادرش اشرف باشد از پدرش موانع باز دارندگان و اد جمع مانع
مع با واو دايم الاضافه است چنانكه گويی اليه البركة مع الحركة مقمع ... زنی كه مال خود بكسی ندهد منيع
استوار مسمع بكسر اول گوشواره و شنبه ميانين دلو مقطع كار مقطع بريدنگاه مرفوع بلند داشته شده
و برداشته و رفتار تيز و حركت دفع داده شده مجمع بكسر جيم چيزی بود مزرع كشت زار مرتع
چراگاه مراتع جمع مربع خانه بهاری مرباع چهار يك غنيمت كه مهتر لشكر برای خود ستاند و اول بار
بهاری و اشتری كه هميشه در بهار زايد مرابيع بارانهای بهاری مضجع خوابگاه مضاجع جمع مخدع و
مخدع خزينه منبع جايی كه آب از و نايد منابع جمع مزارع جمع مزرعه است مستنقع ايستادنگاه آب مانع

شد بهم

شراب سرخ و ريسمان تنك تافته و چيزی نيك و چيزی دراز مدافع ... در خاك افتاده مساع چاروای
كه بخود بچراگاه رود و مرياع بياده و نقطه ... چاروايی كه بخود از چراگاه باز آيد مصبع ... مشبع
دلير شايع با آخر چيزی پيوسته و همراه و ياد مقلاع فلاخن كه بآن سنك اندازند مقلوع امير معزول
مزدع بكسر ميم و فتح زاء منقوطه چست رفتار مصراع نيمه بيت شعر و يكی از دو مقامع تيرزنها و مانند
چوگان عصاهای كه از آهن باشد و بر سر پيل زنند المعنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح و در بعضی
تفاسير بمعنی گرزها و گرزهای گران هم آمده است و بمعنی تازيانه هم آمده است من الكشاف در تفسير قوله تعالی وَلَهُم
مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ واحد مقمعه است مقنع مجر زنان مقنع گواه عادل مدارع شهرهای كه در ميان بيابان
و آبادانی باشد و چهار دست و پای چاروا و احد مدرع است مشياع و مذياع آنكه راز پنهان نتواند
مسقع و مصقع نيك بليغ و فصيح مصاقع و مساقع جمع مذاع بتشديد ذال دروغ گوی و فاش كنند
سرع مرغ است مسع باد شمال مشاع بخش ناكرده و فاش كرده شده مصع بصاد مهمله مرد سخت كارزار
مصع ميوه عوسج ماصع درخشنده و پشت بركنده و رونده و آب و چيزی كه متغير شده باشد مطيع
فرمان بردار مطلع ديده ور شونده مبيع و مبيوع خريده و فروخته مناصع مجالس مجمع فراهم آمدنگاه مجمع
البحرين جمع شدنگاه دو دريا مجرا شوراب منافع سودها مطلع بر آمدنگاه مطالع
جمع مصانع قلعها و كارخانها و عمارتهای كه جهت آبگير كرده باشند مثل چاه و حوض و مثل آن مقذع سخن
فحش و بيهوده كقوله النبی ص مَنْ قَالَ فِي الْاِسْلَامِ شِعْرًا مُقْذِعًا فَلِسَانُهُ هَدَرٌ مرضع زن بچه شير دهنده
مرضع بفتح ميم و ضاد پستان و شير خوردنگاه مراضع جمع و جمع مرضع نيز آمده كذا فی الكشاف مفزع پناه
گاه در ين واحد و تثنيه و جمع و مذكر و مؤنث يكسان است مولع بفتح لام حريص كرده شده مضياع سخت ضايع
كننده موجع دردآرنده مفزع دلير و بدل و اين از لغات الاضداد است باب الميم مع الغين
مضغ خاييدن مشغ بشين سخت خوردن مزغ تمام كردن روغن در چيزی و تمام گياه چريدن ملغ احمق
بنه بان ميلغ ظرفی كه سگ در آن آب خورد مقلغ احمق برخود گيرنده مهيغ خوابگاه مهايغ جمع
مزغ آب دهن مراغ جای مراغ كردن چاروا ممغ آميخته مزغ نشتر منلغ آنكه دايم بر مردم طعنه
زند و عيب كند مسغ شتاب كار مضاغ بفتح ميم آنچه او را بخايند مضوغ خاييده و آنچه او را بخايند

مرداغ کرداکرد کردن **باب المیم مع الفاء** مخلوف سوکند خورده و آن مصدر است بوزن مفعول و از لغات
شاذه منیف بلند و مشرف مکوف باز داشته شده و نابینا مکافیف جمع مخدافی ومخداف بال مرغ و آب دو کی
کشتی و آن مانند چوبی چیزیست که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند منقوفه بوم کم گوشت منقاف
تك مرغ و مانند مصدف چیزی که از دریا بیرون می آرند و آنرا بزبان کیلاد ریا گوش گویند مکیف چکونکی او در
مخوف ترسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده مصف استادنگاه در جنك مصاحف جمع مصحف مصحف
کتاب مصاحف جمع ماوف آفت رسیده مصرف خرج کردنگاه مصارف جمع معازف نیا و بمعنی بازیها معا رف
بفتح میم آشنا متلف ضایع کننده منعطف بکسر طا خم شده منعطف بفتح طا میل کردنگاه و منعطف
الوادی کردشگاه رود باشد منصف داد دهنده متلف زنی که سال او بچهل و پنج رسیده باشد مسرف
آنکه بیاندازه خرج کند مشرف بشین منقوطه دیده ور شونده از بالا و بلند مشرف بفتح میم و راجای بلند
مشارف جمع مصنوف باطل و آرا بشر کرده معکوف باز داشته شده موقف و اجد معارف است منصف
نیمه منصف بکسر میم خدمت کار مناصف جمع منقاف منقاش که بآن موی بر کنند معاقب بتشدید فا
باز داشته شده و برهنه آینده شده محراف میل جراحان مخلاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مخصف
درفش مخالف شهرهای که در مابین آبادانی و بیابان باشد مذاوف بذال معجمه کنجهای چشمان که بطرف
بینی است ملاحف چادرها و جمع ملحفه است ملهوف مظلوم معادف بفتح دال از درون بیرون جسته باز
مانده متجانف میل کننده متحاوف جایهای ترس منف آنکه بمرگ نزدیک باشد از مغارف مجوف
مندف آلت پنبه زدن مضیف مهمانی کردن مصف نسبت کننده و میل کننده و زیاده کننده و
ترسنده مکلف مشقت و رنج بر نهاده شده مصنف کتاب سازنده مصنف بفتح نون کتاب موظف
وظیفه نهاده شده مخروف غار فراخ و تیر پهن پیکان و دراز مجاع استاده و بز نری که قضیب او را
بر پای بسته باشند تا ابیری نکند مردف انچه در آینده مردف از پی در آمده و از پی در آمده شده
مهیاف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف راه مخرف بکسر میم آنچه میوه در وچینند مرزاف شتر ما
دو چست رفتار مزغف بزا و غین منقوطتین حریص بطعام متقذف بتشدید ذال المنقوط مرد فربه برکو
متعاذف اسب تیز رو مناقف جمع منقاف است که ذکر شد رفت مصیف تابستانگاه و مجرای آب که کج باشد

مترفی شناسانده مؤلف جمع کرده شده و قرار کرده شده مؤلف جمع کننده مسنف دستار آن چیزی که شبیه
عرصه که بآن غله بر باد دهند تا پاك شود مطارق شترماده که یك چراگاه بچره مطرف ردای که از
کج ابریشم بافته باشند و بر دو علمها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح را مشدد اسپی که دم او سفید با شد
یا سیاه و دیگر اعضا برنك دیگر و کوسفندیکه کرد بن او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید مغرف آنکه
پدر او بنده باشد و مادرش آزاده و یا مادرش عجمی باشد و پدرش غیر عربی و این موقف شاید که آدمی
باشد و شاید که چار وا مطاف گشتگاه مظرهف بتشدید فا نخفیف تمام خلقت **باب المیم مع القاف**
مذق مه شیر با آب آمیخته و دوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن و او اجوف است و مشتق از ذوق
و او غیر مصدر هم آمده است مسرقه مسروق بیرون کشیدن تیر از آنچه بر آن آید و پشم بر کندن از پوست
و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنت مازق بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن از
گریستن چنانچه صبیان را پیدا میشود مشتق کشیدن چیزی تا دراز و پهن شود و نوشتن و چست رفتن
وچست دوختن و دریدن جامه و بشانه زدن چیزی را مشتق بفتح شین بهم واکوفته شده هر دو طرف
دبر موق و موقفا احمق شدن موق بفتح میم ارزان شدن ممزق بزاء منقوطه دریدن و پراکنده کردن
را و مصدر است بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم کل ممزق محق کاهیدن و کردن نیست
و سوزانیدن و سخت گرم شدن و برکت بردن معق دور شدن و ژرف شدن ملق و ملق سخن فتنی
و جا بلوسی کردن و نیست کردن و شستن و زدن و دوست داشتن و سره دادن و نرم کردن و لطف نمودن
معق دراز شدن موش کافتن مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و کشاده شده مهق
سبزی آب و سفیدیکه بچه باشد مغلق در آویخته و عاشق کرده شده میساق مرغی که بال بر هم زند در
وقت پریدن میاسق جمع مواسق شتران ماده آبستن موافق سازکاری کننده و همکاری کننده مهراق
زن بسیار خنده نده مزراق بزاء معجمه اول و راء غیر منقوطه بعد از زا نیزه کوتاه و حربه مراق نرم شکم
مادق بیرون رفتن از دین و سنت و کنار بینی و تاز یا نه نرم شده متراق جمع ملاعق کچهها و جمع ملعقه است
مشاق زن بسیار بچه مازق بزاء معجمه جای تنك مزلاق پس کلید که بآن در را بندند و بی کلید وا کنند محقق
بچیزی وابسته و حرام زاده مبرق بمعنی برق است مبارق جمع متضهق فراخ سخن منفهق فراخ

مغلاق و مغلوق قفل وکلید در که بآن در را بندند مغلق بخش ونصیبی که در قمار فرض کنند معالق جمع معلق
تصدیق کننده چیزی وآنچه موافق چیزی باشد مصدق راست حمله ور است در قمار منطق کمر رمیان بند
منطق نیک سخن گوی منطق بفتح میم وکسر طا سخن مصدق تصدیق کننده و ستاننده متصدق صدقه
دهنده مطلاق آنکه زنان را بسیار طلاق دهد مغفق باز کشتگاه مسفوق کردیده ملصق واچسبند
وحرام زاده مقامق آنکه بحلق سخن گوید مامق بکسر [illegible] کرینده ماموق [illegible] محروق محبوس کرده
شده مشتاق آرزومند مرتفق تکیه گاه کقوله تعالی وحسنت مرتفقا مرتفق بکسر فا بر مرفق تکیه کنند
مستغرق غرق شده وبهم را فرا رسیده ماق کنج چشم که بطرف بینی نباشد و سر موزه که بر سر
موزه پوشند وگوشه زمین هامود موبق هلاک شدنگاه کقوله تعالی وجعلنا بینهم موبقا
محاق زنی که همیشه فرزند او احمق زاید محاقیق شتران لاغر مخراق مندیلی که در هم پیچیده بکسی
دهند ببازی و مراد بمندیل دستار است یا فوطه مخراق الحرب مرد حیت حرب مخاریق جمع مخراق
مساتق پوستینهای دراز آستین مسلاق خطیب بغایت فصیح و بلیغ مشراق جای آفتاب محاق
آخر ماه وسه شب آخر ماه را هم گویند ماحق گرما [illegible] و بغایت گرم محیق پیکان باریک و تیز
مزلق لغزنده گاه مذیق ممزوق شیر بآب آمیخته مذاق چشیدنگاه و او مصدر هم آمده مذاق بتشدید ذال
وممازق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد مزعوق [illegible] منقوط طعام پرنمک کرده مخنق [illegible]
مخانق است معتق [illegible] ملق زمین هموار ملق بکسر لام آنکه بزبان بخشد و در دل بر آن نباشد
منجنیق آنکه بان سنگ بر قلعه اندازند مجانیق جمع مرق پوست کندیده و سرود کنیزک و سرود مردان [illegible]
مرق بفتح را شوربا و آفتی که بکشت و زرع رسد ممرق بکسر را مشدده سرود گوینده مزق بکسر میم و
فتح زا منقوط پارهای جامه واو جمع مزقه است مزاق شترماده چست و تیز رفتار مشنوق مشوق
ابلا غر مشیق بکسر میم کلاه سرخ [illegible] مهارق نامه مهاریق جمع مضیق جای تنگ مضایق جمع مرفق
ومرفق عضو است که مرو فت بعنی مفصل ذراع که آنرا بزبان کیلانی [illegible] گویند مرفق بفتح میم وکسر فا
آنچه برو تکیه کنند همرفق وکادی که آنان فایح باشد وآب ریزگاه باران که در سرا باشد مرافق
جمع مرفق ومفرق میان سر جدا شدنگاه راه براه دیگر مروق شراب صافی کرده مراهق آنکه نزدیک

بلوغ رسیده باشد منافق دو روی دارنده مهروقه مهبوق [illegible] آب [illegible] مثل آن موثق [illegible] میثاق پیمان
مواثیق و مواثق جمع ممرسق خاموش مخلولق هموار [illegible] مدق [illegible] چیزی که بان چیزی را کوبند [illegible]
دسته هاون وجامه کوب مغلاق ومعلوق [illegible] که بان چیزی را در آویزند مغالیق جمع در جل ذو
مغلاق یعنی مرد پر خصومت ممق کوشه دور از بیابان

باب المیم مع الکاف

مك مکیدن مُلك
بضم میم پادشاه شدن مَلك بفتح میم نیک سرشتن آرد وزن خواستن محك وا پس افکندن و بر بود [illegible]
انداختن کار و مالیدن محك ستیزه کردن مساك بخیل شدن مداك سایندن [illegible] مهلك و مهالك
هلاك شدن ملاك ماسکه و قرار داشتن مالك پیغام بردن مسك و مسك بخیل مُسك بضم میم و فتح سین
بخیلان واو جمع مسك است مسك مشك مساك جای آب مَسك بفتح میم و سکون سین پوست واو معرب
مسك است مَسك بفتح میم و سین دست ورنجها که از عاج یا از پشت سنک دریایی باشد [illegible]
مسکا است مورك سرون نهادنگاه وموضع پیش زین وپیش پالان شتر که چون سوار از سواری خسته شود
پای در نو کند و بر آنجا نهد مَشك بفتح میم موضعی است از ده کر سوختن یاد ریه باشد [illegible]
مکوك کیلی است بزرگ وآن مقدار سه کلیچه است ویک کلیچه یک من است و هفت یک یک من و یک من
دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه ویک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار و یک
استار چهار مثقال و نیم است ویک مثقال یک درهم و سه سبع درهمی ویک درهم شش دانق است ویک
دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج است ویک طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن
یک درهم وآن مقدار یک جزو است از چهل و هشت جزو یک درهم مکاکیك جمع مملوك بنده ممالیك
جمع مالك خداوند ملاك جمع ملك بفتح میم ولام چهار دست و پای چارپا ملك بکسر میم آنچه حق شخصی باشد
وراه راست مَلك فرشته در آب وآنچه قایم باشد باو کاری مهلك افتادنگاه وهلاك شدنگاه مهالك
جمع ممالك مقامهای پادشاهان مليك ومَلِك ومالك پادشاه ملوك جمع مليك النحل پادشاه مگس
ملاك وملاك اصل چیزی وآنچه باو قایم باشد چیزی منسك و منسك عبادتگاه و قربان کردنگاه حاجیان
ومناسك جمع محك ومماحك مرد لجوج ستیزه کننده مدك مرد قوی که سخت پایمال کند زمین را
و در رفتار مدوك سنگی که بان چیزی را سایند مداك سنگی که بر سر آن چیزی سایند مدمك آنچه بآن ناره را بهن کنند

وآنرا عجم ورده نه کوید مرماك چینکه بوار سماك چوب خیمه مسهك ممرباد مسهك بکسر میم اسب چست رفتار

مضحاك زنی که بسیار خندد مضنوك و مضنوك مرد زکام یافته مخنك کلانی درکه بآن دررا بندند معك

بکسر میم واپس افکندنگاه معرك و معترك جنك کاه مصلك سخت وقوی ماقوك سخت برکرده انیده

شده وضعیف رای مرتك و مرتك مردا سنك مُتك بضم میم کوشت پارهٔ که بردهن فرج می باشد مَسك

بفتح میم سرا بر محرك جنبانند ه مبارك خجسته و برکت مسواك درختی است معروف باب المیم مع اللام

مشول بر پارها شان و بزمین چسبیده واز موضع خود نیست شده مثل مثله کردن یعنی بینی وکوش بریدن

وکسی را عبرت دیگران کرد انیدن در عقوبت محل ومحل آبله برآوردن دست از کاری برکشیدن مزل و

مزلة تنك دل شدن از پوشیدن راز و درخواب شدن پای و سست شدن چیزی مصل و رغ کشك

کردن وآب چکان شدن جراحت متجا مل میل کردن برکسی برخصومت ومثل آن جور وستم کردن برکسی

واین مصدر است بوزن اسم مفعول ها وغیر مصدر هم آمده مول و موّل صاحب شدن و بسیار شدن

مال کسب کردن وخوردن معطل سطل و مطال واپس افکندن کار و بربود ودور افکندن کار و چیزی را

کشیدن تا دراز شود منزل بفتح میم وناوزو وآمدن مدخل در رفتن مدخل در بردن واین هر دو غیر مصدر

هم آمده اند مغل سخن چینی کردن مغل بفتح غین شکم بدرد آمدن شدن چاروا از خوردن کیاه و حالا ترابا

وشکم چاروا بدرد آمدن مغل انکریستن و بآب فرو بردن و در حدیث است که اذا وقع الذباب فی

الطعام فامقلوه فان فی احد جانبیه السم و فی الآخر الشفاء وانه یقدم السم ویؤخر الشفا

موحل بفتح حا در کل ولای افتادن واین غیر مصدر هم آمده مل خمیر را تنک کردن وجامه دوختن و ملال

و ملال اندهناك شدن و شتر آمدن میل و میال و ممیل بطرفی خمیدن میل بفتح یا در اصل خلقت

خمیده شدن مآل مهیّا شدن برای کاری محال و محل مکر کردن وکید کردن و واپریده شدن باران و

خشك شدن کیاه در زمین وسعی کردن در ضدیت کسی نزد پادشاه تا او را بهلاکت آورده

شود مهل بفتح ها نرمی و آهستکی نمودن متل خیسانیدن معل بریدن و فاسد کردن و دبوغن وجامه

کشیدن و بشتاب رفتن معیل عاجز کردانیدن فی اجوفها است معقول دریافتن واین مصدر است بوزن

مفعول مکل کم آب شدن چاه وجمع شدن آن در میان چاه ازکی میل مقدار یك مد بصر و میل جراحت

(و میلاد)

و میلاد و میل سرمه دان منصل شمشیر مثل مانند مثال مانند و فرمان پادشاه و پیس مثل جمع مثل

صفت ومقصد و داستان که در میان قوم مشهور کشته باشد مشمل پناه مجدل کوشك مجادل جمع مجدل

بیابان بی نشانه معزل بضم و کسر میم و لام پنبه ریسی مرجل بکسر میم ودیك مهملة وفتح جیم دیك مسین

بزرك ماجل جای بی باران و زمان بی باران مجل زمین بی باران و زمان بی باران مجال چرخ بزرك

که بآن آب کشند موحل و موحل جای کل محلال فرود آمدن کاه مردم مدخل در رفتنگاه مُدخل بضم میم

در بردنگاه مصل کشك دوغی که بکیسه کیرند مرحل جامه است رنکین مراحل جمع مهزول لاغر کرده شده

مهازل جمع معول کلنك آهنین که بآن سنك شکافند معاول جمع ماصل انك معال کوسفندی که یك

ساله و بار زاید مکول بفتح میم چاهی که آب اندك در وسط او جمع شده باشد مکل بفتح میم وکاف جمع

مول عنکبوت مليل و ملول نانی که در شیب خاکستر پخته شود مال معروفست و شخصی بسیار مال را هم کویند

منال منفعت و خیر یافتن کاه مسل آنچه بآن شراب و مثل آن صافی کنند مسیل و مسیل رفتن کاه آب مسایل

جمع مسائل بهمزه جمع مسلات مضل بغایت کمراه و نام شخصی مکتل بضم میم و فتح تاء مشدد کرتاه

منزل فرود آمدنکاه و جای منازل جمع مرقال اشتر بسیار رونده و نام شخصی مرقل اشتر رونده منوال

طور و ریچه و طریقه و چوبیکه جولاه جامه بر آن پیچد موئل پناه کاه مَعمل بکسر میم اوّل و فتح ثانی بند شمشیر که

در برانداز ند معامل جمع مَحِل بکسر حا و تشدید لام جای برکشتن کقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله

و وقت قرض دادن محال بتشدید لام جمع محول زمین خشك محول آنکه سالی بر زاید و سالی ماده محیل مکر

کننده محال و مستخیل نابودنی مثال باز کشتنگاه مجال جولان کردن کاه محول سپر و یکنوع جامهٔ است

که پوشند و بآن جولان کنند منخل داس که بآن غله درو کنند مشول داس خورد یعنی هر خورد منهل

آب صافی منا الجبل مضمحل رفته و غایب نیست شده مکحل میل سرمه متخامل بفتح میم مقام تخامل یعنی مقام

میل کردن برکسی در خصومت و جای جور و ستم کردن برکسی مهل دیم و درد روغن زیتون و نفرع کداخته

خته و مس کداخته و تلی کداخته مهلا اسم فعل است ای مهل کذا فی الصحاح مهیل فرو ریخته

و روان کرده و ببین دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس را هم کویند و ببین دو معنی مشتق از هول است

مهال بضم میم جای ترس مراحل منزلها و جمع مرحله است محصل حاصل کننده محفل جمع شدنکاه و هنگامه

معاقل جمع مکیال آلت پیمودن غله مکاییل جمع مخصل بخاء منقوط ومقصل شمشیر برنده مطل مشرف یعنی بسر
ایستاده مزحل محل بزاء منقوط نیزه کوتاه وحربه مرجول شکاری که بکام پایش طعام افتاده باشد معزال
آنکه از مردم کناره کیرد از زبونی خود ومرد احمق ضعیف وآنکه کوسفند خود را جدا چراند ومردی بی نیزه معازیل
جمع معزال ومرشد نکاه وجدا شد نکاه معصل شبانی که عصای محکم داشته باشد مقول بسیار کوینده سخن و
زبان ونام پادشاهی از پادشاهان مصر مقاول کفتارها مثقال نوعی است از آلت سنجیدن چیزی مثاقیل
جمع مثقالات وبمعنی مؤنث هم آمده است مخایل جایهای خیال وخیالها مستغل جایی که از آن غله برکیرند
مشغول ومشتغل بکاری درشده منشال ومنشال چیزی است از آهن که بآن کوشت از دیک بردارند
مرسال تیر کوتاه وشتر ماده نرم رفتار مراسیل جمع مرکل راه دو پهلوی اسب که پای درو کرفتکاه سوار
برای راندن اسب مراکل جمع مصول چیزیست که حنظل در و خیسانند تا تلخی او برود مکحال ومکحل
میل سرمه دان ومکاحل استخوان ذراع اسب را هم کویند مثالش فربه وباغها وا وجمع مالدار است مجمل
محیل مکر کننده مخنال الخاء منقوط متکبر مزمل بتشدید زا ومیم درجامه پیچیده مقل بکسر زا وتشدید لام
درویش واندک کننده معیل شخصی بسیار عیال متوسل نزدیکی جوینده مخذول خوار کرده وفرو کذاشته
شده مسجل سجل قاضی موبل عصای بزرگ وپشته هم موبل وبال انداخته شده مدلل دلیل کفته
شده معلل علت کوینده معلل علت کفته شده مکلل تاج بر سر نهاده مکمل تمام کننده مکمل تمام کرده
شده منفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بیکار مانده وفرو کذاشته معزمل بحاء مهمله وزاء معجمه
وتشدید لام بلند موصل رساننده ممل ملامت کننده محمل بفتح میم دوم راه راست وکسی که بملامت
رسیده باشد ملیل نان بخاکستر پخته ملول وملل از چیزی سیر شده واندوه یافته وملول نان بخاکستر
پخته را هم کویند ملال اندوه وتنکی دل ملال بفتح میم کرمی تب متمول مالدار مدخول در رفته ولاغر شتا
چراغ وآینهای بزرک مخصوص وا وجمع مشعلهاست مشتمل شمشیر کوتاه مصلال کل خشک آواز کننده
مانند آواز آهن محمل بکسر میم جامه قطیفه منهل چشمه که آب خورند نکاه شتران در چراکاه ومنزلکاه
وان متحمل بردارنده بار ومشقت ومثل اینها ودر سختی صبر کننده متحمل ومنفعل درو خشک پوست
بحال وبدیهیات مایل میل کننده مقتول کشته مسلول از نیام بدر کشیده معلول علت یافته مدلول راه

مبذول

مبذول بخشیده وقبول کرده ماکول خورده وخورده شده ورعب ماکل جمع مهبل موضع بچه در شکم مادر
معجول آنکه علت سپرز دارد مجعول کرده اینده شده مغتسل آنچه در وچیزی شویند کقوله تعالی هذا مغتسل
بارد وشراب مغتسل بفتح وکسر سین شستنکاه بیت مغاسیل جمع مجل آبله شکل معضل کار سخت ودشوار
دیو شیطان ومعنی هیچ برفته مظلل بتشدید لام سایه افکنند مظلل سایبان کننده ودر سایبان آرنده مسحل
سوهان وزبان تیز وخر وحشی یعنی خرکوره ونام شخصی حلقه که در طرف دهنه لجام باشد مسال بفتح میم
وتشدید لام جوالدوز وا وجمع مسلات مسال بفتح میم وتخفیف لام طرف ریش ومحاذی کردن ومقتل
خوابجا شتکاه کردن کاه وچاشتکاه شراب خوردن نکاه مقتل سوق درختی است که آن درخت را زدم هم کویند
وصمغ درختی هم باشد مبذل بخشنده مال وفاش کننده راز مذل بفتح میم وکسر ذال مرد خورده چشم مدمل
بیمار ضعیف مذل بفتح میم وتشدید لام خوار کننده محجل خانه کشیده آنکه دست وپای وسفید باشد
مصقل آلتی است که پاک وروشن کنند کارد را موجل زمان داده منخل پرویزن مناخل جمع منزل
بکسر میم بر اندک کوشت ولاغر وسبک تن مندیل دستار ودستارچه مفصل بکسر میم وفتح صاد جای بند
کشاده میانه دو کوه موغل پیر برفتن مسل ومسیل روان شد نکاه آب در زمین مسرول اسپی که دو پا او
تا ران سفید باشد مفضال مرد پر احسان وپر بخشش مفضل بفتح ضاد منقوط یک جامه که زن پوشیده
باشد یا مرد مغل درد شکم وزنی که پیش از شیر باز کرفتن بچه آبستن شود وهر سال زاید مکول چاهی که
در وی اندک آب جمع شده باشد **باب المیم مع المیم** مقام ومقام استادن وانیها هر دو غیر مصدر هم آمده
مقدم از سفر باز آمدن واز جایی آمدن وا وغیر مصدر هم آمده است موم علت برسام یافتن محروم صاحب
حرام شده وانکه در حرام راه دارد محارم جمع محارم اوقات مخوفه شبها را هم کویند مراسم نشانها ملاغم
بغین منقوط کرد اکرد دهن که سر زبان بآن رسد مقدم بفتح میم پیش رو ونره ومرد دلیر وکنج چشم که بطرف
بینی باشد مقدم بفتح میم هنکام قدم نهادن وا ومصدر هم آمده است مصادم مقادم جمع مقدام بغایت دلیر
مقام ومقام استاده نکاه نا تفرکاهها ماکم بتا الفه برها وا وجمع ماکدات مکارم کارهای نیک وبزرک
کواینها مهم کار سخت وضروری موم انکبین وعلت برسام موم آنکه علت برسام دارد مسلم باور داشته
کرده وسپرده وبسلامت داشته مصام بتخفیف میم ایستاده نکاه اسب مرام مراد مهزام یکنوع بازیست مدام

مدام شراب و همیشه مدامت بتشدید میم نکوهشها محتدم کوشتی که داشته شود که از نوبت باز مانده
و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت و اسلام را مخضرم بکسر میم حرام زاده و اینجا گویند که فلان مخضرم
النسب مخضرم بخا و ضاد معجمتین و فتح راء مهمله بخیل اندک چیز مخرنطم مرد خشمناک متکبر مخرنشم بزرگی
بر خود گیرنده محروم حرمت داشته شده و بی نصیب و بی روزی کرده شده مرکوم بر هم نهاده شده
و جمع کرده شده مراغم بفتح غین معجمه قلعه و هجرت گاه کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما کثیرا مرقوم
نوشته شده مهزوم و منهزم از جنگ گریخته مطعوم خوردنی مطاعم جمع مطعم بکسر میم نیک خورنده مطعام
آنکه بسیار طعام بمردم دهد متهام آنکه بسیار بشهرها مرود معمّ آنکه بسیار عم بزرگوار باشد [illegible]
من شرح النصاب مهم حیثیت حال تو چیست کار تو منعم نعمت دهنده و مال و مال دار متنعم بناز و نعمت
پرورده مسلم نام شخصی مقلم غلاف ابر شتر ملدم مراد و فرید و سطبر و سنگی که بادام استخوان خرما بشکند
شکنند ام ملدم تب را گویند مکرم و مکرّم نواخته شده و بزرگوار کرده شده مکرم بزرگوار دارنده
و نوازنده مجرم گناه کار معلم نشانه چیزی معلّم آموزنده متعلّم آموزنده آنکه از کسی چیزی آموزد
معکم مرد فربه آکنده گوشت محجّم چارپای سفید گوشه سفید پیشانی و سفید سم محرّم حرام کرده و حرمت
داشته محرم در حرم رونده و در ماه محرم رونده و کسی که در حرام باشد مقدّم پیش و داشته هم منزلی از منازل قمر مکتم
فرو بسته و پوشیده ماتم مصیبت و زمانی که باهم جمع شود در کار خیر یا در کار شر ماتم جمع مبرم محکم
استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار و پود آن را محکم تابیده باشند مغشم دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مطهم
و مطهم خیر نهایت و مطهم متکبر را هم گویند موهوم سهو کرده و کمان انداخته برده مستقیم راست مغرم
تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد محرنجم عدد بسیار و فراهم آمده محکّم بتشدید کاف مرد آزموده
و ثبت کرده شده محمّم بتشدید میم کوزه مسینه که بآن آب گرم کنند مرهم داروئی که بر جراحت نهند
تا خوش شود مغنم مال و زر و وجهی از کفار عرب و غارت ستانده شود مغانم جمع منسم سم شتر و روی
و اکره نگاه مُعظّم و مُعجّم بزرگ داشته معظم بسکون عین و فتح ظاء منقوط بزرگترین و بهترین
چیزی مجسّم تن ساخته شده و بزرگ زاییده شده متبسم خنده نرم کننده مبسام بسیار تبسم کننده
مبسم بکسر میم دندان مسلام شتر ماده که از غایت شهوت با آواز کند معزّم بزاء منقوطه مشدده

نوید

نوید فروش متکلم سخن گوی متراکم بر هم گشته منظم منضم فراهم آورده با چیزی مهتم تیمار داشته
محترم حرمت داشته معتصم و مستعصم چنگ در زننده و وا ستاننده از گناه و غیر آن مغتنم غنیمت گرفته
شده و غنیمت شمرده معدوم نیست شده و نایافت شده ملقم بتشدید میم فرو آینده و گناه صغیره کننده
و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد مقوم راست دارنده و قیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده و به آخر
رساننده شده معلوم و مفهوم دریافته و دانسته مکتوم پوشانیده منظوم در هم پیوسته و سخن
نظم کرده یعنی شعر مرجوم بجیم کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم بحاء مهمله رحمت کرده مختم
مشک خوشبوی مدحوم بدال مهمله سرخ و عضو پر پیه و چیزی خون آلود و گران بار کرده شده و دنبال کرده
[illegible] کرده زنگی که باشد و دیگی که باو سپرز مالیده شده باشد مصرم یکنوع که بآن غله و علف درو کنند معصم
موضع دست و بعضی از دست مغموم اندوهناک کرداینده و فرا پوشانیده مقسوم بخش کرده مقسم
سوگند خورنده مقسم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده مظلوم ستم کرده مظلم و مدهم تاریک مذموم بذال
معجمه نکوهیده شده مکظوم رانده و پوشیده منام خفتنگاه منهوم حریص و ناسیر شده از طعام مولم
مهره آرنده و مهمانی عروسی کننده و او بمعنی اول مهموز الفا است که همزه را بوا و قلب کرده اند و بمعنی
دوم معتل الفا ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم آورد نگاهها و پیوسته شدها
بچیزی منجم بفتح جیم آنکه بچند مدت گذارده شده باشد و نجوم حکم کرده منجم بکسر جیم ستاره شناس مضیم
و مستضام مظلوم مستغام آنکه بسیار بیمار شود مستم خانه که با منخر پیشه باشد مشام بتشدید میم
سوراخهای خورد در بدن مشام بشین منقوط و تشدید میم نیها مشوم و میشوم نامبارک مشائیم
جمع منعام مرد بسیار بخشش میسم مسیم جیزی جمع شدنگاه منسم چوبی و آلتی که بآن داغ کنند
شتر را موسوم نشان کرده شده و داغ کرده ملاحم کارزارها و جمع ملحمه است ملحم بفتح حا آنکه روزی
گوشت شکار باشد و مردی که واچسپیده بقومی باشد و یکنوع جامه است متلاحم بفتح حا ریسمان محکم
تابیده **باب المیم مع النون** منن استادن مرون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی
مرن بسکون را دست و پای اسب را بروغن چرب کردن مؤن مؤنت و مایحتاج کسی بر خود گرفتن میلان
بطرفی چسبیدن منّ نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون

ای غیر منقوص و بی قوت کردن و مانده کردانیدن و برشانه زدن متن بفتح سلس البول شدن مرجان بجای مهمله
فاسد شدن چشم متان سونت کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیك اندیشه کردن و به مانت رسیدن و بر مانت
زدن و مانت میانه نا فروهار باشد و مهیا کردن مهمان دروغ گفتن مخن بخشیدن و آزمودن و زدن
و خاك و کلا از جایی بدر کردن مهمان خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه موبان بفتح میم و واو و در
آب جهانیدن متن بر پشت زدن و خایه کندن و رفتن مجون بی باکی و شوخی کردن مخن بخاء مهمله جماع کردن
و بستن و از چاه چیزی بالا کشیدن مزون بزاء معجمه درشت دی شدن و رفتن و پرکردن خیك از چیزی
متن ما فتح شدن و تبار یانه زدن و شمشیر زدن و پوست وا کردن و دبودن و بریدن معن روان شدن آب
مفتون در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدر است بوزن مفعول کقوله تعالی بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ
مجن بنون مشدده سپر ماجن بی باك و ستیزه مجان بفتح میم و تشدید جیم جمع معدن کان مقعین بی توشه
شدگان و در منزل خالی افتادگان و فرو آیندگان مادستان سرایی که در وی بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان
و این پارسی معرب است میدان صحرا میادین جمع محلقن خرمای نیم پخته مدفان خیك کهنه مشدده فربه پرگوشت
ملان آنکه نصیحت بپوشاند از کسی و از غیر نصیحت بنوشاند مصران رودهای آدمی و او جمع معی است مصعوران
بکسر میم خرمای کوفه و بصره ماضعان هر دو طرف لب که بیخ دندان بان پیوسته است و در رکه یمین دین
دو طرف ریش است مجان بفتح میم و تشدید جیم رایگان مؤتمن آنکه با و ایمن باشند ممتحن راه مداز میمون خجسته
مواجن پتکهای آهنگران و او جمع محجنه است محن اندوهها و او جمع محنة است موطن جاها یکاه جنگ
مواطن جمع کقوله تعالی وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ مین دروغ میون جمع ماین و مینا
دروغ گوینده مجنون و مجنون دیوانه منجنون دولاب آب کشی میزان ترازو و نام برجی است از بروج
آسمان موازین ترازوها محزان آنکه بسیار غمگین شود محقان آنکه متصل بول خود باز دارد و دیر
بول کند مدیان آنکه بسیار قرض کند میطان موضع ابتداء غایت که از آنجا اهل سباق اسب دوانند مکذبان
دروغ گویان مزون بزاء معجمه زمین عمان مازن خایه سوسمار و نام شخصی است مطنجن و مطحن گوشت
در تابه بریشتن مزن ابرهای سفید و او جمع مزنه است و بمعنی مفرد هم آمده است مودون و مودن
کوتاه دست و بچه لاغر و مودون خیسانیده را هم گویند مدین نام جایی متدین دیندار متقن و متین

(استواد)

شده کان
استواد مدن و مداین شهرها و این ها جمع مدینه اند منفروان بذال منقوطه هر دو شتر بر دمر و کو
مجحن ماننده چوکان مکلبین بتشدید و فتح لام سگان بشکار آموخته و مقیدان و اسیران بکی مکلبین
بکسر لام سك داران مرد فین از پی درآیندگان مسافحین مردان زنا کننده ممکن محکم و دوام متوین درشك افتادگان
ملوان شب و روز ماسکان هر دو طرف بر محلتان بضم میم دیك و آسیا مصدان سرهای کوهها و او
جمع مصاد است مرجان مروارید خورد محاسن نیکوییها و او جمع حسن است علی هذا القیاس معین و معوان
یاری دهنده معمان گرمای سخت ماعون آب و ما یحتاج خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و بیل و غیر آن
و طاعت حق تعالی و زکوة معنان روان شد نگاههای آب در رود خانه مبین آشکارا کننده و آشکارا
شده محارن و محادین مگسهای انگبین که با انگبین چسبیده باشد مدفان خیك کهنه مسحلان دو حلقه
کرده و طرف لجام می باشد مقشقشان و مقشقشتان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
یعنی تبرا از من النفاق معنون غالیه و آن داروییست خوشبوی مرکب از بعضی داروهای خوشبوی
ملان بوزن و فلان پرشده از چیزی مقصان بتشدید صاد مهمله و مکان و ملیان آنکه شیر از پستان خود
واز کال بخیلی بند شد و نخورد ممان تهیگاه میان آدمی و بیل که با آن کلا از زمین بر کنند مائی جمع مشا
نوعی است از خرما مسوین و ماوین و میتن جمع مایه اند میتن ضعیف و سست موسان آنکه از غزا نشده
باشد و غزا نکند مهیمن گواه و او در اصل مؤمن بوده و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق از
مهیمن است مغبون زیان رسیده مغربان وقت غروب آفتاب ماوان موضعی است مکان و معان جای
مظان بتشدید نون کان بودن ممنون منت نهاده شده و نعمت داده و نقصان کقوله تعالی اجر
غیر ممنون من اذی و بر و بمعنی دوم است قوله تعالی وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ ای علی القوم من بتشدید نون
ترنگبین و ترنجبین دم غرکه بر درختی آید و ببیند و آنرا من گویند و من که بان سنجند من
بفتح میم و سکون نون کیسی و آنکسی و کیست و او بمعنی مفرد باشد همچو من ابوك و بمعنی جمع باشد
کقوله تعالی وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ و او تثنیه می آید همچو منان و منین و جمع می آید
همچو منون و منین منون زمانه مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم باشد منان بتشدید نون
انعام کننده و منت نهنده و نام است از نامهای خدای تعالی مهرجان نوروز سلطانی ماهن

خذلکا شکار مهان خوار کرده شده مهین بفتح میم خوار و ضعیف مُهین بضم میم خوار کننده
مهوان بفتح میم و بفتح هرو و تشدید نون صحرای کشاده و او مشتق از هواست متن مرد سخت و
متون و متان جمع متان دور معوذتین دو سورهٔ قل اعوذ مکین جای گرفته و کسی که منزلت او را
باشد مکین سوسمار مکون و مکونه سوری که خایها جمع شده در شکم او جمع شده باشد و زمین
سخت شیب و پرتیز تا میان نیز معنون افکار شده مبطون انکه او را علت شکم باشد مبطان
انکه شکم او را هم بزرگ باشد از پر خوردن مطمئن آرمیده و ارض مطمئنه زمین هاموار باشد مَتَّک
بفتح میم و تشدید تا طالاغر شکم مرکن بکسر میم مثل لاوک چیزی از سنک یا از گل کرده و جامه شویند
مرکن بفتح میم و فتح کاف مشلّه پستان بزرگ اشتر مخشان خبث کننده مرفعان احمق مافون کم
عقل و سست تدبیر متا فن کسی را نقض کنند مکمن نهان شد نگاه محاسن جمع مردون بفتح میم و
کسر دال تاریک مردن بکسر میم و فتح دال دوک پشم و پنبه ریسی مغابن کشهای رانها و بنها بغلها
مسلان مجاری آب و او جمع مسیل است مسانّ بتشدید نون شتر پیر مشذن آهوی ماده که بچه اش [illegible]
شده باشد و از شیر او مستغنی گشته مشاذن و مشاذین جمع مفرطون کرد رقرآن مجید است یعنی
متروکون فی النار و منسیون مضامین موانی دیجهای شتران و اسبان و غیر آن که در پشت پدر باشند
نه در شکم مادر و آنچه در شکم مادر باشد ملاقیح گویند مخن کرهیر و مرد دراز مرون پوستینها مرون
بکسر را حال و خلق مارن سر بینی و نیزهٔ نرم مرون بفتح میم جمع مران بتشدید را موضعی است مران
بفتح میم و تشدید را نیزها مریان کان سخت مازریون داروییست و آن را حب السلاطین هم گویند
میران خانهٔ جانور وحشی مارین جمع مسن بسیار ساله ارنده مستومین نشان کنندگان مسمّین
بفتح واو نشان کرده شدها منهوین بپایان رسندگان و بازدارندگان مسن بکسر میم و تشدید نون
سنگی که بان کارد تیز کنند مشقن سوهان معین آب روان معن اندک و زمان و نام شخصی متمکن
دست یافته و جای یافته و از نیجاست که نحویان اسم معرب را متمکن گویند مسکن و مسکن بفتح
و کسر کاف خانه و جای و آرامگاه مساکن جمع مشاین عیبها و زشتیها مونان مرگ کاو و گوسفند و
سایر مواشی مونان بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار مزروع و معمول نشده باشد ملبن بفتح باکاو

وقالبخت

وقالبخت من الدستور مبن بکسر میم و کسر [illegible] با آنکه بسیار شیر دارد مکامکان گیاهی است میسان
زنی که در [illegible] سر باشد مبسان بفتح میم نام موضعی است مسکین درویشی که او را هیچ سد رمقی نباشد
و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم بی نکبت مساکین جمع مرجون و اپس داشته شدگان محسن دانده و نیکوی
کننده [illegible] مدهن روغن دان و چاهک خورد آبگیر که در کوه باشد مداهن جمع مفلحین فیروزی یافتگان
محکمین مردان آزموده نسبت کرده بحکمت و جماعت مسلمانان و از اصحاب الخوارج که اختیار کرده اند
قتل خود را برای اسلام و اختیار کفر نکرده اند و حکم کرده شده ها از مطلوب شان مستهزئون افسوس
دارندگان مسیطرون و مصیطرون کاشتگان محصنین مردان که خدا و مردان پرهیزکار محصن
مفرد محصنین است مدهامتان که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز سیراب که از غایت سیرابی
بسیاهی میل کند منشرین زنده کرده شدها مستحرین محتاج کرده شدها بطعام و شراب و فریب داده
شدها و جادو کرده شدها مقمحین سر بر داشته گردانیدگان مظلومان بتاریکی شدگان و ظلم کرده
شدگان منشا کسون بدخوی کنندگان متنافسون رغبت کنندگان کقوله تعالی فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ
مقرنین توانا دارندگان کقوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ مقترنین قرین شدگان
و وابستگان مترفین پر نعمت داده شدها و گمراه شدها بنعمت بسیار معزمن مرضه پرید مخزن خزینه
معتق نری که اشتها جماع نداشته باشد موهن بفتح میم نیمهٔ شب مخزون در خزانه نهاده موزون سنجیده
مدفون در زیر خاک کرده محنون بکار خود برداشته شده و زجر کرده شده و جزئی از اجزاء شعر
کرساکن فا فیش افتاده باشد مجنون آنکه او را علت استسقا باشد مظنون گمان برده مسجون در زندان
کرده مسنون تغیر شده و گندیده شده و ریخته شده بر روی و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده
و مسنون الوجه آنست که بینی و روی آن دراز باشد مستمن فربه کرده مستمن فربه کننده مذبذبین بفتح
هر دو ذال یعنی متردد بین میان دو امر مجتبین گولان و نادانان مقتمین بفتح میم کسانی که برای مردم
بجز وخوردن کار کنند و او مشتق از قواست مصمص بضم میم مشتری بابی که افزایندگان در قیمت
چیزی و او مشتق از صوع است مطعان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین دور کرده شدها از خیری
مکارون خرندگان مبذرین بی اندازه خرج کنندگان و آزمایندگان و به بلا گرفتار شدها مسبوقین

پیش آمدکان محجّلین دست وپا سفیدان کقوله صلعم یحشر امتی یوم القیامة غرّ محجّلین مکنون پنهان
داشته شدها مدسون جزاداده شدها مدیون قرض داده وجزاداده شده وخوار کرده شده ممنون
برین ومنت نهاده مفتون در فتنه انداخته شده وآزموده وسوزانیده شده وبمعنی فتنه هم آمده است
کقوله تعالی بِاَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ ای بایکم الفتنة مشفقون پرسندکان ومهربانان مخلدون جاودان باشنده کان
مرسین بکسر سین بینی مفتنی فتنه انگیز ممتحن آزماینده ممتحن آزموده مقرون ومقترون وا بسته
منفق آنکه بسیار داند معنی نوع کننده باب المیم مع الواو مَاٰ وکشیدن پوست ناکشیده شود
مصو کشتن ورفتن وپیشی گرفتن محو ستردن مطو نیک دانده ستوده سفر وکشیدن مقو
مالیدن وجلی کردن روبینه وآ[illegible]هنینه وروشن وپاک کردن دندان ونکه داشتن مسو
کشیدن مکو آواز کردن مرغ مهو رقیق طوشدن شیر خوردنی معوخرما بتمام رسیده مطو یاره
مانند مهو شمشیر باریک وشیر رقیق پرآب ونام شخصی مشو دارویی ست مسهل محو بجای مهلهٔ
نام موضعی است وسیاهی ماه مرو سنگ سفید براق که آتش از ان برآرند ونوعی از ریاحین
ونام شهری ونام دارویی [illegible] مکو سوراخی که مسکن جانوری وحشی است موکو اصلاح کرده شده
مجنون فروبرده مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده مقحو دارویی است که در وا قحوان کرده باشند
مو دارویی است مکسو جامه که در پوشیده شده باشد مجلو زدوده شده وزنک برده شده
شده باب المیم مع الهاء موه وموه ومیه بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه
وپیدا شدن وآب دادن مدة ستودن متة آب از چاه برکشیدن مقه مرض فاسدن چشم برای ترک
سرمه کردن مه مکن مهمه بیابان بی‌ها مرجع مشاده مشغلها وکارها مقه رنگ سفیدی که بکبودی
زند ماه آب بیاه جمع وماه مرو برابر هم کو بینی که آب دل بسیار باشد مموه بلیبس کرده وآراسته کرده
منقوه بدول وضعیف دل منبه متنبه آگاه مکروه ناخوش شمرده مکره بفتح را آنکه او را ناخوشی
وجود بکاری داشته باشند مکره بکسر را آنکه کسی را بنا خوشی بکاری بدارد منزّه دور کرداینده
وپاک کرداینده از زشتیها متشابه مانند شونده وقول حق تعالی کِتَابًا مُتَشَابِهًا یعنی مانسته
بعضی بیعضی در حسن وصدق متشبه بجیزی مانند کرده شده متشبه پوشیده متوجه روبجیزی کنند

مدبرة مبارز لشکر ومهتر لشکر وسخن کوی مردم ومهتر قوم موجب خوب پسندیده وآنچه بسوی او
رو واکرده شده باشد وبیان کرده شده ماده ستاینده مُدّة بفتح میم وتشدید دال مهله آسان
وخوب مهاة ادت وطراوت وخوبی وبمعنی خوبی لذ ینعم [illegible] آمده است مولکه عنکبوت وآبی که
بصحرا روان شده باشد باب المیم مع الیاء مری دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وستوردا
کرم راندن ودست بر زمین زدن وبستودن برای نشاط وانکار کردن مای سخن چینی کردن وفتنه انگیختن
وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود [illegible] مینی اندازه کردن محی ستودن مشی دربردن دست در چیز
شتر ماده وآب منی فحل را از آن جا بیرون آوردن تا آبستن شود مشی رفتن وبسیار فرزند شدن وبسیار
چارپای شدن مذی آب مذی بدرآوردن وچادر را بجای فرشادن مضی گذشتن ورفتن مهوی دزع کلامهم
کر بیانه دوکوه باشد مذی مذی آب سفیدی که از قضیب بیرون آید ودر آب منی ماند وسبب آن ملاعبه
باشد ویا بوسه وتخیل شهوت ملاهی بازیها منی آب پشت موشی جامه رنک کرده مرضی پسندیده
موقی بفتح واو وکسر قاف ماقی کنج چشم که بطرف بینی باشد مُلاّهی بفتح میم وتشدید لام انگور بزرک
دراز دانه سفید مغی آنکه دایم بطرف آن کسی باشد که غالب باشد منهی باز داشته شده مناهی جمع
مرعی نکه داشته شده ملی بکسلام وتشدید یدیا زمان دراز بعضی از زمان کقوله تعالی وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا
مغانی بفتحین منقوطه خانها ومقامهای مردم واوجمع مغنی ست بوزن فعلی مغنی قصد کرده شده معانی جمع
مساوی بدیها معالی بزرگواریها وبلندیها واوجمع معالات معت بفتح میم مثانی دوتاها وتمام قرآن
وسورهٔ فاتحة [illegible] الکتاب مشتری خرنده وستاره که آنرا برجیس کوینده مکاکی جمع مکاء است وآن
یکنوع مرغی است مکاری خرنده دبکرایه دا[illegible] هنده واین مشتق از مکا است مصلی صلوات فرستنده
ونماز کننده واسبی که در پی اسب پیشین باشد در دویدن ملصی دشنام داده شده منا لجهل مصالی
تلها کقوله مرَاةً لِلشَّيْطَانِ فخوخا ومصالی واوجمع مصلاة است متقی پرهیزکار معربکه غالب صلدی
شتر بجت منبی بفتح میم وکسر با خبر دهنده واین اصلا مهموز اللام است مبنی بنا کرده شده متکی
آزماینده ومبتلا گرفتار ماقی آمده شد نگاه وبمعنی اسم فاعل هم آمده کقوله تعالی اِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ
مَأْتِيًّا ای آتیا مخازی عیبها مخزی هلاک کننده ورسوا کننده وخوار کننده منزوی کوشه نشین

مساعی کوششها مراثی مرثیها یعنی مدحهای مردگان متولی برسر کار ایستاده و دوست دارنده متقی
دینت داشته مروی روایت کرده شده مثنوی بیان کرده شده مطوی درهم پیچیده شده مقفی
گذارده شده منخلی پرویزنه ساز و پرویزن فروش منسی فراموش کرده شده موقی افسوس کرده شده
مقتدی پی دو مرتشی رشوت ستاننده مربی پرورانیده مراقی پلها و نردبانها واحد مرقات است
مسی دارویی است مسهل و این بمعنی مشو است مردی چوب آب رو که ملاح در دست دارد و کشتی را
بآن می برد مرادی جمع مهادی نوعی اشتران واحد مهریه است مشاهی زنبیلهای [illegible] که بآن
خاک و گل بیرون کشند واحد مشاة است معادی مجموع دست و پای و دوی ماسیمگان کرمشرفی
نوع شمشیر است مضرحی بضاد معجمه و حاء مهمله چرخ دراز بال و مترو کرکس و هر چه سفید باشد مغنی
بفتح میم و تشدید یا خدمتگار و آنکه بمزد خوردن برای کسی کار کند موذی آزارنده محتوی جمع کننده
و گرد فرو گیرنده محوی جمع کرده شده و گرد فرو گرفته شده محمی گرد کرده شده و نگاه داشته معاصی
نافرمانیها و گناهها موادی بیابانها بیابانهای خالی واحد موماة است مطوی گشته زاری که باران
آبخورد مسقوی بتشدید یا کشته زاری که از آب روان در زمین خورد معنی مانده شده و ماندنده
کننده معاطی بتخفیف یا و معاطی بتشدید یا بخشند کان مکری بتشدید یا شتر بزم رفتار
و کاهل مسیبی و مسبی شبانگاه موامی بیابانها واحد موماة است میمی مایه است واو در اصل
مسین بوده است نون را برای ترخیم انداختند مدی بتشدید یا حوض که بر کرد آن او سنگها
نصب نکرده باشند مدی بسکون دال فمرشامی مری شیرماده بسیار شیر و مجری طعام در گلو
و بمعنی دوم اصلا مهموز اللام است مری بفتح میم و تخفیف را و مری بتشدید را انکامه معوی
منسوب بمعا یعنی نسبت کرده بروده مبی بتشدید یا نام زنی است مناعی خبرهای مرگ مردم
واحد منعا است مدنی آنکه منسوب بمدینه باشد موالی یاران و خواجگان و خداوندان
و غلامان و پسران عم و همسایگان و هم عهدان مطی شتر سست واو در اصل مطیه است که ها را
برای تخفیف انداختند ماذی بذال منقوطه عسل سفید ماضی گذشته و رونده و پیشی گیرنده در کارها

کتاب النون

باب النون

باب النون مع الالف نشأ نو پیدا شدن و نوجوان شدن نجوا ماز [illegible] ندا کسی را خواندن
نما افزایش کرده و بلند شدن و گران شدن نرخ و دمیدن نتاء و نتو بمعنی بلوغ رسیدن و بلند شدن
و از موضع خود بدر آمدن چیزی و آنکه جدا شود و بلند بر آمدن و برچیزی در آمدن و ورم کردن
نسء نسأ بنیاد آبستنی کرده زن و بنیاد فربهی کرده اشتر و عصی راندن اشتر و زیاد کردن یکروز
یا دو روز در ما بین دو نوبت آبخوردن شتر و واپس انداختن و واپس داشتن و شیر آب آمیختن نسیئ
تاخیر کردن ماههای حج بماههای دیگر کقوله تعالی إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ ماههای حج شوال
و ذوالقعدة و ده روز اول از ذوالحجة و آنچنان بوده که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را
تاخیر کردندی و آنها را احترام نکردندی و در آن جماع و قتال و فسق کردندی و بعوض ماههای حج
ماههای دیگر را احترام کردندی و در آن جماع و قتال و فسق نکردندی فلهذا قال الله تعالی إِنَّمَا النَّسِيءُ
زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ نصأ راندن و بلند برداشتن نکأ پوست واکردن از جراحت ندء بخشش کردن
و نمناک کردن و دود رفتن آواز نقرعا بعضی مردم بدعوت کردن و خواندن و بعضی گفتند نبأ و نبوء
از جایی بجایی رفتن و برسر چیزی در آمدن و چیزی دادن من الصحاح ندء در زیر [illegible] خاکستر کردن و
در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن ندء فتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حرص افکندن و باد
نوء بکسر نون برجستن نز برماده نجاء بمد الف رسیده و شتافتن و پیشی گرفتن نسئ درد کردن
رگ ران من کتاب المصادر من باب علم یعلم نبوء و نبأ خام شدن و دورشدن تا کونت نواء بالف ممدوده
دشمن کرده نجوی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است نجا بکسر نون و مد الف ابرها نجوی نجی
چشم کننده نجوا العین و نجی العین یعنی بچشم ندا نم و باران وکیاه و پیه چراغ و بخشش و قفات
ملت نسا و زنان واحد بی مفرد است نسا بفتح نون رگیست کشیده از سرون تا ران و ساق
ندما ندیمان و پشیمانان واحد ندمانست و جمع ندمانه هم آمده است نوی دوری و استخوان خرما
استخوانهای خرما و بمعنی اخیر جمع نواتست و [illegible] بمعنی مقدار مسافت راه و جهت و طرفی که مسافر
عزم کرده باشد بآن هم آمده است نائی آینده از شهری بشهری و از جایی بجایی نفسا زنی که زاییده
باشد و خون نفاس از و آید نائی نوجوان و نو پیدا شده نشا و نشأ جمع و نشأ بسکون شین

ابرو را هم گویند نبوه کنده که از عضو برآمده باشد و هر چیزی که از جای مرتفع باشد ناتی آنچه برآمده از
موضعی و جدا شدن و بلند بر آمدن نقی بالف مقصوره پشتهٔ ریگ نشا نشاستهٔ که از آن پالوده
سازند و باد خوشبوی و بوی خوش نُفا بضم نون و فتح فا بودن فُعَل گیاه و پارهای پراکنده و او جمع
نفاوه است نجبا برگزیدگان و بزرگواری نُهی بضم نون و الف مقصوره عقلها ندما
هم صحبتان نشاوی مستان و او جمع نشوان است نثا بثا و سر نقطه خبر نقبا گواهان مردم و بزرگ
خود کر ... کار مردم نقاء بالف ممدوده پاکی نصاری ترسایان یعنی عیسویان نُهی گوشت نا پخته
نُهی آنچه بغارت داده شده نها مقدار و شیشه و آبگینه نقسا شیر با آب آمیخته بنوع فعل مضارع
جمع متکلم یعنی جای گیریم و فرود آریم نادی بمد الف اول یعنی نفضا لرزهٔ تب نبطا گوسفند سفید
پهلو ... حمقان نجدا دلیران نجا بفتح نون شاخهای درخت و پوست چیزی و چوبهای هودج
و او مفرد و جمع آمده است نخلی بخشش نکبا بادکژ یعنی بادی که از دو سه طرف آید و در مجمل
اللغة گوید که النکباء ریح * یقع بین مهبّی ریحین نُعمی و نعما انعام کرده شده و سنت کرده و مال
و روزی بسیار و خوشحالی و نعمی العین روشنی چشم باشد نقاوی گیاهی است که آنرا حمض گویند
نُبا بودن جلسا پیغامبران و او جمع نبی است نفاعی باد جنوب و پایان کار نکرا ناخوش
خبر ناخوش نِدا و نُدا آواز ندی در زیر خاکستر پخته شده نسی ... که بنیاد آبستنی کرده باشد
نزاء دردی است که در گوسفند پیدا می‌شود و از آن درد برجهد و قرار نگیرد نغاء بکسر
اسم فعل است بمعنی نخ یعنی خبر مرگ بده نوا اشتران نر فربه و او جمع ناوی است نبکا بفتح با
نصبا ... راست شاخ و شتر ماده بلند سینه نضحا اندوه نکنند کان نیخا بخاء معجمه و نغحا
پشتهٔ زمین بلند نکدا شتر ماده که بچه او نماند نهدا ریگ پشته نافقا سوراخ موش
صحرایی

باب النون مع الباء

نغب آب خوردن جرعه جرعه نخب پوست از درخت باز کردن
نخب چیزها از جایی بکشیدن و بدل گردانیدن و جماع کردن نخب بفتح خا بد دل شدن ندب
بر مرده گریستن و بیکاری خواندن نسب کسی را بکسی وا خواندن نهب و اغارت کردن و بزنا
گرفتن کسی را و گرفتن سگ پای کسی را نسب صفت جمال محبوب خود در عشق گفتن نغب

دور شدن و آب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و سکونه کردن جامه را نقب بفتح قاف
سوده شدن سم اشتر و سوده سم شدن و شکافته شدن و سوراخ شدن نقاب ناگاه بر
سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نکب خسته و درد مند کردن و شکستن و سرنگون کردن نکوب
از راه برگردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک شدن و بجای
کسی ایستادن نزیب بزاء منقوطه بانگ کردن آهوی نر نصب برپای داشتن و با آهستگی رفتن
و سرود گفتن و دشمنی کردن و نصب دادن لفظ را نصَب بفتح صاد رنجور شدن و رنج کشیدن
و راست شاخ شدن بز نبیب بانگ کردن بز نر و آرزو کردن او جماع را نشوب در آویختن
نتوب و حرسروزن آمدن نخب بخاء مهمله در کار کوشیدن و بکاری در رفتن و نذر کردن و بشتاب
رفتن نخیب گردیدن و با آواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزها برای کسی نهیب چیزی بردن
نخاب ... کردن اشتر نغب و نغیب شتابه رفتن و آواز کردن مرغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار نیب
اصل و گوهر نسیب بلند گوهر و هم اصل کسی ناب دندان سگ و مهتر و شتر ماده پیر نیوب جمع نیب شتر
ماده پیر نوب نوبتها نوب بسکون واو مگس انگبین و طایفه از آدمیان سیاه و باز گردیدن
نایب قایم مقام نیب ... نواب جمع نوایب مصیبتها و او جمع نائبه است نصُب نُصُب بتان
سنگ و نُصُب بضم صاد سنگهای راهم گویند که نشانه راه کنند نصب بسکون صاد حرکه فتح را
هم گویند نصایب سنگهای که گرد اگرد حوض نهند نخبه و نخیب برگزیده و بزرگوار و بخشنده نجب
و نجایب جمع نجیب است نجَب بفتح جیم پوست درخت نحب بحاء مهمله وقت و مدت و مرگ چنانکه گویند
قضا فلان نحبه یعنی مرد نخب بکسر خاء مرد بیدل نخب بی عقل و بیدل ندب سنت و اسب نیک ندبا
و مرد چست ندب بفتح دال نشانه جراحت و تهلکه نبیب راه راست من المجهل ... ما در صحاح گوید که
النب الذی براه کطریق النمل نصب بفتح صاد رنج و بلا نصیب دام راست کرده شده و بهره و حصه
نصب نام شاعری است نصب بضم نون و سکون صاد بمعنی بلا کقوله تعالی مَسَّنِیَ الشَّیْطَانُ
بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ نصاب ... و اصل هر چیزی و آن قدر مال که در وی زکوة واجب شود و دستهٔ کارد
و شمشیر و غیر آن و نام اسبی ناصب برپا دارنده و حرکت نصب دهنده ناضب بضاد معجمه دور

نقب سوراخ وراهی که درکوه باشد نقیب گواه مردم و بزرگ قوم کیرنده کار مردم واو دوم دیگر است درگا
گذاری وکارگذاری فرمایند مردم وزمانه وترازو وسکی که سرحلقوم او را سوراخ کرده شده باشد تا آواز
او بلند نکند نقب چوبها واو جمع نقبه است نقاب روی پوش و مانای نیک وناگاه نیرب بدیه
سخن چینی نخب برگزیدها و بزرگوان واو جمع نخبه است نخروب شکافهٔ سنگ نخاریب جمع نشاب
تیرها واو جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب و درآویزنده نشب بفتح شین مال و زمین ملکی
ناعب ونعاب زاغ نعوب شتر مادهٔ تیز رفتار نعب جمع نغب بفتح غین معجمه جرعها و فعلهای زشت
واو جمع نغبه نکیب کرد اکرد سرهم چاره وانکب علتی است که در شانه و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی
که از کفار گیرند وآنچه بغارت برند نهاب جمع

باب النون مع التاء

نخلت دادن
چیزی که عوض ستانده شود ودعوی کردن نحلة و نخلة مانند پیر بر راه رفتن نکرة ناشناخته
شدن وناشایسته شدن نکارة زیرکی شدن و شعوار شدن کار نشاة ونشاة وا پرانداختن
نفاسة حسد بردن وبخیلی کردن وپسندیده ومرغوب شدن نقابة ونقابة نقیب شدن نقبة
نقاب کردن بینی وبند بستن نشت کندیده شدن نبت ونبات روییدن وپیدا شدن نکت سرانگشت
یا سرچوب برزمین زدن تا نشان او پیدا شود وکسی را سرجدا فکندن نشدة جست وجو کردن کم شده
ودرخواستن چیزی بسوگند نضرة تازه کردن وتازه شدن ونیکو کردن نضارة تازه شدن ونیکو شدن
نضافة خدمت کردن نیابة بجای کسی استادن نیاحة نوحه وزاری کردن نمیمة سخن چینی کردن
وآواز کردن وجنبیدن نغرة عطسه زدن بز و میش وازبینی ریک بیرون انداختن نکیة خلاف قول و عهد
کردن تخت تراشیدن نفرة رمیدن نقمة زشت آمدن نیة ونواة عزم کردن ودر دل گرفتن وحاجت
گذاردن ونگه داشتن وباز شدن نوایة فربه شدن نیوة خام شدن ودور شدن نشاة ونشاءة
بدید آمدن ونو پیدا شدن ونو خواسته جوان شدن وآغاز کردن وآفریدن ومراد از نشاة الاولی که در قرآن
آمده است خلقت اول است که در دنیا باشد ومراد به نشاة الاخری خلقت آخر است که در آخرت باشد
نشوة مست شدن نسوة بکسر نون بوی یافتن وچیزی وا داشتن نزاهة دور شدن از بدی نزهة
خرم شدن ونیکو شدن ودور شدن از بدی نهضة بضاد برخواستن نضاحة اندوز کردن

ونیکو خواهی کردن

ونیکو خواهی کردن نعمة بفتح نون بناز ونعمت زیستن نعمة بضم نون چشم روشن گردانیدن بچیزی وروشن شدن
بچیزی نعومة نازک شدن نحوضة بضاد منقوطه اکنده گوشت شدن نظرة متغیر شدن تن وگونهٔ روی کافر
ویکبار نگریستن نقارة انرک شدن وانرک فروشنده نهلة بضم نون جنبیدن وسخن چینی کردن نخافة
لاغر وباریک شدن نظافة ونقاوة پاک شدن نهاکة دلیر شدن نهکة لاغر کردن تب کسی را وسخت
عقوبت کردن نساکة پرستندهٔ خدا شدن نزالة ناکس و زبون شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن
ناصیة بازداشتن واو غیر مصدر هم آمده است نهاءة ونهوءة خام ماندن گوشت نبالة استاد شدن و فاضل
شدن و تیر تراشیدن نهت سخت نفس کشیدن و بانگ کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن و بازداشتن
نخنخة فرو خوابانیدن شتر نحنحة بحاء مهمله اُح اُح کردن وسرفیدن نضنضة بانگ کردن زمار وجنبیدن مار
وجنبانیدن مار زبان خود را نقنقة بانگ کردن مرغ خانگی وبزغ وشترمرغ نمنمة نقش کردن ونیکو نوشتن
وآراستن ناء ناءة ضعیف شدن در رای ودر سخن وکارهای ناراست کردن برای خود وباز داشتن
نخنخة واگردانیدن اشتر باز بردن بعوض و واگردانیدن فکر وجنبانیدن و عزم کار کردن نخة یکدینار جهت
نفس خوع ستاننده صدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن نصنصة بصاد مهمله زانو بر زمین نهاد داشتن
برای برخاستن وجنبانیدن نسیسة بشتاب پریدن مرغ نسیسة سخن چینی کردن نشنشة بشین
منقوطه چست پوست کشیدن نغنغة بشتاب سخن گفتن وجنبیدن نهمة بهمت در چیزی بستن نغبة بضم
نون مصیبت وکار سخت بکسی رسیدن نوت ونیت خمیده شدن از سختی ضعف منا الجمل نوکة احمق شدن
نقاهة از بیماری به شدن نبت ناله کردن نهت سخت نفس کشیدن مرد ونالیدن وآواز کشیدن شیر و خر
نبوة ونباوة ونبوة خبر دادن نجدة دلیر شدن وسخت شدن وسخت بودن در جنگ نجعة
طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجاة رستگاری یافتن نجابة بزرگوار شدن نهودة بزرگوار شدن
وبزرگ وبلند شدن اسب وبلند بر آمدن شدن نطنطة چیزی را کشیدن تا دراز شود نودلة مرتعش
شدن شخصی از غایت پیری و نرم وسست شدن نخامة مردم نخرة سخت وزیدن باد ندامة پشیمانی
نظرة بکسر ظا واپس انداختن ومهلت دادن قوله تعالی فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ نظارة ناظر شدن بچیزی
نعت صفت کردن نفیت مغز استخوان بیرون آوردن نفحة بحاء مهمله بخشیدن نفحة یکبار دمیدن نفخة

بکسر نون آماهیدن شکم و باد کردن شکم نکایة کردن بدشمن رسانیدن جراحت یا بقتل نکایة بسیار یك
نقط معتمد علیه مردم شدن نخزة بزای معجمه خسته طبیعت نکنه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین
زنند نکات جمع نواة پنج درهم و سته خرما و مراد نیت حاجت و مراد در دل گرفته شد ه کار دیگر بیکی
آن عزم کرده شود نادیة شترماده فربه نامصة زنی که روی زنان را بر شته زند نخت بنده و کاو کاو کن
کما جاء فی الحدیث لیس فی النخة صدقة ندیة مانند نزة شترماده چست و سبك رفتار ناشته جایی که
کم آب و مکه معظمه نقاقة بتشدید قاف اول بزغ نمنمة بکسر نون سفیدیکه بر ناخن می باشد
نمنمة بفتح نون خطهای متقارب و متناسبه نمتمة بتشدید میم بوی که از زیر باشد یا مسن ناممة
آواز نرم نامتة بتشدید میم هم بمعنی نما مه است نضهة جامه باریك نهایة پایان نهیة پایان و خرد
نهمة شتر کشتن که نهایت فربهی و بزرگی رسیده باشد ناهیة نهی کننده از چیزی ناقة شترماده و آنکه گوید
چیزی و ستار هامن الجیل نفاة نیست کنندگان و اجمع نافیست نورة آهك نطرقة زنی که چیزی را کمان برد
وجیه بیند آنرا پنجنان نباشد که کمان برده است یعنی بینش او مخالف کمان نشر باشد نارت بمعنی تا سرات
که سین را بتا قلب کرده اند ندوة مجلس و جمع شدنگاه مردم نذعة بضم نون آب خوردن گاه شتر نداة و ندا
دهش و ندهة بسیاری مال و نداة و ندارة قوس قزح را هم گویند نهمة همت نسوة و نُسوة زنان
و این جمع را مفرد نباشد نومة بضم نون و فتح واو آنکه بسیار خسپد نومة آنکه از و باك داشته نشود
نمیمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم نخیرة و نخینة بخاء معجمه شیر و روغن بهم آمیخته و نخیرة آبی که سنك
کرمش کرده باشد نغوة بانك نعرة بضم نون و فتح عین مکس بزرك و کبود چشم و کبر و مس نعرة بفتح نون
و عین کاری که در و اهتمام باشد نتات بمد و تشدید الف و نقات بتشدید بیعها نالته نابت و بیخ
نباق گیاه نبت نام قبیله است از یمن نبیثة و نبیشة خاك کلاه چاه و جوی که در وقت کندن بیرون کنند نبطة
سفیدی که در زیر بغل و شکم اسپ باشد نغاعة نرة نازك نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و
نماز سنت نبعة و نبعة کنار و مقدار نبعة درختی است که از آن چوب کمان گیرند نباعة و نباعة دبر سکة
زمین پشته بلند نیلة مردار نبلة بخشش نبادة آواز نرم نشافة کفك شیر نسافة بسین مهمله آنچه
افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نطفة گوشوار نافجة اول چیزی که پیدا شود و نافهٔ مشك و بزرك

وادنه

وادنه و بلند دارنده نطفة آب منی مرد و آب صافی نفیجة بجیم کمان تیراندازی نسمة آدمی و نفس یعنی دم نعت
صفت مشبهه نعوت جمع ناعت صفت کننده نعات خبر برك دهندگان و اجمع ناعی است نتا فقی و نتفة
افتاده از چیزی که بر کننده باشد مثل موی و گیاه و غیر آن نبرة همزه نمرة عطسه چادر واو ز ره فراخ و چاهکی
که در میان هرده و سبلت در زیر بینی بر لب بالایین باشد و منزلها از منازل قمر نجاسة پلیدی نثلة زره
فراخ نجوة جایی بلند نجات و چیزی سخت نکوهیدن کقوله ان ارادوا نجاة الشایل بلقة وا این اسم
مصدر است نحوست بدی نحو بدبختی نخوة بزرگی و منی و کبر ندرة تنهایی و یکی وا فتادگی در روزها نجات
شترماده چست و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری ناجیة رستگاری یافته و شتر ماده چست
رفتار نجاوة فراخی نازیة بزاء معجمه کاسه که ژرف نباشد نوطة کینه و ظرفی که خرما در آن کنند و بر
اشتر آویزند و ورمی که در شیب حلق شتر پیدا شود یا در بن ران او پیدا شود نظارة نام قلعه است
از قلعهای خیبر نشتة تك حوض که آب تراویده باشد و آن تك پیدا شود و بنیان حوض و سنگی که در تك
حوض نهاده باشند نادرة کم یافته و تنها مانده ندبة نوحه و شیوه نشاصة ابر بلند نشزة و نشاة
و ناحیة گوشه زمین و کناره نبغة بضم نون از آنك سفیدی که در ناخن می باشد نزفة آب اندك و
شراب نزهة نیکویی و فرصت یعنی وقت حصول چیزی نوفة شیر اندك نایبة مصیبت و بتهر روزه
نابیة کمانی که زه بر و راست نیستد نبوة زمین بلند نازلة سختی زمانه نزالة بضم نون آب منی
نزلة یکبار فرود آمدن کقوله تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَی ای مرة اخری و سنزل جبرئیل و نزلة نام
مرضی هم باشد شبیه بزکام نسعة بفتح نون زمینی که در و زود گیاه روید نسعة بکسر نون سینه
بند اشتر که از دوال باشد نخیضة زن اکنده گوشت ناشئة اول ساعتهای شب و طاعتهای که
در شب کرده شود کقوله تعالی إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِیلاً نقایة چیزی که آنرا
از چیزها از برای زبونی انداخته باشند نفوة و نفیة انداخته شده نسیکة چادر وای کشتنی و قربانی
ناصیة و ناصاة موی پیشانی نسولة حیوانی که نگاه داشته شده باشد برای زاد و زه ناججة آواز آب
نسالة حروفی که از آنجا روا افتاده باشد نفاة چیزی زبون و آنچه از گندم و برنج و مثل آن پاك کرده و
بیرون انداخته شود و خرمای پسندیده و این مانند لخاة است نقاوة و نقابة برگزیدگان و زیادهٔ

زبون که از چیزی بدر کنند نخلة درخت خرما نخالة سبوس نخرة بفتح نون وکسر خا پوسیده وریزیده نخرة

ونخره پشت بینی است وحرو خوك نخاعة ونخامة بلغم نسیئة آنچه بزبان وزمان عنجاهز وعده کرده باشند

نسخة نوشته وکتاب نسعة ریسمانی که درکردن جاروا کنند نفسة برکرین نفضة باران ولرزه

نفاضة آنچه افتاده باشد با فشانیدن نفضة بصاد مهمله یکنوبت خون که از عضو برآید نزاعة کنندة

نضوة شترماده لاغر نفاة پارهٔ کیاه نجبة ونجبة بوزن همزة بزرکوار وبرکزیده نحیت تراشیده وخل

شده درمیان قومی که اصلا از ایشان نباشد نخسة ستمی که کنارها تمام سوده باشد وریزیده نیاحة

زاری وشیون نایغة نغاء معجمه شکنر ناحرة ونخرة عجاء مهمله آخرین روز وآخرین شب از هرماه نشاه

تراشهٔ چوب که افتاده باشد از برید ناقة نافطة چیرعلة نجنشب نیعوضرو قرض حسنه ودعی

نصفة عدل وداد ناصفة رفتن کاه آب ناطقة زبان ودنهکاه میان ناعمة نازك ولطیف ناشلة

دان اندك کوشت نغمة روشنی چشم نعامة شترمرغ وهرچه در زیر قدم باشد ونام اسبی ونام شخصی

وچوبی که درمیان دو زنوقان باشد ودو زنوقان دو منارهٔ است که برسرچاه کرده باشند نغمت مال وزری

نیك ودوست وکردار نیك ومنت ونیکویی نعابة شترمادهٔ تیز رفتار نغخة بفتح وضم وکسر نون

بادی که در شکم یا درخایه باشد نفخة الربیع وقت کیاه آوردن بهار نفاخة بتشدید فا دم آتش

من الدست نفجة کوسفند ماده وکاو وحشی ماده ناعجة شترمادهٔ سفید وشترچست وزمین هموار

نشرة مانند تعویذ وافسون چیزی است نغبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب نعل

زشت نغرة بفتح غین کنجشك خورد وبعضی کویند که مرغ دیگر است سرخ منقار مانند کنجشك نفقة

روزی وما یحتاج معاش نُفقة بضم نون سوراخ نَفقة بفتح نون آنچه نا سرش را هم کویند که درویش

ظاهر است باشد ومیانش نا سره نغخة بجاء مهمله عذاب اندك وبوی نفضة ونفیضة راه داران

مقدمهٔ لشکر نصیحة اندرز نصرة یاری ناصبة ریغ کش ونصب کنندهٔ علم وبرپای دارنده نصیبة

بهره وروزی ونصیبه ارسنك که برکرد حوض وچاه برآورده باشند نفطة آبله نفقة کرد رنك وروی

فرط ولنکوته ناقبة جراحتی که بر پهلو پیدا شود وپهلو را تا اندرون سوراخ کند نقمة جان

نقبة سوراخ نکبة خواری وخوشکی ودردمندی نکبات جمع ناشرات پراکندکان وبادهای که

پراکنده

پراکنده کنندگان ابرها وبارانهای که کیاه آوردن نازعات بسوی خود درکشندگان ومراد بنازعات

که در قرآن آمده است فرشتگان اند ناشطات کشایندگان وفروشگان وروندگان از منزلی بمنزلی مثل

ستارها وغیرآن وبرون کشندگان نفاثات دردمندگان درچیزی وزنان ساحره کقوله تعالی ومن شر

النفاثات فی العقد نخسات شومها ونامبارکها نغانغ آنچه در میده از دهن نکحة کسی که نکاح بیا

کند نضاخات بخاء معجمه چشم پرآب نضخة باران نجدات قوبها ناز خوارج نجدة بسکون جیم سختی

نائرة کاه سخت ناظرة چشم ونکرنده نظرة چشم نظارة بتشدید ظا نکرندگان نقرة سیم وچاه

خرد آبکیری که در وآب باران وآب سیلها ستند وکو قفای سروهر کو چیزی که باشد نقرة بضم نون

وفتح علتی است که در پهلوی برنی باشد نکفة غدة که بیخ ریش می باشد شیب شحمه کوش نغمة آواز نیك

نغات جمع نهنة جامهٔ باریك نقیصة عیب نزعة نرمی وآهستکی کنند کان وکشند کان واوجنبا زغت

نضاغة بضم نون بقیهٔ آب وغیرآن وفرزندپسین نضیفة تشنکی وبادان اندك وآوازخوش وکوشتکه

بسنك کرم بریان کرده می شود نقطة نشانه که برکاغذ ویا برلوح نهند واندك دمهٔ نمرقة ونمرقة

بالش وتکیه بالشرو زین بالش کوچه چیزی که بر سر پالان شتر نهند تا بران نشینند نکهة بوی دهن نکیثة

جان وخلاف قول وکار سخت که باسطهٔ آن عهد شکسته شود نکعة سرکیاه طرثوث که سرآن بوستکی

سرخ می باشد نکعة بوزن همزة مرد احمق نغیة بغین معجمه اول خبرها اول سخن نیك وآوازنیك نغفة

پوستکی که در زیر پالان شتر [illegible] بندند نتیجة کوسفندی که هم سال از کوسفندی باشد وزاییده از

چیزی نصغة میان سره کزیده از میان جماعت وسرکوه نملة موچه وریش اسب که درپهلو پیدا می شود و

عیبی است که درسم اسب پیدا می شود وسخن چینی ودمهای خورد نملة بکسرنون زمین پرموریچه نهبلة

پیرزن وشترمادهٔ سطبر نهضیة داه سر ابالا من الجبل نأنأة اول اسلام کقوله من طوبی لمن مات فی النأنأة

باب الثاء نکث بکسر نون شکستن عهد وتاب بازدادن ریسمان نکث ونبث چاه

پاك کردن وبدست چاه کندن نخث فریاد خواستن نفث دردمیدن از دهن وبیرون کردن خون و

خلط نثیث بیرون تراویدن آب از مشك نث فاش کردن چیز نقث نقل کردن چیزی از جایی بجایی و

شکافتن نفیث خون بیرون جهیده از تن نخث غلاف دل نجیث نشانهٔ تیر وتراب انداختن کاهی

کراز خاک سازند و بران تیر اندازند و سر و راز و چیزی که پنهان دارند نبائث خاکهای چاه و ابجی نبثا
نکات بضم نون علتی است که بر لب شتر پیدا میشود نکث بکسر نون ریسمانی که از تاب انداخته شده با
و نام شخصی باب النون مع الجیم نجج سفید شدن و شتابیدن شتر و علت نجج پیدا کردن و آن
کران شدن نخجا است بر معده چون خفقان ده شود نشیج و نشیج سخت بانگ کردن خر و سخت جوشیدن
و با آواز بلند گریستن نتج و نتاج بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و دابه معنی الاول من المصادر
و معنی الثانی من المتنود نجیج روان شدن ریم و خون از جراحت نبیج بافتن نهج آشکار کردن راه و براه
رفتن نفیج بفتح ها پی در پی نفس زدن و افتادن نضج و نضج پخته شدن نخج بخا معجمه جنبانیدن
دلو در آب و جماع کردن نادج رفتن نابج سخت حرکت کردن باد و زاری کردن در دعا نفیج بلند بودن
پستان بیهوده زدن پیراهن را نبیج آواز بلند کردن و باد از دبر رها کردن نبلج عصارهٔ بلات
نهیج راه راست ناوج بفتح نون باد سخت نیاج بتشدید یا شخص بلند آواز و سگ بزرگ آواز نجج سیل
نضیج پخته و محکم نیاج بکسر نون نام دهی بناج بفتح نون بادی که از دبر بیرون آید نتایج زاییدهای گوسفند
سفندی و ابجی نتیجها است نساج جولاه نسیج بی نظیر و بافته شده و آنچه گویند هو نسیج وحده یعنی لا نظیر
له فی صنعته ناجح سفید رنگ نعاج گوسفندان ماده و گاو وحشی ماده نعاجی شتران ماده تیز رفتار
نوافج نافهای مشک و او معرب نافجها است نعاج مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگی
نماینده بچیزی که در او نباشد باب النون مع الحاء نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نشح و نشح
آشامیدن آب چنانکه سیراب گشته شود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نبیح و نباح و نبح
بانگ کردن سگ و آهو نبیح و نتوح بیرون آمدن عرق و نکاح و زدن چیزی را و باز پنهان شدن و آب
زدن چیزی و بیرون طراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح برکشیدن نصح اندرز کردن و نیکو
خواه شدن کسی را و به اخلاص دوست داشتن نصوح راست گردانیدن نصح بفتح نون دوختن
و درزی کردن نضح بضاد معجمه آب بیرون بردن برای چیزی و آب بیرون زدن چیزی و آب دادن و
درخت برای بیرون آمدن بلک و پاشیده شدن آب و تشنگی نشانیدن آب نه از آن مقدار که
سیراب گشته شود و انداختن و باز گشتن چیزی نطح بطا مهمله سر زدن گاو و گوسفند و مثل آن

نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بدر انداختن رگ دست و اسب اشتر
چیزی را لگد زدن نجح و نجاح فیروزی و صواب شدن و شتابیدن و روان شدن حاجت و آسان
شدن کار نکح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مرد زن دار نکح و نکح کلمات
عرب بآن تزوج کنند نوابح و نوح و نوایح زنان نوحه کننده نجیح آوازی که در اندرون حلق
گردانیده شود ندح بفتح نون زمین فراخ ناصح خیاط و عسل سفید خالص و خالص هر چیزی
اندرز کننده و نیکو خواه نصایح اندرزها نصیحه اندرز کننده نشوح بفتح نون و ضم شین معجمه آب
اندک نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان و بسیار مردم عزیزی نضوح بضاد معجمه دارو
خوشبو نبوح صمغهای درختان نفیح بضاد معجمه حوض و عرق نضیح جمع نضح بفتح ضاد و ناضح شتری
با و آب کشند برای چیزی نضاح الکه بشتر آب کشند برای نخلستان نجیح فکر بصواب و رفتار بشتاب
نصوح و نضوح عسل پاک بی غش و هرچه پاک و بیغش باشد و بمعنی راست هم آمده کقوله تعالی
توبة نصوحا ای صادقة نصاح بکسر نون و صاد مهمله رشته خیاط و نام شخصی نزح چاه اندک
آب نزح بفتح نون و زا جمع نزح بفتح زا جایی که بیشتر آب آنرا برکشیده باشند نازح دور
نطیح اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از آهو و مرغ و غیر آن
نطاح سرو زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و از آهو و جانور وحشی نواطح سختیها
نشوح کمان تنگ که تیر در وی بد برود و شتری که دوشیده و شیر از پستان او بدر آید باب النون
مع الخاء نفخ در دمیدن و باد از دبر برآمدن نخ سخت رفتن و سخت راندن نتخ کشیدن و بر کندن
نسخ کتاب را نوشتن و نیست گردانیدن نقخ بقاف شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاخ همیشه
آب زدن نضخ بر جوشیدن آب از چشمه و آب زدن و بوی دادن نبخ آبله نتخ آواز آب نوافخ
تکبر کنندگان نخ شتری که خفتانیده شده باشد نزد صدقه ستاننده تا آنرا بصدقه بستاند
نضاخ باران بسیار نفاخ باد انگیز و سخت درد مند نضوخ دارویی که در بینی دمند
نقاخ بفتح نون آب بغایت سرد باب النون مع الدال نهود پستان دختر ظاهر شدن
و برخاستن و بزرگ شدن و گذشتن نضد بر سر هم نهادن نجد بفتح جیم ترسیدن و اندوه

وعرق کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر کسی و آزمودن و شناختن نقاد و نقود نیست
شدن نقد کرم خورده شدن دندان و سر و دو بریده شدن سم چارپا و نقد بسکون قاف حاضر
کردانید زر و فراهم آوردن و بعضو چیزی بخشیدن و بعضو را نمودن و بیرون کردن زر نا سره و بر
گزیدن زرهای سره و بچیزی دایم نگریستن نکد اندک چیزی شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن
زندگانی نکد و نکاد و نکود رمیدن و رفتن نشد یاد آوردن نشد و سوال کردن از کسی بخدای تعالی
چنانکه بعربی گویند نشدتک الله و بپارسی گویند از تو درخواست کردم فلان چیزی بخدای تعالی نجد
زمین پشتهٔ بلند و دارویی است خوشبوی نِدّ بکسر نون و ندید مانند نجد زمین بلند و شتاب کنند
و در اغاخ مرام و راه بلند و نام دیاریست در عربستان و متاعی که بآن خانه را آرایش کنند هم گویند
نجود زمینهای بلند و نجود درختهایی که بآن خانه را آرایش کنند هم گویند نضد بر هم نهاده نضد
بفتح ضاد درخت و متاعی که بر سر هم چیده شده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سر آن چیده شود
و عم و خال بزرگوار نجود بفتح نون خر وحشی که آبستن نشود و بلند و شمشیر نجد بفتح نون و جیم عرق نجد نجد
ونجید دلیر و نجید غمگین را هم گویند نُجُد بضم نون و جیم خرکوهان بزرگ و دلیران و زمینهای بلند
نجاد بتشدید جیم خرکوهان بزرگ و خیاط نجاد بکسر نون و تخفیف جیم بند شمشیر ناجود ظرف بزرگ
که شراب در آن کنند نهد مرد بزرگوار و اسب بلند و بزرگ و نام قبیله است ناهد دختر پستان بر
آمده نهید روغن تازهٔ غلیظ نآد بمد الف سختی نشد بشعر مشهور نا شدن انکد کم شده را جوید
نقد بر گزیده و چیزی که در حال حضور داده و ستانده شود و اقد و زمین خوب نقد بفتح قاف گوسفندان
خورد و کوتاه پای که در بحرین باشد نُقد بضم نون و سکون قاف درختی است نقِد بکسر قاف دندان
کرم خورده و چیزی که خورد و زبون باشد و افزایش نکند نکد بکسر کاف مرد اندک خیر و دشخوار و آنچه که
بدشخواری بیرون آید و بدین معنی اخبار است قوله تعالی وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا نکد بفتح
نون و سکون کاف چیزهای شوم و وجیه انکد است

باب النون مع الذال

نفاذ و نفوذ
روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن چیزی و نگذشتن تیر از ... آنچه بر و آید بنیذ نبیذ
کردن و انداختن نبیذ خیر اندک نقذ کن را ندک نافذ روان و کذرنده و فرمانی که آنرا فرمان بردار کرده

شده باشد نبیذ ... شراب خرما نقذ و نقیذ رهانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن نقاذ
جمع نقیذ یعنی اسیرانی که از دشمن ستانده شود ناجذ دندان پسین نواجذ جمع

باب النون مع الراء

نتر بفتح تا تباه شدن و ضایع شدن نتر بسکون تا بالیدن و بعنف کشیدن نثر و نثار پاشیدن و افشاندن
گوسفند ریم از بینی نثر بالمهمله بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن نذر نذر بالمعجمه نذر کردن و بر خود چیزی
واجب کردن نذر بفتح ذال دانستن نُذُر و نذیر ترسانیدن کقوله تعالی فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ نسر گوشت
بر کندن مرغ بنک من الصحاح و اندک از طعام فرا گرفتن منالجمل انشر نشر چیزی زنده کردن و آشکار کردن
چیزی و پاره کردن و باره بریدن و باز گشادن جامه و نامه و بر و پا گستردن زمین گیاه سبز را بعد از خشک
شدن نشور زنده شدن نصر یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن نظر
چیزی را چشم داشتن و نگریستن نفار و نفور و نفیر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و پناه کردن و دور
شدن و آماسیدن نفر کسی را از میان جماعت بسوی غزو خواندن و دانه چیدن مرغ و سوراخ کردن چیزی منقار
نقر روان اسکنی است که نجار بآن چیزی را سوراخ کند و جنبانیدن زبان و طنبور زدن و درد میان و رجب
کنده کردن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب و عیب کردن و منقار برو رخت زدن
و از اینجا است که مرغ درخت کوب را نقار الشجر گویند و بمعنی بر کندن هم آمده است نور روشن شدن
نور و نوار رمیدن نحر کشتن و حکایت کرده است فرا از حضرت علی ابن ابی طالب که مراد نحر که در قرآن
آمده است که فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ گرفتن دست چپ است بدست راست در نماز و در کتاب فی برا این
معنی مصرح است نفیر آواز کردن برای فتنه برخواستن نغر رفتن و بیقرار شدن نخر بواسطه رفتن
مکس در بینی بانگ کردن و خواب خر کردن نخر بغین منقوطه جوش زدن دیگ و غیر آن و سخت خشم
گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر بفتح نون زیرک شدن نکیر ناشایسته شدن و نشمردن
چیزی را و مسلم نداشتن نکور ناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن نبر بهمزه کردن حرف را و بلند داشتن
و افزایش کردن کودک نجر تراشیدن و گرم کردن آب بسنگ و سخت راندن نجر بفتح جیم سخت تشنه
شدن اشتر و گوسفند چنانکه هرچند آب خورد تشنگی ننشیند نشر را کنده شدن و گوسفند در شب چریدن
نفر بفتح قاف خشم گرفتن و در نقره گرفتن گوسفند و نقره دردی است که در پهلوی گوسفند پیدا شود

نكر و نكور مرد زيرك و ناشناخته نكر بضم نون و سكون كاف ناخوشي سخت و ناشناخته و ناشايسته
كقوله تعالى لقد جئت شيئا نكرا نهر فراخي و روشني و جوي نهر جمع نهار روز بچه حباري نهار كه در
روز است عبارتست نزد عرب از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار نهر و نهر نهر بكسر ها
جوي بسيار آب و آنكه در روز غارت كند نه در شب نور بسكون واو و نوار شكوفه نير روشني كننده نور
روشني و قرآن و رسندكان و جمع نار هم باشد نوار بفتح نون رمنده و او مفرد نور است نيره راه روشن
نير بكسر نون چوبي كه بر كردن دو كاو مي نهند براي ذرع كرده و نام كوهي هيئت و علم جامه يعني ميل جا
و پود جامه را هم كويند و قوله عربست اذا نسج الثوب على نيرين كان اضعف و ابقى نهار آتش نيار فصيح و بليغ
نواير كانهاي سخت و او جمع نايره است ناصر ياري كننده نادر تنها مانده ها و او جمع نادره است نجود
كوه بلند و از ديك نهاير جمع نها مر سر جاها و هلاك شدن نفور و نفود آنچه بر نقش درست
كه بسوزن كرده باشند افشانند و نيل كداخته يا پيه نشو بوي خوش و كياهي كه چون خشك شود آخر
تابستان و باران بر و ببارد و باز سبز شود نهر سينه و اول روز ناسو كوسفند عطسه كننده كه آن
بيني خود بعطسه دك بنا شد نشو حيوان بسيار بچه نثر سخن غير منظوم نثار آنچه از چيزي بپاشند
باشند نوحرد و زها و شبها و او جمع ناحره است نخور بفتح نون و ضم خاء معجمه شتر ماده كه تا انكشت
در بيني او نكنند شير ندهد ناضر بضاد معجمه زردي از چيزي و استخواني كه باد در درون او درود و آواز
كند نجار چوب تراشنده نام قبيله از انصار نصير ياري كنندكان و او جمع ناصر است و بمعني مفرد هم آمده
و بمعني باران و بخشش و ياري هم آمده است و نام شخصي نقده فعل مضارع است يعني توانا ميشويم
و تنك مي سازيم در زق را نشور كسترده و پراكنده نشر بفتح شين پراكنده و پراكندها و اين مفرد جمع
آمده است نواشر ركهاي اندرون ذراع دست و او جمع ناشره است نشوان نشخوار كوسفندان و كاوان
و بقيه علف خاييده است كه در دهن دارد و اين پارسي معرب ست نذير ترساننده و نام پيغمبر
صلى الله عليه و آله نذر بضم نون و ذال نذرها و ترسانندكان و بمعني انذار قول جمع نذر است و بمعني دوم
جمع نذير و نذير و بشير و حاشر و عاقب نام پيغمبر ماست صلعم عزيز و شريف نذر آنچه بر نفس خود واجب
كردانيده شده باشد براي كسي نفور جمع نيلوفر دارو بيست نجار و نجر اصل و حسب و رنك ناجر

بجيم

بجيم ماه بغايت كرم از تابستان نحرير دانا نيك و استاد مرد اندك نزور بفتح نون زني كه بچه داشته
باشد نزار نام شخصي نسر كرس و نام ستاره است و نام بتي است و كوشت پاره خشك كه در كف پا روا
باشد نسار كركسان نضر و نضير زر و نضير نام شخصي نمر كرسي و نام شخصي از يهود و چيزي نام
باشد نضار بضم نون زر خالص و چوب خالص و خالص هر چيزي نظر و نظير مانند ناظر نكرنده و
سياهي چشم نظار بفتح نون و تشديد نكرندكان نظر نكرندكان و همسايكان نزديك و او جمع ناظر است
نظار بكسر اسم فعل است يعني منتظر باش نظاير مانندكان و منظوران قوم بمعني اول جمع نظيرست
و بمعني دوم جمع نظر نغر مرغي است سرخ منقار مانند كنجشك و بعضي كويند كه كنجشك خرد است
نفر چند عدد مرد از سه تا ده نفر بمعني نفرست و يوم النفر و يوم النفور و يوم النفر روزي كه مردم
از حج بمنا در آيند نفير كروهي كه پيشي كيرند در كارها و كروه مردم نافر رمنده نفر بفتح نون و تشديد فا
جمع نمير پلنك نمور جمع نمير نام شخصي نمير آب خوش كوارنده ناسور و ناصور علتي است كه در حوالي
مقعد پيدا شود و ريش و جراحت كرفته و ناسور زخم را هم كويند كه پيوسته از و خون رود نسار
بكسر نون نام آبي است مر بني عامر را ناطر و نطور بطاء مهمله دشتبان كه باغ و صحراها پايد ناظور جمع
نغر بچهاي كه در شكم باشد نغر بفتح نون و كسر غين آنكه قرار نكيرد بجايي و خوي كه مكس در بيني اش
رفته باشد قرار نكيرد نعور و نعار ريشي كه خون او در جوش آمده باشد نعير دور ناعور چيزي است
كه از آن آب از چاه مي كشند نواعير جمع نسر جانوري است مانند كنركه در چار واي افتد نيار جمع نقير جمع
نقر است و آن چاهك آبكير است كه در سنك يا در غير آن باشد نقير بكسر قاف خشمناك نقر آواز كه
بيرون آيد از زدن زبان بر حنك يا از زدن انكشت ابهام بانكشت وسطى ناقور صور و نايي كه در
حين حشر دمند نقير اصل و حسب و چاهك [illegible] خود كه بر پشت استخوان خرما است و بيخ چوبي كه آن را كنده
كنند و در ببينده كننده نافر تري كه بهيجي فو رسيده باشد نقار بتشديد قاف منقار سوراخ
كننده و منقاد دانه برچيننده و منقار بر درخت زننده و نقار الشجر مرغ درخت كوب را كويند و بزبان
كيلان ادكو كويند باب النون مع الزاء نشوز ناسازي كردن زن با شوهر و شوهر با زن كقوله تعالى
وان امرأة خافت من بعلها نشوزا اي نشوز البعل و بالاتر نشستن و بلندي جستن كقوله تعالى و اذا

قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا ای اذا تفسحوا فی المکان والمجلس نشز بفتحتین و نشوز بضم دو برجستن بجائی و کسی را لقب
نهادن نهو جنبانیدن و برخاستن نز بر آب چاه زدن تا پر شود و نزه و وا داشتن چیزی از نفس خود و دور
کردن نحز نهادن پایه و پای چیزی را گرفتن و سر انگشت یا سر چوب بر کسی زدن و چیزی را دفع کردن نجز
بفتح جیم نیست شدن و حاضر شدن و گذاردن حاجت و مراد کسی و وعده بجای آوردن نزیز دویدن آهو
و بانگ کردن آهو نکزی آب کشیدن چاه و حوض و مثل آن و نیش یا تیغ بجایی فرو بردن و زدن و دفع
کردن و لیسیدن مار چیزی را نزم مرد چست و زیرک و زمینی که آب از او نابیده شود و روان شود و تمام
آب را هم نز گویند نبز لقب نحاز سرفه شتر و دردی که مردی به سرفه شتر باشد نحائز طبیعتها ناکز
چاه کم آب نشز و نشوز و نشا از جای بلند نشوز و صبیون نشا از جمع نشز و نشیز اند و نشز بفتح شین
بمعنی مرد مست بفتح هم آمده است

باب النون مع السین

نبس سخن گفتن بخس را نکست
با چوب بر کسی زدن نعاس بفتح خواب و بخواب رفتن کردن نقرس ناقوس زدن و ناقوس در غیر مصادر
مبتن است و عیب کردن و لقب نهادن بکسی نکس بفتح نوعی کردن بیماری نهس جنبیدن و زا
بیدن شتر نسوس سخت بریان شدن نان و پراگنده شدن و تشنه شدن نمر خشک شدن
شتر را نوع نمس بفتح میم فاسد شدن روغن نمس بسکون میم با کسی راز گفتن و نهان داشتن
راز نهس گزیدن و گوشت بدندان گرفتن نجس بفتح جیم پلید شدن نحس بر زبرك شدن و نحس بسکون
دال نیزه زدن و دو کردن و انداختن نطس دانا شدن و نیك استاد شدن نفاس معارضه کردن
با کسی و رغبت کردن بچیزی و زاییدن زن و نفس کردن چیزی را ناس آدمیان و نام شخصی نواس جنبیدن
و اویرد لرزنده و سست اندام ناموس صاحب راز و حیلت نهانی و جبرئیل و خانه که صیاد
نشیند برای جانوران گرفتن نحاس طبع و اصل و مس و آتش دود و بی شعله آتش نحاس بکسر نیز بمعنی اصل
طبع است نحس و نحیس بد و نا مبارك و بدبخت نفس تن و جان و خون و چشم بد و آنچه بان پوست دباغت
کنند و شخص معین و ذات معینه و ذات کقوله تعالی کَتَبَ ربکم عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای علی ذاته و قوله
اِصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِی ای لذاتی نفوس جمع نفس بفتح فا دم و فراخی و گشایش کار و جرعه آب یکبار
آشامیدن و ابر بود نرجس نرگس نسیس بقیه جان که از مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه از خون

تیر آتش

تیر آتش افکنده بدر آید و غایت کوشش آدمی نسناس نوعی اند از خلق که بیك پای میجهند نجس و نجس
پلید ندس دانا و زیرك و تیز گوش نطاسی استاد و دانای نیك و طبیب نطس و نطس مرد دانا و نیك
احتیاط کننده در کاری نفیس مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده و قیمتی و مرغوب نفایس جمع نفاس
زنانی که نو زاییده باشند واحد و جمع نفسا است ناقوس چیزی است که ترسایان می نوازند در اوقات
صلوات نبراس چراغ من المصباح ناخس و نخیس دردی که از آن خلاص نتوان یافتن ناخس کرمی
که بر دم شتر باشد نخاس چوبکی که در سوراخ گذرگاه محور چرخ کنند تا تنگتر شود نخیس چرخی که
سوراخ گذرگاه او گشاده باشد و محور را و نسا بسر سخن چینها نافس نفا چشم کننده بعض و شخص بد چشم
نافس نقاف شراب ترش نوا دیس بینها نکس مرد ضعیف سرد و پیش افکنده از ضعف و تیری که سوفارش
شکسته باشد و کل پیکان او را سوفار کرده باشند و چیزی که بالا پیش زیر کرده باشند ناکس سر در
پیش افکنده نواکیس جمع نعاس مقدمه خواب نفوس شتر مادهء نیك شیر دهنده ناعس نعاس کننده
نستر بتشدید سین اول خشك شدن از تشنگی ناطیس جاسوس نقلیس مدادی که بآن چیزی نویسند
نقریس نهایت استاد و علتی است معروف نقریس بغایت استاد و دانا نمس جانوری است که در دیار
مصر باشد و کشنده اژدها است نهس مرغی است

باب النون مع الشین

نبش کور کندن
و گیاه بر کندن نهش گزیدن مار و گوشت بدندان پیشین گرفتن نجش صید برانگیختن و شتاب
نمودن و فراهم آوردن شتران و در بیع چیزها فزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند و این معنی
منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده است لا تناجشوا نفش واچیدن پشم و پنبه نفوش و نفش
چرا کردن شتر و گوسفند در شب بی شبان کقوله تعالی اِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ نقش نگار کردن
و خار از پای بر کندن و خار بر خوشه خرما زدن و خرما پخته شدن و موی بر کندن بمیقاش
نوش فرا گرفتن فایده و مقبول چیزی کرده فرو گرفتن و خیر و فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن
آب چون آهن گرم در و کنند و فرو خورده شدن آب بزمین نعش بر داشتن نتش خار از پای
بیرون کردن بمیقاش و بر کندن منقش بمیقاش و رسیدن بچیزی نحش لاغر کردن نکش آب کشیدن
و به سر گیاه در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام نیست کردن آنرا نشر و اسراف کننده کار نقش و نقاش

ونوافتن شترانی وکوسفندانی که بی شبان در شب چرا کنند نشیش آواز قلیه وآواز جوشش چیزی نوشیدن
سخن کریزه نش بیست درهم واین نصف اوقیه است واوقیه بمعنی چهل درهم باشد نشش پسین ناجش
آنکه صید برانگیزد نطیش قوت وجنبش نعش جنازه بنات النعش هفت کوکبند که چهار نعش و سه
دیگر تابع آنهاجای بنات نقیش مانند مزالحجمل نقاش صورت کر نباش کورکن
نمش بفتح میم خطها و صورتها ونقطهای سیاه وسفید وعلتی است که در آدمی پیدا شود نمش بکسر میم
کاوکوهی که برو نقطهای سیاه وسفید باشد نهیش بکسرها سبك باب النون مع الضاد
نقص کم کردن وکم شدن لازم ومتعدی ولازم آمده است نقص بر دن چیزی ندیدن چشم نقص
کریختن وواپس ایستادن نقص آشکارا کردن وبرداشتن ونیك راندن وعرضه کردن
سخن ونیك ترسیدن چیزی ونیك رفتن نفیص سخت رفتن نکص بازکشتن وواپس استادن
از کاری نمص پیقاش یا برشنه موی از روی برکندن نغص بغین معجمه ناخوش عیش شدن وناتمام
کارشدن ونامراد شدن وناسیرآب شدن اشتر وغیر آن نبص آواز کردن مرغ معیرد نشوص بلند
وازجای بجای بلند تر رفتن ونشوز کردن زن با شوهر وشوهر بازن نخص بخاء معجمه لاغر شدن از پیری
نص رفتار سخت وپایان وظاهر نمیص کیاهی که خورده شده باشد وبعد از آن رویده نمص کیاه
هیست نخوص بخاء مهمله ماده خری که آبستن نباشد نویص توانائی وجنبش نوص خروحشی نخص
بفتح نون بنیان کوه وما بین دو کوه واصحاب نخص کشتکان احد را کویند ناخص بخاء معجمه برزن
لاغر شده از غایت پیری نشاص ابر بلند ناشص نشوز کننده نایص سر بر دارنده نقاص علتی که
در کوسفند پیدا شود که از آن علت بول کند چندانکه بمیرد نقص جمع نقصه باشد یعنی چوبهای
که نوبت بدر آید نقص که این مقابل زیاده است باب النون مع الضاد نفض جنبانیدن
ولرزانیدن وافشاندن وزا ییدن شتر وتمام چیزی را نکریستن ونیکو نکریستن نخض بادیك کرد
وکوشت از چیزی ببریدن نضیض روان شدن آب اندك وآسان شدن نغض بغین معجمه
جنبیدن وجنبانیدن سر را ومتعدی ولازم آمده است نغوض جنبیدن سر نوض رفتن وتند
بیرکردن چیزی که زیاد ودراز کرده شود نهض ونهوض برخواستن وراست استادن

وبالها

وبالها از هم کشودن مرغ برای پریدن نقض عمارت واشکافتن وشکستن بیع وعهد وتاب
باز دادن ریسمان نبض جستن رك نفض باز کرده شدن پوست وازجای برخواستن نکض
بر کردن آب اندك وشیر اندك نضاض جمع نض وناض درهم ودینار نضناض مار نضایض
تشکیها وباراننهای اندك اندك نهاض راههای سرابالا ناهض بچه رنده وبچه مرغ که تمام پر
آورده باشد وخواهد که بپرد وکوشت شانه اسب نواهض بچههای مرغ که پر آورده باشند
وخواهند که بپرند نوض جای بلند ومیان پشت اشتر نحض کوشت درهم رفته بیجکوشت
دان نحاض ونبض بفتح باجنبش وقوت نخیض آنکه کوشت او درهم رفته باشد وبایك
کرده شده وازین معنا اخر کویند سنان نخیض نغض بضم نون وعین مهمله درختی است
ناغض بغین معجمه جنبیدن وجنبانیدن وعضروف شانه پهلو نغاض سخت جنبنده نغض
بفتح وتشدید بغین معجمه جنبنده کان نغیض ریسمان از تاب افتاده وجای ویران شده و
شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نغض ونغاض بلك ومیوه که درشیب درخت افتاده
باشد ونغاض پنیر را هم کویند نغاض بفتح نون تنك وقحطی نقیض ضد ومخالف چیزی وآواز
باز وانقال کاروسلسان وآواز عقاب نفوض بفا زن بسیار بچه نفاض بکسر نون شلوار بچه کودك
نفض جمع نفیض تمام نکرده وجنبانیدن وافشاننده وتب بالرزه نفایض بخشیدن وان لشکر
باب النون مع الطاء نبوط بیرون آمدن آب از زمین وسفید شدن تهیگاه کوسفند نشط
کزیدن مار وازجانب بجانب رفتن وبیرون کشیدن دلو یا چیزی دیگر از چاه یا چیزی دیگر از چیزی
وبستن کره بر ریسمان نشاط خرمی کننده وکرده نقط نقطه زدن نوط ونیاط درآویختن نفط
آبله بر آوردن نفیط جوشیدن دیک بیرون ناشدن چیزی که در بینی اوست وانکه بر آوردن نخیط
بینی پاك کردن نخیط بخاء مهمله فرو بردن با لشن نطناط دراز نطایط جمع نایط رگی است
که در پشت کشیده نخاط نالنده از غضب نبط مرد ورکیست که دل بآن وابسته است نباط
رکیست که دل بآن وابسته ونباط الفازه دوری را هم کویند نبط ونبیط یکطایفه اند از عرب
وآبرا هم کویند که از زمین عجم پیدا آورده شده باشد وجائی که از وآب بر آورده شده باشد

نشوط یکنوع ماهیست و چاهی که در وآب باشد تا بغایت ژرف ناشط گاو وحشی که از جای بجایی
رود نشیط نشاط کننده بنام شخصی ناعط نام قبیله است از همدان و نام کوهی نعظ چراغی
که معروفست نوط میانه سرون و پشت وآنچه در وآویخته باشند بچیزی نقط و نقاط نقطها
نقاط بنشد بدقاف نقطه زننده نمط کرده آدمی و یک نوع است از بساط و ظرفی که زنان درو
متاع خود نهند باب النون مع الظاء نعظ و نعوظ برخواستن ایر نکظ بفتح کاف
شتاب کردن باب النون مع العین نبوع برون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و برکندن
و بچیزی مانند شدن و جان کندن نزاع آرزومند گشتن و باکسی در چیزی واکوشیدن نزوع آرزو
مند گشتن و باز استادن نزع بفتح زا دیزیده شدن موی سر از هر دو جانب پیشانی نجوع اثر کردن
نصیحت در کسی و سازگار آمدن طعام و شراب و دارو و نزد کسی رفتن برای طلب نیکو و گیاه
وآب جستن نسوع از هم وا شدن گوشت بن دندان و نرم و سست شدن آن نشوع بشین معجمه
دارو در دهن کردن و یا هر در بینی کردن و سخن بدهن انداختن کسی را نصوع پاک رنگ
شدن و سفید شدن و روشن و پیدا شدن و زا بیدن نفع سود کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن
و جنبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و آواز کرد و غبار و نادر کردن سخن و
کشتن شتر برای مهمانی و سیراب شدن و شفا یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن و گرسنه
شدن نخع بخا معجمه نصیحت خالص کردن و هلاک کردن بنع من الجمل نخاع بریدن درد و بخ
نکع پشت پا برد بر کسی زدن و بازداشتن و زدن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه
پوست بینی او وا کنده باشد نسع و نسع نواد و سینه بندهای پالان شتر و اینهر دو جمع
نسع اند و نسع باد شمال را هم گویند و بمعنی مفرم هم آمده است یعنی سینه بند نشوع دارویی
که در بینی افشانند و دارویی که در دهن کنند نصع یکنوع جامه سفیداست نسع دراز و او
نرم و سست نفع و نغناع پودینه نوع گرسنه و بخش نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی نایع گرسنه
و تشنه و میل کنند نباع جمع نبع درختی است که از چوب او کمان گیرند نوابع عضوهای شتر که
از آن عرق بیرون آید نبایع اسم موضع نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعام از آب و آرد که

بشتری

273

بشتری دهند و گوارند نجوع گوارنده و آب خوش گوارنده و شیر آشامیدنی و طعامی از آب و آرد
که بشتر دهند ناجع گوارنده و خون تازه نخاع و نخاع مانند رگ سفید بزرگ چیزیست که در
اندرون استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله است از یمن از گروه ابراهیم نخعی ناصع
خالص از چیزی و خوشی نطع و نطع و نطع و نطع بساطیست از پوست دباغت کرده که بر سر آن
نشینند و نطع کام یا بالایی دهن را که آنرا غار اعلا خوانند هم گویند نازع فراکشنده و شتری که
آرزو بی چراگاه خود و یا وطن خود کند و تاق کننده در کار نزوع شتری که بآن آب کشند و چاهی
که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بر دارند نقع غبار و استادنگاه
آب وآبی که جمع شده باشد و زمینی که آب در واستد نقاع جمع نقوع دارویی که در آب خیسانیده
باشند نزیع چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بر دارند نبایع
اسبانی که از کسی ستانند و اسبانی که رمه خود را آرزو کنند و زنانی که از غیر قبیله خود شوهر
کنند نزع گوسفندانی که طلب نر کنند نافع سود کننده ناقع بقاف خون تازه و زهر کارگر
و آن قدر آبی که تشنگی نشاند نقیع در آب خیسانیده و شراب مویز و شیر محض سرد کرده و ماست
و چاه پر آب و آنقدر آبی که تشنگی نشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین
نبغ و نبوغ آشکار شدن و شاعر نو بودن یعنی بادث شاعر بودن نغنغ در میان مردم فتنه انگیختن
و تباه کاری کردن نسغ رفتن و عیب کردن و سر انگشت یا سر پا یا تازیانه یا عصا بر کسی زدن
و سوزن زدن دست را برای نقش کردن و آمیختن شیر بآب نسوغ بمعنی نشوغ است یعنی دارو
در دهن کسی افکندن و سخت نفس بر کشیدن به آرزو و اشتیاق کسی چنانکه نکم نزدیک
بقی شود نتغ با فسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن من الجمل نذغ نیزه زدن و عیب کردن و دغدغه
دادن و سر انگشت بکسی زدن نغنغ گوشتی که در حلق می باشد نزدیک نهات نغانغ جمع
نشوغ دارویی که در بینی افشانند و دارویی که در دهن کنند نسغ آبی که از درخت بریده بیرون
آید من الجمل نسیغ عرق نلغ گیاهیست که آنرا سعتری گویند نوابغ شاعران غیر معدود فی
باب النون مع الفاء نصف بنیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نصاف خدمت کردن

نتف موی برکندن و به بهتری برکندن نقف سر شکستن چنانکه بدماغ رسد و مغز سر بدر آید و
دانه از نار بیرون کردن ندف پنبه زدن و برف فرو باریدن آسمان و جستن دست و پا بر گرفتن
چار وا در رفتار نزف سست کردن رفتن خون کسی را و آب از چاه کشیدن بتمامی و تمام آب چاه بر
کشیده شدن وا و متعدی و لازم آمده است و تمام خون رفتن و تمام اشک رفتن و بیرون کردن
حجت کسی در خصومت و بردن عقل نشف و نسف در چیدن چیزی آب را یا مثلا آن را نکف بفتح
کاف ننگ و عار داشتن نکف بسکون کاف ستودن اشک از روی و بر کشیدن و بکف نتن زدن با
و بر گشتن از چیزی و نشان چیزی یافتن نوف دراز و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن
نحف تراشیدن و فراخ کردن نجاف باز بستن ایر تیس سای تا ایغری نکند نجف آبله بر آوردن
نسف پاشیدن غله را در خرمن گاه نضف بفتح ضاد معجمه مکیدن نطف بعیب آلوده شدن و بناه شدن
و تهمت نهاده شدن و شکسته سر شدن چنانکه جراحت بمغز سر رسد نضنف سوا دنه در نیا
دو کوه نیف و نیف زیاده نیاف دراز و بلند نسیف و از و سخن پنهانی و نشانگاه دندان
خر و نشان پای که بر پهلوی شتر زده شود نقاف کاه نسوف شتری که گیاه از بن بر کند و خورد
و نسوف النسک اسبی که در دویدن سمها خود را نزدیک بر زمین دارد نجف جای بلند و
نام شهری و جای بلند که آب بر سر آن نرسد نجاف جمع و نجاف بمعنی آستانه در هم باشد
تیر تراشیده و تیر پهن پیکان نخف جمع نخیف بجا رسهل لاغر شدن نداف پنبه زن ندیف پنبه
وا زده شده ناصف خدمتکار نصف خدمت کار و نصف آدمی میانه سال را هم گویند که در
جوانی میانه باشد نواصف مجری های آب را و جمع ناصفه است نصف نصف نیمه و نصف بکسر نون
عدل و داد را هم گویند نصیف معجر زنان و نام کیلیست که بزبان نیمه مشت گویند نطف آبهای یعنی
نتف علفها و گیاهها و مویها و مثل آن که بانگشت بر کنده شده باشد و جمع نتفه است نزاف
آبهای اندک اندک و شرابهای اندک اندک و جمع نزفه است نشف و نشف سنگ سیاه و سنگهای
سیاه نطاف آبهای صافی را و جمع نطفه است نطوف شبی که تا روز باران بارد ناطف حلوا است
معروف نطف گوشوارها را و جمع نطفه است نطف بکسر نام شخصی است از بنی یربوع که

بغایت

بغایت فقیر بوده است روزی مادان که حاکم یمن بوده است بسیار مال بجهة کسری فرستاده است
و آن مال را غارت کرده یکروز تا شب [illegible] را بخشش کرده و از این ضرب المثل عرب شده لو کان
عنده کنز النطف ما عدا ای ما صرفه نغف کرمی که در بینی گوسفند و شتر می باشد و کرمی سفیدی
که در استخوان خرما می [illegible] افتد و در حدیث است که ان یاجوج و ماجوج یسلط علیهم
النغف فیاخذ فی رقابهم نکاف بفتح نون و درمیست که در بینی و گوش و غیر آن پیدا می شود
نکف غده ها خورد که در بینی و گوش شتر و غیر آن پیدا می شود نوف کوهان شتر نظیف پاک نغف
جای بلند که در میان کوه می باشد و از بنیان مرتفع شده نعاف جمع

باب النون مع القاف

نتق بر کندن و پوست بر کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن کقوله تعالی و اذا
نتقنا الجبل فوقهم ای حرکنا الجبل و بمعنی زود آبستن شدن شتر و بیرون زدن آتش
از آتش زنه هم آمده است نسق ترتیب کردن و نظام کردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن
نعاق دوری کردن نفاق بفتح نون رواج یافتن متاع نفق نیست شدن و ترسیدن و روان
شدن آب و غیر آن نفوق مردن چار وا نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ
بر گوسفند زدن نغیق بغین معجمه بانگ کردن کلاغ و نعیق بعین مهمله هم بدین معنی آمده است
نهیق و نهاق بانگ کردن خر نغیق بانگ کردن بزغ و گربه و کژدم و مرغ خانگی نزق و نزوق
بر جهیدن جهیدن و چستی نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نبق بمعنی نمق است نشق
بو ییدن و در دام افتادن آهو و این غیر مصدر هم آمده است ناتق زن بسیار بچه و شتری که
زود آبستن شود و آتش بیرون زننده و اسبی که سوار را افشاند و جنباند نبق و نبق میوه های
درخت سدر یعنی کنار نزیق چست و تیز رفتار نیفق و نیفق نیفه شلوار نیفق بکسر نون
جانوریست که از پوست او پوستین کنند ناهق خر نهیق و نهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر
از حلق را و جمع ناهقه است و استخوانهای روی اسب من الدست و نقیق آواز بزق و کژدم و گربه
و مرغ خانگی نقیق شتر مرغ نقانق جمع و نیاق شتران ماده و اینها جمع ناقه اند نفق سوراخ
نیق سر کوه نیاق جمع نغنق بغین معجمه شترهاده که آواز کنند نقانق چهای ناسره سوقه

نوّاق بتشدید واو مردی که اصلاح کارها بکند نَسَق بفتح سین ترتیب و ترتیب نهاده و دندان
هموار برشته که هموار در رسته آسوده باشد نَشِق بکسر شین معجمه مردی که در کاری افتاده باشد
که از آن خلاصی نیابد نَشُوق داروی که در بینی افشانند نَشَق بوی ناطق سخن گوی و مال ناطق
یعنی حیوانات نطاق کمر و جامه است که زنان پوشند نُطُق جمع نمرق بالش نمارق جمع باب النون
مع الکاف نسک و نسک خدای را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن نسک شستن
و پاک کردانیدن نهک بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن نهک ضعیف کردن
و لاغر شدن و نقصان شدن و جامه پوشیدن چنانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کاری
مبالغه کردن و بطعام خوردن و بزنک احمق شدن نیک با زن جماع کردن نزک نیزه بکسی زدن
و طعنه زدن و عیب کردن نیک بلند شدن نوک احمقان و او جمع انوک است نیاک سخت جماع کنند
نهیک دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نیک زمین پشتهای خورد نیاک جمع نابک
مکان بلند نوابک جمع نیزک بکسر نون نیزه کوتاه و این معرب است نیازک جمع نزّاک بتشدید زا
عیب کننده و طعنه زننده نزک بکسر نون ابر سوسمار ناسک عبادت کننده و برای خدای تعالی قربان
کننده نسک و نسایک قربان شدها و این هر دو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام
نَل سخت راندن چاروا و تیر انداختن و تیر دادن بکسی و با کسی طعام خوردن اندک نُبل بضم نون
افزون کرده آمدن و نبیل استاد شدن در کاری نَجَل بجیم انداختن و شکافتن و زاییدن و بدی کردن
و بیرون آوردن و تک پای برکسی زدن و پوست برکندن و سبز شدن زمین بگیاه نَجَل بفتح جیم فراخ
شدن چشم نُسُول و نَسَل پشم و موی انداختن حیوان و نسل بمعنی زاییدن و شتابیدن هم آمده است
کقوله تعالی إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ ای یسرعون نسل فرا پشت کشیدن چیزی را نشل بشین معجمه گوشت پخته
از دیگ بر کشیدن نصول زایل شدن خضاب یعنی رنگ ریش و تیغ از دسته بدر آمدن و سم چاروا
از جای بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از تیر و بیرون نا آمدن پیکان ازجای در رفته و این از لغات
الاضداد است نقال آبخوردن شتر تنها نقل جامه را پاره دوختن و کردانیدن چیزی از جای بجایی
نَقَل بفتح قاف تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن نقیل نوع رفتن و مداومت کردن بران نکول

از سوگند

از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمنی باز رهیدن و بددل شدن نیکل یافتن نیل یافتن
و رسیدن نول و نوال بخشیدن نَزل و نزول فرو آمدن و حج کردن من الحج نَحَل بنون مضموم و حای
مهمله دادن نحول کداخته شدن تن و لاغر شدن نحل بفتح نون سخن کسی بر دیگری بستن نخل بخای
معجمه بیختن نغل بفتح غین معجمه تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن و کینه ورشدن
دل و فساد انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نهل و نهل آشامیدن و تشنه شدن و سیراب
شدن و این از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن تیر از کیش و نداد از انبان و زره از تن و
خاک از چاه نذل دبوده بودن و کردانیدن چیزی را ازجایی بجایی و بیرون کشیدن دلو از چاه نزال با همدیگر
کارزار کردن نطل آب بدار و جوشانیدن و فرو کردن نضال بضاد معجمه تیر انداختن و با همدیگر
معارضه کردن در تیر انداختن نبل تیر نبال جمع و نبل بمعنی بخشش هم آمده نبّال بتشدید لام صاحب
تیر و تیر تراش نابل استاد تیر تراش و تیر انداز نبل دامن جامه و سنگ استنجا و بزرگان و خوردها
و از قربها نُبُل بضم نون سنگ استنجا و استنجا نبال استاد و نیکو نشیل سرگین نجل آبی که از زمین
بدر آید و روان شود و فرزند و بچه نحل بحای مهمله مگس انگبین ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب و این
از لغات الاضداد است نَهَل جمع نهال جمع الجمع نیل رود خانه مصر و حشیش درخت سطل و بمعنی
دوم مستعمل است ناول نوع بشتاب رونده چنانکه سر خود راست دارد نواحل شمشیرهای که
بآن بسیار حرب کرده باشند و دم آنها ساییده شده باشد نجیل بجیم برگ ریزه گیاه اشنان
و بلک ریزه هر نوع گیاه شود و تلخ باشد نُخَل بضم نون فراخ چشمان نخیل بخا معجمه درخت خرما
و زیوری که بشکل درخت سازند ندل چرک نزل و نزیل مرد زبون و فرومایه نزال بکسر لام اسم
فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل و نزیل مرد زبون نزل زمین سخت که باران
باران آب در و روان شود و خط بهم پیوسته و مجتمع نُزُل بضم نون و سکون زا زیادتی
آنچه برای مهمان مهیا سازند نُزُل بضم نون و زا فرود آمدن گاه کقوله تعالی إِنَّا أَعْتَدْنَا
جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا و کقوله تعالی لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ای منزلا و بمعنی مصدر
هم آمده است نسیل عسل کداخته و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد و بضم

نره پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل فرزند نسل بفتح سین شیر آشامیدن که بخود از پستان
فرود آید نشیل بشین معجم گوشت بیتوابل پخته نصل پیکان و تیغ و نیزه نصول و نصال جمع نصیل بهم
پیوستگاه سر و گردن ناطل پیمانه خمر نیاطل جمع نیطل بفتح طا سختی زمانه نطول آب بدارو جوشیده
که بسر فرو ریزند نعل زمین درشت که در و چیزی نروید و کفش و کتل که در پا کنند و زن منکوحه و نعل
چاروا و چیکه بجانهکان پیچیده باشند نوک خوق سزاوار و چیبی که نساج جامه را بران پیچد برای
بافتن نال بسیار بخشش نوال ثواب و بخشش نعال کفشها و کتلها و صف نعال نشیب ترین جای
که کفشها نهند ناعل خداوند کفش نعال نعلبند نغیل بکسر غین معجمه بربضب و پوست خراب نادجیل
جوز هندی نفل سنت و بخشش غیر واجب نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی نفل بفتح فا
گیاهیست و غنیمتی که از کفار گیرند نایل بخشش نافل کرد اننده چیزی از جایی بجایی نعل و نعل
کفش کهنه پینه زده و موزه کهنه پینه زده نقال جمع نقل سنگ و علتی است که در ستم شتر پیدا شود و
پر تیر که از دیگر تیر برگرفته باشند و بر تیر دیگر نهاده نقل بکسر قاف حاضر جواب و سنگستان نطل و
منطل خایه شتر مرغ که آب در و کنند و در بیابان مدفون سازند برای احتیاج آب و نطل بفتح طا بندها
قربه سطبر را هم گویند ناتل بفتح تا نام شخصی نغنل کفتار و بود و نام شخصی که بغایت دراز ریش باشد
نقیل را نقایل پارهای که بر کفش دوزند و این جمع نقیل است نقل بفتح نون میوه که با شراب خورند
نکال عقوبت نکل مرد قوی آموزنده نکل بندی که در پای نهند و آهن دهنه لجام و مرد قوی
آموزنده ناکل مرد ضعیف بد دل و از سوگند باز استنده نمل مورچه و دانهای خورد مانند آبله ها
اندک و دم نهیل بی قرار و عیب کننده و سخن چین نهل گوز بر تری من اختیارات البدیعی و کرک و نام
شخصی نهیل مرد پیر **باب النون مع المیم** نجیم نالیدن و تنحنح کردن نجوم بدید آمدن ستاره
و فتنه برآمدن گیاه و شاخ و غیر آن نمر سخن چینی کردن نقم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن
و خشم کردن و انکار کردن و داد ستاندن و عیب کردن کقوله تعالی وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ
وَرَسُولُهُ ای ما عابوا و ما کرهوا نهم حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چاروا زدن و زدن
بعصا و انداختن و آواز کردن فیل و شیر زدن نهم بفتح ها سخت حریص شدن بطعام خوردن

نسیم

نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نعم توانگر شدن نخم بفتحین معجم سخن کردن ندم پشیمان
شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نیم آواز کردن نشم سقط بنقطها
سیاه و سفید شدن و بدبوی شدن نظم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی دیگری بچیزی پیوستن
نمر و تمام سخن چین نمام یکنوع گیاهی است خوشبوی که آنرا سیسنبر هم گویند و آن شبیه به پودینه
است اما پودینه نیست و بزبان کیل سرسم گویند نمایم سخن چینها و این جمع نمیمه است نیم
راهی و آثاری که در ره یک پیدا شود و از مرور باد برود و پوستین کهنه و نام درختی نوام و نوم
خواب نجم ستاره بوقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تعالی وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ
نجوم جمع نعایم منزلیست از منازل قمر نعام نشانها که در بیابان کرده شده باشد و شتر
مرغ و نام موضع و در و شتر چشم نعم و نغیم عقوبتها ناغم نقب و شخصی نایم خسبنده نوم و نیم و
نیام جمع نوام مرد بسیار خواب نیم نیم سفید خورده که بر ناخن ها باشد نهیم حریص و آواز شیر و فیل
نهیم و نهام حریص بطعام نخام نالنده نخیم نالنده و تنحنح کننده و بغایت بخیل و مرغی است مانند بط
که آنرا بپارسی سرخ آبی گویند و نام اسب شخصی ندیم هم صحبت ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان
نسیم باد خوش و بوی خوش ناهم نسیم اول باد که می جهد نشم بنیتین بیجد درختی است که از آن چوب کمان
گیرند و نقطهای سفید و سیاه نشم بکسر شین آنکه بر وی نقطهای سرخ سفید و سیاه باشد از گاو
و غیره و بوی کننده نظام رشته که مهره در وی پیوندند و صلاح کار نظم شعر و گروه نام سه کوکبی است
در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره برشته در کننده و دجاجه ناظم مرغ خانگی خایه دار را گویند
ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و نام قلعه است از قلاع خیبر نعم چاروا و بلی نعم بکسر نون
و سکون عین و فتح میم نیک شدن و او فعل مدح است نعیم نعمت و انعام کرده و مال نعم بکسر
نون و فتح عین نعمتها و این جمع نعمت است **باب النون مع النون** نشدان گم شده را
جستن و سوگند دادن برای چیزی خواستن نغزان و نغران جستن نقصان کم شدن و کم کردن
و این لازم و متعدی آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن آب نسلان بشتاب رفتن
نبضان و نبذان جستن رگ نضجان از چشم آب جوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن

کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم وکقوله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم
ای تترکوا نغضان بغین معجمه جنبیدن دندان و غیر آن نالانیدن سر به بالا داشتن برای رفتن
نعبان جنبر که برکسی داد نعقان بانگ بر گوسفند زدن نعمان آواز کردن زاغ و خروس
و بشتاب رفتن نظوان نگریستن نوحان نوحه و زاری کردن نسمان باد خوش آمدن و بوی
خوش نتن گندیده شدن نزوان برجستن نون ماهی و شمشیر و دوات و مرکب و حرف معروف
نینان ماهیان ذوالنون یونس پیغمبر علیه السلام نکفتان هر دو استخوان ریش و بنا گوش
نیران آتشها و بدین معنی جمع نار است و چوبهای که بر گاوان کاری نهند برای زراعت و بدین
معنی جمع نیر است نشبان خبر گوینده نشوان مست نجران بجیم تشنه و سوراخ استانه در که
پاشنه در آن کنند کقول الشاعر صببت الماء فی النجران حتی ترکت الباب لیس له حریرا و نام
شهری هم باشد درین نغران بکسر نون و سکون عین مهمله گنجشکهای خورد من الدستور و مرغهای
خورد و سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نصفان ظرفی که آب تا نیمهٔ آن باشد نعمان پهنای
پایان و بدین معنی جمع نعم است و نام شخصی که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است
و نعمان بفتح نون رود خانه است در راه طایف که بطرف عرفات میرود و آنرا نعمان الاراک
گویند ندیان نمناک نقبان خونی که بچکد از ضربت شمشیر و رشحهٔ باران که چون باران آید یا طراف
بچکد و خاک و خاشاکی که باد آنرا از پای درخت بدور کرده باشد و بعضی از لشکر که با طراف روند
و در میان لشکر نروند نومان بسیار خسبنده و این لفظ دایم منادی واقع شود نتن بوی گند
ناصحین نیکو خواهان و با خلاص دوست دارندگان و اندرز کنندگان نیدلان کابوس کابوس
در کتاب کافی مبین است نولان هر دو پستان نضاختان دو چشمهٔ جوشنده نعلین هر دو کفش
و هر دو کتل یا نجدین دو راه خیر و شر ندمان پشیمان و ندیم بمعنی هم صحبت ناکبون برگردندگان
نسوان زنان و این جمع بی مفرد است نسیان مرد فراموش کننده نسیان و نسوان بفتح سین تثنیهٔ
انسان باشد و آن رگی است کشیده از سرون تا ران و ساق نبان [illegible] نام موضعی ناعتون
صفت کنندگان و نام موضعی نصران نام دهی است در شام که نصاری بآن منسوبند کما یقال

هو نصرانی

هو نصرانی و می شاید که بمعنی نصرانی هم باشد چنانکه ریخ بمعنی ریحی باشد فلهذا قال فی الصحاح ان النصاری
جمع نصران ناضران دو رگند که از هر دو چشم دو جانب بینی پیوسته اند نهروان نام شهری ناهقان
بازدارندگان ناهقان دو استخوان حیوان سم دار که بر آمده اند از مجرای شک و این دو استخوان را
نواهق هم گویند نهدان حوض پر آب یا غیر آن ناطرون بطاء مهمله نام موضعی است در شام نطرون
بورهٔ ارمنی کذا فی کتاب الاختیارات البدیعی ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا باب
النون مع الواو نطو دور شدن نبو و نبوا پس جستن و بر جای قرار نگرفتن و دور شدن و
موافق نیامدن نشوا ظاهر کردن خبر نحو بحاء مهمله قصد کردن نجو بجیم راز گفتن و بوییدن بوی دهن
خواستن و غایط کردن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز
کردن ندو بمجلس گرد کردن مردم و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن در وقت ما بین
آبخوردن اول و دوم نزو برجستن نصو بصاد مهمله موی پیشانی گرفتن نضو بضاد معجمه
جامه برکندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و شمشیر از نیام برون کشیدن
و گذشتن تیر از نشانه نضو بضم نون و ضاد زایل شدن خضاب یعنی وا رفتن رنگ نقو مغز
از استخوان برون کردن نتو بمعنی نتوء است مهموز اللام است و این در اصل نتوء است که همزه را
بواو قلب کرده اند و واو را در واو ادغام کرده نمو بسکون میم بمعنی نما است نمو بالیدن
و افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین نضو بکسر نون اشتر لاغر و چوب تیر بعد از پر و موضع پیکان
و جامهٔ کهنه نحو راه و مانند و اعراب کلام عربی و نام شخصی نجو را زوا برد آنچه از شکم برون آید
از سرگین نقو بکسر نون مغز با استخوان نغو شکافهٔ لب بالایین شتر نهو [illegible] بفتح نون و تشدید
واو باز دارنده باب النون مع الهاء نوه بلند شدن و بزرگوار شدن و قوی شدن نقه بفتح
قاف و نقوه دریافتن و کوشش سخن کردن و از بیماری به شدن نکه هته کردن بدهن و بوییدن
نقه کند شدن در رفتار رواداک و مانده شدن و بیدار شدن نبه آگاه شدن نخه باز داشتن
نده راندن چارپا و باز داشتن نبه و نبه شهرت و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید
شده است و ناپدید شده که ناگاه بی طلب پیدا آید نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی

ناقه بقا کند رفتار و کند ادراك و مانده شده نقه جمع ناقه بقا و از بیماری به شده

نقه جمع ناجه بودی که در شهری که در درود و آنرا ناخوش شمرد نزه پاك و خالی و دور و بزرگوار

و بلند همت نائه بلند و قوی **باب النون مع الیاء** نمی چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد

کردن چیزی بکسی و نسبت چیزی برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح نیّ فربه شدن شتر و

انداختن نواة یعنی استخوان خرما نفی باز داشتن نفی بغین بیم سخن گفتن نقی مغز استخوان بیرون کردن

نجی باز گفتن و این غیر مصدر هم آمده است نغی بضم نون شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور از دیگر

ستوران و آب بیرون آوردن ستور و تیر از نشانه گذشتن و جامه برکندن نفی راندن و رانده شدن

و نیست شدن و نیست کردن و این لازم و متعدی آمده است نعی بعین مهمله خبر مرگ بکسی دادن و

اظهار کردن و شهرت دادن نثی بثاء سه نقطه آشکار کردن خبر نأی دور شدن و بصلاح آوردن

ماضی این نای مضارعش ینأی آید و بمعنی ونا است قوله تعالی وَهُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَیَنْأَوْنَ

عَنْهُ ای یبعدون عنه نشی داشتن خبر نی بفتح نون پینه نی بکسر نون خام یعنی ناپخته و این در

اصل نیء باشد مهموز اللام نوتی بتشدید ملاح نواتی جمع نائی و این بمعنی نایی است و او مهموز

اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نفی بکسر فا بلك و خاك و خاشاك که باد آنرا از پای درخت

بدور کرده باشد و خونی که بچکد از ضربت تیغ و رشحه باران که چون بزمین آید باطراف پاشد نقی پاك

نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه چشم ناعی نعی خبر مرگ کسی دهنده و نعی خبر مرگ

را هم گویند نعی بسکون عین خبر مرگ نوی هم نیت نحی بحاء مهمله خیك روغن نواحی طرفها و گوشها نواصی

موهای پیشانی و بزرگان قوم نخذی آنکه سوراخ ابراو فراخ باشد نُنجّی برهانیم و برزمین بلند

اندازیم و بمعنی اخیلت قوله تعالی فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ نجی بتشدید یا همراز و همراز است

و این مفرد و جمع آمده است همچو صدیق نجی بکسر جیم و تشدید یا و ضم نون که در قرآن آمده

که نُجّی مَنْ نَشَاءُ یعنی میرهانیم و این در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای تخفیف حذف

کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصلا اُاکرم بوده است نابی

کوه بزرگ که گرد اگرد او زمین پستها بلند باشد نبی جمع همچو غازی و غزی و نبی بمعنی پیغامبر

و مشرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده است اما بمعنی اخیر مهموز اللام است و بدیگر معانی

معتل اللام است نهی بعضی از آب سیل که در جایی مانده باشد و نهی هم گویند بفتح نون بمعنی خیك

دباغت کرده نهاحی بکسر نون آهنگران ناجی شتر چست رفتار و رهیده نمی بضم نون و تشدید

میم یا فردی و واحدی و انچه مغشوش کرده که در و مس باشد یا ارزیز و آنرا بزبان رومی وشن گویند

نامی افزایش کننده و رهیده نادی و ندی بتشدید مجلس و جمع شدنگاه مردم و نادی بمعنی عشیرة

و دودمان هم آمده مثل قوله تعالی فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ ای عشیرته ندی بکسر دال و سکون یا بخشنده نسی

و نسی چیزی فراموش کرده و چیزی زبون که آنرا در منزل سفر انداخته باشند و بآن التفات نکرده و

رکوی پاك کننده حیض زنان نسی بتخفیف یا آنکه زحمت عروق داشته باشد ناسی فراموش کننده

نطاسی و نطاهی بتشدید یا دانای نیك طبیعت ناهی باز دارنده نضی گیاهی است نوبی جوی که

بر گرد خیمه سازند تا آب باران از انجا روان شود و در اندرون نرود نوی بکسر همزه و تشدید یا

جمع نوه در اصل نوئی بوده است بوزن فعول واو را بیا قلب کرده اند و در یای دوم ادغام کرده و ما

قبل یا برای مجانست یا کسره داده اند نضی بفتح نون و کسر ضاد بعد از پرکاه تیر پیکان آن و بعضی گویند

پیکان تیر و موضع کردن که ما بین شانه باشد تا سر و تیر تراشیده که هنوز پر و پیکان برو ننهاده باشند

نطی دور نبطی و نباطی و نباطی منسوب به نباط و نبط که قومی اند از عرب ناطی داننده

و نیست کننده ناحی بحاء مهمله قصد کننده کننده کننده

کتاب الواو

باب الواو مع الالف وبا پرو با کرداینده زمین و اشارت کردن وباء بر وزن نباء پروا

شدن زمین و ذا خشك کردن گوشت و ما اشارت کردن و ثا بند دست از جای برآوردن

و معیوب شدن استخوان بی شکستن و جاء کارد زدن و سل زدن و جا رگهای خایه برکفتن

وجی سوده شدن سم ستور و درهم تافتن ستور و ده آتش از آتش زنه بیرون آوردن و کری

جستان جستان دویدن اسب و اشتر وفا پیمان نگاه داشتن و نا سست شدن و مانده شدن

و دا باز داشتن و عیب کردن وضوء بضم واو وضوء بفتح واو دست نماز کرفتن ولا بکسر واو دوستی

وپیاپی کار کردن واین از باب مفاعله است ووطا رفتن پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در نعل
کرفتن ووطا با کسی همکاری موافقت کردن و درخور آمدن ووعا فریاد و غوغا کردن ووبا مرك
عام بسبب علتی مخصوص که باشد و مرض عام ووداء پسر و پیش و فرزند زاده واین از لغات الا
ضداد است ووعا ظرف ووزء شخص کوتاه ووضوء بفتح واو آبی که بآن دست نماز کنند واین مصدر هم
آمده ووکرء شتر ماده کوتاه واین مصدر هم آمده است ووحفا زمینی که در و سنك سیاه باشد ووگای
خر وحشی یعنی خر کور سخت خلقت وحیوان سخت خلقت ووای یعنی ای واین کلمه ندبه است
ووکعا زن حمقاء وزنی که انکشتان پایها و بر هم افتاده باشد ووطا جامه که بر هودج پوشانند ووکی
علتی است و خلق عالم ووعثا سختی سفر ووعسا زمین نرم ریکستان ووشا بکسر واو جامهای رنکین
واین جمع وشی است ووژکا موضعی است ووعا بعین مهمله آواز وغوغا ووغا بغین معجمه جنك وآواز
وغوغا ووجیا بجیم ماد پائی که در دستم پیدا کرده باشد ووقا ووقا آنچه بآن چیزی را نکاه دارند
ووزا بزاء معجمه شخصی سخت خلقت وسخت ترکیب ووضا بضم واو ومد الف وضی پاك ونیکو
واین مشتق از وضاءة است وورقا کبوتر ووصفا خدمت کاران ووحاء ووحاء بحاء مهمله آواز
وشتاب الوحا الوحاء یعنی زود زود ووجی بوزن مرضی درد مندان وبیماران ووجعاء
دبر آدمی ووجاعی مردان درد مندان وزنان درد مندان ووداء دوستان واین جمع
ودود است ووکا سربند خیك وکوزه وسربند هر چه باشد کما جاء فی الحدیث ووطبا زن
بزرك پستان ووسطی فاضلتر وانکشت پنج کانه ومیانین هر چیزی ووثقی بضم واو (سوار)
وولی فعل ماضی است یعنی برکشت وبکردانید پشت و واکردانید روی بچیزی کردن
بهمان بهائی که خریده بود ووطی پایمال شده ونرم شده ووحمی زن آبستن که آرزوی چیزی کند ووحا
جمع ولاء دوستی ووولاء بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و خویشی واین مفرد
وجمع آمده است ووولایا جمع ولیه است وولیه برذعه است وبعضی کویند ملس است ووقرا
زمین پر کیاه که کیاه آنرا هیچ نقصان نشده باشد وخیکی که از پوست او هیچ نقصان نشده باشد

باب الواو مع الباء ووآب منقبض شدن شرم داشتن ووسب پر کیاه شدن زمین

وثب و وثیب و وثوب برجستن و نشستن ووجوب واجب شدن وافتادن و غایب شدن آفتاب
ووجیب طپیدن دل ووظوب بظاء معجمه دایم بر کاری استادن ووقوب در آمدن تاریکی شب کقوله تعالی
ومن شر غاسق اذا وقب ووقب بکو فرو رفتن چشم ودر چیزی فرو رفتن ووقیب آواز کردن غلاف
ایر اسب در رحیل بیرون آوردن ابر ووهب ووهب دادن ووریب فاسد شدن ووصب درد مند
و رنجور شدن ووصوب دایم شدن ودر کاری قیام کردن ووکب بر پای خواستن و بر کاری دایم بودن
ووثوب پیوستن و در رفتن ووکوب آهوی فراخ رفتار ووآب شتر بزرك ووریب بکسر را تباه شدن
ووآب ووریب ووجب بدل شدن واجب فرض شده وافتاده ووقیب آواز غلاف ایر اسب ووقب
احمق وچاله آب کیر که در کوه باشد وچاله چشم ووسب بکسر واو کیاه ووغب مرد بد دل ومرد احمق و
شتر بزرك سرو متاع بد ومتاع خانه از کوزه وکاسه وغیر آن ووصب بکسر صاد رنجور ووبیب
بمعنی ویل است یعنی وای ووثاب نشستنکاهها ووالب درد رونده در چیزی ودر رفته ووطب خیکی که در و
شیر کنند ووطا بجمع ووواظب دایم وواهب ووهاب دهنده باب الواو مع التاء ووقت ساعت
ووقت چیزی بدید کردن ووفادة نزدیك پادشاه رفتن ووحدة یکانه شدن وتنها شدن ویکی شدن
ووولادة زاییدن ووودادة بفتح واو آرزو کردن ووشایة دروغ کفتن وازکسی عیبی باز کفتن و
بسیار فرزند شدن وزاییدن ووقایة نکهداشتن ووقاحة ووقاحة ووقحة سخت شدن
ستم وسخت روی وبی شرم شدن ووردة کلکون شدن ووقرة بلا آمدن ستم چادر واکه
بچیزی سخت کوفته باشد ووغادة بغین معجمه نازك شدن ووغوبة سطبر ووخامة ضخیم شدن شتر ووثاقة
دشخوار شدن راه از ریك ووثادة بسیار پیه شدن وبسیار کوشت ونرم شدن فراش ووجبة
افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها وشبانه روزی یکبار خوردن ویکبار دوشیدن ووجنة
بیع بمحصول آوردن ووجبة بدل شدن ووهلة ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده است ووجازة
کوتاه شدن ووثاجة بسیار شدن کوشت وبسیار کوشت شدن ووهیة سست شدن ووبارة
پر وبا شدن زمین ووغرة سخت افروخته شدن کرما وحرارة ووعورة بعین مهمله سخت شدن
ودشخوار شدن واندك شدن ووساطة بزرکوار شدن ووصافة خدمت کردن وبخدمتکاری رسیدن

کودك و داعة فراخ شدن عيش و روزی و ضاعة فرومايه شدن و ضيعة زياد كردن و ضعة نهادن
و حافة و حوفة بسيار شدن موی و ثافة استوار شدن و داقة آبستن شدن ماديان و ايغر
طلبيدن ماديان و يلة و ويالة و خامة و شخواره شدن و كران شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن
و داعة بددل شدن و حقير شدن و خورد شدن يعنی كوچك شدن و ساعة فراخ كام شدن ستور
و سامة نيكو روی شدن و جاهة روی شناس شدن و خوب روی شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن
و داثة ميراث يافتن و ميراث بردن و ولاية بكسرها و والی شدن يعنی حاكم شدن و ولی شدن و يار شدن
و دوست شدن و ولاية بفتح واو يادی كردن و ذودة چست برجستن و سوسة بدی و كارهای
ناصواب در دل انداختن من التفسير الحسينی فی تفسير قوله تعالی يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ و صوصة نز
ديك كردانيدن دو بند چشم و اين غير مصدر هم آمده است و عوعة بانك كردن سك و كرك و شغال
آن و قوقة بانك كردن سك از ترس و همچنين آواز كردن مرغ از ترس و حوحة بحاء مهمله دم بر دست
خود دميدن بدهن وقتی كه سخت سرما يافته باشد و كردانيدن آواز در حلق و خاشة و
خوشة زبون شدن و ناكس شدن و ضاءة بوزن نظافة نيكو روی شدن و روشن روی شدن
و پاك شدن و لولة و اويلا گفتن من الصحاح و شوشة آشفته سخن گفتن و عكة سخت
افتادن در رفتار و ثامة پر گوشت شدن بدن و آكنده گوشت شدن و هوهة بانك نرم كردن
خر نزد رمه خود برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود و صاة و صاية و وصاية وصی شدن
و پيوستن چيزی بچيزی پيوسته شدن بچيزی و اينها غير مصدر هم آمده اند و طاءة نرم شدن
فراش و نشستگاه و نرم شدن جای و طاءة بمعنی اخذه است يعنی گرفتن كقوله صلی الله
اللهم اشدد وطاتك علی مضر و زمة و وحمة شبانه روزی يكبار خوردن و عقة بد خلق
شدن و قيعة بدگويی از عقب مردم كردن و كاعة سخت شدن و كالة و وكالة و وكيل شدن
يعنی پايندانی كار كسی كردن و ابتة جالة ابكير كه در سنگی باشد و حاءة بمعنی و حاسة يعنی
آواز كردن و الة سرگين شتر و برة جانوری است مانند گربه و دم ندارد و تيرة راه و سستی
و خلقة كه بآن نيزه زدن آموزند و سفيدی پيشانی اسب و پرده كه در ما بين دو سوراخ بينی

می باشند

می باشد و ثنية سستی و ثارة زن سست و ازرة گناه برداشتن و اهية سست و دريده و
از هم افتاده و حرة جانوركی سرخ است كه در زمين می باشد و اقعة خواب و كار و حالة سختی
جنگ و حادثة زمانه و قيامت و جودات جمع وجور است و آن دارويی است كه در دهن كنند
و خمة بفتح واو طعام ناگوارنده و كنة آشيانه و نزد امدنگاه مرغ و كنات و كنات جمع و ينقة
بچانه و شمة شكر و قدری از كياه خشك و طعام و جنة موضع طرف بالای روی آدمی كه بلند
بر آمده است و جنات جمع و بيئة زمين پر و با و طية سختی و موضع قدم و طئية غراره پينه دو
غر آن و نوعی است از خوردنی و امنة فراكيرنده و سختی مانند و كلة بفتح واو بودن بهمزة مرد عاجز
كه كار خود بديگری فرا گذارد و سمة و سمة بلك گياهی است كه بآن موی را رنك كنند و آن بلك
كياه نيل است و ضيعة پاره درخت و آنچه بر مردم نهند از صدقات و كياه حمص و زيان در
تجارت و حشة فال و اندوه و تنهايی و دمندگی و سيلة نزديكی و دست آويز و هرچه بسبب آن
نزديكی جويند بچيزی و ذغة جانوركی است كه بزبان كيل حيجر گويند و بپارسی آفتاب پرست
و شيظة سختی و ان اصل ثابت شده باشد و چيزی زايد و سيحة شاخ و بيخ درخت و ليف خرما
كه برد و چوب بربسته باشند برای نقل دره ملو از جايی بجايی و لغة دلو خوردن و قشنه
جنبش و قية ظرفی كه بر او شربت سازند و خفة سنگ سياه و ردة بفتح واو رنگ گلگون
و ردة بفتح واو گل و صيدة حوطه از سنگ مانند حظيره و ذمة بيال بجره والی كه در دلو كنند
و گوشت و گوشت رحم شتر ماده كه مانند ثولول دانه دانه شده باشد و پاره جگر و شكنبه
و رووده و جهة بكسرها و قبله و موضعی كه روی بطرف او باشد و جيهة زن روی شناس و خداوند جاه
و زن خوب روی و جسية زن درد ناك و جئة ملخی كه آنرا كوفته سازند و بروغن چرب كنند
و بخورند و ديعة امانت و لعة دروغ گويان و اين جمع والع است و ودعة و ودعة مهره است
كه آنرا بزبان كيل كلاچك و بپارسی كج گويند و دعات جمع و ديعة نام اسپی است و ذيعة سوسمار
پخته خشك كرده كه آنرا كوفته كنند و بخورند و دفة و و ديفة باغ سبز كياه و كياه سبز و دبقة بقاف
سختی گرما و وذرة گوشت پاره و هلة نوبة و ترس و هية شكاف سوراخ و حصة سرما و ذيلة

آینه و پارهٔ سیم وذالت بکسر واو کوشتی که شرحه کرده باشد وذیمة بذال معجمه هدیه برای کعبهٔ مبارکه
ووطة زمینی که در وراه نباشد ومحل هلاکت ووراطة بکسر واو ترتیب ووراقة درخت خوب سبز برگ
بسیار برگ وورقة و وریقة درخت بسیار برگ وورثة میراث برندگان ووخنة خمیر بزم و وعنة
زمین سخت ولیدة دختر کوچک وکنیزک والدة مادر وسادة بالش ووبرة زمین بغایت کرم ووترة
بتاء دو نقطه رگی که درانه رون سر ذکر باشد و پردهٔ که در ما بین هر دو سوراخ بینی باشد وکرها
کرد چیزی ووثیرة بثاء سه نقطه زن پر گوشت وفربه پر پیه وباعة ووتاعة دبر وآنچه گویند کذب
وباعة یعنی باد از دبر رها کرد وواسطة در میان بوده ومیانجی وواسطة القادة بهترین مهره
یا جوهر که در میان قلاده کنند ووفاة مرگ ووفهیة مقیم بودن ترسا و در بیعه وربیعه مسجد ترسایا
نست واین لفظ اسم مصدر است ووسیقة جماعت شتران که بهم یکجا باشند در سفر ووثیقة چیزی
که در انده ون فرج شتر کنند بعد از بستن چشم و بینی او و بعد از آن بدر آرند تا شتر بوی کند وپندارد
که بچهٔ اوست ووشیعة کندهٔ ریسمان وهرچه در هم پیچیده باشد و بندی که جولاه جامه دران کند
وجامه بافد ووشیفة گوشت پختهٔ وابرشته برای یخنی ووذیة عیب سرها وواشبة زن بسیار بچه
وحیوان بسیار بچه ووصوصة برقع ووصیفة کنیزک ووابلة استخوان مفصل زانو وطرف شانه که
سر بازو ست وواصلة زنی که موی خود بدیگر موی پیوند کند کقوله النبی صلعم لعن الله الواصلة و
المستوصلة زنی دیگر هست که برای واصلة موی پیوند کند ووصیة ووصارة ووصاءة و
ووصایة الله نفعه ووصیلة زمین فراخ وفراخی وآبدانی وگوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبت
دو بچهٔ ماده زاییده باشد ونوبت هشتم بچهٔ نر و بچهٔ ماده باهم زاییده باشد و در ین حین [illegible]
ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی نالید تنها المونثة وآنچه نر را بکشند وشیر همین گوسفند
ووصیلة بزنان ندهند بلکه بمردان دهند واین در حکم سایبه است و مانند از اذکرده است
واین طور در زمان جاهلیة یعنی پیش از زمان اسلام بوده است ووصمة عیب ووصلة بفتح واو
پیوند و خویشی ووصلة بفتح واو پاره وواصیة زمینی که در او گیاه بهم پیوسته باشد وواعیة
زن یاد کننده و یاد دارنده و نگه دارنده و بمعنی اخیر است قوله تعالی وَتَعِیَهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ وواهبة

حین آن گوسفند را

بیابان

بیابان دور وکرانه وواضحة دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن ووهمة شتر مادهٔ بزرگ رام شده
ووظیفة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی مقرر شده باشد ووعقة بد خلق ووعکة لشکرگاه
وجنگ گاه ووعنة زن پر گوشت ووغیرة بغین معجمه شیر گرم شده بسنگ گرم وگوشت بریان کرده
بسنگ من الجمل ووأة خر وحشی مادهٔ بزرگ ووئیة جوال بزرگ ودیگ بزرگ وهرچه بزرگ وسطبر باشد
ولیة جلس است یا برذعه وولایة بکسر واو یاری وپادشاهی وجمع شوندگان برای یاری کردن واین
مفرد وجمع آمده است ومصدر هم آمده ووضیمة گروه آدمیان وطعام عزا وقدری از هیزم وگیاه
ووقعة رکوبی که باآن آتش در گیرند ووقت هنگام ووقرة کرهای سخت ووقضة گیشرتیه ووهدة
زمین دشت ونشیب وزمین کو ووقیرة چاه آبگیر که در سنگ باشد ووکیرة طعامی که برای بنا کردن
عمارت مهیا سازند ووجلة بکسر جیم زن ترسان ووليحة بحاء مهمله غرارهٔ پشم و پنبه ووليجة
بجیم صاحب سر و دوست ووقیعة چاهک آبگیر که در سنگ باشد وبدگویی از پس مردم وکارزار
ووقعة سختی جنگ وواجفة لرزنده وطپنده ووسوسة آواز زنبور و اندیشهٔ بد ووآکبة برپای
خواستن وواطنة ده کدخدایان ووکنة نشانه ومقدار یک نقطه ووشمة قطرهٔ باران و یک
سخن ووشیمة سخن بد ووواشمة زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند ووبلات ووأولها
ووفرة موی سر که تا بناگوش آمده باشد وولیمة طعام عروسی ووالبة ببای یک نقطهٔ تحتانی و رگی
که از آن بیخهای گوشت اول بر وید وولجة وجای است که آدمی را پیدا شود ووسعة فراخی و
ووثجة بودن همزه بسیار در رونده در چیزی وولجة بفتح واو غار وجایی که از باران گریزند و بدانجا روند
باب الواو مع الثاء ولث زدن و عهد بستن وورث میراث بردن و میراث یافتن
ووطث سخت بر زمین زدن ووعث ناقص کردن کسی را بحسب و بزرگواری ووارث میراث برنده
وُرّاث بضم واو و تشدید راء جمع وولث بسکون لام اندک از باران وغیره ووغث بغین معجمه زمین
بغایت نرم چنانکه پای در وی فرو رود و استخوان شکسته باب الواو مع الجیم وودج بصلاح
آورده من الصحاح وآب گشوده شدن من الدستور ورگ ووداج اسب زدن من المصادر
و بریدن رگ ووداج من الصحاح ووهج برافروخته شدن آتش و درخشیدن آن ووبج بهم در رفتن

ولوج درآمدن و در رفتن در چیزی وداج بکسر واو و ودج بفتح واو درك کرده وهاج درخشنده
ویبج بهم در رفته و نام درختی است ولج بضم واو و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند در
وقت باران و این جمع ولجه است وج نام شهری طایف و نام دارویی است که بپارسی اگیر ترکی گویند
ولیج آنچه در میان چیزی باشد و از جنس آن چیز نباشد و نیج بشاء مسر نقطه سطبر و درشت
وحیوان اکنده گوشت باب الواو مع الحاء ودح خشك شدن بول و سرکین بر دنبه
گوسفند و این غیر مصدر هم آمده وضیح روشن شده آشکار شدن وقح بضم واو سخت ستم و بی
شرم شدن وجاح و وُجاح پرده و پوشیده چیزی وجیح استوار و محکم واضح روشن و آشکار
وضح روشنی و سفیدی و مانند برص علتی و نقش و رنگ دیگر غیر نقش و رنگ اصل و آنچه در
وزیوری که آنرا اقچه کرده باشند و راه راست و دندان و پیه وضاح مرد سفید رنگ خوب
روی وطیح آنچه بستم ستور و مخلب مرغ چسبیده باشد از کل و سرکین و غیر آن ولیح و دلح اندك
ذبون و بخیل وقاح بتخفیف قاف بی‌شرم و ستم سخت وُقح جمع وقح بکسر قاف بمعنی قاحت و شاح و وشاح
حمایل از جوهر و زینتی که زنان آنرا از گردن تا بن بغل حمایل کنند وحوح و وحواح مرد چیت و سبك
ولیح و ولایح غارهای پشم و پنبه و دندهای کاه و این هر دو جمع ولیحه اند ودح بدال مهمله گوسفندی
که بر ماده نرود و دح بسکون دال دارویی است که آنرا ذو فاء رطب گویند من اختیارات البدیعی وذح
بذال معجمه بول و سرکین که بر دنبه گوسفند چسبیده باشد و ودح جمع ولیح وای و این کلمه است که در محل ترحم
گویند بخلاف ویل که آنرا در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء وذخ نرم شدن خمیر و سنخ چرك
وسخ بکسر سین چرکن ولخ گیاهی است وخواخ سست و فربه و لرزنده از فربهی وضوخ بفتح واو آبی که تا
نیمه دلو باشد باب الواو مع الدال وتدینج زدن وجود یافتن و به هستی آوردن وجد عاشق
و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن و تنها شدن وخد و وخید براه رفتن اشتر بطریق
شترمرغ و ورود نزد آب آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و ورد نزد آب آمدن و بدحال شدن و سخت [illegible]
زندگانی شدن و خشم کردن وطد استوار کردن و ثابت کردن و بجای بداشتن و سخت بر زمین [illegible]
وخواری کردن وعید خبر دادن کسی را برسانیدن بدی به او و نوع کردن ایضا وعد خبر دادن کسی را [illegible]

(نیکی)

نیکی باو و بوقت و زمان آینده وآبستن قوله و کا دیعنی وعده کردن وعد بفتین مبیج خدمت کردن وفد
نزدیک پادشاه رفتن وقد ووقود وقود و وقیدا فروخته شدن آتش و ود و وداد دوست داشتن
و وُد بضم واو بمعنی آرزو کرده هم و خواستن هم آمده وداد بفتح واو آرزو کردن و خواستن وأد دختر زنده
در گور کردن و آواز سخت کردن و آهسته رفتن ورد کار دایمی و جزو روزی که نوبت باشد و سوی
آب آیندگان و تشنگان قوله تعالی وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا ای عطشا و روز نوبت آب دادن
اشتر و بمعنی منزل هم آمده است کقوله تعالی وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ ای المنزل الذی نزل فیه و این مفرد
و جمع آمده است وارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده و نزد آینده و راه و وارد الشفه آویخته لب
وارد الشعر دراز موی وُرّاد بضم واو و تشدید راء جمع وارد است وافد نزدیک پادشاه رونده و
آنکه بر مرکب نجیب خوب سوار شده باشد و اشتر پیشرو وفد جمع وفود جمع الجمع وفد سر کوه راهم
گویند و بدین معنی مفرد باشد وعید تهدید ایضا و عدة بد وعد وعده نیک وِلد بکسر واو بچه
ولید بچه که پسر باشد و بنده ولد و ولد فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده اند کذا فی
الصحاح ولاید دختران کودک و کنیزکان و این جمع ولیده است والد پدر و گوسفند آبستن وهد
وهاد زمینهای نشیب وکی وحد تنها واحد یکی وحاد یک یک وحید و وحد و وحد تنها
و یگانه ورد گل و گلگون و شیر و ترنج ورده و رداد جمع ودود دوست وود بکسر واو دوست واد
آواز سخت وتید آواز سخت و رفتار نرم وبد بفتح با چاهك اندك که در سنگ باشد کذا فی المجمل
و مرد بدحال و سختی زندگانی و این بمعنی مفرد و جمع آمده است وتدینج وتد بفتح واو میخ و ریسمان
وُد بضم واو و نام بتی ودید دلك کردن وجود هستی واجد یابنده وساد بالش و سد و ساید
جمع وصید آستانه در میان سرا و گیاههای که بیخهای آن بهم پیچیده نزدیک باشد و بمعنی اول
است قوله تعالی وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ واطد ثابت وطاید دیك پایها و بنیانها
عمارتها وقد آتش وقود بفتح واو هیمه وعد بفتین مجموع مرد فرومایه آنکس که برای طعام خوردن خدمت
کند و نصیبی ست از نصیبها قادو کاده ریسمانی که کادو را بآن بندند در وقت دوشیدن باب
الواو مع الذال وقذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیاری عبادت یا بیماری کسی را و غلبه کردن نعاس

برکسی و قید لا غزی تو و وحذ جاهك آبگیر که در کوه باشد و سنك می باشد و حاذ جمع باب الواو مع الراء

و تر طاق کردن و کینه ور کردن و نقصان کردن و ثر بثاء سه نقطه بسیار جماع کردن اشتر و آبستن شدن
ماده بدان و زر گناه برداشتن و غلبه کردن برکسی و شر روش و تنك شده و تیز کردن دندان و بریدن
چوب باره و فر تمام کردن و بسیار کردن و فور تمام شدن و غر بفتح غین معجمه و جر بجیم مفتوحه ترسیدن
و کر پر کردن ظرف و شکم و مثل آن و جستان و جستا دجستان دویدن اشتر و اسب و در رفتن مرغ با آشیانه و وار
ترسانیدن و بر بسیار پشم شدن اشتر و ضر چرکن شدن و چربی گرفته شدن و عر بعین مهمله درشت
و سخت شدن راه و زمین و اندك شدن و قور در خانه بستن و قار آرمیدن و استوار عقل شدن و ازین
معنی او است قوله تعالی وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ بکسر قاف و قَرْنَ بفتح هم خوانده اند که مشتق از قرا باشد و در اصل
اقررن باشد بفتح راء اول که راء دوم را حذف کرده اند و حرکت راء اول بما قبل نقل کرده اند و از همزه مستغنی
گشته اند و انداخته اند و قر بسکون قاف گران کردن گوش و کر کردن گوش و شکافتن استخوان و سم چیزی در کوه
چار وا و قر بفتح قاف گران شدن گوش و کر شدن و درد آمدن سم چار وا که بچیزی سخت گرفته باشد و طر
پر گوشت شدن ران و آتر یکی و فردی و تر بفتح واو طاق و تر بکسر واو طاق و کینه و تر بفتح تازه کان و زه
هر چه باشد و ثر بثاء سه نقطه آب منی نر که در رحم شتر ماده جمع شده باشد و بآن آبستن نشود و ثر و
تیر و ثار جای خواب نرم که بسیار بر و خسپیده باشند و نشسته باشند و چیز نرم و طر بکسر طا آنکه رانهای
او پر گوشت باشد و ضر بفتح ضاد چرك و چربی و بوی طعام فاسد و غیر بغین معجمه شیر گرم کرده بسنك گرم
و غر بانکها و آواز و کینه و عداوت و این مفرد و جمع آمده و قیر آبگیر بزرگ که در کوه باشد و گوسفند وافر تمام
و بسیار و قر گرانی در گوش و کری و قار آرمیدگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا
ای لا تخافون منه عظمة و عظمته و بمعنی آرمیدگی و قور آرمیده و استوار عقل و قر بکسر واو باد و بر بفتح با
پشم اشتر و باد و و بر جمع و بره اند و این جانوری است خورد تر از گربه و وبر و نغاز رودهای عجوز از
هم گویند و حر بفتح حا جمع و حره است و حر بسکون حا کینه و ذر بذال معجمه پارهای گوشت و این جمع و ذره است
و زر بفتح واو و دا بوه و پناه گاه و زر بکسر واو گناه و سلاح و پاره پشه جامه و زیر آنکه متصرف عمل
سلطان باشد و تایر راهها و دستورها و میانهای انگشتان و این جمع و تیره است و صر عهد

(وبجل)

283

و بجل و قبالهٔ قاضی و عهد نامه و طر جا هست و عر بسکون عین درشت و سخت و اندك و
دادوبی که در آن دهن کنند و جار و جار خانه گفتار و بار بکسر را نام زمینی است که از آن عاد بوده است
و فومال بسیار و کر آشیانهٔ مرغ و کو جمع و اکر مرغی که در آشیانه باشد و فور زیاده باب

الواو مع الزاء و جز کوتاه کردن سخن و خز بیزه و سوزن و خنجر و مثل آن زدن و آمیختن و کز
مشت زدن و بیزه زدن و دفع کردن و غز اشارت کردن و پیش رفتن و شتر سختی و جای بلند و خز بخاء
معجمه خراندك و چیز و و جز سخن کوتاه و فز جای بلند و شتاب و فز بفتح فا و وفاز شتاب و زغ
آبی که بزبان گیلان آنرا نره سکا گویند و او مخفف او ز و از مرد سبك لنگر کم عقل نادان احمق باب

الواو مع السین و طس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکستن و قس کرکرفتن شتر را
و پوست باز کردن و کس نقصان کردن و زیان کردن و هس پا یمال کردن و کوفتن و راز گفتن
و سخن چینی کردن و دس رفتن و نهان شدن و سواس بکسر واو بد عمل کردن و کار نا صواب در دل
انداختن و حس آواز نرم کردن و دل گرفتن و در دل آمدن چیزی و هس سخن چین و راز و قس چرب
و دن فاحشه من الجمل و خس آواز نرم و بس بفتح واو این کلم را در وقت استحقار و استصغار
چیزی گویند و اجس بدل درآینده و ارس بفتح یت رزه و جلس تفد و سختی کالرمن الجمل و دس گیاهیست
که در یمن می باشد و در دست و در رنك زرد را گویند و دیس گیاه خشك که از زمین بر آید و کس نقصا
و کمی و کلاس بتشدید لام کرك و سواس بفتح واو شیطان و آواز نرم شکاریان و آواز زنبور که نرم باشد

باب الواو مع الشین و روش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی رفتن و سواش مرد سبك
قدر و سبك لنگر و آتش خور بدوآنکه ناخوانده برای خوردن رود و ورش نام راوی است از رواة
قرا و قش نام شخصی و جنبش و تش اندك و زبون و حش و حوش جانوران دسته صحرایی و هر دو این
جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده است و از ینجا گفته اند لقیته بوحش اصمت ای لقیته بمقام
خال و بمعنی گرسنه هم آمده است و خشن بخا معجمه زبون و فرو مایه باب الواو مع الصاد

و هص شکستن و سخت پایمال کردن و بصر و بخشیدن و قصر کردن چیزی شکستن و قص بفتح قاف
کوتاه شدن و رص سخن انداختن و صوص سوراخ خوردی که در برقع یا پرده باشد که از آن سو رخ

دو چیزی نکرند و قصص بفتح قاف آتش وهیم خورد که آتش را بآن افروزند و ما بین دو فریضه از عدد نصاب

زکوة مثلا که اشتر که بر پنج برسد زکوة آن گوسفندست و زیاده نیست تا چندانکه بده برسد پس

مابین پنج و ده را وقص گویند و قص قص علی هذا و قیص آنکه گردنش شکسته باشد و صواص بر وزن

و صاص صاد و ص برقعها و سنگها که بر پشت زمین باشد و این جمع و صواص است باب الواو مع

الضاد و مض و و میض درخشیدن و خض نیزه زدن و فاض کیشهای تیر و این جمع و فض است

و نفض شتاب و خیض نیزه زده شده باب الواو مع الطاء و خط بها پیدا شدن سفیدی

در موی و سخت نیزه زدن و بشتاب رفتن و سوط و سط در میان شدن و بط باز داشتن

و بوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بدل شدن و داط بر کردن گوسفندان و قط بر رفتن

خروس بر ماکیان و انداختن و هط شکستن و ابط بدل شدن و سست شدن و سط بفتح

سین میانه و راست ترو برگزیده و بزرگوار و قول حق تعالی وَجَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا ای عدلا و

بمعنی راست و بزرگوار هم می باشد و سیط میانه و بزرگوارتر و طواط جانوریست که آنرا

خطاف هم گویند و مرد بددل ضعیف و شط بسکون سین میانه چیزی و سط نوعی است

از خانهای موئین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرفی را پر کند و قط و قیط ه

آبگیری که در و آب سیل و آب باران استد و قاط جمع و هط زمین گو و نشیب و اسط نام

شهری که در آنجا قلم روید و سایط میانجیها باب الواو مع الظاء و عظ پند دادن و شظ

شکستن استخوان و چوب پاره در لوله تیر کردن تا سر و ست را نیک گیرد و کظ رفع

کردن و اعظ پند دهنده و عاظ جمع و شیظ جماعت آدمیان که از قبائل متفرقه جمع شده

باشند و شایه یقظ زیادهای بکار نا بایسته و این جمع و شیظ است و اکظ رفع کننده

باب الواو مع العین وزع باز داشتن و دوع بفتح واو بر انگیختن کسی را بر کاری وضع نهادن

و زاییدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن و ضع بفتح واو

در آخر طهر و پشل حیض آبستن شدن و این غیر مصدر هم آمده است و جع دردناک شدن

و بیمار شدن و قوع افتادن و فرود آمدن مرغ و قع خابسك و چکش شدن بر چیزی و تیز کردن

کارد و

کارد و شمشیر و مثل آن و قع بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیاری بسنگ یا بچیزی سخت آمدن آن

و ع کار دزار کردن و جماع کردن و کع گزیدن مار و کژدم و پستان گوسفند را جنبانیدن در وقت دوشیدن

تا شیر بیرون آید و کع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن و دع پرهیزکار شدن

ددوع و ودع بددل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن و سع توانا و توانگر شدن

و شع بشین معجمه بر بالا بر آمدن و کع و وکع حریص شدن و لع بسکون لام دروغ گفتن و باز داشتن

دعوع دوباره و مرد بزدک و عواع آواز و غوغا و سعی شخص زشت آواز پرگوی و گروه

آدمیان و قع بفتح قاف سنگ و قع بسکون قاف سر کوه و سخنی من الدنس و قع بکسر قاف

ابرتنک و پایی که لنگ شده باشد و جراحت یافته از بسیاری سنگ یا بر چیزی سخت آمده شده با

و قیع سمی که بر سنگ یا بر چیزی سخت آمده باشد و سوده شده و شمشیر تیز کرده بسنگ

و کارد تیز کرده بسنگ و جع درد و بیماری و جاع جمع و جع بکسر جیم درد کنند و جیع بدرد

آمده و قاع بتشدید قاف غیبت کننده مردم و کیع سخت و محکم و نام شخصی و لیع

اولین بار خرما که آنرا طلع هم گویند و اضع نهند و ذنابی مقنعه و ضع بفتح واو بچه که در آخر طهر

بر حم متعلق شود و ضایع دختها و بارها و زیانها و این جمع و ضیعه است و ضیع امانت و مرد فرو

مایه و ناکس و خرما که تمام خشک نشده باشد و در ظرف نهاده شده باشد و دع مانند مهره چیزی

است سفید که از دریا بیرون آید و آنرا بپارسی کچ گویند و در شرح موجز گویند که ودع از جنس صدف

است و ده در کرمکی باشد و او را بعض آدمی سوار السند گویند و در اختیارات بدیعی گوید که

آن سفید مهره است و شیرازی آنرا گوش ماهی گویند و دیع و و داع آرام گرفتن و داع بفتح واو چیزی را

که در حین رفتن گویند و ودایع امانتها و این جمع و دیعه است و دع بفتح دال خورد یعنی کوچک و بددل

و دع بکسر دال پرهیزکار و وازع نزاع بمهمله سک شبان و مهتر قوم و مقدم صف که صف را به ترتیب

آورد و سلطان و حاکم و شایع جمع و شیعه است و شوع دارویی که در بینی یا در دهن افشانند

و صع مرغکی است خوردتر از گنجشک و در دستور اللغه بچه گنجشک را گویند و در حدیث است

که ان اسرافیل یتواضع لله حتی یصیر کانه الوصع و شع درخت خشک که افتاده باشد و حشیش

وکیاه و بافته از ریشه درخت خرما و مثل آن چیزی که بر بام خانه افکنند بر سر رختها تا گل بر آن
کنند و پرچین از چوب و درخت که برگرد باغ کرده باشند واقع افتاده و فعل متعلق و قایع ها کارزار
و بلکوبیها از پس مردم و چاهها ی که آب سیل یا باران در وجمع شود و این وقیعه است و سلع
اسب فراخ کام وسع بضم واو توانگری و توانایی وسیع فراخ و احاطه کنند و ودیا بنهٔ چیزها
بدانش من الله ستود والع دروغ گویی باب الواو مع الغین ولغ و ولوغ آب یا خون خوردن
دد و دام بزبان و تغ بتاء و نقطه هلاک شدن و گناه کار شد و فغ بسکون ثاء مثلثه بر آمدن
شتر ماده و شیغه گرفتن و وشیغه در باب الواو مع الثا مبین است و تغ گناه و کم عقل من الجمل و شغ
بشین معجمه اندک و وزغ جمع وزغه است و آن جانوریست که بزبان گیلان جیجیر گویند و بزبان
عجم بعضی چخره کلاشو و بپارسی آفتاب پرست گویند باب الواو مع الفاء وجیف و وجف
رفتن شتر و اسب براه و طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن چیزی و خف بخاء معجمه خطمی را بدست
زدن در آب تا خمیر شود و چسبنده شدن شود و زیف بشتاب رفتن و صف صفت کردن و غف
بغین معجمه سست شدن بینایی چشم و کف و وکیف آب چکان خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی و کف
بفتح کاف گناه کار و عیب ناک شدن و لاف بکسر و الفت گرفتن و نوعی و بیدن و پیا پی آمدن و باهم
آمدن و صف و وصیف تازه و سبز شدن گیاه و صوف نیک رفتن اشتر من الجمل و ظلف دراز ابرو
و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی کش شتر و موی مژهٔ او و ظلف بسکون ظا
معجمه کوتاه کردن اشکیل پای شتر و بیه و کردن و حف بحاء مهمله خود را بزمین زدن و دف چکیدن
و روان شدن و رف و وریف فراخ شدن و تازه و سبز شدن و سیراب شدن گیاه و درخشیدن
گیاه از سیرابی و نازک وقف استادن و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و وقوف داشتن
و استادن و داشتن و این لازم و متعدی آمده است و خیف خطمی بدست مالیده شده و آن
یکنوع گیاهی است و احف گیاه بسیار و نام موضعی و حفه و حیف گیاه بسیار و موی بسیار و
یال بسیار و حاف سنگهاء سیاه و حاف القهر نام موضعی و طیف موضع باریک ساق
و ذراع اشتر و مثل آن که در زیر سغ است و غف آنچه بر شکم بز بندند تا بر ماده بر جهد و سستی

بینابی

بینایی و قف دست و رنجن از عاج و کف نطع و آن پوستی است که بر سر آن نشینند و کف بفتح
کاف گناه و عیب و نقصان و کاف پالان خر و اسب و کوف شتر ماده بسیار شیر و لیف پیاپی و لدف
فراخ و سبز و تازه و اجف بجیم طپنده و لرزنده واصف و وصاف صفت کننده و وصیف خدمتگار
و صایف کنیزکان و این جمع وصیفه است و ظایف وظیفها باب الواو مع القاف
و بوق هلاک شدن و داق آرزو خواستن مادیان و سق گرد کردن و بر اندن و برداشتن و آبستن
شدن اشتر و سق گوشت قاق کردن و لق شمشیر و نیزه زدن و روان زبان بدروغ گفتن و بشتابه رکاری
شتابیدن و مق دوست داشتن و فاق با کسی هم کاری کردن و درخور آمدن و سازکاری کردن
و فق موافق و لایق یافتن و سازگار آمدن و داق سبز شدن زمین از گیاه و این غیر مصدر هم آمده
و رق بلک درخت چیدن و عیق و عاق آواز کردن غلاف ایر چارپا در وقت بیرون آوردن
و آواز کردن شکم چارپا و وحین رفتن وارق بغایت تیز و دوق و ودیق مادیانی که ایغر خواهد
واق بکسر قاف مرغی است که آن را صرد هم گویند و اقی بالحاق یا هم بدین معنی آمده است و اق بتنوین
قاف نکه دارنده و ذبنی که پشت اسب دا ریش نکند و اسبی که از چیزی ترسد جهت در دستم خود و رق
بلک درخت و ورق کاغذ نوجوان و درهم و دینار و گوسفند و خود پارهٔ که گرد برزمین افتاده باشد
ورقه ورق و ورق لجه و الجهها و این مفرد و جمع آمده است و سق یک خروار و آن مقدار شصت
صاع است و بثق محکم و استوار و ناق جمع ناقه و ناق بند و قید و نوق استواری و دق باران
وامق دوست دارنده و نام شخصی و مق دوست داشت و این فعل ماضی است و مضارعش
یمق آید و داق بتشدید دانوسنده و مرد بسیار لجه و داق بتخفیف را سبزی زمین از گیاه و دق
سالهای که باران نبارد و این جمع او دق است و استق شتر ماده آبستن و ساق جمع و سق گوشت قاق
و شق بفتح شین جانوری است که از پوست او پوستین سازند و اشق نام مردی است و نام سگی است
دفق موافق آینده و پس شونده و قواق بدل و نام دهقان است و نام ولایتی است و عق بکسر عین بد خلق
و عیق و وعاق آواز اسپ چارپا و آواز غلاف آن و آواز شکم آن و هق کند باب الواو مع الکاف
و دک چسبیدن و بر سرون تکیه کردن و علت ضعیف کردن تب کسی را و شک و وشک و وشال زود

بودن و شتابیدن و وشاک از باب مفاعلاست و داک بالشرکونه چیزی است که در پیش پالان اشتر
بندند و دک جمع و دک بفتح واو و کسر را سرون و دک چربش کوشت و مغز استخوان و دیک فربه و یلک
یعنی وای ترا و یک بمعنی ویلک است لام را برای تخفیف حذف کرده اند و ویکانّ بعد وجا است یکی بمعنی
الم تر یعنی آیا نمیبینی و بدین تقدیر یک کلاست و بمذهب دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی ای وای و کانّ
بمعنی ظنّ و این قول سیبویه و خلیلاست و می شاید که ویک بمعنی ای وای باشد و انّ بمعنی خود پس معنی
ویکانّ با این تقدیر چنین باشد که ای وای بدانستی و ویکانّ بمعنی حقّا هم باشد وشک و وشک زود
وشتاب و اینها مصدر هم آمده اند و شیک شتابنده و چست و کاد تعجیل و کواک با بدل باب
الواو مع اللام وجل بجیم ترسیدن و حل بحاء مهمله در میان کل و لای افتادن و شول ضعیف شدن
و کم فایده شدن و صول رسیدن و صال بکسی پیوستن و کاد پیوسته کردن و صل پیوستن و پیچیده
شدن و بخشش و عطا کردن و ئل و وءول پناه بردن و بل باران بزرگ قطره با دیدن و سخت و دشخوار
شدن و بال دشخوار شدن و شل چکیدن و آب چکان شدن چیزی و غل ناخوانده نزد شرابخوران
برای شراب خوردن رفتن و غول در میان درختان پنهان شدن و قول بر سر کوه رفتن و کل و و
کول کار بکسی واگذاشتن و کال و کال کاهلی کردن اسب در دویدن و در رفتار و طل آب چکان شدن
خانه و هل ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و هل بسکون ها بغلط کمان بردن
و لوال و اویلا کردن گفتن و این غیر مصدر هم آمده و ابل باران سخت و بیل سخت و گران و پشته
هیزم و عصای بزرگ و بمعنی و الّا است قوله تعالی اخذنا وبیلا و نل ریسمانی که از رشته درخت خرما
باشد و نیل لیف یعنی ریشه درخت خرما و نام شخصی و بمعنی عصا هم آمده من الدستور و جل بکسر جیم
ترسنده و امل نام پدر قبیله است و یل وای و عذاب و هلاک و نام بیابانی است در دوزخ در
غایت گرما و بمعنی اقل در محل غیر ترحم مستعمل شود و بال سختی و مصیبت و دشخواری و حل
و وحل کل نرم و ترواسل میل و رغبت کننده بخدای تعالی و طاعت او و سیل و وسایل هم دست
آویزها و ذایل نقره پارها و آینها و دیل جانوری است مانند سقنقور اما نه سقنقور است
و نه سوسمار و آنرا بزبان دیلم کرنه جلی گویند و بزبان بعضی عجم خرالطاسر گویند و شول شتر ماده

کو از پستان

که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر و قل درخت مقل و قل بکسر قاف اسبی که در کوه و سنگ
نیک رود و هر چه بر قله کوه برآمده باشد و کل مرد عاجزی که از عاجزی خود کار به مردم واگذارد و هل بکسرها
ترسنده و شل پای بیابان اندک آب و نام کوهی و شول سستی اندک و کمی فایده و اشکل شل آب چکاننده و
چکنده و کوی که آب از و چکد و چیزی اندک و اصل بچیزی پیوسته و نام شخصی و صل بضم واو و فتح صاد
خویشها و پیوندها و چیزهای که بآن چیزی را بچیزی پیوند کنند و این جمع وصلة است و صل مانند
وصایل جامها که بران خطها یافته باشند و کیل آنکه کار با و کذاشته شده باشد و عل بکسر عین مهمله
مرد قوی و بز کوهی و عول جمع و عل بسکون عین پناه گاه و کریوجاد و غل بکسر غین معجمه غذا و غل
بسکون عین مهمله مردم کم همت ناکس و آنکه برای بیخود خوردن خدمت کسی کند و شرابی که واغل خورد
واغل آنکه ناخوانده میان شرابخواران برای شراب خوردن رود

باب الواو مع المیم

وءام بودن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب
مفاعلاست و ضم کوشت بر کرفتن و ضم نهادن و وضم چیزی است که کوشت بران نهند و فرود آمدن
و غم بغین معجمه خبر غیر محقق دادن و کینه ور شدن و کمر غمکین شدن و غمکین کردن و پای سوده
کردن زمین را و گیاه آنرا خوردن و جوم بجیم سخت گرم شدن و سخت غمکین شدن و باز استادن
از سخن بواه اندوه و سخت و حوم بحاء مهمله سخت گرم شدن و حمر و حام و حم و حام آرزو کردن
زن آبستن چیزی را از طعام و حم بسکون حا قصد کردن و خام بخا معجمه دشخوار شدن و بد
گوار شدن و ناسازکار شدن و نمر گرفتن و دویدن و فراهم آوردن و شکستن و سم داغ کردن
و نشان کردن و سام نیکو روی شدن و ذم بریده شدن دوالهای دلو و این غیر مصدر هم آمده است
و همر دل بچیزی رفتن و کمان اندک بردن و بغلط کمان بردن و همر بفتحها در حساب و غیر آن غلط
کردن و بمعنی کینه ور شدن هم آمده است من المصادر و رم آماهیدن و آنچه گویند فلان ورم
انفه ای غضب و شم نقش کردن بر دست بسوزن و در حدیث است که لَعَنَ اللّٰهُ الْوَاشِمَةَ وَ
الْمُسْتَوْشِمَةَ و واشمه زنیست که بر دست زن دیگر نقش کند و مستوشمة آنکه بر دست خود
نقش کردن فرماید و قم غمکین کردانیدن و بازداشتن و عنان اسب بازکشیدن و مهتر کردن و کیاه

زمین را پامال کردن و ودم آماهیده و ونم شخص آکنده گوشت و وخیم بخاء مهمله و وجیم بجیم بغایت
کرم وخمر و وخمد و وخیم گران و ناخوار و بدگوار و وخام جمع و وحام بحاء مهمله جانور که آبستن
باشد و آنچه آرزو کند زن آبستن او را و وذم بذال معجمه دوالهای که باطراف دلو کرده باشند
و گوشتها که در رحم شترماده باشد مانند ثالیل که او را از ولادت منع کند و وذام شکنبه باره ها
و این جمع وذمه است و اجم خاموش شده از غایت غمناکی و هوم نهایت کلان غلط برنده و هم
شتر بزرگ و الم شده و داه و است بفراخ و جاده و گریز و ذا بمر بذال آنچه ما لهای فرزند و هو بیم براه
بیت الله الحرام الکوام و این جمع ودیم است و ونم سرگین مگس و وجیم بجیم نشانه و بنایی که در
صحرا کرده باشند و سیم نیکو روی و سم نشانه و شم بشین معجمه نقشی که بر دست کنده شده باشد
و شام و وشوم جمع و زیم دسته تره و گوشت قاق کرده و مرد فربه آگنده گوشت و ضم بسکون ضاد
معجمه عیب و عار و وضم بفتح ضاد معجمه چیزی که گوشت بران نهند و غم بغین معجمه کینه باب الواو مع
النون و دن و ودان تر کردن و بچه لاغر زاییدن و زن سنجیدن و سنجیده دادن چیزی را و آرا
میده شدن و ضن نوا یافتن و چیزی را بجواهر مرصع کردن و لسن نشستن ایر آدمی و برخایه
نشستن مرغ و شکان زود بردن و شتابیدن و لسان فراخ کام رفتن اشتر و لعان دروغ گفتن
و سن بیهوش شدن از بوی زشت چاه و ابتدای خواب کردن و هن سست شدن و هن بسکون
ها سست گردانیدن و مضان درخشیدن برق و شبان برجستن و شلان چکیدن آب و آب
چکان شدن چیزی و تین بزرگ و بین دل زدن و تون دایم شدن و ذان با چیزی هم وزن آمدن
و لهان بی عقل و حیران شدن و حن گرفتن و ندان افروخته شدن آتش و کفان فراخ رفتن

وکبان

و کفان بفا چکیدن آب از چیزی و آب چکان شدن چیزی و هجان درخشیدن آتش و جدان بکسر واو
یافتن و دانستن و خشم کردن و خدان بخاء معجمه براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ و حشن بتشدید نون
بمعنی وخشن است یعنی زبون و فرومایه و رشان کبوتر صحرایی و داشین و ورشان جمع و زغانا بکسر
و اجمع و زغد است و زان سنجش و زن کوشه کوه و سنجش و ازن وزن دار و دین خیسانیدن
و اکن نشسته و کن آشیانه و مقام مرغ و کن فرود آمدنگاه مرغ و آشیانها و این جمع وکنه است

وهن

وهنا اشتر سطبر و سستی و بعضی از شب من الدستور و نزدیک بنیم شب من الصحاح و اثن و واتن
دایم و ثابت و تین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی ثُمَّ لَقَطَعْنَا
مِنْهُ الْوَتِينَ و ثن بت و ثن بفتح واو و سکون ثا جمع و جین کناره رود خانه و زمین ناهموار
فراز و نشیب کردامنه کوه باشد و سن مقدمه خواب و سنان آنکه در ابتداء خواب باشد و سن
بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد و بوی گند چاه و چیزی متغیر الطعم و ضین نوار تنگ که بآن هودج بر
اشتر بندند و ضن و ضن بضم واو و ضاد جمع و شکان بفتح نون اسم فعل است بمعنی وشک یعنی شتاب
و افدان [illegible] ورعه ها و ولدان جمع ولد است و جلون ترسندگان و لدان کودکان و بندگان و این جمع
ولید است و لیدان و والدین مادر و پدر و دین آرمیده و حنظل آرد کرده و دجان دو برادر و دو
رنگ کردن و یکان بمعنی حقا و آیا ندیدی و وای ترا بمعنی ویلک ان و اعدای چنین کان کرده می شود
و قبل ازین تحقیق این صیغه کرده شده است در باب الواو مع الکاف وطن جایگاه و شحن بفتح حاء مهمله
و تشدید نون بمعنی وشاح است و دیدان دو رنگ کردن و حدان جمع واحد است باب الواو مع الهاء
دبه دریافتن و پاک ذکر داشتن کما یقال فلان لا یؤبه ای لا یبالی به و له بی عقل و حیران شدن و دله کم عقل
و احمق شدن و حیران شدن از ترس و قه فرمان بردن و جه روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و وجوه
جمع و یه کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص باستلذاذ یعنی واخ و جیه خوب روی و روی شناس و خداوند
جاه و بزرگواری و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و این عکس یتن است و نام نبیی هم
باشد و هواه شیر نرم فرنده و خر نرم بانک برای الفت رمه خود یا آکر خورد و جاه و وجاه برابر
و فاقه نصرانی که دایم مقیم بیعت باشد که مسجد ایشان است و اه کلمه استلذاذ است و تعجب یعنی
واخ فلله حیران و سرگشته و عقل رفته و شیفته شده و شتر ماده که بر بچه خود عاشق و شیفته شده باشد
باب الواو مع الیاء و نی سست شدن و کند گردیدن و مانده شدن و نی بنا سه نقطه بمعنی
و ثاست و حی کتابه سخن خدای بکسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان
سخن گفتن و اشارت کردن و خی بخاء معجمه توجه بجایی نمودن و قصد کردن و دی بدال مهمله هلاک شدن
و خون بها دادن و فرو هشتن چادر [illegible] بر خود را تا بول کند و یا جماع کند و بیرون آمدن ودی

ازفکر وآن آبیست سپید از بول بیرون آید ودی بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم اندرون

آدمی را وآگنده شدن مغز در استخوان وفربه شدن وشپش نلك کردن جامه را وعی یاد کردن ونکه

داشتن وجمع شدن ریم در جراحت وبسته شدن استخوان شکسته وفی بفتح واو وکسر فا تمام

شدن وبسیار شدن وای دعده کردن وواجب [illegible]دن ولی نزدیك شدن وباران دوم آمدن

وهی ریده شدن وشکافته شدن وصی پیوستن ووحشی جانور صحرایی رمنده وجانب چپ

سرون وپشت کان وجانب چپ مرکب که از آن جانب سوار می شوند ووشی جامهٔ رنگین وقیمتی

بتشدید یا اولین بهادر وافی درفی تمام وبسیار روای سست واری وودی فربه وای چیز

دراز سخت من الدستور ودی وودی بدال مهمله آبی که از ایر بیرون آید بعد از بول ودی بکسر

دال وتشدید یا درخت خرد خرما یعنی نهال درخت خرما ودرختهای خورد خرما را هم گویند

ودبین سنج وده یا است واشی دروغ گوی وسخن چین وادی بیابان ورودخانه وثنی بت پرست

وافی نکه دارنده وپرهیزنده وترسنده وذبنی که پشت اسب را ریش نکند ونام مرغ است واصی

زمین پیوسته گیاه واغی جاره کوریز وریم وجی جیم ویای ساکن اسبی که ستم او درد کند یا سمش

سوده شده باشد ووحی پیغام خدای تعالی واشارت وسخن نرم وکتاب ووحی بفتح واو وکسر حا

وتشدید یا جمع وحی بفتح واو وزود وچست ودخی بسکون خا معجمه یا را دعو عی بردن الیرك ه

واعی نکهدارنده ویاد دارنده والی حاکم وپادشاه ونزدیك ومتکفل امور ولی بکسر لام دوست

نزدیك وباران دوم که بعد از وسمی آید ومتکفل کار کسی یعنی پایندانی کننده کار کسی وفی

بسکون لام باران دوم بعد از وسمی

کتاب الهاء

باب الهاء مع الالف هنا گوارانیدن طعام وبخشیدن وقطران انداختن وعیال خود ساختن

کسی را هواء سخت بافکار کردن کردن سوا کسی را وکشتن سرما کسی را ونیك پختن گوشت ومهو ده

گفتن وخطا کردن در سخن هیا ساخته شدن هوء قصد بلندی کردن وتهمت نهادن و

بخشیدن وستاندن هوا آرزو کردن ودوست داشتن وبی فرزند شدن مادر هد هر یدی بیاد

ذال معجمه نوعی ویدیدا شترهذه بریدن هجا هجو کردن کسی را ونکوهیدن وباعراب واکردن حرف را

وبدصحبت

وبدصحبت شمردن زن شوهر را وشوهر را خدمت کردن هداء قوز پشت شدن هداء زن را بخانه

شوهر فرستادن هداء بسکون دال وهدو بضم دال آرامیدن وخسبیدن هدی راه راست

گرفتن وراه نمودن کقوله تعالی لیس علیك هدیهم هجا اگره سنگی اشتن هزء وهزو افسوس دا

هنی گوارنده وکاری که بی مشقت حاصل شود هیا ای فلان واین حرف ندا است هیا بیابان بی آب

وشترماده که با وعلتی رسیده باشد مانند تب که با آب خوردن سیراب نشود هند با بفتح ها وکسر دال

کاسنی هید با نوعی دفتن است واین اسم مصدر است هانا این زن هذا این مرد هاء بکسر همزه

یعنی بخشش وبده واین اسم فعل است بمعنی هات ها حرف تنبیه است ونام حرف معروف است وا اسم

فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر هلا بتخفیف لام لفظی است که برای راندن اسب گویند برای خاموش

کردن مادیان گویند در وقت انگیختن هلا بتشدید لام چرا نه چنانکه گویند هلا ضربت زیدا

یعنی چرا نزدی زید را هباء غبار وشعاع آفتاب هؤلاء هم اشارت است برای جمع یعنی اینها

هو بمعنی هو هاء بمد الف احمق هواء خالی کقوله تعالی وافئدتهم هواء دعنصری از عناصر که

شیب کرهٔ نار وبالای زمین وآب است وآنچه آرزوی نفس بآن باشد کقوله تعالی افرایت من اتخذ الهه

هواه هدایا جمع هدیه است وآنچه چیزها است که بتحفه برند هدیا بضم ها وتشدید یا مانند

همشاء زن پرحدیث گوی هرمی پیران وا وجهرم است هردی بکسر ها گیاهی که بآن چیزی را رنگ کنند

وآن زردچوبه است هاذ بابزاء منقوطه یک نوع ماهی است هدی راه راست هذا بسکون ذال یعنی

از شب هزء سخریه وافسوس هیفاء زن باریك میان هی بسکون یا کلمهٔ تلهف وتاسف است یعنی

عجب چنانکه گویند یا هی یعنی عجبا هضا بتشدید ضاد معجمه گروه آدمیان هنفاء زمین پشته کوتاه هتفی

کان آواز کننده ودرحین تیر انداختن هیما نام قومی است از بنی مجاشع هجیری داب وعادت هلکی

هلاك شوندگان واین جمع هالك است هراوی بفتح ها عصاهای بزرگ واین جمع هراوه است

بکسر ها هی هی لفظی که برای علف دادن شتر بآن خوانند هنبا زن احمق هلتا گیاهیست هطلی

شترماده نرم رفتار هطلاء بمد الف با راه پیما پیهقی گاه باین جانب وگاه بآن جانب رفتن واین

اسم مصدر است هنا وهنا وههنا اسم اشارت است بمکان یعنی اینجا هیجا جنگ هجا اندازه

هوجا شترماده تیز رفتار و باد سخت که خانها از بن برکند هواء سخن باطل و بیهوده هری کوشتی که
نیك پخته باشد هما این یشان دو مرد و یا دو زن هناء بخشش هناء بعد الف قطران
باب الهاء مع الباء هَرَبْ بفتح ها و را گریختن هَبّ بتشدید با از خواب بیدار شدن و روان شدن
شمشیر و تیر در مضروب هبوب جستن باد و آمدن و در استادن کاری ~~هبیب~~ هبیب برانگیخته
شدن نر برای رفتن بر ماده و جستن باد هباب نشاط و خرم کردن شتر در رفتار و برانگیخته
شدن نر برای رفتن بر ماده ~~و جستن باد~~ هوب دور شدن و درخشیدن آتش هب احمق
شدن هرب دوشیدن و میوه چیدن هضب بضاد معجمه شروع کردن در سخن و در حدیث با آواز
باریدن باران هب بخش و بدین معنی امر است و مشتق از هبه است و ماضی او وهب آید و بمعنی بیدا
هم آمده کقول العرب هب ان ابا نا کان ~~[illegible]~~ حمارا اتنسا من ام واحد و بدین معنی و را اما فتح
و مضارع نیامده است هارب گریزنده و آنچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ماله صادر عن الماء
ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هبب بکسر ها جامه هبایب جامه بریده ما ین مجموع اللفظ مفرد
المعنی است هبوبه هتاب مرد بد دل ترسنده و در حدیث آمده که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه
یهاب المعاصی و هیوب مرد مهیب را گویند و مهیب مردی که از او ترسند هدبه هدب
ریشه و مژه چشم هاب بکسر با اسم فعل است و این لفظی است که برای راندن اسب گویند هیدب
کاهل و آنکه بکاری در ماند هوذب شتری قوی دلیر در رفتار هوبه دوری هوب بفتح ها مرد احمق برگوی
هبوب و هبیب باد که وا انگیزد هلاب بتشدید لام روز باران و باد هنب بکسر ها نام شخصی
هندب کیا هیست و بپارسی کاسنی گویند هدب بفتح دال و هداب بضم ها و تشدید دال بلکی که پهن شد
همچو برگ درخت سرو و درخت کز و مثل آن و هداب بضم ها و تشدید دال شاخها درخت
خرما را هم گویند و دمینه جامه را هم گویند هضب بتشدید با اسبی که بسیار عرق کند هصب و هضاب
زمین بلندیها و باران بدفعه هلب بضم ها هلب موی دم اسب و هر موی سبز که باشد و موی یال خوك و موهای
سطبر و بدین معانی جمع هلب است هرجاب شتر دراز سطبر و نام موضعی و دیگ بزرگ مزه ستور اللغه
باب الهاء مع التاء هبت دادن هدایت راه نمودن و راه راست گرفتن هیعت روان شدن آب

ودوسیدن من المصادر ونح

ومثل آن بر روی زمین هبت بتشدید با برانگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده هبته بفتح ها
روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هیلت ساختن و هیته از ینجا مشتق است هزة جنبیدن
سواران و آواز و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ هیادة نوبت کردن
و یهودی شدن هرت دریدن جامه و نیك پختن گوشت و بکسی طعن کردن هرت بفتح را فراخ
شدن دهن هنبلت رفتن کفتار لنك براه هدمت با نماز کردن و با ندام نهادن چیزها هر جلت
نوعی رفتن همهمت آواز در حلق کردانیدن و آواز کردن شیر و نالیدن هیت مبالغه کردن در سخن
و پیاپی گفتن هت نیك سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن
هبهبت خواندن کسی را تا برجهد و جنبانیدن هنهنت ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هیبت
ترسیدن و بزرگ داشتن هر ذلت بذال معجمه خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هنارة کوارنده
شدن هضبت بارانیدن هبت افتادن با یك نقطه زدن و بی عقل شدن و بددل شدن و سست
رای کردانیدن هفات و هفت افتادن و فرمایه و احمق شدن و پراکنده شدن هدجت آواز کردن
شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن هشاشت کشاده روی شدن و خوش طبع شدن و شاد شدن و سبك
شدن و نرم شدن و نا چسبنده شدن و پرشیر شدن گوسفند هشوشت ریخته شدن برگ از درخت
و نرم شدن نان من التستو هند ستانداره کردن هجرة کناشتن و جدا شدن هجمة خفتن هر و لت
لوك لوك دویدن و آدمیان در رفتار و دویدن تیز رست هملجت و هواز رفتن هفوة خطا کردن هفاة
نگریستن هلکة و هلاکة افتادن و نیست شدن هتملت با خود سخن آهسته گفتن هزملت موی کندن
هرهدة بانك کردن کبوتر طوقه دار و بانك کردن اشتر نر برای ماده و جنبانیدن کودك در گهواره تا بخسپد
هوشت و هیشت فتنه کردن و جنبیدن و انگیختن هجهجت بانك بر سبع زدن و بانك کردن شتر نر
هرهرة جنبانیدن و خواندن گوسفند هریرة نوعی رفتن اشتر هبرة بریدن گوشت هروزة مردن
هینمت آشفته سخن گفتن هسهست آواز کردن حرکت زره و نیزه و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی
در شب هزهزة بر وزن تاء مجی جنبانیدن هفهفت باریك میان کردن هقهقت سخت رفتن هلهلت
سست بافتن جامه ~~[illegible]~~ همهمة بانك کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانك کردن شیر درنده هیللت

لا اله الا الله گفتن هرجبا آشفته رفتن وآشفته گفتن هرطلة نوعی رفتن هراقة ریختن آب
وشل آن هینمة آواز نهانی کردن وسخن چنانکه گفتن که بشنوند ودرنیابند هاهاة شتر را هی هی گفتن
تا بعلف خوردن آید هیعوعة وهیعة فی کردن هزمة نیز ابجد بشتاب خواندن قرآن وغیر آن وسخن
بشتاب گفتن هینمة نهانی کردن من الدستور وگواه شدن من الصحاح [illegible] ومهیمن از این
جا مشتق است هذملة نیز ابجد نوعی رفتن همدة علت سکته که آدمی را پیدا شود هدملة بکسر ها
وفتح دال نیکستان پر درخت هدملات جمع هیشلة اسیری وچارپایی که بی رخصت صاحب گرفته
شود وهرجا که باید برده شود وباز بصاحب رد کرده شود هرشمة بتشدید میم سنگ نرم و
گوسفند پر شیر هتة بکسر ها قصد وآهنگ وزن پیر هنمة بکسر ها وتشدید نون مهره است هجاجة
احمق هاجة بتخفیف جیم بزغ ماده هرة گربه ماده هریرة گربه کلا واین تصغیر است هردة گربها
نر واین جمع هرة است هرة بتخفیف را جای خاکستر هراوة بکسر ها عصای بزرگ هاقة بتشدید
صاد چشم سیل من الجمل هفافة باد خوش آرمیدن هیمنة باران ضعیف نرم هاویة دوزخ ودرة
درمیان ده وکوه وزنی که فرزندش نایافت شده باشد وبی فرزند مانده باشد هترة نشیب
وکنده زمین هزنة راهی که بسوی آب رود هوهة بفتح اول [illegible] هکعة بوزن هرة احمق
هبوة گرد وغبار هبوات جمع هبات موضعی است هبیقة کنیزک خورد ودختر خورد هبیخة
بتشدید یا دختر فربه پرگوشت هنات مرد بسیار گوی وچست هرت فراخ دهن وزنة مفضاة
ومفضاة درکتاب میم مبتنی است هوادة حالتی که موجب امید واری بسلامت باشد ومیل و
صلح ونرمی هودة بفتح ها کوهان شتر هنبقعة برسر پاشنه نشستن واین اسم مصدر است
هتافة بتشدید تا ناگاه آواز کننده درحین تیرانداختن هتیة بکسر ها وفتح یا رشته پاره جامه
هبة بفتح ها ساعت وبعضی از زمان هیئة صورت هیت بفتح تا اسم فعل است کقوله تعالی هیت
لک یعنی هلم لک یعنی اتت لک یعنی بیا [illegible] بسوی من وکاف اینجا برای تعیین مخاطب مفرد است
چنانکه انت در اذهب انت واخوک بآیاتی وکاف در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است ولام
در لک ولکما نایده است برای وصل هیث بکسر ها وفتح تا نام شهری است هات بکسر تا فعل امر است

بمعنی اعطا

بمعنی اعطا یعنی بخش وبیار واین مشتق از مهاتات است هردة فروافتادها وباطل شدها
بفتح ها فرو افتاده وناچیز شده هواشات بفتح ها وضم شین معجمه گروهها از آدمیان ورمها شتران
که بهم آمیخته باشند هرشفة بتشدید فا دکوپاره که آنرا باب باران که بزمین آمده باشد تر کنند ودر ظرف
افشارند برای رفع حاجت واین عمل برای کمی آب کنند هالة دایره که برگرد ماه کشیده شده باشد هضبة
پشته زمین بلند ویک نوبت باران هفات احمق هفوة خطا هفوات جمع هامة بتشدید میم چاروا
وجنبنده هامة بتخفیف میم سر وپیشانی ومهتر ومرغ شب پر که آنرا بوم گویند وتن مرده هبیت
بددل کم عقل هبتة سستی درعقل هنانة پیه اندرون چشم هانة بتشدید نون پیه هننة خاد
پشت هننة سختی ونیکویی اندک من الدستور وچیز زن هنات وهنواة زنان وهنات خصلتهای
بد را هم گویند هنت زن هنیة تصغیر هنة است یعنی زنک وچیزک هنیدة مقدار صد عدد وبا
صد هم از چیزی هبریة سبوسه که درموی سر می باشد وآن چرک است هبرة گوشت پاره هزاة
بسکون زا آنکه مردم را افسوس دارد هزة بکسر ها وتشدید زا [illegible] جنبش سواران وآواز غوغای
ایشان وخرمی وآواز جوشیدن دیک هجعة احمق وغافل هجمة رمه اشتر وسختی گرمای تابستان
وسختی سرمای زمستان هجیمة ماست من الدستور هدنة بعضی آدمیان وبعضی خانها هدنة
آشتی وآرمیدگی هورة تهمت هدیة بکسر ها جهت وکار وسیرت هدیة آنچه از روی محبت برای دوستان
کنند وبتحفه برند وشتر وچارپایی که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هداة راه نمایان واین جمع هادی است
هریسة کوفته شده وطعام معروف که از گندم کوفته وگوشت می کنند هزمة دسته وچاهک سینه
وجالی که در سیب افتد چون فسرده شود هزیمة جاه وشکست لشکرها هامدة خشک شده وفرومرده
وزمین بی گیاه کقوله تعالی وتری الارض هامدة ای بلا نبات هاشمة جراحت وضربتی که باستخوان رسیده
باشد واستخوان را شکسته باشد هباشة آدمیان جمع شده ومال جمع شده هینمة گروه آدمیان هیرعة
یک شبانه خوابانید هیضلة جماعت اهل سلاح ولشکر بسیار وآواز آدمیان وشتر ماده بسیار شیر و
نیم پیر هزقة زنی که بسیار خنده کند هبلیلة چیزی هیهات بفتح تا اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد
هلسبیسة چیزی از بود هردبة بتشدید با مرد بددل وزن پیر هنبسة کار سخت هینة گروه آدمیان

هیفتة نوعی از شکم رفتن واین اسم مصدر است هنبا ابنوهی جا نوران ومردم وجنبش جانوران
ومردم هلاة بتشدید لام باران هافتة شتر مادهٔ که زود تشنه شود هرمة قدری از مال هرمة بکسر دال
اشتر مادهٔ که سخت آرزوی نر داشته باشد هقعة بوزن همزة مردی که بسیار خسبد و بسیار تکیه
کند هقعة وهنعة و منزل قمر باشند وهقعة دایرهٔ را هم گویند که بر سینهٔ اسب می باشد هرمة
بکسر را زن زود از کار افتاده هیاطلة قومی اند از هند هیجمانة بضم جیم مروارید ونام زن هلیة سختی
و قوی و بال خوک و موی دم اسب و هر موی که سطبر باشد هلعة بوزن همزة مردی که سخت ناشکیبائی
کند و مردی که زود گرسنه شود هلة بکسر ها و فتح لام مشدده بز غاله ماده هلوفة بکسر ها و تشدید لام
ریش بزرگ هجنة گوسفند مادهٔ لاغر و مگس خورد است مانند پشه هنا منه آنچه شکسته باشد
از چیزی هنا ذکر هنوات واین جمع هنا است بغیر قیاس هراندة بذال معجمه مجوسیان که در خدمت
آتش باشند وآتش را افروزند هاجرة نیم روز که در غایت گرمی باشد هبوبة باد گرد انگیز
هرطة گوسفند مادهٔ بزرگ هیعة و ها یعة آواز سخت ترس آورد همزة آنکه در عقب مردم عیب
گویی کند هنیمة آواز نرم هنبقة نام مردی است که در غایت حماقت بوده است هرا کلة موضعی
که از آب دریا موج کند هرکولة زن سطبر فربه لرزنده سرین هلواعة شتر مادهٔ تیز رفتار هلباجة
مرد احمق هرثمة شیر درنده باب الهاء مع التاء هیت اندك چیزی دادن هلات نرم شدن
وعضو آدمی سست شدن هنابث کارهای سخت هلبوث بوزن فردوس مرد احمق هلث
گروه من الجمل باب الهاء مع الجیم هرج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و مجامعت کردن و فتنه
کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب هرج بفتح را سرگشته شدن اشتر از سختی گرما هیج و
هیاج برانگیختن و برانگیخته شدن واین لازم ومتعدی آمده است و کارزار کردن و زرد شدن گیاه و
خشك شدن هیج آماسیدن و زدن واین غیر مصدر هم آمده هوج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن
هجیج برافروخته شدن هزج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هلج سخن سخت بی اعتبار گفتن همج
بیك دفعه آب خوردن شتر هیج غبار من النصاب هجهج بفتح ها لفظی است که برای راندن گوسفند
گویند هج هج و جه جه لفظی است که برای راندن سك گویند و برای راندن شیر هم گویند من الصحاح والدستور

هایج

هایج تشنه و غضب و شتری که آرزوی جماع داشته باشد هج جه بضم ها آبی که شیرین و خوش نباشد و
گوسفند نر هجاج سطبر هراج بتشدید راء مهملا اسبی که بسیار رفتار کند هوج بادهای سخت
واین جمع هوجا است همج مردم فرومایهٔ احمق و مگسها خورد و گوسفندان لاغر واین جمع همجة است
هجیج رود خانهٔ ژرف هناج و هدحج شتر مرغی که لرزان براه رود هداج نام اسبی هم باشد
هزنج بزاء معجمه آواز بلند هودج مرکب چست و سبك باب الهاء مع الحاء هبیح پسر فربه نازك
اندام باب الهاء مع الدال هجود شب خفتن و شب بیدار بودن و شب نماز کردن واین از لغات
الاضداد است همود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه و خشك شدن زمین و گیاه هند دیگر
من الجمل هود توبه کردن و مجوود شدن و بمعنی قول است قوله تعالی انا هدنا الیك ای تبنا الیك هرد
شکافتن و دریدن جامه و مهترین پختن گوشت و طعن و عیب کردن کسی را و رنگ زرد کردن چیزی را
هید جنبانیدن و راندن و منع کردن هدیا آواز کردن چیزی که بیفتد هد شکستن عمارت و خراب کردن
آن و فرو شکستن مصیبت و اندوه صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیزی را که باشد و ثنا
کردن کسی را بقوة و نیرومندی هد و هد مرد ضعیف و مرد بخشنده هد بضم ها کلاه است که خر را
گویند در وقت آب خوردن هداد نام قبیله است از یمن هدهد مرغی است معروف که بر با کیل شانه
بسر گویند و کبوتر نر را هم گویند هرد زرد چوبه هاید گیاه خشك و جامهٔ کهنه هبید دانهٔ حنظل و
حنظل در کتاب الحامیتی است هبود بتشدید با نام موضعی است هاد بتشدید دال آواز و صدای
که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن زلزله بر زمین پیدا شود که بوا ... سطه آن چشم آب ریزد
هند هندوستان و نام زنی و مقدار دویست عدد از شتر واین معنی آخرا ز مجمل منقول است هنود
هندوان و زنانی که مستی بهند هود بفتح واو کوههای نشتر ران واو جمع هوده است هاجد خسبیده
باب الهاء مع الذال هذ بشتاب بریدن و بشتاب چیزی خواندن هربذ مجوسی که آتش پرستی افروزد
و در خدمت او مبتلا شد واین جمع هرابذه است هذوذ برنده باب الهاء مع الراء هر گوسفند را
خواندن هرار علت هرار پیدا کردن شتر هر بفتح ها مکروه و ناخوش شمردن هذر و هذر بذال معجمه
بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و تهور خراب شدن و شکسته شدن و تهمت ... نهادن هجر کذا شتق

دوا بودن و جدایی کردن و بیهوده گفتن و ریسمان در پای شتر کردن و در تهیگاه میانش یا بر پشتش
بستن و بزرگوار شدن و از این معنی گویند هذا اهجر منه ای اکرم منه هجر بفتحتین هرزه گفتن هدر
افتادن هدر و هدر بدال المهمله باطل و هرزه شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب
و سطبر شدن و آماهیدن شدن هدیر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر نر و سراییدن
کبوتر هصر چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن هریر بانگ کردن سگ و
ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن هبر بفتح با بسیار گوشت شدن
و فربه شدن هزر براء بی نقطه زدن و عیب کردن هطر بحاء ب زدن هکر و هکر سخت و عجب گرفتن
و مقدمه خواب آمدن همر اشک ریختن و آب ریختن ها و شیر آشامیدن غلیظ که بالای او
بسته باشد و شیر روشن بود هوار علتی است که شتر را پیدا شود هقور بتشدید واو دراز
بالا هکر بکسر کاف عجب کی نه هدر باطل و افتاده هذر بذال معجمه مکسوره بیهوده گوی هر گربه نر
و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنی و راس هر موضعی است هرر گربهای ماده و او جمع هره است
هما ر و هذار سخت بیهوده گوی هجار زره کمان و ریسمان شتر هیر من التستر هرور آنکوزه بود
که از زر افتاده باشد هور هور آب بسیار آوازکننده که آواز کند در رفتار هر هیر ما ریاست مخصوص من المجمل
هار و هایر افتاده شده و خراب و شکسته شده و اصل هار هایر بوده که قلب مکان کرده اند هاری
ساخته و ضمه یا را حذف کرده اند و یا بالتقای ساکنین افتاده شده و هار شده هجر بفتح جیم نام شهری
هجر و هجیر میانه روز که در غایت گرما باشد و حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که
آنرا حمض خوانند هواجر نیم روزهای که در غایت گرما باشد و این جمع هاجره است هجیر بکسر ها و تشدید جیم
هبر و هبر و هبیر زمین دشت غیر کوه هبور جمع و هبود سنگهای کوه را هم گویند و هبر گوشت را
هم گویند هنبر بکسر ها بچه کفتار و خرکره ام الهنبر ماده خر و ماده کفتار هتر سخن باطل و سخن
بیهوده و چیز عجب و سخنی نماند هاتر باطل و بیهوده هو درمه گوسفندان من المجمل هیر بکسر هاء
باد شمال هیر بفتح ها ابر هویر و هیار دیمومه پرموی و هویر سوسن را هم گویند من المجمل هیصر
و هصور و هصار شیر درنده هیشر و هیشور درختی است هزبر بکسر ها شیر درنده هزنبر

بفتح

بفتح ها و سکون نون مرد بدخلق باب الهاء مع الزاء هز و هزیز جنبانیدن هزج سخن چینی کردن
و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هبز مردن من المجمل هنداز اندازه و این پارسی معرب است
هزیز آواز باد و آواز سگ هزاهز فتنها هزهاز و هزهز جنبنده قماز و همز از پس مردم عیب کننده
و سخن چینی کننده باب الهاء مع السین هوس سخت کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن
و آهسته راندن و آهسته چرا کنانیدن اشتر در شب هوس بفتح واو عشق کاری داشتن و دیوانه
شدن هجس در دل و در خاطر آمدن هلس لاغر کردن و ربودن همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن
هیس رفتن و هزیمت دادن لشکر هدس راندن من المجمل هرس کوفتن هلاس لاغر شدن هسیس سخن
پنهان هلس راز و نیکویی بسیار من المجمل هساهس آوازهای جنبانیدن و آوازهای زره و جوشن
و زیور و مثل آنها هسهاس شبانی که گوسفند را در تمامی شب چراند هواس شیر درنده همس آواز
نرم همیس سخن نرم که شنفته شود و فهمیده نشود که آواز چیست هاجس درد دل آینده هجارس
دد و دامی که شب گرد هجرس روباه هرس جامه کهنه من المجمل هراس درختیت بسیار خار هرس
بکسر را گربه و شیر درنده محکم هلاس بفتح ها و تخفیف لام بیماری و لاغری هماس شیر درنده محکم هموس
شیر نرم رفتار هرماس شیر درنده هرجاس بزرگ هلکس مرد فرومایه ناکس هلقس کرگ لاغر بدحال
هلاقیس جمع هوس عشق و دیوانگی هبس کرگ لاغر و کاری برای زراعت باب الهاء مع الشین
هش بالک درخت فرو ریختن برای گوسفند کقوله تعالی واهش بها علی غنمی هلبش فراهم آوردن
و کسب کردن هراش سگان زاد درهم انداختن برای جنگ هیش جنبیدن و دوشیدن هوش جنبیدن
و برآمیختن هشاش شادی کننده هشیش نرم هش نرم و ناچسبنده و اسپی که عرق نکند و مرد گشاده
روی غیر عبوس و مرد شادان و شتر ماده بسیار شیر و عرب ملح مردی را اگر کند گویند هوش عدو بسیار
هش مردی شتاب کار و چست کار همرش بفتح میم و تشدید میم و هر کسر را زن پر شیر و شتر ماده پر
شیر و نام سگی هشوش گوسفند پر شیر باب الهاء مع الصاد هبص شادمان شدن هصهص
کرگ هصبص نام شخصی باب الهاء مع الضاد هض شکستن و کوفتن هبض شکستن استخوان
بعد از وابستن آن و به بیماری باز آوردن هرض دانهاء خورد مانند آبله هضیض شکسته و کوفته

هضاض شکننده باب الهاء مع الطاء هیاط آواز و فغان کردن مردم هبط فرود آمدن
ولاغر کردن ونقصان کردن هبوط فرو آمدن ونقصان شدن هرط بهم آمیختن وکسی را عیب وطعن
کردن هیط ستم کردن وکار باطل کرده و بی اندازه گرفتن چیزی هبط شترماده لاغر هبوط زمین
سراشیب هراط کوسفندان مادهٔ بزرک واو جمع هرط است باب الهاء مع الظاء

باب الهاء مع العین هع وهواع قی کردن هواع قصد برجستن کردن بهم آمده هنع پیچیده
شدن کردن شیر و شترمرغ و مثل آن وکوتاه شدن هع وهموع فرو ریختن اشک از چشم و آب
از جای روان شدن هزع بزاء منقوط شکستن وکوفتن و شتافتن وچسبیدن هرع براء
غیر منقوط شتافتن و روان شدن هیع وهیوع بد دلی کردن و هیع یعنی روان شدن آب
و مثل آن بهم آمده هجوع خفتن وشکسته شدن وکرسنه شدن و غافل واحمق شدن هطوع
چشم بر چیزی انداختن وچشم از او برداشتن هکوع استادن و آرمیدن هکاع سرفه کردن هلع بفتح
لام سخت ناصبری کرده وحریص شدن هودع شترمرغ هزیع بعضی از شب ومرد احمق هطلع
بتشدید لام دراز بالا و بزرک هبلع بوزن درهم سخت خورنده هاع وهایع بد دل هدع کلمهٔ
که بدان خاموش کنند شتر بچکان را هرع خون روان و مردی که زود در کرید هنبقع احمق هزلاع
بچهٔ کرک لاغر سرون هجرع مرد دراز و سبک وچست هلواع شترماده تیز رفتار هالع شترمرغ
تیز رفتار هموع بفتح ها روان همع ابر باران آرنده هییع بکسر ها و فتح یا مرک و بغین منقوط بهمین
معناست هملع شتر چست و تیز رفتار وکرک هیسع مرد قوی و نام شخصی هجنع بتشدید نون
دراز و سطبر و پرداغ سرو شترمرغی که سر او کل باشد هلوع وهلع سخت شتابنده وحریص
و سخت ناصبری کننده هلع بضم ها حریص هلع بکسر ها و فتح و تشدید لام بزغالهٔ نر هبع
شترکرهٔ نر آخر زاییده شده هجیع بعضی از شب هجع غافل و احمق هبرع مرد بد دل ضعیف

وباد

وباد سخت همقع بتشدید میم میوهٔ درخت باب الهاء مع الغین هبوغ خفتن هیغ مرک
باب الهاء مع الفاء هیف بفتح یا باریک شده هتف وهتاف آواز دادن هرف غلو کردن
در مدح و زود میوه آوردن درخت خرما هفیف آرمیدن و شتاب رفتن و سبک شدن هیفوف
بد لا احمق هفاف آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک هفهاف تنک و شفاف هف ابر
تنک بی باران ونوعی از ماهی خورد و شان عسل که در عسل نباشد و زرعی که در آخر روید ودنط
نهایت آن هدف جای بلند و چیزی بلند و آماجی که بدان تیراندازی کنند و مرد بزرک هلوف مرد کلان
جثهٔ بزرک ریش و مرد پیر و مرد دروغ کوی و اشتر بزرک و دروزا برناک من الجبل هیف
بکسر ها باد ریک بیابان واو جمع اهیف است هیف بفتح ها باد کرم هجنف بتشدید جیم شترمرغ پیر
و مرد کاهل هزف بتشدید فا شترمرغ پیر باب الهاء مع القاف هرق شکستن هرق ریختن
هزق بزاء منقوط رعد سخت هیق شترمرغ هبنق خر مکار هبانق جمع هراق بفتح ها آب
واو ماضی است همق کیاه نرم باب الهاء مع الکاف هتک پرده دریدن هلاک وهلوک و
هلاک نیست شده وافتاده هذا ذیک من تراه بینش کنم پس من ترا بینش کنم کذا فی الکشاف
هلاک زدن وخراب شدن چاه همارق احمق شده من الجبل هک باران سخت هتاک پرده در
هناک وهنالک آنجا هلوک زن فاحشه هلک بفتح لام هلاک شده و زمین فرو افتاده در
میان دو کوه هالک فوت و نیست شونده و نیست شده هلاک وهلک جمع باب الهاء
مع اللام همل بسکون میم وهمول ریختن اشک از چشم و شب فرستادن هدیل وهدل بفتح دال
سرابیده کبوتر و قمری و مثل آن وهدل بفتح دال دراز شدن لب شتر را هم کویند فرو افتادن لب شتر
بواسطهٔ جراحت هم کویند هلل ترسیدن هزل لاغر کردن و مسخرکی کردن هزال لاغر شدن هیل فرو ریختن
و روان کردن هبل بفتح با بی فرزند شده مادر وکم کردن مادر فرزند هنل وهطل باریدن باران
و روان شدن اشک از چشم هول ترسانیدن هجل انداختن هال بکسر اللام مع التنوین لفظی که
برای راندن اسب کویند هیل بفتح ها مال بسیار و چیزی بسیار و دریک هلال ماه نو و سرنیزه و شاخ
و آب اندک که در تک چاه باشد و آسیا سنک کوشه شکسته و نام قبیله است و آهن پاره یا چوبی

که بآن فراهم آورده شود هرد وطرف چوب پالان شتر را وبدانکه عرب ماه نو را که اول شب برآید تا شب
سیم هلال گویند وبعد از سیم تا آخر ماه قمر گویند هلهل جامهٔ زبون بافته وشعر خوب باریک معنی هلا
آب بسیار صافی هولول مرد سبک هدمل بکسر ها جامهٔ کهن هرجل اسب نیک رفتار وشتر چست
رفتار کشاده گام هرطال مرد دراز هبل بکسر ها وتشدید لام پیر کاهل گران تن هبولی زنی که او را فرزند
نماند هبال مرد شکارکر هُبَل بضم ها وفتح با نام بتی است هیطل روباه وجماعت اندک که با ایشان
غزا کنند هوجل مرد شتاب کار ودر کار ناحمق وشیر تیز رفتار وشب دراز وبیابانی که در وهیچ نشان
نباشد هجل زمین دشت وزمین نشیب وهامون که مابین کوهها واقع باشد هجول زن فاحشهٔ
فاجر من الجمل هطل وهتل ابرهای باران بارنده هطل وهاطل بسیار بارنده هذیل قبیله است
هرقل وهرقل نام ملکی است از ملوک روم هطل شتر مانده شده ودر راهی که آهسته رود هطال
بتشدید طا نام کوهی است هقل شترمرغ جوان هلال اول باران هدال شاخ درخت فروهشته شده
هدله هاء اشتر [illegible] لب هدیل کبوتر هل دست وبد هستی بمعنی اخبار است قوله تعالی
هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِيْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ هنلول بضم ها [illegible] میوه بسته خورد ومرد سبک و
تیز رفتار سبک هذالیل جمع هذا میل موییکه افتاده باشد هزال لاغری هزال وهازل مسخره
هزل مسخرگی وسخن بیهوده هنقل هنضل بضاد منقوطه لشکر بسیار هیکل بناء بلند واسب
سطبر دراز وگیاه سطبر وخانهائی بتهای نصاری هیل بکسر ها دارویی است واو نوعی است
از قاقله همل بفتح میم شتر وگوسفندی که بی شبان [illegible] چرا کنند شب وروز وآب صباح که هرکه
خواهد بردارد وکسی منع نکند باب الهاء مع المیم هجم ویران کردن وازبن برکندن وتمام شیر
پستان را دوشیدن هجوم در آمدن وقتی از اوقات وبرو در افتادن وناگاه فرا رسیدن و
گاه بر سر چیزی در آمدن واو [illegible] متعدی وغیر متعدی آمده وچشم بگو فرو رفتن [illegible] همّ قصد کردن
وگذرانیدن واندوهگین کردن ودر خواب کردن زن کودک را باواز خوش هتم در دندان پیشین
شکستن هشم بثاء سه نقطه بخشیده هقم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن
هدم بفتح دال سخت آواز کردن شتر ماده شتر نر را هزم شکستن لشکر هرم پیر شدن هشم بالشین

والتین

والتین خسته شدن هضم گوارانیدن وکم کردن از حق چیزی وستم کردن وشکستن هضم بفتح
ضاد بهم در رفتن هرد وپهلو وباریک میان شدن هیم شیفته شدن از عشق ودر وی بچیزی آوردن
وبغیر راه راست رفتن وگمراهانه رفتن وسخت تشنه شدن هیام تشنه شدن وشیفته شدن
بعشق هیم نرم رفتن هذم بریدن وبشتاب چیزی خوردن هکم معترض آدمی شدن وبعنف رشدن
هم اندوه همم جمع هاموم پیه پر چربش واگداخته وکوهان شتر وچربش آن هُمام ایشان گروه
مردان همام مهتر وپادشاه بزرگ همت هلقام مرد سطبر دراز وشیر درنده ونام مردی همم
همتها هیثم جرهٔ عقاب وریگ پشتهٔ سرخ ونام شخصی هاصوم دارویی است او را جوارش کوبند
هضم بکسر ها زمین دشت هضوم جمع هَضْم بفتح ها داروی خوشبو هموم بفتح ها چاه پر آب هرم
بکسر ها مرد سخت پیر ونفس وعقل ونام شخصی هرم بفتح را پیر هرم بسکون را گیاهی است هارم
شتری که گیاه هرم خورد هزم بزاء منقوطه شکسته شده از چیزی هزایم چاهها او جمع هزیمه است
هزیم آواز رعد هزم باران سخت ریزنده هریم بکسر هرد وها خر آواز کننده با گرفتگی گلو هتم بکسر ها
وتشدید میم مرد سخت پیر هوام بتشدید میم مار ومور وکژدم وسایر حشرات الارض واو جمع هامه است
هیهام بکسر میم اسم فعل است بمعنی لم یبق شیء یعنی چیزی نمانده است هیم شتران تشنه قوله تعالی
فَشٰارِبُوْنَ شُرْبَ الْهِيْمِ هُیام بضم ها دیوانگی وعشق وتشنگی سخت وعلتی است که شتر را پیدا شود
از غایت تشنگی هِیام بکسر ها شتران تشنه هَیام بفتح ها ریگ نرم من الصحاح ودر دستور اللغه
بکسر ها منقولست هیُم جمع هجوم باد سخت که درخت وخانه [illegible] ومثل آنرا بر کند هجم قدح بزرگ
هرشم بکسر ها وتشدید میم سنگ نرم وکوه نرم هدم بکسر ها جامهٔ کهنه هدیم شتر ماده که آرزوی
نر کند هدم باطل وآنچه عرب گویند الدم الدم والهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست ومردن
شما مردن ماست هدم بفتح ها ودال باطل وآنچه از جا خراب شده باشد وفرو ریزد ودر چاه
افتاده باشد هام مهتران ومیان سرها وپیشانیها وبدمان شب پره وجمع هامه است وبمعنی
مفرد هم آمده است هذام بذال منقوطه شمشیر برنده هیذام بذال منقوطه مرد دلیر هشیم درخت
وگیاه خشک شکسته ومرد ضعیف بدن هیصم شیر درنده ومرد قوی هضیم بضاد منقوطه

اوّل بادخرما و ستم کرده شده و زنان باریك میان و لطیف میان هقمر دریا و مرد پرخورنده هقم
بفتح ها و تخفیف میم مرد سخت کرسنه هیقم شترمرغ دراز و آواز دریا و آواز خاییدن لقمهٔ طعام هلمّ
بیا و رو بیاید و بیایید و اسم فعل است مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده باب الهاء
مع النون هونه و هوان خوار شدن هونه آشنا شدن و آرام کرفتن هذیان بیهوده کفتن
هتن و هتون سحّکاه سخت باریدن باران هیجان برانکیخته شدن جنك هدجان لرزان رفتن
پیر و شترمرغ در راه هجران از کسی بریدن و جدا شدن هن و هنین بانك کردن شتر ماده و کریستن
آدم هیشان اندك چیزی بخشیدن و جنبیدن هیعان کردن برکشیدن شتر و خرد رفتار
هیسان نرم رفتن همعان روان شدن و اشك ریختن چشم هتلان بالتاء والطاء باریدن
باران همیان روان شدن آب و اشك و امثال آن هفوان خطا کردن هملان فرو ریختن اشك از چشم
هیمان شیفته شدن بعشق و بجای متوجه شدن هرون آرمیدن و آرامیدن و متعدی و لا
نیز آمده است هیفان بیاء دو نقطهٔ تحتانی بدل شدن هلیون بکسر ها و فتح ها و هلیون
بضم و فتح کیاهی است که مارچوبه کویند هاجن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد
و کرهٔ ماده که از هر بهیمه که باشد همدان بسکون میم نام قبیله ایست از یمن هیدان بدل همدان
مرد چست کار و چست کفتار هران دو کوکب هزنبران بدخلق هیلمان مال بسیار هیلان نام
جایی و بعضی کفته اند که نام قبیله ایست از یمن هیدان بدل هانی و هتون ابر باران بارنده
هتّن بتشدید تا جمع هاتن و هتن بضم ها و تا جمع هتون هجین آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش
کنیزك و شتر بزرکوار و چیزی زشت و اسبی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی هودن بفتح ها و
غبار و یکنوع مرغ هوازن نام قبیله و جمع هوزن هم باشد هن بتشدید نون و تخفیف نون چیزی
و ابرو فرج و بمعنی فلان هم آمده است در ندا چنانکه کویند یا هن و یا هنت هزان نام قبیله ایست
هنّ اینان کروه زنان هیمان و هیفان تشنه هیان بکسر ها کیسه که در و زر کنند و نام شخصی
هدان بدل و مرد احمق هرون جمع هجان شتران سفید و شتر بزرکوار و زن بزرکوار و زمین پاك
و سفید و او مفرد و جمع آمده است هجاین جمع هجین و هیتن آسان دون ها ون معروفست

هماوین

295

هماوین جمع هرمان بفتح و کسر را نام عمارتی است در مصر هرمان بضم ها و سکون را عقل هبیّا
بکسر یاء مشدد شبان و کفك دهن شتر و بدل هذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو
هبو برخاستن کرد و فرو نشستن آتش هجو بد کسی کفتن یعنی ذم کردن هزو افسوس داشتن
و او اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو قلب کرده اند همچو کُفُوًا هذو بیهوده کفتن و
بشتاب بریدن هفو بضم ها و فا دویدن و پریدن مرغ هفو بفتح ها و سکون فا کرسنه شدن
هدوّ بتشدید واو آرامیدن واو در اصل هدوء مهموز اللام است هروزدن هُوّا و یك مرد هجو
شوکی بنام مردم کفته باشد هُدُوّ فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب و مشتق از هدایت
است یعنی راه راست نموده شد هاتو فعل امر است مشتق از مهاباة یعنی بخشید
شما یا بیاید هلمّو بیایید و بیایید هنو فرج زن و یا مرد و چیزی باب الهاء مع الهاء
هذه و هاتی این زن و این مرد و اسم اشارت است باب الهاء مع الیاء هدیک
سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن هیی دویدن آب و روان شدن و کریختن چاروا و دیکر راه
رفتن و بمعنی ها که نام آمده من الدستور هوی بضم و فتح ها فرو افشاندن و بنشیب افتادن
و از بالا فرود آمدن هوی بفتح ها بمعنی سراشیب رفتن هم آمده است هی او یکزن هوای
سخن باطل هدیّ بکسر ها و تشدید یا هدیه و عروس و اسیر و مردی که او را حرمتی باشد و زنی که
بخانهٔ شوهر فرستاده باشد هدْی بسکون دال چاروایی که بهدیه بجانب کعبه برند برای قربان و
سیرت و کارها و جهتها و بدین دو معنی اخیر جمع هدیا است و بمعنی مفرد هم آمده است هبرقی
آهنکر و زرکر هبهی شبان و قصاب و حیوانی که جلد و چست باشد هزّی فعل امر است برای واحد
مؤنث مشتق از هزّ یعنی بجنبان تا بیفتد چنانکه در قرآن در سورهٔ مریم در قصهٔ او آمده است
که وَهُزّی اِلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ هبی کنیزك خورد و دختر خورد هبرزی سوار فرس و مرد خوب روی
هوی بعضی از شب ها دی آرام کیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و کردن کاوی که در خرمن کاه در آرند
و دیکر کاوها را برکرد او کردانند تا خرمن خورد شود هانی کرسنه هیّ بتشدید یا آفریده عرب
کویند ای هی یعنی ای خلق هو هی بتخفیف یا معنی دو شو و این لفظی است که برای راندن اسب کویند

هابي خاك كود هابي فعل امر است براى واحد مؤنث يعنى اعط يعنى بخش اى زن هابي اسم
فعل است براى واحد مؤنث بمعنى هاتى هاجى تهجا كننده حرف وهجو كننده هاذى هاتى اين زن
واين هردو اسم اشارتاند هماذى بضم ها وتشديد با شتر بشتاب رفتار هاذى بفتح ها سختى يا هاكى نام آهنگرى است

كتاب الياء

باب الياء مع الالف يويو مرغى است مانند باشق يعلى نام شخصى است يرنا منا
يتامى يتيمان يا حرف ندا ونام حرفى است از حروف تهجى يهما بيابان بى راه يلاّ بتشديد لام
زنى كه دندان پيشين او كوتاه باشد يفئ بفا يعنى بازمى كرد يقى بقاف يعنى قى مى كند
جامه كه سير رنگ باشد كويند هذا ثوب يقئ الصبغ يتفيّا واى كرد يكلوء نگاه ميدارد
يتمطى مى خرامد يسرى دست چپ وراه آسان وآسانى وخوشى يمنى دست راست يتماسا
بتخفيف سين خود را بچيزى مى سايد وجماع مى كند واين لفظ اصل يتماسس بوده سين دوم را با
قلب كرده اند براى خفت يتماسا شده باب الياء مع الباء يباب خراب يلب سپرها
پوست وجوشنى كه از پوست كرده باشند وپوست شتر سفيد يعبوب اسب تيز رفتار يعبوب
نام مرغى است مانند ملخ وامير مكس ده ومهتر قوم يعاسيب جمع يعقوب كبك نر يعاقيب جمع و
يعقوب پدر يوسف است عليه السلام يثرب نام موضعى ينسوب كياهى است يثرب نام مدينه است
عظمها الله تعالى يعزب بعين مهمله وزاء معجمه وضم با فعل مضارع است يعنى دور شود وغا
يب شود يشب سنگ يشم باب الياء مع التاء يقظة بيدار شدن يعارة عرض كردن
شتر نر بر شتر ماده كه دانسته شود كه شتر ماده اشتها دارد يا نه يسراة چهار دست و پاى چارپا
كه سبك رفتار باشد يسرة طرف دست چپ يسرة بفتح سين خطهايى كه بر كف دست باشد
ونشانى كه برو باشد واو مفرد وجمع آمده است يسارة توانگرى يمنة طرف دست راست يمنة
بفتح يا جامه برد يمنى يعرة بزغاله كه در صيدگاه شير بندند براى صيد شير يمامة ماده كبوتر
ونام كنيزك كبود چشم كه مقدار سه فرسنگ راه چيزى مى ديده است چنانكه عرب گويد فلان ابصر
من زرقاء اليمامة ونام ولايتى است يعلة شتر ماده قوى در كار يا قوت جوهرى است معروف

يماودة زن جوان نازك اندام يقظة بيدارى ينبوت درختى است خاردار يلبة جوشن از پوست
يراعة نيى كه از و قلم سازند وقلم نا تراشيده ونيى كه مينوازند وبددل ونيستان ومانند
مگس حانوريست كه شب پرد ودنباله او مانند آتش باشد يبوسة خشكى يلمعة بزمادة سفيده
باب الياء مع الثاء يغوث بتى است باب الياء مع الجيم يلج فعل مضارع است مشتق از ولوج يعنى درون
كه قوله تعالى حتى يلج الجمل فى سم الخياط يرندج پوست يلنجوج ويلنجوج چوب عود خوشبوى يهيج
بضم جيم فعل مضارع است يعنى برانگيزد باب الياء مع الحاء يوح آفتاب يبروح داروييست
باب الياء مع الخاء يافوخ موضعى كه از ميان سر جنبد يافيخ جمع باب الياء مع الدال
يد دست وپراكنده يد دست ونعمت ونيكى وملك ومنت وتوانايى وخوارى كقوله تعالى حتى يعطوا
الجزية عن يد وهم صاغرون اى عن ذلة وآنچه عرب گويد سقط فى يده يعنى پشيمان شد
يد القوس خانه بالاين كمان در وقت تير انداختن يد الباب كره بالاين در يد الدهر هميشه
يد الثوب آنچه از جامه زياد آيد در حين پيچيدن برچيزى يعضيد كياهى است كه آنرا طرخشقوق
گويند من القستود وخار را هم گويند من الرستود يلبدود بسيار گوشت يلندد بنون دشمن سخت
يهود جهود واو جمع يهودى است يماود نازك ونام موضعى يعيد وعده ونيك مى دهد وعيد
مى دهد وبمعنى اول مشتق است از وعد وبمعنى دوم از وعيد يكاد مى خواهد ونزديك مى باشد
يزيد بفتح يا وضم دال نام شخصى است وفعل هم آمده يعنى افزون مى شود باب الياء مع الراء
يرد سخت شده سنگ يعار بضم يا وبعير بفتح يا بانگ كردن بز يسر ويسير آسان شدن ويسر قمار با
هم گويند يسر بر راست تابيدن ريسمان چنانكه در وقت تابيدن دست راست بطرف خود كشيده
شود ودست چپ بطرف بالا و بخلاف شررست وشر كشتن وبخش كردن آنرا هم گويند يسير
آسان واندك يسعور درختى است كه از وچوب مسواك كيرند ونام موضعى است يعر بزغاله
كه در صيدگاه شير بندند براى صيد كردن شير يعور بزغاله وسنگ خورد يعامير جمع يسار بفتح
كسر يا طرف چپ وتوانگرى يا سر طرف قمار باز ونام مرديست يسر زمين كو كنده زمين نعصر
نام قبيله است يشكر نام نوح پيغمبر ونام قبيله يعور كو سفندى كه برد وشنده خود شاشد يتر

فعل مضارع است یعنی کم می‌کند و طاقت کند یَئِدُ فعل مضارع است یعنی میکفاید یحفور دراز
نیکو کوره راه یعنی خیرخواه یحبور شادان یذکر نام قبیله است یعفر نام مردی یعفور بچهٔ
گاو کوهی و برهٔ آهو یعافیر جمع یهیر بسکون ها و تشدید را سنگ سخت و صمغ درخت موز
و سراب بیابان یهمود مرد بسیار کوشش و پیشانی و سرود و بعضی از شب و شب و بزرگ
یحمور خر بزرگ یعنی حمار وحشی باب الیاء مع السین یاسر نا امید شده و دانستن
ییبس و یبس خشک شده یابس خشک کننده ییبس گیاه خشک یبس الماء عرق را گویند یبس خشک
و جمع یابس هم آمده یَبَس بفتح با خشک و آنکه به نیکی چیزی نو بسید و کس سفند ماده که اورا
شیر نباشد یئوس نا امید یونس نام پیغمبر است ع یٰسٓ که در قرآن آمده است یعنی یا سید
و یا انسان باب الیاء مع الصاد یحصر آزموده کردانیده باب الیاء مع الضاد
ینقض فعل مضارع است یعنی بیفتد عمارت کقوله تعالی یُرِیْدُ اَنْ یَنْقَضَّ فَاَقَامَهُ ینقاض
فعل مضارع است یعنی شکسته شود و ویران شود باب الیاء مع الطاء یعاط بکسر الطاء کلمه
است که برای راندن کرگ گویند باب الیاء مع الظاء یقظ بضم و کسر قاف بیدار باب
الیاء مع العین ینع بضم و فتح یا و ینوع رسیده شدن میوه برتاع سودن یرقوع کرسنگی
سخت ینبوع چشمهٔ آب کقوله تعالی حَتّٰی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْاَرْضِ یَنْبُوْعًا ینابیع جمع یدع بفتح عین
و سکون دال که در قرآن آمده است که یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ در اصل یدعو بوده است یعنی میخوا
ند واو را جهت خفت حذف کرده اند یدع بفتح دال فعل مضارع است یعنی بگذارد یربوع موش
صحرایی و موره ستور گویند که آن موش دو پا باشد یرابیع جمع و یربوع نام شخصی هم می باشد
یراع نی که نوازند و نی و قلم و بددل و مانند مگس جانوری است که در شب پرد و مانند آتش باشد یراع
یلمع سراب بیابان و مرد دروغ ینبع نام شهری است یرمع سنگ سفید نرم تنک که درخشد
و سنگ نرم سیروع بضم و فتح یا کرما و سرخی است که در تره و سبزی می افتد یقاع زمین پشته
بلند یقع و یافع جوان بلند بالا یانع و ینیع میوهٔ رسیده ینع جمع یانع است یسع نام
نام پیغمبری است و گویند که آن خضر است ع ینبوع آن گیاهی و دارویی که شیر دارد شل سقمونیا

والیحیر

والیحیر باب الیاء مع القاف یعوق نام بتی است یلق و یقق سفید یارق و یاروق دست
بند یهریق فعل مضارع است یعنی می‌ریزد و ماضی او هراق است که اصل اراق بوده است
یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع است یعنی کرد فرو می‌گیرد کقوله تعالی
وَلَا یَحِیْقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهٖ ای لا یحیط یُشَاقِقُ فعل مضارع است یعنی مخا
لفت میکند باب الیاء مع اللام یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین بطرف درون
یلیل موضعی است یعمل شتر بزرگ قوی در کار یعلول حباب آب و ابر یعالیل جمع یذبل کوهی نام است
باب الیاء مع المیم یمم قصد کردن و در دریا انداختن یُتم بضم و فتح یا بی پدر شدن
فرزند آدمی و بی مادر شدن بچهٔ چاروا و ایم کاهل نمودن یتم در یا یتیم فرزند بی پدر نابالغ و
چیزی نفیس بی نظیر یقدم نام شخصی است یوم روز یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام
اسب نعمان بن منذر یاسمین یا سمن یلملم میقات گاه اهل یمن و آن موضعی است
یمام کبوتر وحشی نر ینم بفتح نون گیاهی است یام اسم قبیله است و نام فرزندی از فر
زندان نوح ع که در طوفان غرق شده باب الیاء مع النون یمن خجسته شدن
یقن و یقین بی شبهه دانستن یتن برون آمدن پای بچه از شکم پیش از سر و این
غیر مصدر هم آمده است یدینون باز میدارند و ناگاه بر سر چیزی در می آیند یقیمون اقامت
کنند و توانگر شوند یتخافتون سر و راز گویند ینسلون بشتاب می روند یقیمون بپای
می دارند و مقیم می باشند یؤتون می دهند و می آرند یلحدون از حق بر می گردند و می
گردانند و گور و لحد می کنند و در حرم کعبه ستم و قتال می کنند یتصدعون پراکنده شوند
یختصمون دشمنی کنند و او مشتق از اختصام است ینفون بتخفیف و تشدید فا یعنی بشتاب
روند یسامون ملول می شوند یصحون بانگ می کنند یصدون بر می گردند و بر می گردانند و بانگ
می‌کنند و معنی اول مشتق از صدّ است و معنی دوم از صدود و معنی سیم از صدید یصعقون
و یصعقون می میرند یهجعون می خسبند یلوون می پیچانند و او لفیف مقرون است یسبحون
ثنا می کنند یسبحون می روند در زمین یسطرون بستم گیرند و گیرند یتغامزون بچشم

اشارت میکنند بهمدیکر ینهون بازمیدارند ینأون دور می شوند یا فکون میکرداند یساقون
باهم آب میکشند یخرصون دروغ میکویند و حررت میکوینده یحبرون شاد کرده میشوند یه
یجأرون دای میکنند یصطرخون فریاد میکنند یدعون آرزو میکنند و دعوی میکنند یدعون
بسکون دال میخوانند یوزعون دردل انداخته شونده وبرانکیخته شونده ومحبوس واشته شوند
یوعون دردل میدارند و درجای میکنند یحلون زیور پوشیده شوند ونشان داده شوند
وصف کرده شوند یحادون مخالفت کنند وجنک کنند یثنون ثنا میکنند ودومی کرده اند
وبمعنی اخیر است قوله تعالی یثنون صدورهم یرنا رون علتی است که رادمی پیدا شود وآفتی است
که در زرع پیدا شود یا سمین شکوفه است خوش بوی وآن معروف است ینیهون دربیا
بان میکردند یتق بتشدید تا ونون التبه کاهلی کند یرون آب منی شتر یمن نام ولایتی
است یمانی منسوب بیمن یامن طرف راست یمین دست راست وسوکند ومنزلت و
نیک وقوت وتوانایی کقوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوته وقدرته
یقن بغایت پر یقین ویقن کوهی سنك وآنچه در قرآن آمده است که حتی اتانا الیقین
بمعنی مرک تفسیر کرده اند پس معنی آیه کریمه این باشد که حتی یاتیك الیقین المعهود
والفلام الیقین برای عهد ذهنی است یتن بچه که وا اژکونه زاییده باشد یعنی پاهایش
پیشر از سر بیرون آمده باشد یقطین درخت کدو یتغامزون بفتح یا وتا وغین منقوط وزاء
منقوط بهم نکریستن وبچشم اشارت کننده بهمدیکر ورمزی کنندکان باب الیاء مع الواو
یدعو میخواند یغزو غزا میکند ینمو افزایش میکند یخبو آتش فرو میرد یربو افزون شود وبا
لاکیرد یصبو بالمیل میکند یطبو میخواند یکبو سرد می آید یسو واپس میجوید و قرار
نمیکیرد یهبو کردی خورد وآتش فرو میمیرد یشتو زمستان بجای میاستد یخطی
شود یعتو از حد در میکذرد یفتو خدمت پادشاه میکند یحبو بزانو نشیند یحتو بحاء
غیر منقوط خاك میپاشد واندك عطا میکند یرجو امید میدارد و میترسد یخجو دهد
وپوست ازکوشت بازمیکند و میشتابد یهجو هجو میکند یدحو بحاء غیر منقوط میکستراند

یسحو

یسحو بخشش میکند یسجو بجیم می آرامد یبدو پیدا میشود یجدو در میخواهد یعدو ود
میکرداند وستم میکند یغدو بغین منقوط در بامداد میرود و در بامداد کار میکند یندو
انجمن وعقل میرود وجمع میکند یکسو جامه میپوشاند یحسو بحاء غیر منقوط آکنده میکند
ینشو شکار میکند یخطو حمله میبرد وعنف میکند یلغو بیهوده میکوید یطفو بر سر آب بر
می آید یعفو از کناه در میکذرد وبسیار میشود وناپیدا میشود وناپیدا میکرداند ونزد
کسی میرود باحسان یبلو میآزماید ونعمت میدهد یبذو بذال منقوط میکوید یخلو تهی
میشود ومیکند یعلو بلند میشود وتکبر میکند وبر بالای چیزی میشود و بزرکوار میشود
وغالب میشود یغلو بغین منقوط از حد در میکذرد وکران میشود یسمو بلند میشود
یطمو بربالا می آید آب رود خانه وجوی یدنو نزدیك میشود یزهو تکبر میکند وغوره
خرما سرخ میشود یسهو غافل میشود وفراموش میکند یلهو بازی میکند باب الیاء مع الهاء
یهیاه ویهیاه بکسر هر دو هاء اسم اند ومان کسی خوانند باب الیاء مع الیاء
یدی بردست زدن ودست بریدن وبدست کسی رسانیدن وناامید شدن وبدست
در دام افتادن شکار یهدی ویهدی بتشدید دال ویهدی بتاء راست میکردد واین هر سه
فعل مضارع اند از باب افتعال یهتدی ویهتدی ویهتدی بوده است یدیی بتشدید یاء
دوم فراخ دست وفراخ دستها واجمع ومفرد آمده است یدی بضم یاء اول نعمتها
وبکسر یاء اول هم مرویست یدی بفتح یاء اول وتخفیف ثانی یعنی دست من یهودی
جهود یلمعی مرد زیرك که چیزی چنان کمان برد که کویی دیده یا شنیده یزنی منسوب
بذوالیزن که پادشاه حمیر بوده یلی نزدیك میشود واو فعل مضارع است مشتق از ولی است
یاقی جمع یوقاست

رَسَن یکی پوشیدنی است و ریسمان خالص است رُسُل جمع از رسولها پادشاه بندگان یکعده را عِدّه دادن و جماعت را عِدّه گوید

جمع عِدّه عُدّه آمد از طریق آنها قَبَل پیشه دیگر قبل طاقت اشمر قبل جمع قُبُله یعنی قبلهٔ اسلامیان میان

قَدَح مصدر دان و قِدح آن دیگر قدح از علاج قُدُح جمع از قدحهای می ناب مغان یعنی

سَتم زهر و سِتم گنجد سُتم چشم سورت زاج راحت ریح بوی رُوح جمع است جهان جمع مِلاک مَلک و مِلک ملوک

مُلک مِلک شام یا شیراز و یا هندوستان قَدَر مقدار از چیزی قید دیگر بهر طبع قُدُر جمع قدر آتیفی که کوتاه از

قَرن سی سال است و شاخ و قرن از نزدیکی قُرن شاخ آورده گوسفند غَسل شستن غِسل آنچه که بشویند بوی

غُسل تن ز گردن دست از طرف با آب روا وَرد اسب سرخ باشد اسم گل وِرد معروف جمع اوراد وُرد دست از ده

اَثر مصدر از اثرهای حدیث مصطفی آنچه بفروشند اثر و اُثر جای زخم دان ربا را ارتفاع و اسم سود آمد با با با

پس ربا را تو دانای خاک [illegible] فَرق فصل از دو چیز و فرق اسم هر یکیست فُرق اصلست آن [illegible] خانهای خاندان

شَعر موی شِعر معروفست یعنی نظم و بیت شُعران [illegible] عَزَب [illegible] مال داده [illegible] شاخ

[illegible] عُشر [illegible] عَشر [illegible] بعد ده روز [illegible] ده [illegible]

اینچنین لفظ بدیع [illegible] تا بود در روزگار از وی همین نام و نشان

تمت

رَسَن یکی ریشمیدن است و رسن خالصات رُسل جمع از رسول آلا پادشاه بندگان یکعدد را عقده دان و جمع او را عقده کوه

جمع عقد عقده آمد از طریق آن نکتا قبل باشد دیگر قِبَل طاقت اشتر قبل جمع قُبُلْه یعنی قبلهٔ اسلامیان میان ریح

قدح مصدر دان و قدح آن دیبک قدح از علاج قدح جمع از قدحهای می ناب مغان یعنی

ستم زهر و ستم کنجد ستم چشم سورت راح راحت ریح بوی روح هم جان است جمع ملاک ملک و ملاک ملوک

ملک ملک شام یا شیراز و یا هندوستان قدر مقدار از چیزی قدر دیگ به هر طبخ قُدر جمع قدر آتش گناه از

قرن سی سالست و شاخ و قرن نزدیک به قُرن شاخ آور زکاه و کوستان اجا عَل شستن غُسل آنچه کم بشویند بوی ری

غَسل تن تر کردن هست از ظرف با آب ریشوا وَرد اسب سرخ باشد اسم گل و حم آرد شد ورد معروف جمع اوراد وِرد هست از دو

آثر مصدر از اثرهای حدیث مصطفی آنچه بفروشند اثر و اثر جای زخم دان ربا را ارتفاع و اسم سود آمد ربا با بابا

پس زبار اثقودهای خاک سنخ و بیا فرق فصل از دو چیز و فرق اسم هر یکیست فرق اصلیست ازیکا خانهای خاندان

شَعر موی شِعر معروفست یعنی نظم و بیت شتران کلوخ کرا و راسی باشد تا بیا مُزنیا مالداری حَضر بود سهم شاج

قُر بیمار چهار دار شخص لی روز ناقه عَشر شش ساکن است عِشر آنکه شتر کو خورد بعد ده روز آب عُشر از ده یکی منکشیکان

اینچنین لفظ بدیع من بدیع کرد نظم   تا بود در روزگار از وی همایی نام و نشان

تمت